

خدا و حاشا بر این ساجده
بجز آن فی نفس و فی اضلاع

نسخه درج رطب کمال در مقدار و مزاج لطیف طاهر و نافع باشد

اختیارات پر مبنی

بقره طارمان انیسوس حکیم علی بن الحسن انصاری المشتمل کاجی بن الطار

در مطبع می‌مشتی حسین خورشید

اطلاع

اس طب میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو ہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب طب فارسی و کتب طب علم حکمت عربی و کتب طب اردو و کتب لغت ذیل میں درج کرتے ہیں ناظرین اور شائقین ملاحظہ فرما کر خطہ فی و بہرہ دانی اوٹھا دیں۔

کتب طب فارسی

عجلالہ نافعہ - تصنیف حکیم نامی محمد شریف خان دہلوی صاحب تصنیف علاج الامراض -
 اہم العلاج رسالہ غریب و عجائب عجب ماویٰ ترکیب اور یہ طبیہ تصنیف حکیم امان الدین فیروز خاں بن مہاراجا خانخاناں عہد دولت نور الدین محمد جہانگیر بادشاہ شاہانہ یہ کتاب خاص طریقہ آسان معالجہ ہر قسم مرض میں مبتلا و یادگار کتب طب یوسفی مشتمل بر رسالات رسالہ نبض رسالہ فارورہ رسالہ ستہ ضروریہ لطائف یوسفی رسالہ مالکول و شرب تصفیہ و حفظ صحت برین سادہ بکراں مشہور کتاب ہے
 معدن الشفا اسکندر شاہی - یہ ایک کتاب ہم قالب طب دہلوی دہلیک ہر جگہ طبیہ طاق ہمدانی حکیم سہوہ خان قاضی خان مقرب بادشاہ دولت پناہ سکندر شاہ لے حکم شاہ شہسہرچین بہت کتابوں میں سے انتخاب کیا
 زاد غریب - تصنیف حکیم صادق علی خان ابن حکیم محمد شریف خان دہلوی مسافر و نکلے لیے تدابیر معالجہ ہر موسم کی ضروری لکھی گئی ہیں -
 مخزن الادویہ - مع تحفہ المومنین فارسی طب میں کتاب مشہور کتاب ہے۔

قرابادین قادری فارسی تصنیف حکیم محمد اکبر ازانی - نصف طب اکبر دیزان الطب فیہ مشہور کتاب ہے
 علاج الامدان - یہ کتاب فن طب میں نایاب ہے
 تالیف حضرت حکیم عبدالحی صاحب کی علاج امراض انسان کا خود انسان سے نقل عبارت کتب مقبرہ ثبات کیا ہے
 کثر الاسرار تصنیف حکیم ہادی حسن صاحب

اکسیر اعظم در چار جلد یہ کتاب فن طب میں جامع کلیات و معالجات مولفہ محمد اعظم خان مخاطب طب بناظم جہان -
 ملخص فصول بقراطی - مشہور کتاب حکیم بقراط سے جسکی تلخیص مولوی غلام حسین صاحب نے فرمائی -
 خلاصۃ التجارب - طب مجربات حکیم علوی خان مدونہ و مرتبہ بقراط زمان جناب حکیم بہارالدولہ بہادر یہ اعلیٰ درجہ کی کتاب قابل دید ہے۔

ایضاً - طب سہوہ مدید -
 مجربات اکبری قمیشی - تصنیف حکیم محمد اکبر خان غفران حکیم ازانی -
 تکشف الحکمۃ - حکیم سلیم الدین کی تصنیف ہے
 قدر دانی شائقین سے مکرر طبع ہوئی -
 کفایہ منصور می مشہور کتاب معالجہ اور شہر میں ہے
 ضیاء الابصار فن طب میں تصنیف حکیم محمود خان صاحب کی
 مجربات رضائی معالجہ امراض ضعف و متانہ و کثرت ہما صفت و نہما و مجرب ہر ایک مرض کے دسین بہت لکھیں
 دستور العلاج - نہایت صحیح کے ساتھ طبع ہو چکا ہے
 نیران الطب مع ریاض دیگر یہ مشہور ابتدائے درس کا کتاب ہے جو کہ قبل اسکے بھیجی و بخشی تمام طب محمد علی حاجی حسین حمید علیہم ہوئی تھی اور نقل و تکثیر کیا گیا ہے
 طب اکبر تصنیف حکیم محمد اکبر ازانی علم طب میں مبتلا کتاب ہے
 مطلب علوی خان نے مجربات علویہ کا ہر امر میں کلمہ منتخب
 مفتوح القلوب - فارسی تصنیف حکیم محمد اکبر عرف محمد ازانی -

[illegible]

فمنه ما در مع رطب الكمال مستند به کما طبع لغت طاهره باشی اسمی

احسانِ ابرار

بقرايف طرزان لينوس وور ان حكيم علي بن الحسين انصار على المشهر كاجي زين العطار

در مطبع فی مشرقی حسین نجف عین لن



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

امداد و معیاد اعداد و پاسبان مقیاس مبدعی را که آنرا کمال ابداع او بر هر درتی از اوراق بشری از تجارت
 وضع یافته است بر بر تهری از اعداد و زهری از اوراق و کمال ابداع او بر هر درتی از اوراق بشری از تجارت
 و تربیت معرفت کردگار بی امر کنان اینچ نبانی از روی وجود لب بشکفته نشود و غنائی کشاید
 بی حکم فرمان رانی او سلطان مصر و می برگ گل اینچ نهال نمی بر باید تا سحاب قدرش آبیاری آستان و زرگار
 نه کرد و تصویب نگار خانه آفرینش بر صفات اوراق ظاهری بخش و تا خورشید حکمتش گلگون ایوان بر چهره نبات
 و جوهرات کشید و غرض اشکال ایوان بر منصفه ظهور عجب و شمع فی کل شیء آیه و تدل علی از واحد و در
 فردان صلوات بی پایان حضرت خواص را که غرض از تکوین موجودات وجود مبارک او بود و موجب آفرینش
 طفیل دین اد علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها چنانچه میفرماید و فیما هیال الوجود
 منه شفاعه صلوات علیه و سلمو السلیما بعد بر ارباب حکمت و اصحاب فطنت مخفی مستور مانند که هیچ
 چیز از انواع مخلوقات و اصناف موجودات از حکمت ربانی خالی نباشد و هر چه را چنانچه منتفی
 وجودی هست نیز منتفی فرا می هست و هر چه منتفی است او به تمامها غنی از خلق

تمام شده باشد بغایت خود رسیده بود پیش از تغییر لون و اگر زود بود مانند نهیون و کرویاد کمون و امثال آن
 باید که وقتی گیرند که دفع مستحکم شده باشد و فحاشیه و مائید از وی میسر شده باشد و اگر اصول بود مانند عاقر قرحا و حیوانات
 و همچنین امثال آن وقتی گیرند که اوراق آن افتاد گیرند و اگر از بار بود مانند بقیه و زگر و اقوان امثال
 آن بعد از دفع تمام پیش از تبدیل گیرند و اگر قصبان بود همچو زنب اسطوخودوس و ماشا و امثال آن بعد از
 ادراک تمام پیش از قبول باید گرفت و اگر ثمار بود مانند قاقا و قرقفل و بلاد و امثال آن بعد از ادراک تمام پیش
 از قبول و استعداد سقوط باید گرفت و اگر حله می مستعمل بود همچو از خر و قنطور یون و قیصر و امثال آن پیش
 از تبدیل و بعد از ادراک تخم گیرند اگر تخم آور بود و هر ادویه که در اصول تشنج و در قصبان قبول کمتر بود و در زرد
 امتلا و سمن و در نوک اکشاد و زرانت بیشتر بود و هر دینک و جربود که گفتن ادویه نباتی و دمیهای صافی اولی تر بود
 از آنکه در موهامی متعفن یا زرد یک بهوای تر و بری از نباتات قوی تر از نباتانی بود و نباتات نباتانی قوی بود و اگر
 از نباتات که در لون خود صانع بود و طعم ظاهر و رایحه وی از کی بود و در باب خود قوی بود و اگر قوت حسایش
 بعد از دو سال سه سال ضعیف شود اما وقت گرفتن مجموع همچون باز و دواشق و جاشیر و حلیت و مانند آن
 بعد از انقضای پیش از غایت جفاف گیرند و بیشتر مجموع را قوت بعد از سه سال ضعیف شود خاصه فرنیون اما
 گرفتن لحا چون شیطیج و ماینر مرچ و سیلند و امثال آن وقت رسیدن شجره وی پیش از نقصان گیرند و اگر
 عصارات مثل اقا قیا و ایفون و حوض و مانند آن بعد از رسیدن نبات وی گیرند اما آنچه قوی بود از طبع
 مدت بقای وی بیشتر بود و لا وقتی که کی از آن تازه و قوی نیاید اولی آن بود که ضعیف همین نوع را بجا
 وی خرج کنند و اگر نیاید نگاه ویرا بدل کنند اما حیوانی مانند قرون و ممرات و اکباد و واجب آن بود که از
 حیوانات جوان گیرند و در زمان جمع و از صبح المزاج و از رسیده بود و آنچه از وی گیرند بعد از کشتن گیرند
 و حیوانات ریه القات کنند و از ایشان ادویه گیرند اما معدنیات مانند قلع و قلع طار و زرنج و امثال آن
 اولی آن بود که از معاون معرون گیرند و آن اختیارات کنند که جوهر آن پاک باشد و در لون نقاوت نباشد
 و بر همان طعم مخصوص بود اما نگارداشتن قوی ادویه سبب و در بود اول جمع آوردن اجزای آن دارد و در کوزه
 و قرص ساختن و در سایش شک کردن همچون ارچینی و موم خلط آن دارد و یا چیزی که حافظه وی بود بجا
 و همچو خلط کافور و چترنج با فضل و با جود و خلط فرنیون با سلت یا با طلا یا پوست بادام تر و خلط فلفل سفید
 با طلا و امثال آن اسبب قوت اجرام سوم ظروف چنانکه بعضی ادویه را واجب بود که در ظرفی کشته شود و

استعمال جوان
 استعمال معنی

تنگ بود و سر آن مہم استوار کنند تا قوت او بتأثیر هوا تحلیل نیابد مانند مشک و کافور و عنبر و مشک و لی آن
 بود که در ظرف آن سر بسجیند و اگر یافت نشود آگبینه و کافور در ظرف آگبینه کنند و اگر یافت نشود در دہ کنند و بعضی
 از ادویه را در کوزه کنند و سر کوزه محکم دارند مانند برود و اوراق و بعضی در انبانہ کنند مانند خر قیقین و بسد و کبر و
 امثال آن بعضی را یکسب کپاس کافی بود مانند قاقیا و بوش و عصارات چهارم آنکہ جای نگاہ داشتن ادویه در خاک
 چنانکہ نماند ادویه در مضمعی بود معتدل در حرارت و برودت و خالی باشد از رطوبت و در مضمعی کہ نیکشاده بود
 و در مہر سراج و دغان نمنہ پنجم نهادن ادویه لازم بود کہ سبکی را بجای خود جدا نگاہ دارند تا ادویه حادہ مانند نمونیا و فسیون
 و ادویه کہ انوی بود با مہر طمیت و کسینج و امثال آن در مجاورت ادویہ کہ متعدد قبول آن و ایچ و شسته باشند و سبک
 جمار قوت وی ساقط گردد مانند بنفشہ نیلو و امثال آن تمند چون آنمعی مقرر شد کہ ادویه ازین سہ قسم
 بیرون نیست مہر ہر ازین سہ قسم بیرون است از ادویہ نیست و قول کلی کہ دو از غیر تمیز کنند باید دانست
 اکنون بد آنکہ اینچہ ماکول و مشروب آمیست از پنج قسم بیرون نیست یا غذای مطلق یا دوائی مطلق یا غلیم
 دوائی یا ادویہ غذائی یا سہم و اینچہ خورده شود یا سہل الاستحالیہ بود و قوت بدن و ایما بر وی غالب بود و آنرا
 بدل یا تحلیل سازد آن غذای مطلق گویند همچون نان و گوشت و یا چنان بود کہ اول بدن ویرانگر کند باز
 بدن را تعمیر کند آن دوائی مطلق گویند مانند تحلیل و قرفل و بنبل و امثال آن یا چنان بود کہ اول وی در
 بدن تأثیر کند تأثیری ظاہر باز بدن در وی اثر کند و آنرا بدل یا تحلیل سازد و ای غذائی وائی گویند همچون سبکہ و خشخاش
 و کامہ و امثال آن و اگر قوت دوائی غالب بود آنرا دوائی غذائی خوانند مانند کمون و ناخواہ و کر و یا دانشا
 آن یا چنان بود کہ قوت وی ثابت بود و ایما بر بدن کیفیت وی غالب بود و مفسد بدن باشد آنرا سہم
 خوانند مانند پیش و مشک و شوکران و امثال آن دانند علم چون کلیات معلوم شد روی بہ فروع آری تمایز
 ہر یک چنانکہ التزام کرده ایم کردہ شود و البعد الموفق والمعین + + + +

باب الالف **آطر طلال** بتأیست کہ تخم وی ستمعل است و مانند تخم کرفس بود و بزرگ و کوب
 بود و شکل زیرہ بود و بغایت تلخ بود و اینچہ سبز بود قدر سے از آن بزرگتر بود و آنرا تخم خلال و آن گویند و آن
 قلب آطر طلال است غیر مصری و بپارسی تخم خلال خلیل خوانند بدانکہ آطر طلال اسم بربری است یعنی
 رجل الطیر اول آن دو الف است بعد از مہمزد و بعد از آن طای حلی کسورہ بعد از آن رای لی
 کسورہ و این مولف گوید این نوع در امہواز میر وید و از آنجا آورند و اینچہ کبود رنگ بود و مصری بود و شیشوی

برای
 سبک

رجل الطیر ورجل الغراب خوانند وحر الشیاطین نیز خوانند و گفته شود و طبیعت آطر لیل گرم فخشک است
در آخر درجه دوم و تخم وی مستعمل است و در مداواة برص و بقی لغایت سودمند بود بعضی تنها مستعمل کنند
بعضی یک گرم از آن باداکی عاقر و قابسیند و بعضی لبرشند و فرو برند و یک ساعت یا دو ساعت در آفتاب نشینند
چند آنکه عرق بکنند و گاه باشد که همان زمان آنکه برند و گاه باشد که روز دیگر یا شبانه آنکه برند بعد از آن آب سرد
بسیار از آن روانه شود و بقدرت حق جل و علی لون آن موضع باز بلون اندام گردد و خاصه که این صحت در
موضع گوشت مند بود و زود تر و آسان تر زایل گردد و این بحرب است و بکرات جامع این کتاب نشان
کرده و این سر عجیب است اما بشرط آنکه اول تنقیه کرده باشند بعد از آن این دوا استعمال کنند و باید که در
تابستان بود و در وقتی که آفتاب در غایت گرمی بود و بعضی گویند یک جزو نیم اطر لیل و پوست مار کینه
و ورق سداب یک جزو و مجموع کوفته و بختی بنجر و سر فرشته درم با خرب الگوری یا شامندر برص شفا
یابند باذن الله تعالی خاصه که در آفتاب هر روز نشینند چند آنکه عرق بکنند و اگر بسیار اطر لیل تمام و سبیل
کف گرفته لبرشند و هر روز و مثقال آب گرم یا شامندر یا نروده روز متواتر البته برص کلی زایل گردد
باذن الله تعالی و اگر آنها کوفته بختی در بینی زن آبتن بپزند بچینند از او +

آارغیس زبان اهل مشق و مصرعود الیج خوانند و آن قشر اصل تبرائیس است و بیارسی پوست
بیخ زرشک خوانند و طبیعت آن گرم است و درجه اول و خشک است و در دم منفعت وی است
که چون بچشانند و بدان مضمضه کنند قلاع را زایل کند و هر درین که باشد و بر نواح قلاع که باشد و لغایت
محراب است و اگر بخیسانند در گلاب و در چشم بچکانند و طبعی که باشد زایل و خشک گرداند و سودمند
بود جهت بقیه رمی که بر من شده باشد و اگر پیش از در چشم استعمال کنند جهت چشم نکاه دارد و اگر
بطبیخ آن احتقان کنند نافع بود جهت ریشهای روده اگر آب که یا شرب بچشانند یا شامندر یا شامندر نافع
بود جهت در و جگر و درم آن نرم کند و صاحب جامع گوید اطباء مصر در و اطباء چشم بدل نامیر آن
و امیران کی آارغیس میکشند +

آامار محرق است بیارسی سرب سوخته گویند صفت سوختن آن لیست اند تا به آهنی و امیر بر سر
تابه نهند و قدری گوگرد بر آن اندازند و در کوره نهند و کاسه کواری سوراخی درین آن کنند و بر سر
نهند و به نهند تا آن زمان که سوخته گردد و بر دارند و استعمال کنند این مؤلف گوید که بعضی جوهر تا به آهنی

در اول و خوزی گوید گرم و تر بود و در اول بلغم و سودا را پاک کند و بدن فریاد کند و قوت بدن بدو جز
 برود و ذهن تیز کند و روشنائی چشم بفراید و چون در معاجین کباب کنند که شیرینی آن غسل بود و معاجین
 را زیاده کند و لغو آورد و منی بفراید و لاعی زایل کند و خوردن و معاجین بعد از آنکه سوخته باشند استعمال
 کنند یا مقرض و صفت سوختن وی مانند صفت سوختن صوف بود که در صفا گفته شود و اگر جمیده بود لطیف تر
 بود از هر که قوت وی زیاده بود و چون سوخته بپاشند مغزی تمام بود و جهت تقویت دل بجا نیاید
 و مخفیان را سود دهد و مقدار شترتی بکند و چون بعد از سوختن بشویند جهت شیرهای چشم نافع بود
 و پوشیدن وی مسخن نبود مانند پنبه بلکه معتدل بود و گویند پوشیدن وی سببش را منع کند و معده را
 بد بود و خصوصاً خشن وی و مصلح وی رب میاس و اتاج بود +

اهل جوز الاهی گویند و ثمرت العرب گویند و بر سر خنجر نیز خوانند و آن شکر و مرکب است بپاشی
 تخم و اهل خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است و در دوم جالینوس گوید و رسوم و خنجر آن سیاه
 رنگ فر بود و بهترین ورق آن سبز رنگ بود و منفعت وی آنست که اگر بار خنجر بپاشند
 در ظرف آهنی تا سیاه شود و در گوش چکانند که زایل کند و چون بگویند و بپزند و بر کاه افشانند
 نافع بود و اگر سه دم سفوف سازند که درها را بجمع کنند و اگر بپاشند یا غسل بپاشند که درم و لغو کنند
 میض بر اند و بچر زنده بکشد و بچر مرده بپندارد و اگر کرمه ابل درم سخی کنند و بچرم و عن کاو و بچرم
 غسل با هم بپاشند و لغو کنند و بر بوران نافع بود و اگر سخی کنند و با سرکه بر داند و در کاه بپاشند
 زائل کند و اگر زن بر خورشید برگیرد و بپاشد که زایل کند و در دوی بر بپاشد و مصلح آن عود الح بود و اگر بخان
 یا حمام و بدل آن جوز السرو است و در چینی مساوی گویند بدل آن یک زن نیم و در چینی است و گویند
 بدل آن بوزن آن سیلخه و بوزن آن جوز آله است +

آنبوس در نوع است سیاه و لمع و درخت آن بدخت غاب ماند و هر دو نوع چون در آب اندازند
 فرو رود و بهترین آن سیاه است المس و این مؤلف گوید آن نوع که لمع است در نوع میشود یک
 نوع لمع آن بزرگ سیاه است و در دقلم و آن نوع از سواحل رنگبار آرند و تخم آن تخم جنای ماند و در کاه
 و سیاهی برابر افتد بخطی راست و متفاوت افتد و نوع دیگر لمعی او بزرگ سرخ لکی و سفید صندلی بود
 تخم آن نافع است و این نوع بسته کار و گوشه گمان سازند و نوعی سیاه و خاص است سیاه

سیاه

چوبست امغز او گرد او افکنده باشند و این آبنوس سخت تر از آبنوس ملع باشد و اگر آن وزن من
 دو سیقوید پس که بدترین آبنوس حبشی باشد و گویند در حبشه آبنوس نیست بلکه آن آبنوس از اصفهان
 و نواق آنند از جزیرهای قمره و قمره افضلترین آن سیاه است و طبیعت آن گرم و خشک است و در درج
 دوم و چون حل کنند آب و محل سازند سفیدی چشم و شکوری زایل کند و نافع بود جهت سوختگی آتش
 و اگر در یکی گواهی بسوزانند تا چون فحم شود و بشویند همچنانکه آب را غسل کنند بجايت نافع بود جهت چشم
 که این بویست بود و جهت خارش چشم و نشاره آن موی قره بر ویاند و اگر بیاشامند سنگ گره و مثانه برایش
 و اگر نشاره آن سحر کنند بجايت و بر ریشهای زشت افشانند خشک ماند و مؤلف کتابی بدو
 که در خشک ماند با که در زخم که در شمشیر بکار برند هیچ بهتر و مجرب تر از نشاره وی نبود و این مؤلف گوید که
 اگر آبنوس آتش نهند و بگذارند بوی خوش دارد و گویند درخت وی را کهنه دیده و مناسب است پند نیست
 آید ریای آن در مردم آنرا میگیرند و باطراف میسازند و گویند بدل وی چوب کناست و مصالح آن صنایع عتیقه
 یا شایسته قسم بود و وی سنگ بریزاند و با که در شکم بود تحلیل دهد

ابر کاکیا و ابر کاکیاب نیز گویند و آن نسج العنکبوت است پاپی که گویند و بشیرانی که تریه منفعت
 وی آلت است که چون بر تر است نهند خون باز دارد و را نهند که آن جراحت ورم کند چون سکه بدان
 چکانند و بر دمل نهند در ابتدا و آن و را نهند تا خشک گردد و نافع بود و را نهند که دمل را نهند و باز نهند
 و اگر بقره بدان بالند جلای تمام دهد و اگر کریمه که در تابستان بود و کثیف و سفید بود و بر چوبت بچسبند و در آن
 کسی که ویران تب راجع بود و بند زایل گردد و این مؤلف گوید که در خواص آورده اند که اگر پای عنکبوت
 بر کسی بنزد که او را شب تب آید تب از وی زایل گردد و اگر جایگاه عنکبوت بجای بگذارد که بگوید
 ابرون حی العالم است و گفته شود معنی ابرون الحی الابد است یعنی همیشه زنده و برگ وی همیشه
 سبز بود و نریزد و در آن گفته شود +

ابرار القطر هم حی العالم است و گفته می شود +

آیل قاقله صغار است چون از غلاف بیرون کنند لاجی خوانند و غلاف او مثلث باشد و آن در نو
 است کینوع بمقدار جو بوا مثلث شکل و کینوع مانند استخوان بلکه که در شکل بود و پوستی رفیع باشد
 و هر دو نوع قاقله کوچک است و بیل و بال و تیر و او بال بوا و بیل بوا و تیر و تیر خوانند و طبیعت آن

در اول بزجه سوم و بهترین وی آن بود که بوی بفایت تیز داشته باشد و منفعت وی و قوت وی مانند قوت فضل بود جهت معده سرد و جگر سرد نافع بود و قوی باز دارد و گونید لطیف تر از قاقله بزرگست
 آگست تخم تاج است بیارسی پیه بالنگ گویند و گوشت ترنج خوانند و بهترین آن گوشت بالنگ
 و به است که آنرا بالنگ باله و بالونیز خوانند و گرم سیریان آنرا مگب خوانند و این مولف گویند که اهل
 شبانکاره آنرا بالنس خوانند و طبیعت وی گرم و تر است و در رجا اول و پنجمان خوردن و نیز بنهم
 شود و معده رازیان دارد و قولنج آورد و اولی آن بود که مرلی کنند *

ابو علس بیارسی گل خیری گویند و آن انواع است و در باب خاکفته شود *

ابن سوس بیارسی را سو خوانند اگر اندرون وی بکشنید پیه کنند و خشک کنند و سودمند جهت
 گزندگی جانوران زیر دارد و اگر نمک سود کنند و خشک کنند و مثقال از آن دفع ضربه سهموم کند اگر
 دماغ او یا گوشت وی با سرکه بخورند صرع را سودمند بود و اگر گوشتی می خنما و کنند مفاصل را نافع
 بود و اگر خشک کنند و با شراب بپاشند زیر پا را نافع بود و اگر بسوزانند و در یک سینج خاکستر
 آن با سرکه برقرس طلا کنند سودمند بود و اگر خون وی بر خنار یا اند نافع بود و اگر چشم وی خشک
 کنند و صروع را دهند سودمند بود بعضی گویند اگر کبوی بزن آنرا زمان که زنده بود و بر زنند
 بپستن نگردد و رازی گوید اگر در طعمی زیر باشد و این عوس بپنید و فیه کند و مویای می است سست
 ابراهیمیه آشی است مانند زیره باج اما عوض سرکه آب غوره کنند با سرکه مصعد و قندهار باشد و چوبهای
 آن با قدری عود در کپاس میزند و در یک اندازند و قند بادام بکباب جل کنند و در آن ریزند و
 طبیعت آن معتدل باشد و بخاصیت مانند زیره باج باشد موافق سود و بکباشه و دفع مقوی قلب بود
 اما آن خراوده است و شیرازی جهت صاحب سل بفایت نافع بود و در صفت البان بالکم گفته شود
 اترج بیارسی ترنج خوانند و پوست زرد آن گرم و خشک است و در رجا دوم و گوشتی گرم بود
 و تر در اول گویند و در دوم و تخم آن گرم است و در وی اندک رطوبتی بود و ترشی آن سرد و خشک
 است و در دوم منفعت وی آنست که کاهف نزایل کند چون طلا کنند و خفقان که از حرارت بود
 خوردن می سودد و در وصف البشکند و اشتهای طعام باز دهد و پیدا کند و اینجولیا که از صفرا سوخته بود
 نافع بود و قوت دل بدهد و دفع خمار بکند و در وی تر یا قیحه است و نافع بود جهت گزندگی مار و جرباره *

گزنندگان موزی و یرقان را نافع بود اما سیننه و عصبها را زیان دارد و صلاح آن شربت خشناش بود و بدل
 آن آب لیمو بود و بوبتید آن دفع عفونت هوا و دفع و با بکند اما دماغ گرم را زیان دارد و مصلح آن
 بنفشه است و قشر زرد آن از ادویه قلمی است و مفرج و تر یا قیحه وی هست و بوی دیان خوش کند
 چون در دیان نگاه دارند و بر برص طلا کنند نافع باشد و اگر در طعام کنند قوت هضم بدهد و عصاب وی بفع
 بود جهت گزندگی افعی و اگر همچنان ضما و کنند نیز همین عمل کند و اگر در خمیر اندازند زود ترش کند اما گوشت
 وی لطیف الهضم بود و معده را بد بود و قوی آورد و چون لعسل مرا کند سالم بود اما دانه وی نافع بود جهت
 گزندگی عقر ب چون در و متقال تقشر کنند و آب نیگرم بیاشامند یا شراب کهنه و اگر بگویند و بر آن موضع
 طلا کنند نافع بود و در مہارا تحلیل دهد و اگر در میان جامها کند بریزد و جامها را نگاهدارد و از خوردن خود
 و دست خوردن گوید و دانه وی جزوی باد و جزو فلفل سفید سحق کنند و زن بیاشامد در حال بچہ بیدارد
 و بخور کردن وی بواسیر را سود دارد اما قوت و ورق آن مجفف و محلل بود طعام مضیم کند و سخن معده
 بود و سده بلغمی بکشد و سکون نفخ بود و مقوی معده و احتشا بود و منفعت می نزدیک است بقشر اما
 ورق و فقا و وی لطیف تر از قشر است *

آترار این بار پس است و اثر از نیز خوانند و انبر بار پس نیز گویند و آن زرنگست بهارسی زر شک خوانند
 و بکرمانی زنج گویند و گفته شود *

آشد کحل اصفهانی است بهارسی سر به اصفهانی خوانند و آن معدنی بود بهترین آن بود که
 دی سنگ بود آتر از بر دغن گا و چرب کنند و بسوزانند تا اندک نقطه سیاه آید بر آن باشد بسوزد و پس بپزند
 و بکار برند و طبیعت آن سرد است در اول خشک دوم و گویند سرد و خشک است در سوم و
 و بی آنست که اگر چشم را بپزند و چشم باز دارد و متقی چرخ خم است گوشت زیاده بخورد و اگر
 با پیمبر منقش آتش طلا کنند نافع بود و اگر همچنان سوده بر جراحت تازه باشد بجایت نافع باشد اما چو
 نیک شود اثر بسیار می ماند و همچنین پیش قصبه اعضا که مزاج وی میل خشکی باشد
 بپزند و بپزند با اقلیم یا عسل کف گرفته رفیق در چشم کشند صداع را زایل کند و باید که از جانب
 صداع کشد و اگر آن بر خور نشستن بر که در خون حبض باز دارد و اگر بینی و من و خون که از فشتد و بینی
 آید باز دارد و بدل وی آب است و وی به چشم و چشم و مصلح وی خشک و کینه است *

اشاره اترار است و گفته شد.

اشلق از دست و سیبان و شرعاد و اعین اسراطین و سنجیدویه و خجیریه و آیین حب الفقیر

ظاهره و قنطاریون و درخمسه اوراق این جمله سم بخنکاست و فنجکست و خجسته نیز گویند بسیار سی
گویند و بشیرازی تخم دال شوب گویند و در کنار رودها روید و تخم آن گرم و خشک است در درجه سوم
و چوب وی باید که استعمال کنند و منفعت وی در باب ذال در درخمسه اوراق گفته شود.

آتش نوعی از طرف است در طافته شود.

و در ضمنه اصلاح و ترمیم
نظمه اقصای دولتی
اجرای و در ضمنه اصلاح
نظمه اقصای دولتی

ابجاص و انواع است سیاه و سفید از آن سیاه عموماً البقر خوانند بسیار سی آلودی سیاه گویند و

از آن سینه شاه آنج گویند و صفت آن در شین گفته شود و بهترین آئوی سیاه آن بود که نهایت خود

رسیده بود و بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن سرد است و در اول روج دوم و ناست و اگر آن

منفعت وی آنست که طبع را براندازد خاصه که آب وی صفائی کند و نبات و مرغ پرور آن حل کند

که مسلسل صفرا بود و تشنگی ساکن گرداند و حرارت را برپیشاند و صاحب منهار گردد و مرغی برده بود

و مولد خلط مانی یاک لود و دفع مضرت و می کلکند کنت و گدازد که می است و در

صاحب فقیر گوید در خی معده زرد و سرد است و بصله آید که اگر کسی از عسل نکند یا می

تمیز بندی است +

احد اصدق المرضى القوانست مہار و عرار عین البقر و شہار عین اعلیٰ نوگا و شہر و کانوری

نیز گویند و بشیرانی بابونه کا گویند و در افجوان منفعت و طبیعت وی گفته شود.

احمر لیش بهرم بهر است و خرب و عصف و مرق و فرفر گویند و در عین و صنفه عصف گفته شود

مشفت وطبعت والنواع آن +

احلب و اشیرست و گفته شود:

چون اس الافی خوانند و آن ثمرناقیست مثله الافی و نیا. انکذا. بارکه.

و در وزنک ساه لود و منفعتی و می رانست که از این را نشاء بر سر امین و در این امین گز که مجموع

[illegible]

و در این میان بود که از پیش از آمدن وی به ایران و پیش از آنکه به ایران
وارد شود و در راه رسیدن به ایران و در راه رسیدن به ایران و در راه رسیدن به ایران

100

اخنوس اخروس گویند و آنرا خرویه و خورنیز گویند و بعضی گویند آن گندم ناکشته است که در صحرای
 رود یا پنج محقق است بنافیت که نزد یک بهای روان و آبهای ایستاده رویه زمی سیاه گویند
 دارد و گل سفید و دانه وی در دروی چشم و گوش استعمال کنند و اگر دانه وی مقدار دو درم با چهارم
 عسل بیاورند و در چشم کشند قطع سیالان رطوبت از چشم بکند و اگر عصاره وی با گوگرد و نطرون بیاورند
 و در گوش چکانند در گوش ساکن گرداند +
 اخراطیط طیانست و گفته شود +
 اداد اشفیس است و گفته شود +

ادرک عشوق بسیار سی الوجه گویند و الوجیل و الوارشته نیز گویند طبیعت آن سرد و تر است در
 درج اول مسکن حرارت بود و در فصل صفر تشنگی نباشد اما مرغی معدود بود و مصلح وی گلغند است +
 از اراقی در او پندار است و از جمله موم است و در طلا باستعمل کنند مانند گلف و جرب قویا و
 مگولف گوید و در طاعون نیز طلا کردن مناسب است و اگر بر عرق النساء بکنند نافع بود و بعضی در قوی
 ریخی است حال کنند و بعضی گفته اند ریخی از کت دریا است و این سهواست از قوی نوعی از کف دریا
 و از اراقی کچله است و طبیعت آن بنافیت گرم است و سم مجموع حیوانات است که در بنال داشته است
 و آنرا بسیار سی و بندی کچله خوانند و اگر کسی بخورد و او ای آن بقی و شیر تازه و در غن با دام کنند و مرق
 اسفید یا ج چرب با آب بار و غن گل نافع بود و جهت قلعیه اسپ منفید بود +

اوریاس ثافسا است نفسیاز گویند و اهل مغرب در یاس خوانند و گفته شود و در زوا +
 از ناب الخیل گیاره است که عبری از ناب الخیل خوانند و بر روی قوسطیداس و با صفهای مشک
 و آن لحنیه اسل است بسیار سی اسلیخ گویند و در لحنیه تنفست طبیعت آن گفته شود +

آزربو آذربو یا خوانند و آن بنخ نار است و کلی زرد دارد و آن بنخ با غلار و بلار و فار و کلیم شوی گویند
 و آن بنخ عطنیه شام است و فعلا سوس نیز گویند و سطر نیون هم خوانند و بشیرازی چوبک شان خوانند
 و بنخو مریم نوعی از آنست طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم منفعت وی آنست که چون
 با سر که بسایند و بر او الشلب طلا کنند نافع بود و چون خاکستر و می که بر عرق النساء بکنند نافع بود
 و چون زن بر زوایشتن بر گرد و بچ میزد و او این ماسویر گویند و در جهت زم برای کشنده خاصه

گزینگی جانوران چون با شلش یا با شراب یا شامند و اگر زن استن نگردد چون بخورد گیرا بستن شود
 و رازی گوید در و کین راسود دارد و مفتوح سده مصفات بود و فواق زایل کند و بوی آن بغایت لطیف
 و اگر زن استن بوی او بشنود از عطسه نیم آن بود که بچه پیدا رود و می مضرب بود با حشا و مصلح آن رب مع رو
 بود و بدل آن بوزن آن حساب است چنانکه اگر زن استن نیم وزن آن باد آورد
 اذان الفار از اعطس سیم است و بیست و یکم در یحان داکو و شمشیر و عیسوی و غفر و موفوش
 این چهار اسم از نجوش است و بیونانی مردش اقطی یعنی آن اذان الفار بود و حق الفنا نیز گویند و
 طبیعت حشیش آن گرم و خشک است در ورم گویند و رسوم و این هم نیز بر چوبی نهاده اند که طبیعت
 آن سرد و تر است در اول درجه بر جاری که در عضوی رفته باشد چون تهید خار بیرون آورد و بر احتیاج
 نافع بود و مرزنگوش بهترین آن است که گل وی لاجورد رنگ بود و جهت صرع و لقوی بغایت
 نافع بود و جهت خورون جهت نقیه بعصاره آن سحر کردن و جهت گزینگی افنی چون با شراب
 یا شامند نافع بود و اگر با سر که بر گزینگی عقر سبب نماید نافع بود و جهت درد پا که از سردی و تری بود
 سدا که هم از آن باشد سود دهد و مسخن معده و احتشا بود و مثل نفخ رسده بکشد و او را ربول کنند تا
 و طبیعت معده و اسهال خشک کند و دماغ را از اخلاط سرد پاک کند و تخمین کند وقتی که باب می و اندک
 غسل غوغه کند و وی مرخی مشابه بود و مصلح وی تخم خرفه بود و باید قطلو ناه

او خرنال ماسون گویند و بیونانی سچیلنس خوانند و بیونانی سچولیس بلفظ دیگر طولسلس و سچولیس
 و تین که گر و دشتی و کاه کی هم گویند و پارسای کور کیا گویند و این مؤلف آورده که ابو سحان گویند که اگر
 گرم دشتی خوانند که دشتی و بهترین وی است که چون بخائی بطعم قنفل بود و صفت که با هم بخانند
 از وی بوی منفشه آید و بهترین آن اعالی بود و سرخ رنگ پار یک شبوی و طبیعت آن گرم و خشک
 است در درجه اول و در همه کوهها بود و مرزنگوشی نیز باشد طبیعت نوع اعالی گرم است در اول
 و گویند در ورم و خشک است در اول و اسحق گوید گرم و خشک است در ورم منفعت می نیست
 که سنگ گرده و مشابه بیزند و منفع همین بود و او را ربول کند و خون حیض براند و مثل نفخ بود و تفتاح
 نافع بود و جهت نفث دم و در معده و درم آن شوش و جگر کرده و احتقان رحم را نافع بود و در
 سدا همین عمل بود اما در جهت ورم صلب که در جگر معده بود و صفا کردن نافع بود و اگر با شراب

بچوشانند بول براند و سخن مشابه برود و جهت در دمای درون نیک بود و خاصه رحم را نافع بود و محلل نفیها بود که در بدن پیدا شود و اما مسخو خوردن فعل وی زیاده از شدت و ب بود اما پنج وی سودمند بود اگر در حالات مفاصل سرد بپزند و جهت تبهای نفی با نجسین را از آن بپزند و اگر بچوشانند و در آن آب نشینند موافق بود در نهامی گیرم که در رحم زنان بود و پنج ویراقصن یا در قفل بود و اما در فتاح نخیرین یا دره بود اما مقصود موجود است در همه اجزای وی و گویند مضر بود و بکرده مصلح آن گلاب است که آنرا بشویند و گویند صدم بود و مصلح آن صندل گلاب بود و با عرق منلو فر بدل آن قصبه لاریو است +
اذان الارنب برگیست بدرازی یک و حب پنج آن بجزر از گز است و برگ آن بفارسی خرگوش
اذان الفیل فلیچوست و گفته شود +

اذان الجدی نوعی بزرگ لسان الحمل است و گفته شود +
اذان الشات و اذان الغزال نیز گویند و آن نوعی از لسان الحمل است و النوع آن در حوت لام گفته شود +
اذان الذوب بیونانی قلموس گویند و آن بو صبر است و گفته شود و این هم بدان سبب نهاده اند که مانند و است +

اذان افیون نوعی از کف دریا است و در زبد البحر گفته شود و انواع صفت آن +
آذریون آذگون خوانند و از دم نیز گویند و پیشتر قول صاحب جامع آنست که نوعی از افخوان است و گل افخوان گویند زرد بود و سرخ بود و در این خلاف است گل افخوان زرد و سفید و همو گوید که نبات آن مندر یک گز بود و مولف گوید نبات افخوان هم یک گز بود اما نبات آذریون از یک حب زیاده نبود و برگ آن برگ افخوان اند مطلقا گل می بلعایت سرخ بود و مانند آتش و میان گل وی سیاه برگ بود و از گل افخوان کوچک تر بود اما گل افخوان سیاه وی زرد بود و برگهای کنار وی سفید بود و آذریون برگهای کنار سرخ بود و میان سیاه و آن نوعی از شقایق است تحقیق و طبیعت آن گرم و خشک و در دم خففت می آنست که چون بار و عن بیانیند و برورهای صلب ضما کنند تحلیل +
 و سودمند بود جهت در دال که کهن شده باشد و برگ کف طلا کنند نافع بود و در وی قوت تریاقیت و جالنیوس گوید عرق النساء و قفس و در مفاصل و لقمه را نافع بود و و لیسفور و قفس گوید گزندگی

جانوران را نافع بود و ریشهای شش و جگر و معده را و چون سخن کنند و بار و غن گل بهشتند و بر مقلد طلا کنند
 بواسطه اشتقاق را نافع بود و فوس گوید منی میفراید و چون سخن کنند با سر که و برادر الشطب طلا کنند شود
 و مقدار شیرت از یکدم بود و مغز بود و پسر و مصلح وی غسل بود و بدل آن باد آورده است +
 آذان این فو تولید نیست و آن نوعی از حی العالم است و گفته شود در حرف جاء
 آورده نوشته از کف دریا که از او به قاتله است چون بهشت دارد زیاده از دهم بود
 و قاطع قی و غشیان ما نهم طعام و صفا و سه کلفت و سه سیاه را نافع بار و غن گل بقوبا
 و شور و متروحه و مفید و جالی و ندان +

آذان الثور همان لسان الثور است که گا و زبان باشد گل و می الطف منج
 مقوی اعضا و حواس و برسام و سرسام و جنون و مالغولیا و غفغان را نافع و با مر اعلی شیه
 و مقوی حرارت غریزی بگری از گل مر قوت کم تر است و مغز پسر و مصلح آن چندان است بدل آن شیریم حرق طبیعت
 آن گرم تر و درجه اول +

آذریاس ثانی است و گفته شود در ثا +

آذریون گلبست لا جور که میل اسبرخی میزند طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول +
 از ما و درخت کاوی است و کدر نیز گویند و در کاف گفته شود +

اکمال چوبی منی است خوشبوی و ارمک نیز گویند و مانند قرض بود و بهترین آن بود که برمی اثر
 ماند و طبیعت آن شیخ الدتیس گوید گرم است و در و م و خشک است و در اول و از چوب افس گوید در
 قبض تخفیف بود و منفعت وی آنست که بوی دمان خوش کند و قوت دل و دماغ بدید و در میان را
 نافع بود و قوت پنج و نه اندام بد و اعصاب را قوت دهد و اگر بر درمهای گرم صفا کنند نافع بود و در
 آن در چشم را نافع بود و شکم بر بند و مصلح آن جلاب باید قطن بود و بدل آن چوب کاوی بود +
 از ما و آسیا اطمینان است و اطمینان نیز گویند و طبخ است و برنج است گویند و گفته شود +
 از سطوح بیانی نبات نیز اینج است +

آرزو دوخت صنوبر تر است که برنجی اگر از وی گرفت سازند و در زمین عرب بسیار بود و طبیعت
 آن گرم و خشک است +

ارز بسیار سی برنج خوانند طبیعت آن سرد و خشک است و در دم و گویند معتدل است و گویند گرم است و در اول و خشک است و در دم بهترین وی کرانی بود بعد از آن فارسی بعد از آن گیلانی منفعت وی آنست که شکم به بند و بستنی با اعتدال اما برنج سرخ شکم را محکم به بند و اما برنج کرانی چون بشویند و برنج بادام باد نسبه بار و غن کجی نیز نرسد و منند بود جهت گزندگی معده و اگر آب خشک از نیز نرسد و گویند طبیعت را نرم و اگر آب که برنج سرخ جوشانیده باشد یا بعضی او به قافض قند کند جهت حج روده نافع بود اما برنج سفید لون روی را صافی کند و بدن را فربه کند اما مضر بود با صاحب قوایج و مصلحت آن شیر تازه است بار و غن و صاحب تقویم گوید مصلح آن غسل و شکر سرخ بود و بالینوس گویند شکم و چون با شیر بز پخته می بفرایند و در سینه و قورید و س گوید برنج فارسی نافع بود جهت خون رخن شکم و کله و مثانه و اختناق رحم و ترخورد با غایت نافع بود و بالینوس گوید بدل آن نیست جز است و اگر پدید آید و اینست مانند پیاز شکافته که از سیستان نیز و منفعت وی آنست که چنانچه بخواهید سیر طلاء کند نافع بود و اگر بپاشند خون جفن بر اند بقت +

اراه مصطکی است و طلال نیز گویند و آن عکس وی است و گویند نیز گویند و گفته شود +

ارشد حب البور است و گفته شود +

آردن آردیون است و گفته شود +

ارسطو لوصیا ز راه ند طویل است و این اشتقاق است از ارسطو و گفته شود و ز راه +

اروفانی میانه است که آنرا شیر از میان سیاه دار و خوانند نباتیست صحرانی و در طلال بکار بر جهت

گزندگی جانوران خاصه زنبور و جهت در چشم طلاء کردن نافع بود و پارسی میازره سپید و آن فناء الحار

انفت و گفته شود +

آرمیا طبایست و آن نوشادر بود و گفته شود +

ارقان رقوقت و رفاست و ایرقان و فو لیون و برنا این جمله اسم حساست و با

حاکفت شود +

ارشد املق است و گفته شد پیش ازین +

اروشیر نوعی از مرو است و گفته شود در سیم انواع آن منفعت آن +

از بیان تلخ در بایست آنرا جزو ابرو خوانند و آن در نوح است کوچک بزرگ بیاری میگردانی
خوانند و بیاری بیان گویند از صفت طبع کفول آورده است که لغت ابل شام نوعی از بایان
است و قول گویند که آن بهار است و بر قول خلاف است اینچنین تحقق است گفته شود
طبیعت آن گرم و خشک است و گویند تر است بهترین آن ناز بود و منفعت می آید که باه را
زیاده کند و طبع را نرم گرداند و گویند از مصالح و بدالاصح آنست که غلطی غلیظ را نرمی حاصل شود و
آن مولد سودا بود و مصالح آن روغن بادام بود و بدل آن ریاست و باقی منفعت و از گفته شود
در صفت رو بیان +

از جان لوزا البریاست و گفته شود +

از جوان بهار و حتی است بیاری از از غوان گویند و آن بهار را هم چنان خوانند و طبیعت
آن سرد و خشک است و پوست و پنج آن اگر بچوشانند آب آن بیا شامند قی تمام آورده این
مزیست و اگر چوب وی بسوزانند و بر ابرو بپاشند موی بر ویاند و سیاه و امنده گرداند و اگر از بهار
وی شمیری سازند منع خمار کند و نافع بود +

از قوتم سیاه در شکل بنایت صلب و میان حسن و گندم بسیار بود و شیرازی از آن
خوانند منفعت می آید که چون آن روی پاک و کرک را بشویند و شش ساعت در آن آب
و دیگر آب تنها بشویند نیک بر رویهای صلب ضما و کنند نرم گرداند و در آن نایل گرداند
احتمال نبایست که آنرا زهر خوانند و گفته شود +

از منین ابن حبل گویند طاف است و گفته شود و قاف صفت آن +

از نب بری لاغشورش و لاغشورش و لاغشوری خوانند بیاری خرگوش گویند و بهترین آن است
که بول آن بسیار زیاده و بیابانی بود که سگ صید کرده باشد و طبیعت آن گرم و خشک است
خون وی چون گرم بود برهق و کف طلا کنند زایل کند و چون خون وی بریان کرده استعمال
دفع سموم کند و مسج را نافع بود و جلای چشم دهد و داغ وی بریان کرده جهت رخش که بعد از من
حادث شود بنایت مفید بود و این مولک گوید اگر چشم خرگوش با صبر و قاف کند و سفید
نظم مرغ بر شیران دریده نند منع خون رفتن کند و چون ضما و کنند داغ وی بر جای دندان و

برویاند و در خواص او روانه که پای وی سرزن آویزند که بستر نشود و او ام که ای باشد بقر که گوی
 سر وی چون بسوزانند با پیچ خرس یا سر که تمام کنند بر دار الشعلب نافع بود و پیرایه وی چون ^{نخست}
 یا بار و عن یا با غسل حل کنند یا که پیرایه را امند صرع را نافع باشد و اگر زن جوان طهر نشود روز بیاض
 یا سر که منع است می کند و اگر زنی که بکشد بستر نشود بعد از هر پنج شش بر گرد آید و آن با در مجموع
 زهرهای کشنده بود و آن است که جان خاصه که زیدگی افمی و گویند بدن را بموی وی بچو کنند از سر زنا
 زید اما از گوشت می نه آن غلیظ حاصل شود و حق آن در فقرس و مفاسل نزد کیت لفعل
 ثعلب نشستن که کوشند وی اولی آن بود که پیرایه را روغنهای مثل زیت و اگر بیان کنند بخار
 بهتر بود و وی سهر آورد و صلیح وی با زیر است +

ارنب بحری حیوان است در پانی که یک صد فی شکل سه رخ یک بر سر وی سنگی ه بود و اگر
 سر وی بسوزانند و خاکستر آن بر دار الشعلب طلا کنند نافع بود خاصه با پیچ خرس البته وی بر وی
 و اگر در چشم کشند از آن خاکستر جلادیده وی از جلد سموم قتل است اگر کسی بخورد و خون وی گرم
 چون برهق و بر کلف طلا کنند زایل کند و خاکستر آن چون منون سازند دندان را جلادیده و طلا
 خوردن آن ضیق نفس سرخی چشم و سرخ خشک و شوری بول و نفث دم و درد معد و درد
 کرده و لون بول بختی بود و شش را ریش کند و از آن جلد است که کشنده بود و معالجه آن لمعات
 و روغن بادام شیرین و شیرینان و نمایی و خطمی کنند جو شامیده +
 ارسانه قون زرنج زرد است و گفته شود +

ارم و ارم مانند سفیداج باشد و آن پنج گیا هست که چون از زمین بکشند مانند سیبی بود
 سفید پوست باز کنند و بر سنگ آب صلایه کنند و رنگ آب بشیند آب از وی او بریزند و طلا
 خشک کنند آنچه صلایه ناکرده است تلخ بود آب بر شیرین میگردد و از دو طبیعت آن قبض تمام
 است که با نیان آنرا کودون خوانند و در قوبا استعمال کنند +

ارطی اطاست و گفته شود +

ارغامونی نبات است که شکل مانند خنثاش برمی بود و لون نزدیک بشقایق النعمان و
 در وین که فرق نکند از شقایق و مؤلف گوید شیرازی آنرا با پشایر خ خوانند و منفعت وی نیست

که ریشهای چشم را پاک گرداند و ورق آن چون ضما کنند بر چشم درم را ساکن گرداند و روی قوت جلای تحلیل بود
از او و تحت و زخمیست در گرگان ویران زمین خوانند و در شهری درخت پلید و در طبرستان طانک
و شیرازی درخت طنک خوانند و بسیاری درخت طاق خوانند بهترین آن بستانی بود که بسیاری مایل بود
و طبیعت آن گرم است در سوم گویند در زم خشک را خرد و بر جاول ورق آن اگر بایم خور و میر و جو
بین فلان و حصاره وی افیع بود جهت مردم و با سبب باشد جهت فواید نافع بود و به کشتاید و مقدار استعمال زوی
شغال بود و ثمره وی موافق گوید جهت سرفه ملغمی نافع بود اگر چه صاحب منهج صاحب جامع آورده اند
که کشنده است اما چند آنچه امتحان کرده شد خلافت و ثمره وی اندک حلاوتی داشته باشد و صاحب منهج
گوید نهایت تلخ است و چنین است ورق وی موی را دراز گرداند اگر بدان سرشوند و بدل آن در دهان
گردن موی ورق شمشاد بود +

از ورود جند فوغل است و گفته شود +

اسفیداج سفید خوانند و نیکوترین آن پاک و سفید و خوشبوی بود و طبیعت آن سرد و خشک
است در دوم گویند در سوم جالینوس گوید ریشمار سفید و بره و دارالشعلب نام الحیه را چون
بار و غن گل طلا کنند نهایت سفید بود و در سیقورید و گوید میرزا جلالی تن بود که در طایفه بزرگان باشد چون
در مردم زفت استعمال کنند ملین او رام بود و دانه های چشم را نافع بود و اسفیداج قلعی چون بگزنگ عقیقه
بحری زمین بجری بالند نافع بود و جهت شقاق فکب بود و اسفیداج اسر سبب جهت در چشم چون
با و دها خط کنند نافع بود و ریش آنرا نیک گرداند و مسکن و گرم بود طلا کردن و خوردن اسفیداج
کشنده بود و دوا می وی بقی کنند و مطبوخ تخم کرفس انیسون رازیانه و آسنشین و عسل کنند و صاحب
تقوم گوید اصلاح وی بصمغ عربی و قند کنند و بدل اسفیداج رصاص خست الرصاص بود +
اسفیداج الحصاصین نگشت براق مطف جالی +

اسفنج دیرا بر کس گویند از زهره بزرگویند و گویند حیوانی دریا نیست بدان سبب که چون است
بردی نمی خورد و در کشت وقتی که بمیرد آب و برابر ساحل اندازد و گویند بنایست دریائی و این محقق
است باقی خلاف است و بهترین وی آنست که تازه بود و طبیعت وی گرم است در اول و
دشک است در دوم و منفعت وی آنست که چون بسوزانند و خاکستری در زخمی که در ساعت زده باشد

نشک بند کشد نافع بود و اگر میاشامند خون رفتن باز دارد و مخفف او را هم بلغم می ریشها بود و اگر خاسته
 وی بشویند جهت در چشم سودمند بود و جای تمام و بدوشینج الریتس گوید که چون با رفت بسوزنند
 قطع نفث ادم بکن و تازه وی مضر بود با حشا و مصلح وی رب غوره بود باریاس و از خواص سفنج
 یکی آنست که اگر شراب آب منروج بود و برادر آن اندازند آنها جمله برگردد و اگر خواهند که همچنان مستعمل
 کنند بمقراض پاره سازند و بهمان توان کوفت و اگر آب در روی سنگ باشد و بر زیر قضیه باشد و بخواهند
 عظیم بد و سبک و متخائل باشد و بخانه زنبور انداخته و تجویف بسیار در آن بود و بلغت عرب هر شفه خوانند و
 بسیاری نشک و گازران و در مصر گازران آنرا در آب می نهند و آب بر میگردد و بجای میماند جهت مهر کردن
 اسطوخودوس معنی آن موقف الارواح است و آن خبریده که از اینجا خبر و نام سجاس است
 و آنرا شاه مهنم رومی گویند و طبیعت آن گرم است و در درجه اول خشک است در دوم بهترین
 آن بود که تازه بود و لون آن بسبزی مایل بود و در طعم وی تلخی و حرقت بود و منفعت وی آنست که
 دماغ را از اخلاط پاک کند و صرع را نافع بود و سده بکشاید و مرضهای عصبانی را سودمند بود و در
 و بلغم لرج را براند و محلل و مفتوح بود و طبع وی سهل غلط سودا را بود خاصه زهر و مفرج و ترقی دهنده
 جمیع اعضای باطن و مهم بدن است و در تقویت دل و تزکیه کرباجانیت و در ترقی روی سفید
 سده درم بود و اسهال را از اخلاط پاک کند و مغص را نافع بود و جهت زهری که نرسیده باشد و اگر
 جانوران را سودمند بود و اگر طبع وی بی فاضل نماید و در ساکن گرداند و اگر در بن و اسهال
 و یک جزو پوست بچ که کوفته و بختیه بعمل آید و استعمال کند جهت سردی سده و غلطای و نافع بود
 و بدل آن در سیون است بوزن آن و گویند بدل آن بوزن آن مراد است و گویند بدل آن است و در
 است و وی مضر است لبش و غشیان و کرب آرد صاحب منهاج گویند مصلح وی تمام بود و گویند بارز
 و صاحب تقویم گویند مصلح وی صمغ عربی با کثیر بود و
 استرخا زرنج سرخست و گفته شود در حرف زرا و

اسپیوس گویند سنگیست که از نم دریا نمک بروی می بندد و آنرا زبره اسوس نیز گویند نمک چینی
 است و آن سنگیست سبک که زود بریزان شود و جالینوس گویند سنگیست سست مانند سنگهای دیگر
 صابن و سفید رنگ بود و نوعی بزرگی زرد و چون نزدیکی آن بر نزد زبان را گویند منفعت وی آنست که

چون آرد با قلاب نقرس ضما و کند نافع بود و جهت درم سپرز چون نار کلس سر که طلا کنند بغایت مفید بود و جهت ریش شش با عسل لعن کنند سودمند بود و قوت زبروی از حجز زایه بود و نیکو تر از زردی بود چشم را قوت دهد و جلا بخشد و سفیدی که در چشم بود بکلی زایل کند چون در چشم کشند
 اسفودنج کرم پیلا است و گویند که رست که در میان مغز و در یک پیا شد ضما و شش عصب متطوع
 در ساعت التیام و التیام بدید و منافع آن بیشتر چنانکه در کتب طبیع حاشی مفصل
 مرقوم است *

اسم و ساسا اشمر ساینر خوانند و آن نوعی از مراد است و در رسم گفته شود انواع آن *
 اسمرنج سلیتون گویند و ابل مغرب زر قون خوانند و حیوانی سب و فاض و آن سرخ است و در رسم گفته شود
 اسفودنج سنجی است و آنرا با سیاه خورند و آن سریش است و گفته شود و گویند نوعی از اسفودنج
 اسفودنج گویند فقر الیهود است و گفته شود *
 اسفودنج سفید است و سفید تر از سفید گویند و گفته شود *

اسفودنج حیات السود است و آن نوعی از مراد است پیارسی سید مار خوانند و در جاکفته شود
 اسفودنج اصل الفار خوانند و اصل الفی و آن اصل الغض است و اصل الفار از بهر آن گویند که
 شش را می کشد پیارسی پیاز شتی خوانند و در میان زکس زار بسیار بود چون از زمین بکشند
 یکدیگر و داغ آفرود وی اطل گردد و خصی کردن او چنانست که نرود ویرا از میان بکشند و داغ
 چنان کنند که سفالی آفرود کون کنند و برین وی نهند و مشوی کردن وی چنانست که در خیر گردند
 بعد از آن در گل گیرند و در تنور آفته تنی نهند تا بخت شود آنگاه پوست باز کنند و بکار و چون دوباره
 کنند و در رشته کتان کشند چنانچه از یکدیگر دور باشد و در سایه بیاویزند تا خشک گردد و طبیعت آن
 گرم و خشک است و در دم و جنین گویند در سوم و بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده بود
 سرری کشیده بود و در طعم دی شیرینی بود با تیزی و تلخی و گرمی منفعت وی آنست که چون با عسل
 بر دانه اشک طلا کنند بغایت نافع بود و مجرب بود و در آنزی گویند جهت صرع و بالخیل نافع بود و خوردن
 نیز چشم زیاده کند جهت ربه و سعال مزمن و صلابت سپرز و عن النساء و یرقان و استسقا بغایت مفید
 بود و در خرف گویند چون بریان کنند و با شش چندان نمک خلط کنند و در مثقال از آن بنام شایان است

سهل اخلاط غلیظ بود و اگر مقدار قریحی از ریشه بن وی بیاشامند قی معتدل آوردی مفصل و مشقت
 و چون چیدرم از وی بایست درم روغن زیت بچوشانند تا بچخته گردد بعد از آن صاف کنند و بوزانند
 چون خواهند که استعمال کنند در سردی و کف پای بالند و در جامه خواب روند و بچسبند لغوی تمام آورد
 اما باید که پای بزمین نهند و بهفت روز چنین کنند که قوی تمام دهد و وی مقوی معده بود و بول براند
 و صاحب منہاج گوید منبر بود اجصب سلیم و مصلح وی حمام بود و صاحب تقویم گوید مصدع بود و در آب و
 و مصلح آن سنگ کبیر شکر بود و هیچ گوید چون آبسل بچوشانند طبیعت سازم دارد و مفقد و رحم را نافع بود
 و باید که شوی کرده استعمال کنند و غیر مشوی قطعا استعمال نکنند که بچخته و مصلح آن نیم تازہ است که بعد
 از آن بیاشامند و گویند مضر است بسفل و مصلح آن آرد گرینه است و سر کرد و در آب حاصفت و
 منفعت آن گفته شود و تخم وی جهت قولنجی که سخت بود و دوائی آن نبود نافع بود چون بچوبند خرد و با آب
 بشنند و جها سازند هر یک بمقدار نخودی و یک حب از آن استعمال کنند و از عقول آن آب گرم
 که بوره امنی در آن جوشانیده باشند بیاشامند و از خواص و رف وی یکی آنست که اگر گرگ پر شود
 وی بایستد و در ناک کند لنگ دو و گفته اند باشد که بمیرد و الحکم مدد تعالی و بدل آن مہوس است و
 گویند استقر دیون گویند و لوف و گویند و ما و درج ۴

اسنیکه اقیطس خوانند و عمار گویند و اسهال نیز گویند بپای سی مورد گویند و بهترین آن خسروانی بود
 تازه و طبیعت آن سرد است و راول و خشک است در دوزم منفعت وی آنست که شکم بربند و در
 و خون که از جمله اعضا و باز دارد و شکم بربند و اعضا طول کردن نافع بود و چون بسوزند بوی بدن
 خوش کند و جهت و رمای گرم نافع بود و سوختگی آتش چون بران باشند نجابت سود دهد و جهت گرم
 گرم جگر نافع بود و مقوی دل و معده بود و خفقان را زایل کند و جانینوس گویند غلطهای غلیظ را پاک کند
 و منشفت رطوبات معده بود و قوس گوید و از الشلب و از الجنب را نافع بود و ملا کردن و از منوس
 گویند منقض را سودمند و بلغم را زایل و تخم وی سرفه را نافع بود و جهت گزندگی عقرب و ریتلا سودمند
 بود و شکم بربند و بوی بدن سودمند نافع بود جهت بخار گرم تر و اگر عصاره وی در چشم کشند قوت چشم بدست
 رفتن چشم زایل کند و چون بچوشانند و در آن نشینند جهت برون آمدن مفقد و رحم نجابت
 نافع بود و خون رفتن رحم باز دارد و موی را بر ویانند خاصه روغن سی و قوت موی بدید و لون آن

سیاه گرداند اگر تخم وی بچوشاند و بیش از شراب خوردن قدری بیاشامد منع خمار کند و اگر زن برگ
مورد او در زیر خود بخورد کند خون رفتن رحم باز دارد و تخم وی تشنگی نبشاند و قی باز دارد و بدل آن ورق توخ
است و گویند عصاره زرشک می طبیعت بر بند و سهر آورد و مصلح آن بنفشه تازه بود +
اسس بری مورد اسفرم است و در سیم گفته شود +

اسقو لو قنذریون اسقو لو قنذریون خوانند و حبشینه الطحال نیز گویند و در مصر کف النسر خوانند
و چند اسم دیگر دارد و در سین گفته شود و اسقو لو درخت یونان کاوست است و در
ریا و قنذریون آنرا خوانند که طحال نبود بسبب تاثیر این دارد و در گذرانیدن سپر و پیرانام نهاده اند و گویند
بنج کبروی است و گویند نوعی از اسفیل است و این بر دو قول خلاف است آنچه محقق است نبات
حوالی بشیرازی آنرا رنگی دارد و خوانند و در سین منفعت و طبیعت آن گفته شود +

اسقور دیون سفور دیون خوانند و ثوم الحیة نیز خوانند و آن ثوم بری است بشیرازی میگویند و
طبیعت آن گرم و خشک است در درجه چهارم منفعت وی آنست که حیض براند و از جمله ادویه تریاق
فارق است و در باب تاتامی منفعت وی گفته شود و بدل آن ثوم الذکر است و گویند غنصل کوچک
اسفندان اسفند خردل سفند است و حرف سفید نیز خوانند و در حا گفته شود +

اسارون بنج گیاه است که برگ آن مانند برگ نبات لادن خرد تر بود و شکوفه وی ارغوانی
بود و خلاف تخم وی مانند تخم بنج بود و بعضی شکوفه وی بنفشه رنگ بود و تخم وی مانند خسکدانه بود و در
کوبه های روم و مصر و در جده آن نیز میباشند و آن دونه بود غلیظ و رفیق و از یک بنج ریشهای بسیار
بشکل نار دین مار ریشته نار دین بسیار باریکترین تشنگی می زد و بود مانند ما میران اما اسارون آنچه
در میان باریکی و سببری بود نیکوتر بود و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه دوم و گویند اسارون
بنج سنبل رومی است و این خلاف است نار دین بنج سنبل رومی است و گفته شود اما اسارون
شود و منند بود جهت در دهای اندرونی و لطف و تسخین بود و اگر کثرت حال با شراب بیاشامد جهت
عرق النساء و جمع و رک و مفاصل نافع بود و سده جگر کشاید و سهل بلغم رنج بود که در معده کوب
جمع شده باشد و باه را زیاده کند و بوی دهان خوش کند و جهت نزول آب و سبل و داء الشعث و
نافع بود و مقوی معده بود و نسیان و امراض دماغی را سود دهد و شتر تجار و وی سه شغال بود با مامرا

و نافع بود جهت استسقا و پیش براند و سودمند بود جهت صلابت سپرز و مثانه و کرده را قوت دهد
 و در خواص آورده اند که چون بگویند و باشی تازه بشیرشند و ضعا کنند میان هر دو رک باه را بگیرد
 و الغاطی تمام آورد مجرب است و گویند مضر است شش و مخفف اعصاب بود و مصلح آن معجز است
 و گویند عزیز است که در روغن با دام فو لیسایند باشند و بدل آن یک زن و نیم وج است و در آن
 وزن آن حماما و بالینوس گوید بدل آن پنجهیل است و این مؤلف گوید که این ماسویه آورده که
 بدل آن در داروهای جگر بلسان و در دیگر علتها قردانا بوزن آن سه یک آن وج و یک آن
 اسفرم اسما هر دو اسم آس است و گفته شد.

اسفویوش اشولیون است و بر غوثی نیز گویند و بیونانی فسلیون و آن بر قوطونا است و گفته
 اسفاماخ بپارسی سپناخ گویند و طبیعت آن سرد و تر است و را ول و گویند معتدل بود و میان
 حرارت و برودت ملین بود و سرفه و سینه را سودمند بود و در وی قوت جلا بود و زود از معد و گزند
 و طبع را نرم دارد و در پشت خموی را نافع بود و در سینه و شش که از گرمی بود و سود و بد و نظیر بود و در آن
 سرد و مصلح وی مری و فلفل و دانه چینی بود.

اسقورون خبث الحید است و بپارسی ربه آمین گویند و بشیرازی ربه آمین
 و گفته شود.

اسطفین سطفین است و سلطان نیز گویند و آن جزراست و گفته شود.

اسد الارض گویند از ریون است و صاحب جامع گوید بحقیقت آن حر است
 و بیونانی خا مالون اسم حر با و خا مالان اسم از ریون است و این سهو بدین سبب
 کرده اند و هم صاحب جامع گوید که بعضی متاخران گفته اند اسد الارض نبات است
 که بیونانی خا مالون لوفس گویند و معنی آن از ریون سیاه است و صفت از ریون
 و حر با گفته شود.

اسنخاره بیونانی اوسمون گویند و آن تو در است و گفته شود.

اشکیل چشم عوج است و گفته شود.

اشنه شبیه العجز خوانند و گرس مایه غذاوی گویند بپارسی دوالود و الی خوانند و دوان شک

هم خوانند و آن بر درخت جز و صنوبر و بلوط و غیر آن چیده شود و بهترین آن سفید خوشبوی بود و آن نوع را مصری خوانند و آنچه سیاه بود بد است و آن هندی است و آشنه در وقت کوفتن نم باید که تازه و کوفته نشود و طبیعت آن جالینوس گوید در گرمی و سردی معتدل است و در وی قبض اندک است و چنین گوید گرم بود و راول و خشک و در منفعت می آید که سودمند بود بخوردی جهت صرع و احتناق رحم و اگر چنانچه در آن آب نشیند حیض براند و در رحم را نافع بود و وی قوی بند و معده را قوت دهد و خفقان را سود دهد و قوت دل بدهد و سده رحم بکشد و اگر در رمای گرم طلا کنند ساکن گرداند و تحلیل صلابت منحل بکند و در دیگر ضعیف را نافع بود و محل اخلاطی بود که در عروق جمع شده باشد و شمه باه زیاده کند و منی بفریزد و قوت قضیب بد و شیر زن را زیاد کند و چون بسایند و در چشم کشند جلاد بدهد و اگر در شراب بنزد و آن نیکو بپاشانند نافع بود جهت گردگی جانوران و از جمله منومات بود و اگر نیز در شراب نفیج کنند مقداری گرم تا و در دم همین عمل کنند آشنه سفر بود برده و مصالح آن از خون بود و بدل آن قرومانه

استلابوش و ارشیشعان است و در دال گفته شده

اشتر غار زنجبیل العجم خوانند و تفسیر اشتر غار شوک الجمال است و آن پنج انجدان خراسانیست و آن نوعی از زرافه است و انجدان انبیایان مرو و از بلو و روم خیزد و بهترین آن رومی بود و صفت انجدان کوفته و طبیعت اشتر غار گرم و خشک است و در جرم سوم و یونجا گوید گرم و خشک است در دم مصالح و سرکه بود بعد از آنکه در سرکه پرورده باشد استعمال کنند و شیخ الرئیس گوید سرکه وی جهت معده نافع و قوت وی بدید و اشتها بیاورد و هضم را قوت دهد و اشتر غار مسخن معده بود و دفع مضر سموم بکند و استقریه گوید تب یبوع که از عفونت بلغم سوخته بود نافع بود و بخا صیت و سرکه وی نزدیک باشد به کبر غنصل بدل آن انجدان است و قوس گوید جرم وی منشی بود و مصالح بوی شراب غوره و ریاس بود

اشنان و ارو زوفا خشک است و گفته شود

اشمو ساسمو ساست و گفته شود

اشقاقل شقاقل ششتقاقل و شتیقال و شتیقال نیز گویند و آن جزا قلیطه است پاری کر از انجدان بهترین وی مصری سبطی بود و لون آن نرودی زرد و بوزن سنگین بود و طبیعت آن جالینوس گوید و تر است در سوم و گویند گرم و خشک است و گویند گرم است در سوم و خشک است در دم منفعت

وی آنست که باه را زیادت کند و قفسیاب قوت دهد و او را بول بکشد و شیر زمان زیاده کند و اگر زن بچ
برگیرد و بچ اندازد و ورق آن اگر گویند و با عسل بیاورند و برایش خورند نه نند پاک گرداند اما شقاق شرعی از
سینه درم بود مضر بود و شش مصلح آن عسل است و بدل آن چغوزه یا بوزیدان و باقی منفعت آن در
شش گفته شود و صفت شقاق

اشخاص درخت کرم دانه است و گویند درخت دلق است و آن نوعی از زایر پوست و آنرا
خامالون گویند و تفسیر لوس سفید بود بعضی اقبیا خوانند و در کوهستانها بسیار بود خصوصا
بشیر از آنرا بسوزانند و بشیرازی آنرا بادوش پیش خوانند و با میزم آورند و خامالون را لوس تفسیر
سیاه بود و در زایرون صفت هر دو گفته شود

اشق اشچ خوانند و کلیانی نیز گویند و آن از اق الذمیل است و صفت از اق الذمیل گفته شد
اما اشق صاحب منهج گوید صمغ طرثوت است و صاحب طرثوت هم است و موی کتاب گوید
صمغ نباتیست که بشیرازی آنرا بدران گویند و طبیعت آن گرم است در آخر درجه دوم و خشک است
در اول و اشق گوید گرم و خشک است در دوم بهترین وی آنست که سفید و دانه وی در شب
و در ایستوریدوس گوید مفتوح سده جگر بود و سنگ کرده بریزند و تحلیل صلابت سپرز کنند چون بر روی
کنند و اگر مقدار یک درم با سرکه بخورند و درم سپرز بگذارند و اگر با عسل خلط کنند و نفی کنند و عرق النساء صمغ
را نافع بود و خنازیر را سودمند بود و گرم بکشد و اما با مارا اشعیر خلط کنند و بیا شامند و پورا و دشواری
نفس را نافع بود و نیم شقاق عسل جهت صمغ نافع بود و مسهل بلغم بود و استسقا را نافع بود و اگر با
خلط کنند مسهل بلغم نفع بود و آب زرد برباند و اگر مره چشم بدان بماند جرب و تاریکی و سفیدی
چشم زایل کند و جهت ریشها سه بد بجا میست سودمند بود و خشک که از
بلغم و مره صغرا بود نافع بود و بچمرده و زنده بیدان آورد و اگر بخورند و بخورند و اگر با سرکه حل کنند و بر
ورمهای قلعی صلب خنازیر و سلعه و امثال آن طلا کنند و تحلیل کند و اگر با زیت برشند و بر گلف
بماند نافع بود و اگر آب حل کنند و بدان غرغره کنند و باغ را پاک کند و خشک از بلغم خوردن آن سود
بود جهت در و شپش و فالج و قدر و باد و اگر بکشند اما مضر بود و بگرد و مصلح آن زود است و بدل آن
وسخ کوایر النخل است و گویند بدل آن سبکینج است و گویند خردل سفید

اشتراس اصل الخشبی است و قول صاحب منهج آنست که اصل الخشبی است و سهو کرده است و قول صاحب منهج و صاحب تقویم راست است بپارسی میسرش گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در دم و چون بسوزاند گرم بود در دم و خشک بود در سوم سودمند بود جهت آنکه آنرا چون طلا کنند و چون خرد کرده بپاشانند بول حیض را براند لیکن موخری فم معده بود و مصلح وی کلکند بود بر فتنه طلا کردن و بر ورمهای لمبغی نافع بود و بگذرانند و مقدار مستعمل از وی پنج درم بود.

اشنان حرص گویند و آن النوع است و آنرا خاسول خوانند و بهترین آن باریقی است سبز ناک و باریق موضعی است نزدیک کبوفه و لطیف ترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم است در دم و ماسر جو گویند گرم و خشک است در دم و محرق بود و منفعت وی آنست که مفتح سده بود و متقی و گوشت زیاده بخورد و نیم درم از وی عسر البول بکشد و یک درم از وی حیض براند و نیم درم از وی سهل موده تسفی بود و پنج درم از وی بجم موده و زنده بنید از دوده درم از وی سم قاتل بود و بود بپاشانند و مصلح وی غسل است یکل انگبین و گویند مصلح وی مغرخم خربزه است و از عصبی روغن بنفشه.

اشیاف مامیثا عصاره امیثا است و گفته شود.

اصابع صفر بنج نباتیست مانند کف البلق است از زرد و سفید و صاحب تقویم گویند بنج پنجنگشت است و این خلاف است و نوعی است که زرد بود و تیره رنگ بی سفیدی و آنرا کف عایشه گفته میگردم گویند طبیعت آن گرم و خشک است در دم و محلل فصلهای غلیظه بود و سمها نافع بود و گزندگی جانوران و جهت جنون بغایت سفید و عصبها را پاک گرداند از افتها و دیسقوریدوس گوید اعضای عصبانی را نافع بود و در دمای آن ساکن گرداند و جنون و سودا سوداوی را نافع بود و در مفصل و عیشه را سودمند بود و بول وی در نفع جنون کیون و نیم از هزار جان و چهار دانگ آن سعد و وی مصد بود بآلات بول و مصلح آن حبس بالوط بود.

اصابع هرمس قفاح سور بنجاست زرد بود و سفید بود و بهترین وی سفید بود و صاحب طبع گوید شبلیه هم قفاح سور بنج است و صاحب منهج گوید که شبلیه ورق سور بنجاست و قول صاحب مع محقق است که شگوفه سور بنجاست و طبیعت آن گرم و خشک است در دم و سبج گوید

در سوم در مفصل را در ریشهای کهن را سود دهد و بر فقرس ضما و گردن سودمند بود و بقران گوید
تزیاق در مفصل بود خاصه در وقت نزول ماده و صاحب منهاج گوید رتوت مانند سوربجان
بود و بوییدن آن نافع بود جهت تصداع سرد و بادهای که در دماغ بود بشکند و شده آن بکشد و باه را زاید
کند خاصه بازنجیل و زیره و فودنج +

اصابع فیتیات موفک گوید یعنی انگشت کنیزگان و نملهان گویند و آن انگشت است که
اصابع العذری نوعی از انگور سیاه است درازماند بلوط و آنرا انگور قیونی خوانند و طبیعت
آن گرم و تر است و صفت عصب انواع آن گفته شود +

اصابع فرعون سنگیت مانند انگشتی از بحر حجاز آرند و امساک الخراج نیز گویند +
اصل السوس اصل الممک است پیارسی پنج نمک پنج مخ نیز گویند و باصفهانی اندک
پنج مده و طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی و تری و خشکی نافع بود جهت نشونت
و قصبه شش و طلق تشنگی نبشاند و دیسقوریدوس گوید چون عصاره وی وقتی که تر باشد در چشم کشند
ناخته بر وجهت دشواری زاول حرقت بول و اختلاج و وجع عصب نافع بود و اگر پنج نمک خشک
کرده سحق کنند و در چشم کشند همان خاصیت عصاره دارد و ناخته و گوشت زیاده بگیرد و عصاره وی
جهت درد سینه و جگر و جرب مثانه و در کرده نافع بود و در بوی و طبع وی و انواع سرفه را نافع بود
و بدل آن نیم وزن رب السوس بود +

اصول الاربع پنج کاسنی و پنج زایانه و پنج کرفس اصول الاربع خوانند و هر یک
جدا گانه گفته شود +

اصل اللوف ذبوا قونطیس خوانند و آن پنج پیلگوش است و میونانی در افیاطون گویند
و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم اخلاط غلیظه لزوج را دفع کند و شده بکشد از آن جگر و سینه
و کرده وجهت ریشهای بد و نافع بود و اگر با سرکه کهن بزق طلا کنند عینر بود +

اصل المرجان لبد است و گفته شود +

اصل القصب پیارسی پنج خوانند و در وی قوت جاذب است اگر گویند که آمین بر
بود ضما و کشند بیرون آورد و چون سحق کنند و با سرکه کهن بر سرشند و بر در مفصل طلا کنند نافع بود و اگر

بر کلفت طلا کنند ز اعل کند و اگر خاکستر آن با هم چندان حباب برشند و بر سر نهند موی را قوت دهد و نیز
اصل الیاسن پنج راسن است و ترکان آنرا اندر خوانند و آن نوعی از سیلکیش است و گفته
 شود و در باب یاد صفت راسن +

اصل المینا و المندی بندوی فل است و فاعیه نیز گویند و گفته شود در فاع

اصل السوسن الیامبض پنج سوسن سفید است و در روم در میان نقشه می روید و ^طب
 می برند و آن مشهور است به پنج نقشه و آن قسط شیر نیست و در باب قاف خاصیت آن گفته شود
اصل السوسن الیاسماخونی اسماخون ابر است و گفته شود +

اصل اللقاح بیروج است و ساینج گویند و گفته شود و یا صفت بیروج و انواع خواص آن

اصل الازیاچ بیارسی پنج ازیاچ خوانند و منفعت آن در باب رازیانه گفته شود +

اصل الفاضل فلفلمویه است و گفته شود +

اصل الخنثی ابراش است و گفته شده +

اصل الکرفس اصل الکرفس است و بیارسی پنج کرفس خوانند و منفعت آن در باب کاف گفته شود

اصل الهندی بیارسی پنج کاسنی گویند و در باب گفته شود +

اصل الکیارسی پنج کبر گویند و صفت آن عیسی گوید گرم و خشک است در سوم منفعت می

آست که اگر بخنجر یا سر که طلا کنند تحلیل دهد و عرق النساء بواسیر را نافع بود و مقطع و ملطف بود

و پوست آن جهت درد دندان که از سروی بود یا سر که نیرند و بدان مضمضه کنند یا تنها بخایند یا

بود و اگر با سر که بسیار بند و بر کلفت و بهق سفید طلا کنند نافع بود و جهت سپر ز بغایت سودمند بود

خوردن با سر که و با سر که و عمل طلا کردن نیز نافع بود و وی اخلاط غلیظ لنج را قطع کند و با بول

بیرون آورد و وجع و کین را نافع بود و حیض براند و چون بدان غوغه کند بلغم را قطع کند و اگر گفته

بر ریشها بید باشد یا نفاذ کند اصلاح آورد و در مهای صلب بگدازد و مسهل بلغم بود و مضر بود و نهشانه

مصلح و نی عمل بود و بدل وی باز او به سپر ز مکررم طلیت بود یا بجمین +

اصل طیفین طیفین است و گفته شده +

اصل العرطنیشا آورده است و گفته شده +

اصل لاجندان اشتر غار است و گفته شد

اصف اصل الکبر است و گفته شد

اصل اللوز المر بنج درخت ادا م تلخ است چون بپزند و نیک بگویند و با سرکه و روغن گل خلط کنند و بر پستانی فضا دهند و در سردی و رانافع بود

اصطراک سطر کا گویند و آن صمغیت بزرگ حناب جرجانی سرخی که بسیار می یابد بود بغایت خلوتی رنگ و سیقوریدوس گویند نوعی از میوه است و گویند صمغیت که از درخت روم حاصل میشود و جالینوس و غیر وی گویند که صمغ زیتون است و دغان وی قایم مقام دغان کند بود در همه حالاتی و آنچه محقق است صمغ زیتون است و طبیعت آن گرم است و رسوم و تشک است در اول و رازی گوید گرم و خشک است در دوم منفعت وی آنست که سعال و نزله سرد را نافع بود و چنین براند و صلابت رحم را سوزد و بد چون بیاشامند یا بخورند و صاحب منہاج گوید صمغ بود و مصلح آن رازیانه بود و شرقی از وی تاکید گرم و نیم بود و صاحب تقویم گویند و ولد سبب و صداع بود و مصلح آن نیز

نیلوفر یا خمشیر نشسته بود و گویند بدل آن چند میده ستر بود

اضمموط اضماط است و گفته شود و الطموط نیز گویند

اضراسن الکلب لبفایح است و گفته شود

الطیشا قیسوم است و گفته شود

اطرات صاحب جامع گوید اطارد و الطمود و الطبطر سه بندق هند است بقوت بوزن آن هم گویند بسته بیکه گویند آن الکمل است و هم او گوید که این سه است و خط و صاحب جامع گوید بعضی گویند طوطی است و هم گویند ططاست و مؤلف گوید آنچه محقق است نوعی از باقلای هند است حلاوت دارد و سیاه بروی و خیلی شبیه بود به بندق و طبیعت آن گرم و تر است و زاول و گویند گرم است در دوم و تر است و زاول منفعت وی آنست که هوق را زایل کند و باد را زیاد کند

اطریه پیارسی رشته خوانند و آن از آرد فطیر سازند و طبیعت آن گرم و تر است و در چشم شوم نافع بود و جهت سینده و سرفه و شش چون قند و روغن ادا م اعانه کنند و تشک و اگر تشک را با روغن بپزند با لسان الحمل سووند و جهت نفث دم و نفخ و بطنی الا بخور بود و در چشم و در چشم

و بعد ازان مثلث با غسل باز بخمیل پرورده خورند

اطلا دخت غریبت و دغین گفته شود و صفت آن

اطلبا اسکیمه مخاطبه است و نیز نر خوانند و آن سپین است و گفته شود

اظهار الطیب ناخن دوبا گویند و ناخن صدف گویند و ناخن پریان و بشیرازی ناخن و یو خوانند و طبیعت

آن گرم و خشک است و در دوم و ماسه جوید و گوید و رسوم منفعت می آنست که چون زن در شید خوب

دود کند حیض براند و اختناق رحم را نافع بود و خفقان و درد معده و جگر و رحم را سودمند بود و رازی گوید

اگر با سر که بیا شامند شکم را نرم کند و بسیار وی سحج آورد و مصلح وی گل مخنوم با قهرسی بود و بدل آن قهرسی

اغین السطین سنگبویست و گفته شود

اغیرس جوزروست و در کا گفته شود

اغیس الملق است و گفته شد

اغیر طیس ثبل است و گفته شود

اغیر توتیا نیست مرکب اشج و توتیای کرمانی و نبات مصری و مرکبات گفته شود و خواص اوزان

اغلیفی زبان یونانی - سحج گویند و پارسی بختوش خوانند و در مرکبات گفته شود

افلاطن نقل است و گفته شود

افرنجشک و گنیمشک و فلنجشک و پنجمشک و پنجمشک و فلانگشک خوانند و بشیرازی با انگوی

خورد و خوانند و پارسی نقل بستانی گویند و در بستانها روید و در کنار آب روان بسیار روید و طبیعت

آن گرم و خشک است و در آخر و جبه دوم بویدن آن سده و مانع کیناید و جهت خفقان که از بلغم بود

و سودا را نافع بود و جهت بواسیر بغایت سودمند و جگر و دل و معده سرد را قوت دهد و غذای غلیظ را

بهضم کند و بوی دمان خوش کند و دندان را سخت کند و بویدن آن مضر بود و دماغ گرم و مصلح آن

بنفشه بود و بدل آن نقل است

افادیه چوبی خوشبو نیست هندی باشد و عربی باشد و بهترین آنست که اندک تلخ بود

افلجیمه فلنج است و آن جوی است مانند خردل اما سرخ تر از وی بود و نوعی هست که زردی باشد و

بهترین وی آنست که چون بوی کند از وی بوی سیب آید و بشیر و عطریات استعمال کنند و طبیعت

آن گرم و خشک است +

افرنج کشوث است و آن گیاهی زر راست مانند ریحان طلفت و منقش و گفته شود +

افاسون بپارسی روغن ترب است و عبری و همین الفجل است و صفت آن در مرکبات گفته و بعضی گویند روغن زیت است و این خلاف است +

اقومالی اقوالیست و آن با العسل است و گفته شود و مهم صفت و طبیعت آن +

افربون فربون است و گفته شود

افسنشین خرق خوانند و آن انواع است خراسانی و رومی و سوسی و طرسوسی و بطنی و سوس

و گویند نوعی از درمنه است و مؤلف این کتاب گوید نوعی از برنجاست که نسبت وکل وی شکل اقوا
کوچکتر و بغایت تلخ و تلخی آن تلخی صبرزدکیست اما گل اقوان سفیدی دارد و آن ندارد و نیکوترین
آن رومی بود و طبیعت آن گرم است در اول و خشک است در دوم و در دهم که گمن شده باشد
سودمند و سودمند بود جهت معده سرد و سهل صفا بود از معده و قوت بدن بد و دلون را نیکو گرداند و اگر
برورم صلب ضما و کنند نافع بود و بول حیض براند چون با عسل بخورد برگیرد جهت گردن گی عقر نبات
سودمند بود و در تقویت معده و جگر نافع بود و جهت تنهای کمن بواسیر و شقاق متعده و صلابات
اندرونی ضما کردن و آشامیدن نافع بود و در اما الثعلب میه همچنین با مضر بود جهت معده گرم
و مصدع بود و صلح و می اینسون و یا صطک است و بدل آن جعد و با شیخ اسنی است و در تقویت
معده اسارون یا نیم وزن آن لیلیه اما صاحب جامع آورده است که مقوی معده گرم بود و پاک
گرداند از اخلاط حاده و جهت مفصل بغایت نافع بود چون سبب آن خلط گرم بود و چون به نپزند پاک
و بر سیر ضما و کنند نافع بود و اگر باروغن به نپزند و اندکی زبره بزر اضافه کنند بعد از آن در گوش چکانند محلل
رایج بود و گوش را پاک گرداند از جراحت و نافع بود جهت گرمی +

افیلون شیخ حبلی است و گفته شود +

افیون عصا و خشخاش سیاه مصری است و از المین الخشخاش گویند باید که در آب گرم اندازند و در

حل شود و در آفتاب گرم نهند نرم شود و آنچه مغشوش بود آب را زرد کند و شب بماند و غشش وی
بامیثا و این خس بری کنند و آنچه براق بود بغایت غشش آن بعمغ عربی میکنند و بکلفت میگویند که غشش

آن بمر و میکنند و طبیب طبیعت وی را است در درجه چهارم خشک است در سوم واسحق گوید بر دو
خشک است در چهارم منفعت وی آنست که نخدر بود و مسکن همه درد بود چون طلا کنند و اگر یا شامندر
از وی مقدار عدسی بود و از دو انگشت پاره کنند و ریشها خشک گردانند و سودمند بود جهت ورمهای
گرم و اگر باز کرده تخم مرغ بریان کرده بقرص طلا کنند و در آن ساکن گردانند و خواب آورد و اگر بخورد بر
تخریر نافع بود و اگر باروغن گل در عفران در گوش چکانند در گوش زایل کند و با شیر زنان چشم
کشد و در چشم ساکن گرداند و اگر باروغن گل بر سر انداخته زایل کند و جهت سحر و جمل سهال نافع و در ورم
از وی کشنده بود مصلح وی غلط است و در این معنی و چند بیدست و فنیون بعد از آن تو حقه و نثر است
بسیار بعد از آن تخم و بعد از تمام آنها چرب صاحب تقویم گوید مصلح وی خود مهندی بود و با خود
در آن آن است که نه نفع است که زن آن تخم نفع است *

آنکه در اول فصلی از آن بگوید و طبیعتی خود است و بهترین آن افریطی یا مقدسی است که تخم آن
سرخ بود و آن افریطی می باشد و در قنطاریان یا مقدسی تخم گل و چوب خرد دارد و بسیار نفع
در آن است که بگوید و شکر در آن است که بسترانده سرشاخهای وی باریک است طبیعت آن تقریباً
گرم و خشک است در سوم نافع بود جهت صرع و تشنج امثالی و سهل سودا و بزم بود جهت ناله
بها و نافع بود اگر آنست که بسیار سرد است و باید که در مطبوخ بسیار جوشانند که قوت وی باطل نشود
و غنیان و قی آورده شرفی از وی و مطبوخ از پنجم تا هفتم ورم شاید و گویند تاوه ورم و صاحب
آورده است که شرفی از یکدم تا دو ورم رازی گوید از چهار ورم تا شش ورم و منجاست مصلح نیست و صاحب
منجاست آورده است که برغن بادام چرب کنند اگر همچنان استعمال میکنند و در مطبوخ و این ماسوی گوید
مصلح وی آنست که پیش از آن روغن بادام استعمال کنند و اگر همچنان خشک استعمال خواهند کرد
شرفی از یکدم تا دو ورم و اگر نفوذ خواهند کرد از دو ورم تا چهار ورم و رازی گوید بدل آن و سهل سودا
بوزن آن نزدیک دو و انگ آن ما شا گویند بدل آن یک زن و نیم حاشاست و گویند بدل
آن اسطوخودوس است و بسفایج و مضرب و شش و مصلح آن کثیر بود صاحب تقویم گوید مصلح آن مثل

صندل یا رب سبب بود *

افا یقول تخم زیتون شتی است و آن نهخوان زیتون بیابانی است *

افیوس فجل بپارسی تیره بیابانی گویند و اصل آن باورد و ماغیر و ن سیاه و اندرون سفید
 افشرج معنی آن رب است و مورد افشرج گویند یعنی رب آتاس و اما افشرج یعنی رب آتاس
 و آبی افشرج یعنی رب السفرجل و مورد افشرج یعنی رب الحصرم و صفت و قوت همه گفته شود در موضع
 افخوان احراق البض خواتم گفته شد و مصر کرکاش خوانند و بیونانی و زیمون و در وصل شجر افخوان
 و بیارسی گاو چشم و معرنی عین البقر و بشیرازی بابوز گا و خوانند و بهترین آن آنست که برگ وی سبز
 بود و بر وزن گل وی سفید بود و اندرون زرد و در طعم وی تمخی بود و یک نوع دیگر است که لشکل کوکبیز بود
 و در شام آنرا عین الجمل خوانند و نوعی هست که برگ سفید ندارد و طبیعت وی گرم و خشک است و در دم
 و تشنه گویند گرم است در سوم و خشک است در دوم و منفعت وی آنست که مفتوح شده بجا بود و مظهر
 رطوبات و سهیل لغیم و سودا بود و سنگس گزده بریزد و حرق بر اند و محلل خونهای فسیده بود و فاسد را
 بود و صلابت رحم را تحلیل کند چون زن در آب نشیند و اگر نه که حیض بسته بود و زهر از وی بخورد و برگرد
 بکشد و اگر همچنان خشک کرده بگویند یا نجین یا بانگ بیاشا مندر سهیل لغیم و مره سودا بود و صاحب
 جامع از قول شریف آورده است که آب وی چون گیرند بر اعضا که نزدیک افشین و هر کین بود
 طلا کنند قوت مجامعت تمام بدید و اگر اودان بوشیدن آن کنند سبات آورد و اگر تروی بپوشند و
 آورد و مقدار شترتی از وی سه درم بود اما مضر بود و مجده و سپر و صلیح وی افیسون است گویند که نشیند
 اقولیا سمون دهن البسان است و گفته شود در باب یا و صفت لیسان
 اقا قیا عصاره قطره است و قوطم خاریست که اویم ابوئی باغت میکنند بالینوس گویند جمع او
 و بعضی گویند رب شجره خرفوبیست و گویند عصاره پوست اما است و این اقوال خلاف است
 آن قوطم است و در سفر سط و خط خوانند و قوطم را بسیار بیارسی که با خوانند آن مصری بود و قلفل
 نیز گویند و طبیعت آن سرد است در دوم و محف است در سوم و عیسی گویند سرد است
 در اول و خشک است در دوم و بهترین وی آن بود که صلب سطر و سیاه و سرخ آمیز رنگ و در
 وی آنست که چون بخورد برگیند قطع خون رفتن کند و چون بیاشا مندر جهت سحج نافع بود و اسهال
 و موی و استرخا و مقید و جم و شکم ببندد و حقه کردن و خوردن و جهت آلبه چشم نافع بود اگر بار بار
 بود و دشنامی چشم بپذیرد و طلا که جهت شکست اعضا بود نافع بود اگر بر مدهای گرم طلا کنند

سودمند بود و بر ما کند که ماده بر زوریش لته را نافع بود و آنرا نافع بود و نفعی است و بدل از حوض و بوجده
و عددش قشمر بوزن آن +

اقمماع الریان الهندی نامشک است و گفته شود +

اقوس گویند بوق است و گفته شود +

اقومالی عود الوج است و گفته شود +

اقارون ماء العسل است و گفته شود +

اقط بپرسی کشاک گویند و پینو گویند و این مولف گوید که روستائیان شیر از آنرا حصه
گویند و طبیعت آن سرد و خشک است شکم را به بند و خاصه چون بریان کرده بود اما دیر فهم شود
سعد را بد بود و مصالح آن بعد از خوردن گل انگبین است +

اقطی خمان گویند و آن دو نوع است بزرگ و کوچک بزرگ را شبوه گویند و کوچک را خا قوطی
و گفته شود مکرر صفت آن و ثمر آن را بل گویند +

اقطن بلغة اهل یمن اشل است و گفته شود +

اقنایونی یونانی معنی آن شوکت البیضا است و آن باد آورداست و گفته شود +

اقناله ایفقی یونانی معنی شوکت العربیت و آن شکامی است و گفته شود +

اقلمیا قلمیا است و گفته شود فاف گفته شود +

اقشون سواده بشیرازی سواده جنسی خوانند طبیعت آن گرم است و لطیف +

الکج قفاح برایت و آنرا ز غور گویند و گفته شود که آن کرفس است و گفته شود انواع آن +

اکردک اندروت است و گفته شود +

اکروفس جوز و میست و گفته شود و اغیرس نیز گویند و گفته شد +

اکشوت کشوت است و شکوئانه گویند و ز جبول نیز گویند صفت آن در باب ثانی از گفته شود

اکلیل المملک گیاهی قیصر گویند بپرسی کللیل المملک اند و بهترین دی آنست که تازه

در سیده بود و رنگش روی بود که سفیدی زرد چون اشکافند و آن روی زرد بود و طبیعت آن گرم

و خشک است در درجه اول منفعت دی آنست که محمل و طبلین او را مصلوب بود که در مفصل و

احشا بود و اگر یا فستقین بر ورمهای جگر و سپرز و احشا ضا و کمند نافع بود و چون با شراب بخوشانند بسیار
در معده ساکن گرداند و عصاره وی چون تر باشد با پیچ بیا میزند و در گوسن چکانند و در گوش ساکن
کند و اگر با سرکه دروغن گل بر سر کنند در ساکن کنند و چون پیچ پزند و بر ورمهای که در چشم و رحم و مقعد و
بود ضا و کمند نرم گرداند و چون پیچ بیا میزند و شترتی از وی بمقدار یک م باشد با مغز
باشین و مصالح وی غسل بود و بدل وی فراسیون بوزن آن یا بوزن آن لبان و کر و یا بوزن
آن با بونج و نیم وزن آن رق الخیر *

اکتملت صاحب منہاج گوید چوبست بندی و مہون گوید گویند بندق ہندست و گویند طوط
است و این قولهای صاحب منہاج صہواست و خطا و قول صاحب جامع در اینجا معتبر است
کہ آنرا حجر العقاب حجر النسر خوانند و حجر الودادہ نیز گویند و بیونانی اناططس معنی این اسم آنست کہ آن
سنگیست کہ زاتیدن آسان میکند و مؤلف گوید مانند حجری بمقدار جز بویاترہ رنگ بود و چون بچینند
مغزی در اندرون وی بچیند و بغایت المس و صلب بود و دشوار شکن باشد چنانچہ پنداری سنگست
و سبک بود و چون بشکنند مغزی سفید تلخ طعم در اندرون وی بود و آن لشکل شاہیلو بود و شبیر
آنرا کرن المیس خوانند یعنی خصیئہ ایست منفعت وی آنست کہ زنان البستن و مجموع حیوانات چون
در شب الشیان ہند آسان نمایند و اگر در صحرہ ہند و بران زن بستان ہند و بزیادہ از خواص وی آنست کہ چون را
گیرند و بر ساق چپ ہند آسان زاید و اگر سحق کنند و با شیر زنان ششم بارہ را بدان بیالایند و زنی کہ زنا
بخود برگیرد و بفرمان خدای عزوجل بہ تن گردد و در تشریف و رخصت وی آورده است کہ چون در دست
گیرند و با کسی مخالفت کنند بروی غالب نیاید و اگر بر دختی ہند کہ بری اندازد و یکبار بزند از دوا این
مؤلف گوید مغزی در ہند بزرگ و خصیئہ کوکان کہ در و میکند میالند در ساکن میکنند و این ماسو
گوید بدل آن فاوانیاست *

الکمویزان رے الحمام است و گفته شود *

اکل لفسہ فرغیون است و گفته شود *

الالا درختیست کہ در یک دید میوہ آن لشکل مردابہ است اما سبز رنگ بود و بدل وی را لالا خوانند
و از لکھ خیزد *

الماس جوهر است مانند المکینه طبعی و چون ویرا بشکلی تنه سو باشد اکثر موارد بوقوت بوی سوراخ کنند
و الماس با سر پیا میشه توان شکست و گویند سم است در خواص آورده اند که اگر بخدا انگ سوده بخورد
بلاک شود و مؤلف گوید که دیدم شخصی خورده سوده آن قطعاً اثر نکرد و طبیعت آن سرد و خشک است *

السِّن بونانی الاصل خوانند و نوعی از جزر البر است *

اللاثن بونانی لباسه را نامند *

الاد بونانی زیت است *

الاسفانس لسان ال ابل است و غلط کرده کسیکه آنرا رمی ال ابل دانسته *

الاطینی لباب است و گفته شود *

السنته العصاره لسان العصاره خوانند و گفته شد *

الوج نوعی از نبات مخلوط است بشیرازی کار بسک گویند و صفت آن در میم گفته شود *

البا مر خطمی است و گفته شود *

الط تمام است و تمام الملک سبز گویند و هر نویدین و آن سبز است پارس سی سمنبل گویند و در سبز گفته شود *

المبطوط کشت بر کشت است و آن گفته شود *

الابون راسن است و گفته شود *

العبه پارسی و نیه گویند طبیعت وی گرم و تر است و در پیضم شود و غذا بد و بگرم و تر و غلیظ تر از پیه باشد

نافع بود جهت عصبهای کوفت خورده چون غذا کنند و این ماسویه گویند و مفید معده بود و محلل او رام

صلب و بی زخمیل و فلفل و در چینی و مری بود و بعد از استعمال آن خوردن بعضی عوارضات نافع بود

الوانواع است نوعی سیاه و در اجاص گفته شد و الوی کرده در باب شین در شالوج گفته شود *

امامون حمام است و گفته شود *

اهروسیا از جمله معاجین مشهور است *

امرخب تخمی است سرخ رنگ بزرگی تخم مرغ اما وی پهن بود و سروی تیز باشد و در میان می تخم

سفید آنرا دانام خوانند *

اموسس آنبوس است که ناخواه باشد

امواج نوعی از اذتاب الخیل است و گفته شد حقیقت او +
 اما رطین گویند نوعی از اقحوان است و گویند تحقیق نوعی از قیوم است +
 اما الارض زغار گرم خوانند و آن خراطین است و گفته شود +

اما همین لغت در میان عصیر حضرت بسیار سی آب غوره گویند و منفعت او گفته شود و در باب حفظ
 آبلج بسیار سی آله گویند بهترین آن سیاه بود و این مؤلف گوید رازی آورده که بهترین آله آنست که نو
 آن سرخ باشد و بوی آن تیز و از جزیره افرطیس آرند و البوریجان گوید این صفات لائق نیست بآله طبیعت
 آن سرد است در اول خشک است در دوم و بعضی گویند گرم است بهر حال خشک است بخیال
 منفعت می آنست که مقوی معده و مقعد و اعصاب دل بود و شتهای طعام باز دهد و جهت کوبیدن
 سودمند بود و سوء اولیغم براند و بغایت مقوی دل بود و حفظ و ذهن زیادت کند و مقوی همه اعضا بود
 و موی را سیاه کند چون آب آن و خا خضاب کنند و اگر در دم از آن نیم کوفته کنند و در آب شیرین
 بجوشانند و دو ساعت بعد از آن صافی کنند سه نوبت و در چشم چکانند سفیدی که در چشم بود نافع بود و
 آن مجرب است و شترتی از وی سه درم بود و آنها اما مغرور و بسیر و مصلح آن غسل است و بدل آن شیره
 امغیلان و خبیست بیابانی معروف بود بشوکه المصیر و این مؤلف گویند جفیف مکی از ورق و
 میسازند طبیعت آن سرد و خشک بود و قاضی منع خون و اصناف سیلان از رحم بکند و ورق آن
 ورم لہات و سفلی را نافع بود و خون به بندد +

احمر بارلیس زرشک است در انبر بارلیس طبیعت آن گفته شود +

اصیوس بسیار سی زنبان گویند و رناخواه طبیعت آن گفته شود +

انجبار نباتیست که در کنار رود باروید و صخره رنگ بود و گویند در میان اسپست روید و وی می
 بود و سرخ رنگ بود و تخم آنرا شنیخ و شلیخ خوانند و انجبار از او به شریفه است خاصه عروق آن معصا
 آن مانند آب توت بود که بغایت سرخ رنگ بود و منفعت پنج وی آنست که کمیتقال از آن نیم کوفته
 بجوشانند با قدری قند و مچج بیا شامند جهت نفث و م نافع بود از هر عضوی که باشد از قصبه شش و
 حجاب سینه و سح امعاء بواسیر و کشوکی سرگما و قوت امعاء بد و شکم به بندد و بی آنکه رحمت
 بوی رساند و ریشش پاک کند و قطع قی بکند و شکستگ اعضا را نافع بود و خاصیت می بسیار است +

انوب الرامی گویند عصاره الرامی است و گویند تحقیق نوعی از حی العالم است و گفته شود
اندر و طالیس نوعی از حص است و در عرب طلاج خوانند و کلنج نیز خوانند +
انمتوا النشیر و النورون هم خوانند و آن درختیست که ورق آن بورق بادام ماند پس تر بود و بعضی
که ورق آن بورق سوسن ماند گل آن بگلزار ماند و بیج آن کو یک سفید بود و چون خشک شود بو
نم کند در کوه روید و طبیعت آن سرد بود +

اندر بارون نباتیست که در میان جوگندم روید و ورق آن بورق نخود ماند و غلاف تخم آن بخرانو
ماند و تخم آن سرخ رنگ بود و بطعم تلخ بود و از خواص وی آنست که اگر آب جسل معجون کنند وزن بخود گیرند
پیش مرور و منع استند کند +

انجمل درخت است و گل وی را اکثر المنفقه گویند بپارسی خطمی خوانند و گفته شود +
انبر یاریس بپارسی زر شک زاج گویند و زرنگ خوانند و بهترین وی آنست که بغایت خود
رسیده بود و لون وی سرخی بود که بسیار بی زنده شیر و دار و طبیعت آن سرد و خشکست و در مردم
صفرا بشکند و قوت معده و جگر و دل بد و دقتی باز دارد و تشنگی نباشد و سرخ را نافع بود و بر درمهای گرم
نما آوردن سودمند بود و قطع نزف دم بکند و مقوی جگر گرم بود و چون باد و دیر گرم مثل سنبل حلاط
کنند و بر شکمی طما کنند که از سردی جگر و دیر و به جهت معده که ضعیف شود و بسبب تب بلغمی
نافع بود و اما سفر و جهت کسانی که طبع ایشان بسته بود مصلح آن جلاب بود و بدل آن بوزن آن
تخم گش و چهار دانگ زن آن صندل بود

انجیر گل مرزنجوش است و آن اذان الفار است و صفت آن گفته شد +

انقون رازی گوید و روشن است و در او گفته شود +

انجوب الرامی نوعی از ابرون که حی العالم باشد و گفته شود

انجفطیاس بلوسیطون گویند و سطیوس و عجم و حسد و آن ثمره شو که مرست بپارسی گلزار
گویند و بعضی جلزار و بشیرازی گل صد برگ و در باب جیم در جلزار گفته شود و صفت آن +

انجیده شیشه الکلب خوانند و شربت نیز گویند و صوف الارض آن فراسیون است و گفته شود
انیسون بپارسی رازیانه رومی گویند و آن دو نوع است اینچ رومی بود و شکل ناخواه بود و آنچه غیر رومی بود

بقرومانا بدترین وی رومی است و طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم و دوروی اندک قیفی
 است بول براند و باد و در شکم بود تحلیل و بد و از جمیع بدن و قطع سیلان رطوبات کند و حیض عرق
 براند و تشنگی نبشاند و شکم ببرد و چون و شیب بینی بخور کند صداع سرد و نزله شرانافع بود و سده جگر
 بکشد و شهوت جماع برانگیزد و دفع مغز سموم جانوران بکند و چون سحر کند و باروغن گل یا بنفشه
 و در گوش چکاند و در گوش رانافع بود جهت استسقا و دفع معده و قراقر لغایت سودمند بود و چون در چشم
 کشند سیل کننده بر و نافع بود پتهای کهن را سده سپرز و جگر و مثانه و رحم بکشد و چون سحر کند و
 سازند جهت کند دهن که سبب آن از عفونت رگ بن دندان بود نافع بود و اسحق گوید که مفرات
 با سعاد مصلح آن تخم رازیانه است و بدل آن تخم شبت و گویند بدل آن کرویاست +
 انار کیوا گویند خشناس است و گفته شود +

انشا تا ز سبب الحیل است و آنرا میونج گویند و گفته شود +

انک اسریت پاریسی سرب گویند و طبیعت آن سرد و تر است +

انجدان دو نوع است پاریسی انجدان گویند و آنکو گویند و آن درخت حلیت است و محروث اصل نسبت
 و حلیت است صمغ آن و ورق آن سفید بود و سیاه بود و بهترین آن سفید طیب بود و از آن سیاه
 منتن بود و حلیت طیب صمغ انجدان طیب است و حلیت منتن صمغ انجدان منتن است انجدان
 رومی سیمالیوس است و تخم آنرا کاشم خوانند و گفته شود و انجدان خراسانی پنج اشتر غار است و گفته شد
 اما طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم سودمند بود جهت زهرهای کشنده و بر خنار زخمها و کردن سود
 بود و چون با موم و روغن زیت بود و باروغن سوسن جهت عرق النساء نافع بود و چون با سرکه پزند و در
 پوست انار و خما و کنند بر بواسیر نافع بود و چون بیا شامند با و زهر ادری کشنده بود اما حشر المضم بود و مضبوط
 بمثانه و سودمند بود بعسر البول و سردی معده بر و حیض براند و رطوبات معده خشک کند و نقطه آورد
 و مسخن کرده و روده بود و چون با سرکه بود لطیف کننده غذا بود و زهر مضم کند بدل آن پنج آن بود
 باد و انگه زن آن حلیت طیب گویند بدل آن زعفران است و گویند تخم گوز +

انفاق زیت است آن زیتون نار سبده گیرند و باب را گفته شود +

انجسما انجوسا گویند و آن شنجار است و گفته شود +

انومستان شتالین است و گفته شود +

انطومیاسی شایست و طبیعت آن سرد و تر است و راول سودمند بود جهت جگر گرم +

انب مدقت و دغد و مخد و کمبرک و حیل نیز خوانند و آن باد بخاست و گفته شود +

انبالس میونانی گرم را خوانند و یارسی رزگویند و آن درخت انگور است +

انبالس الوخرنوس میونانی یعنی انگور شراب +

انبالس اغویا یعنی میونانی گرم بری +

انبالس لوقی یعنی گرم البیضا و آن فاشتر است و گفته شود +

انجیر اوم مانند خطی است که در سرخ رنگ و در میان آن نقطه سفیدی باشد و آن میوه درخت است

در هندوستان +

انزروت صمغ خاریست که آنرا شایکه خوانند و سرخ و سفید بود و هر دو از هر یک خارج حاصل میشود

چون حرارت آفتاب در وی اثر کند و کمین گردد و سرخ شود و آنرا عنزروت و عنزرد و کجده خوانند یارسی

کوزد گویند و از کوه شبانکاره و لوردجان خیزد و بهترین آن سفید بود که بزودی مایل بود و طبیعت آن

گرم است در دوم و خشک است و راول در طعم بغایت تلخ بود اگر با سفیده تخم مرغ یا با شیرین کنند

و در داری چشم کنند و چشم را نافع بود بخاست مسهل لغیم لاج بود و صفرا و تری از وی بندد

تا یکد رم باشد و مضر بود بروده و مصلح وی صمغ عربیست و نافع بود جهت در چشم و پدید چشم و مصلح

که در چشم آید و آب آمدن چشم باز دارد و منضج و رها بود و محل آن و چون سحق کنند با قدری نطرون و

و رها که برگردن بود و مانند خنازیر طلا کنند تحلیل یابد و اگر قتیله العسل بیالانید و با نوزت سوده بگردانند

گوشت که بریم آید و شیرین و منند در چند روز صحت یابد و این خوب است و بل آن نیم وزن آن صبر

و مصلح آن صمغ عربی بود +

انتمه سودا بدوار است و گفته شود

انحج عود است و در عین گفته شود +

انالیقی انجره است و گفته شود +

انفحه یارسی پیاز گویند و طبیعت مجموع پیازها گرم و خشک است و لطیف و محلل و مجموع

غیر بایا را ترایت در می هست مفصل گفته شود.

انتکه میضا بنایتست که ورق آن بسا اندونگ نبرد می زند و آن ورق مستعمل است ابل است
آنرا نفیق خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است.

الفیه الارنب بپارسی نمیر بایه خرگوش گویند چون با سر که بیاشامند صرع را نافع بود و نیم مثقال
باو زبرگزیدگی جانوران بود و با سر جوید گوید یک قیرا از وی چون با شراب کن سخته بیاشامند
بود جهت گزیدگی بار و عقرب مجموع گزندگان و اگر زن آبستن نمیر بایه خرگوش نریاضیه وی را
ممنوع بیاشامد فرزند زبر آورد و اگر نمیر بایه باود فرزند ماه آورده و اگر مقدار باقی با شراب سخت بیاشامد
تب ربع رافع بود و اگر بر سرطان طلا کنند بغایت نافع بود و این مجرب است و اگر کودکان بیاشامند
از صرع ایمن باشند همه نمیر بایه این خاصیت دارد و خاصه نمیر بایه خرگوش و چون آب شند آب شنبلیله
نمید خون رفتن از بینی باز دارد و اگر بچه شیر خواره قی کند و شیر در شکم وی بسته بود چون قدری بوی
نافع بود و اگر زن بعد از طهر با مسک بچود بر گریه بستن یاری دهد و اگر بعد از طهر بیاشامند سه روز
منع آبستن کند و امساک سیلانی رطوبت رحم کند و شکم بربندد و سحر روده و ترف دم را مسود
پودد و اگر با خطمی زیت بر عضوی نهند که خاریانی در اینجا باشد بیرون آورد.

الفیه الفرس بسودمند بود جهت امسال فرس و ریش رود و در آن.

الفیه الجدی و الحمیر و حشف العجل منج الجاموس و الابل و لطفی است
بود جهت دفع زهر شوکران و فطر شتر قی نزدی نیم مثقال بود و چون با سر که بیاشامند موافق بود
جهت بستن شیر در معده و الفیه حشف و آن بچه نریه ایل بود چون زن بعد از طهر سه روز بچود بر گزید
آبستن باز دارد.

الفیه الحبل صاحب جز آورده است که اگر نمیر بایه شتر بمقدار نخودی باب نیکم مثیل زجامعت بیاشامند
قوت باه زیاد نماید و بایه بید بغایت و نمیر بایه خرگوش و آموگوسفند کوهی چون با سر که بیاشامند
نافع بود جهت شیر که در معده بندد و الفیه قونی مانند چند بید ترست در قوت و چون بیاشامند
صرع و احتناق رحم نافع بود و مجموع الفیه آنچه ایسته بود که از و آنچه که داخته بود به بندد
الفیه الذب این زهر در خواص آورده است که نمیر بایه خرمن فرهی آورد و چون بیاشامند

انفرد یا برومی بلاد است و معنی وی آنست که مانند دل است و آنرا ثمر البلاد خوانند و در باب یا گفته شود.

انجکات و انج افزونک است و صفت آن در و ال گفته شود.
 انامشک نامشک است و گفته شود و آن اقماع رمان هندلیست.
 انجره صفت آن در باب یا در بزرگ گفته شود.

اندلیقیای یونانی اند و طوینا و الطوینا برومی کاسنی استانیست و آنرا بهندی یا پچی نیز نامند.
 اورمالی او مالی نیز گویند و یونانی معنی آن دهن العسل و عسل داود عالیله سلام نیز گویند و آن غنیست
 که از ساق و زخمی حاصل میشود و مانند عسل است بسطبری و شیرین طعم بود و بهترین آنست که سطر
 و کمن بود و صافی و طبیعت آن گرم و تر است و سودمند بود جهت جرب تر چون طلا کنند و در
 مفصل را نیز نافع بود و جهت تاریکی چشم چون در چشم کشند نافع بود و اگر طبیعت درم با چهار کی
 آب بپاشانند اخلط خام براند اما خوردن آن سبب است و استرخا آورد و باید که آنکس که خورده باشد
 تا عمل تمام کند خنک باشد.

او مادا انود یا خوانند و آن عصاره قطار الحمار است و رفاق گفته شود.
 او سبب نوعی از نیلو فرسندی است و طبیعت آن گرم و خشک است و محلل ریاح غلیظ بود
 و رطوبات بگذازند و شربت از وی یکدم باشد.
 او ذاسالیون کرفس حبلی است و او یونانی حبس است و سالیون کرفس آن فطر سالیون
 است و گفته شود.

او قمین بیویانی بروج است و گفته شود.
 او قطاریون خافت است و گفته شود.
 او زبیرسی مرغابی گویند و آن نوع مرغهای آبی بزرگ بود و طبیعت آن گرم و تر بود و فرهی آورد
 و لیکن بدن را پزند از فضلای غلیظ اولی آن بود که پیش از کشتن قدری پودنه سوده و حلق
 وی دهند و با زیر گرم پزند و اگر بریان کنند اولی آن بود که بازیت کنند تا سهوکت از وی برود
 او مالی بیونانی شراب و عسل است.

اورز بونانی آب را گویند +

او مارلقا بونانی رازیانه روی را گویند +

البیلاج اصفر سیارسی بلبله زرد گویند بهترین وی آنست که لغایت فربه بود و زردی بود که بکسی
زند طبیعت وی سرد است در اول خشک است در دوم حجت چشم که آب ریز و نافع گویند
و خوردن وی و خفقان را نافع و سهل صفر بود و اندک بلغم نیز بد و شترتی از وی از مفتح درم تا ده درم
بود اگر نفوق کنند و اگر نفوق نکنند از درم تا پنجم درم بود و مقوی و مانع و معده بود و نافع بود جهت استفراغ
وی و ابن مؤلف گوید اگر کوپست بلبله زرد کوفته و بنجیه در بن دندان افشانند خون به بند و بنج و
محکم کند گوشت بر ویاند و دندان که از بخار بود و بشانند و مضر بود و سفلی و تصلح وی اگر کوفته آب گرم
خورند قند بود و با بنجین و اگر در مطبوخ بود و عذاب و سپستان و الوی سیاه و بدل آن پوست انا است
البیلاج اسود و شیرازی بلبله مویز خوانند و سیارسی بلبله سیاه گویند و بهترین وی بهندلیست طبیعت
وی سرد است در اول خشک است در دوم سردی می کمتر از کابلی است و گویند گرم است لون را
صافی گرداند و جذام را سودمند و در سپهر زایل کند و وی سهل سودا بود و بواسیر را نافع بود و اگر بر
کند شکم را به بند و اگر چشم کشند قوت باصره بد و شترتی از وی منقوع از پنجم درم تا ده درم بود
و غیر منقوع از سه درم تا پنجم درم و خوردن آن مضر بود بکبر و تصلح آن غسل است و بدل آن بلبله کابلی
البیلاج کابلی بهترین وی آنست که فربه بود و اگر آب اندازند فرو رود و طبیعت آن سرد است
و گویند گرم است با اعتدال عقل و حفظ بفرایده و حواس را سودمند بود و در سرد و سست و پنهانی ز
زایل کند و اگر بر این کنند شکم بند و بر این مکره سهل بلغم سودا بود و قوی رانافع بود و شترتی از وی غیر منقوع از دو درم
تا پنجم درم و منقوع از پنجم درم تا ده درم و بدستی که سهل صفر بود و اما بخاصیت سهل غلطهای غلیظ چون
بلغم و سودا بود و خفقان را نافع بود اما مضر بود و سهل آن غسل است و مرابی آن مقوی معده بود
و مضاعف طعام بکند و محل معده محکم دارد و بواسیر را نافع بود و سده بلغمی را بکشد و بنج دندان و دندان
قوت دهد و اگر کسبیل هر روز بلبله را بخورد سیاهی موی را نکند +

ایقاقین انجمن است و گفته شد +

ایرون گوگرد زرد است که در کوه مانند نار وانه بیرون آید +

ایدرامید درختی است که بذران مثل شپش است و خاصیت وی آنست که شلم به بندد و

ایده شیاست و فطاویم الاغوبین نیز گویند و در دال گفته شود

ایهقان جرج بریابی است و در صفت جرجیه گفته شود

ایشل چهار نوع است یک نوع در چشمه با و کنار رودها و صحرایا که در دو آن نوع زرد رنگ بود و لطیف

ترین انواع این است و یک نوع در کوههای عمان و بحرین باشد و آنرا مجبور خوانند و یک نوع دیگر را

وعل خوانند و در کوههای سرسبز است یک نوع دیگر را بقرا الوحوش خوانند و در اسن کوهها و میان

درختان گرد و در همه در طبیعت مانند یکدیگر و در ایشان چون خسته شود را بخورد صحت یابد و بقرا الوحوش

پارسی کا و کوبی خوانند و وی منی بر سر شاخ مانند و نفس را را بخورد کشت و در تعبیل بیرون آید

مانند منی که بمقدار طیس چسبد و از دنبال را را بخورد و آن گرد و مار را در طبابت کند تا جای از اعضا می

گیرد و چون تمام خورد حدتی در وی و شورشی در چشم وی پیدا گردد و آب از چشم وی روان گردد

و در کنج چشم وی کوبی هست آن آب آنجا جمع شود و در بند و در روزگار بدان ماند و سخی گردد

چنانکه در گوش میباشد و چون در آب کشتند و سخی را بگیرند و در دفع سموم عمل ترابق فاروق میکنند

و این موافق گوید گا و کوبی چون را خورد بعد از آن سرخان طلب کند بخورد جهت دفع سم آن

و گا و کوبی ماده چون زاید بچردان خود را بخورد و از آن سبب است که پوست وی علت نفاس

سود دارد و معاصب نهام آورده است که دنبال ایشان مجموع چهار گانه سم آنجا جمع شود و خاصه

کوبی که دنبال وی سم قاتل است اولی آن بود که در وقت کشتن و در و باید تا مبرد با هم باشد و چون

یکی کشت یکی دنبال بنیاد صاحب جامع گوید که من دیدم که گا و کوبی را در کشتن دنبال جدا کردند

بودند پس که آن گوشت بخورد و بخورند با لینوس گوید فنی که از گوشت وی حاصل شود غلیظ

بود و گوشت ایشان در چشم نم شود و شیخ الکفیس گوید گوشت ایشان با وجود غلط زرد و زرد و افاده

بگذرد و بول براند و رازی گوید بهترین آنست که تازه بود و در زمان گرم صید کرده باشند باید که درختن

مهر شود و بار و غنم بنزد و بعد از آن شراب بخورد و عمل بسیار باشد اما قرون ایل و بسفورید و

گوید چون بسوزانند و در مثقال از آن با کثیر بسیار باشد جهت نفخه و مرقه و معاد اسهال که من

ویرقان و در مثانه سودمند بود و جهت زنان حائض که سیلان رطوبات از رحم ایشان آید

و فرمن شده باشد نافع آید چون تا آید که موافق این رحمت بود بپاشا منده صفت خرق آن
 بستاند شاخ وی در دیگ کواری کند و در گل گیرند و روز نوح جام شربت آتش همد تا سفید شود و
 افاقا بشویند و موافق بود جهت چشمتی که سیلان ماده وریش که در روی بود و اگر سنون کند و دندانرا
 جلاد و اگر بخور کند که دندان بگریزند و چون پزند بسره که مضطرب کنند و دندان را نافع بود و در
 خواص این زهر آورده است که قرن ایل سوخته سفید با سرکه بسازند و بایق و بر حص طلا کنند در
 آفتاب نایل شود و اگر بپاشا منده ورم سپهر رازد و دفع کند و اگر بر و غن گا و بسره شند و بر شقاق
 دست و پای طلا کنند زایل کند و اگر بر دمان که دوکان که قلع داشته باشد طلا کنند نافع بود و
 بر اینچون بستاند طلا کند و گویند چون این بپاشا منده و بر اینچون بپاشا منده و بر اینچون بپاشا منده
 طهر سه روز بخورد و بر گریه و تمنع آبستنی کند و گویند پی پی چون تشنج ببالد نافع بود و این زهر گوید اگر
 پاره پوست وی بر خود بندد هیچ ارگرد آنکس نکند و البته و استقورید و س گویند خون وی چون یا
 کند جهت قرحا را معاقطع اسهال نافع بود و چون بپاشا منده جهت سم سهام امینی نافع بود و در
 وی چون خشک کند و جمع کنند و بپاشا منده نافع بود جهت گزندگی افمی و گویند خون وی چون
 بپاشا منده سنگ کرده و شانه بریزند و قیسیب ی چون خشک کرده بسایند و با شراب بپاشا منده
 باه بر انگیزند و نغوظا آورد و اگر بر آرزو بندند آنکس از پنج مار ترسد و هیچ گزنده گروی نکند و این زهر در
 خواص آورده است که چون دمان وی بپاشا منده و گوشت و استخوان بسوزانند و سحق
 کنند با شراب بر قیسیب از آن طلا کنند در حال نغوظا آورد و چون همه حیوان که طلا کنند
 همین عمل کند و همو گوید ایل رازره نیست و چون تیزی بوی زنند و پیکان در وی بماند چون
 بخورد بیند از دو گویند قرن ایل محرق در وقت پنج نافع بود و تا حدی که گویند در ساعت ساکن گرداند
 ایری سانج سوسن آسمان کونی است و نام او ایر سالزهر آن کرده اند یعنی قوس قزح و گل وی زرد
 سفید و لاجوردی بود بهترین پنج وی سیاه و صلب بسیار که خوشبوی و طبیعت وی گرم و خشک
 است و در ورم منفعت وی آنست که فالج تشنج و صداع فرسن را نافع بود و مستحق لطیف بود و چون
 بر کلف و نمش طلا کنند بر ورسینه و شش را از اخلاط غلیظ پاک کند و بول و حیض براند و بگزندگی مار
 مویشی زخم ضامد کند نافع بود و جهت سرفه بلغمی نافع بود و چون با سرکه بپاشا منده جهت گزندگی

جانوران و طیور آن نافع بود و آن در و ماخس گوید سودمند بود جهت حدت زیر پای کشنده و او در
سمیه اگر بگفت درم از وی با مار الحسل بیا شامند سهیل بلیغ غلیظ بود و مژه صغیر ابراز و خواب رود
و جالینوس گوید عروق النساء و قترس و فالج را نافع بود خاصه غشی که در وی بختنه باشند
نافع بود و چون با غسل فرجه کنند وزن بخود بگیرد و بچوبید از دو چون مسح کنند و بر خنار برود و هرگاه
صلب طلا کنند نرم کند و اگر سخت کنند و بر پشت که ناسور شده باشد یا تشنه گوشت برداند و اگر آب و غن
و سرکه بر سر نهاد و در و سر را نافع بود و روغن وی چون در بینی چکانند گندمی برود و اگر لطیف و بی مضنه
کنند در و دندان و ملافه را نافع بود و اگر در آن نشیند صلابت رحم و در آن که از سردی بود و نافع
بود و چون با شراب بیا شامند در و سپرز و بکر را نافع بود و چون روغن وی در گوش چکانند با برکت
در گوش ساکن کنند و منخیزلات بکند و روغن وی مفتح افواه بواسیر بود و رازی گوید بدل آن
در اسهال آب دو دانگ وزن آن ماز بون با سه و قیه لبن لعل است و اسحق بن خنید
ایر را مفید بود و شش و مصلح آن غسل است و ایرسا پاریسی پنج نمون صحرائی خوانند و در و شست
روم بسیار باشد و ارمی بهتر بود و مولف کتاب گوید تخم وی از جمله منومات است و محسب
و اگر پنج وی قدری بر دندان نهند که در دندان بزنند البته باید که دندان دیگر نرسد و الله اعلم

۵۱
از کتاب جالینوس
عسل و شکر و شنبلیله

باب البار

بادنج را نج گویند و آن نارجل است و گفته شود
باقلا حرجوزانند و نول از طبعی است و یک است با عدال گویند و دست در آن شکست و دو و در وی طبعی فضا است و حار
و تیز می آنست که فرجه بزرگ شک و در و بزرگ است از اکل کند و تقرط گوید غذای نیکو و بد و صحت را نگاه دارد
و چون متفش کنند و دو نیمه کنند و بر زخمی که خون آید نهند خون باز دارد و از خواص وی آنست که چو
بمرغ بند مرغ از خایه بایستد و چون بگویند و بر زمار کو و کان ضما و کنند موی رستن باز دارد و
همچنین اگر کمر کنند به موضعی که موی ستوده باشند همین عمل کنند و بهق راز اکل کند خاصه پوست
باقلا و سینه و سرفه و نفث درم را نافع بود و اما بغایت نفع بود و در شوز مضموم و خواصی شفته نماید
لیکن ضما کردن بر درمهای گرم و درم شمشیر و پستان که شیر و روی بسته بود بغایت نافع بود
و قطع ادرار بول کند و چون با آرد و حله غسل بیا میند و محسل و امیل بود و درمهای بن گوش

دورهای شیب چشم و اگر با شیب یافنی و زیت عقیق بر خناریرضا و کنند تحلیل یابد چون با سر کردن
پزند و یا پوست وی بخورند سهال که از قرحه اما بود و سهال مزمن قطع کند و اولی آن بود که چون یک
جوش پزند آن آب را بریزند آب دیگر باز جای کنند نفخ آن کمتر بود و با قلاهی که من رانفخ کمتر بود
که تازه را و با قلا گوشت بدن زیاده کند و چون با قلا بگویند یا با سیاه و کنند و رقیق پزند و روغن
با دام و قند اضافه کنند و بیا شامند سرفه و خشونت سینه و طلق را سودمند بود و آنچه با پوست پزند
نفخ وی زیاده بود و خارش بدن پیدا کند و قلع وی آنست که مسکه کنند و پزند و روغن طعن
کنند و با نمک سحر و زهره و ایزنی و فلفل و انجدان و فودج و غیره را و بعد از آن زنجبیل مرابا بعضی از
جوارشات نافع بود :

با قلا قطبی حامیه است و گفته شود :

با و زوقنه است بسیار سی پزند و بشیرازی بر گویند و آن سه نوع است بری و جوی و حبلی گویند
و نوعی کی سفید است آن خشک بود و کی نرم بود و رنگ مانند عسل صافی تیزبوی
و این نوع بهتر بود و طبیعت آن گرم است و سیم و خشک است در دوزخ و گویند تراست جهت
عرق النساء و نفوس نافع بود مقدار دوزخ و جوارش بخورد و برگیرد و در شیب خود بخورد و چنانچه
و بچه بندازد و چون با شراب و مرصافی بیا شامند بچه مرده بندازد و دفع زهر را بکند خواه مار و خواه عقرب
و اگر در سرم کنند و بر خناریرضا و کنند نافع بود و گویند اگر دوزخ با آب بیا شامند بواسیر بر و چون
سه نوبت بیا شامند دیگر هرگز عرق نکند البته رازی گوید بخورد و مزاج نشاید که استعمال کند و شیخ الرئیس
گوید سودمند جهت علاج سرد و رو گوشت که از سردی بود و دوزخ آن تحلیل باید بی ادیتی و جهت جز
چشم نافع بود رازی گوید تحلیل ریح و غلبت لحم بود و شیخ الرئیس گوید مفید لحم بود و این محقق است
و چون حل کنند حبس و عرق کنند سده کرده بکشاید و سنگ آن بریزند و زاین سفل کنند و نفوس
بسر مصلح آن اشق است و جالینوس گوید بدل آن دوزخ آن سکینج است و امحی بن عمر
گوید بدل آن بوزن آن سکینج است و نیم وزن آن جاوشیر است :

با قلاهی مصری ترس است و گفته شود :

با و زنجبویه با و زنبویه است با و زنگ ترنجان را قله ترجیه نیز گویند بسیار سی با آن گویند و نیز

جهت نفث دم و در معده و اسهال کس نافع بود و بول براند و بر او رام بلغمی ضا و کرم دن نافع بود
و چون دار الشعلب یا پنج وی طلا کنند نافع بود و مجرب و شترتی از وی بکیر رم و نیم بود اما مغز پوشش
و مصالح وی افسنتین بود و شیخ الرئیس گوید بدل وی در پتهای بلغمی شاهرچ بود و در ستایان
شیر از برادر و خوانند و شیرازی هم *

باد بخان آب و مغذ و حصل و دغد و حدق خوانند بهترین وی قارسی شیرین تازه بود و وی
غذای مالوف بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دوم و اگر در روغن بریان کنند شکم براند
و اگر در سماق با سرکه پزند مساک کند و در معده و خاصره آور و در چشم را بد بود و خونی سیاه از وی حاصل
شود و مولد سودا بود و سده آور و بواسیر آور و لون را سیاه کند و شیخ الرئیس گوید کین وی بد بود
و تازه سالم تر بود و جذام و صدام و خجوابی آور و مولد سرطانات است و کلفت و سده جگر بود و اگر
بسرکه پزند سده جگر بکشاید اما بواسیر آور و لیکن گل وی در سایه خشک کنند و حق کنند طلای نافع
بود جهت بواسیر و اگر باد بخان زرد باروغن زیر پزند و از آن روغن موم روغن سازند و بر شقاق
کعبین و میان انگشتها طلا کنند بغایت نافع بود و اگر گل وی باروغن با دام تلخ هم چندان بکشند
و بر روغن بنفشه بپوشند و بر بواسیر طلا کنند بر و مجرب است و چون باد بخان بسوزانند و خاکستر
آن با سرکه بپوشند و بر ثایل طلا کنند بر و البته و ثایل را بشیرازی کوک خوانند و گویند مقوی معده
بود و قطع ترف دم بکند بخاصیت خوردن وی و اولی آن بود که در آب و نمک بچوشاند و بپوشد
کنند و باروغن کبج یا دام بریان کنند یا با سرکه و کربا *

بالوچ یا سی با پونه گویند و بهترین وی آنست که گل وی زرد بود و بزرگ و طبیعت آن گرم و
خشک است در اول متعنت وی آنست که مفتوح و لطیف بود و محلل سبب جذب بود و در مهای
صلب نم گرداند و جهت صدام و نافع بود همه تها را خاصه که از عفونت سودا و بلغم و در مهای
احتشاد و اگر بچوشاند و در آب آن نشیند سنگ کرده بریزند و بول و حیض براند و بچه بندازد
اگر بیاشامند حیض براند و بول براند و بچه زود زادن سهل بیرون آید و بدن را پاک گردانند و بپوشند
تمام و اگر بر جرب تر ضا کنند بر و دقوت اعصاب و مانع بدید و ضا و کرم بدن بدرم جگر نافع بود و
بهار وی در آخر نزل بغایت نافع بود و اگر با آب و سرکه پزند و در آخر رید سر بر بخار آن دارند و چشم را

پاک گرداند و در زایل کند اگر ادمان کند و اگر چشم آب یا بویخ تنها بشویند و در ساکن کند اما استحقاق بن
جنین گوید و مفراست بخلق و مصالح وی عمل است و بدل وی در تقویت و مانع و زایل کردن
صداع سرد و بنجاست است با و در و ج چون خوانند و آن نوعی از ریحان کوهیست در آن
کوهها باشد طبیعت وی گرم است و در و خشک است در اول و گویند رطوبتی فضله در وی هست
و بهترین آنست که خوشبوی بود و منفعت وی آنست که از او بیه قلی بود و اگر غصاره وی در چشم نشاند
چشم را جلاد دهد و رطوباتی که از چشم روانه بود و خشک گرداند و اگر بسیار بخورد تا یکی چشم آورد و خشکیم نرم گردان
اما باه بر انگیزد و موله ریح بود و بل براند اما دشوار بفهم بود و اگر بر اندیدگی عقرب و زنبور سما دگفته باشد
بود و اگر از روغن گل و سرکه و پسته جو بروم صفا دگفته باشد و خوردن وی گویند که بم و خشکم پیدا
کند و چون بنمایند در آفتاب بند گرم از آن تولد کند و شربت بود که چون آفتاب بجل نزول نماید
که چون وی را بنمایند در آن سال از در دندان همین باشد البته و اگر بنمایند در گوش نماند و در گوش
ساکن کند و صاحب کمال آورده است که در خوردن وی هیچ منفعت نیست صفا و کردن منفع بخل
بود و از خوردن وی خلط سوداوی بد تولد کند و چشم را تاریک کند و مصلح وی لقایه الحمة بود و بدل
وی و در وزن وی سیسین بران درخت حبالبسان است و گفته شود +

بار و دمان درخت حبالبسان است و صفت حبالبسان گفته شود +

بار و حجرهوس است و در سبوس گفته شد +

باله میعبه است و گفته شود +

بالسن بالهس نیز گویند و آنرا خشناس زنیالی گویند و او فعل تبوعات میکند و آنرا سوما گویند
و شین افزون نیز گویند +

بادوق اسفیداج رصاص است و گفته شود +

باباومی بیوانی لیل سیاه است و گفته شود +

باطس نوعی از علیق است و صفت علیق در باب عین گفته شود +

بار شطار یون فرسطار یون گویند و آن نوعی از عی الحمام است و گفته شود و معنی بار شطار
بیوانی حمام است +

گوید بل آن بوزن آن تر مس و دو دانگ آن قلیل بود

بر بلیا بزرالرازیخ است و گفته شود *

بر شیاندار و عسی الراعی است و گفته شود *

بر خشت غل و غملول و فویل گویند و آن قنار است و شجرة البهق نیز خوانند و در قاف گفته

بر ش قطن است و طوط و عطب کرسف نیز گویند و شحم الارض و گفته شود و در قاف و نویران

گویند و کمن آن فضم *

بر تخمشک افز تخمشک است و گفته شد و جبق الفرضل نیز خوانند *

بر دو سلام لسان الحمل است و گفته شود *

بر غولی بزر قطنواست و گفته شود *

بر رم بدم نیز گویند شگوفه مغیلاست و در قوت مانند بید مشک بود *

بر قرق شمش است و گویند و در کست که آنرا الوجه گویند *

بر و انیا فاشتر است و گفته شود *

بر ابران سطار بون است و گفته شود *

بر سجا سفت بعلی شویلا خوانند بسیار سی بر تراشک خوانند و بجز اسانی بوی مادران گویند

و چند اسم دیگر دارد و گفته شود بهترین وی زرد بود و طبیعت وی گرم بود و در دم و خشک

است و در آخر درجه اول منفعت وی آنست که جهت صداع سرد و خما و کرون یا نفول یا نفات

نافع بود و لطف و مشق بود و صاحب دوار و سرد را نافع بود و سنگ کرده بریزاند و اگر در پنج

نشیند حیض را براند و ریش رحم پاک کند و بچه بیندازد و شیمه برون آورد و در دم رحم را نافع بود

اگر سرد مزاجی بیاشامند همین عمل کند که یاد کرده شد و اگر بسوزاند و خاکستر آن بر ریش فرج

افشانند خشک گرداند و اگر با عسل بیاشامند کم را بکشد و حسب القرح را نیز رسد و بینی و زکام را

نافع بود و اگر طبعی وی بشویند و خوردن وی مضرب بود و بگوده و مصلح آن اینست و درازی گویند

آن در دردمر سرد با لوبخ است و گویند بل آن خشتین است *

بر وی نباتیست که در آب روید و در مهر اندوی کاغذ سازند و مولف گوید بشیر از وی ویرانگ خوانند

و بخراسانی سرخ و خواند و شاخ میان وی را بریز خواند و در قوت مانند قرطاس بود و در سوخته
وی نجوف زیاد بود و طبیعت وی سرد و خشک است در دم و چون بر جراحت های تپا شد خشک
گرداند و چون در سیر که قیاس اند و خشک کنند و بر ناسور کنند نافع بود و خاکستر وی آله که در دهن بود
سود و بد و حبس نفث دم بکند و آنچه مصری بودند از در دهان چون بر کشند و بکنند مانند شکر *

برقونی نیرق طونا است و آنرا امسوس خوانند و گفته شد *

برنیمس نوعی از بلوط است و گفته شود *

برمه حاج نوعی از مرد است و آنرا امرافور گویند و گفته شود در سیم اریقان است و گفته شد *

بر لون شبابانگ شایخ و شاه باج نیز گویند و گفته شود *

بر سیاه شان شعر الجمن و شعر الحبار و شعر الارض و شعر الخنازیر و ساق الاسود و صیفت الاسود

و کز برقه البهر نیز گویند و آن شعر الفول است بسیار سیاه و گویند و بکرانی کور سو خوانند و تبه بن

وی نیست که چوبی سیاه بود و در آن مبرز گویند و بهترین می باشد که چوب آن سبزی زند و طبیعت وی می تند است

در گرمی گرمی گویند و سیل گرمی و گی دار و در دم از وی مسهل بلغم سودا بود و شش سینه را از فضل غلیظ پاک کند و بگذارد

ایرقان و سپهر را نافع بود و بول حقیق بر اند و سنگ بریزند چون بیاشامند شکم بر بند و موشم برین

آورد و خون باز دارد و گزیدگی سنگ و دیوانه و مار را نافع بود و دیگر جانوران سودی چون با شراب یا میزند

و بیاشامند و ملطف و محلل بود و دار الثعلب را نافع بود و دهموی بر ویاند و خنازیر و دبلات را تحلیل کند

چون بیاشامند و بر ویرقان و عسل الهول را نافع بود و چون بالاون و روغن مور و بادغین سوسن و

زود فاشرب یا میزند و بر موی که ریزد طلا کنند و بگریزد و هیچ آن محکم دارد و اگر سوزاند و بر سر گل کنند

موی بر ویاند و اگر ناسه که وزیت خاکستر دی بردار و الثعلب طلا کنند موی بر ویاند و جهت جرب چشم

نافع بود و استحق گوید مضر است بسیار و مصلح آن مصطکی است و رازی گوید بیل آن در سود مندی

رلو بوزن آن منقبضه با نیم وزن آن رب السوسن است *

برشوم لغت ابل نخل قسب است و گفته شود *

برطانیقی صاحب مناج گوید بستان افروز است و گفته شود *

بریه حاج نوعی از مرد است و آنرا امرافور خوانند و گفته شود *

سراش نشی است و گفته شود *

بزرگانا نبایست که تخم وی متختم کمر نس بود و جهت جرب استعمال کنند بشیرازی مال کرد و خورند
بزرگ قطن و پارسی اسفیوش خوانند و بی نامی فسلین و مخنی آن بر عولی بشیرازی بنکود با صفهانی
اسپرز خوانند و آن دو نوع است سفید و سیاه و بهترین سیاه فره بود که چون در آب کنند در بن آب
نشیند اما سفید لغایت سردتر از سیاه بود و طبیعت بنکومر و نرس است و گویند در دوزم و گویند در سوم
و گویند معتدل است در خشکی و تری و حرارت بنشانند و خشکی ساکن گرداند و اگر بریان ناکند در دوزم
بجلا ب گرم بایشانند طبیعت براند و اگر بریان کرده بود بارغن گل شکم ببندد و سحج را نافع بود و نجاش
چکان و عاب وی جهت خشونت دهن و سینه و دغ مجاره نافع بود و بر ورمها گرم فماد کردن نافع
بود و جهت نقرس با سر که جهت درد بر با گلاب سود دهد و بنکوی کوفته نشاید که استعمال کنند که کشد
بود و شترقی از بنکوی مقدار دوزم بود و دای کسی که بنکوی کوفته خورده بود با سفید یاج و فلفل و طبیعت
یا بنشکست کنند و در المکس بدل وی و بهترین طبیعت است و بنکوی کوفته یا بنکوی کوفته و در تری و تری
بزرگ قطنه الحما *

بزرگ کمر نس البستانی طبیعت آن گرم و خشک است و در دوزم حیض و بول براند و سده گردد
و جگر کشاید و فواق که از امتلا بود و سود دهد و شترقی از وی است و در دوزم بود و جهت گرمی جانوران نافع
بود و در دوزم و بول و سود دهد اما مضر بود و شترقی و مصالح وی حمام است و شترقی در خواص آورده است که
تخم کمر نس چون بکوبند با هم چند آن قند و روغن گاو چرب کنند و سده و در بنیاشانند و باز زیاد کنند
لغایت اما باید که غذا گوشت خورس فریه خورند و بدل آن فطر السالیون است و گویند و هستین
است و نیم وزن آن فطر السالیون *

بزرگ کمر نس الجبلی فطر السالیون است و گفته شود *

بزرگ انجبار می بیارسی تخم خرفه گویند و بکریانی بزرگ خطمی طبیعت آن معتدل است در حرارت
در طوبیت و در عمل اقوی بود و بهتر از تخم خطمی بود و خشونت سینه را نایل کند و سحج را در شش دود
لغایت نافع بود و جهت گرمی رتیل و سموم نافع بود و چون در او ویر حقیقه بود رفع مضرت او ویر حاد
بکند و بدل وی تخم خطمی است *

بزر الخطمی بهترین وی آنست که سیاه و رسیده و طبعیت وی سرد و خشک است و گویند معتدل است در حرارت و رطوبت چون با سر که برهنی طلا کنند و بر آفتاب نشیند نافع بود و جهت سردی گرم سودمند بود و خون رفتن شکم به بندد و در ضحوات که از جهت ذات الحنب سازند نافع بود و شکم به بندد و سنگ کرده بریزاند و بدل وی تخم خبازی است *

بزر الرطبه و بزر القناح و بزر الفصفه و بزر القنب و بزر القنذار و بزر القصب گویند و آن بزر بعلطف است و بیارسی تخم اسپست گویند بهترین وی زرد و فربه باشد و طبعیت آن گرم و نر بود و در دفعی بود و باه را زیاده کند و مجامعت را قوت دهد و شیر زیاد کند و بدل وی در معاین تخم شلغم بود و بزر الجرجر بیارسی کبکیر خوانند و کسبج خوانند و شبیرازی کنه که خوانند و بهترین وی بستانی فربه بود و طبعیت آن گرم و خشک است و رسوم و گویند در دوم سودمند بود جهت غسل البول و نمش طلا کردن نافع بود و باه را برانگیزاند و جهت درد ساقین نافع بود و مقدار یک درم اگر با سکنجبین آب گرم بپاشند قتی بلغمی آرد اما مصدح بود و منی زیاده کند و بول براند و تاریکی چشم آورد و اگر سحت کنند و بر کلف روی طلا کنند زایل کند و اگر کوبند و اجوش نمک بر زرد تخم مرغ نیم برشت کنند و بپاشند مجامعت برانگیزاند اما شکل خوار بود و مضرت به شانه و مصالح دی کثیر است و بدل وی رازی گویند نبات وی است و گویند بدل وی تودری است و مجهول گویند بزر جرجر نیز کرات است و وسیع و یدوس گویند و رطوبت بدل وی خردل است *

بزر الخطم حب النفل است و گفته شود *

بزر الخطم خب است بیارسی شفرک گویند و با صغهای باکشی و خاکشی و بکریانی شیفکو و بزر خوبه کلان و بزر بزی سوارون و تبرکی را شوه و در باب خاکفته شود *

بزر السیر معق بزر القطف بود و شبیرازی تخم اسبناخ رومی خوانند و صفت آن در قطف گفته شود و وی یرقان سودمند بود و در مهای ظاهری باطن آنچه ظاهر بود کوفته آب قطف تر کنند و طلا کنند و آنچه باطن بود سحق کرده با سکنجبین گلاب بپاشند و طبعیت وی معتدل بود و حرارت و برودت و خشک بود و راول و گویند گرم است و دردی جلا و تبیین بود و مضر بود و بفل و بصلح دی قند و گلاب بود *

بزر الخرفه بقله الحماست ورجله و فرخ و قله المبارک و قله الزبر و قله العینه و دندان ساو کف و فرخ
و فرخین و حقوق نیز گویند بپارسی تخم تورک گویند و باصفهانی تخم پیرین و بکرانی تخم بکرک و تبریزی تخم
و تبریز وی آنست که فربه بود و طبیعت آن سرد است و در رجه سوم شود و مندی بود جهت درد و جگر
که از گری بود و پتهای حاده مقدار پنجم از وی بگویند و شیر بگیند و بانات بیاشامند و اگر بکباب
خورند جهت سرفه که از حرارت بود و نافع بود جهت لدغ فم معده نافع بود اما مقطع شهوت بود و قوی که افزا
کند و منبری بود بسیار و معده بلغمی و تصالح وی قند است و بدل آن بزر قوطونا سفید بود +

بزر البستان سبوی گویند و آن اعین السطین است و گفته شود +

بزر الرمان البری حب القفل است و گفته شود +

بزر البر البستانی بسیار سی تخم گرز گویند نافع بود جهت ریشهای خورنده چون بگویند و بران ضا
کند و اگر بکوبند بر انگیزند و بول همین براند و ریشهای عفن پاک کند و استسقا را نافع بود و گزندگی
جانوران را و یونس گوید جهت درد سابقین بکیرم تخم گرز را بکیرم قند بیاشامند مجرب است و
بدل وی بوزن آن انیسون است +

بزر القطفست بسیار تخم اسفناج گویند معتدل است و سردی و گرمی و خشک است و راوی
بزر الجزر البری دو قوست و گفته شود +

بزر السداب بسیار سی تخم سداب گویند بهترین سیاه فربه بود و طبیعت وی گرم و خشک است
و در سوم و نافع بود جهت فواق بلغمی ساکن گرداند چون بکیرم تا دو درم بیاشامند نافع بود جهت دفع
زهر و گزندگی جانوران خاصه که با انجیر خشک و مغز گردگان استعمال کنند و نافع بود جهت عرق النساء
اما مقطع منی بود و تصالح آن کثیر است با عسل و بدل آن سداب +

بزر الخس بسیار سی تخم کامو گویند بهترین وی بستانی سیاه فربه بود و این مؤلف گوید بهترین تخم کامو
تبریزی سفید فربه بود و طبیعت وی سرد و خشک است و مخدر و منوم بود شهوت جماع را ساکن
گرداند و چون بیاشامند نافع بود جهت کسی که ویرا احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع و قطعی منی
کند و خشک گرداند و مقدار بکیرم تا دو درم مستعمل بود و ضا و گردن جهت صداع نافع بود و منع
سیلان که از چشم آید بکشد چون بر پیشانی ضا و کنند سبابت آورد و مصلح و مصلک است

و بدل وی دم الاخوین ۛ

بزر البنج بیارسی تخم بنگ گویند و بشیرازی تخم منک بود و بطنی دیگر خداع الرجال و آن سه کت
سیاه و سرخ و سفید بهترین وی سفید است و بعد از سفید سرخ اما سیاه کشته بود و طبیعت
سرد و خشک است و در آخر درجه سوم و از آن سفید سرد است و راول درجه سوم و خشک است و در دم عصا
وی درد گوش را سود دهد و نافع بود جهت نفث دم با فراطور و در دهان ساکن گرداند و بر نفث صفا
کردن نافع بود لیکن سبب بود و مخدر و تباه کننده عقل و خنق و جنون و درم زبان ضعیف النفس
و تاریکی چشم و گرانی درد گوش آورد و مداوات وی بقی کنند آب گرم و روغن و غسل و بعد از آن
بشیر تازه و مرق اسفیداج بمرغ و گوشت بره فیه و بدل آن افیون است بوزن آن و صفا
تقوم گوید مصدع بود و مخدر و اشتها و مصلح آن غسل است و انیسون و اگر بر صطل کنند لغایت نافع بود
و مقوی اعضا بود چون حمام طلا کنند بیدار در جگر مزین را نافع بود و پنج بر صاحب پنج بند نافع بود ۛ
بزر البنج بیارسی تخم نرب گویند بهترین وی آنست که فربه بود و سرخی بسیار بی
بود و طبیعت وی گرم است در سوم خشک است در دوم جهت نمش و کلف و بهق سفید و با تر
رخهها نافع بود و چون آب رازیانه طلا کنند و بر بهق سفید و سیاه با کنند و سرکه و حمام طلا کنند
لغایت نافع بود و نفخی که در شکم بود تحلیل دهد و محلل قوی و مقدار دو درم مستعمل بود اما مضر بود
بجگر و مصلح وی سبستان است و اگر با سرکه یا شامندقی آورد و بول براند و درم سبز را تحلیل
و چون با بنجین پزند و بدان غرغره کنند همچنان گرم خنق را نافع بود و در دفع زهر باد و گزندگی با
بمنزله تریاق بود و صاحب تقویم گوید مصدع بود و ضعف جگر و مصلح وی کشنیز و شکار بود و جهت
سپرزکن شده سکه روز بروز در دو درم کشنیز بنجین یا شامند لغایت نافع بود و مجرب و بدل آن
حب الرشاد بود ۛ

بزر المرو بیارسی تخم مرو گویند و بشیرازی مرو خشک بهترین وی آنست که تازه و زرد بود
و لون آن بصرخی زند و طبیعت وی گرم و تر است با متدال و بری وی و قوت مانند قطن
بود و چون بریان کنند نافع بود جهت ذوب سطار یا سحج و شکم ببندد و منفع و درمها بود و در غلبه و بر
ناکرده سهل اندک بلغمی بود و مقدار دو درم مستعمل بود و مضر است از شش و مصلح آن خلط است

و بدل آن نیز قطونا و در انضاج بدل وی نیز کتمان است ۴

نہر الکالج حب الکالج ست وگفتہ شود *

بزرگوار الهوه بفت ابل خراسان دوسری گویند ملقطی گیرشندله و قصیده نیز گویند و گفته شود:

نیز با استقلال حرف با بی است و گفته شود

نیز القس شهد بخاسته و گفته شود

بزرگمرد قوی بیارسی تخم اند قوی و دیو اسپست کونید و صبا ق و ورق نیز گویند بهترین

و سی آنست که بری و فری بود طبیعت وی گرم و خشک است معدود را پاک کند مقدار نغیم

و نافع بود جهت گزندگی جانوران چون اسب بخیر می باشد و از او می پی بود و متعجب بود و تخم و گیاه و می نیز را جرب

اور دھواں وی کثیر است و بدل وی شلم ہووے

بازمان احمل بسیار سی بارتنگ گویند و به تریزی تخم بزوشه و طبیعت آن سرد و خشک است

باینست که فرمود و سیاهی بسخی مایل بود و قاض بود و نافع بود جهت سده جگر

و اگر در عرق الفسار و مقدار سه درم استعمال بود و مفسر بود اشبش و تصالح و می غسل بود و بدل آن

تخم مرغ است و چون بپاشانند رفت و مرغ که از سینه بود قطع کند و فصول که از شکم و اندام بود

الحق کو یہ کہہ شک ہے :

نیز الحاض حب الزنا گویند بایستی تخم ترشه گویند و بشیرازی تخم ترشیاک گویند بهترین می است

که فرمود و سیاهی اسیرخی زند طبیعت آن سر و خشک است بغایت قابض بود و مرده صفا

بنشانند و زده پال کند و شکم بنهد و اسهال قطع کند خاصه که اسهیب خلط گرم بود اما مضر بود و بگروه

و متصالح آن قند بود و در خواص آورده اند که تخم حماض چون در خرقه بندند وزن برابر وی چند

ما دام که بخوددار و آسپتن نشود و رازی گوید تخم حماض بری الکشی از گزندگی عقر فیه ده باشند و عقر

بگذرد و هیچ منفعت نرساند و تخم خاص استانی بهترین آن که بسیار هم مایل بود و طبیعت آن سرد و خشک است

در دم سودمند بود جهت مایه تغذیه و تپید شایب و دمای و مقدار و در دم مستعمل بود و مضرب بود بسیر و

مصلحان مخم رازیانه و کفرست

نور الکتمان بسیار سی تخم کتان گویند و کشد ایک خوانند و شبیرازی بزرگ خوانند و بهندی آید

بهترین آن تازه بود و فربه و طبیعت وی گرم است و راول و معتدل است و تری و خشکی و گوشت معتدل است و گرگی و سردی و خشک است و راول منضج ریشها و درمها بود و خواه و درم گرم خواه و درم سرد اند و فی و بیر و فی کلفت و برص را نافع بود و دو خان وی ز کام را سودمند بود و چون بپان کشیم به بند و اگر خام بپاشا منشد شکم براند و مقدار سه درم مستعمل بود و او را راول کند و اگر نپزد و زن در آب آن نشیند و درم با سیم که در تخم بود و غایب باید اما معده را بند بود و در تخم از تخم بود و غذا اندک دهد و مضر بود با شش و مصلح وی گل انگبین بود و یا عسل و یا لیسوس گوید سودمند جهت شقاق مقعد و ریش شش و بر جراحت که از خارج بود و بر آن بصلح آورد و مقعد اعضا بود و و تسقوریدوس و فوس گویند که چون بسوزانند سختی کنند و بر ریش مقعد افشانند خشک گرداند و زایل کند و بدل آن عصاره با قلع بود و گویند حله و در خواص وی گفته اند که چون با موم و عسل بر برص ناخن ضا و کنند بر و البته و چون بخورند منی زیاد کند و در سینه را نافع بود و

بزر النعام یا پرسی پیسنگریند و بهترین وی بستانی بود سیاه رنگ طبیعت وی گرم و خشک است حیض براند و زائیدن سهل گرداند و مقدار سه درم مستعمل بود و جهت با و که در شکم بود نافع بود و جهت فواق که از امتلا بود و سودمند بود و نهایت اما مضر بود و شش و مصلح وی کثیر است و بدل وی تخم نفع و تخم بالنگو بود و مساوی و

بزر الدندرا الاسود جلینگ است و گفته شود و

بزر الیلون یا پرسی تخم بار چوبه گویند و مارکیا نیز خوانند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت وی گرم و تر است و در دم منی زیاد کند و شهوت جماع بر انگیزاند و مفتوح بود و شیر زیاد کند و مقدار و درم مستعمل بود و مضر بود و لیس و مصلح آن عسل است و عسل البول را نافع بود و اگر با سر که بپاشا مند عرق و قوچ بلغمی و ریجی و گزندی ریتلار اسودمند بود و بدل آن جنبل است و

بزر العصف قرطم است و گفته شود و

بزر الکثوث جمول خوانند یا پرسی تخم کثوث خوانند و لیسرانی و یار و شکو نیز گویند طبیعت آن معتدل است و گرگی و سردی و خشک است سده یکیشاید و سپرز و سده را پاک کند و غلظت عفن از عروق بیرون آورد و تبهای که کرب از بلغم و در صفا را نافع بود و چون با سر که بپاشا مند فواق

ساکن کند و چون بچو شاند شکم بند و قوت معده بد و بول و حیض براند و سیلان رحم را نافع بود و عصا
وی چون تر بود بافتند جهت یرقان مفید بود و اگر بطبیخ وی یا عصا ره وی دست و پا نشویند فقر
زایل کند و مقدار دو درم مستعمل بود اما بغایت تلخ بود و در منفعت مانند تخم کاسنی بود و در اکثر حالات گویند
مضر است بشش و مصلح آن غسل است گویند صمغ عربی و ربدل آن چهار دانگ زن آن فستین است
نیز الیمند با پیاری تخم کاسنی گویند و بهترین آن سیاه رنگ فریبستانی بود و طبیعت آن معتدل
است در گرمی و سردی و خشک است نافع بود جهت پتهای صفراوی و سده جگر و یرقان که از سده
بود و سودمند بود و مقدار دو درم تا سه درم مستعمل بود گویند مضر بود و نیز مصلح آن کینه است و ربدل آن تخم کاسنی
نیز الیمند با پیاری تخم کاسنی گویند و آن کوزه است پیاری تخم کاسنی گویند طبیعت می گرم و
است در گرم و بهترین است که فربه بود و در وی تلخ است و گویند گرم و تر است در همه
بن گوشت صلب هم کند و باه را زاده کند چون با مثلث یا با شیر کاه و تازه بیا شامند و این محرب است و
چون بکوبند و بر ریشهای خورنده و سرطانات افشانند نافع بود و چون بیا شامند با صفر و بلغم و قوی و
است تقار نافع بود مقدار نیم مثقال آب گرم غسل اگر گویند و مقدار سه درم با شراب یا شیر تازه بیا شامند
مجااحت را قوت دهد و شریک آورده است که چون بکوبند و با غسل بیا شامند و بقیصیب طلا کنند سطر
و اگر با تخمین بیا شامند جهت سیر و در درگاه نافع بود و اگر گویند و با غسل بیا شامند و حق کنند عمر تقوی
نافع بود و صاحب تقوی گویند و متفرج کرده بود و مصلح آن صمغ عربی و کثیر بود و ربدل آن در فست و قوی
گویند ربدل آن نیز کرات است و گویند نیز جویست و بسیار خوردن وی سر فریاد کند و در ادوات
آن بشراب بنفشه و جوی آب بود

نیز الیمند با پیاری در باب را گفته شود و در صفت رازیانج

نیز الیمند با پیاری در وی انیسون است و گفته شود

نیز الفنی کشت حب لغتد گویند و پیاری تخم فنجکشت خوانند و بشیرازی تخم دل شوب خوانند و
فلفل کوبی است هم خوانند و در کنار رود و مار وید و بهترین وی آن بود که بوی وی تیز بود و طبیعت آن گرم و
خشک است در گرم و اگر درم از سه پاره درم تخمین بیا شامند جهت ورم سیر و استسقا نافع
بود و اگر با سه که بچو شاند و سیر زخمها دهند نافع بود و اگر بخورند فتح سده جگر بود اما مصلح و بیف منی بود

و مصلح آن شیر و ترنجبین است *

بزرگوار الکراش بسیار سی تخم گند ناگویند و بهترین آن شامی تازه فریه بود و طبیعت آن گرم خشک است و گویند سرد است و چنین گوید گرم و خشک است و رسوم و اگر بخور کنند با نظر آن شیشبانی که گرم است باشد گرم و نبیند از زود اگر در شیب مقعد بخور کنند بواسیر نایل کند و دو درم از آن با دو درم تخم مور و نافع بود جهت لغت الدم که از سینه بود و ترخرو جهت کسی که شتهوش منقطع شده باشد کیدرم نافع بود و سودا بود جهت سنگ کرده و اگر بریان کنند با حب لثا و نافع بود جهت ترتر که از سردی و بغم بود اما مسفر بود و مصلح وی عسل است و گویند محففتش است و مصلح آن لعاب بر دانه است و بدل آن تخم جری است و گویند کسی که خواهر مجامعت بسیار کند و هیچ اذیت بوی نرسد بزرگوار است با شراب بیاشامند و در خواهر آورده اند که اگر در میان سر که اندازند ترشی آن برود *

بزرگوار الشلجم بزرگوار اللفت است و بسیار سی تخم شلغم گویند بهترین آنست که سرخ رنگ بود و طبیعت آن گرم و تر است باه را زیاد کند و لفاخ بود و چون در معاجین کنند دفع سموم و ادویه قتاله کنند و خواص آورده است که چون بزرگوار شلجم برگردان بزند نافع بود جهت ورم اربیه موجب است و تخم شلغم چون بیاشامند نفوذ آورده جهت درد پا که از سردی بود نافع بود و قویج سخت شده را بغایت نافع بود اما مسفر است پس بزرگوار مصلح وی بزرگوار بطیخ است و مقدار دو درم از وی استعمال است و موقوف کتاب گوید که یکی از خواص آنست که چون کهن شود و نمک در میان وی نبود و بکار نراند که روید و این آزموده است *

بزرگوار البصل بسیار سی تخم پیاز گویند طبیعت آن گرم و خشک است و در وی رطوبتی کمی است باه را تحریک دهد و مزاجهای سرد *

بزرگوار السلق بسیار سی تخم چغندر گویند و آن دو نوع است و گفته شود در سین صفت آن طبیعت وی سرد است و در وی اندک خشکی بود و معده را بد بود و شکم براند و منفع و مطلق بغم بود و بدل وی تخم بزرگوار القشا بسیار سی خیارزه گویند و تریزی تخم شنگبار و بهترین آن بود که فریه بود و طبیعت آن سرد بود و بهتر از تخم خیار بود بول براند و مقدار پنج درم استعمال بود و داده ورم چون بکوبند و بر بدن طلا کنند و آن اندام نیکو گرداند و اسحق گوید میضر بود پس بزرگوار مصلح آن سکنجبین است و بدل آن بزرگوار القضا

بزر القند بپرسی تخم خیار گویند و بشیرازی تخم خیار بالنگ است بهترین وی آنست که از خیار زرد
بگیرد و فربه بود طبیعت آن سرد و تر بود و نافع جهت احتراق صفرا و درم گرم که در جگر و سپرز بود و در شش
گرم و ریش آن را واسحق گویند مضر بود با شین و مصلح وی کثیر بود و بدل آن تخم خیار زرد
بزر الخیارین تخم خیار زرد و خیار بالنگ است و گفته شود:

بزر البطیخ بپرسی تخم خربزه گویند بهترین وی آنست که شیرین بود و طبیعت وی گرم و تراست و رو
را پاک کند و مجامعت را زیاده کند و منی میفراید و چون بکوبند آب و شیر وی بگیرد نافع بود جهت مضر
گرم و در سینه که از درم گرم تولد کند و خشونت دهن و خجسته و حلق را نرم گرداند و تشنگی نبشاند و تبهای
حاده و تبی که سبب آن صفرا و سوخته بود نافع بود و درم جگر گرم را نافع بود و سده آن بکشد و بول
براند و مجاری کرده و مثانه پاک گرداند و سوزش آن قطع کند و بقیت و رمهای گرم که بود تحلیل دهد
و اسحق گویند مضر بود و بسپرز مصلح آن غسل است و مقدار دودرم تا پنج درم مستعمل بود و صاحب تقویم
گویند بسیار وی مضر بود با حشا و مصلح وی عصاره زرشک است و وی شیر زنان زیاده کند و منی
میفراید و لغوظ آورد:

بزر الورد تخم گل است بهترین آن بود که از گل فارسی گیرند طبیعت آن سرد و خشک است و قیاس
و بن دندان محکم کند و قلاع زایل کند چون بکوبند و در دمان گیرند و در چشم نافع بود و معده و رو
پاک کند و مقدار دودرم از وی مستعمل بود و نافع بود جهت اسهال مزاجی و در وچ دندان را سود
دارد و خوردن آن شش را مضر بود و مصلح آن کثیر بود و این مؤلف گویند که تخم گل را بزر الورد خوانند
و چون گل از بار فرو گیرند آنرا بزدان کنند مانند عناب در اندرون وی مانند نشیم چیزی بود و در میانیم
دانه چند بود آنرا تخم گل خوانند و نه این تخم زیره که در میان برگ گل میباشد هر چند این تخم تریا بعض
است اما در بزر الورد آن تخم است که گفته شد و بزر اسم جزیره است پس آن تخم که در اندرون
گل میباشد نسبت بخور کرده نیست و این تخم مناسب بهتر وارود:

بزر النفع بهترین آن بستانی فربه بود و طبیعت آن گرم بود و با اعتدال معده را پاک کند و مقدار
ماخوذ از وی یک درم بود و وی مضر بود و شش و مصلح وی کثیر بود
بزر الریحان بزرک است و بهترین وی که سیاه و فربه بود و کوچک خوشبو طبیعت

و معتدل است و تری خوشکی و گویند گرم است و در دم و خشک است و در سوم مهمل سودا و نفخ مزاج بود و مقدار سه درم و سه مهمل سودا مستعمل بود و با مرق خروس نچیرم مهمل نفخ و اسهال وی بغیر مغض و اکرب بود و شترتی از وی از دو درم تا پنج درم بود و قوی کبشاید و محلل نفخ و بطوبات بود و مفرج نبذات بسبب آنکه ماده سوداوی از جوهر دل و دماغ و جمیع بدن مستفیع کند و از خواص وی آنست که شیر را به بند و از آن حل کند و استحق گوید مضر است بگروه و تصالح آن بملیه زرد است و بدل آن افیتمون بوزن آن در آن و نیم آن نمک هندی +

بسیار اصل الحار است و آن سه نوع بود سیاه و سفید و سرخ و بهترین آن مر جان سرخ است بکار بسیاری از آن خرومک گویند و طبیعت آن سرد است و در اول و خشک است و در سوم و باید که سوخته مستعمل کنند و صفت سوختن آن چنانست که در کوزه کواری نو کنند و کل حکمت گیرند و در نو خیار شب بامداد بیرون آورند و بعد از سوختن صلایه کرده بشویند و بکله دارند و در وی قیض بود و تخفیف اما تخفیف وی بیشتر از قبض بود و زرق دم قطع کند و شیم را قوت دهد و چون در شیم کشند آب رفتن از وی باز دارد و باید که بعد از سوختن بشویند و گوشت زیاده بخورد و اثر لیشما زایل کند و از حله او بی مفرج و مقوی قلب بود و ریش روده را نافع بود و عسر البول او مقدار یک درم مستعمل بود و در سنون و دندان را جالبی عام و در آزی گوید و خواص که اسکندرانی گوید که بسد اگر گردان صروع تابانی بنزد بقدر نافع بود و در هر وضع که خون از وی روان بود بسد با کهرابی سوده بران پاشند باز دارد و بدل وی در حصین هم الا خون است و استحق گوید مضر بود بگروه و تصالح وی کثیر است و این مؤلف گوید بسد سیاه را و از کی خوانند و این هم کتاب است

بستان افروز و بستان ابروز نیز گویند و بهترین آن بود که در سایه خشک کنند طبیعت وی سرد و خشک است معده و روده را پاک کند و حرارت معده و جگر ساکن گرداند چون طبع وی با جمیع میانها و مقدار در دم مستعمل بود و استحق گوید مضر بود بمشایه و تصالح وی کند رست +

بسیار به شیرازی نیاز گویند و بهترین وی آنست که زرد بود و لبرخی مایل بود و خوشبو بود و طبیعت وی گرم و خشک است در اول و گویند در دم و در وی قیض بود و گویند معتدل است و گویند سرد است و لطیف و اندک حرارتی در وی هست محلل نفخ و صلابات غلیظ بود و چون در قیوطی کنند بوی دمان خوش کند و شکم به بند و معده را قوت دهد و سپهر را نافع بود و درم را نیکو بود و سحج و نفث دم را سودمند بود

وسلس البول را که از سردی بود نافع بود و ریش و ده را نافع بود و جهت سلس البول خوردن مضاد کردن
 نافع بود بلکه مضاد کردن القوت تر بود و هر دو به جهت سلس البول احتمال کنند مضاد کردن نافع تر بود
 که خوردن و باید که بزراف مضاد کنند و بر فقار و دسیقوریدوس گوید مقوی معده و سینه و تشش بود
 منی سفیزاید و باه راقوت و در نوظ آور و خصوصاً فرج کسی که سرد بود و وی مصدع بود و صلاح وی کلاب و
 صندل بود بنا و ق گوید بدان چهار دانگ من آن جوز بود و بعضی گویند بوزن آن جوز بود و
 بسلیله نوعی از جلاب است و گفته شود +

فشمه تشمینج است و گفته شود +

یشک شک جطیان است و گفته شود +

یشش و ق خطل است و در صفت خطل گفته شود +

یشولبون بزر قطن است و گفته شود +

بصل بپاری پیاز گویند و بهترین سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در چهارم و پنجمین
 گوید گرم است و در چهارم و تر است و رسوم در وی را طبعی فطری است و گویند گرم و خشک است
 و رسوم و گویند تر است و در سوم و گویند در سوم و لطیف و قطع بود و جذب خون کند و بیرون
 و باه را زیاده کند و شهوت برانگیزد و آب گردش را نافع بود و طبع را نرم دارد و شته ما باز دید کند و جو
 آب می در گوش چکاند طنین را نافع بود و چشم را جلا دهد و سودمند بود جهت نزول آب و سفید
 چشم چون عصاره وی در چشم بکشند و چون بگویند و با غسل بکشند و بر قویا و بقی طلاء کنند
 کند و بر ناخن مطهر اگر طلاء کنند تنگ کند و بر دار الشعلب طلاء کنند سود دهد و بر گزیدگی سگ و بویانه
 و افعی سودمند بود و حیض براند و اگر آب تنها و گوش چکاند گرافنی از گوش ببرد و اگر پیاز سفید
 بریان کنند یا پیاز با روغن باز ده تخم مرغ بگویند و بر درم مقعد مضاد کنند و رم آنرا تخمیل دهد و در سگ
 زرد اند و اگر پیاز با چیزهای چرب سینه و تشش را از اخلاط النج پاک گرداند و بوییدن و خوردن و دفع بود
 بکند و چون بر که نهند معده راقوت و در حرقت می کم کند و چون در خوردن مسلمات بپوشند
 غشیان بکند و بوی داروی نشود اما خوردن وی در سردی و بسیار خوردن وی منسبت بود و
 بود و بعضی و لعاب بسیار آورد و افواه بواسیر را بکشد و مصلح وی سرکه و شیر ترش بود یا با کاسنی خوش

بصل از نر بایوس است و بصل ماکول نیز گویند و آن پياز سبز است و شیرازی پياز تلک گویند و تبریزی ریزی است طبیعت وی گرم و خشک است و در اول و در وی رطوبتی فضلی هست و جالینیو گوید گرم و خشک است و در دم و اگر بسیار خورند فربه شوند و باه را بر انگیزد و قوت پشت و دهن و فهم طعام بکند و نفوذ آورد و بر کلفت و هلق طلاء کنند زایل کند و باز درده تخم مرغ بر لایل طلاء کنند زایل کند و در دم که از سردی بود ساکن گرداند و سودمند بود جهت سها و گزندگی عقریب و ریتلا خوردن و ضما و گردان چون با انجیر بود نافع است و چون با فلفل سحق کنند و بر معده ضما کنند در معده ساکن گرداند و اگر بریان کنند با سرکه ای و بر شیرین زرخ باشند نافع بود و خراز و ریش سر نافع بود و بسیار خوردن می فحش جنگ نیان بود و مضر بود و عجب منحص آورد و ففاح بود و مصلح وی کاسنی بود و بعد از آن شیر تازه و صاحب تقویم گوید مصلح بود و مصلح وی عرق بید و کافور و گلاب بود و بدل آن غنصل است *

بصل الغنصل سفیل است و گفته شد *

بصل الزریب بصل الزریب است و گفته شد *

بصل الفار بصل الغنصل است و گفته شد *

بصل النر بصل بپارسی پياز نر گس گویند و طبیعت وی گرم بود و چون بر دانه شعلب با سرکه طلاء کنند نافع بود و چون چهار دم از وی با مار العسل بیاشامند بچه مرده و زنده بیندازد و چون شتغال با مار العسل بیاشامند قوی آورد و گرم را در شکم کشد و منفعج و رمهای گرم بود و شریف آورده است که اگر بر قضیب انداخته و او مان کند بر قضیب را سطر گرداند و قوی و اگر سه عدد پياز نر گس در شیر بخورند یک شبان روز و سعی کنند و بر قضیب طلاء کنند بغیر از سه قضیب و بدان اومان کنند اگر عنین بود و بکار صحت باز آید و فعلی عجیب از و بیند *

بصاق القمر رغوۃ القمر و زبد القمر گویند و آن حجر القمر است و گفته شود *

بطلیح بپارسی خربزه گویند و بهترین وی سمرقندی بود شیرین و قول اکثر آنست که سرد است و در اول درجه دوم و تر است و در آخر آن بعضی گویند گرم است و آنچه محقق است چون بغایت شیرین بود طبیعت آن گرم و تر بود و او را ربول کنند و کلفت و هلق و وسخ زایل کند و در تخم وی جالینیو بود که در بوم وی و پوست وی چون بر پیشانی چسباند منع نزول آب بکند و گوشت وی خوردن

و مثانه بریزند ناصه ازان کرده و در مینج وی چون بچشانند و بیاشانند قی بی زحمت آورده و خربزه
مستحیل گردد و بدان خلط که در معده زیاده تر بود و مرغی احتشال بود و معده و مهبیه آورده و چون در معده
تباہ شود و معده گردد و می سکنجین ساده بود که بعد از وی بخورند و باید که میان دو طعام خورد و اگر
در معده تباہ گرد و باید که البته قی کند و در معده را بکند و اگر پوست تروی در حمام بر خود باندانند
پاک گردانند و جلاد و خاصه لون روی را و اگر خشک کرده عوض اشنان بدان دست بشویند و پوست
زایل کند و اگر پوست وی خشک کرده در وی که گوشت غلیظ باشد اندازند زود بچپته و مہر شود و
پوست وی با گوشت گاو بنیزد زود از معده بگذرد +

بطینخ زرقی بطینخ ہندی است و بطینخ سندی نیز گویند بسیار سی خربزه ہندی گویند و بہ تبریزی
و بشیرازی خیابار کرد و بہترین وی شیرین آیدار بود و طبیعت وی سرد و تر است در دہم نافع بود
جست مرضهای گرم و پتہمای محرقہ و فراجہای گرم و تشنگی نبشاند و با سکنجین چون بیاشانند بہ
براند و مثانه بشوید و آب وی چون با قند بود و تیرید زیادہ بود و مضر بود بہ پیران و فراجہای سرد و خون بد
از وی حاصل شود و جگر و منجم انگیز بود و اخلاط را خام گردانند و صلح وی قند بود یا عسل کم با وی خورد یا بعد از
بط گوشت وی را بسیار طوبیت و حرارت بود و وی از مرغهای آبی بود اما گوشت و میر از معده بگذرد
و پیہ وی مسکن و جہا و لذت عطا بود کہ در عروق بدن بود و فاضل تر از پیہ جہا مرغها بود و گوشت وی بوی
صافی گرداند و ازانرا بکشاید و باہ را زیادہ کند و فربہی آورد و چون ہضم شود غذای بسیار و لذت بخش
شود و ثقیل و اکثر الفضول بود و خون نیک از وی متولد شود و اخلاط نیک و صلح و آبی است کہ پیہ
و ابازیر گرم بنیزد و اگر بریان کنند بدغن زیت چرب کنند و پیاز را اندرون وی کنند و یک دہ
خشک بعد ازان بریان کنند و اگر با سفید باج بنیزد بخورد و گندنا و دہی پیہی دور وی کنند و اندرون
بکشند و کرفس سداب و یک دہ را نہ سیر بپا کنند و بنیزند +

بطرجون کبکج است و گفته شود +

بطرم شجرہ جتہ الخضر است بسیار سی درخت بن گویند و صفت او در باب جاگذاشتہ شد +

بطراسالیون فطراسالیون است و گفته شود و معنی آن کرش جلی است بطراسالیونانی کرش
است و سالیون کرش +

بطارنش بخت یونان خرس است و گفته شود +
بطر الاول بخت یونانی زیر الحجر است و آن لفظ بود و گفته شود +

لطباط عصبی الراعی است و گفته شود +

بخر انصب بپارسی سرگین سوسمار گویند و لشک سوسمار هم گویند و بهترین وی سفید بود و گرم
و تیز بود و برص و کلفت را نافع بود و سفیدی که در چشم بود را یل کند و چشم را جلاد و دقوت با صر و بدو
حک را نافع بود و بشیرازی سرگین با ترنکث خوانند +

بخر الماخر بپارسی سرگین برگونید و بشیرازی شکل بز طبیعت آن گرم و خشک است خنازیر را تحلیل و بدو
دورم سپرز و درمهای حلیب چون خشک بود و زن بپشم پاره بخورد و بر کب و سیلان رحم باز دارد و اگر سخت
کند و باسل بیشترند و طلا کنند و در مفاصل را نافع بود و با شراب برگزندی افمی غذا کنند نافع بود و چون
بسوزانند و با سرکه بیشترند و برگزندی سگ دیوانه طلا کنند سود دهد و سرگین کوی دار شعلت نافع
بود و محلل صلابات مفاصل و درم آن و تسقی را و آفتاب غذا کنند سود دهد و با سرکه برگزندی
زمنور و جانوران نهند سم آن جذب کند +

بخر النضان بپارسی سرگین گو سفند و بشیرازی شکل گو سفند چون با سرکه بر نایل
غذا کنند نافع بود و بر سوختگی آتش طلا کنند نافع بود و با سموم و روغن برگوشت زیاده نهند نافع بود
بخر الجمال شیرازی شکل شتر خوانند چون بر نایل بزند و بخورد قطع کند و خون فتن از بینی باز دارد
چون خشک کرده بسایند و در بینی دهند و گویند چون بالاد و به جهت صرع بیا شامند نافع بود و محلل
خنازیر و دانه بود چون تر بروی غذا کنند و در مفاصل و درم آن ساکن گردانند +

بقم خوب و خست که از طرف هند خیزد و زنگبار و صباغان آنرا استعمال کنند طبیعت آن گرم و
خشک است و در دم گوشت بر جراحت بریانند و قطع خون از جرح ضوی کم باشد و بشیرازی خشک و نافع
بقس میونانی بقیس ابل شام شمشاد خوانند بپارسی درخت شمشاد گویند و ورق آن مانند ورق
سور بود و قابض بود و چون بیا شامند شکم را ببندد و شریف گوید قشاره چوب وی چون با خا
بیشترند و بر سر غذا کنند صلاح را نافع بود و چون با سفید تخم مرغ و گرد آسایا بیشترند و بر روی غذا
کنند سودمند بود و این مولف گوید شمشاد انواع است نشا پوری و تبریزی و بغدادی و قزوینی و شمشاد

بر روی و نشا پوری گرم و تراست و شمشاد بخدادی برگش بزرگتر از انواع شمشاد بود و چون از زمین برآید راست برود و بسبب نازک باشد اول که می بیند گشت سیاه شود +

بقلة الحمق قلة المبارک است و اسمهای وی و بزر الخوخ گفته شد بسیار سی تورک گویند و تبریزی وی تازه بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در سوم گویند در آخر دوم صفر بشکند و فی باز دارد و چون ده دوم آب وی بیاشامد منع نزف دم بکند و چون ثانیل بوی حک کنند زایل کند و اگر بر رویهای گرم که بخورند بود و شامد کنند نافع بود و آب وی چون بیاشامد گرم را بکشد و گزندگی جانوران را سود دهد و چون بار و غن کل در سیر که کنند جهت درد سر که از آفتاب بود و نافع بود و سوزش مثانه و درد آنرا سود دهد و خوردن و جهت در چشم که از گرمی بود و ضما و کردن نافع بود و وعصاره وی جهت نفث و معده و جگر گرم سودمند بود و خوردن و ضما و کردن و جهت سحر روده و اسهال مراری حقیق کردن نافع بود و بهت های حاده را سودمند بود اما باه را مضر بود و بسیار خوردن وی تاریکی و شکبوری آورد و مصلح وی کرفس جرب و نعناع بود و گویند بنده بود بر روده و مصلح وی تلک بود +

بقلة الخراسانی قلة الحامضه گویند بسیار سی تره خراسانی گویند و طبیعت آن سرد و خشک است در وسط دوم و گویند در اول شکم را ببنند و مره صفر را سودمند بود و شتهای طعام باز دید کند چون نقصان شهوت از حرارت بود و محر و فراج را نافع بود و لمغنی فراج را مضر بود +

بقلة الدینیه قطف است و سریق نیز گویند و گفته شود +

بقلة المبارک و بقلة الزهر و بقلة الدینه قلة الحمق است و گفته شد +

بقلة الغزال مشطراش است و گفته شود +

بقلة الملک شاترج است و گفته شود +

بقلة اترجیر از بنویاست و گفته شد +

بقلة باروه کلباست و گفته شود +

بقلة الانصار کرب است و گفته شود +

بقلة القصب باز بنویست و آن افزون خشک است و گفته شد صفت آن +

بقلة یودی انقول صاحب جامع نوعی از سنبلیلی بری است و از قول صاحب منهاج نوی

از خبازی است و صاحب منهج و صفت خبازی گفته است *

بقلة الخطاطيف صاحب جامع گوید عروق الصفراست اما آنچه مخفف هوار الخطافی خوانند
و آن مایه راست و گفته شود *

بقلة العذس فتوح بری است و گفته شود *

بکبر بلغت اهل هند خیار پسر است و گفته شود *

بلوط الارض شاه بلوط است و گفته شود *

بلوط در وی قبضی بیشتر بود که در شاه بلوط در قشر وی که آنرا جفت خوانند قبض زیاد تر بود

که در بلوط و بهترین وی تر فرجه بود و بزرگ و رسیده و طبیعت وی سرد و خشک است و در دم

و گویند در اول و گویند خشکی وی در سوم است و گویند گرم است در اول منفعت وی نیست

که منع نزوف دم و نفث دم بکند خاصه جفت وی و غذا البیاد و بد جهت صلابات با پیچ بزرگ

نافع بود و چون بسوزاند جهت ریشها و قلاع نافع بود و سحر را سودمند بود و چکیدن کمیز جهت

زهر با نافع بود و شکم به بندد و اگر طبع وی کسی بلکه اسهال فرسین قره امعا بود و پاشا منافع *

و اگر طبع وی با از وی فرجه سازند وزن بخور و بر گیر و سیلان فرسین که از رحم آید باز دارد اما بلوط

غذای ثقیل بد بود و دشوار مضغ شود و صداع آورده و اسهال گویند از نسبت در دم زیاد نباید خورد

و مضر بود به ثانه و مصلح وی آنست که بران کنند و با قند بخورند و بدل وی بوزن و خشکی نوبطی بود

بلبلج بپا سی بلبله گویند و بهترین وی آنست که زرد و رسیده و فرجه بود و طبیعت وی سرد است

در اول و گویند در دم و خشک است در سوم و در وی قوت ملطف و قابض بود و معده را قوت

و بد و استرخا در طوبت آنرا نافع بود و معده را و باعث کند و شکم به بندد و بعضی گویند ملین فصد بود

و در و با نافع بود و متعده چشم را قوت و بد و اگر چشم کشد آب فتن باز دارد و طبیعت نزدیک است

با بلج و بلبلج کالبی مقدار شربت از وی سه درم بود و مغز وی نزدیک است بفتق و اسهال گویند

مضر است لبفل و مصلح وی غسل بوده بدل وی اسحق بن عمران گویند آبلج است و گویند بدل

فاغیه خشک و در دالک وزن وی اس شش یک آن بلبله سیاه بود *

بلاد و انفر و یا گویند و در البلاد نیز گویند و بهترین وی سیاه و فرجه بود که چون بشکنند بسیار

و طبعیت آن گرم و خشک است و چه ارم سودمند بود و بهت کسی که ملغم و مطبوخت بروی غلجه کند
 باشد و استرخا عصب استیسان و فالج و لقوه را بغایت نافع بود و قوت حافظه بدید و ذهن را تیز گردان
 و هر ضعی که در مریض پیدا آید که از سردی و تری بود و نافع بود و مقدار نیم مستعمل بود و خطر بود و چون
 در شیب بواسیر رود و کند بواسیر خشک گرداند و غسل وی بر دانه اشعاب لغبی بماند نافع بود و چه
 سهم است و سوزنده خون بود و غلظتها و جنون و سرسام باز دید کند و قنطاریق و حلق و اندرون و کوفه
 و همین لایق و صمد در زده و چهار ماهه باز دید کند و در وقتال این فعل کند و سم بود و گاه باشد که
 بود و این موهنه گوید که کسی را دیدیم که بلاء زخوره بود و چند نوبت پوست را کارد و تلف شد و اگر با مغز
 گردگان بخورد و شربت نرسد و این از خاصیت است و اگر شکر تیز را خافه کنند بهتر بود و ما و اس که یک ماه
 خورد و شد بد و رخ گاد و بواب و روغن بادام بلعاب بر دانه بکنند و در آب برف نشاند و غسل وی
 مستعمل بود و معاینه غسل از وی چنان گیرند که بن بلاء رسیدار و انبری آفرگون کنند و بلاء را
 و میان این که بلاء بشارت غسل از وی بیرون آید بعد از آن بار و روغن کاه و جوشانیده بپاشند و
 روغن جوز و صابون کنند و بدست قوریدوس گوید بدل وی پنج وزن وی مغز فندوق و دانه کدو
 نیم وزن آن روغن لبسان و شش یک آن لفظ سفید بود و

بلکشن عسل است و گفته شود و

بلکشن تن ابض است و گفته شود و

بلنجاسف برنجاسف است و گفته شد و

بلجوسیطون جلد است و گفته شود و

ر قله

بل میوه هندی است مانند قنار که گویند مانند است گویند از هندی است گویند از هندی است

هندی بر لیست پوست و بر اشل و تخم و بر ابل و حب و رافل خوانند و محمد بن زکریا گوید که بن میوه

از هندی و سناست از درختی حاصل می شود و مثل درخت زرد آلو که چاک گرد شکل و این آن از ابل و خا

بکسر بار بهترین آن باشد که شیرین باشد و درخت ویرانها مان اقلی گویند گفته شود و طبع آن گرم و خشک

است و در دهم و گویند در سوم قابض بود و احتشار قوت و بهر علامت عصب و طبع است و آن از نافع

بود و در نهامی سرد است و فالج و لقوه و استرخا سودمند و قی باز دارد و در جوارشات سکیم نیز و با

بلمون عرق برست و جوع افروغ نیز خوانند و آن ساوج بندیت و گفته شود.

بلمون خشک و فرخ خشک است و گفته شود و او فرخ خشک نیز گویند و گفته شده.

بلج چون سبز بود و لیمو خوانند و جدال نیز گویند و آن چون سبز بود و لشکافند و بیرون آورند و آن در

نخل مانند خوره هست و درخت انگور بیاری خوره خراگویند و چون خلاف باشد طبع خوانند و

طبع گفته شود و بلج طبیعت وی سرد و خشک است و در دهم شراب وی شکم به بند و خاصه باشرابی

که عفن بود میاشامند و سیلان رطوبت که از رحم بود به بند و خون که از بواسیر آید باز دارد و معده را

و باغت کند اما سینه و شش را بد بود و سبب خشونت می که در وی هست و دیر از معده بگذرد و غذا اندک

و بد و شده و اگر آورد بسیار خوردن وی غلظت های غلیظ در شکم باز میکند اما مسک بول بود و مصلح وی

خمیر نمفته بود که بعد از وی بخورند.

بلمون اصل از زیر است و گفته شده.

بلسان شجره معریت و برگ وی بسداب مانند است و تر و در موضع می که عین الشمس خوانند و شنبه

در دهن وی بهتر و فاضله از حبیبی بود و حبیبی بقوت تر از خود وی بود و صفت خود وی عین گفته شود و

حبیب همه باب ها و صفت روغن و باب دال و در دهن البلسان.

بنفشه بیاری نمفته گویند به بن و وی لا جوری بود و طبیعت سرد است و در دهم و تر است و در

سوم و گویند سرد و تر است و در اول مسکن او رام دارد و چون بر وی ضما و کنند با آرد و جو و صداعی که از

گرمی بود ساکن گرداند و بوییدن و ضما کردن صرفه گرم را نافع بود و سینه را نرم گرداند و مسهل صفرالبو

و شربتی از وی از دود و تمهید بود و چون با شامند با خنک و اصرع بچکان که از اتم الصبیان خوانند

نافع بود و جبت در و مقعد و شقاق و ورم آن ضما کردن نافع بود و مسهل بود و بقوت جاذبه بعضی

گویند مسهل بود و بلز و جبه و فونی صالح متبدل از وی حاصل شود و چون ضما و کنند بر ورم و جگر گرم

نافع بود و چون با بالونج به پزند و آب بر سر ریزند سودمند بود و جهت صداعی که از حرارت بود و خوردن

وی مضر است بدل و مصلح وی آنست که با ایسون خورند و بوییدن وی زکام هر دماغه بود و باید که

با پیزی و مرزنجوش بویند و زکام گرم و نزلات را که در سینه ریزد نافع بود و خوردن و بوییدن وی و

حرقه تشنه را سودمند بود و ورق وی چون تر بگویند و آب وی بگیرند و بافتند و بدان که متعده

بدرق میسری نه خوانند و آن نمرسیت بمقدار خندق اما کو چتر بود بمقدار سبب انار و لون آن سیاهی
 زنده باریت الحسن بود مانند اکتفا و جوارح نیز گویند و طبیعت آن گرم و خشک است و راول چون
 برقی زیر طلا کنند یا بر سکه تحلیلی در سینه خنجر در سینه و در سینه و در خانه آریا نشینند و از مینی وی
 در آن باشد بجهت باید و مع و سرد و آب و آبی را نافع بود و جهت نزول آب کحل کردن احوال برود و در
 از وی راولافیند را نافع بود و اگر حل کنند نریج سازند و زن جو و بر گیر و حیض براند و بی بر زن آورد
 و عصاره وی سحر و جادو و غیره و اگر ای و برهن و برقان و کلفت را نافع بود و با نجیب
 و نافع را نافع است و آب زایل کند و وی تریاق اگر ننگی و عرق و در تیل و همه زهر بود و قوت اعضا
 بدو و نافع و قوت را باریت نافع بود و معده سرد را نافع بود و قوت باغی و بدو اگر با اعضا و دست
 طلا کنند سخت گرداند و اگر بیج وی ورم با شرب بیا شامند ذات الخشب سرد و در سرد و کس و خشک
 از سینه بود نافع ۴

بنگ مانند قشور است که از پنج اسمعیان از زمین نیز سفید بود و در راول بود و بر مینی و در دست
 و خوشبوی و سفید و فرج بدو و طبیعت وی گرم و خشک است و راول قوت اعضا و بدو و جلد پاک
 کند و نشیند و طوایف که در شیب جلد بود بکند و بوی بدن خوش کند و قطع بوی نوره کند و معده و
 دیگر سرد را قوت دهد چون از برین نهاد کنند یا مالند و بوی می نافع در راول قوت دهد
 برات حبه الزمعه که آه است گفته شود
 نباتات القمار خرد است و گفته شود

بجاری بسیار سی آبگامه گویند و مری آبگامه بخاری خوانند حقیقت و صفت مری و مری گفته شود
 بهشتی و قوت مانند عدس است و طبیعت آن معتدل است و گفته اند که در مری است معتدل
 و قابض بود مانند عدس و بر فرق و قبله که دکان نهاد کردن نافع بود و شکم بند و مواید سودا بود و مصلح
 آن در فتن بسیار است بشیریزی آنرا مشو گویند

بن بر سپستان است و گفته شود این مؤلف گوید نباتیست که بر دخت بادام و زیتون امر و
 بهر چه مانند کشوت و طبیعت آن سرد و خشک است
 بنخشگردان لسان العصاره است و گفته شود

بوزیدان بعرلی مستعمل خوانند صاحب جامع گوید که در مصر اطباء مستعمل بوزیدان استعمال کنند
و این سهواست بوزیدان مستعمل است تحقیق و تمهید گوید انقل این در عنوان که بوزیدان نوعی از مستعمل است
و صاحب مناج گوید خشی هندلیست و صاحب همین گوید و این سهواست
و جم صاحب جامع گوید از قول ابن رضوان که بوزیدان نوعی از مستعمل است و حال آنکه بوزیدان
از مشرق است و گویند باشد و این مولف گوید بوزیدان در اهوان نیمی باشد اما چنان سفید نیست که
از آن مشرقی نیز خطوط بسیار دارد و در طرف هند طری که بخطای تعلق دارد و هم می باشد اما شری
نیست زیرا که از آن مشرقی سفید رنگی سخت است و از آن دیگر مواضع سبک است و زرد رنگ
و آنچه صاحب مناج و صاحب جامع آورده اند که خشی هندلیست مقصود ایشان آن نوع است که
از طرف می آورند بهترین وی آنست که سفید بود و وسط و خطوط بسیار بروی بود و تازه باشد و طبیعت
وی گرم و خشک است در سوم و در وی رطوبتی فعلی بود و جالینوس گوید گرم است در اول سوم
خشک است در اثنای بود و گویند بقوت مانند آهن است مفاصل و فقرس را نافع بود و باده را زیاده
کند و زهر بار اسودد و میزد و دیگر گرم از وی مسهل و اعتر بود و نافع بود و جهت خلطهای سرد و بلغم و عصب
پاک گرداند و منی بفرزاید و زمان جهت فزونی استعمال کنند و فری بکنند و است چون باشد یا از و برنج
خلو سازند و فزونی آورد و لون را نیکو گرداند و منافع وی در در و مفاصل و فقرس مانند سوره بنان است
و اسحق گوید مضر بود و بیشین و مصالح آن خردل بود و گویند مصالح آن قند است و شترتی از وی در درم بود
و بدل وی در معاجین وزن آن همین سفید بود یا بوزن وی فرج نیم وزن آن زرد بناو است و وی بسیار
و کرمها و دیگر کشند و شیر بفرزاید و این مولف گوید زمان شیر از آن شیر را گویند و شش قیل را هم شیر را خوانند
و معده را پاک کند و اشتها بیاورد و سهواست و سبزه و جگر و استسقا را نافع بود

بورق انواع آن بسیار است و بهترین بی ارمنی بود و آنرا نظرون خوانند و فزونی از ایشان بقوت تر بود
و ارمنی تنگ سفید بود و باوری طبیعت آن گرم است در آخر در جووم و خشک است در اول در جو
سوم و عیسی گوید گرم و خشک است در دوم و باور بقوت دهد و اخلاط غلیظه قطع کند و منفس را ساکن گرداند
چون بکوبند یا زیره و یا خنجر یا شامند طبع را نرم دارد و باور را بشکند و جگر و برص طفا کردن سود دهد و کلسا را
منفع دهد و چون آب غلط کنند و در گوش چکانند و در گوش بر دوا دی که در گوش بود و رطوبتی که در گوش

مجموع را نافع بود و اگر با سرکه یا میزرد و گوشت چکانند و سرخ آنرا بیرون آورند و پاک گردانند و چون سحر کنند
 بار که بدان مرغ فرغ کند علق که در طوق چسبیده بود بپایند و او را قنات زدند و کنند مجموع که مراراً بکشد و بیرون آورد
 و همچنین اگر شکم و ناف بدان و نزد یک آتش بپایند و عمل کند و اگر با شراب و رگوش چکانند که بر اسودند و بپایند
 و این که آنست که گوید و در فواصل دره اندک اگر ببرد با عدد سوده برین زنی و مندر آن زن عطسه کند و بپایند
 باشد و اگر عطسه نکند و شیره نباشد و رازی گوید که اگر در دم از وی با سه درم روغن زیتون بسایند و بقیصیب
 بماند یک آنرا حفظ آویز تمام و بپول گوید چون بغایت سخن کنند و با غسل بسپارند و بقیصیب بپایند و اگر
 آنرا طلا کنند و غوطی تمام آورد و قنات گوید و بپایند و صورت که در مقعد بود چون سحر کنند و باروغن گل بسپارند
 و بر آن اندازند و بپال صحت آمد و وجهت است و بپایند با بخرم و کرون نیکو بود و اگر با غسل در چشم
 آتش بسپارند چشم بر و کرم شده باشد و در غلطایس گوید که نافع بود جهت زخم زانی که رطوبت بسیار
 در وی بود و شفت رطوبت بکشد و قنات دهد و بر آن نافع بود و در او الشعلب او الحیدر اسود و مندر بود
 و بر آن نافع بود و چون سه درم روز در دم از وی با غسل معجون ساخته بپایند و چون باروغن زیتون
 سحر کنند و رگوش چکانند جهت کرم گوشت بپایند و در حقیقت مسهل مقدار یک درم تا دو درم
 مسهل بود و بسیار خرد آنرا با سیاه گردانند و منفس و معده بود و مصلح وی صمغ عربست و گویند
 اگر بپایند و بدل وی نمک تلخ یا نمک اندازی بود و گویند بدل وی بوزن وی شبت و بوزن
 وی نمک اندازی بود و طبعه سرد و س گویند بدل وی یک زن و نیم نمک بود

نوز و طیش ز قنات است و گفته شود

نوز قنات در دست و گفته شود

نوز شاد و شلی است و گفته شود

نوز طایفه کرمه اسود است و آن فاشترین است و گفته شود

نوز بوزن جوانی است و آن کثیر الارجل است و آن بسفایج است و گفته شود

نوز خنک من بزیان جوانی است و آن کاذب است و گفته شود

نوز نمک با درج است و گفته شود

نوز نمک نوعی از نمک است و آنرا بوتران خوانند و بپایند و گویند و گفته شود و دریم و گویند و بپایند

گو خاشته است که با پیش روید و تراق مش است و از جمله نهر است و پنج آن جدوار است و
و آنرا بمغولی ماه فرین گویند و گفته شود در جیم *

بول و طرخون بونانی اکثر الشعر و آن بسیارشان است و گفته شده *

بول الناس کمیز آدمی چون با کستر بر جاییکه خون آید بر بند و خون باز دارد و سودمند بود

جهت حکم دفعه و حراز و برص غاصه با بوق و آب حامض طلا کنند و جهت مطحون عجب سودمند

بود و نافع بود جهت گزندگی افعی خاصه محری خوردن و بدان بختن و با نظرون گویند برگزندگی سنگ

دیوانه و هرگز ندگی که بود سودمند بود و جهت مجموع زیر با و چون بسایند با پوست انار و در گوش بکار

گرم که در گوش بود بیرون آرد و موی که یک که چون کمیز کنند و گاهی که بر روی آن با بستن بایلان انداخته

بول الصبیان کمیز کودکان چون در نظری مسین با غسل بر پزند نافع بود جهت مفیدی چشم و

وانه و ریش و رید و تاریکی چشم برود و روی بول که درین غائی نشسته باشد چون چند روز بر آن بگذرد

بر جبهه پند ایند ساکن کند و چون بار و غن و حنا سوخت کنند و زن خود بر کپور در درجم را ساکن کند و قضا

آنرا نافع بود و جهت گزندگی افعی و عقرب بحری و محری و گزندگی سنگ دیوانه با بوق و جهت جرب و

برص و جزام سودمند بود و جهت ماده که از گوش روانه بود چون با پوست انار یا میزند و در گوش بکار

نافع بود و جهت گزندگی همه حیوانات *

بول المرواب کمیز پیاپیان سودمند بود و جهت درد مفاصل چون نطیل کنند یا بر آن نشینند

بول لابل کمیز شتر بهین بول مل عوالی که آنرا نجیب خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است

و در وی قبضی است نافع بول بود جهت خرا چون بدان بشویند و شریف گوید جهت درم جگوه با

نافع بود چون بیاشامند چشم نافع بود و استسقا و صلابت طحال را نافع بود و خاصه چون بالین لجاج

بیاشامند و مفتوح شده مصفات بقوت و چون در گوش چکانند ریش کوسن را نافع بود *

بول الکلاب کمیز گاو چون بگیرند و را بکنند و منفذ شود و مو بر آن اشویند سیاه گردانند و

خضابات بود و جهت ثایل است حال کنند قلع کنند *

بول البقر کمیز بز نافع بود جهت درد اعصاب مثل تشنج و امتداد و سوزاک و جهت استسقا چون

بول البقر کمیز گاو بهترین دی بول بقر بود و حق را زایل کند و خرا را نافع بود و چون با کپور

و چون در گوش پکانه در کول که از سردی بود بر و چون در آن نشیند در مده و سر که از هوا سیر
بود و سوسند بود

بول الحاموس کینه کوشش چون مر و صبر در آن بیامیزد و در گوش پکانه در گوش که از سردی
بول خنجر بر البری کینه نوک حمرانی سودمند بود جهت سفیدی چشم و نفعیت وی آنست که
بیاضانده نفع بود سنگ بریزد

بول الحما کینه خنجر چون بیاضانده در و کرده را زایل کند
بوش رو پدی شیا فبست که از این می آورند و آن نباتیست که پنهان می گویند و شیان
بسیارند طلا کردن بر ورمهای گرم و فقرس گرم نفعیت نافع بود و طبعین و شیر و به و و شیر با طلا کردن
سودمند بود و طبیعت وی سرد و خشک است و از خود خجسته و از وی گوشتی با آب و سبب کتاب
بر فقرس طلا کنند منفعتی عظیم دهد و بدل آن مفضل بود با شیان و شیان
سها را اقحواست و گفته شود

بهر آن مخ زیت گویند و صنوبران نیز که بند و طفل هم گویند و آن گل بدنی است بسیار
گویند و به تیریزی گل موش و کبرانی که طبیعت وی معتدل است و طبعین و شیر و به و و شیر با طلا کردن
هر عضوی که باشد بوسیدن آن محل رایج غلیظ بود از سردی و شکم براند و موش و شیر و به و و شیر با طلا کردن
صفر بود ساکن گرداند و اگر بکنجد بر و نماند با دام نقشه و روغن از وی کیده و خونی خوشبو
و در صفت او بان منفعت وی گفته شود و اگر بکنجد با دام گفته طبیعت سرد بود
بهرام و بهرمان صفر است و گفته شود

بکنجد بوزید است و گفته شود
بکنجد بکنجد از انحصار است و گفته شود
بهم چون و فوج بود و موش و به تیریزی آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در دم و
سبب که گرم است و در دم و تر است و فغان و قوت دل عظیم نافع بوده و خنی بنفشه و به و و شیر با طلا کردن
و فرنی آورده و در قوت دل نظیر دارد و سنگ نشانه بریزد و مقدار شربت از وی کیده باشد
واسطی گوید مضر بود بسفیل و مصلح وی فسیون بود و بدل وی بوزان وی تو دوری نموزن می آن

بیضه بنیقہ ست گفتہ شد.

بیض بہترین وی تازہ بود از مرغ خانگی وزردہ وی فاضل تر بود و با یک نیم برشت کنند و منبت نیم برشت آن ست کہ اگر با پوست در آب جوشان اندازند سیصد بار بشمارند کہ معلق زند و اگر لی پوست بود صد بار بشمارند و بعد از آن بردارند وزردہ آن گرم و تر بود و سفیدہ سرد و تر و با ہم معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود و غلیظ و نیم برشت زود تر ہضم شود و غذا بہتر دہد و جبت حلق و سرنہ ویل نافع بود و باہ را زیادہ کند وزردہ وی بریان کردہ قابض بود و چون با عسل بر کلفت ملاکند زایل کند و بسوختگی آتش نافع بود و منع در ہما کند و در حقنہ جبت فرہامعانا نافع بود و در سونتگی کہ از آب گرم بود بہ چشم بران مالند نافع بود و جبت جراحت مقعد و خصیہ نافع بود و چون در سر کہ بہ پزند شکم بندد و زو سطراریا نافع بود اما دیر ہضم شود خاصہ منعقد آن و اگر ادمان خوردن آن کنند کلفت آورد و مطنخ وی بر بود سنگ گردہ تولد کند و تخمہ آورد و قویج و ادلی آن بود کہ فلفل وزیرہ و دارچینی بآن خلط کنند و بعد از آن زہنجبیل مرے خورند و سفیدہ آن اگر در گوش چکانند کہ دم گرم بود سرد گرداند و درد ساکن کند و اگر بسوختگی آتش بالند سود دہد و اگر صوت بدان ترکند و بر چشم بندند در چشم کہ از گرمی بود سود دہد و درد ساکن گرداند و جبت در چشم بنایت نافع بود و در چشم چکانیدن و اگر تخم مرغ ہمچنان خام بیاشامند کہ زندگی مار را نافع بود و نیم گرم آتش فرہمانہ و فرہ گردہ و خشونت سینہ و نفث دم و نزله را سود مند بود.

بیض الاوز و النعام و البط خایہ مرغ آبی و شتر مرغ و بط بہترین وی تازہ بود نیم برشت معتدل بود در گرمی اما غلیظ بود و مضر بود بقویج و ریاح و در وارد مصلح آن صغیر و نمک بود.

بیض العصافیر بیضہ کنجشک باہ را زیادہ کند و بیشتر از ہمہ بیضیا این عمل کند.
بیض الجمل نیکوترین بیضہ بکات تازہ بود و لطیف تر از بیضہ مرغ خانگی بود و سود مند بود جبت نفیس و نیکب و تندر و مرغ خانگی مقوی دل و مستمع اوصاف ثلثہ باشد و مضر بود باصحاب کہ و مصلح آن ثلث بود.
بیض الخجاری و اللقلق خضابے بنایت نیکو بود و مویرا.
پیشن بدترین زہر ہاست و در غایت گرمی و خشکی تیزی بود بر برص طلا کردن نافع بود و

با او و دیگر و بیش هم قاتل ملک است مقدار انگلی کشنده بود و تریاق وی بیش موش است و فاذهر
 با مشک و جدوار وی از سم انعی زودتر نفوذ کند و قرون سنبلیله نوعی قوی تر از انست و گفته شود
 بیش موش است یا بواسطه و گفته شد اما بیش موش حیوانست مانند موش که معروف است
 بخار و البیش بود و بن درخت بیش جا که دارد نافع بود و حیث برص و بن اهم و تریاق بیش بود
 و انعی و هر چه که باشد و الله اعلم

باب التاء

تا بول و تا بول و تا بول نیز گویند و آن در قیوت مانند و تنخ و در زیر یا بار باشد و در
 هندوستان بسیار باشد و بسیار خورد و در طعم نزدیک بود و قیوت و چون بنجاید و در هنج گاهارند و بوی
 و باغی که در دشتی طعم باز و بکند و باه را قوت دهد و دندان را سنج کرد و اند و نشاط آورد و بدن را
 قوت دهد و این را از زرد و معده و دندان بن دندان قوت دهد و خاکیدان می رود و دندان را مفید
 بود و در دشتی که گوشتی است می سر و دست را اول خشک است و در دم تا لیون مجفف بود و شریف
 گوشت بول که در دشتی است خشک است و در دم قوت بکشد ضعیف بد و چون بخورد و بعد از آن
 آسید بیانشانند نفس را خوش کند و در دشت را ابل است و بعضی خمر بعد از طعام قبول خوردند
 مفرح بود و در دم ببرد و باید که با کلس صف و شنج را نگلی و پاره فونل خوردند و اگر نه کلس بود هیچ طعم او
 نیابند و تا فرج که بشود و وی خمر ابل است و درازی گوید بدن می قوت فونل خشک بود -
 تا شصت سال است و زبان ابل بر و در اترج صفت آن گفته شد

تا کوب بر زبان ابل مغزی است و فرجه است و زبان بگردد و الاثل است و قول اول صحیح است

تا کلسه است و در دشت گفته شود

تقین بک - از کرس و گفته شود

تا خدر است و زبان بر بری عا و قرع است و گفته شود

تبر - در دشت است و گفته شود

تخ - کب است و گفته شود

تدرنج بیای تدر و گویند و بیشتر از روی گوشت و بهترین گوشت مرغها بود و در منفعت مانند

در اج بود و گوشت وی گرم بود و دماغ و فم را زیاده کند و این زهر در خواص آورده است که زهر وی چون بدان سحر و کنت خیال و دوسواس نائل کند و چون گوشت وی بریان کنند و سرور گرم بخورند آن رحمت نائل کند.

ترمس با قلا مصری خوانند و شامی گویند بهترین می سفید قرمز بزرگ و اندک بود و طبیعت وی گرم است در اول و گویند در دوم و خشک است در دوم منفعت می آنست که کلف و برص و بقی زائل کند و ریشما و دانها که بر وی پیدا شود زائل کند و بر خنازیر و صلابا با غسل و سرکه طلاء کنند نافع بود و دقیق می چون ببل بیامیزند و لعق کنند یا با سرکه بیاشامند گرم را بکشد و شکم و دقیق و چون با سرکه خما کنند بر بوق النسا سودمند بود و دقیق می با دقیق بر درمهای گرم طلاء کنند نافع بود بر آتش فارسی هم سودمند بود چون با سرکه بنزند و بر آن خما کنند و ریشما که در سر بود و ریشما پلید و چر در ابتدا می بقی آثارها که در بدن پیشه و دانا سودمند بود و چون با غرمل بیامیزند وزن بخورد و گیرد و بیاشامند حیض براند و بچه میدارد و دقیق می بشیر را پاک کند و صافی گرداند و بر اثر می که بود از زخم و غیر آن بر دوسده جگر و سپهر بکشد یا غصه چون غسل و سرکه و سداب بنیزند و نشیان ساکن چون بکوبند و با سرکه بیاشامند و مقدار سه درم عمل بود و طبیعت آن گرم را بکشد و بر نافع بچکان طلاء کردن چنین عمل کند و اگر با پنج ماوریون بچوشانند و گو سفند که جرب داشته باشد بدان بشویند البته زائل کند و اگر آب بچوشانند بول براند و شکم بندد و این ماسویه گویند منقع از وی نه شکم براند و نه بندد و دوشاخ از خضم و غلط از وی حاصل شود و در عروق چون تمام منضم نشده باشد و چون تلخی از وی بیرون بکشد غلط از بود و اگر آن تر نفوذ کند و آنچه تلخی داشته باشد زودتر از معده بگذرد و باید که با سرکه و یا آب گریه یا نمک چستر با اسفندان خورند و جالبه زاس گویند بدل آن در جلا و وزن آن با قلابی تری بود و گویند بدل آن فواید نکند بدل شیخ از می و چون با سرکه بنیزند و بر غاصل سرد خما کنند نافع بود و درمهای آنی تکمیل کند و این زهر خواص آورده است که هر دایه که فروان بسیار داشته باشد و فروان بشیر از می که را گویند چون بطیخ ترمس بشویند نائل کند و حیرت و آب قلع کند و شریف آورده است که چون بکشد و براند و کند و پوست می جدا کنند و در یکی مسین کنند و شیر تازه بر آن ریزند چند آنرا با بچوشانند و بچوشانند تا شیر تفت کند بعد از آن مانند وی و غن گا و بر سر وی کنند و بچوشانند تا مانند عسل شود و از آن بکشد

مسلم مرصفر و مره سود بود و خلط خام لزج بود پس اگر خواهند که مسلم صفر بود در فرقه کند
گرم کرده و برابریه ضما و کند اسهال صفر کند و اگر سودا خواهد بر دل ضما کند و اگر خلط خام خواهد
ما بین و رگین ضما کند و این ضما از اسهال طب مکتوم است و این معالجه جهت طفلان و پیران
که تحمل داروی مسهل نداشته باشند کنند و این مجرب است الیه +

مرکب دیگر بهترین آن چغیر مبيض بود و در صحنه مجوف بود و در سودن سفید تر گردد و زود کوفته شود
و بر همه غشای وی صمغ بود و کهن و باریک نبود و بسطیری میان خضر و بنصر بود و چون بکوبند
و به پزی پیچ ریشه بر سر پر وین نماند و تنگ سوراخ بود و باید که از خراج کردن اول بخراشند
و بر روغن بادام چرب کنند انگاه بکوبند و طبیعت وی گرم و خشک است در سیوم و نافع بود
جهت مر ضماک عصبانی و مسهل بلغم بود تمام و اندک از خلط سوخته از هر دو ورک و اسهال خفیه
کو بر مسهل اخلاط غلیظه از چه بود و واضح آنست که تنها مسلم بلغم رقیق بود و اگر تقویت کنند بلغم
بود و احتمال کردن وی میوست و جفاف در بدن پیدا کند و مضر بود با معا و بعد از آن که
خراشیده باشد و بر روغن بادام چرب کرده کثیرا اضافه کنند و اگر بزنجبیل تقویت دهند مسلم بلغم
غلیظه و خام بود و اما تنها مسلم غلیظه نبود و تر بود زرد و سیاه زهر بود مانند خربق سیاه و غاریقون
سیاه و دوا می کسی که آن خورده باشد مانند دوا می کسی است که خربق سیاه و غاریقون سیاه
خورده باشد و همان تدبیر کنند و تر بود سفید مجوف چنانچه وصف کرده شد نافع بود جهت درد معده
که بلغم بود و در رحم راپاک گرداند و تفتیه تمام خوردن و حقه کردن و نافع بود جهت درد آن رزویک حیض
آمدن و سودمند بود جهت درد پشت و داغ راپاک گرداند از بلغم لزج و مصروع و مغلیج و نافع بود و سرفه
که از طویات قحطیه معده بود و سود دهد و علامات این رحمت آن بود که چندان سرفه باید که فی کندی خلط لزج
بیرون آید بعد از آن ساکن شود و اگر با ملیله کابلی خلط کنند دوا می نافع بود مصروع را و بدل آن
نیم وزن آن غاریقون و دانگ و نیم آن صبر و دانگ و نیم آن خنظل و گویند بدل آن تر مست
و صاحب جامع آورده است که بدل آن پوست درخت قوت بوزن آن شربتی از تر بود از نیم درم تا یک درم بود
ترنجبین بهترین وی سفید تازه بود و طبیعت وی معتدلست و در حرارت و برودت اما میل بحرارت دارد و طبیعت
از قند بود و در وی رطوبتی بود و ملین بود و نافع بود جهت تبهای گرم و سرفه راناع بود و سینه را نرم گرداند

و شنگی نباشند و سهل صفر بود برقی و خاصیت و شربتی از وی ده درم تا بست مثقال شاید و شربتی گوید
گرم و ترست در اول حفظه را نیکو بود و استحقاق گوید و مفرست به سپر و مصلح آن آب تمهیدی بود و گویند
بدل آن ماء الحاح باقند بود و گویند جواب یا قند و گویند بدل آن شیر خشک است *

تراب لقی کنکر زرد است و گفته شود *

ترنجان باوزنبویا است و گفته شود *

ترابان غاف است و گفته شود *

ترفاس کما است و گفته شود *

تراب لھا لک شک است و گفته شود *

تریاق روستانیان ثوم است و گفته شود *

تریاق ترکی مؤسیانیت و گفته شود *

تریاق الحیمه کنج چشم گا و کوی بز کوی باشد از آن گا و کوی کوی تر بود و صفت یل گفته شد منفعات و بشیر از آن گویند
تریاق فارسه حجر النیس است و گفته شود *

تشمیزج بغارسی چشمیزج گویند و چاکسو خوانند و اهل حجاز بشیر خوانند و بشیر از می چشمک گویند
و اطرا بس نیز خوانند و جدیت السودا نیز گویند اما جدیت السودا اسم خونیز است و این مولف گوید
روستانیان شیر از آن چشم خوانند و طبیعت چشمیزج گرم و خشک است و قابض بود بقوت در چشم را
نافع بود بنایت و ابو سہیل آورده است که چون بنایت سعی کنند تنها و بحر بریزند و بر ریش قنصیب کنند
زود نیک شود و حجر با است و بهترین وی آن بود که فریه بود بنایت سیاه و براق بود *

قشتیوان و تشمیز نیز گویند و آن بھفاح است و گفته شد *

تفاح بغارسی سیب گویند و معتدل ترین وی شامی بود بعد از آن صغانی پیغ قانی پس بلبل و آنچه
تعب بود بد باشد و همچنین نارسیده و تفه سرد و تر باشد و آنچه ترش بود قابض و سرد و غلیظ بود
و آنچه شیرین بود میل گرمی دارد و آنچه و نه قابض بود سرد و خشک بود و شیرین که رسیده بود
معتدل باشد در حرارت و برودت و بصری گوید شیرین گرم و تر بود در اول و ترش سرد و خشک بود
در دوم و آنچه سرد بود معتدل بود در سردی و بھلمن فضول بکند فاحه و رن آن و تفاح مقوی مل بود

و غیر آن بغایت روح لطیف کن خاصه شامی و قوت معده ضعیف بدید و اگر در میان خمیر بریان کنند
سودمند بود جهت قوت نفوس طعام و نافع بود جهت کرم و ذو منظار یا و سوبق و مقوی معده بود و منع
فی مکنه و سوسوم و نافع بود و تفاح شیرین این نخته کنند و بر شیم نخته کنند و کند در ساکن کند و تفاح مرشک
را نیشاند که از صفرا و رقی باز دارد و طبیعت به بند و رازی گوید تفاح مقوی فم معده بود و محرور را
نافع بود و اما بطی المضم بود و منع و اولی آن بود که چون ثقلی از وی در معده یا بنده آب سرد و طعام تر
بر سر آن نهند بلکه شراب نهند و مرق اسفند یا ج سلیمنا نهند و اطبا گویند که تفاح ترش بخت
سیان با آورد و تفاح ترش غلطی سرد و لطیف از کمال حاصل شود و تفاح مرطاب معتدل از وی حاصل شود
و آنچه تنفر بود و خلط غلیظ از وی تو که کشند و شریف گوید چون در قوی بگویند و ده درم از آن بیاشند
و منع زهرهای گرم و که زندگی جانوران بکنند و شراب و کچم که زندگی عقرب بر زهر گرم که باشد نافع
بود و تقویت معده تمام بدید و تفاح نارسید مولد عفونات و پیا بود و آنچه بر زهرت ریخته شود نیک باشد و
آنچه بدید و مجموع سوسوم یا همچنین بود و او مان خوردن و در عصبانیت کند خاصه آنچه ربی بود و آنچه ترش
بود دفع مضرت آن بگوارش تفاح و گلند کنند و این زهر در خواص آورده است که بوسیدن می سودمند
بود جهت موسوسان و مذبولان را و قوت دماغ بدید اما خوردن آن ریاخ در عروق احداث کند
و او طاع در عضله و باشد که بسل کشد از بهر آنکه چون هضم شود غول که از وی حاصل شود
بعضی مضر باشد بر ریاحی لطیف در عروق و بعضی در عضله و چون تندوی در عروق پیدا کند
پیشتر آن بود که بگافد و چون گافه شود در شش ریزد و سل پیدا کند بی محال و نادرافت که نیاست

تفاح الارض - یا بونج است و گفته شد :

تفاح - بر می زرد و است و گفته شود :

تفاح آهن - اثره بر روح است و گفته شود :

تفاح ارمی - شش است و گفته شود :

تفاح پارس - پارس خرم است و گفته شود :

تفاح مالی - اترج است و گفته شود :

تفاح یاقوت - ست و نافع و خوانند و گفته شود :

لقمة کز بره و کسره خوانند گفته شود.

لقرة - زبیره رومی است و بیاری کرد یا خوانند گفته شود.

یتماول قشایریت و گفته شود

یمتم سماق است و گفته شود.

لحم خرماسط طبیعت آن گرم و تر است و را دل و گرمی می زیاده است از تری منی بنفیر این و حدیث
آورد دندان و بن دندان را تباه کند خون غلیظ از وی حاصل شود سینده و شمش در دهان را نیکو
بود و بسیار صداع و رمه و قلاع و خناق زد و دندان آورد و چون در شیر را نوب بسیار بسیار بود و چون
نفوذی تمام آورد و اگر ادمان کند و زمستان خاصه چون داری چینی قدری کوفته و در شیر را نوب بسیار بسیار
فرس کند و باه را زیادت کند و لون را نیکو گرداند و بیاضیت و قمر مزاجی سرد را بهت دروشت و
درک نفع بود و مصلح وی خشتخانش و بادام بود و بعد از آن کنجبین ساده خوردن.

لحم سبزی حمه خوانند و بسیار هم خوانند لطیف تر از اجاص بود و در طوبیت کثیر و بهتری می نماید و در
شیر را بود و بیاضیت قرش و طبیعت وی سرد است و در موم گوید و در موم شنج الرئیس گوید سرد و خشک
ست و در موم و ماسه جوید سرد است و در وی رطوبت است مثل صفا بود و از جمیع بدن است
طعام باز دید کند و مقوی بود و وجهت قی و تشنگی و تب و غشی و کرب نافع بود خاصه چون بخورد
که طبیعت را نرم دارد و شترتی از بطیج می نیم رطل بود و گویند که مثل اخلاط خفیه بود و حکم را
نافع بود آتشامیدن و جهت قلاع مضمضه کردن و خفایان را نافع بود چون اگر گرمی بود و ترش
را نافع بود و دانه وی با او بهت زخمیر مثل بود و اما قمر سبزی مضر بود و اسهال و مصلح
وی شد آب بنفشه و خشتخانش است و بدل وی اجاص.

متساح بیاری منگ خوانند این مولف گوید آورده اند که منگ بصوت سوسمار بود و شپش
چون پشت کشف و آهن بر روی کار کنند و بطول مهت گزید و بهیاری دست پای از دو بال او
مقدار شش گزید و دو دهنی فراخ دارد و او را شستاب باشد و نتواند که منحنی شود که استخوان پشت او
یک پاره است و بفضیه مثل مرغ و ذیل از دهن اندازد زیرا که منفذ ندارد و جانور سه ور
غایت قوت بود چنانچه فیل را در آب کشند و میسج آهن در پوست و سه کار کنند

از سراد نباشد یک استخوان بود و اگر بقفا افتد تو تر خواست و راس و شمن و می بود بل و می قدیم و جدید
 چشم را زایل کند و چشم و می چون برگزیده گی و می ضما کند در ساعت درد ساکن کند و چون بگذارد نمود و گوش
 چکاند و در گوش را نافع بود و اگر در آن اومان کنند کرمی زایل کند و این نه هر گویا اگر بماحب تب پانچ
 مانند نافع بود و شریف گوید چون پته و می بگذارد باز و نمک گل در و پشت و کرده را نافع بود و باور را
 زیاده کند و اگر خون و می با بلیله و آله خط کند و بر سفیدی طما کنند و ن و می باز بون اندام گردد
 و چون پیشانی طما کنند صد نمک و در و شقیقه را نافع بود و گوشت و می چون سفید باج کس که
 لاغر بود بخورد و فربه شود اما غلیظ بود و این را هر گویا همه حیوانات را نمک زیرین ایشان در حرکت
 باشد الامساح و پیه و می با موم چون بسر شدند و فقیه سازند و برافروزند و در نهری یا بیشیه ضغاف
 قطع آواز نکند و مدام که افر دخته باشد و چون طوق کنند پوست مساح در پهنون دهد
 پس بیا و نیز بر سطح دهنیز آرد و در آن قرصه نگارد یا رود و اگر پیه و مساح در پیشانی کبکس جنگی که شیراز
 آنرا قوت خوانند بماند هر قوت که در برابر و می آرد و از و می بگزیند و اگر چشم و می بکشد و فقیه زیاده
 و بر مخوم بندند نافع بود و علت و می زایل کند و در هانگ که زیاده شود و اگر دندان و می که از جانب راست
 بگیرد و بر باز و می راست بندند مجامعت را قوت دهد و محرکه تمام بود با و اگر زهره و می چون
 در چشم کشد سفیدی زایل کند و اگر و می چون بخور کنند در شقیقه بون از و می زایل کند
 مقبول تا نبوسیت که گفته شد

تنکارد و نوع است معدنی و مصنوع و طبیعت آن گرم و خشک است و لطیف نافع بود و جهت در و دندان
 و کرم آن کبکشد و از خوردن باز دارد و خاصیت و جلدی آن بر بدن آنچه مصنوع بود و صفت آن چند نوع است
 یک نوع که بستر بود گفته شد و نمک یک جز و یک جز و قلی و بود و اسد جز و اگر نظرون کنند بهتر باشد شیر گا
 یا گا و میش آن مقدار که و می را بنوشانند بر سر آن کنند و بخوشانند آن مقدار که سخت شود بعد از آن
 بافتاب بیا و نیز و خشک شود و آنچه در معدنی بود و او چشمه برون آید آن دو نوع است یک نوع
 هیچ مانند و یک نوع برت و آله پزیده باشد آنرا تجک خوانند و آنچه بریده باشد آنرا برک گویند
 و باید که برغن چرب کنند و در جاسی که باوراه نباید نگاه دارند نیز آنرا باک خوانند و آن نیکوتر بود
 منسوب صنوبر خیمه است و گفته شود از و می قطران سازند و زفت و تخم آنرا قسم قریش خوانند و دینوت نیز گویند و گفته

توت خلوصا خوانند و بپارسی توت سفید خوانند قایم مقام انجیر بود در انضاج الاوی غذای بد بود
و معده را بد بود و خون فاسد از وی متولد شود و بهترین وی بزرگ شیرین بود و طبیعت وی گرم است
در اول و تراست در دوم و گویند سرد است و راول و چون بخورند زود از معده بگذرد و اما ویرا زوده بر و
رود و بول براند و معده را بد بود و بهترین وی آن بود که پیش از طعام بخورد و بعد از آن سکنجبین بپاشند
و اگر ورق آن و ورق انجیر سیاه و ورق انگور آب باران بچوشانند و مویرابدان بشویند سیاه گردد
و چون نیکو بگویند و بازیت بیامیزند و نماد کنند بر شوخی آتش نافع بود و اگر بطبع ورق وی مضمته کنند
در دندان راسا کن گرداند و بطبع پوست وی همین عمل کند.

توت حامض معروف است بشامی و بهترین سیاه و بزرگ بود و نارسیده وی چون خشک
کنند قایم مقام ساق بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و در دوم و گویند تراست و گویند خشکی وی
در اول است و در وی قبضی بود و در همان و طلق را نافع بود و ورق وی خنای را نافع بود و عصا
وی خشک ده ریشهای بدر نافع بود و خشک کرده وی شکم پسند و دوز و سنا را نافع
بود و پوست درخت تر یا ق شوکران بود و آب ورق وی مقدار پانزده درم چون بپاشانند
گزیدگی ریتل نافع بود و خوردن وی مغص آورده و معالج وی انظر فیل کوچک بود و اسحق گویند بر بود
لبش و معالج وی انار بود.

توت وحشی توت العلیق است و بپارسی توت سه کل گویند و در عریق گفته شود.
تو درمی تو درج گویند و نیز الود و قصیصه نیز گویند و بشیرازی تدری گویند و با معنای تو در کبابی در
میگویند و تبریزی درین طبیعت آن گرم و خشک است و در دوم و عیسی گویند تراست و راول و
تو درمی چهار نوع است زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد بود و نافع بود جهت سرطانات که
ریش نشده باشد با غسل و آب طلا کنند و اگر آب بیا میرند بر سرطان بطن نماد کنند و در مهای صلب
و در مهای بن گوش و صلابت نفوس را نافع بود و ریشهای که در چشم بود پاک گرداند چون با غسل و خشم
کشد و چون در شراب بنزد و بپاشانند باه را زیادت کند و اگر در لعوق کشد نافع بود جهت غلظت
غلظت انج که در سینه و شش بود.

توتیا انواع است بهترین آن سندی بود بعد از آن زرد بعد از آن کربابی تنک طبیعت آن سرد

در اول خشک در دوم چسبین گوید سرد و خشک است در سوم و پنجم شسته بود و فصل محبف
 بود ریشها را سودمند بود حتی سرطانات و در چشم را نافع بود و منع فضول بود و عروق چشم از نفوذ در
 طبقات بکند خصوص مغسول وی و صحت چشم را کمک دارد و در هر سه جهت ریش قصبه بفاست
 نافع بود و مقعد و رهای آن و گویند بدل آن بوزن آن شادند و نیم در آن آن تو بال بود و گویند بدل
 آن سرطان جبری بود و صفت غسل آن بگزیدن توئیای کوفته و بخیته کنند و آب میامینزد و صره بنزد که تنگ
 باشد نه بغایت و در ظرفی سبز کنند و آب باران بر آن کنند و در آب میخیسانند پس آنچر قیق لطیف
 بود و آب بیرون آید و آنچر خلیط بود و سرخ بود و بارل در خرقه بماند از آن آب را در ظرفی دیگر کنند و دیگر
 آب بر سر توئیای کنند همچنانکه اول در دیگر همچنان عمل کنند بعد از آن آنها بگزیند و توئیای از وی بگیرند و اگر علی بن
 آن آب بشد بیند از ند و توئیای خشک کنند و استعمال کنند +

تو ذریون بیخ کوهیست و در شش و در شوکران صفت آن گفته شود +

تو بال النحاس لطیف تر از مس سوخته بود و آن چون مس گرم کرده گویند از آن می درفشند
 و بهترین آن قبری بود سیاه که میل بسرخ می دشت و قیق بود مانند پوستی و اولی آن بود که پیش از بخت
 چند بار بشویند چون خواهند که بداروی چشم بکار برند و طبیعت آن گرم و خشک است و در سیم قابض بود و
 زیاده بخورد و خشونت اجزاء را سودمند بود و تاریکی چشم را مل کند و جلاد بر و اولی آن بود که حدت وی عفت
 بشکند و خاصیت وی در اسهال ملغم و مارا صفر است و آنچنان احتمال کند که نیم مثقال سمی کنند
 و با یک مثقال خلک البطم حب سازند و فرو برند و سهل ملغم بود و بقوت و گویند یک مثقال با مارا العسل باشد
 همین عمل کند اما بعد از آن قدری سرکه بیاشامند تا در اندرون نماند +

تو بال الحدید اتوی ترین تو بالها بود و چون آهن سرخ شده گویند از آن درفشند و آن محبف
 بود و مقبض نافع بود جهت ریشهای بد +

تو بال ملون نوعی از متو عالت و آنرا خلاق خوانند و ورق وی مانند ورق کبر بود و در شکل و چنان
 دشته باشد چون بشکند شیر بسیار از وی روانه گردد و محرق بود و بغایت +

تیغال سکر العشر خوانند و گفته شود در سین +

تین رطب آنچر تر است بهترین آن و زیری بود پوست باز کرد و بعد از آن آنچر بل بسبزی

داشتند باشد بعد از آن سرخ بعد از آن سیاه و طبیعت آن گرم بود اندکی گویند گرم است در اول یا بعد
درجه دوم و تراست در دوم و خام وی بسری گردید در وی جبار بود و بنابر لیل باقی ضما کردن نافع
بود و اینجور سیده غذا بهتر از مجموع میوه باد و زرد تر گند و زعفرانی آورد و صرع را نافع بود و خشونت خلق
و سینه را نیکو بود و تشنگی که از بلغم شور بود ساکن گرداند و گرده و شانه را سودمند بود و از رمل هر چه باشد
پاک گرداند و فاکتر خوب وی از دستظار یا رانافع بود و جهت اسهال خوردن و حقنه کردن مقدار پانز
درم بود و لبن وی سودمند بود جهت گزیدگی عقرب و ریتلا و نارسیده وی با غسل جهت گزیدگی سنگ
در ریشهای که رطوبت از وی روان بود سودمند بود و تخمین ورق آن با گرسنه و شراب برگزیدگی این
عس طلاء کردن نافع بود و خورنده انجیر همین باشد از سموم و قضا بمان وی چون با گوشت گاو و سلب
پزند مهر شود و اینجور طبیعت دارد و ورق آن طیفه خوب آن طبیعت دارد و لبن وی طیفه دارد و ورق آن مسخنی قوی بود
و بی طیف بود و قضا بمانی گرمی لطیف و لبن وی خون که راخته و شیر بندد و از آن بسته بکشاید
الفقه و اگر برص و نمند و در دندان گیرند از خوردن گرم پاک کند و در چشم کشند جهت ابتدای نزول آب
با غسل نافع بود و اینجور وی نفخی بود و موله مرده بود و معده را بد بود و دفع مضرت وی با تخمین ساده بود
که بعد از آن بخورند با شراب انجیر یا ریاس غذای خورند که مری در وی بود و این موله گوید و زخم
آورده اند که بزنگار نوح علیه السلام همه در خان تباہ شدند و طوفان مگر انجیر و از همه میوه باخیزی ببقید
اینجور ورق آن گویند زهر قاتل است و در خواص آورده اند که اگر شاخ درخت انجیر را ساعتی در خاک
آب نهند پس بکارند انجیر آن بغایت شیرین آید

همین یا لبس انجیر خشک ست بهترین وی رملی بود و طبیعت آن گرم است و در آخر در جاول
معتدل بود و در تشنگی و تری لطیف بود و نفخ و محلل و بر در معای صلب ضما کردن نافع آید و دماهل
نفخ و بد صرع را سودمند بود و خشونت خلق و سینه و قصبه شش را موافق بود و شراب وی سرخ کردن
نافع بود و سده جگر و سپر بکشاید و گرده و شانه را سودمند بود و از سم همین باشد خورنده وی چون با
وی را جو شایند غرغره کنند خفاق را تحلیل و بد و نفخ آن بدید و بکشاید و از خوردن وی خونی ببارد
متولد شود و ادمان خوردن وی شپش در بدن باز دیدن کند و مرموز را نافع بود و در وشت
و تقطیر لبل را نیکو بود و مسخن کرده بود و انطا آورد و شکم براند و سینه شش را از اخلاط پاک کند و مضر بود

جهت جگر و سپرز که متورم بود و اولی آن بود که با مغز گردگان و مغز با دم خورد و به خون ناف و تن و ستر
و حاشا بخورند کرده و مثانه و سینه را پاک گردانند چون کیر طل از دی لبس که شراب غلب ساید سه شبانه روز
و بعد از آن بر سپرز ضما و کنند نافع بود و اگر بر باد چهار پنج در سر که خوب ساید چنانچه ذکر رفت بخورند سپرز
بگذرانند و ضما کردن نیز لغایت سودمند بود و جالینوس گوید بدل وی در انضاج حب صنوبر است
والله اعلم بالصواب +

باب الثانی

ثما نفسا نفسیا نیز گویند و بنتون نیز خوانند و آن صمغ سداب که هبیت و گویند صمغ سداب بری
و سداب بری حرمل است و گفته شود و سداب کوهی برگ آن به برگ حرمل مانند اما در از تره و پنهان
بود و شاخ وی در از وسط بود و بوی عظیم منتن دارد و تخم آن بشکل تخم سداب بود و طبیعت وی
لغایت گرم بود و محرق و منحنی قوی بود و مختلف و در وی رطوبتی فضله بود و گویند گرمی وی در سوم
بود و مسهل و منضج و منقی بود و جالبی لغایت کند از عمت بدن و موی بر و پانز و پوست بیج وی تر و روان
مانند لغایت نافع بود و استرخا و نفوس مفاصل سرد را لغایت سودمند بود و حقیقه کردن جهت
عرق النساء نافع بود و بر نفث دم و فضول طلاء کردن و مقدار استعمل زیاده از نیم درم نبود و در استفا
بامار الحسل و مسهل و مقی بود و اگر زیاده از این مقدار بود بول و طبع به بند و درم زبان و قراقرق
و سورش خلق و معده و سرخی روی را نافع بود و باشد که غشی و ضیق النفس پیدا کند
صلح و سلبه کنند بعد از آن شیر و مسکه و جوی بدهند و غرغره بشیر تازه و روغن گل از آن
تخم سداب لغایت نافع بود و این از خاصیت است و جالینوس گوید بدل وی در و امیر الشعلاب
بود و وی مضرب بود بمثانه و آلات بول و مصلح وی حب الاس و بلوط بود +

ثما هر دجر خوانند و آن لوبیاست و گفته شود +

ثما القیس حرف بابلی است و گفته شود +

ثما قب الحیج لبفایح است و گفته شود +

ثدی پیارسی پستان گویند و در پستان پیار پیمان و ثدی از آن آومی گویند گوشت و
مانند سد بود و طعم وی شیرین بود و بهترین وی آن بود که از حیوان تعدل گیرند و طبیعت آن

گرم تر بود و گویند مزاج وی بسری مائل بود و غذای صالح بود و شیر زیاده کند اما مولد بغم بود و در وقت غلغله بود و مصلح وی سحر و نمک بود *

تعلب بیارسی رو باه گویند و چون پزند آب و بر مفاصل طلا کنند بغایت نافع بود خاصه چون زننه همچنان پزند و زانی نیک در آن آب بشینند اما بعد از تنقیه این عمل بکنند و پیه وی در مفاصل را نافع بود و در گوش را چون در گوش بچکانند و اگر بر آن اومان کنند کوی زایل کند و در آن بر وی چون خشک کنند و بسایند و بیاشامند و بر سر فرغانه بپاشند و پیه وی چون در وین گیرند و در زانو زایل کند و در چشم را نافع بود و شریف گویند پیه وی چون با پوست تخم مرغ سوخته بپاشند و او را ^{تعلب} نافع بود و مجرب است و زهره وی آب کرفس اشق بگذرانند مساوی و معوط کنند و در بینی کسی که آفتاب جذام بود و زهره روز یکبار بغایت نافع بود و چون آدمی دندان وی در دست گیرد و این باشد از آب کردن سگ چون پیه و بازیت الفاق کهن بگذرانند و بر نفوس و مفاصل ببالند نافع بود و پوست وی بغایت گرم بود و از همه پوستها سخن تر بود و مرطوب مزاج را شاید پوشیدن و محرور مزاج را نشاید و کسی که سراب روی غالب بود شاید و هر چند که موی بروی بیشتر بود و سخونت در وی بیشتر بود و آن لباس زنان و پیران لغبی مزاج را شاید و آن زهره و خواص آوده است که پیه وی چون طلا کنند بر تازیانه یا چوبی در اندرون هر خانه که نمید مجموع براخت بروی جمع شوند و براخت جمع کیک بود بیارسی و آن مؤلف گوید اگر ادام تلخ بگویند و بر گوشت پراکنند و رو باه بخورند و بهوش گردد *

تغافر حرف است و گفته شود *

تغادر سیر در آب خوانند و بلبنت اهل شام شام و بیارسی دست بند و باصفهانی دست بند و گفته شود **تکشان** طولیدون است و دندانیز گویند و آن غلب الثعلب است و گفته شود *

تلخ بیارسی برف گویند و صفت جلد و جلید و جیم گفته شود *

تلخ چینی سنگ سفید است که در ستر با بکار شود و جهت جلای چشم و تب و تق را نافع بود و طبیعت سرد و خشک است و این بطا را گویند زهره سیوس است و در الف گفته شد *

ثمره العرعر جوز الاهل گویند و در الف گفته شد و صفت اهل *

ثمره الطرقا عذبه است و جزانج نیز گویند و گفته شود

ثمره الشوکه المصری جلدارست و گفته شود +

ثمره شجرة الدوم مثل کی ست و گفته شود +

ثمره العلیق قوت علیق ست بیاری در گویند و بشیرازی توت سه گل و در صنعت علیق گفته شود +

ثمره الکبیر شنبلیخ خوانند و ثمره اللطیف و ثمره الاصف نیز خوانند و بشیرازی کوک گویند و شنبلیخ قنار الکبیر

خوانند و طبیعت آن گرم است و رسوم و گویند در چهارم و تیره کبر و بون با سرکه و نمک بر پرورد لطیف بود

سده جلگه کشاید و سپرز و سده را پاک کند و طبع را نرم دارد و در صنعت کبر منفعت همه گفته شود +

ثوم بیاری میگویند و پندی لسن گویند بستانی و بری و کراتی بود و ثوم بری اسقوردیون است

و گفته شد و ثوم کراتی مرکب بود و ثوبت از ثوم و کرات طبیعت ثوم گرم و خشک است در چهارم و گویند

در رسوم و در حرارت و بیوست از بصل اقوی بود و محلل نفخ بود و آب گردش را نافع بود و چون خاکستر

وی برهق با غسل طلا کنند نافع بود و در دارالشعلب با غسل روغن حب البان بیا میزند و بر آن لسنه

موی بر ویاند و جرب و قوبار نافع بود و خوردن وی خام یا بریان کرده یا بخته حلق را صافی کند و سرفه کهن

از سردی بود و سود دارد و خوردن وی گرم را بکشد مجموع و غلظ از حلق بریزن آید چون بگویند و با سرکه بدان

غرغره کنند و چون در طبع و درق وی و ساق وی نشیند حیض براند و ششیمه بیرون آورد و وی نافع بود

جهت گزیدگی جانوران و سگ یوانه و رتیل و ابن عرس و افعی و عقرب با شراب خوردن و ضما

کردن و طبع را نرم دارد و بول براند و در روده را سود و بد وقتی که بی تب بود و فواس گوید بخته است

باه بود و منی میفرزاید و قلع و عرق النساء نافع بود و اما مصحح بود و ضعف چشم بود و چون بخته بود و

و حرارت وی کمتر بود و مصلح وی ترشی و روغن بود و گوشت فربه و بدل ثوم بری بستانی بود و

صاحب تقویم گوید مصلح وی نبشته و لبلبیه بود +

ثوم الحیمه ثوم بری گویند و آن اسقوردیون است و گفته شد بعضی از منافع وی و دیگر منفعت

وی آنست که مضای مس و فالح و لقوه و حذر را نافع بود و جالینوس گوید فالح و لقوه و جذام و برص

و بوق را سودمند بود چون با غسل کف گرفته بیا شامند و اسقوردیوس گوید برص و جرب و بوق

زائیل کند چون بدین صفت استعمال کنند بگزیند ثوم بری و نیکو بگویند و باب را زیاده تر لیسند

و تخم را زیاده کوفته و بخته و غسل کف گرفته و در حمام مثل نوره طلا کنند و در هر سه روز یک نوبت و سه

تا با عرق فرو آید و فوس گوید جذام را زائل کند چون بپاشانند از وی در هر پنج روز مقدار چهار چهار مثقال با عسل و باقی مسفت در صفت می نشود و یون در شین گفته شود +

قویش حاشاست و گفته شود +

شیل بنخیل و بنجر و بنجه خوانند بسیار سی بید کیا خوانند و آن نوعی از حشفت است و طبیعت و سی و خشک است در اول و گویند مقل است نافع بود جهت جراحتهای تازه و منع نزله بکند و بنج و تخم وی منع تکر کند و در اول بکند تمام را سه مال باز دارد و از تخم وی لعون سازند سنگ کرده بریزند و طبع آن ریش مانند رانافع بود و الله اعلم +

باب الحیم

جاوی کر کم و فرق و بهقان و خلونی گویند و شعور السقالیه و آن زعفرانست و گفته شود +
جا ورس سه نوعست یکینوع وخن گویند بسیار سی ارزان گویند و بشیرازی آلم و یکینوع جا ورسندی خوانند و آن ذره است بسیار سی ذره خوانند و یکینوع جا ورس گویند و بسیار سی گا ورس و بشیرازی گویند و طبیعت آن سرد است در اول و خشک است در سوم لطیف بود و در همه حالها بهتر از ارزان بود و گویند سرد و خشک است در سوم قاض بود و محف بغیر لنع شکم به بند و بول براند و خونی بدارد متولد شود و در بعضی شود و غذا اندک تر از مجموع جنوب دهد که از ایشان نان پزند و بچه بیدارند و مصلح وی آنست که با شیر تازه پزند یا آب سبوس روغن بادام یا روغن گاو یا روغن کبچ و طوطی یا آب پیلان و بدل وی در بس شکم ارز بود +

جا ورس هرج گا ورسه گویند و آن محب البت است و گفته شود +

جا و شیر بسیار سی جوا شیر خوانند و کوا شیر و شیر بهم گویند و بشیرازی جا خوشی گویند و آن صمغ و خنت است که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر مانند گردد و تر و کویتر و گویند و سق آن بورق زیتون مانند و قول دل اصح است که برگ آن گرد است و برگ زیتون کشیده و ساق وی بساق خیارزه مانند کشیده و گل وی زرد رنگ و تخم وی خوشبوی و نیز بود و صمغ از وی چنان گیرند که ساق وی شت کنند تا صمغ بیرون آید و بهترین آن بود که لبون زعفران بود و تازه و نیز بوی بود و زرد و آب حل شود و اول که از ساق و خنت بیرون آید سفید رنگ بود و چون خشک شود زرد گردد و چون آب بکشد

برنگ شیر بود و اگر رنگ سیاه بود و غشوش بود و غشش آن با شق موم کند و طبیعت جاوشیر گرم و خشک بود و رسوم گویند در دم و بالینوس گوید گرم است در رسوم و خشک است در دم جهت عرق انسا و در وزن و مفصل سرد طلا کردن نافع بود و بر دندان خورده نمند در دساکن کند و صداع و صرع سودمند بود و در چشم کشیدن جلاد بد و چشم را روشن کند و استسقا و چکیدن کمیز و صلابت رحم را نافع بود و جرب و نشانه را و بر ذات الجنب فعا و کردن نافع بود و چون آبسل بگذارد وزن بخورد بر گیر و حیض اند و بچ بکشد و بنیدازد و با موی چون ضعا و کنند بر نفس نافع بود و قوی بلغمی را سودمند بود و گزیدگی جانوران و سرفه کهن که از خلط غلیظ بلغمی نفع بود و سودمند بود و پنج درخت وی چون بخراشد وزن بخورد بر گیر و بچ بپزند و شمر وی چون با انستین بیاشامند حیض براند و اگر بار آورند بیاشامند گزیدگی جانوران را نافع بود و اگر با تیراب بیاشامند در رحم که سبب آن اختناق بود نفع بود و مقدار شربتی از وی مابین نیم مثقال تا یک مثقال بود بعد از آنکه در مطبوخ خوب ساییده باشند و این جراز گوید اگر بجم سه ماهه یا چهار ماهه بود و در شکم مهیر و فقیله از جاوشیر سازد و بخورد بر گیر و زو و بیرون آید و جهت مرع و ام العصبیان نافع بود و جاوشیر مضر بود با عصاب صحیح و نشین و مصلح وی مراخوز بود و بدل وی سبکینج و رازی گوید بدل و لبس الثین است بوزن آن و این جراز گوید بدل آن بوزن آن قند و گویند یک وزن و نیم آن قند است و گویند بدل آن دو وزن آن صمغ زقیون و شیخ الرئیس گویند نطن من آنست که اشق نزدیک است و جاز المهر گویند سلق الهما است و آن نبات است که در آب روید و بنیلوفرانند و انکی از آب پیدا باشد طبیعت وی سرد و قابض بود و کله و جرب و ریشهای پلید و ریشهای کهن را نافع بود و بدل آن لطباط بود جاسوس خشک شاش زید است و گفته شود در خانه

جا کون لباسه است و گفته شد

جامه با قلا خبطی خوانند و در مصر بسیار باشد و در آبهای ایستاده روید و ساق وی بسطری انگشت بود و به و رازی یک گز باشد و گل وی مانند گل سترج بود و با قلاهی آن کو چکتر از با قلا بود و چون خشک شود سیاه بود و چون تر باشد بنجام و بخته خورند و پنج آن از پنج فی سطر بود و قابض بود و معده را نیکو بود و آرد وی چون بیاشامند لجبواسهال کهن باز بندد و وریش روده را نافع بود و پوست وی قوی تر بود و دیگر جاکشو تشنیرج است و گفته شود

جاموس سیارسی گاو میش نر گاویند و صفت آن در لایم در لایم گفته شود +

چین رطب سیارسی نمیر گویند و بهترین آن شیرین از بزر بود که میل او بکلاوت باشد و شیرین
مقتدل از حیوان صحیح البدن گرفته باشند و طبیعت وی سرد و تر بود و در رسوم و گویند در روم غذای فرج
کننده بود و طبع را نرم دارد و منع ورم جراحت بکند و دفع نفرت کسی که در مار سنگ خورده باشد سنگ
گروه و مثانه و سده پیدا کند و مصلح آن غسل بود یا قند صاحب تقویم گوید مصلح آن زیتون است
چین یا لیس چین عقیق نیشکر بود و بهترین آن روغن دار شیرین بود و طبیعت آن گرم
و خشک بود و در رسوم و مصلح ریشهاست بد بود و چون بازیت سخن کنند سودمند
بود و جهت تحب مفاصل ضعیف گردن و بیرون پدیا چندی بر جمتی و چون بریان کنند شکم به بند و در
خلط برازی بود و بدن را لاغر کند و معده را بد بود و در شتوان ضم شود و تشنگی آورد و سنگ گروه پیدا کند
و باید که میان دو طعام خورد و اگر با مغز گردگان خورد نیکوتر بود +

جلبیس جس است سیارسی گج گویند و گفته شود +

چین جلبینگ و جلبینگ و جلبینگ و جلبینگ نیز گویند سیارسی جبراسنگ گویند و آن تخم زرد و خار
است و بیخ وی تر و زرد است و گویند تخم وند سیاه است و فعل وی مانند فعل خربق بود و بهترین و
پسندی بود و خلوقی رنگ بزرگ شفتک و نهایت خورد بود و در از قدر و متقی بود و بقوت بلغم و اخلاط غلیظ
لرغ براند و خطر بود مگر مفلوج را نافع بود و در تری از وی از نیم درم تا یک درم بود و ازین زیاد اگر بپزند
و از خوردن وی غشیاان عظیم پیدا شود تا حدیکه خناق آورد و عرق سرد و محالو آن بعضی و آب گرم
و حقه قوی که وی تخم خنظل بود و بعد از آن شیرینانه بیاض مانند و اگر تشنج پیدا کند و در روغن نرم بوی
مانند و در آب زن نیم گرم نشاند و بدل وی خربق است +

جدال بلج است و گفته شد +

جد و اربار سیارسی زرد و گویند و مغربی ماه فرغین و پسندی زربسی و آن پنج مشابیه است پسندی
اما بوزن ثقیل تر و صلب تر از وی بود و بهترین وی آنست که چون بسایند گش نخفتگی باشد و
پسندی است اما پنجه خطا نیست بزرگتر و بهتر میاشد و اگر تشنج غشی بود و پنجه نیست اکثر سیارسی
و این مولدنگ را ماه فرغین چهار نوع است سفید و سفید و سیاه و زرد و خطا میان زرد و سیاه گویند

و نفیش را بر بی خوانند و سفید و سیاه بند نیست و زرد و سفید خطائی و در زمین هند کوهیست که آنرا
 فاجل میخوانند کوهی عظیم است و در آن طرف کوه اهل هند میباشند و آن طرف میگویند از حساب خطا
 این پنج آنجا میروید و آنرا از بسی از هر آن خوانند زهر است بپندی آنرا بسی میخوانند و این پنج با دگر
 دی است بر دو یک فص و در چون این پنج به پای وی میرود قوت زهر آن بس باطل میشود و اهل هند
 آن بس میخورند زیان نمیدارد اگر این بس جای دیگر میرود که مجاور این پنج جدا نیست نیم دگر
 کشنده است و بس را عربی بش میخوانند و این مؤلف گوید که این بس را در آن موضع نهی بل اهل خوا
 و بدترین مجموع زهر است تا بجای که تریاق فاروق با سمیت آن مقاومت نمیتواند کرد و در شهر ملتان
 شخصی مقدار نیم مثقال بش بخورد و در حال لهبای او آتاسیدن گرفت و چشمهایش از جای برخاست
 و بخورد شد مقدار نیم مثقال جدا و صلابه کردند و با یک سه شیر بوی دادند بعد از یک ساعت قی کردن
 آغاز کرد و با انواع رنگا چنانچه حاضران از بوی آن مصروع میشدند باز بخورد و دیگر مقدار نیم مثقال جدا
 صلابه کردند و بشرب آگوری بوی دادند باز قی کردن آغاز کرد و بسیار قی کردند از آن خواب برید
 غلبه کردند و چون در خواب برفت حق بسیار کردند چون بیدار شدند غذا طلب کردند و از آن زهر قاتل خلاص
 یافت باذن الله تعالی خواص این دار و بسیار است اول با دگر آن میشی است که ذکر کرده
 دیگر و احوال سجستان که از زمین گرم سیرت را قاتل میباشد شخصی را مار بگزدید مقدار نیم مثقال
 با شراب بسایند و بخورد وی دادند از زهر آن مار خلاصی یافت و عقرب و دگر گزیده را مقدار
 دو دانگ با شراب بدیند نافع بود و در سفوفات ابن بطار و در منهاج ابن جریر و سیکویند و تریاق
 با سر باقی البش و الا فاعی و از منافع و گریزی آنست که مجموع در دگر انبکند و بنشانند اگر عضا
 ظاهر شود بستر که یا بجلاب یا آب طلا کنند و در بنشانند و اگر در باطن باشد مقدار دانگی یا دو دانگ بسایند
 بقدر شراب با آب گرم یا بجلاب بحسب احوال بدیند و در بنشیند و چون در قویج و در دگرده و در
 و سنگ گرده و مثانه و عسر البول را با شیر تخم خیارین بدیند سود دارد و نیز مجموع او را مینویسند
 صفراوی و دموی و سوداوی را در ابتدا و انتها طلا کنند و ابتدا را دگر باز کردند و در انتها تحلیل و دگر
 محتاج نفع باشد نفع بدین خصوصاً او را مینویسند چون زیر بغل و بن ران بستر که بسایند و طلا کنند
 و در تحلیل کنند و اگر کسی را خیارک بیرون آید همین دار و طلا کنند تحلیل یابد بی آنکه خیارک بنزد

و پنج زخمی بوی نرسد و دیگر در ایام مرض و با کسی که طاعون بر آید این دارو با سرکه بسایند و بر آن موضع
 طلا کنند خلاصی یابد بعون الله تعالی و مجرب است و دیگر دل را قوت دهد و را بیدار از زحمت خنای طلا
 کنند بغایت مفید باشد و بر ریشهای پلید و ریشهای کهن قدری بکوبند و بر آن ریشها پاشند گوشت
 مرده را بخورد و جراحت بصلح آورد و مجرب است و دیگر کسی را که دل ضعیف بود و خفقان داشته باشد هر روز
 مقدار نیم درم بجلاب یا بشیراب بپزند و دل را بغایت قوت دهد و در تفریح نظیر ندارد و در ایام و با چنانکه
 تریاق فاروق ذکر کرده که تناول کنند منع عفونت بکند و تقویت دل بدید و دفع ضرر و با کند این دارو
 مفرد همان خاصیت تریاق دارد بلکه زیاده تر بحیث آنکه قوت تریاق بیسوی هست و چندان گرم است
 دیگر مولانا حصیل الدین که از شاگردان مولانا نجم الدین محمود بن نقیة الیاس شیرازی علیه الرحمته بود
 مردی فاضل بود و در اکثر علوم ماهر و متقی و کلیات شیخ الرئیس و شرح نوشته فرمود که هر خاصیتی که در تریاق
 فاروق هست درین داروی مفرد هست و همچون فرمود که مراد و معده بود و مغنی بر حال که گرم
 مفید نیفاید چندی ازین جد و در روزگار صلا میگردم و بجلاب گرم بخورد و ازین رحمت زائل شد
 و شخصی را سده جگر بود و با مستقا خواست انجامید چند روزی این دارو را با کبکبجین بخورد سده
 گشاده شد و زنگی بغایت زرد شده بود و باز رنگ اصلی خود آمد و دیگر شخصی قرصه مثانه و آ
 و چهار روز بول وی گرفته بود ازین دارو بسایند بر مثانه وی طلا کردند و قدری در اعلیل
 چکانیدند همان بساعت بول وی بکشد و دریم بیرون آمدن گرفت و شفا یافت و دیگر رحمت
 بواسیر ازین دارو بر آن موضع طلا کنند و در وساکن گرداند و درم را تحمیل دهد و دیگر کنگه دشواری
 زادن را نظیر از بسایند قدری و بجلاب گرم بخورد و می دهند و قدری بشیم پاره بخورد و در حال
 وضع حمل شود و دیگر صبح صبیان را بشیراب و بمقدار نیم دانگ یا دانگی بخورد و می دهند نفع بود این
 گوید که این خاصیت در وی هست و این ضعیف را تجرب افتاد طفلی را چهارده شبانه و زام الصبیا
 بود که کیزان خالی نبود از آن این را بشیراب و بوی داوند همان روز شفا یافت و بارها آزموده است و
 مجرب و دیگر خندان و تپس پنج را هر روز مقدار دو دانگ با جلاب گرم بدیند هفت روز پیانی
 گردانند انشاء الله تعالی اما تقیه بدن باید کرد و دیگر در دندان از مفید است مقدار عدسی ازین دارو
 بزیر دندان بگیرد یا بر دندان طلا کنند و در حال درد ساکن گرداند و در چشم که بلغنی باشد و چشم چکانند

در و نبشاند و اگر صفراوی باشد بر بخت چشم طلا کنند و در ساکن گرداند و آسای پلکهای چشم نبشاند و کم کند و فرق میان طبعی صفراوی آنست که اینهم را در ساکن تر باشد و صفراوی را در و سوزش و چکیدن آب بیشتر باشد و در تقویت باه اثیری عظیم دارد مقدار و دو انگشت نیم مثقال با شراب انگوری بخورند و غلی تمام آورد و حکمای هندی گویند مردم را غورافه میکند و میگویند که اگر بوق و برص طلا کنند سودمند بود و کسی را که خناق گرفته باشد بر طبق وی طلا کنند نافع بود و حکمای هندی میگویند درین دار و صند و منفعت است و این مولف گوید شخصی را سوراخ قنیه طاری شده بود و با استسقا خواست کرد چند روز ازین دار و دوام با جلاب با در ابل و دفع شد و الله تعالی او را صحت بخشید حالیا اینجانب سمع از اوستادان و بنجر معلوم شده بو ثبت کرده شد و من الله التوفیق و صاحب تقویم گوید از قول مسیح که طبیعت ری گرم و خشک است در سوم و هم صاحب تقویم گوید قرصه امعا آورد و مصلح وی شیرین بود که آهین نافه در آن انداخته باشند و صاحب منهاج گوید که بدل وی در یاق سه وزن آن زربا بود

جذب بخار است و گفته شود +

جبر جبر بری بود و بستانی بود بر ایهقان گویند و بستانی را نیز تره گویند و کف عایشه نیز گویند بسیار کیکر گویند و شیرازی که که گویند و کیک نیز خوانند و بهترین آن بستانی بود که به تیزی کمتر نائل بود و طبیعت وی گرم است در سوم و گویند در سوم و خشک است و راول و تروی تر بود و درجه اول و یوحنا گوید گرم و خشک است در دوم و آب وی از قرصه زائل کند و جبر جبر بدین بود و مسخن و منفعت و هیچ باه بود امام مصلح بود و سرد و تاریکی چشم آورد و مصلح وی کامپو و کاسنی و قنطاریه و سرکه بود و منی را زیاده کند و نفوذ تمام آورد و چون با شراب بیاشامند تریاق گزیدگی این عروس بود و طبع براند و در خواص آورده اند که چون جبر جبر بپزند و آب آن در پنج اند ترش ریزند شیرین گردد و جبر جبر بری اخذ دل بری خوانند و در ابل بجاییت کند و نیز تر از بستانی بود و تخم می بویس خردل مستعمل کنند +

جبر جبر الما قره العین است و سبز نیز گویند و گفته شود +

جبر جبر النوق گردانه است و گردانه نیز گویند و گفته شود و رکاف +

جبر جبر با فلاست و گفته شد +

جبر جبر البه ضری نر مس است و گفته شد +

جزا و بیاری ملخ گویند بهترین وی فربه بود طبیعت وی گرم و خشک است در دهم و چون بخور کنند
عسل بول رافع بود و خاصه زنان و گویند دوازده عدد از وی سر بیند از زود اطرافهای وی با قدری مود
خشک یا شامند استسقا رافع بود و تقطیر بول رافع بود و بخور کردن بدان بواسیر را سود و بدو بر
کرده جهت گزیدگی عقرب چون بخورند رافع بود و اندرون وی و جای وی چون بر کلفت طلا کنند اگر
کند و گویند ملخ و راز پا بر صاحب تپ راجع بند رافع بود و خوردن ملخ جرب و حکا آورد و مصلح و
قطعه الحما بود و اینر القناد این مولف گوید اگر ملخ را بسوزانند دیگران از ریاحه او بگریزند و اگر گزینند
جزا و البحر بیان است و گفته شد

جزا و ان فارس بیاری موش گویند چون بشکافند و برگزیدگی عقرب نمند و در سالن
و گویند بریان کرده و گویند بر نایل خنایر چون بشکافند طلا کنند رافع بود و اگر شکافته بر موضع
که خاریا جوی رفته باشد طلا کنند بیرون آورد و موی چمن خشک کنند و بسوزانند و بگویند بنایت خورد و با
بیامیزند و بر او انقلب رافع بود و این مولف گوید آورده اند که اگر سر گین موش در چشم کشند سیاه
بر و و فربه و بر و یاند و بطوبت قرصه پاک کند و موش را عقرب منصومت دارد و اگر موشی با عقرب
و رجا می کنند موش قصد دنبال عقرب کند و عقرب قصد موش کند و موش زند اگر موش غالب
و دنبال عقرب بد عقرب را اگر عقرب غالب بر موش را پیش میرند باشد

جزا و اسیا قراصیا است و گفته شود

جزا و مقم حسن الکلب است و گفته شود

جزا و بیاری گذر گویند و بهترین وی زرد شیرین بود و گویند سرخ تر بود و زرد غلیظ تر بود و غذا
وی کمتر از غذای شلغم بود و طبیعت وی گرم است در آخر دهم و تر بود و لول باه را تحریک
و مسهل و ملطف بود بول بر اندام بر خیم شود و منصف و موله خون بد بود و باید که بغایت بخت بود و
مصلح وی بکامه سرکه و خردل بود و اجری گوید جزا و مقوی معده بود که در وی لزجت و طعم غلیظ
بود و سده جگر بکشاید و مضغ طعام کند و چون با گوشت بود نیکو بود و خاصه قطع باغم کند و سده
بکشاید و مقوی پشت بود و شهوت جماع بر انگیزد و چون با غسل مرا بکنند زود بهنم شود و کوه
وی کمتر بود و حرارت وی زیاده تر بود و از زیاده و سنی پیفزاید و پشت را نیکو بود و چون اسیر

و نمک نهند عدد و جگر و سپرز را نافع بود گویند چون جزر و شیب آتش بریان کنند و یک سیر را چینی
سوده بروی بپاشند و بخورند قوت باه اقصی الغایت بدید +

جزر البری شقاق است و اشقاق گویند گفته شد +
جزر اقلیط هم جزر برست و گفته شد +

جزر مارنج ثمره الطراف است پیازی که نازک گویند طبیعت وی گرم است و راوی را اول خشک است
در آخر آن و گویند سرد است و راوی را قطره رطوبت بکند و چون به پزند باب و سرکه و بریزند مضار کنند
نافع بود در لیش نشش را نافع بود و مقدار دوم مستعمل بود و چون بیاضا مانند نفث دم را نافع بود
و اسهال کسب زمانی که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و برقان را نافع بود و برگزیدگی ریتلاچ
صفا و کنند نافع بود و این گویند بفرود میسر و مصلح وی در قوی بود و گویند بل وی نیم وزن آن پوست
انار و نیم وزن آن انزروت سرخ بود +

جشم دار و خسرو است و گفته شود +

جشمی خشک داور است و گفته شود +

جسار و زعفران است و گفته شود +

چشمک تشنیزج است و گفته شود +

حبیب حسین است پیازی گنج گویند طبیعت وی سرد و خشک است چون لبر که لبر بشیند
و بر کسی که خون از بینی وی روانه بود طلا کنند خون باز دارد و چون طلا کنند بر شکم استخوان
جعد فولیون خوانند و کسیر کونه گویند خوانند و آن در نوع است کبیر و صغیر و کبیر وی پیازی غنبرید
خوانند و صغیر وی پیازی گل ارب خوانند و کبابانی گل بوره و بهترین آن صغیر و شامی بری تازه سفید
و طبیعت وی گرم بود و رسوم و طبیعت غنبری گویند گرم بود و در دوم در دو خشک بود و در دوم مفتوح
و ملطف بود و چون تر بود جراحتهای تازه را نافع بود و خشک آن نافع بود جهت ریشها و بد و با سر که بر
صفا و کنند نافع بود بول و حیض برانند و برقان سیاه را نافع بود و گرم دراز و حب قرع بریون آورد
و گزیدگی عقرب و جانوران را نافع بود و چون در خانه دو کنند آن یا بپزند و از نذر در خانه گزندگان
بگریزد و جهت نسیان نافع بود و کیدرم از آن و عصاره وی با عسل در چشم کشند تا یکی بر دو چشم را

روشن کند و اگر در شیان و ارات کند و آب را از اینج و آب پیاز تر بسایند و در چشم کشند در ابتدای
نزول آب نافع بود و مضرب بود و معده بود و اسهال گوید مصلح وی حمام است و صاحب تقویم
گوید بنفشه بدل می و بیرون آوردن کرم و رانیدن حیض و بول پوست چوب اندر تر و چهار دانگ
آن پوست سیلین بود و گویند بدل آن فوریج جلی است
جغندر راسلق گویند و گفته شود در سین +

جفت البوط پوست بیرون بلوط است و طبیعت وی سرد و خشک است در دوم و قافض است
خون رفتن باز دارد و خاصه از زمان و ریش روده و شکم ببندد و بیشتر مطبوخ مستعمل کنند و رفتن
ضاد کردن نافع بود و بدل آن بوزن آن مورد و نیم وزن آن پوست اندر نیم وزن آن گلشن
همچنان با و بنال و گویند بدل آن گلشن است +

جفزی کفری گویند و گفته شود +

جل در دست و گفته شود +

جلبوس لبلا است و نوح نیز گویند و عشقه و جلی السا کین در لام گفته شود +

جلنار پاری گلنار گویند و بشیرازی گل صد برگ و آن گل اندر دست و بغیر از آن هیچ ثمر نمیدهد و بیشتر
آن فارسی بود و گویند جفزی طبیعت وی سرد است و در آخر و در اول و خشک است در دوم خون شکم
ببندد و ریش روده و ریشهای کهن و فتن راس و منده و دندان را محکم کند و زنانی که خون زیاده
از ایشان رواند بود و بندد و اگر اسهال و مغیره بود و در مطبوخ کنند باز دارند و چون با سرکه بزنند و صند کنند
وین جوشش را نافع بود و در عصاره وی و طبیعت مانده ابره لیمه التیس بود و مقدار استعمال آن بود
از یک درم و نیم درم تا دو درم بود اما مولد شده بود و مضرب بود و بیشتر علاج وی کثیر است و بدل وی قماغ
ران یا جفت بلوط و بتادوق گویند بدل وی پوست اندر است بوزن آن و گویند طریش بوزن
جلنسترین و در عینی است و گفته شود و صفت آن در باب لون و فسرین +

جلینک جلیج است و گفته شد +

جلجلان صاحب مفزده گویند ستم است و صاحب مناج کفول دارد که ستم است و این
هر دو قول خلاف است تحقیق که بره یا کس ستم بسیار سی کشیز خشک گویند و گفته شود در کاف +

جلبان فکر گویند و خرتی و گفته شود +

جلبید شنج است بیارسی برف گویند سرد است بطبع و خشک است بعضی مزاج اصل و تر است و خشکی و عارضیت و آب و وی و دندانانی که از گرمی بود نافع بود و پنجم راقوت و دبا اما اعصاب و معده را زیان دارد و بیرون را بد بود و سر فرآور و خصوصاً کسی را که خلط سرد و معده وی بود و تشنگی آورد و برف خوردن و آب و وی غلق که در حلق چسبیده بود نافع بود و آبی که از وی حاصل شود بد بود و بسبب آنکه هر چند لطیف وی است و بسبب تنخلیل رفته است در صفت جدا گفته شود و بعد از آن +

جلوز صاحب منہاج گویند بنزدق است و صاحب جامع مطلقاً گفته است که بنزدق است و برود سهو کرده اند و در نخت جلوز خلغوزه است و صاحب تقویم گویند جلغوزه بنزدق است و متوکف گویند که بنزدق محقق است جلوز نوز البربر است و روغن ویرازیت الهرجان خوانند و اهل مغرب الاقصی ارجان و ارقان خوانند و متوکف گویند آن باو ام کو مبیست شیرازیان آنرا بنجرک خوانند و قائم مقام جلغوزه است و منفعت و طبیعت وی گرم است در درجه اول و گویند در دوم و خشک است در اول و در وی اندک رطوبت است و راقوت و بد و منی را بریزد و در پشت را نافع بود و گزیدگی عقرب و رتیلار اسود مندی و اما شنجوز پنجم بود و ویراز معده بگذرد و مضرب بود و بسیار مصلح وی شکر بود و بدل و وی جلغوزه بود +

جلغوزه حب الصنوبر کبار است و در عا گفته شود و صفت حب صنوبر کبار و صندار +

جلجان سحرش پیش است و گفته شد +

جلجان الحبت خشنی است سیاه است و گفته شود +

جلنجو به فتیج بر است و گفته شود +

جلباق جلیوت و گفته شود +

جلما ثا قد است و گفته شود +

جمار شحم النخاع خوانند و قلب النخاع نیز گویند و آن لب نخل است بیارسی مغز سرد و تر است و خاک گویند و پیه فرا و دل خرا خوانند و بهترین آن شیرین بود و طبیعت آن سرد و خشک است در اول و گویند در دوم و قابض بود و نافع بود جهت خشونت حلق و اسهال و نفون شکم و گزیدگی عقرب و زهر نوا و کارد +

بنفایت نافع بود و قوت اشتها بدو جهت مرقه صفر نافع بود و مسفر بود بسینه و طلق و دیر از معد و بگذرد
و صلح وی خراب بود یا غسل و گویند بدل وی حماض بود *

جمهوری صاحب سناج گوید شراب انگوری بود که سه سال بران گذشته باشد و صاحب مع گوید
شراب را چون بجوشانند تا نیمه آید جمهوری و مولانا حکیم الدین سمیع گوید شراب انگوری چون
بجوشانند تا سه من بابک من آید جمهوری گویند *

جماز النهر جارا النهر است و گفته شد *

جوان جلید ابروست و سحر و کیل دارد نیز گویند و آن سرخس است و گفته شود *

جمله بفرسی تخ گویند و آن بعضی بعضی فضیلت دارد و بهتر بود بقیه که از آن بسته شود و اگر
آبی نیک بود و آن بخ نیک بود و اگر بد بود و خواص وی ببرد نزدیک است اما لطیف تر بود *

جمنفر هم جامه وی سلیمس گویند و آن ریحان سلیمان است علیه السلام و در آن گفته شود *

جمنه چینه تخ چینه است و در آسیوس طبیعت آن گفته شد *

جمنست نیک است بنفشج که بر سر نه مایل بود و معدن آن سه روزه مدینه حضرت رسول علیه السلام
اگر از آن ظرفی بیازند و در شراب بیاشامند مستی نکند اگر چه ظرف بزرگ بود و آنکس که با خود نگاه دارد
از فقرس بین بود و اگر در شیب جامه خواب نهد از احلام بدایم باشد باز آن الله تعالی *

چمنیر نوعی از انجیر است بیونانی شقیق موری گویند و ابیاسوقاسین نیز گویند و معنی آن تین جمی است

و ورق آن بورق قوت ماند و بنفایت بی طعم بود و در وقت وی را بسیار شیر بود و در وی قوت جانیه
بود از عمن بدن و شیر وی نافع بود و جهت او را همانی که دشوار تحلیل یابد و خازیر و طینج وی نفث و دم

نافع بود و عصا در ورق وی بر در حماله صلب با آرد و جضاد کردن و در مایل نفث دهد و با اشت

بر سیر زضاد کردن نافع بود و جهت گزیدگی جانوران خوردن و طلا کردن سود دهد و معدد را

بد بود و شکم براند و غذا اندک دهد و اولی آن بود که بعد از آن سکنجبین با گل انگبین خورند *

چمنه سنجست که در شتاق صحرای ماند بزرگ و گویند از زمین ندر خیزد و گویند آنرا بسوزانند از زمین

بر کشند و در میان اهل چین عزیز باشد و گویند از ترکستان خیزد و در مسحوف بود و چمن خطائی نافع بود

جست ربو و ضیق النفس مجرب است و خاق را سودمند بود و مقدار استعمال از وی نیم درم بود *

جنطیانا دو نوع است کینوع رومی و کینوع جرمغانی و آن پنج سبز رنگست باز از آن گشت سبزه
و بزرگتر و گویند ویرانام بادشاهی خوانند که ویرانشا جنطی نام بود و گویند جنطیس الملک بهترین و کمی است
که بغایت سبز بود و خوشبوی طبیعت وی گرم است در سوم خشکست در دوم سده سبز و جگر
بکشاید و بول حیض براند و چون نیم مثقال با شراب بپاشانند تریاق گزیدگی عقرب بود و همه گزندگان
و چون با عسل بپوشند و آب نیم گرم و بر موضع گزیدگی ضا و کنند نافع بود اگر فرجه از وی زن بخورد
برگزیده بپزند از و تریاق گزیدگی مار و سگ یوانه و زهرهای کشنده بود و در جگر و معده و ذات الحجاب
نافع بود و در دروهای چشم بعضی افیون مستعمل بود و بوق را زائل کند و اسحق گوید مضر بود بسینه و مصلح
وی اسقو لوقندر یون بود و بدنای رازی گوید کیون و نیم اسارون و نیم وزن آن پوست پنج کبر
بود و گویند بدل آن زراوند مرچ است و این زهر و خواص آورده که بر زنی را که خون حیض زیاده
رود و باز نه بند و بستاند جنطیانی رومی و بگویند و با حنا بپوشند و بر دست بند و خون باز آید
و مجرب است و امتحان کرده بکرات ۴

جنبه بیدستر قسطور یون گویند و خرمیا هم خوانند بپاری قندس قبری خوانند و خایه سگ آبی هم
گویند و آن خصیه حیوان بحر است که هم در آب نزدیک است که زندگانی تواند کرد و هم بی آب آن
حیوان را قندز خوانند و بهترین آن بود که هر دو خصیه هم چسبیده باشد و پوست آن بغایت تنقی
بود و آنچه سطر بود و هم چسبیده نبود و خشوش بود و غشش آن بجا و شیر و صمغ کنند و اندکی جنبه بیدستر و جگر
بپوشند و در مثانه که سفند کنند و خشک کنند و طبیعت جنبه بیدستر گرم و خشکست در سوم و گویند در
دوم و وی لطیفتر از همه مسخعات بود و نفع بود جهت عصب سرد و در عشته و خدر و فالج و سیان و صداع
که از سردی بود و بخوردن و خلل نفخ بود و حیض براند و بچشمه بنید از و شیمه بیرون آورد و صاحب مناج گوید
شرقی از وی زیاده از یک رطل شاید و صاحب مفروه گوید و مثقال جنبه بیدستر و قدری فوج بپاشد
حیض براند و بچشمه بیرون آورد و چون با سر که بپاشانند حیض براند نیم درم منصف فواق را نافع بود
و چون بگویند و بپزند و بغایت سخن کنند و در چشم کشند جلای چشم بد و چون بپاشند پاره زن بخورد
با و ای سر که در رحم بود و سود و برگزیدگی عقرب طلاء کردن نافع بود و با سر که آتشامیدن نفع
سموم کنند و او کشنده را نافع بود و سده که در اعضای باطن باشد بکشاید و کوی که از سبب

سرمی بود و سود بد چون مقدار عدسی باروغن نار دین بگذارد و بر سر طلا کنند و شروع را نافع بود
و چون در روغن حل کنند جهت خدر و استرخا را اعضا و فالج و فقرس سرد بفاغیت سودمند بود و
اگر بسیار باشد تریاق سمهای سرد بود و خواه چوانی خواه نباتی خاصه افیون و خربق و قونج سرد بلغمی و
خواه رکبی خوردن و طلا کردن و حقنه کردن نافع بود و خفقان که از سردی بود سودمند و اگر در قصب
چکانند عسل البول که از خلط بلغمی بود سودمند و کندی در کتاب سمیات آورده است که چند بیدتر
که لون بسیاری زند بکرم کشند و بود از یک دوز و این جز از نیم چنین گوید و صاحب منهج گوید
اغبروی کشند و در روز و در ادای وی بقی کنند شربت و قوتج و سپستان و عسل بعد از آن حاضر
اتج بدینند که با دوز و لیست بار با فواکه ترش با سرکه با شیر خرد بدل وی بوزن آن مج و نیم وزن
آن فلفل بود و گویند بدل آن مشک است +

جنتی عصی الراعی است و گفته شود +

جنتی قنطور یون است و گفته شود +

جنتی در و مشق بسیار میباشد و طبیعت وی گرم و ترست و راول و طبیعت را نرم سلف
و گرم مزاج را نافع بود و خونی اندک نیک از وی حاصل شود و بدل آن پلیونست +

جند الران گل انارستانی است و شیرازی کنکر گویند و منفعت آن نزو کیست بجلان +

جناح البیش شریف است و گفته شود +

جناح مطلق راس است و گفته شود +

جناح النسر باقلا است و گفته شود +

جنتی صقر است و گفته شود +

جنتان خطل کوچک بود و آنرا قنار الجنبه خوانند و در خطل گفته شود +

چوز خست خوانند پیاری کروگان گویند و طبیعت آن گرم است و رسوم و خشکست و راول +

دوم و گویند گرم و ترست و دوم و سوم گویند گرم است و دوم و خشکست و راول و بهترین وی است

که پوستی تنگ بود و ورق وی و پوست وی قابض بود و پوست اندرونی که بر مغز چسبیده است

رقیق در وی قبضی بود و شکم به بند و پوست سوخته وی مخفی بود و بغیر از لذت و مغزی چون بجایند و

سوداوی که ریش شده باشد ضما و کند نافع بود و صمغ وی بر ریشهای گرم نافع بود چون بر آن
پاشند و مغزوی منقش اسکن کند و شکم ببندد و چون با مری بخورند شکم باند و اگر بسیار خورند
کرم دراز و حب القحیر و ن آور و اگر با بنجیر و سداب بخورند پیش از اذ ویر قتاله با دزهر آن بود
اگر بعد از آن خورند همین بسیل و چون با غسل و نمک و سیاز بیا سیرند و برگزیدگی سنگ دیوانه
و گزیدگی آدمی نهند نافع بود و چون با پوست با شراب هوزیت بسوزانند و بر کدوکان مالند موسی
سیاه کند و بر ویاند و اء الثعلب یا نیز بنایت نافع بود و پوست اندرون وی چون بسوزانند
و سعی کنند و با شراب بپوشند و زن بخورد بر گیرد منع خون حیض بکند و پوست درخت جوز و قی آن
چون دو مثقال از وی بپاشند تقطیر البول را نافع بود و شریف گوید پوست جوز سبز بکوبند و چند پاره
خشت الحیدر شکسته در آن اندازند و یک هفته رها کنند و هر روز چند توبت تحریک دهند و بعد یک هفته
خضاب کند موسی سفید را سیاه کند و این صغنی عجیب است و چون خراز و قوبا بدان مالند منفعت تمام بود
و این مؤلف گوید چون جوز در موضعی دیگر بر نهد که زود آید آنجا همیشه و چنانکه داغی از وی کشده بود چون
باب بچشانند و آب آن مضمضه کنند لثه را محکم کند و استرخاء آن زایل کند و خوردن جوز مضر بود
بحروران و منقش و مصدع بود و زبان گران کند و دهان و حلق را زیان دارد و مصلح وی سکنجبین بود
و با خشناس و بادام و گردوگان کمن بد بود نباید خوردن غشای و غشی و کرب آورد و زرد یک بود و یک
که غصص خوردن باشد و ادوات وی همچنان کنند که کسی غصص خورده باشد رب فواکه ترش همچو
رب غوره و ریاس سیب کند و بدل وی بوزن آن جبهه اخضر بود و گویند جوز هندی *

جوز هندی نار میل است و گفته شود *

جوز حندم گوز گندم گویند و خود احمق خوانند و بشیرازی گل گندم رازی گوید گرم و تر است
منه بفراید و فربهی آورد و باه را انگیزاند و قطع زرق و مع کند و قوبا زایل کند و منع آرزوی گل خورد
بکند و فوس گوید و وی قوت مبر و سلفی بود و اندک محففت بود *

جوز پوا جوز الطیب خوانند و بهترین وی سرخ فربه بود و طبیعت گرم و خشک و در سوم و دهم
قبضه بود و گویند گرم و خشک در ورم منش را نافع بود و لوی دهان خوش کند قوت جگر و حده
خاصه نسج حده و سمیل را سودمند بود و قوت باصره معین نماید و شکم ببندد و در لوی

نافع بود و مستفاد لحمی را نافع بود و منعی که بکند و در سبز کهن شده را نافع بود و مقدار دوم
مستعمل بود و بدلی وی یک وزن و نیم سبیل الطیب بود و گویند بدل وی بوزن وی بسا
بود و استحق گوید مضر بود و مصلح و معی است و صاحب تقویم گوید که طبیعت
و نمک بود و مصلح آن جلاب گرم بود *

جوز الابل ثمره العرء است و گفته شد *

جوز القی مانند خربتی سفید بود و در قوت و طبیعت او گرم و خشک است و در دوم قی بنم و رطوبت آورد
و مقدار و درم در فالج و لقوه و مانند آن نافع بود و بدل آن بده خردل بود *

جوز ماشل جوز ما ثم نیز گویند و جوز نا و جوز ماسل و جوز مقاتل و جوز رب هم گویند و بند می توره
گویند و دها توره گویند و بشیرازی کوژک نا خوانند و آن دو نوع است یک نوع شکل جوز القی بود و یک نوع
خارناک بود و مانند سوهان فشن بود و لون پوست وی سیاه بود و زرد رنگ بود و سفید رنگ بود و نیز
دوانه وی از تخم باد بخان بزرگتر بود و از تخم تفاح کوچکتر و زرد رنگ بود و اندرون جوز وی تخم
بود و پوست وی رقیق بود و سروی مانند سر باد بخان و تفاح بود و درخت وی مطلق بدخت باد بخان
ماند و گل سفید دراز کشیده دارد و طبیعت آن سرد است در چهارم و تر بود و سودمند بود و بخت حرارت
مفرط و متب چون قیراطی از وی بخورند دماغ را بد بود و سر آورد و دانگ از وی صاحب منج
گویند زیان بود و بدل و یک درم از وی کشنده بود و در روز و منشی و منعی و منوم و سبت و می
و مداوات وی بقی کنند آب که فطرون در وی جوشیده باشد بار و غن بعد از آن شیر تازه بدهند
پاسر که که معتد و انجدها و قوتیج کو بی در وی جوشیده باشد گویند یک شقال از تازه او البته
کشنده بود و نیم دانگ در میان شراب کیست و پندستی زیاده کند *

جوز المکوتل جوز القی است و گفته شد *

جوز المرج حب لک انج کوی است و گفته شد *

جوز السکر و بترین وی تازه بود و بشیرازی کوژک کلاغ خوانند طبیعت وی سرد و خشک است
و قابض است حق گوید گرم است در اول و خشک است در دوم بر فتن ضا کردن نافع بود با بر شیم
و اسهالش و قطع خون بکند و قوت اعصاب بد و چون بکوبند با انجیر و فیلک سازد و در بینی نهند که ششها را بخورند

تو باشد شرب عسل نفس سرد کن و نفخ و نسیان را بسوزند بود و مقدار نیم دریم متعل بود تا نیم مثقال اگر بود
 و آب آن نشیند زنی که رحم دی بیرون آید یا مقبوضی را یا نافع بود و در غرض مصلحت مصلح
 وی عسل و روغن بادام بود و با آئینوس گوید بوی دمان خوش کند و سنده بکشد و قوت معده بدو
 جدارع سرد را نافع بود چون با عسل و گلاب بر سر طلا کنند و در سیقوریدوس گوید مقوی کبد و معده و
 و امعاء بود و در شقیقه رافع بود و دهن تیز کند و فوس گوید طبیعت را بر بند و از خون صفرا قوت بدو
 زیادت کند و شفت رطوبات از عروق بکشد و اسحاق گوید صفرا آورده و مصلح وی عسل است و بدل آن
 صاحب منہاج گوید نیم وزن آن پوست اندازیم و درن اهل و نیم وزن آن کوزه سرخ و گویند بدل
 آن نیم وزن کنارک و نیم وزن پوست نار بود
 جلید ارور قها گویند آن سرخ است و گفته شود

باب الحما

حاشا، سون گویند و شمش و صقر الحما نیز گویند و نفس گوید بود و کوهیست و گویند و قوت خردی است
 است و گویند برگ سپندان دشتی است و آنچه محقق است فوئی از بود و کوهیست گلهای کوچک بسیار
 دارد مانند خراک بصرخی مثل بود و قصبه باریک دارد مانند قصبه و خورگما دارد مانند برگ جند که کبر و شیر
 بود و در امن که نیز باشد و ملحق بوی بود و کند و طبیعت آن گرم خشکست در رسوم و گویند و در دم محلل و
 مقطع بود و سخن جعین و بول براند و چه بنیداند و سده بکشد و بر عرق النساء با شراب و سوبق ضما و کون
 نفع بود و سینه و شش را نفع بود و پاک گرداند و منع نفث دم بکند و اگر بانگ سرکه بیا شامد سهل کس
 بغمی باشد و اگر با سرکه بر دم بغمی بخورد کنند تحلیل و در محلل خون بسته بود و شش را تبیل و تحلیل و
 و اگر طعام کنند و بخورند ضعف چشم را سود دارد و قوت باصره زیاده کند و کم دارد و معده و کبد را پاک گرداند
 و چون سخن کنند و آب و عسل بپزند و مقدار و مثقال بیا شامد قوی رافع بود و قوت گرد و بدو
 و جماع را انگیزاند و در دهن و طلق را بسوزند بود و مقدار و دریم متعل بود و با آئینوس گوید نافع و معده
 و نسیان را نافع بود و دانه نفس گوید که چون بپزند و حق کنند و با عسل بپزند و بر سر طلا کنند
 نافع بود و همچنین اگر بر جدم در حمام طلا کنند سودمند بود و اسحق گوید بر سر شش و مصلح وی عسل
 است و بدل آن یک وزن نیم و جلید و گویند یک وزن نیم افیمون و شراب وی را نشیند بود

بهضم کند و مسهل گرم و بلغم بود.

حافر المهر سوربجان است و گفته شود.

حاج خاریست که ترنجبین از وی حاصل میشود و نبات کشوت بروی پیچیده شود و شیرازی خارا بد خوانند و عصاره وی چون در ششم کشند سفیدی برود و تاریکی را قتل کند و گل وی جهت بواسیر فایده سودمند
خالو ماشمار است و ابوخلسا گویند و گفته شده

حافظ النخل و حافظ الاطفال اسم فریون است و افزون نیز گویند و گفته شود.

حالق الشعر فاشر است و گفته شود.

حافر حمار الوحش سم خرگور است چون بسوزانند و بیاشامند صرع را نفع بود و چون بازیت بیایند
و بر خنازیر طلا کنند تحلیل کند و داء الثعلب را نفع بود.

حافر البردون سم استر است چون بسوزانند صرع را سودمند بود و چون بازیت بیایند
بر داء الثعلب و خنازیر طلا کنند نافع بود.

حافر الحمار سم خر بود چون از سم راست وی نگین سازند و مصروع باخود نگهدارد صرع از وی قتل
شود و ولسیقوریدوس گویند همای خروچون بسوزانند و بیاشامند روزهای بسیار متواتر بر خنازیر
فانخارن مصروع را نفع بود و چون بازیت بیایند بر خنازیر بزنند بگذارند و بر داء الثعلب طلا کنند
نافع بود و چون بر شقاقی که از سر ما بود ضاها کنند زائل کنند.

حب النیل قرطم سندی است این متولف گوید نبات وی مانند لبلاب بروخت پیچیده شود و کل
وی آسمان بکون بود و مانند گل لبلاب بود و بزرگتر بود و بعضی آنرا البلی گویند اگر کسی که خطی به برگ و می
در حال رخ کرد و طبیعت آن گرم و خشکست در دم و گویند در سوم و گویند در اعل و گویند در هفت
سودمند بود و جهت برص مهب سفید و مسهل غلظت بود و سودا و بلغم و کرمها و حب القرح و شرخی
از وی دانگی و نیم تا نیم درم بود با او میوه می دیگر و عرق النساء و قریس را نفع بود و آنچه از درد و اخلاط در
مفاصل جمع شده باشد مجموع براند و امعاء را بشوید و قوت معده بداند و سده بکشد شاید در دم
و مسهل مرار سودمند بود و کرب غشیان آورد و اولی آن بود که بر وزن باو ام حب و بلبلایوی بیایند و
بلوی در اسهال و دفع سودا نیم وزن آن شحم خطل و فاکت در آن آن حجازی بود.

حب المساکین لبلاست و گفته شود *

حب لفرط ماذیون است و گفته شود *

حب فودنج است و گفته شود *

حب غریز حب الزلم است و گفته شود این مؤلف گوید حب غریز حب الزلم است و آن
بر شکل میل است و قتی که در خلط بود و آن مغزیست که رنگ بیرون بزرگی زرد و اندرون

وی بنایت سفید بود و خوش طعم بود و قوت باه زیاد کند و منی بیفزاید و سمنی دهد *

حباقا ورق گویند آن خند قوتی است و گفته شود *

حب اللہو حب الکاکیج است و گفته شود *

حب حنکلا حب السمنه و گفته شود *

حب اللوز لسان الصافیر است و گفته شود

حب السمنه حب سیاه رنگ از خود کو چکتر اما مدور بود و خراسانیان آنرا نقل خرم

خوانند و پوست و لب بنایت سیاه بود و مغز وی بنایت سفید و طبیعت وی گرم و تر بود

و در اول گویند و در منفعت وی آنست که فربهی آورد و منی زیادت کند و باه را بکشد

و مقدار ده درم اگر بگویند و در آب بمالند و صافی کنند و قدری آرد و قند و روغن بادشیم

یا کنجد بزنند و بیاشامند بدن لاغر فرم کند چون سبب لاغری از سردی و خشکی بود

دریاز معده بگذرد و مضر بود بشش و مصلح وی قند بود و بدل آن نیم وزن آن مغزیست

و نیم وزن آن مغز بادام و نیم وزن کنجد و گویند بدل حب محلب است *

حب الزلم گویند نیز از حرس است و در شیر از حب حرس مشهور است حب الزلم و بقدر

تخم کهر گویند و آنچه محقق است آن تخم است بد رنگ بیل و مثلث شکل بود و در چنان با پوست

توان خامیدن و منبت وی در شمر زرد بود و غلیظ السودان نیز خوانند این مؤلف گوید

قد نبات وی سگزی بود و ورق آن بورق شهدا بج ماند و گلی سفید دارد و مانند حلی سفید

و اندرون گل وی شوشه چند بود و در کتب شیمی زنده و اصل یا تخم کند و خلط تخم نبات خازناک بود

و این حب بگریم است در سوم در است در اول و صاف بجای گوید گرم و خشک و در کتب طبی فضلی

منی زیاده کند لغایت و تحریک شهوت جماع کند و بدن را فرزند و قوت ذکر بیدار و شریعت گوید
 چون بخانین و برکات نهند که بر روی بود و بر روی مولد صداع بود و مصلح وی بنفشه بود و بدن را
 حب الحار و عیال سنی تخم بیدار و شیرازی کنند و در باب خا و صفت خروغ گفته شود
 حب البلسان تخم لبان مصری بود و آن بغیر از مصر جای دیگر حاصل نمیشود و صاحب مناسج
 کرده است که آن هونار لقون است و صفت آن گفته شود در با و طبیعت حب لبان گرم
 و خشک است در درم سودمند بود بلغم و سودا را و درم گرم که در شش بود و سرکه کمنه و عرق النسا
 و صرع و سدر و عسل الهول و گزیدگی جانوران را نافع بود چون بیاشامند و اگر چو شاتند و زن در آن
 بنشیند رحم را بکشد و جالینوس گوید در دوسر و کمن و نوزا سود و بد و در معده و روفس گوید که بر وقت
 معده را نافع بود و موی برادر الشعلاب و دار الحییه بر ویان و پنج موی را قوت دهد و لیسقورید و گلی
 قوت معده دهد و اشتهای طعام باز دید کند و بلغمی که در معده بود زایل کند و در دوسر و بلو و بلو و بلو
 نافع بود و متعارف از وی دودرم بود و گویند مضر است بمشانه و مصلح آن کثیر است و ببل آن
 بود و وزن آن و گویند یک زن و نیم آن گویند ببل آن نیم زن کجاست و یک آن لباسه
 حبین و حبین نیز گویند و آن دغلی است و گفته شود
 حب حلوه انیسون است و گفته شد
 حب الاثل که نازک خوانند و کثیف خوانند جزایز است و گفته شد
 حب الکاکنج جوز الکاکنج گویند و آن بزرگ کاکنج است و آن دودرم بود و کینج بری با عود و
 گویند دوزخستانی را شیرازی کجمن گویند و بهترین آن صاحب مناسج گوید که بزرگ
 سنج کوهی بود و طبیعت آن سرد است با اعتدال و خشک است و صیسی گوید سرد و خشک است و در آخر
 درجه اول تا دهم و گویند تا سوم منقض را نافع بود و ببل براند و ریش کرده و مشانه را نافع بود و در بیاسه
 گوید صرع را نافع بود و غلظت حاض شود و در سپهر و انگی از وی باداگی شونیز حق کنند و بارون بنفشه
 بیامیزد و در بار بدن سوط مساند و بیاسه بازایل کند و قوس گوید یک و از وی خشک و سخت
 کنند با جزوی شیخ اسنی بیاشامند که صاب که در شکم بود و بیرون آورد و وی مضر بود بگونه چون بسیار
 مستعمل کنند سبب شدت لوبار و غلظت در سیداکند و مصلح وی گل فارسی بود و جالینوس گوید

بدل آن عنب الثعلب است *

حب السودا شو تیز است و گفته شده *

حب السفرجل تخم می بسیار سی به دانه گویند صاحب مناج گویند بهترین آن بود که از به تریش
گیرند و طبیعت وی سرد و تر بود و در دم ملین بود و بی قبض سودمند بود جهت خشونت حلق و تشنه شش
و لعاب بی ترطیب کند و میبوست زایل کند و حرارت ساکن گرداند و مقدار در دم از مغز و
مستعمل بود و چون بگویند و بانبات حب سازند بالعاب بی بانبات در روغن بادام بخورند
سرفه که از حرارت بود نافع بود و استحق گویند مضرست بگوده و مصلح وی نبات بود و بدل نیز قطونا *

حب الرثا نیز الحاض است و گفته شده *

حب الفقیر نیز فو بخش است و گفته شده *

حب القطن خشک فروخته خوانند بسیاری پنبه دانه گویند بهترین وی بزرگ مغز بود و طبیعت
وی گرم و تر است در دم و گویند سرد است سودمند بود جهت رطوبت سینه را نیکو بود و سرفه را نافع
بود و طبع را نرم دارد و مقدار مستعمل از وی هفت درم باشد و گویند مضر بود بگوده و مصلح آن خمیره
بنفشه بود و بدل آن حب الحشف *

حب العرعر ثمره العرعر است و گفته شده *

حب المنسجیم به است بمقدار فلفل و لون وی میان زردی و سرخی بغایت الملس و شوی
بود و زرد و شکن مغز وی بغایت سفید بود و معطر و اهل من و حجاز در بویها خوش مستعمل میکنند
طبیعت وی گرم و خشک است در دم معده مسترخ می شود و بغایت نافع بود و قوت تمام و مضم
یاری و بدو نشف رطوبات بکند و مقوی اعصاب سرد بود و با غسل اعصاب را نافع بود و باده را زیاد

حب القفل نیز بیان بری است بسیاری نار دانه و شتی خوانند و منفاش چ زخمی است
و بمقدار نزدیک بود و بلوبیا و در طعم وی تلخی بود و بغایت چرب بود و خوشبوی بود و لون آن
سفید بود و طبیعت آن گرم و تر بود در دم و گویند خشک بود و قوت بد نهاد مرغی بد بد و زخمی
آورد و چون بگردد و غسل و طیز و اضافت کنند باده را زیادت کند و بریان کرده نیکوتر بود و یا مصلح
بود و مصلح وی روغن گل بود و اگر بسیار خورند مضر است آورد و معده را بگردد و اولی آن بود که با

و عسل خورند و بدل آن بوزن آن تووری سفید و چهار دانگ وزن آن مخترق خیاره و نیم وزن آن اهل بود و گویند بدل آن بوزن آن منقش بود بوزن آن حب صنوبر بود و حب الغار مانند قندی کوچک بلکه مانند شستی بود پوست وی بغایت تنگ بود و سیاه رنگ و صغری صلب بود و بدو نیم بود و لون آن بزرگی مایل بود و اندک عطری تووری بود و طبیعت وی گرم و خشکست و در سوم و در ششقال چون بیاختج بیاشامند و بقرط گوید مثقالی سودمند بود جهت سرد کردن زادن و جهت چکیدن بول نافع بود و حیض براند و گزیدگی جانوران مجموع را نافع بود و قوس گوید که تریا مجموع زهر را بود و از خواص وی آنست که چون نفع وی در خانه بپیشانند گیس بگریزد و وی سودمند بود سپرز که از طوبت بود چون بار آن بیاشامند و در سر که از بغم بود و ریاخ غلیظ را نافع بود و اگر دمل حقه سخن کنند و بیاشامند در ساعت منقضی را ساکن گرداند و وی مضرب بود بجا و حوالی آن مصلح آن زرشکانه بود و بدل آن حب محلب بود با مغز بادام تلخ و

حب الصنوبر الکبار چغوزه است و درخت آن کوکبتر از درخت صنوبر صغیر بود و از سبستان خیزد و درخت ویرا سوس خوانند و طبیعت وی گرم بود و راول و گویند در دوم و گویند معتدل است و در وی اندک حرارت هست و در طوبت و جالکینوس گوید گرم و تر است سودمند بود جهت درد وور و اعصاب رعشه و عرق النساء و استرخاش راپاک کند از بخلطی که باشد و باه را زیادت کند و منی بیفزاید و شیر زنان زیاده کند و سنگ مثانه بریزد و سودمند بود جهت گزیدگی عقرب یا انجیر خشک یا خرباز یا گلنگبین و شریف گوید چون بگویند و با عسل بپوشند و هر روز بناشناسه درم بخورند از فالج خلاص یابند و اسحق بن عمران گوید چون با عسل بخورند مجامعت را زیاده کند و گرده و مثانه را از سنگ مل پاک گرداند و گویند طبیعت وی گرم است در دوم و شریف و راول بن ماسویه گوید گرم است در دوم و خشکست و راول و مصلح بود و مصلح وی خشکاش و شکاف بود و بدل آن حب محلب متقشر بود بوزن آن و نیم وزن آن بادام سفید کرد و با این ماسویه گوید بدل آن مخترق خیزه بود و گویند جز بپزند و گویند قایم مقام چغوزه بادام کوهی بود که بشیر از می آنرا انجیر خوانند و مصلح وی قند بود و

حب الصنوبر الصغار بیارسی تخم کاج خوانند و آن تخمست مثلث شکل در میان خلاف جوز کاج بود و در طعم مانند چغوزه بود و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و منضج و محلل بود و نافع جهت

استخوان صفت بدلی فنی آورد خوردن آن در طبوبات فاسد که در شش بود دفع گرداند قوت معده ببرد
با انقضای منکوح کنند و چهار دم اندوی منی زیاده کنند خاصه که با کبج و قند بود و شانه و کرده را قوت و پاد
مصرف بود پس در هرگز زندگی معده بود و بسیار خوردن وی منحص آورد و تریاق وی حسب الزمان بود
در صحت زندگی معده آنست که در آب گرم خیسانند و با غسل بخورند و محروم مزاج با قند و بدل وی کنند
حب الحلب متشرد و بانیم وزن آن مغز و دام متشرد و گویند بدل وی حب صنوبر کبار بود.

حب الراسن صاحب جامع گوید مویزج است و سهو کرده است و صاحب منہاج سبب آن
راست گفته است که آن تخم است زرد رنگ و طعم وی تلخ بود و گرد شکل بود مانند تخم مصلحه و از
کوهستان فارس خیزد و از گردستان و سمدان و آنرا دایج و بر خوانند و در این دو نوع است حبلی و
بستانی این تخم حبلی است و لزان بستانی در باب راور صفت راسن گفته شود و این نوعی گفته شد
قوت موی بد و از آفات نگهدارد چون بکوبند خورد و سر را بدان بشویند و اگر طلا کنند شاید.

حب القلت ماش هندی است در قلت گفته شود صفت آن.

حب العصفور قرطم است و گفته شود.

حب الالاس بیارسی تخم مورد گویند و بهترین وی بستانی بود و فری رسیده تازه و طبیعت
وی سرد و خشکست و قابض بود و بقراط گوید سرد و خشک بود و در دوم گویند گرم است و در دوم
شکم بپند و منخ نفث دم بکند و معده و احشای را قوت دهد و بول براند و سرفه را بکشد و در مقدار استعمال
اندوی سرد بود و صاحب تقویم گوید پنجم دم قدیشای اندر وی را نافع بود و گزیدگی رتبه و عقرب
چون با تریاق نیز خورند یا شامند نافع بود و در این نشانده اسودند بود خواه تر و خواه خشک چون پخته با شکر بکشند
بر ریشهای کاین قدین اکل کنند و چون تر و بکوبند و با شیر بکشند بر درم ششها خللیل بد و غریب و اسیر اسودند
بود و درم مقصود نافع بود چون غسل طلا کنند و چون سخن کنند و بکلفت وی طلا کنند تا بکشد و قلع را نافع بود
و آسین گویند و می خورست بشانه و صلح وی منع حوی بود و بدل آن عصیر میوه وی بود و بانیم وزن آن است و در کتب
حب الرمان بیارسی آنرا دانه گویند بهترین او ترش فری بود و طبیعت وی سرد و خشکست

و قابض و ترش وی چون خشک بود شکم بپند و منخ نافع بود و صفراوی بکند و فقیان ساکن کنند و تنه
باز دارد و نفث معده گرم را قوت دهد و عصا وی خاصه ترش چون پزند و با غسل بیارسی ترش نافع بود

در دوم سودمند بود جهت تنهای صفراوی و مقدار سردی در معده استعمل بود سرفه گرم خشک را نافع بود چون با نبات بخورند تشنگی نباشد و عسل و گلاب که از حرارت بود زایل گرداند و اسحق گوید غرض است نبات و عسل و می تخم کرفس است با لیموس گوید بدل آن در کسر طبع او و دیگر کثیر بود.

حب الرشاد درین است بهترین می بایلی بود طبیعت می گرم خشک است و چون سفید بود و حرارت کمتر دارد از سرخ تر و مفضل بلغمی را سودمند بود چون آب گرم و روغن گل بیاشامند و عرق الفسافه نافع بود چون بگویند و بروک ضما و کنند و قوی را سودم بگویند و بیاشامند و بدل آن در ضما و عرق الفسافه شیطیح بود و باقی منفعت می در صفت حرف گفته شود.

حب الخضر اخضر خضیست آنرا بپاشی بن گویند و بجر بی بطم گویند و آن دوفوع است یک نوع را شاد گویند و آن خوردن بود و با پوست توان خوردن و یک نوع دیگر بن گویند و شاه بن گرم میری بود و بن سرد میری بود و این مؤلف گوید که این مان سمنوع است از بهر آنکه در کولگان و مالور و درخت بن را با پیسته وصل گرداند و قرآن نزدیک است فستق و طعم بن میکنند و درخت شاه بن را ضرر خوانند و از آن بن را بطم بهترین آن مانه سبز بزرگ دانه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم گویند و در چهارم و گرمی می بیشتر از خشکی بود و خوردن آن معده را بد بود و در پنجم شود و غذای بدید و در ششم مزاج را زیان دهد و سخن سینه و گرده بود و بول براند و شهوت مجامعت را انگیزاند و خوردن آن تابش را بیا سیر که زندگی ریتلار نافع بود و جگر را پاک گرداند و در هفتم که از سردی بود و بلغمی مزاج را سود دهد و سعال را نافع بود و فالج و لقوه را سود دهد و خوردن آن دانه روغن می مرهم ساختن و مالیدن و بر زدن و ضماد کردن سود دهد و چون اسبوزانند چوب می و طلا کنند بر دانه الثعلب عمومی بر و باند خاصه می و ورق می چون خشک کنند و بگویند و بنزد و خللات سازند می را و از کند و بر و باند و نیکو گرداند و صمغ می در منفعت مانند و صطک بود و در باب ضما و گفته شود و خوردن بن مصدع بود و در پنجم بخورند و شهوت طعام بر و مصلح می سنگبین بود و ربلوب فو که ترش بود و صاحب مناج گوید مصدع می کثیر بود و صاحب تقویم گوید مصدع می خمریفته بود و در کتاب ابدال آورده است که بدل می مغز جوز است و گویند بوزن آن مغز پسته نیم وزن آن مغز بادام بود و گویند بوزن آن حب الطیخ بنید الطیخ است گفته شود.

حب الکشری پاسبی دانه لود گویند بهترین وی بزرگ بود که بند وی بایل بود و استخ گوید گرم
و خشک است سودمند بود جهت در کشتش مقدار چهار درم متحمل بود و گویند مضرب بود بگوده و مصلح
وی عذاب بود بابر قطونا *

حب الریب پاسبی دانه مویز بود طبیعت وی سرد بود و اول خشک بود و دوم شکر را بپزد
و مقدار پنجم متحمل بود و مضرب بود بروده و مصلح وی کثیر بود *

حب سجستانی حب قافله است و گفته شد *

حباری علوفه خوانند و پاسبی جز و تبرکی تغذری و آن نوعی از کلنگ است گوشت وی سبکتر
از گوشت بط بود از بهر آنکه وی برست و در وی غلظی بود و صاحب منہاج گوید گوشت وی گرم
و تر بود و میان مرغ خانگی و بط بود و غلظت ریح را ساکن گرداند و مضرب بود بمفاصل و قولنج و دشوار از بهر
بود و مصلح آن وی بود که بازیت و سرکه و ارچنی نهند و بعد از آن حلوائی غسل باز بخیل مریا بپزند و
پیه وی چون باندک نمک و سنبلی کوبند و حب سازند مانند نخود و در سایه خشک کنند و بر دارند
چون بخ حب از آن با آب نیم گرم بپاشند بناتاز رب را بغایت نافع بود و اگر پوست اندود
سنگدان وی خشک کنند و حق کنند باندک نمک اندرانی کسان بسیارند و در چشم کشند و باندک
تزل آب میخ دو انیکو تر ازین بنود و اگر دل وی در خرقه بندد و بر کسی آویزند که خواب بسیار کند خراب
از وی زایل شود و در سنگدان وی سنگ یا بند چون بر کسی بندد که رعاف داشته باشد سبک
ببندد و تا آن با خود داشته باشد عود نکند بخاصیتی که در ولست این عمل میکند و خون وی بر
و عسر النفس را نافع بود و گوشت وی بغایت گرم و خشک بود و اولی آن بود که آب نمک
در روغن بادام بعد از وی بروی ریزند و اگر جهت سرد مزاج بود بروغن گردگان و زیت و دونه
و ارچنی و خولنهان و مرق آن مرهن را سودمند بود *

حب الفنا مرزنجوش است و صفت آن در اذان انفار گفته شد *

حب الراعی بر بناسف است و گفته شد *

حب الفیل مرزنجوش است و حب الفنا نیز گویند و گفته شد *

حب البقر یا بجن است و گفته شد *

حق نقلی فرغشک است و در غشک از غشک تر خاتمید پس حق نقلی استانی خوانند
و گفته شود و نه +

حق ترسجانی باد و نجوید است و گفته شد +

حق الماسه فوج نرسیت و حق التسلح نیز گویند و در گفته شود انواع قوتنج +

حق منطی حمام است و گفته شود و آن نوعی از قوتنج استانی است +

حق صغری و حق کرانی بر دو شا هم سفرم است +

حق خراسانی بقدر خراسانی است و گفته شد +

حق تریحان الشیخ و حق خراق و ریحان الشیخ نیز گویند و آن مردست در میم
انواع آن گفته شود +

حق مایونانی نفع است و گفته شد +

حق التیس باد و برست و بر تریان فاروق طبعی خوانند و آن مانند بلوط بود و راز و کر و نیز

و برابر یکدیگر طبقات دارد و در میان آن چیز است گویا منقرست و آن چوب خلصه یا دانه وی است

و لون حق التیس غبر بود سیاهی که لهری میزند و اینچنینک شد با شیر رنگ چون بسایند سرخ رنگ شود

و اینچنین بود با شیر چون بسایند سبز رنگ بود و آن از شکم بز کوهی گیرند شیردان وی و صاحب

جام آورده است که در دل ابل میباشند و سهو کرده است و صاحب مفروضه میگویی از اطراف

حاصل میشود و این خلافست بغیر از شایانکاره و هیچ موضع مگر حاصل نمیشود و این سهولت گوید

اینچنین صاحب مفروضه آورده که از خراسان حاصل میشود و آن پانزده گانه است و بدین ضعیف آورده

که بغیر از شایانکاره هیچ معنی حاصل نمیشود و چنین است اما درین زمانه گویا گو سفند آنرا و

رسیده بعضی بطرف زرقان که آن قره الیت از قراوشیر از افتاده اند و در آنجا یافت میشود و این

شایانکاره گویند اینچنین داند و آن باد و برست چوب گرد و در این خلافست تحقیق فخریه است و

گویند ای آن ابل غلطی داده خلصه نباشد بسبب این آن سنگ شکم وی به بند و بدین سبب

تریان فاروق طبعی خوانند و گویند مفروضه میباشند این نیز خلافست اینچنین محقق است

در شیردان وی میباشند و آن در کوبستان شایانکاره و از آنجا اطراف میزند و در غنچه بود

گویند چون بسیار سرخ رنگ و رنگ و سبز رنگ میباشد و این رنگها بهودن معلوم میشود و لون
 آن چون بسیاری زنده سرخی آتیشی که تر بود و در شام مانند این میسازند لکن انایان مشکل فرق
 تواند کرد امتحان وی آنست که سوزن را آتش سرخ کند و بروی آنند اگر مصنوع بود چون سوزن
 در وی فرو رود و بسیار بی از وی بر آید و اگر حیرتیس بود و وی زرد که نوک سوزن را زرد کند
 و چون ویر آباب را زبانه بسیارند و برگزیدگی ماطلا کنند در حال و در غشاند و از مرگ همین میشود
 و سودمند بود جهت گزیدگی سهم جانوران و سمهای نباتی و حیوانی و معدنی خود دن و طلا کردن
 بغایت مفید بود و جهت ضعف دل و بدن و قوت باه را بغایت نافع بود و شربتی از وی جهت
 گزیدگی جانوران و دفع زهر باد و از ده جو بود و جهت ضعف دل و قوت اعضا شربتی دانگی بود
 و بر کس که از وی هر روز نیم دانگ بخورد این باشد از همه افتاد و همها و لو فگوید که کس که او مان
 پا در بر کند باید در هفته دو روز ترک کند و سودمند بود و محو مزاج را نیز بسبب آنکه او بجا صیت
 عمل میکند طبیعت و طبیعت وی بغایت گرم بود

حجر الحیمه و نوعی است بکنوع حجر معدنی بود و مکنوع حیوانی بود و آنرا از اراضی گیرند و آنرا باد صحر
 و باد صحره و باد صحره نیز خوانند آنچه از مار گیرند مانند شهید لیت که در ققایی مار افعی بود و در همه افعی نبود
 چون از گوشت جدا سازند نرم بود همین که اثر هوا بروی رسد به بندد مانند حجر النمر و بعضی باشد
 که خطوط بروی بود و بعضی باشد که بلون مار بود و خاکستری رنگ گاه باشد که سیاه رنگ بود و
 متوالت گوید امتحان وی چنان کنند که چون بر جامه صوف سیاه یا کبود یا لند سفید گرداند و
 چند آنکه بالند سیاه نشود و سفید بلند و آن نوع که حجر بود لون آن زبرجدی سیاه رنگ خاکستری
 رنگ بود و شکل گنبدی بزرگ مربع بود و از یک شقال و زیاده تر بود تا دو شقال بود و متوالت گوید امتحان
 وی آنست که چون در میان آب بپاشند از نو در صحن چینی بکرت آید و روانه گردد و هر دو نوع را
 در ناف بود و درون و باغ و شستن و بر موضع زخم نهادن و مار صحره گزیدگی افعی را نافع بود و طبیعت
 کردن و با الینوس گوید بسیارند و بسیارند نافع بود و گویند هر دو نوع بر زخم میچسبند
 حجر هندی نوعی از شایوچ است و بسیار سی آنرا شادانه هندی گویند و غنی که از معدن آید قطع
 کنند و بسیار است و در میان بسیارند گزیدگی عقرب را نافع بود

حجر البور سنگی است که کسی بخندد که ترسد دیگر ترسد.

حجر حدیدی خابان است و صندل حدیدی خوانند و آن دو نوع است نزد ماه و صفت آن در خابان گفته شود.

حجر الحارح یا پارسی سنگ آسیا خوانند خشک بود چون گرم کنند و سرکه ریوی ریخته بخار آن منع خون و فتن بکنند و در مهای گرم را ساکن گردانند.

حجر الدلیک سنگی است که در شکم خروس یا بند و مقدار با قلا بود و کوچک بود و بلون آبگینه شفاف بود نزدیک بلور اگر آب بشویند و آن آب کسی بخورد که بغایت تشنه بود سوودم و غم افزوده و برود حجر المشانه سنگی است که در مشانه آدمی باز دیده میشود و جالینوس منکرانیت و گویند سنگ کرده بریزند و گویند چون سحق و کحل سازند سفیدی چشم زایل کند.

حجر النمارح الامم گویند و حجر الزیاد و آن چند نوع بود سفید و سیاه و سرخ و طمع و طبیعت دی سرد بود بغایت خشک و اسطاطالیس گوید اگر زنی و شخوار زاید و خرقة بسته بران زن بپزد و بناید بفروان خدای تعالی و چون سحق کنند مانند عیار و بر خنازیر یا شند خشک کند و پاک گردانند و چنین بر سر لشی که دشوار باشد و بر دلی که باشد و بر عضو که بود بحال صحت آورد و آن را پارسی سنگ گویند حجر الحام سنگی است که در دیک حمام حاصل میشود چون از وی حمام سازند بر سرطان در ابتدای آن زایل کند و بهترین معالج سرطان که در حمام پیدا شود و نیست.

حجر البقر در مهر خزره البقر خوانند و آن را جاد و زهرج و گاو زهره خوانند و در میان زهره گاو بود و گویند در شیردان گاو بند و ستانی میباشد و آن مانند پا و زهرست در محل و بلون بهم بیاورد و زهره را از آن بپزد و زهره گاو گو سفید میباشد آن مانند زهره تخم مرغ میباشد و شیرازی اندر خوانند چون کنند و آب بعضی از قبول طلا کنند بر جیره و غله نافع بود و در ایشانمید و چون بسوزانند مقدار در آب بنیج سلق جهت نزول آب بغایت سفید بود و چون سحق کنند و بقراب بپاشند و بر موی که خشک بود طلا کنند موی سیاه و بر موی که اگر سبب آن از علت داء الشعبة برص باشد یا موی سفید سیاه کند و موافقت گوید بغایت گرم بود و باد های سرد را سودمند بود طلا کردن و خوردن حجر الکبنی عاقل طیش خوانند یعنی جریزی و این اسم بدان سبب بودی مناده اند که چون آب

حل کنند مانند شیر از وی بیرون آید و لون وی خاکستری بود و لایم وی خفیه بود چون آب سحر کنند
و عصاره وی بگیرند و در حقه اطفالی کنند بر زمان که مستعمل کنند طبیعت وی معتدل بود و بقوت
مانند شادونه بود چون در چشم کنند متع سیلان فضول بکند از چشم و ریش آن و در ابتدای دم گرم گرام
کردن سودمند بود و نفث دم و خشونت مره بار نافع بود +

حجر العسل سنگیست که چون سخن کنند رطوبت آن بغایت شیرین بود و بقوت مانند شادونه بود
و منفعت وی مانند حجر لبنی بود و در همه حالاتی +

حجر مشق سنگیست که برون زرد بود و از بلاد مغرب خیزد بهترین آن بود که زعفران رنگ بود و در
رین زده شود و شکافه شود و تو بر تو بود و قوت آن مانند شادونه بود و اندکی صفت بود و حجر لبنی
مشق و عسل بقوت مانند یکدیگر اند اما عسل در حرارتی هست که در ایشان نیست و حجر مشق
چون با شیر زنان حل کنند و در چشم کنند ریش چشم زایل کند و خشونت مره و سوزش چشم برود و بهترین
مداوای این زخمها بود که گفته شد +

حجر قطبی سنگیست مصری بغایت نسیب بود و زرد و سیاه حل شود و گازران مصر که آن بدان
لبشوبند و جامهای سفید کنند و در دم روغن کنند جهت ملها و ریشها که در بدن پیدا شود و در
شاههای چشم مستعمل کنند و جهت نفث دم و اسهال مزمن و در و منانه چون بیا شامند نافع بود
و چون زن بخورد بگریه سودمند بود جهت خون که وایم اندوی روان بود و لون وی سبز بود و قوت بسیار
حجر الیهود سنگ بود آن خوانند و آن سنگیست مانند زقیون مانند خایه فاخته بود و آنچه بزرگ بود
و آنچه کوچک بود شکل نایکونشک که حکته نیز باشد و خطه بسیار دارد و محازی یکدیگر و حجر الزقیون نیز خوانند و یک
سنگ بود خوانند گویند از ملک شام خیزد و بعضی دراز بود و بعضی گرد بود و این مولف گویند که
گویند آن حجر شریست مانند لیس و در بر با سیس وید و نرم است و چون بیرون
آورند مانند حجر صلب میشود بسیار بود که مثل تخم مرغ بود و درین روزگار گویند در شهر نو کوهی شکافه
و در اندرون کوهانین حجر بسیار بود و بهترین وی زقیون شکل بود نافع بود جهت سنگ گرد و متع
آب گرم جهت ریگ نشانه همین سبیل و اگر آب زیره سخن کنند همین عمل کنند عسل البول را
بود لیکن مضعف معده بود و موافق وی نبود و شتهای پروا سخن گویند مضر است بسیار و مصلح وی

حاصل است و ترس حکیم گوید که حجر بودی با خون خفاش سحر کنند و چشم کشند موی مرده که خنک
 بود بر ویاند موی ابرو و همین سبیل چون بروی بالند جالینوس گوید و طبیعت معتدل بود و معدّه
 سرد را بد بود و مصلح آن تخم کرفس بود و فوئس گوید خون معتدل قطع کند.

حجر العیش جبر الیشف خوانند و اهل مشرق ابو قلمون خوانند و یونانی اسطر فوس معنی آن
 کوبی بود و نوعی از وی طریحون خوانند و آن بر چند رنگ بود و بهترین وی سبز رنگ بود و معدّه
 نافع بود و بجايت و جالینوس گوید اگر قلاده از وی بسازند که موازی معدّه بود و در گردن اندازند
 معدّه و مری را نافع بود و ولسیفوریدس گوید که بران زنان بسترن جهت دشواری زادن با نوزاد
 بسترن جهت توفیق نافع بود.

حجر الرخام طین قهوه لیاست و گفته شود.

حجر مدم شاوچ است و گفته شود.

حجر ارمنی دو نوع است یک نوع سنگیست که رنگی بلاتر و روی زرد و نوع دیگر سرخ بود و بجايت
 و چون دست بردی بالند پیری چرب است و طبیعت وی گرم و خشک است و راوول مهمل سودا
 بود مهمل قوی تر از حجر لاثور و معدّه را بد بود و چون مغسول بود و قوی و غشیان نیارود و اگر نه مغسول
 بود قوی و منشی بود و مغسول وی مفرح و تقوی قلب و بجايتی که در وی است که بدن را از
 خلط سودا پاک کند و روح را از درد سودا وی نگه دارد و دفع بلغم کند و احتشار پاک کند اما معدّه را بد بود
 مصلح وی انیسون بود و با ساینه و مقدار استعمال از وی نهم درم تا نیم مثقال بود و بدل وی جهت
 دفع خلط سودا یک وزن و نیم حجر لاثور بود.

حجر النمره ایست که از پلنگ اوده حاصل میشود و در باب نون و صفت نزوک گفته شود
 حجر الخطط لطیف و تسقوریدس گوید پنج خنجرین برستوک چون گیرند و سافزونی با و شکم و بر شکم
 دو پاره سنگ بایند یکی بزرگ و یکی بزرگمای گوناگون لکریه پوست ابل یا بد پوست کوسا را بایند
 پیش از آن که خاک بروی بسد و بپانزی مضرع یا گرون وی بر بندند و یونان و صلیح از آن
 زایل شود و این مجرب است.

حجر لاثور و لاثور و است و گفته شود.

حجر التورج و روشنائی خوانند و از شدن بزرگویند و آن قریشی است و گفته شود +

حجر المقتناطیس یا پرسی سنگ آهن را گویند و چون بسوزانند مانند شاد و بود و در عمل منفعت
و بهترین وی سیاه بود که لبی زرد پاک سیخ غلطی در وی نبود و جذب آهن لقوت کند و چند نایاب
بر باید نیکوتر بود و جالینوس گوید که خشک بود و لغایت اگر کسی را خست اندید و شکمانند باشد و چون
با شراب بیاشامند جذب آن کند و بصحت خود بیرون آورد و مسهل کمیوس غلیظ بود و مقدار کثیر
از وی از نیم مثقال تا یک درم بود و گویند چون در دست گیرند در دست و پای تشنج یا پس که آنرا
گویند ساکن کند اگر جراحتی که از تیغ زهر دار بود باشد نافع بود و لغایت و بصحت باز آورد و مقتناطیس
چون بوی سیر سرد در بودن آهن است شود باز چون بخون بزنی یا گو سفند اندازند نیز شود
و در بودن و این از خواص است +

حجر الاحمر سنگیست بلون بسد گویند و وزن آنکی کشنده بود و از حمله سموم قتال است مانند شبنم
و گویند نوعی از الماس است +

حجر مشویه کلس است و گفته شود +

حجر شجرى ابد است و گفته شد +

حجر الفسفر حجر العقاب است و حجر البسیتر خوانند و آن الکلیت است و گفته شد +

حجر الطور حجر الدم است و گفته شد +

حجر البهت حجر الفسفر است و گفته شد و حجر البسیتر خوانند +

حجر المبقر براق القمر و زبد البحر خوانند و افرو سالیس نیز خوانند یعنی زبد القمر و یونانی سالیس

خوانند و افرو سالیس از بهر آن گویند که شب در افرونی ماه بامند و بلا حوب و آن سنگ سفید

سبک شفاف و اگر از ختی بیاید بپزند که برند و باور گرد و اگر مجروح بپزند شفا یابد و زنان خون

با خود نگا هارند +

حجر حبش و یسقوریدس گوید این سنگ سبز باشد صاحب منہاج گوید بزروی زرد و جالینوس

گوید مانند لیش بود و چون بسایند مانند شیر از وی بیرون آید و زبان را لغایت بگرد و منفعت

دی آنست که شکوی و درم چشم و در آن و قرص آن زایل کند و ناخن بر دمار کی چشم برود و جلا

تمام و در توفان گوید بپاشی سنگ با هم خواهند
 حجر الکحل سنگی است که در میان اسفنج میباشد و صندل اسفنج گویند و بسفور نیز در آن است
 گوید چون با شراب بپاشند سنگ منجمد بریزند و با آئینون گوید سنگ کرده بریزند و قوت
 آن ندارد که از آن مشابه بریزند

حجر انا خاطس سنگی است که چون بسایند مانند خون بود لون سرخ و با شیر زنان چون در آن
 بپاشند درم سرود بسیار آب آمدن را نفع بود

حجر احوالی سنگی است مانند عاج و چون سخن گفتند و بر موضعی بپاشند که خون آید یا خما کنند خون
 بر بندد و چون بسوزند سنون سازند و از اجلا و بند بپاشی سنگ سنگ گویند و بشیرازی
 سنگ نغم این لغت گوید طعم رطوبت بکایت تلخ بود

حجر العالج حجر اعابیت و گفته شد

حجر الکرم سنگی است بکایت سفید و در بحر ساحل برهند بایند و در ساحل برهند بایند و مهره که
 از وی حکاکان و خراطان سازند و علاج سفید تر بود و خوب تر و زنان بگردن بزنند و طبیعت
 وی سرد و خشک و در آخر و جود و قول ابل شد و هندی است که چون رنگین سازند با خود
 دارند و متفق اند که خاصیت آن است که نوع سودن چشم نغم میکند و بر دشمنان نظر یابد و اگر گنجینه
 از آن با خود دارند و روغ از قبل می بگویند و هر کس که بر آیه بنشیند و دست و پا و تشنه
 بنشیند از وی ظرفها سازند و از آن اکل و شرب کنند و مدعی ایشان است که در هر صبحتی
 که این بود جنگ فتنه نبود و فرج و شادی زیاده بود و ابل هند و سند مرا از آن و دومی شد
 مدعی است که موی دراز کند و موی مانند مروارید بزرگ بر آق بود و چون سخن کنند
 و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود خواه قدیم و خواه جدید بر و اگر سنون سازند دندان را بکاف
 سفید کند و جلای تمام بدد

حجر السوس سنگی است و گفته شد

حجر التیشوز حجر الشعر است و قبشوز نیز گویند و تافت گفته شود

حجر الحوش مانند سنگیست در سرهای بایند و در تمام باغ و سند و سفید و سخت بود و چون بپاشند

حجر شقاق قیو است گفته شود +

حجر طاعی طوس حجر خا طیس خوانند و اندوای شام آند و آن ولای در قدیم ناهنگ
و این زمان وادی جهنم گویند چون بر آتش بنزد و بی سیر سوخته کند و چون وی سیاه بود
بوی می کند و سبک بود و صفها بر روی یکدیگر بود و قوت وی در غایت پیوست بود و صاحب
گوید بخوری مصرع راجع آورد و صاحب مناج گوید بخوری مصرع را نافع بود و کشتن
رحم را نافع بود و گزندگان بگریزند از بوی می بالایی و دیگر جهت نقرس ضما و کردن سودمند بود
و در جراحتی عظیم گوشت برید و نافع بود +

حجر السطریط حجر السطریط نیز گویند و آن مرمر است و گفته شود در سیم +

حجر الکلب شریف گوید در خواص و این مجرب است نوعی از سنگ هست که چون
بوی اندازند بدان گیر و نگه دارد و دشمنی عمل عجیب میکند و چون خوانند با اسم آنکس
سنگ بگیرند یک بان سنگ می اندازند بعد از آن دو سنگ از آن بگیرند و در آب
اندازند و آن آب بخورد آنکس سهند و دشمنی چیزی محبتش آید کند و گویند اگر در جمع کبوتران
مجموع بگیرند و اگر در شراب اندازند جماعتی که از آن شراب بیاشامند جنگ بدستی و عریه
در میان ایشان پیدا شود +

حجر البروشانی حجر النور است و گفته شد +

حجر البرام یا پی سی سنگ بر اسم خوانند و هر چه که آن سنگ آب دهند چون بر سنگ زند
قطعا آواز کند و در سنگ اندک گل قدم فرو رود و اگر این سنگ سخن کند و سخن سازند
و ندان را سفید کند نهایت +

حجر خزنی سنگیست که در مصر بسیار باشد و مانند خرف بود و از هم دیگر شکاف و صفها
بود و بجای قیو متصل کند و بخورن می و چون بود درم نزد وی حل کنند و با شراب یا
قطع خون حین بکند و چون با حسل خلط کنند و بر و مپستان کنند و بر ریشهای بلبل طلاء
کنند و در مپستان ساکن گردانند و ریشها بصلاح آورد و بخت نافع بود و خشک کنند
حجر الفروج و حجر افروزی نیز گویند از بلاد روم نیز و سبک بود و بر روی آب جایست و

و بعضی مددی باشد چون حل کنند و بیاشامند گزیدگی عقرب را سود دارد و
 حجر الاسکاغه سنگیست که کفش گران و کفزدایی میگزیند سودمند بود و جبت و رم لهات و ریش آن
 نبات و لهات بیادش می لاریزد و گویند که بایک نیم گشته شود و
 جمل پنج است بیدر حسی کباب گویند در حفات گفته شود
 حذوق بادبختان است و گفته شود

حدید پارسسی آهن گویند و آن سه نوع است شایبورقان و نزم آهن فولاد معدنی و مصنوعی فولاد
 و فولاد طبیی معدنی شایبورقان است و سایر بقران نیز گویند و آن نوع فولاد تر است و فولاد مصنوعی
 از نزم آهن گیرند و زنجار از آن عفران الیحدید گویند قابض بود و اکمال و منفعت آن در باب زکافه
 شود و خبث الیحدید در خاک گفته شود و تو بال آن گفته شود و در باب تا و آهن سرخ کرده اگر در باب
 اندازند با شتراب بیاشامند شکم بپزد و ریش روده و دم سپرز و مضیه و استر خا و سحره و سلسل الیحدید
 و در مقصد رافع بود و باه راقوت و در خاصه آبی که آبنگران آهن گرم کرده و در آن می اندازند و آنرا
 دوص خوانند و با الیحدید خوانند گزیدگی سنگ و بوانه را با نبات نافع بود و قتی که غذا خورده آهن چون
 در شترابی که مسموم بود اندازند زهر را جمع بخورد گفته اند آن شتراب چون بخورد زریان ندهد و بر آید آهن
 چون بخورد در شکم سخت و خشکی و من و در دسر آورد و مداوات آن بشیر تازه با بعضی او و میسسل کو
 کند بعد از آن مسکه و روغن بیاشامند و روغن بنفشه و روغن گل و مسکه بر سر مالند و قدر یکدر روغن شکر
 بخورند و لعان و مسکه و روغن گاو و زرد خورده آهن در ده اند که چون بر آید آهن بر کسی بنزد که در خواب
 دندان کرد و دیگر کردید

خارج خنفل نارسیده است که هنوز زرد نشده باشد

خداش مرغی است که بشیر لاری کور گویند گوشت وی نباید خورد که عفونت در بدن پیدا
 کند و خون وی چنان با آید که مشک کباب خنفل گفته اند و بیاشامند سودمند بود و بوی آن
 چون بروی بسوزانند بی سرخا که آن آب بیاشامند و قوس نافع بود و زهر وی چون خشک کنند
 باید چوبی خوانند که اعمال کنند آب حل کنند کسی را که حیوان میزدی بگزیده باشد مانند عقرب یا
 و دیگر گزیدگان اگر خنفل است بپزد و سیاهی آن را بپزد و در آن خنفل چوب و در نیم است که بنفشه

و از مردن خلاصی یابید بفرمان الله تعالی
 حریل برین بچون گوید و نو غسست سرخ و سفید نوع سفید را حریل عربی گویند یونانی مولی
 بیاری صندل راج و پنج ورق آن مانند ورق سپید بود که حکم بود و گل دی باشد یا سیمین طلای
 بود و سپید و خوشبوی بود و لبسالی بسیار غرض کند و نو خرد که سرخ را حریل حامی خوانند و بیاری
 را سفید گویند و بشیرانی میوند و نیز را سفید نیز گویند آن نوعی از اندامی که بی مسطه طبیعت حریل هم
 شکست است و از جو سوخته و چهارم نافع بود و جهت در مفاصل طلا کردن و چون سخن کنند
 با حریل و این هر دو نوع و دیگر و کبک و زعفران و آب از انباده تیره چشم کشند قوت باخود بدو اگر
 بخورند حریل با او و بیانات در حدیث القرح را بیرون آورد و قوی رانفع بود و عرق النساء و عرق
 درک چون نطول کنند با آب آن سودمند بود و سیند و شش از بغم لرح پاک کنند و با او که در دهان بود
 تحلیل دهد و سودمند بود جهت سردی دماغ و بدن لیکن سردی صدراع او و مغشوش بود و مسکه
 و مصلح وی صاحب منہاج گوید بعد از آن ربوب فو که ترش خورد و صاحب تقویم گوید مصلح
 وی خرفه و اجنبی بود و جالینوس گوید نافع بود جهت فالج و لقوه و تشنج هر دو علت گرده و صفای
 و مسهل سودا و بغم لرح بود و بول حیض براند و نفیع وی سودا را شکلی تحلیل کند و غم سوداوی صاف
 کند طبیعت نرم کند جبین گوید سستی وی مانند سستی خر بود و قبول گوید یونانی صفای کبد و حرکت
 جامع بود و فریبی آورد و بول حیض براند بقوت و این واقع گوید سودمند بود جهت عافیت قلب و سستی
 که دارد و بگویند اگر سفوف سازند یک مثقال و نیم مثقال بر شیب سوده و دوازده شب بتواتر
 عرق النساء را نافع بود و این مجرب است و بهیض و بیدوس گوید و در با او و انباده عرق النساء و عرق
 و فالج را عظیم نافع بود و لیکن خشیان آورد و مصلح وی ربوب فو که ترش بود که بعد از آن بخورند و بول
 یونان آن قرومانا با تخم سداب بود و ما حریل عربی سفید که آنرا یونانی مولی خوانند و بیاری
 لبوس بود چون سخن کنند و یا دهن ایر سافرنجه سازند و زن جود برگیر و افواه عروق را بکشد
 جز شفت کرب خوانند و بیداری کنگر خوانند و آن دو نوع است و طبیعت وی معتدل
 بود و در عینیت و تری و در دیر دم و سحر گوید گرم و تر بود و اول و گویند بر دست و گدازند گرم
 و شکست در دیر دم چون بعد از التعلب طلا کنند و می بزدانند و اگر موم و فنی سازند و آب کنگر

حرب طلعت و گفته شود +
در حقان زنج افسار است و شفا نیز گویند آن سنگ است و گفته شود +

حرف الهام سه فرست و فردا منی نیز خوانند از بهر آنکه بطعم فرومون بود و آن حرف است و آن
بناجیات که در آیت زید را مذکور است همین چون تر بود که گفت بود و در این و چون گفت بود که در
بود و در این حرف وی پنج تا خام خورد و بول برانداخت و گفت این شب بر شوی ایست در بر ایست و این حرف
حرف جوان خر بل خوانند و آن حرفی است که بال ندارد و در سطر بود چون گیرد غیر حرفه نگردد و شک گفتند
و با شرب پیا شامند و زندگی عرق را بغایت نافع بود و باید که گرسنه بود

حرما و حرث نیز گویند و آن دوفرست و دنیا رویه و حلیفه نیز گویند آن دوفروست یکت ع بری
 و کینه نشستانی بود یکی را از آن بری سداب بری گویند شیرازی گویند و طبعیت آن گرم خشکست
 سونخ بود و طعام مضرم کند و باد دایمی غلیظ باشد و بطنی خراج را دفع بود و گزندگی جان و رانسانا سودمند
 غایب عقر ب و بول براند و تخم وی مشهور نیزه و زایود و مانند تخم بجدان بود و شیرازی آنرا بربک گارند
 خوانند و در ز گفته شود لیکن خرا در چشم آورده و قطع منی بود و تشنگی آورد و مضرب و بسوی مصلح وی
 باد و رویه بود و بول وی سداب خرا و بستانی بود و در رن آن مانند کرفس بود و جز و کون از این
 جنس چیزی را مانند و تخم آن تلخ بود نزدیک تخم رازیانه و تخم وی سبز رنگ بود و خوشبوی و خوش
 طعم نزدیک تخم جز و شکل و بر جامه پیچند و شیرازی آنرا دو رنگ خوانند بدان باشد که در حد را نیکو بود
 و گرمی وی خرا بری بود و غذا مضرم کند و خمار زائل کند مصلح مزاج بدن و احشا بود و زندی روی زائل
 کند و سده جگر و سبز رنگ بدست من گرده بود و مانند و هماری بول پاک کند و غذا کام را دفع بود و داغ را
 سودمند بود و در طوبیت آن پاک کند و جهت بواسیر و سحر او و نه درانی بهتر از وی نبود و خورانی شاد
 دین و اگر ادمان کل و کند بواسیر همین باشند

و پنجاهم آنست که از طرف شام و بیت المقدس می آورند و سفیدی تیره رنگ بود چنانچه
بسیاری زنده و انگی نافع بود جهت گزیدگی عطر و جهت گزیدگی نمک آنست که در کتاب شفا
اقتضای آنست که از این جهت نافع بود در این نیز گفته شود
خبر از الفهرست زهر الحرجست پیاز سی گل سنگ بید و آن چیز است تر مثل طحال که بر روی سنگ

و نوز این گویند که زحمت خراز که آن تو باست زایل میکند و صحت می بخشد و در طبیعت سرد و خشک است
و بر درمهای گرم طلا کردن نافع بود اگر بر منعی که خون آید ضار کنند خون باز دارد و بر غصه کرون نافع
نافع بود و درم زبان و بر قانیه اسودمند بود +

حشک شکوچ و شکریج خوانند و بیاری نما خشک گویند و در مغرب جصل لاسیر خوانند و شکر
نما سو همک و باصفهانی سیر خوانند و آن بری بود و لبانی و بهترین وی یسانی بود و سبز و تازه و طبیعت
و می سردست با قندال و خشک است در اول و گویند گرم است در اول و گویند معتدل است در
گرمی و عیسی گویند گرم و خشک است در دوم و صداد کردن بر درمهای گرم نافع بود منضج و طین بود و در شکر
وندان را و عفونت آنرا زایل کند چون با عسل خلط کنند و عصاره وی را در دای چشمه سودمند بود و سنگ گره
و در دستانه و عسل بول و قوچ را نافع بود و سنگ گره و دستانه بریزد و باه را زیاد کند و منی میفزاید
و در درم از خشک بری چون بیا شامند جهت دفع او و بر قانیه نافع بود و طین وی جالی که بر غیث بود
کینند و گویند مضر بود و بر مصلح وی روغن بادام یا روغن کتید تازه بود +

حبشیشه الرجاج گیاه آکبینه خوانند و رازی گویند قابض بود مع رطوبت مسکن او را هم لغنی بود
و عصاره آن بواسیر را زایل کند و سرفه کننده را نافع بود و عصاره آن با سفیداج بر جمره و طلا کردن
نافع بود و بر سوزگی آتش همین سبیل و غوغه بعصاره آن کردن ورم غوشتین را نافع بود و در موم
کردن جهت تقرص نافع بود و بیاری وی محوری مزاج را صدم آورد و مصلح وی نبات و شکر
حبشیشه البرص آطلایست و گفته شد +

حبشیشه الطحال حبشیشه الدودیه است و قندریون است و گفته شد و رنگی دارد و نیز گویند
حبشیشه الغافث غافث است و گفته شود +

حبشیش الکلب فراسیون است و صوف الارض نیز گویند و گفته شود +

حبشیش بزر قطونا بفارسی ورق پنکو گویند و در قوت نزدیک بکشیر بود و بهترین و نامی
و تیر بود و طبیعت وی سرد و تر بود و حرارت نبشاند و بر درمهای گرم طلا کردن سودمند بود و عصاره

وی جهت نفث الدم نافع بود +

حبشیشه خراسانی خشیرون است و گفته شود +

حشمتقل شتاقل ست و اشتاقل نیز گویند گفته شده

حصا آلا سفتح جوا سفتح ست و گفته شده

حصرم بیارسی خوره گویند و بلفظ دیگر کجب و کج خوانند طبیعت وی سرد است در اول خشکست و در دوم گویند سرد است در دوم خشکست در سوم جبت دفع صفر البابت سودمند بود و در آن بشکند و معده و دیگر اناض بود اما مولد ریح و منص بود و شکم بند و مصلح آن کلنگین است و صاحب تقویم گویند مضر بود بالآت منی و مصلح آن انیسون و عسل بود و ببل آن ریاس با حاض افق حفض ورق ست و گفته شود

حفض شیرازی بل گویند و آن انواع ست کی و سندی و شندی بهترین آن است در ماکلی بود و جبت موسی سندی و نوعی ست در شیراز و ورق رواج ترکیب سازند و در ستان شیراز آنرا بل خشک گویند و آن مشعل ایشانست و این مولد گوید بعضی از نبات تنج الکلاب میسازند و حفض سندی اربابی میسازند که آنرا بشو میگویند و چنین استماع افشا و از فروان معتد که حفض کی از برگ مغیلان میسازند لیکن طبیعت حفض کی معتدست در گرمی و سردی در دوم گویند سرد است در اول و در سندی تحلیل قیضی کتر بود از کی و صاحب جامع گوید که سندی اتوی بود و در همه حالات و حفض سندی عصاره فیلد بر ج ست و کی عصاره بنانیت کی و گویند مصنوع ست نافع بود و حفض جبت نرفهای دم چار زرده و چرخنی که از زمان آید شیراز قاعده مجموع و رمای خبشه و کف و ریشهای دهن و بر و گوش را نافع بود و در چشم کشیدن روشنائی بفرزاید و تاریکی زایل کند و شقاق معده مسح را بغایت نافع بود و الکبدن و خوردن و حفض کز اسهال کهن و ریش روده سودمند بود و چون بدان خرعه کنند خنق را زایل کند و چون بخورد بر گیر طبع سیلان طوبات از رحم بکند و نفث دم و سرفه چون با آب بپاشند نافع بود و حفض سندی جبت کز بکی سنگ دیوانه طلا کردن و آنرا میسازند بغایت سودمند و بیجان سیاه و در سوزن نهادن و خوردن نافع بود و ببل آن بوزن آن فیلدج بود و فو قل و صندل بود و مسامی و صاحب تقویم گویند سیر زرا غلیظ کند و مصلح آن حمام و صندل بود و مقدار شترابی نیم درم بود و حفا م بر دیست و گفته شده

طبعه فرقی خوانند بنده می گویند بسیار سی و پنج گانه و بنده نیز گویند طبیعت آن گرم است
در آخر درجه اول او طبیعت فضله غالی نباشد گویند گرم خشکست و در دوم منبج و طین بود و در
درمای طبیعت سردی و سردی در تحلیل و در سینه و طن و شکم را نرم دارد و در سر و در بود و در
سود و در وقت باه را زیاد کند و با در تحلیل و منجم نفع از سینه بیرون آورد و با سیر را و آردوی با غلظت
بسیار ز صفا کننده نفع بود و اگر پیش از طعام با مری بخورد شکم براند چون با حسل یا شامه شکم براند و تحلیل
که در روده بود یا که کند و چون بنده بود غذای شش و در دوا و از صافی کند و چون سر بران بشویند و از
زایل کند و با طبیعتی با روغن گل شقاق بر صفا نفع بود و سوختگی آتش و آردوی و طما را نفع بود
و نرم کند و در طلا کردن با در و بهجت کلفت بغایت سود و در دهن را نیکو گرداند و در طبع آن
بشستن جبت و در رحم و دشواری را در آن سود دارد و چون طبع آن یا شامه حیض را در بیشتر
وی چون بخورد در پشت و شکم و سردی مثانه را و چکیدن لبل در رحم که از دردی بود سودمند بود و صاب
تقویم گوید محل قوی انشین بود و مصلح قن روغن فسطج بود +

حارون نوعی از صدف است و در صفت و در عود شمع و صدف گفته شود و انواع آن +
حلیت صمغ محروث است محروث را بهندان خوانند و را فر خوانند و طبیعت را سارسی
اگر در بنده می بینیک بشیرازی انگشت کنده خوانند و آن دو نوع است منتن و طبیعت منتن
منحن تر بود و بهتر طبیعت آن گرم است در اول درجه چهارم خشکست و در دوم و بهترین و
سرخرنگ صافی بود که چون بگذارد از دهن آن بسفیدی زرد و یا بنفشه شود و سبز رنگ و در آخر
نیوانه منتهی اند و با طبیعتی که در اول طبیعت اند چون با حسل یا شامه شکم براند و تحلیل
آب نیز کشند این باشد که نزل قلب و تب و مع را بغایت نافع بود و با در تحلیل و خون بسته که در
از دهن بود تحلیل و بهجت و در اول شطب با سر که طلا کردن بغایت سود و در تحلیل و مسامی و
خردا که ظاهر باشد چون طبیعت سوم روغن خلط کنند و با نفع بود و با سر که با طلا کردن و با
سود و بهترین با آب که از است و یا شامه طلق را صافی کنند و با بنفشه شکم براند و نافع بود
و با طبیعتی که در اول شطب با سر که طلا کردن بغایت سود و در تحلیل و مسامی و
و با طبیعتی که در اول شطب با سر که طلا کردن بغایت سود و در تحلیل و مسامی و

و اگر شراب و سداب بپاشانند که از رافع بود و چون با سبب عین پاشانند بشیری که در اندرون
 لبه تیغ بود و بگذارد و صرع را بنایت سودمند بود و دفع زهرهای حیوانات کند و زخم تبر و تیغ زهر وارو
 مقدار نیم مثقال مستعمل بود بول و حص براند و بچوبیند از دو اگر اندکی در سوراخ قطیب کنند فوفا
 تمام آرد و اگر بار غن زین در شیشه کنند و چند روز بگذارند و بعد از آن بر قضیب اندازند و در دهان
 حجب پاشند اگر در سوراخ دندان نهند در دساکن کند و بریزند و اگر نیم درم لزدوی با آب مساکن
 حل کنند و با او بپوشد که تمسک طبیعت بود پاشانند فعل قوی تر بود و قطع اسهال که از رطوبت بود
 و خطهای لرج بکند و اگر نیم درم از روی نیم کوب پاشانند بدان مانع از فلاج و صدها بنایت سودمند
 بود و در مفاصل مهر و بواسیر رافع بود و منقش حب القرع را بکشد و مغز بود بکوبد و آسنی گوید
 اصلاح آن باشق است و صاحب تقویم گوید مصلح آن جود بود یا قرفه و بدل آن محروست
 از آن که آب بپوشانند چند جوش و صافی کنند بوزن آن باشد

حلیفه زود فراست و حرا نیز گویند گرفته شده

حلباب لباب است و گویند لایحه و صفت هر دو گفته شود

حلم فرست بشیرازی گفته گویند

حلیف کونج حاض خلی است و در صفت حاض گفته شود

حلاق الشعر نوره و گفته شود

حاصل حلا حل بلوس است و گفته شده

حلیب سور بخان بندی است و طبیعت آن گرم و خشک است و گریند در سوم

سودمند بود و همت نفوس و در مفاصل و در زانو و دران با و مقوی بدن بود و حاصل

بلغم و خطهای غلیظ بود و حب القرع و کرما بکشد اما سپرز را غلیظ کند و مصلح آن کاسنی و شیر بود

حما اما حمون و امون گویند بپاری با لگو گویند طبیعت آن گرم و خشک است در دوم

و گویند در سوم و آن در نوع است کینوع مشهور است که بشیرازی با لگو گویند و کینوع دیگر دارند

چوبیاوشان است اما چون وی زردی بود که بشیرازی از آن و دیگر آن سبز بود و مغز و گل بدی

بود و کرچک نبات دی بیدازی یک و حب باشد این مؤلف گوید وی از یک حب

این مولف گوید وی از یک جب که بود و در سنگ روید و بهترین آن ذوبی رنگ بود
 از منی خوشبوی منفع در مه های گرم بود و چون بریشانی ضما و کند و در زائل کند و چون با باد
 برگزیدگی عقرب ضما و کند بغایت سود و بد و درم ختم که از گرمی بود و درم احشا چون بازیت
 ضما و کند بغایت سود و بد و درم چون فرزند از وی بخورد و در طبع آن نشیند سود
 و بد و فقس را نافع بود و چون طبع آن بیاشامند نیکو بود کسی را که کرده وی با جگر وی معلول بود
 و سده جگر کشاید و بول براند و مقدار مستعمل از وی دو درم بود لیکن مصدع و منوم و مسکرا و از
 جمله مسکرات قوی بود و صاحب تقویم گوید مصلح آن صندل و گلاب بود و اسحق گوید مضر بود
 بمعدده مصلح آن تخم کرفس بود و نیادوق گوید بدل آن لادن یا ساردن یا بوزن آن ج یا بوزن
 آن چوب قزقل بود و گویند بدل آن وح و بوزن آن زیره سبز بود +

حمر مریدانیت و گفته شد +

حماض الاترح و در صفت اترح گفته شد +

حماض بری بود و بستانی بود و نه ری را اکسولایان و خوانند و حماض السا خوانند و گفته
 شود و بر بر اسلق بری خوانند و حماض البقر خوانند و آن بشیر حبل بود و اما در خاک ریزه و در
 ست بود و آنرا بیونانی طوطاق اغویون گویند و شیرازی پنج آنرا حلیمو خوانند چون در درخت
 و در درخت فصل طلا کنند بغایت نافع بود و در صفرا ویرا بغایت سودمند بود و بستانی را بشیر
 تر سینک خوانند و مانند کاسنی بود و ورق آن در روی حموضتی بود و در طوبی فضلی لاج و بستانی
 آن بستانی بود و ترش و طبیعت آن سرد و خشک بود و در دم و تخم آن سرد بود و در اول در
 قبضه تلم بود و در باب یاد در صفت بنور گفته شد و اگر تخم حماض میش از گزیدگی عقرب بیاشامند
 و عقرب بگذرد و هیچ زحمتی بوی نرسد و ورق آن چون بنزد شکم بماند و چون به بنزد و بازیت بماند
 کنند و کشیز خشک اندکی زیره و آب انار فانه بروی بنزد شکم به بندد و غیر بیان کرده صحیحی که از
 روده و در صفرا بود نافع بود و تشنگی نبشاند و قطع تی بکشد و خشیان صفراوی ساکن گرداند و بخار
 دفع کند و آنند وی گل خورن بر و گزیدگی عقرب را نافع بود و چون با شراب بنزد و طبع آن
 مضغه کنند و در دندان ساکن کنند با شراب چون بنزد و بر خشاری ضما و کند و در مه های گرم

نافع بود و اگر یاس که بریند و بر سبز شاد کند بغایت نافع بود و چون بر جرب انداخته است یا بد و اگر
 پنج وی در گردن به بند خنار زیر ارفع کند و چون سحر کنند وزن بخود بر گیرد قطع سیلان طو
 کهن از رم بود کند و اگر با شراب بریند و بیا شامند یرقان دفع کند و سنگ مثانه بریزاند و حیض
 براند و مولف گوید اگر کفیتقال از پنج وی بگویند و بارب سبب بر سرشند و طبیبند سحر اعمار او ا
 و موی را بغایت مفید بود

حماض الحماض در آب رود و ورق آن بدرازی انگشت بود و نزدیک بورق کاسنی و
 وی کوچک بود و بر سردی تخم سیاه رنگ بود که برخی زند و طعم وی مانند تخم حماض بود و شکم را
 چون بخت بخورند و تخم آن چون سحر کنند و بیا شامند غم بر و نفس را خوش دارد و تو خوش را از
 کند و خفقان گرم را بغایت سود دهد و غشیان دفع کند و مقدر مسترخی بصلاح آورد و غارش
 ساکن کند چون بریند و بر اعضا مالند و تخم آن و ورق آن چون بجایند و رو دندان ساکن کند
 و بن دندان محکم کند و اگر دمان اکل آن کنند یرقان زایل کند

حماض الارنب الکثوث است و گفته شود

حماض البقر حماض برست و گفته شد

حماض نهري حماض بستانی است و گفته شد

حمز الارض اعمار الارض گویند و آن خراطین الارض و گفته شود

حمض الامیر خشک است و گفته شد

حمض بیارسی بخود را گویند سپید و سیاه و کمر سنی بود و بری و بستانی بود بری گرم تر بود
 و اندکی تلخی زند و بستانی غذا نیکو دهد و سیاه بقوت تر بود و افعال و بهترین آن سفید برگ
 بود و طبیعت آن گرم و تر بود و راول و گویند خشک است و راول طبیعت نرم دارد و راول
 براند و منی بپذیرد و باه برانگیزاند و حیض براند و منجم بود و لون را نیکو و صافی گرداند و در وقت
 سود و بد و خش برود و درهای گرم را سود دهد و در غن آن قوای اکل کند و آرد آن ریشها
 پلید و سرطان و غارش بدن را نافع بود و نفیس وی در دندان و درم بن دندان را سود
 بود و او را صافی کند و غذای شش به بزیادت از همه چیز چون از آرد وی و شیر حسائی سازد

و طبع نخود سیاه سنگ ده بریزند و او را ربول از همه نخود یا زیادت کند و فالج و مضرهای
 دور و مفصل که از رطوبت بود و سودمند بود و باه را زیادت کند بغایت تا حدی که چهار یا پنج
 مثل گاو و شتر و اسب را از نخود سیاه بجای علف بدهند قوت باه ایشان زیاده کند و سده
 کرده بکشاید چون لبر که خویسانند کیش باد و بناشتا بخورند و صبر کنند تا نیم روز که گرم کشید
 اگر در آب خویسانند و همچنان خام بخورند و آب آن بیاشامند بناشتا الفاظ تمام آورد و ب
 قوت دهد و در نخود سه خاصیت موجود است که جماعت کردن محتاج بآن سه خصلت بود
 آنکه طبعش ملایم طبع منی منع بود و دوم کثیر غذا بود سوم مولد ریح و نفخ بود و هر غذائی که هت
 جماعت کردن خورند باید که این سه خصلت داشته باشد و آن نخود است و زرده تخم مرغ نیم
 اما نخود کسی را که قرصه مثانه و کرده داشته باشد بغایت مضر بود و نخود سیاه بچه اندازد و جذام را نافع
 بود و گزیدگی جانوران و ادویه های کشنده و اولی آن بود که میان دو طعام بخورند و مضرت وی
 کم شود و بختناش اما نخود بر می مسخن تر بود و محففت بود و محففت تر بشیرازی آنرا نخود حلونی گویند و
 چرم نخود ثقیل بود و مبله و مصلح وی همچون گل بود +

حمیر ابو خلسا گویند و آن شنجار است و رطل الحامه گویند و گفته شد و لهن و دشمن نیز گفته
 حمیر بلف اهل شام لسان الثور است از قول صاحب مفروده و صاحب منهاج گوید حمیر
 خنجر است که آنرا نبات جبه و صفت بر دو گفته شود +

حمض سرد گویند و آن ایشان است و گفته شد +

حماط نوعی از حمیر است و گفته شد و رجم +

حماحم صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند لیسان افروز است و صاحب جامع گوید از
 قول اسحق بن عمران که حب لبستانی است و در شام حب بنطی گویند و نبات وی بغایت
 سبز بود و گل وی سفید و تخم وی مانند تخم حب بود و طبیعت وی گرم و خشک است و در
 اصحاب بلغنی را نیکو بود و سده دماغ بکشاید که از بلغم بود و زکام تر را نافع بود و سچ گوید گرم تر و
 خشک تر از شاهسرم بود و غیر او گوید مقوی قلب بود و تخم وی بریان کرده بار و عن گل و آن
 سرد جهت اسهال کهن نافع بود و صاحب منهاج و صاحب تقویم گویند طبیعت وی سرد و خشک بود

در اول حرارت معده و جگر ساکن گرداند چون طبع وی بسیار مانند یا با جلاب یا با سبکجین معده و جگر را از اخلاط پاک کند و این مولف گوید که صاحب منهاج و صاحب تقویم آنچه گفته اند غایت بستان افزوده است و آنچه اسحق ابن عمران گفته خواص جبق بستانی است و بسیار وی مشابه بد بود و مصلح وی کند و حمام بود.

حمام پیارسی کبوتر بود و طبیعت وی جالینوس گوید گرم بود و رطوبت بسیار دارد و گوشت وی کرده را نیکو بود و منی بیفزاید و خون را بد بود و شریف گوید فالج و لقوه و خذر و استرخا بدن را نافع بود و نیز شریف گوید چون زنده همچنان پرمای وی مجموع کنند و پاک کنند و بر موضع گیرند عقر بنهند بجا نیت نافع بود و سردی همچنان با پسر سازند و سخن کنند و در چشم کنند شکبوری و تاریکی چشم برود و در خواص این زهر گوید که در هر خانه که کبوتر بود اهل آن خانه از خذر فالج و سکت و جمود و سیات امین باشند و این خاصیت اله تعالی بوی ارزانی داشته است و ولیستورید و گوید خون در شان و شفا تین و حمام چون گرم بود و در چشم کشند جراحی که در وی بود زائل کند و این مؤلف گوید در خواص آورده اند که اگر کسی زهره کبوتر سفید و در چشم کشد دفع تاریکی و غشاده بکند و اگر دامت بر اکل گوشت کبوتر بکند زکاء بیفزاید و خون حمام خاصه قطع رعان که از جفت و باغ بود بکند و بیضه وی بجا نیت گرم بود و کبوتر از کبوتر بچسبند و اولی آن بود که آب غوره و کشنیر یا لبس که بپزند و چون بخورند بعد از آن مغز خیار از پی آن بخورند یا تخم خیارین.

حمام را بلی صاحب منهاج گوید گوشت وی گرم و خشک بود و در رسوم و صاحب تقویم گوید از قول اسحق که گرم و تر بود و خاکستر گوشت وی و جگر وی چون بازیت بر شفا که از سرما بود بالند نافع بود و خاکستر جگر وی بازیت بر خنار نیز نافع بود و جذام را سود دارد و گوشت و جگر وی چون بپزند در طبع آن نشینند کزازی که از خشکی بود بجا نیت سود دهد و جگر وی بریان کرده چون بنشیند بخورند نافع را نافع بود و بول وی درد کرده را سود دهد این مولف گوید اگر پیر خرد قرص خمیره بالند با صلاح آورد و لون آن موضع بلون اعضا که داند و اگر سیم او سوده چند روز مدهوع را دهند صرع از وی زائل گردد و اگر بر برص طلا کنند و در خواص آورده اند که پوست پستانی وی چون بر کودکی بندند که شب ترسند منع آن کنند و دیگر ترسند و گویند

چرا گوشت وی چون بودی دهند که گریه کند و دیگر که بدود و خواص آورده اند که باز گوشت بر سر کسی را که عقرب گزیده باشد در آن زایل کند و اگر در گوشت وی گویند که عقرب مرا بگزید در سر زایل شود و خرا در داند و اگر مصرع از پوست پیشانی وی چیزی باخود نگا دارد و یکسال تمام و چون سال نشود پاره پوست پیشانی وی نو نگا دارد تا سال دیگر مصرع از وی زایل شود و این زبر گوید خرم چون صرد سگ اعظم ناخوش می آید و در رحمت است از آن +

حمار وحشی خرگور را گویند عبد الملک این زبر گوید نظر چشم وی کردن صحت چشم نگا دارد و منع نزول آب بکند و این خاصیت حق تعالی بوی داده است جالینوس گوید گوشت وی چون فربه و جوان باشد نزدیک گوشت ایل بود و بغایت غلیظ بود پی وی چون بر کف طلا شود و بد و چون بار و غن قسط بخورند جهت در دلشست و کرده که از غنم و باد غلیظ بود و زبره و جهت دار الشعلب دوالی مالیدن سودمند بود این مولف گوید اگر مغز استخوان وی با زبره بکند از زهر قورس و ریشها را نافع بود و اگر مغز را با کرفس و گلبین مدقوق را دهند چند نوبت سود دارد و گوشت وی چرب آن بخورند در مفاصل و با و با می غلیظ را سودمند بود و گوشت وی بسیار خوردن تمدد در معده و طبعی خروج ثقل پیدا کند اولی آن بود که انپی وی جوارشات مسهل است شهر ایران و قمری و امثال آن بخورند +

خطل علقم خوانند و تخم ویرا میسوزند و بربی کیسب و پارسسی کو سب و بکربانی خرمز به خوانند و بلطفی دیگر خرمز به رو باه خوانند و نرو با ده بود ماده سفید و سست و زرد تکران باشد چند آنکه سفید تر بود بهتر بود و پوست وی باید که زردی بود که بسفیدی زند آنچه بکیبوی زند بد بود و اگر بر درخت خطل یک خطل بیش نبود آن کشنده بود و آج بزرگی و خطل بود و بهترین آن ماده سفید است پسندی بود که وصف کرده شد و طبیعت آن گرم است و در سوم خشک است در دوم درجه و یو حاکو گرم و خشک است در دوم و کمندی گوید سرد تر بود و مولف گوید که حکیم کنذی سهو کرده است و وی محلل مقطع بود و جمع مفاصل و اعصاب و عروق النساء و قورس سرد را بغایت سودمند بود و مانع از اخلاط پاک کند ششم وی سهل ملغم غلیظ بود از مفاصل و اعصاب مهمل را را سودمند و صفر بود و قونج ریجی بکشد و ورق وی صرغ و الیقولیا و سوسا و دار الشعلب و دار الهیجه و جذام را

سودمند بود و خاصه چون با آدویه خلط کنند مانند انیسون و افیتمون نمک هندی و صبر سقوی
و ایارج فیهرا و خنظل اگر در طبع حقه کنند هم چنان درست از دو درم تا چهار درم شاید که قولنج را بکشند
و در سودای خام بیرون آورد و شربت از شکر آن بنیدرم بود با غسل و با آدویه انگلی و نیم بود و باید که
سحق کنند و اصلاح وی بکشند و اصل خنظل سودمند بود و گزیدگی افعی را هم خوردن و هم طلا
و این مولف گوید که اگر صاحب اسیر بوق خنظل حقه کند ریشهای بواسیر بیرون آید و حکایت
کنند که اعرابی عفره چهار موضع او گزید و دو درم از وی بیاشامید در حال صحت یافت و در حقیقت
کسی که قولنج داشته باشد سود دهد و بخوردن بواسیر را نافع بود و چون بخورد برگیزد بچکشد و اسحق
بن عمران گوید که گزید خنظل و سروی برگیزد و تخم آن بنیدازند و از روغن زیتون پر کنند و سوراخ
بخمیر گزید یا بگل حکمت و در آتش نهند تا چند جوش بزنند بعد از آن بریزند و بر موی مالند سیاه
کنند و را بکنند که زود سفید گردد و وسیع و مشتقی گوید اصل وی چون بخورشانند نافع بود و جهت
بغایت و گزیدگی افعی را خنظل باید که در گرمی گرم و سردی سرد مستعمل نکنند که اسهال و موی آورد
و مضر بود و مصلح آن کثیر بود و مصطکی و بدل آن گویند حب الخروع بود و گویند بوزن
خود و چهار دانگ زن آن قنار الحار و گویند بوزن حرمل و چهار دانگ زن آن قنار
خا بزمی هندی گویند اما بهترین آن بود که بغایت سبز بود و در حال خرد کرده باشند طبیعت آن گرم است
و گویند معتدل است در گرمی و سردی و غشی گوید سرد است در اول خشک است در دوم
طبع وی سودمند بود و جهت و رمای گرم و سوختگی آتش و نافع بود و شکستگی استخوان و ریش
و در هر همه جهت خنظل کنند و نیم مثقال چون بیاشامند قولنج بکشاید و از خواص وی نیست
که چون کسی را ابتدای آبله کند جناب آب بپوشند و بر کف پای وی نهند و همین شنبه از آنکه در
چشم وی بر آید و این مجرب است و صبح و اگر تخم وی بکشتن با غسل بپوشند و حق کنند و باغ و رقی
سودمند بود و در خواص آن هر گوید چون جناب بپوشند و بر ناخن نهند و بران ادمان کنند و
گرداند و سودمند بود و اگر پای ابو خنظل بکشد بشب با آدویه بول کند بول آنکس سرخ رنگ بود
و سفید بود بخلق چون بیاشامند و مصلح آن کثیر بود

و جاقا خوانند و میونانی لوطوس اغریوس خوانند و معنی آن خند قوتای بری بود و از آن است
 طریقلین خوانند و بهترین وی بستانی بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در آخر درجه دوم
 و گویند در میان دوم و گویند در آخر درجه اول و گویند در سوم کلفت رانافع بود و روغن وی در
 مفصل راسودمند بود و در انشبین و عصا به بستانی باسل در چشم کشند سپیدی که در چشم بود
 برود خند قوتای بری و بستانی صرع راسودمند بود و استقا و بول و حیض براند و چون آب
 وی بگیرند و بجوشانند باروغن و روغن وی بگیرند سودمند بود جهت بادها که در اعضا بود و اگر
 طفلی دیر بجزکت بیاید چون بروی بالند زود حرکت کند و اگر در طبع آن نشیند همین عمل کند
 و تخم وی بهیج باه بود و اگر آب وی برگزندگی عقرب ریزند در دساکن کند و در حال و چون
 بر عضوی سالم ریزند لیس و وجع پیدا کند و چون بصاره وی سوطا کنند صداع آورد و
 خند قوتی خناق آورد و در حلق و دواوی وی بکشنند و کاه و کاسنی کنند +

حظه بهترین آن بود که متوسط بود و در صلابت و لین و فربه بود و میان سسرخ و سفید بود
 سیاه بد غذا بود و طبیعت آن گرم بود و معتدل در تری و خشکی رو پاک کند آرد وی و چون بپزند
 و برگزندگی سگت یوانه نهند سودمند بود و چون بخایند و بردارند و در دهان و در میان سوراخ کنند
 و بهیج غذای آدمی از حیوانات موافق تراز وی بنود و روغن ویرا بگیرند و با رانافع بود و
 صفت آن در صفت ادیان گفته شود و اگر به چنان خام بخورند گرم و خشک پیدا کند و اگر
 اسپ بخورند زیان مند بود +

خام الغول شنجار است و ابوخلسا گویند گفته شد +

خام قریش خراز الصخرست و گفته شد +

خام مجنون و سمه است و گفته شود +

خطره و میه خذروس خوانند و خالون نیز گویند و گفته شود در خا +

حوک بادروج است و گفته شد +

خود مندی میخ خوانند و گفته شود +

خود روم اگر نفس خوانند و تور خوانند و آن درختی است که پوست و

زرد بود و گل وی گرم بود در درجه سوم خشکست در اول و ورق وی ضعیف تر از زبروی بود و
صنم وی گویند که باست و تخم وی لطیف تر از صنم وی بود و آنرا سر خوانند و ورق وی چون باسکه
بر نقرس ضار و کفایت سودمند بود و ثمر وی چون باسکه که بیاشامند صرع را نافع بود و تقطیر البو
را سود و بد و ثمر وی منع البستن میکند و شیخ الرئیس گوید وی لطیف است و سخت گرم نیست
یکمشتال ثمر وی عرق النسا را نافع بود و اسحق گوید یکمشتال از ورق وی بعد از ظهر باسکه که بخورد
بود جهت البستن *

خوهر تر سندی است و گفته شود و خمر تر خوانند *

خواری آرد گندم سفید که بمجرب بخیده بود *

خوهم در داحم است و گفته شود *

خوران و خوران این بر داسم طرخون است و گفته شود *

خومانه بعربی گویند و بسریانی طریلس گفته شود *

خوز اسفندار بستان افروز است و گفته شد *

حیه مار است و انواع آن بسیار است و آنچه در تریاق مستعمل بود قرص افعی بود که از گوشت
وی سازند و صفت و منفعت وی در مرکبات گفته شود انشاء الله تعالی *

حیوة الموتی قطران است و گفته شود

حی العالم ابرون خوانند معنی ابرون الحی ابد یعنی همیشه زنده و هرگز ورق آن نمفتد و
همیشه سبز باشد و بیش بهار نیز خوانند و بعضی گویند بستان افروز است و بعضی گویند تخم آنست
و این بر دو خلاف است و آنچه محقق است نوعی از ریاحین است که در تبریز بسیار باشد و دائم
سبز بود و حی العالم دو نوع است کوچک بزرگ و سیقوریدوس گوید سه نوع است یک نوع
کوچک خود روی بود و در جایگاهای سایه و بن دیوارها و کوچهها روید و قصبان وی کوچک بود
و یک شاخ پیش نباشد و ورق بسیار بدان بود و بقدر که بوی بود و گل وی زرد بود و در وقت
ماست نوع بزرگ بود و از آن بزرگ بستانی بود و کوهی و قد وی بدرازی یک گز باشد و بسط
آگشت بود و بهترین وی بستانی بود و طبیعتش سرد بود و در سوم خشکست در اول هر دو نوع

کوچک بزرگ سودمند بود جهت درمهای گرم و بر جگر و سینه گرم طلک کردن و چون تنهایا با سونق
بر جگر و غده ضار کنند و ریشها و پلید و درم گرم که در چشم پیدا شود و سوختگی آتش و نقرس بغایت سود
بود و آب وی چون مقدار بسیت درم بیاشامند سودمند بود جهت سده که در جگر و فوسفه باشد و
سهل صفر باشد و بر دو عصا و وی پنجره آتشامیدن جهت کزندگی ریتل نافع بود و چون آب
با سرکه و روغن گل بر سر نطول کنند و در سر نافع بود جهت اسهال و ریش رود و سودمند بود و چون
با شراب بیاشامند گرم و از سیر و ن کند و چون زن بخود بر گیرد قطع سیلان رطوبت فزین از رحم
بکند و اگر چشم کشند و در چشم را سودمند بود و فوئس گوید پنجره درم آب وی با سکنجبین چون بیاشامند
حدت دم را ساکن کند و صفر و قوت بدن بد بد و دایستورید و ش گوید نوع سوم قله الحما و بریه
خوانند و بفرطیلا فون خوانند و اهل روم الببو خوانند این نوع میان سنگستانها روید و طبیعت وی
گرم بود و مفرج جلد بود و چون بایه کمین بر خناریر ضار کنند تحلیل و بد و حی العالم مضر بود و پس از مصلح و
طین ارضی بود *

حیصل حدق ست و گفته شد و آن با دنجان است *

باب الحمار

خالق النمر صاحب مناج گوید خالق النمر و الذیب و لیسعی قاتل النمر و الذیب و هی خشیته
و در صفت قاتل الذیب گوید قوت کفوت خالق النمر و منوره پس بدین تقدیر ازین دو اسم و طبیعت
آن یکی سهو خواهد بود و آنچه محقق ست گفته شود خالق النمر نباتی ست که چون پلنگ بوز و گرگ
سگ و خوک و غیر آن بخزند که مخصوص ست به پلنگ که دیر از دوتر می کشد آن نوعی از انازیرون ست
بتحقیق اگر چه بعضی گویند استقبل است و بعضی گویند خریق سیاه ست و این هر دو خلان ست
و آنرا فونطن گویند و طبیعت آن گرم و خشکست در چهارم

خالق الذیب قاتل الذیب ست و در قوت مانند خالق النمر بود اما مخصوص ست بگر
که دیر از دوتر میکشد چنانکه خالق النمر مخصوص ست بنمر خالق الذیب نیز مخصوص ست بذیب آن
بتحقیق خریق سیاه ست و طبیعت آن گرم و خشکست و در آخر درجه سوم و چون بگویند و
بر گوشت خام پاشند و لک بخور و میرد *

خالق الکلب قاتل الطغاب اند و در قوت مانند خالق النمرست و در عمل همان میل میکند بلکه زیاده تر از اسگ راز و تر میکشد و آن از بند و ستانست و از بند خیزد و آنرا ادا کند گویند و گفته شد و آن سم هر حیوانست که دنبال داشته باشد بمیرد و بی پاری کجوله خوانند و خاتمه المملک ساد آورست و گفته شود و

خامالاولن صاحب جامع گوید جرباست و صاحب منهج گوید نوعی از مازیون سیاه است و صاحب گوید خامالا اسم مازیون است و آنکه گفته اند اسد الارض مازیون است سهو کرده اند اسد الارض جرباست و گفته شد و خامالا اسم مازیون است و سبب اشتراک اسم سهو کرده اند و هم صاحب جامع گوید از قول بعضی متأخران که اسد الارض که خامالاولن مانس است که آن مازیون سیاه است پس بین طریق قول صاحب منهج معتبر بود و خامالیون و کمالیون نیز گویند و خامالاولن لوقس معنی یونانی سفید بود و عبری شخص گویند و به بربری ادا و اود و لهن گفته شد اشخیص سود و ابیض و

خامالاولن نالس ادا و ابر اسودست و آن خامالیون است و کمالیون نیز گویند و آن خال النمر است و گفته شد و

خامالابر یونانی یعنی زتیون الارض و آن مازیون است و گفته شود انواع آن در سم و خالید و میون و خالد و میون نیز گویند و آن دو نوعست کوچک بزرگ آن عروق الصغر است و کوچک آن مامیران و معنی خالیدون و دابر الخطانی از بهر آن گویند که بچه پستوک شش است نمایا بود و مادر وی برود و شاخ از مامیران بیاورد و در آشیانه بنهد بچه نمایا گردد بفرمان خدای تعالی و این از خواص است فتبارک الله احسن الخالقین و

خامامیلین بالونج است و گفته شد و

خاماطیس معنی آن یونانی صنوبر الارض بود و آن کما فیطوس است و گفته شود و

خامادریوس خامادریون نیز گویند معنی آن یونانی بوط الارض بود و آن کما دریوس است و گفته شود و

خاماقطی معنی آن یونانی فغان الارض بود و آن خلان کوچک است و اقطی خان بزرگ است و گفته شود و

خال و لہجان خسرو دارو گویند و آن خولہجان است و گفته شود *

خامشتر شیطیح است و گفته شود انواع آن در شین *

خال او خندروس گویند و آن خطه رومی است و پیاری کامل خوانند و در خندروس منفعت
دی گفته شود *

خیمه بزرگمست پیاری شفتک خوانند و با صفهائی خاشکی و تبریزی سوارون و تبرکی مرانو
و نیکوترین آن سرخ خلوتی بزرگ بود و خورشیدین و طبیعت وی گرم و تر بود شری و خصیه را سود
بود و اصحاب سودا چون بانبات و شیر پاشا منبد بدن را فرجه کند و لون را نیکو گردانند *

خیار می پیاری خرد گویند و آن نوعی از ملوکیه است و بشیرازی نان کلاغ خوانند و گویند که
بستانی است و ملوکیه نوعی از ملوخی القبله الیهودیہ گویند و ملوکیه گویند که آن خطمی است و برقی

تر و خشک از بستانی بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در اول درجه و گویند معتدل بود در گرمی سرد
و فو لکس طبیعت آن گرم و خشک است و این قول دور است و گویند تلخین در وی هست و

معتدل بود و چون ورق وی برگزیدگی زنبور و غل ضما کنند به بود وقتی که خام بود خاصه بازیت
و ورق بری نافع بود بازیتون برسوخگی آتش و مجره چون بروی نهند و طبع وی زنان چون در

نشینند صلابت رحم نرم گرداند و ورق وی چون با پنچ وی بچوشانند سودمند بود جهت زهر با و او
کننده و برگزیدگی ریتلا ضما کردن نافع بود و بول براند و تخم وی چون خلط کنند با تخم خند قو قابر

و با شراب پیاشا منند در دمانه ساکن گرداند و چون ورق وی به پزند و بروی میل و برورما
بنهند که احتیاج لشکافتن بود و کشاید و ماده بیرون آید و بدان حقه کردن گزندگی روده و رحم و

مقعد را سودمند بود و بونستانی معده را بد بود و چون تر بود دمانه را نافع بود و تخم وی نافع بود جهت
خشونت که در سینه و شش دمانه حادث شود و اگر زبند بار و غن و ضما کنند برورما که در دمانه و گرد

حادث گرد و سود دهد و اگر ضما کنند برورما گرم ساکن گرداند و خیازی سودمند بود جهت
که از خشکی بود و از خشونت سینه و بول ما براند و شکم و ورق آن چون بخایند همچنان خام و ضما کنند

با اندکی نمک برنا سو که در چشم بود پاک گرداند و گوشت برویاند و چون ضما کنند با کمیز بر لشی که از
تری بود و زایل کند و سبوسه را سودمند و چون برگزیدگی عقرب ضما کنند خاصه که بازیت نافع بود

و گل زوی سودمند بود جهت قرحه کرده و مثانه آتشامیدن و ضما کردن و قضا بان آن نافع بود
جهت روده و مثانه و شکم نرم دارد و نوعی از خبازی بری بود که مسهل مرصه خام بود تا حدی که گاه

باشد که چون نیاید +

خبز بهترین آن بود که از گندم آفت نارسیده صلب پاک و فربه بود و خمر سمید و جواری و شخار
از شکم بیرون آید و نفخ در وی زیاده بود و مولد ریح بود و سده جگر و سنگ کرده تولد کند و شکم بزرگ
و نان خشک را سپر غلیظ کند و خونی که از وی حاصل شود میل بسیاری داشته باشد و خمر جواری
بدن را فربه کند و خمری که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بیرون آید و غذا اندک دهد و آنچه نخاله
اندک داشته باشد خندان بود و نان فطیر نفخ در وی زیاده بود و از آنچه خمیر داشته باشد و نان خشک
کهن شکم به بند و نان نرم خشک را چون آب و نمک ترکند و بر توبه کهن ضما کنند زائل کند
شکم را نرم دارد و اصحاب قولنج را سودمند و غذا اندک دهد و بدتر از انواع خبزها بود که از گندم
سازند و جرب و عکس بود و سپر تولد کند و مصلح وی او بان و حلوات و البان بود بهترین خبز سمید
بود و غذا بیشتر دهد و دیر نفخ شود بسبب اندک نخاله و در گرمی و معتدل بود و بدن را فربه کند و
شکم به بند و سده پیدا کند و اولی آن بود که خمیر نمک تمام داشته باشد و با سفیداج و طبخا
شورخوند و بعد از وی جواری گندم وی میان همید و خشک را بود و متوسط بود و در کثرت غذا و
قلت آن و سرعت بهضم و بطی آن و نزدیک بهضم بود و در بیشترین احوال و شکم به بند و نان فطیر
خلیظ بود و شکم به بند و اصحاب که را سودمند بود و معده قوی و گرم و دیر بهضم شود و مولد ریح
و نفخ بود و سده و سنگ کرده احداث کند مصلح وی بخمیر و اطر فیل بود و بعد از آن مارا و عسل و خورند
و بجام رفتن و خوابهای دراز کردن مناسب بود و نان فزنی تر بود و دیر بهضم شود و مزاجها خشک
سودمند بود و مصلح وی چیزهای شیرین بود و نان قطایف شکم به بند و مولد خلط غلیظ بود و مصلح
چیزهای شیرین بود و نان برنج بهترین آن که از برنج خوب سفید نرزد و طبیعت آن سرد و خشک بود
غذای روده دهد و شکم به بند و دیر بهضم شود و مصلح وی روغن بادام بود و نان جو بهترین آن
بود که از جوزه فربه نرزد و طبیعت آن سرد و خشک بود و شکم به بند و غذا اندک دهد و مصلح آن
چیزهای چرب بود +

خبر الخراب اقوان است و گفته شد *

خبر القرو و لون است و گفته شود *

خبر المشايخ بخور مریم است و گفته شد *

خبث الحديد اسقورون است و بیارسی ریم آهن گویند و بشیرازی ریم آهن گویند و قوی تر از همه خبثها بود و آنرا فنجوش خوانند و بهترین آن فولادی بود و الماس پارهای کوچک تنگ که بر روی خشونت نبود و طبیعت آن گرم و خشک بود در رسوم مختلف رطوبات بود و محلل و رهمای گرم سودمند بود جهت خشونت حوض و مقوی معده بود چون با شراب کهن بیاشامند خون بواسیر قطع کند و منع البستنی کند و چون زن بخود برگردد و بشیم بپزد خون نفس باز دارد و قطع سلس البول کند و سفل را محکم دارد و طلا کردن و چون بیاشامند جهت شیر که در پستان بسته بود سود دهد و بمقدار دانه ای سنگ مستعمل بود و خبث الحديد بقوت مانند زنجار الحديد بود و چون با سکنجبین بیاشامند منع مضرت دوائی که کشنده بود بکند مانند نافه لیون و آن خوردن خبث الحديد غیر مدبر بجهان عارض شود که آن خوردن برفق الحديد و علاج وی همچنان کنند که کسی براده خورده باشد اولی آن باشد که مدبر بکشد صنعت آن بگیرند خبث الحديد و سخی کنند و در سر که انگوری خیس مانند چهارده شبانه روز بعد از آن خشک کنند و سخی کنند و باروغن بادام بریان کنند و بعد از آن استعمال کنند و منفعت وی آنست که باده را زیاده درم سپرز را تحلیل دهد و درم معده و جگر و سپرز را نیز و اعضائی که محتاج بجهت بود و قبض و تقطیر بول و قرحه امعا و مثانه بغایت نافع بود و بدل خبث الحديد مدبر با طریفل کوچک بود و اگر غیر مدبر بود بدل آن خرف بود *

خبث الفضة نفل نقره بود و بهترین آن بود که سبز رنگ تنگ بود و قابض بود و بغایت و در روی بذب و تخفیف بود و جرب و سحفه و ریش را نافع بود و منع خون از ناصور و بواسیر بکشد چون در مریم کنند *

خبث النحاس و رقت نزدیکست بخبث الحديد و مس سوخته اما ضعیف تر از مس سوخته بود خبث الرصاص قوت وی مانند رصاص محرق بود و طبیعت آن سرد و خشک است سودمند بود جهت ریش چشم بدل آن اسفیداج رصاص است *

خشق نسبتین است و گفته شد *

خشم المملک خواتیم المملک گویند و آن طین مختوم است و گفته شود *

خشار البقر بل البقر است پیارسی سرکین گاورا گویند چون برورهما غلیظ نهند تحلیل کند و چون بسوزانند بر سوراخ بینی نهند با سر که خون رفتن باز دارد و همه زهر را نافع بود چون بخورند و گرم بر بدن نهند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن برگیند و دیگر تازه نهند چند نوبت و چون بر پاشی مقرر نهند با خاکستر زیت سود دهد و برگزیدگی زنبور نخل بغایت نافع بود و مستقی را بدان طلا کردن سودمند بود و بهترین وی آن بود که در فصل ربیع باشد و چون خشک کنند و بسوزانند و مستقی بیاشامد بغایت سودمند بود و اگر زن بدان بخورند زادن بروی آسان گردد و بچموده بنیزارد و بچم زنده بکشد و در خواص این زهر آورده است که چون بر شکم بپاشند قلع کند *

خدر نق عنبکوت است و گفته شود *

خداغ الرجال نذر البنج است و گفته شد *

خردل ابیض سفید است و گفته شد *

خروانجام جوز جندم است و گفته شد *

خربتی خلر است و گفته شود *

خروخ پیارسی بیدار بخورند و شیرازی کنتو خوانند و بهترین وی بحری بود و طبیعت وی

گرم و خشک بود و در دم و گویند تر است و اسحق گوید گرم و خشک است در سوم مسهل بلغم بود

و قوی بکشد و فالج و قهوه را نافع بود و صاحب منہاج گوید شترتی اشکوده درم سودمند گردد و صفا

تقویم گوید شترتی از وی پانزده حب بود و سفید کرده اعصاب را نافع بود و بر صلابت که بود چو

صفا کنند و بیاشامند نرم گردانند و شترتی حب از وی سفید کرده چون سحق کنند و بیاشامند مسهل بلغم بود

و مره در طوبت مالی وقتی آورد و غشیان باز دید کند ورق وی چون بکوبند و با سویق خلط کنند و

صفا کنند بر درمهای بلغم و درمها گرم که در چشم بود سودمند بود خواه بخته و خواه خام و بر نفوس

و در درم فاصل چون صفا کنند بغایت نافع بود اما خوردن وی مضر بود بینه و مصلح وی کثیر بود

خر اطمین ز عار گرم گویند و آن اعمار الارض است و حر الارض نیز خوانند و آن گرمی است

که در زمین نمناک باشد و در شیب گل بود طبیعت وی گرم و خشک بود و خشکی وی در درجه سوم بود و چون بگویند و بر جراحت اعصاب ضما و کنند و سه روز را بکنند بغایت سودمند بود و گویند در ساعت سودمند بود و بایم مرغ آبی جهت درد گوش نافع بود و چون با نثراب بیاشامند بول براند و یرقان اسودد و سنگ گرده بریزاند اما مضر بود با عصاب داعی و مصلح وی روغن بادام بود و در بزرگ کردن ذکر اثری تمام دارد خاصه چون بغوسبند و خشک کنند و سخن کنند و بار روغن کنجد طلا کنند.

خرنوب عصفرت و گفته شود و صاحب جامع گوید نوعی از خرنوب است که زبان بری انعیب می افتد و خرنوب نمطی خرنوب گویند و خرنوب اشوک و قسم قریش نیز گویند بیارسی که در خوانند و اهل شام خرنوب مغربی گویند و بحر بی نبوت گویند و گفته شود.

خرنوب شامی بیارسی کوزه گویند و بشیرازی کوزک کارونی گویند و آنچه خشک بود و بهتر از تر بود و طبیعت وی قالیض بود و سرد و خشک است خشکی وی در دوم بود و گویند گرم است در اول شکم به بندد و با وجود شیون می رسد و راگزود و او را بول کند خاصه چون با عقید الغب پرورده باشد و جالینوس گوید چون تر بود شکم نرم کند و معده را بد بود و میغم نشود و چون خشک بود شکم به بندد و بول براند لیکن ویرم نشود و چون نارسیده بود و ثانیل را بدان بالند محکم البته زائل گردد و مقدار مستعمل از وی پنجم بود و روغن گوید غذای بدن بد و طبیعت به بندد و روغن معده را نافع بود و ارباسوس گوید سودمند بود جهت اسهال با فراط و قوت بدن بد و امعاء پاک کند از اخلاط فاسد اما مجفف اعصاب بود و مصلح وی لعاب بهدانه و نبات بود و صاحب منہاج گوید مصلح خرنوب فانی بود و گویند ماء العسل و جلاب و بدل خرنوب مازوی بی سوراخ بود و وزن آن و گویند طلا و گویند قرط بوزن آن.

خرنوب هندی خیار چنبر است و گفته شود.

خرنوب مصری شجره سنط است و گویند آن خرنوب نمطی بود و گویند قرط است تحقیق و گفته شود و این مؤلف گوید خرنوب چهار نوع است بلکه پنج نوع مصری و نمطی و شامی و هندی و باز دو نوع است خرنوب شامی که کازونی و نمطی که کوه رست و خرنوب مصری قرط است تحقیق و خرنوب

هندی خیار چنبر بود و در هندی کینوج خرنوب بهست که بخرنوب شامی میماند که بغایت بزرگ هین
باشد چنانکه شاخی که از وی بهفتد بمقدار یک گشت بود و زیاده هین بود و دانه هین بمقدار کفی در اندرون و
بود و آن دانه جهت سپرز صلا می کنند و میالند.

خر دل بهترین آن بتانی بود تازه و فرسوخ رنگ چون بکوبند زرد بود و طبیعت وی گرم و خشکست
در چهارم و از خواص وی یکی آنست که در عصیر انگور اندازند بحالت خود بماند و نجوشد و چون بکوبند و بر
دماغ دارند عطسه آورد و چون بر نفوس ضحا و کنند نافع بود و بر داء الثعلب همین سیل خاصه بری وی و بر
عرق النساء و سپرز و بر روی که فرسین باشد چون خواهند که جذب آن از عمق بدن بکنند بظاهر
بدن طلا کردن سود و بد و از بخور وی گزندگان بگزینند و خوردن وی قطع بلغم کند و چون با غسل
و یا با موم که اخته یا بازیت یا پیپه بپا میزند و بر روانند کف وی پاک گرداند و در مه های فرسین خنازیر
تحلیل دهد بغایت چون با کبریت سیکنجین بروی طلا کنند و بر جرب و قوبا بخند و گردن بغایت سیود
و مولف گوید اگر کسی قوباد داشته باشد که هیچ چیز زائل نشود بگوید خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون آید
که پاسبان تازه بر انگشت پیچد و بر قوبا بمالد تا خون آلوده شود بعد از آن خردل کوفته در آن بمالد زرد آید
بسیار از وی روانه شود و صحت یابد و این مجربست و بکرات تجربه کرده و رازی گوید اگر کسی
در دندان دائمی کند که بی ورم بود و سخت کند و بر دندان هند عجبائب بیند و چون بر برص طلا کنند
سود و بد و ضحا و گردن بر سر جهت زحمت اشیر غس بغایت نافع بود و رسده مصفات بکشاید و در
وارد و های چشم جهت شب کوری سود و بد خاصه چون بکوبند و در آب پنزد و با غسل در چشم کشند
و چون بالبودنک با شراب بپاشانند گرم بکشند و اگر آب وی در گوش یا دندان چکانند و در سائر
کند و سپرز بگذرانند و اختناق رحم را سود و بد و باه را زیاد کند و پتهای کمن زائل کند و مقدار و اشتغال
از وی مستعمل بود و خردل بری خطی بد از وی حاصل شود و ترکان آنرا قچی خوانند و به عطش باشد و در
آورد و مضرب و دماغ و مصلح وی آن بود که با بادام و سرکه برورند و باید که در خورون جهت مداوات
نمک هندی با وی اضافه کنند و یا شامند و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و کافور و گلاب
بود و در آن دو وزن آن حب را شاد بود و گویند دو وزن آن +
خردل بری لبان گویند و گفته شود و رلام +

خردل فارسی نوعی از حرف است که آنرا سفید گویند و گفته شد در الف و ابن الهیثم
گویند خردل سفید بغایت سفید بود و حسب آن دو مقدار حسب سرخ بود و آن غیر حرف است
خرق بزبان اهل دمشق خردل فارسی است و گفته شد
خرق و خروخ خوانند و آن خباز است و گفته شد و خرچ هم گویند
خرق ابیض نجیست که پوست آن مستعمل است و بیخ کبریا و گیاهش لبان المحل ماند
در ازی ساق وی چهار انگشت بود و مجوف بود و طعم آن از خربق سیاه تلخ تر باشد و از بن
بیخ تراخاد ریشه بسیار بسته باشد مانند اسارون و کینوع الطس باشد و آن ریشه ها داشته
باشد و بغایت صلب بود و بهترین وی آن بود که سفید بود و زود متفتت شود و چون بخانه
لحابت آشته باشد در حال زبان نگر و سخت و بعد از آن زبان سخت بگز و طبیعت وی گرم
و خشکست در میان درجه سوم و فوئس گوید گرم و خشکست در دوم فالج و صرع و دردها
سود و بد و مقلی لغیم و اخلاط سرد بود و مخدره را از اخلاط مختلف بد پاک کند و مثل لغیم و سودا و
چون زن بخورد بر کبر و حیض براند و بچه بکشد و لبن وی برهق و جرب و قوبا طلاء کردن نافع بود
و از خواص وی آنست که چون با سویق و عسل بمیختند و موسن بخورد و بمیرد وی سم کلاب خنایر
و در شیا فات جهت دفع تاریکی چشم دروشنایی آن کنند سود و بد و اولی آن بود که بکیر طیل از او
باز کنند و در دو قسط آب باران بنجیسانند سه روز بعد از آن بنزند تا دو انگبامند و بعد از آن
سانی کنند و خربق بیندازند و در طل غسل مصفی بر سر آن آب کنند و بنجوشانند و کف آن بکیر
و چون بقوام اثر برسد فرو گیرند و شربتی از وی ملحقه بود با آب گرم و این سالم بود و امین کیه
بیا شامد و اگر سخت کرده بود و بوی وی بد باغ رسد طس بود و سعال پیدا کند و اگر سخت کرده بیا شامد
خط بود و شنج و کز از پیدا کند و قی آور و بقوت خنان باز نهد کند و افراط کردن در آن آدمی را
بکشد و مقدار مستعمل از وی پنج طسو بود و کسیکه دیر آخورده باشد بر از وی چون مرغ بخورد و میر
و صاحب تقویم گوید صلیح وی مرغ تازه بود و طبع و صاحب منهج گوید صلیح وی منطک بود و
مداد ای کسیکه خربق خورده باشد بمق و جاج کنند و بویهای خوش و آنکس که از بیا شامد شاید
که معده وی خالی بود و بدل وی جوز الحقی بود با ما بمیر بهرج

خرق اسود حرافت دی زیاده از حرافت ابیض بود و ورق وی بورق چنار مانده
 شگافه ترازوی بود و سیاه تر و ساق وی کوچک بود و گل وی سفید بود و اندکی بصرخی زرد
 و تخم وی مانند خشک نان بود و بیج وی سیاه بود و پر گره و ریشهای بسیار داشته باشد و پوست
 وی سستعل بود و وی در ریشهای خشک وید و چون ویرایشکنی از میان دی چون غباری
 بیرون آید و بهترین آن بود که میان فریبی و لاغری بود و بسیار گره بود و اندرون گره محو
 بود و رنگ بیرون وی سیاه رنگ بود و مانند سعد و اندرون نه و تن وی اندک ریشته باریک
 داشته باشد و آنرا خال رنگی خوانند و رجل الرامی خوانند و البندویون خوانند و البینوس نیز
 گویند و طبیعت وی گرم و خشک است در رسوم و گوشت مرده بخورد و بر بهق با سرکه
 طلا کردن سود دهد و بر برص نیز و لبین وی بر قوبا طلا کردن نافع بود و سواس را سود دهد
 و آنرا خولیا را چون با موم و کندر و آب زفت بار و عنق قطران بپایزند و بر جرب مانند نافع بود
 و چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند و در دندان ساکن کند و بخورد که درن همین عمل کند
 و چون نزدیک درخت انگور برسد اگر از آن انگور شراب سازند مهسل بود و در داروهای
 چشم کنند قوت باصره بدهد و دفع سورا بکشد از جمیع بدن و مهسل صفر و بلغم نیز بود و صفرا
 غلیظ مستفرخ کند زیاده از قسمونیاد و در علت های مزین که محتاج بداروی مهسل باشد مانند آبنا
 و صدراع و شقیقه بغایت نافع بود و در صفرا و مره سودا براند آسانی و شرقی از وی نیدیم
 تا نیم مثقال با فودنج و معترا و دوهایی لطیف گرم که معده را سودمند بود و بعضی در تخمین غنی
 یا در شراب شیرین بعد از آن بجواب بپزند یا پرخ مرق آن بیاشامند مهسل بلغم و صفرا سودا
 بود اما مضر بود مگر در واسهال بسیار باشد که خنق آورد و مقدار دو درم تشنج اصدات کند
 و مصلح وی در استعمال کردن دو قوه کثیر بود با فطر اسالیون و معترو بدل دی نیم وزن و
 کندش و نیم وزن آن با بنیر خمرج و گویند بدل آن کندش است و پوست بیج کبر سادی
 و گویند بدل آن نیم وزن آن مازنیون است و چهار دانگ زن آن خاریقون است
 و گویند بدل آن یک سنج است +
 خود را ابیض فردل فارسی است و گفته شود +

خرزهرج و فلیست و گفته شود +

خروالدیک و الدجاج سرگین خروس و مرغ بود مجموع سرگینها سخن و محففت بود و مصلح قولنج بود
چون با سرکه یا با شراب یا شامند و ترایق فطر خانی بود با غسل و چون میاشامند بوزن یک مثقال
با سکنجبین پیچیده و خورد و سرگین خروس سخن کنند و برگزنگی سگت بوانه نهند سود دهد +

خرو الفار سرگین موش گرم بود و بر دارالشعلب طلا کردن سود و بدخاصه چون با سرکه بود و اگر
با کندر و شراب یا شامند سنگ گرده بریزند و اگر از وی شایف سازند و کوه و کان بر خرد و بر گیرند
بر اند و چون بنزد و در آب آن نشیند یکسکه عسر البهل داشته باشد سودمند بود و اگر در چشم کشند سفیدی بر
خزه بر و یاند رطوبت قرنی پاک کند +

خرو الصفا و ع طلب است و گفته شود +

خرو الدنب در صفت ذئب گفته شود منفعت آن +

خرزهرج بطیخ است و گفته شد +

خرو امقان نباتی است شکل سنبل الطیب اما لون وی بسبزی مائل بود و بیخ آن مانند سنبل
بود و بوی آن بیوی سنبل ماند و در طبیعت و حاجت نزدیک است بسنبل و بر طعم وی اندک تلخی بود
خرفه قلع الحما است و گفته شد +

خرنبا س مباح است و گفته شود +

خرگوش لسان الحمل است و گفته شود +

خرطال قرطال گویند و بر طمان و گفته شود +

خر رفع ثمره عشر است و گفته شود +

خر قطان قتیوم است و گفته شود +

خر میان جذید ستر است و گفته شد +

خرف لطیف ترین خرفها خرف سرطان بحری بود و طبیعت خرف سرد و خشک بود و در جلا و
خاصه خرف تنور و خرف سرطان محففت بود و چون سخن کنند و هم چندان تخم تر نیزه کوفته طلا کنند
و کلفت نمش راز امل کند و هر یکی که از ان بسازند جراحتی که بود و در صلاح آورد و جرب و جمل

بغايت سود و دهر و خرف نتواند طلا کردن بر نفس بغايت نافع بود و طلا کردن با سرکه بر قوبا و جرب طبع
و سعه و حصص نافع بود و خرف و خنثی بدن را جلاد و دهر و خرف مضر بود با عصاب و داغی و مصلح آن
روغن بنفشه بود و مقدار استعمال از وی دو درم بود.

خز اماغری بری ست بشیرازی اروانه گویند و طبیعت وی گرم و لطیف بود و مسخن داغ سرد بود و
چون بیاشامند سود المزاج را نافع بود و بگویند و سپهر چون بدان بخور کنند هر بوی کنده که باشد زائل کند و خرف
رحم بود و محفت طبع است باشد که از آن روانه بود و رحم را پاک و نیکو گرداند و چون زن فرزند از وی بخورد
بر گیرد و آبستن گردد و بفرمان خدا تعالی و این مجرب است و چون سخن کنند و آب آرد در دهان بخندد و بر جرب است
ضما و کند تحلیل دهد.

خسف جواز است و گفته شد.

خسب یا رسی کا هو گویند بری بود و بستانی بود و بهترین آن بستانی بود تازه سبز بن درق و
طبیعت آن سرد و تر بود و در سوم گویند سرد است و در دم حرارت معده را نیکو بود و خواب آید و
و بول براند و خونی که از وی متولد شود نیکو تر از خونی بود که از بقول دیگر حاصل شود و میل لبودی داشته
باشد و نافع بود جهت آب کروش و آنچه ناسته بود در وی نفخ کمتر بود و آنچه شسته باشد نفاخت
در وی زیادت بود و چون در میان شراب آن منتقل کنند مستی کم تر کند و وی زود هضم شود و تشنگی
نشانده و با سرکه اشتها و طعام باز دید کند ویرقان نافع بود و سودمند بود جهت ورمهای گرم و جرب
طلا کردن و بر روی ضما و کردن سودمند و بخوابی زائل کند خواه خام خوردن و خواه بچنه و قطع سیلان
منی بکند و بر درد چشم که از گرمی بود ضما و کردن نافع بود و تخم وی چون بیاشامند سودمند بود جهت
کسی که احتلام بسیار افتد و قطع شهوت جماع بکند و کاهوی بری لبن وی مانند خشخاش سیاه و
در قوت و قطع سیلان منی بکند مانند بستانی و نیم درم از لبن بری مسهل کمیوس نامی بود و جهت
گزندگی خرق و ریتل نافع بود و چون بیاشامند و کاهوی بسیار خوردن چشم را ضعیف کند و تاریکی آید
و حواس را تیره کند و مصلح آن بلبلید یا بود و اولی آن بود که بحب فوق یا تنقیه کنند و آب انباشت
در چشم می چکانند و با از یان دارد و مصلح آن بزرگ نفس فضاغ بود.

خسب الحار شنباز است و مویلیوس ابو طلحسانیز گویند و در الف گفته شد.

خنش الکلب دنیسافوست وگفته شود +

خنس ودار وخنلجان است وگفته شود +

خنشاش ابیض بستانی بود وبهترین وی تازه فریه بود و طبیعت وی سرد و تر بود و در دوم و گویند
در سوم و عیسی گوید سرد و خشکست در دوم سودمند بود جهت سرفه گرم و نزله سینه و رطوبات معد
و نفث دم و مادیانی تیز که فرو آید از سرد و با غسل منی زیادت کند و مقدار دوم تا پنجم مستعمل بود
و حب وی شکم ببندد و آب وی شکم براند و خنشاش منوم بود و غذا اندک دهد و مصلح وی غسل بود
یا قند و صاحب تقویم گوید بسیار از وی مرغی شش بود و مصلح آن مصطکه و سیلخه بود و اسحق گویند
مضر بود شش و مصلح وی مصطکه بود و قشر وی از دانه منوم تر بود چون بریزد و آب آن بر سر نیند و
چون ضما و کند بر پیشانی بخوابی را نافع بود و ریخ وی چون آب بچوشانند تا به نیمه باز آید و بیاشاند
نافع بود جهت جگر معلول کسکه در شکم وی خلطی خلیط بود +

خنشاش اسود و صاحب تقویم گوید بری بود و بستانی بود و صاحب نهج گوید بری مضر بود و بهترین و
فریه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشکست در سوم و گویند در چهارم و گویند ترست در چهارم
و خاصیت گل وی آنست که ریشهای چشم مواشی را کل کند و خنشاش سیاه چون بکوبند خرد و
با ثراب بیاشاند جهت اسهال و سیلان رطوبات مزمن که از رحم آید نافع بود و چون آب خلط
کند و بر پیشانی و صدغین ضما و کند بخوابی را کل کند و چون ضرورت بود در دار و با حی چشم
استعمال کنند فائده دهد و سودمند بود جهت حرارت جگر و مقدار نیم از وی مستعمل بود و تسهیل
گویند چون بسوزانند و سوخته آن بار و خن گل و سرکه بر جرب طلا کنند و بجام روند و بشتند تا بخر
فرو آید نافع بود و چون سحق کنند و با سرکه بپوشند و بر صدغین طلا کنند در و سرکه از گرمی بود و حرارت
آفتاب بغایت سود دهد و منوم و مخدر بود و مضر بود و بسر و شش و مصلح وی تخم رازیانه بود و صاحب تقویم
گوید مصلح وی روغن زیت و سرکه بود +

خنشاش زردی میقن افودس خوانند و معنی آن خنشاش بود و بدان سبب بدین اسم
خوانند که چون زرد سفید بود و بعضی از فلکیا خوانند و نبات وی و ورق وی و ثمر وی مجموع
سفید بود و تخم وی سهل بلغم بود و رتوت و طبیعت نزدیک بحلالتک بود +

خشکاش مقرر خشکاش بحری بود و آنرا خلط مانند شاخ گاو بود بدین سبب یرامقرن خوانند و نبات وی در کنار دریا روید بر نفس طلاء کردن با شیر نافع بود و چون اصل او چوبستان با آب تابانید و طبع آن بیاض باشد سودمند بود جهت علت جگر که از خلط غلیظ بود.

خشکاش بحری مقرر است و گفته شد.

خشکاش نجیب عسل خشک است که از کوستان فارس تیزد و از حد و کار زون در میان حسن و طبیعت وی گرم و خشک بود گرمی و خشکی وی زیادت حاصل بود و فعل وی اقوی از عسل بود و همه حالتی و بدل وی بوزن آن اصل و نیم وزن آن که گلبین و گویند یک وزن و نیم عسل.

خشکاش مقل است و گفته شود.

خشکاش آردی بود که مثاله از وی نگرفته باشند.

خشکاش الشو نیز بسیارون است و گفته شود.

خصیه بهترین آن خایه خروس بود و نیکی بدی خصیه بحسب حیوان بود و طبیعت وی گرم تر بود و بعضی گویند سرد و خشک بود غذای نیکو و بد خاصه خایه خروس صاحب تقویم گوید.

خصیه الشکلب بهترین وی شیرین بود که فربه باشد از وی بوی منی آید و طبیعت وی گرم تر بود و در اول تشنج و تمد و فالج رافع بود و شہوت جماع را برانگیزاند و العاط تمام آورد و عظیم مقوت

باه بود و قائم مقام تنفقر بود خاصه با شراب و مقدار شربت از وی از کمیت قال تا دو مثقال بود و صاحب جامع گوید سترتی از وی دو مثقال آورده است فربه و منی زیاد کند و وی دشوار منضم

بود خاصه که از حیوان بد بود و مصالح آن انجدان و فو تنج کوبی و صغیر بود و صاحب منہاج گوید ثمر است و صاحب مفرد که این بیطار است در جامع گوید که آن بنجی است و در اینجا قول صاحب

جامع معتبر است و این مولف گوید آن بنجیست و نبات وی بمقدار یک وجب بود و گل آن زرد رنگ دارد که بسفیدی زند بجا نیست نازک کشیده مانند گل لباب صغیر و حالانکه صاحب جامع

این نقلها کرده از مفرد خافقی کرده بلکه تمام کتاب خافقی نقل کرده و با هم خود باز خوانده و پند این ضعیف بوقت آن نیفتاد و بدل آن بوزن آن است و بوزن آن تخم تر بزه و گویند بوزن

آن تخم جرب است و بوزن آن بوزن آن و نیم وزن آن تخم انجوه و گویند بوزن آن تخم است

و دو وزن آن تخم جرجیرست و صاحب تقویم گوید فم محده را نیکو نبود و مصلح آن حصاه
لسان الحمل و سکر بود +

خصی الکلب پنجمست همچون خصی الثعلب آن دو نوع بود کوچک بزرگ و مانند بیل
بود شکل اما در رازی مائل بود و آن زوجی بر فوق زوجی بود و یکی متمله و یکی مست تشنج و
گویند نوع بزرگ چون مرد بخورد و با زن جمع شود و فرزند زنینه آورد و اگر نوع کوچک آن بخورد
فرزند او دینه آورد و طبیعت وی گرم و تر بود و در نوع بزرگ رطوبتی فاضله بود و محلل و رمای
بلغمی بود و زشتمای پلید خورنده را نافع بود و غله و ناصور و قلاح را سودمند بود و گویند چون
تر بخورد باه را زیادت کند چون خشک بود بخورد قطع شهوت بکند و جالینوس گوید اگر
نوع بزرگ بخورد باه را زیادت کند و اگر نوع کوچک بخورد منع آن بکند برخلاف یکدیگر و وی
مستن شش سینه بود و مصلح وی صمغ عربی و خشخاش سیاه بود +

خصی برمس جلبوبست و گفته شد و بیونانی السورسطس خوانند +

خصی العجا جیل بپارسی خایه گوساله گویند چون خشک کنند و بگویند و بیاشامند و غوطه
تمام آورد و مقوی باه بود +

خصی الایل خایه بز کوهی چون خشک کنند و با شراب بیاشامند و بجهت گزندگی افنی
خصی البحر چند بید سترست و گفته شد +

خضفت بپارسی خربزه نارسیده را گویند و بشیرازی موهکیل مولف گوید این سودیدی در
مفرده خود آورده است که مضعت باهست +

خضلاف مقل کیست و گویند درخت مقلست و گفته شود +

خطمی بهترین وی سبز جیلی بود که گل وی سفید بود و آنچه بوستانی بود و در الزدانی خوانند
و بری را شحم المریج خوانند و بیونانی الیا و گل ویرا کثیر المنفعت خوانند و طبیعت وی سرد و تر
بود و گویند گرم بود با اعتدال و در وی تلین فاضاج بود و ارقا و تحلیل و برهق طلا کردن با کرم
سودمند بود وقتی که در آفتاب نشیند و در مهای ظاهر نرم کند و آنچه در بن گوش بود و خازیر
و دنبلات و ورم پستان که از گرمی بود و ورم مقعد که هم از گرمی بود و در مفصل با پیچ

آبی طلا کردن نافع بود و عرق النساء و عرشه را سودمند بود و طبعی بیخ وی چون بیاشامند جهت
عسر البول و قرع امعاء سنگ کرده و غلظهای خام غلیظ و عرق النساء و ارتعاش خاصه چون
با شراب بخت باشند و چون با پیله یا پیله بیخ آبی بگویند و صمغ البطم وزن بخود برگزیده و جهت ورم
رحم و انضمام آن بغایت سودمند بود و طبع وی تنها همین عمل کند و بیخ وی چون با سرکه
بجوشانند و بدان مضمضه کنند در دندان ساکن کند و تخم وی خواه خشک خواه تر اگر بگویند
و با سرکه برهق مالند زائل کند و چون خطمی جوشانند و طبع وی برگزندگی نخل مالند سودمند
بود و چون بازیت و سرکه بر اعضا طلا کنند منع مسفرات گزندگان کند و ویستقر ویدوس گوید
مجر اعضا و منکسیر بود و مقوی آن و سه درم از وی قولنج را نافع بود و چون بیاشامند خون
حیض فرود آرد و بول براند و جهت اخلاط سوداوی بغایت مفید بود و صدراع و شقیقه را
ضماد کردن نافع بود و با آرد و جو حسل بر ذات الحجب ضما و کردن سودمند بود و اگر ورق وی
بانک زیت ضما و کنند برگزیدگی جانوران نافع بود و بر سوختگی آتش همین سبیل بود و جهت
سرفه گرم سودمند بود و خاصه چون بآب گرم لعاب وی بگیرند و با کنند بیاشامند و ورق وی
در ضمادات ذات الحجب و ذات الریه سودمند بود و پوست بیخ وی چون بآب بنزدن فعال
و اعضای صلب نم گرداند و ورق وی چون خشک کنند و بگویند و بدان سروریش
بشوند پاک گرداند و تخم وی یک جز و آرد استخوان خردا و جزو با سرکه لبرشند و بر ورم ذکر
ضماد کنند تحلیل دهد و مولف گوید بیخ خطمی کوهی جهت نفوس گرم ضما و کردن با گلاب بخت
نافع بود و سرفه صفراوی را با نبات سفوف ساختن یا بجلاب گرم خوردن همین سبیل
و آن نوعی از حلیم است و صاحب منهاج گوید اگر بیخ خطمی یک منتقال از وی بیاشامند
قولنج را سود دهد و اسهال گوید مضر بود و بشش و مصلح وی عسل است و صاحب تقویم گوید
مبعده و اخشا و مصلح وی عصاره زرشک است و بدل آن گویند خبازی است و گویند

بدل خطمی سفید نیلوفر است +

خطم و سمه است و گفته شود +

خطاف بیاری پرستوک خوانند طبیعت دماغ وی و خاکسروی روغن گوید و درود

احتشار از بایان دارد و مصلح آن عود هندی و قرفل بود و سیوریوس گوید چون گوید پنجستین و سی و شش
 ماه در افزونی بود و شکم وی بشکافند و سنگ پاره و شکم وی بود یکی دیگر بود و دیگری مختلف رنگ
 بود از هر رنگی چون در پوست گو ساله یا گو سفند کوهی یا در پوست ایل بنده پیش از آنکه خاک بروی
 بازوی مصرع بنده یا برگردن وی صرع از وی زائل کند و خوردن وی روشنائی چشم میفزاید
 و اگر بسوزانند خاکستری جهت خنق و بهر علت که باشد و خلق از لهات و درم زائل کند و اگر خاکستر
 وی در چشم کشند با صبر و راقوت دهد و اگر با غسل بیا میزند و در چشم کشند بهتر بود و اگر با غسل و سر که بکشند
 و کسیکه جرب داشته باشد یا دانهها بر اعضا و در حمام طلا کنند و بشینند تا عرق فرو آید بعد از آن بریزند
 بغایت نافع بود و اگر نمک سود کنند و خشک کنند و درم از وی بیا شامند خنق را نافع بود و در دماغ
 وی چون با غسل و چشم کشند را ابتدای نزول آب بغایت سود و در چشم وی چون سحق کنند و
 بروغن زنبق و زنف زنان بمالند نزدیک نفاس سود دهد و این زهر در خواص گوید چون بگیرند
 سر و فرستوک یکی از ویکی ماده و بسوزانند با تش و در شراب اندازند هر کس که بخورد دست نشود و
 خون وی چون بخورد زن و هندی چنانکه نداند شهوت وی زائل گردد و شیخ الرئیس گوید هر کس که
 چون در چشم کشند سفیدی بر برد و مجرب است و آرسطاطالیس در منافع اعضای حیوانات گوید اگر
 بزهره پرستوک سحوط کنند موی سر و ریش که سفید شده باشد سیاه گرداند و دندان نیر سیاه کند پس حین
 خواهند سحوط کردن و این پراز شیر تازه کنند تا دندانها سیاه نشود و بگیرین وی چون باز زهره کا و سیاه
 و بر موی سیاه طلا کنند بی هنگام سفید خود

خطبان جتلیا ناست گفته شد

خفاش و طوطا خوانند و بسیار سی شپه گویند و شیرازی موش کور و شریف گوید چون بکشند
 و بر زبانه کوکان پیش از بلوغ طلا کنند منع موی سستن بکند و چون در روغن کبجد بچشانند
 روغن عرق النسا را سود و بد خاصه چند کت مکر کنند چون پزند و مرق آن بیا شامند شکم بر آید
 و در دودک را سود و بد و خاکستری روشنائی چشم را سود و بد و بزیادت کند و این زهر در خواص
 گوید چون سری و زعفرانی مسیر یا آهنین کنند و با روغن زنبق بزنند چنانچه مهر اشود و صافی کنند
 و روغن بر دارند و بر قفس مالند و فلج قدیم و عشته و درم که در اجساد لود و در لود را بغایت سود

و زحمت زائل کند و اگر زنی دشوارزاید زهره وی در پنج زن مانده در حال نرید و این موجب است
و اگر دماغ وی در شیب پای مانده و اگر باز را بر انگیزاند و اگر آب پو شاتند تا مهر شود و در سوراخ قضیب
چکانند بول را براند و اگر طبع وی در آبریزن کنند صاحب فالج و ران آب نشیند نافع بود و دماغ
وی اگر بسوزاند و سحر کنند و در چشم کشند سفیدی زیاده که در چشم بود زائل کند و سرگین وی چون قویا
طلعا کنند نافع بود و دماغ وی با آب پیاز در چشم کشیدن سودمند بود جهت نزول آب چشم و اگر روی
زیر جامه خواب پنهان کنند و آدمی که بران خسپیده باید که نداند خواب نرود و خواب بروی شوریده شود
و اگر دل وی چنین کشند همین عمل کند و اگر روی در برج کبوتر پنهان کنند هر چند کبوتر که باشد از اینجا نروند
و الفت گیرد و اگر در سوراخ موش نهند همه بگیرند از اینجا این مولف گوید در خواص آورده اند که اگر خفا
را از قحطی و نیزند چرا در این مکان بگیرند و زیان نکنند و بول می برابر زهر قاتل است +

خفج خردل بر لیت و در لایم صفت لبسان گفته شود +

خلال مامون از خرسست و گفته شد +

خلاف پیارسی بیدر گویند و خلاف بنی بهرام است و گفته شد و خلاف نوعی از صفا
است و صمغ وی از ورق وی بیرون آید بهترین میدان بود که بر کنار چشمه بارشته باشد و طبیعت
وی سرد خشک بود و ثمر وی و ورق وی هر دو قابض باشند بی آنکه بگزند و در وی تخفیفی بود و
خاکستری در غایت تخفیف بود و بستن خون بروی ضا و کنند تر کرده و صمغ ورق وی بغایت حلاوت
بود و خاکستری اگر با سرکه بنالیل و غله ضا و کنند تر کرده زائل کند و در مپستان و ریشها و حله جرات
که در دم گرم بود و شری و آبله چون آب آن در حمام نشویند بغایت نفع بود و آب وی در سرد
زائل کند و آب ورق وی بغایت نافع بود جهت ماده که از گوش کشوده باشد روانه شود و
بفهرنی که بر حلقه زده باشند نمادان بیکو بود و قطع غن رفتن بکند و صمغ وی جهت ضعف بصر
سودمند بود و آب وی سودمند بود جهت سنده جگر و برقان و مقدار آب می بیت و درم
مستعمل بود و اسحق گوید بفرست بشر است و صمغ وی گلاب بود +

خلنج اسم درختیست که فم از آن میگیرند و آنرا درخت کثیر خوانند و گل سنج کوچک را راجحان
رنگ طبیعت گل وی خشک بود و در دم و صفتی دارد +

خلبای قنه است میونانی و گفته شود +

خل بپارسی سرکه گویند و وی مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم سرد و سردی وی غالب بود و گرمی
و بهترین وی خمری بود طبیعت وی سرد و خشک است در سوم دگویند سرد است و اول خشک است
در سوم سده گرم را نیکو بود و اشتها باز دیکند و قطع خون رفتن از هر عضو که باشد بکنند چون بیاض
و با آن عضو که از و خون وانه بود بدان بشویند و یا بریزند و یا در آنجا بشینند قطع خون
بکنند چون بر سر نهند در و سر نافع بود و خوردن وی هم راقوت و دهر و اشتها را طعام باز دیکند و
صفراوی مزاج رافع بود و بدان مضمضه کردن و دند از آن حکم کند خاصه که با شب یمانی بود و بن دندان
حکم کند خاصه با کلاب نیم گرم مضمضه کنند و چون صوف ناشسته بدان تر کنند و با اسفنج به جراحات
نهند منع تورم بکنند و ریشهای که در بدن پیدا شود از حمزه و نمله و جرب تر و سوختگی آتش و قوبا و بواسیر
و دس چون با بعضی از او دید موافق این زحمته استعمال کنند بجای نافع بود و ریشهای پلید و
خورنده چون بزرگ را کم نشویند زائل کند و چون چشم تشنه بدان تر کنند و بار غشک بر نهند و در که از حرارت آفتاب بود
زائل کند و بخار وی استسقا را تحلیل دهد و گرانی گوش و گرمی که در گوش بود بیرون آورد و همچنین زائل
کند و اگر در گوش چکانند گرم آن بکشد و برگزیدگی جانوران بر موضع زخم گرم کرده وقتی که بدن
گشته باشد لیب سم آن و اگر بدن گرم گشته باشد سر که سرد بدان موضع نهند بجای سودمند بود
و جهت دفع مضره او گیشنده گرم کرده بیاضا منافع بود خاصه مضره افیون و شوکران و خالک
و شیر که بسته بود و خون در شکم و چون بانگ بیاضا منافع بود و جهت دفع مضره قطر کشنده و چون
بدان غرغره کنند قطع سیلان فضولی از خلق بکند و خناق و لهات رافع بود و خلق که در خلق
چفیده باشد بیرون آورد و ملطف اخلاط غلیظه بود و شکم خشک کند و تشنگی بشاند و سپرز را نافع
بود و سده را دباغت دهد و ماده نیز دفع کند چون پروی نیز جهت درد دندان که از گرمی و سردی
بود و سود و دباغت از گرمی بود و لیب خمری می دباغت از سردی و لیب لطیف که در ولایت و این خاصیت
که در ولایت در غیر وی نیست و سرکه از انگور نجس گیرد بانگ نافع بود جهت گزندگی سنگ و دیوانه اما سرکه
سفر بود بسودای مزاج بسیار خوردن وی بهر اضعیف کند و عصب را زایل دارد و اگر اودا ملطاف
وی کنند با استسقا بخامد و چون آب قنه مزاج سازند مضره وی که تر بود و صاحب تقویم گویند

روغن بادام و بید بود *

خزل غصص بسیار سی سرکه غصص خوانند سو مند بود هبت عرق النساء و گنگی نفس بود و چون آن
مضمضه کنند بن دندان حکم گردانند و گندمی برین اعل کند خاصه چون هر باداد بناشتاد و دوم از وی
بیاشامند و چون در گوش چکانند گرانگی گوش را نافع بود خاصه اگر لیشی در وی بود و چون بناشتا
بیاشامند چشم روشن گرداند و آواز صافی کند و دندانرا حکم گرداند و در معده را نیکو بود خاصه چون طعام
در معده وی سفت نشود و مصروع را نافع بود و کسیکه مره سودا بروی غلبه کرده باشد و سنگ مثانه
بریزاند و اختناق رحم و صلابت سپرز و درد و رگین را نافع بود و لون را صافی کند خاصه و زنا
نقاوت و درد و سرعصب را زایل کند و از درد دم ابتدا کند تا بست در هر هر روز قدری می افزاید
صنعت آن بستانند اسقیل سفید پاک و بکار و چوبی پاره پاره کند و در لیسان کتان کشند و چل
روز در سایه بیاویند بعد از آن کمین از وی در هشت من سرکه انگوری اندازند و بگذارند در
تابستان در آفتاب از اول سرطان تا آخر اسد و اگر ضرورتی بود در سرکه بچشانند و روی سنگین غصص
مهر شود و فرو گیرند صافی کنند و بعضی که غصص در پاتره من سرکه بیاشانند و من کنند و در آفتاب
نهند و بعضی که بکفته در آفتاب نهند اما آنچه دو ماه در آفتاب بود قوت وی غالب بود و خاصیت
وی زیاده بود *

خلال سبب است بخت دادی القرن و بخت اهل مدینه سدی خوانند و وی چون بخت
در اندرون طلوع وی صالح تر بود از ملح و آنچه رسیده بود سهل بود و آنچه نرسیده بود مسک بود
خلال بسیار سی موش کور خوانند و بشیرازی انگشت برک و آن جانور است کور که در شب بین
باشد و گویند که نیز مست و بیخ نباتات و اشجار میخورد و در شب پیاز و گند ناپیشتر باشد و طلب
بوی پیاز و گند از سوراخ بد آید و اگر خواهند که ویرا بگیرند پیاز یا گند نابرد سوراخ وی نهند
بیرون آید و وی از جمله سموم فتاله است و این زهر و خواص آورده است خونی که در گوش و
بود چون بر خنازیر طلا کنند نجابت نافع بود و خنازیر زایل کند و اگر روی لبوزا شده و با قلع طار
سحق کنند کسی را که بینی گنده بود و ریشی وی میزند بینی می خنثی کند و کسیکه تب یخ دارد چون بیک
بند شفا یابد و هر ریس گوید ریح وی چون بار و گلی که از دهنش تو بیاورد و طلا کنند شفا یابد و هر چو

که از بدن بیرون آید چون همانند نافع بود.

خاکر جلایان خوانند و خرتی گویند و آن همی است نزدیک بکر سینه و در نیرد و نواحی که مان بگویند بان
و اردستان و ولایت کرستان بسیار خورند و بنان پزند و همچنان تنها مانند با قلا و عدس پزند و
خورند و در بهار چون تر بود همچنان نانچته خورند اما دوا آورده و زبان قوی که خوانند و بشیرازی مشهور
گویند این مولف گوید که کبرس که ادمان خوردن آن کند لنگ گردد و آنرا خرد گویند بعضی طبیعت
آن سرد و خشک بود و غده اندک و بد و خون بد از وی حاصل شود و موله سودا بود و اعصاب
مضر بود و بغایت نفاخ بود و چون طبع وی با عسل بیاشامند غلظهای بد از اسباب براند و حیض برآید
و محلل و ملین فضول سینه بود و اگر گاو بخورد مانند کرسنه بود و منفعت فربهی و نوعی از وی هست
که بزرگ تر بود و آنچه نچته شاید خورد و او را السبله خوانند و آن نوعی بری بود و چون زنان بخورند
شیرشان بمیزاید.

خمر با العنب است و دمام و راح و مل و صبا و طلا و عقار و قهوه و قرقف و حقیق و بنید خوانند و بسیار
شراب گویند و می و بشیرازی یکی خوانند و بهترین آن بود که قوام او معتدل بود و لون زرد بود و خوشبو
بی آنکه ادویه در وی کنند و متوسط بود میان نوری و کنگلی و آنرا سیمانی خوانند و طبیعت آن گرم
و خشک بود و در ورم اما آنچه سیاه بود غلیظ بود و دشوار هضم بود و لیکن گوشت زیاده کند و آنچه
سفید بود و رقیق غذا کمتر بد و محرومی مزاج را موافق بود و ادرار بول کند و شکم را نرم دارد
اما شراب سرخ متوسط بود میان سفید و سیاه و قوت وی میان بود و در هر دو حالت اما آنچه شیرین
بود غلیظ بود و قلع و مده پدید آید و شکم براند اما مثانه و کرده را موافق بود اما آنچه در وی قبیض
بود در وی ادرار بول زیادت بود و مصدع و مسک بود و آنچه عفن بود شکم بند و در وی هوا
اتصال غذا زیاده بود و قطع سیلان مواد کند و آنچه لین بود مضر است وی با عصاب کمتر بود
و ادرار بول کمتر کند و آنچه کهن بود مضر بود با عصاب حواس اما لذیذ بود لیکن چون بغایت رقیق
بود و کهن و سفید بول براند اما مصدع نبود و اگر بسیار خورند مضر بود و معده و آنچه تازه بود و با انگیز
و دشوار هضم شود و بول براند و بهترین آن بود که گفته شد در اول سودمند بود جهت شهوت
طبعی در بدن می و خشکی و خفا از بهر این بود و هضم را تسکین داند و چون نمکند نشکسته ساکن گرداند و بول

طبع را نرم دارد این مولف گوید حکما گفته اند که چون شراب بقدر اعتدال خورند طبیعت سرد
مستولی شود و لا جرم حرارت غریزی در دل وی زیاد شود پس آن حرارت در سیمه تن پراکنده
گردد و معلوم است که سیمه قوت های جسمانی که در تن کارکنند اند بواسطه حرارت غریزی کار تو را
پس چون حرارت غریزی را ناکند و قوت جاذبه کالتر شود و جذب غذا بهتر شود و قوت هاضمه
همضم غذا بهتر کند و دفع آن قادر تر شود و چون حرارت غریزی باده گردد قوی های غلیظ را
بخت کند قوت دفع آن باد های غلیظ را دفع کند و رگ های از باد های غلیظ تنی شود و بلغم از معده اگر
کند و بار های که در اسهال و زایل گردد و باد های فاسد که در گدازگاه اعصاب باشند زایل شود و اگر
خواس صافی تر شود و چون صافی تر گردد و رنگ روی خوب شود پس از آن بواسطه قوت جاذبه
و قوت هاضمه غذا به تن برسد و فریبی در تن پیدا آید و رگ های فراخ شود و روح طبیعی و حیوانی
و نفسانی در همه اجزای تن جاری شود و اگر افراط کنند در وی مضر عقلی بود و سپرد و جگر ضعیف
کند و مبطّل باده بود و شهوت غذا بسوزد و سیان آورد و عرقه و ربع و بحر و ضعف بهر و اعصاب
صرع و سکنه و مرگ مفاجات آورد و پنهان اگر نهان شود و بعد از بخوری و کار های سخت خنق
آورد و التهاب و اوجاع و ملامت های وی بقصد باقی بود این مولف گوید قدا آورده اند که اگر در تن
افراط کنند رگ های پر شود پس حرارت غریزی را نفس در تن ممکن نبود یا فرو میرود و مرگ مفاجات
آورد یا کمتر شود همچنانکه چون جراح را پیش از حاجت مدغن در کنند یا فرو میرود یا ضعیف شود
و چون حرارت غریزی ضعیف شود آن شراب نامفهوم بماند و بلغم گردد و بلغم آن در سیمه تن
پراکنده شود اما آنچه از آن فصلها در داغ جمع شود آن داغ یا گرم بود یا سرد اگر گرم بود آن
فصلها سوخته شود و از وی دیوانگی و وسواس پیدا آید و در دود و دگر گوسن سرسام ظاهر گردد
و اگر داغ سرد بود سبب آن باده بلغمها تنیک سرد شود و زیاده گردد و اندکی صرع و سکنه و نفوس
و فالج و سرسام و فراموشی و عرقه و کابوس و ترسیدن و خواب و بیداری بی سبب پیدا آید
و در طب سبیل و ضعف خواس ظاهر شود اما آنچه از آن فصلها در رنگ اندام پانناخ از وی پنهان
سخت و آماسهای بزرگ و ضعف دل و معده و جگر پیدا آید و آنچه از آن مادی و جانب با اعتدال
ضعف اعصاب و نفوس و مفاصل پیدا آید و آنچه از آن فصلها در جگر جمع شود اگر جگر گرم بود

نسبت گرمی شراب گرم تر شود و خون را بسوزد و ماده صفر او سودا زیاده گردد و پشای صفر او می سوزد
 پدید آرد و اگر طبع در اصل سرد بوده باشد چون شراب خورده شود بسیار خراست غریزی ضعیف شود
 و جگر شراب را بهضم نتواند کرد و فعل خود را تمام نتواند رسانید بدین سبب فضلها گرد آید و در تن پراکنده
 شود و سده پدید آید و باستسقا انجامد و ازین تفصیل که یاد کردیم معلوم میشود که همچنانکه در شراب اندک غوره
 منفعت است و شراب بسیار خوردن صد چندان مضر است و در بسیارش مضرتر است و از آنکه نیست
 و در اندک او منفعت بسیار و اگر خواهند که مستی کمتر بود و ب غوره با تخم کبریت قتل کنند و قذا که تر خورند
 و پالوده قندی خورند و نیلوفر بویند و اگر محرومی مزاج بود قتل به انار کنند و سبب مزه کا به و حجاره
 طلع و قذا پیشتر از شراب خوردن آتش غوره و آتش سماق و انار دانه خورند و دفع مضر است و می اثر
 اترج یا ریاس کنند *

خمیر تری خشکی وی بقدر نمک بود و قلت و کثرت و تازه وی گرم بود و در دم و کمن وی گرم
 و خشک بود و در سوم و در وی قوت متضاده بود و مرکب از سرد و گرم سردی وی جهت حمض است
 و گرمی جهت عفونت و گرمی طبعی از جهت نمک دارد و در وی قوت جلا بود و جذب ماده بلخی
 بکند از جمیع بدن بظاهر آن و محلل بود و منفعی همه در ممال بود و خاصه و نایل چون بانمک بیامیزد
 اگر ضا د کنند بر جوی یاوری که در شیب پای بود و نافع بود و چون معتدل بود و در آب خیساستند
 و بعد از دو ساعت صافی کنند و انگلی طباشیر و طسوجی زعفران و دانه گی قند و مقدار سی و درم آن
 آب حل کرده بیاشامند تسکین بخار بکند و تشنگی بفتاند و چون خمیر در آب حل کنند و دانه گی نیم درم
 آن روغن بنفشه با آن بیامیزند و بدان غرغره کنند سودمند بود جهت ورم اندرونی خلق و چون
 در آب حل کنند و از آن حسابی سازند و قطره چند سر که بدان بپاکند و بیاشامند قطع اسهال
 کند و شکم پهن شود *

شمل سوربجان است و گفته شود *

خام دو نوع است بزرگ و کوچک بیونانی خاما اقطی گویند و بطبیعه مدقه خوانند و گفته شد دنیا
 با با صفت ثمر آن که آنرا بل خوانند و خام بزرگ شبوقه خوانند و گفته شود و قوت هر دو محض بود و
 مدلل و محلل شملیل معتدل و قوت خاما اقطی مبر بود و مسهل بود و سبب طوبت مالی که در نوحی است

لیکن معده را بد بود و ورق آن چون پزند مانند توبای دشتی مسهل بلغم بود و مره و ساق و حی آن تازه بود بچو شامند همین عمل کند و اصل می چون با شراب بیا شامند با طعم و بجز مستقی اند نافع بود و اگر کسی را افعی گزیده باشد بیا شامند بغایت سود دهد و اگر آب به پزند وزن در آن نشیند صلابت رحم نرم کند و بحال صلاح باز آید و ثمر می چون با شراب بیا پزند همین عمل کند و چون بر موی مالند سیاه گرداند و ورق وی چون تر بود با پست جو بیا میزند و بروم گرم ضماد کنند و سوختگی آتش و گزیدگی عقرب و سگ دیوانه بغایت نافع بود و چون با پیچ بز بر قفس ضماد کنند نافع

جحم جحم است و گفته شد در عاده

خمس اوراق پنجگشت و گفته شود در باب ذال در ذو خمسه و اراق نیز گفته شود

حمامان صندل حدیدی خوانند و آن جری سیاه رنگ بود و آن نوع بود و ماده و ماده از آن تربغایت صلب بود و تیره رنگ چون با آب بسایند محک آن زرد بود و مانند زربنج و آنچه ماده صلبی بغایت نبود و جوهر آن پاک بود و اگر با آب بسایند محک آن چون زنجفر بود و سرخی بغایت طبیعت سرد و سرد بود و آن نوعی از آهن است بسیار سی خنم آهن گویند و محکوک وی چون طلا کنند بروم و جیره پر مرغ سودمند بود و حرارت آن نبشاند و ضربان ساکن کند و هر دو نوع این خاصیت دارد و در ورهای دموی و صفراوی خاصه محک نوع ماده که تبرید و تسکین در وی زیاده است از محک نوع خندریل نوعی از کاسنی بری بود اما بغایت تلخ بود و آنرا بعضید خوانند و ورق وی بکاسنی صحرایی ماند و ثمر وی و گل وی و ساق وی همین سبیل لیکن قدری کوچک تر بود و بروی صمغی پیدا شود مانند مصطکه مقدار باقلای و قوت وی مانند کاسنی بستانی بود اما بسبب تلخی وی که زیاده است تخفیف در وی زیاده بود و صمغ وی چون سحق کنند و با مریا میزند و در خرقه پیچند بمقدار زیتونی وزن بخورد بر گیر و حیض براند و اگر نبات وی همچنان با بیخ بگویند و با غسل بسپارند و قوص سازند چون آب بگذازند و بالنظرون بیا میزند و بر بوق مالند نافع بود و صمغ وی موی زیاده که در چشم بود زایل کند و بخیج همین عمل کند چون تر نشی بروی خود و طبیعتی که بروی چسبیده شود درین موی زیاده که در چشم بود چسباند موی زیادتی زایل کند و چون با شراب بیا شامند گزیدگی افعی را نافع بود و آب و چون با شراب پزند و بیا شامند شکم به بند و صمغ وی چون با آب کاسنی حل کنند و در چشم کشند و بوی

زائل کند و شفا دهد و اگر دودرم از وی باخمی باشد یا بر موضع گزندگی افنی طلا کنند هر دو نوع نافع بود و اگر آب و روغن وی بر لباسیر طلا کنند قلع کند و لیس وی در سوی چشم همان عمل صانع میکنند خندروس خالاول گویند و آن خطه رومی بود بسیار سی کاکل گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و در جگر و غذای وی سرد تر از غذای گندم بود و کمتر از غذای بنیکو بود و از برخی غذا بنیکو تر و در طبیعت بر بند و معده را بنیکو بود و انفعال بود و چون با سر که بزند و بر جگر تضاد کنند قلع کند و اگر بطبیعت وی حقیقت کنند نافع بود و جهت قرحه امعا +

خفتی برواق خوانند و بزبان بر بر می تقلیس و ورق وی مانند ورق گندمای شامی بود و ساق و الماس بود و آنرا انبار قین نیز خوانند و بر سر وی گل سفید بود و بیخ وی دراز بود و در شکل بطریق پنج نیل و در لیف بود و گفته شد در اصل الخنتی و صاحب منهاج گوید که اصل وی ارس است و طبیعت آن گرم و خشکست و گویند سرد تر و در لیس قوریوس گویند چون بیاشامند بول حیض براند و چون دودرم از وی با شرباب بیاشامند نافع بود و جهت در و پهلوی با سرفه و بیخ وی چون یسوزانند و خاکستری ضاوا کنند و اگر موی بر وی اند بعد از آنکه بصوف پاره موضع آن مالیده باشند و اگر محجوف کنند و روغن زیت در آنجا و بر آتش نهند تا بجوشد و بر شقاق که از سر بر آید بمالند نافع بود و بر سوزگی آتش همین سبیل و اگر آن روغن و در گوش چکانند در گوش زائل کند و اگرانی وی بر و اگر ورق آن و گل و بیخ آن بر موضع گزندگی مالور ضما و کنند نافع بود و خاصه چون با شرباب بیامیزند و اگر بیخ وی با دومی شرباب بچشانند و بر و لهما و کسها پلید و ورم که در پستان پیدا شود و ورم خصیه ضما و کنند نافع بود و چون با سولق بیامیزند نافع بود و در مهای گرم در ابتدای آن ضما و کردن و اگر آب وی بگریزد و در گوش مخالف چکانند و در دندان زائل کند و اگر همین سفید در آفتاب بحرقة پایه مالند نیک و آن بیخ طلا کنند بجاییت سوومند بود و اگر ثمر وی و گل وی با شرباب بیامیزند بجاییت نافع بود و جهت گزیدگی حقرت شکم را و بیخ وی چون بر قوبا طلا کنند زائل کند و اگر بازیت بچشانند و در گوش مخالف چکانند و در دندان ساکن کند و اگر سحر کنند و باسل شکم مستسفه ضما و کنند نافع بود و ساق وی چون تر بود و بپزند و با سر که و زیت بخورند بر قانرا نافع بود و استقار انجایت نافع بود بسیار می آید و در آن آب پزند و با سر که خند لقیون شربابیت که از غسل و شرباب کمن یا مثلث سازند با دود و با طبیعت آن گرم و خشکست

خفصا بشیرازی خردک نس کنگ میزد و برسانی خردوک گویند و اگر بازیت بچوشتانند و در گوش چکان
در جمل در ساکن کند و اگر همچنان سخن کنند همین عمل کند و در خواص این زیر آورده است که
خفصا چون در زیر گل کنند مرده شود و چون باز در شیب برگین کنند زنده شود اگر سرمای خفصا
در برج کبوتر نهند میان کبوتران اجتماع پیدا شود و متفرق نشوند و شریف گوید اگر موخرا و پاره کنند
و سیلی بدان فرو برند و آن رطوبت و حریم کشند قوت باصره بدو تارکی زائل کند و اگر بازیت
بچوشتانند و در گوش چکان بدان همان کنند که می نویزد زائل کند و چون بازیت بچوشتانند قوت بلرغون و
و آن روغن در بواسیر و البغایت سودمند بود و اگر بدان ادرمان کنند دانه بواسیر قطع کند و اگر
خفصا را نیکوخته کنند و برگزندگی محقر نهند در زائل کند

خولجان بهندوی کلنجی خوانند بهترین وی آن بود که سرخ رنگ بود و وسط و گرم گره و آن
بخمی است که باز از وی آشیان سازد بلب دریا و قوت بچو کردن و آنرا در خانه باز یابند و وی از
زمین یونان خیزد و زمین یونان آب گرفته است کس آنرا نیابد الا در خانه باز آنرا بگیرد و بشویند
و پاره پاره بپزد و آنرا خرد و در و نیز خوانند و تبرکی قره خات گویند و طبیعت وی گرم خشکست
در دوم گویند در سوم محده را نیکو بود و در و قوت لچ زائل کند و دردی که بگرفته باشد بغایت نافع
بود و باده را زیاده کند و بوی دمان خوش کند و طعام را مضمم کند و عرق النساء را نافع بود و بول
به بند چون از سردی گرده و مثانه بود و صرع را و صداع که از سردی بود و سرطان و خنازیر و در
دمان بلغمی و سودای بد را نافع بود و بادها را بشکند و بلغمی فراج را نافع بود و رطوبت که در محده
بود نشف کند و تحریک منی کند و همچنان آن و اگر قدری در دمان گیرند نفع آورد و صاحب
جامع گوید یکدم از وی چون سخن کنند و بر سر چهارکی شیرگا و افشانند و بنشینانند
بر قوت باه بغایت نافع بود و مجرب و از خواص آن نیست که در هر یک کاسه که بود کس که در آن نگردد
و جهت محده و بکر سرد بغایت نافع بود و قوت اعضای باطنه بدو گویند مضرست بدل و مصلح
وی کثیر بود و چیزهای چرب صاحب نفوس گویند مضرست بر جناب سینه و مصلح وی صندل و طباشیر بود
و بدل وی قوه و قوت لعل بود و اسحق ابن عمران گوید بدل می از چینی بود و گویند بدل آن قوت لعل بود
خوالان خفصا است و گفته شد

خون پیازی شفا گویند و بهتر آن بود که استخوان سهل از وی جدا شود و وی زود هضم
شود و آن نوع را آلو خوانند و از معده زود تر بگذرد و آنچه صلیب و استخوان گوشت چسبیده و غلیظ بود
و دیر هضم شود و طبیعت دمی سرد و تر بود و از آخر درجه دوم و گویند و از آخر درجه اول ملین بود و در
قبضه بود و آنچه بخته بود ملین بود و معده گرم را نیکو بود و آنچه عفض بود قایل بود و اگر خشک کنند
بقیله بود و در وی و آنچه خشک بود اگر بچوشانند و طبع آن بیاشامند قطع سیلان فضول کند
از معده و شکم انشک می هضم شود و آنچه تر بود و رسیده اشتهای طعام باز دیر کند و گرم و خشک
مزاج را باه زیادت سازد و پتهای محرق را نافع بود و حرارت نبشانند و تشنگی زایل کند و فساد
وی چون فساد زرد آلو نبود و لذیذ تر از وی بود اما غذای وی غلیظ تر از غذای زرد آلو بود
و رطوبت وی زود متعفن شود و مولد بلغم بود و اولی آن بود که پیش از طعام خوردن و آن طعام خرم فاسد
کند و سرد مزاج را اولی آن بود که بعد از خوردن وی تخمیل را بخورد و یا غسل و یا شراب ریختنی و اگر
ورق آن یا بهار آن بکوبند و آب آن بیاشامند حب القرع و کره را بکشد +

خون آقرغ سافج هندی است و گفته شود +

خون قلیق اسنه قائله است و گویند که میل به است که آن قائله کو چک است و گفته شود
خون سیاوشان دم الانوخین است و گفته شد و الف و ابداع و در و ال گفته شود
خون مرج سم الحار است بشیر از وی خنزه گویند و پیازی هر زهره و آن وفلی است و گفته شود
خوص ورق مقل است و غل و نار کیل و امثال آن خوانند +

خواتیم الملک و ختم الملک طین مخنوم است و گفته شود +

خوار قدست هندی که گویند و شیرازی خیار بالنگ گویند و پیازی باد رنگ خوانند و
صاحب مناج گوید لطیف تر از خیار زهره بود و سرد و تر و ثقیل و در وی اندک قبضه بود و اسحق بن
عمران گوید سرد و تر و ثقیل تر و غلیظ تر از خیار زهره بود و طبیعت دمی سرد و تر بود و در منافع و جهت پنهان
و ببل براند و تشنگی نبشانند و سرد و اسهال و در وی و آب بی گیند و متقال اصل و خنثی است و در
شکله سیلانی بیاشامند سهل و صغیر بود و از خوردن وی غطی بدستوله شود و بهترین وی کو چک است
که تخم وی تین بود و فصل وی لبی و موافق جگر و معده گرم بود و حافظی گوید لبی لطیف

از آب خیارزه اما جرم خیار در پیغم شود و بجایت سرد بود خوردنی نشکی آورد و در مجده و صفا
و مصلح وی غسل بود یا مونی یا جوارشی که ناخواه و کند در وی بود اما آنچه لیسر که بر پرورد بجایت
سرد بود حرارت بنشانند اما در مجده ویر بماند و اولی آن بود که بعد از اسهید باج خورد و پوست و
خشک کرده مقدار چهار درم چون زن بیاشامند دشوار زادن آسان شود بروی *
خیشفوج حب القطن بهت و گفته شود *

خیارشنبه هندی که مال بهارسی خیار چنبر بود و آن هندی و کابلی و مصری بود بهترین وی
هندی بود که سطر و سیاه در سیده بود و فلوس وی براق بود و پوست وی رفیق
بود و اولی آن بود که در زمانی که خواهند که مستعمل کنند از قلم برین آورند و استعمال کنند طبیعت
آن معتدل بود و حرارت و در برودت و گویند گرم است و گویند سرد است محلل و ملین بود
و رمای گرم نافع بود که در احشایا خاصه در حلق بود چون بدان غرغره کنند و طلا کردن بر نفوس
و و رمای صلب مفاصل را سود دهد و در جگر نافع بود و پاک گرداند و چون با تمر هندی سیاه
مسهل مرده صفر بود و چون با شیر بد بیاشامند مسهل ملغم و طوبت بود و چون با آب کاسنی یا آب
غلب الثعلب بیاشامند یقانه او در جگر پاک از گرمی بود و بجایت نافع بود خاصه خون باب
کشوت مضاف کنند و اسهال وی بی زحمت و اذیت بود و با جدی که اگر زن آبستن بخورد و
زبان نند بلکه مصلح وی بود و زادن بروی آسان شود و مره محرقه و بلغم براند و شکم نرم گرداند
و سپرز و قولنج بکشد و سیننه و شترتی از پنجه درم تا پانزده درم از فلوس وی بود و اسهال وی تقوی
جاذبه بود و گویند بلز و جت و بر کس که امعای وی ضعیف بود و اولی آن بود که پیش از استعمال
بروغن بادام خیسانند یا بر سر شربت ریزند و استحق گوید مضر است بسفل و مصلح وی آب غلبه
و صاحب تقویم گوید مضر بود مجده و غشیان آورد و مصلح آن مصطک و اینسون است و بد
آن صاحب منهج گوید نیم وزن آن تر تخمین است و سه وزن آن مویز بیدانه و قدر
خیری انواع است بکنوع سیاه است و آنرا بهارسی خیری خطائی خوانند و بکنوع خیری سفید است
و آنرا خیری میرینی خوانند و هفت رنگ خوانند و بکنوع سفید است و بکنوع سرخ و آن را خیری
و گفته شد و یک نوع زرد است و بهترین آن زرد است و آنرا خیری شیرازی خوانند و در

و موصل آنرا عصفیه خوانند و طبیعت آن گرم بود و خشک اول گویند در دوم و بوبیدن گل و
محلل بادوهای غلیظ بود از دماغ سردی دماغ و رطوبت آنرا نافع بود و گل وی چون خشک بود قوت وی نافع
بود از ترویج طبع وی حیض بماند و درم رحم را سود دهد چون را نشیند بچهره و شمیم بیرون آورد و اگر بیاشاید
مفسد بچ بود بسبب حرارتی که در وی است و قوت تخم وی و گل کسان بود و اگر در مثقال از تخم وی
بیاشامند حیض براند و با و معده و امعاء نافع بود و فواق را سودمند بود و اگر با عمل بخورد بگریزد بچ زنده
تباها کند و بچ مرده بیرون آورد اما بچ وی در قوت مانند ایشان بود و لیکن غلیظ تر بود و طبیعت زمین
نزدیک بود و دریا چون خشک کرده با سر که بر سر ز سخت شده ضماو کنند نافع بود و بگردانند و بر فقر
و درمی که در معال پیدا شود و لغایت صلب بود چون ضماو کنند بغایت سودمند بود و طبع وی با هر
درد دندان نافع بود و گل وی چون در موم روغن کنند شقاق مقعد و انگشتان نافع بود و چون با
بیا میزد قلع را زائل کند و خیری سیاه شیرازیان که آنرا خیری خوانند طبیعت آن معتدل بود
سودمند بود و جهت بادیکه در سر بود و نوع سرخ منفعت آن در صفت خراگفته شد بغیر از خیری
زرد که در طب مستعمل است و منفعت وی بسیار است اما در انواع دیگر چندان منفعتی که مشهور بود
نیست که آنرا یا گوینم کسی که خیری تجربه معلوم کرده باشد این مولف گوید خیری انواع است یکی
سرخ و آن که مسری بود در آخر مهراه بشکند و شب بوی خیری خوشتر بود و مکی نوع را بعد از وی
گویند و آنرا در بهار کارند بولش خوشتر بود و نوعی را سخری گویند و آنرا در اسفند یا ماه کارند
و بوی وی خوش باشد و چون با جنوب و زو بیشتر بشکند و نوعی را جرجانی گویند و آن
نوع بهترین انواع خیر است و آن زرد بود که آنرا خیر شیرازی گویند و نوعی
بلخی گویند و آن مانند یا سمن چینی خوش بوی بود و چون با شمال آید بنگو بشکند
و صاحب تقویم گوید بوبیدن آن مصلح بود و مصلح آن روغن گل و سرکه بود
خیر جرجانی خرد خوانند و آن خبازی است و گفته شد و قدیم الملک نیز خوانند
خیر لواءیل بوانیز خوانند و مال بوا گویند و بهترین آن تازه و فربه تیز بوی و درازی گوید و بخوا
مانند قرضل بود و لطیف تر از قافله بزرگ بود طبیعت وی گرم و خشک بود و رسوم معده و عجز
در در نافع بود و بجهت معده بنگو تر از قافله بزرگ بود و نفعی به بند و غذا را سقیم کند و این با سقیم

معه را از اخلاط بلغمی پاک کند و اشتهای طعام باز دید کند و نافع بود جهت وجههای سرد خاصه در دماغ
و قوت سرد بد و در تپاسیوس گوید جهت بهق که در همه بدن نافع بود چون یک جز و از وی یک کوزه کند
و یک جز و تخم تر تیزه کوفته و خجسته با عسل آبش شده طلا کنند و گویند وی مضر بود با حشای محرومی
و مصلح وی شیر تخم خرفه بود و نجین و دیر اهنندی الاچی خوانند +
خیر ان بلد می آس بری ست و گفته شد صفت آس بنک و رالف و صفت آس بری که
آنرا مورد و اسفرم خوانند در میم گفته شود ان شاء الله تعالی +

باب الدال

دالنج و بر حب الراس ست و گفته شد +
دالنج آترو فوج دالنج افزونک نیز گویند و بشیر از می انجلک خوانند و از کوه کیلویه که از دالنج
پارس ست خیزد و در هیچ موضع دیگر نباشد و طبیعت وی گرم ست در درجه اول معتدل
بود و در تری و خشکی منی بپذیرد و شهوت جماع برانگیزد این مولف گوید چون بگویند شیر
بگیرند و بیاشامند حیض برانداخت و این مبحث ست +
دار صغوص و دار منصوص نیز گویند و آن دار چینی ست و گفته شود +
و از وی حبست مانند جو بار کتر و در از تر و طعم تلخ بود و طبیعت وی گرم و خشکست در
دوم و گویند سردست و یوحنا گوید گرم ست در اول و خشکست تا دوم و بهترین وی در
بود کوی خوشبوی تازه و وی قابض بود بنیند خونی را از ترشی نگا دارد و طبعین صلابات
بود و شکم بزند و در مقدار نافع بود بغایت و استر خاوان چون در طبع آن نشیند و اگر
دو درم از وی بگویند و در زیت چرب کنند و سفوف سازند بواسیر بغایت نافع بود و
زهر پاک کند و اگر در طبع آن نشیند مقدار رحم که بیرون آمده باشد باز بجای خود رود و حبست
و اگر با عسل آبش شده و حق کنند که مای بزرگ کوچک آبش در بسیار خوردن وی کشنده بود و
وی بقی و اسهال و شیر تازه و چیرای چرب کنند و صاحب تقویم گویند که آرد و بواسیر
و در دار و مصلح آن خمیره بنفشه بود با لبلب بقبند و بل وی در تحلیل صلابات چهار دانگ وزن
آن با دانه نیم وزن آن اهل بود الا در کشتن نشاید که مستعمل اهل کنند +

داوای رومی هوفاریقون است گفته شود *

دارشیشعان قندول خوانند و بزبان بربری از درمی بلقطنی دیگر اشلا بوس و آن درختی
سبط خارناک است و در پوست وی حرفتی و در گل وی حدتی و در چوب وی عفو صتی بود و
گویند پنج سبیل هندی است و گویند چوب سبیل رومی است و این خلاف است و آنچه
محقق است پوست وی مانند قمره بود و شکل آن با سبطری از وی بسیار سبط تر بود و بلون سرخی
بغایت بود مانند خون و بهترین آن بود که گران وزن بود و آنچه بر سرخی مائل بود چون پوست
باز کنی بلون خون بود و خوشبوی و سبط بود و در طعم وی اندک تلخی باشد و نوعی از دارشیشعان
بود که اطلس بود و تابان بغایت تلخ باشد و سفید رنگ بود و بوی نداشت باشد و طبیعت آن گرم
است و راول خشکست در دوم گویند سردست محلل ریح بود و مصلح عفونت و قطع خون کند
و شکم پنبه و چون طبع وی بیاشامند و چون با شراب پزند و بدان مضمه کنند قلاع را زایل کند
و ریش بد که در دهان باشد و دندانها را از آن گدازد و استرخا عصبانیت تافع بود و اگر در ادویه فرزند کنند
بچرا بنید از دو عسر البول را نافع بود و در طوبت غلیظ را نشف کند و مقدار استعمال از وی یک درم بود و در
سودمند بود جهت نفخ معده و چون سخن کنند و بر رغن خیری بپوشند و در گوش نهند که گرم گوش
بکشد و چون سخن کنند و با سرکه بپوشند و بدان نهند و در ساکن کند و جالینوس گویند عفونات و
نزولات و دوسواس سودای را نافع بود و معده را پاک گرداند و اسحق گویند میضرت بجگر و اصلا
وی بدو قو کند و صاحب تقویم گویند محفف اعصاب بود و مصلح وی صمغ عربی و کثیر بود و بد
بدلتورس گویند در سودمندی استرخا عصب بوزن آن اسارون و چار و انگ آن را وند
و نیم وزن آن در رنج بود و شاپور گویند بدل آن که نازک است *

و اگر کسی گویند بسیار است و این نه صحیح است و آنچه محقق است طالیسفر است گفته شود *

و اگر فلفل جالینوس گویند بهار فلفل سفید است و گویند درخت وی غیر فلفل است تحقیق
بهترین وی آنست که سبط بود و طعم مانند فلفل و طبیعت گرمی است و در شکم و دوسواس و در دوسواس
و در دل محلل بود و مرضهای سرد را زایل کند و چون در میان جگر پراکنند تا یکی چشم شکوی
زایل کند و مضمه طعام کند و قوت معده بدو باد را زیاد کند و قاعم مقام بخیل بود و جهت گویند

جانوران خوردن و بار و غن طلا کردن نافع بود و جالینوس گوید محد را پاک کند از طوبات لرح
 و سده جگر و سپرز کشاید و تسقوریدوس گوید عرق النساء و فالج را نافع بود و فوس گوید قوت پشت
 بد و شهوت زیادت کند و اندر و اخس گوید نافع بود جهت زهرهای کشنده و گزیدگی افعی و صرع را نیز
 مفید بود و مقدار استعمال از وی نیدرم بود و مضر بود بمر مصلح بود و صاحب منهج گوید مصلح وی
 صمغ عربی بود و صاحب تقویم گوید مصلح وی صندل و گلایع و بدل آن بوزن آن فلفل بود و گویند بوزن
 آن بخیل و بوزن آن زربناد +

دار صینی بهترین وی سیلابی بود خوشبوی سرخ رنگ تیز طعم که در طعم وی شیرین بود و طبیعت
 وی گرم و خشک بود در سوم و گویند در دوم و در غن وی گرم بود و در اخنی در غایت لطافت
 و مصلح عفونت بود و زکام را نافع بود و خوردن وی و کحل کردن وی تا یکی چشم را نافع بود و زکام
 کند و مفرج قلع و در وقت تریاقیه هست و چون با صطک بزند و آب آن بیاشامند فواق باز
 کند و در اخنی نخود تمام آورد و مضمطم طعام بکند و در محد که از سردی بود و زائل کند و بادها را بشکند و در
 را نافع بود و در رحم را باز رده تخم مخرج ضا و کردن سودمند بود و زهرهای گزند گانه را نافع بود و بر گزیدگی
 عقرب با انجیر ضا و کردن بغایت سودمند بود و چون سخت کرده با سرکه بر تو باطله کنند نافع بود
 و چون بر کف با لند با غسل نافع بود و سرکه کهن را سودمند بود و در کرده و عسل البول را نافع بود و
 آن بود که بگویند و بشرب لبشتند و قرص سازند و خشک کنند در سایه قوت وی پانزده سال با
 و بقرط گوید قوت انسان با نگا دارد چند آنکه در حیات بود و دهن را تیز کند و جالینوس گوید محد و
 و ماغ را از قصول بد پاک کند و لسیان برود و تسقوریدوس گوید چشم را روشن کند و حیض براند
 و سرگوش را نافع بود و شام را قوت دهد و همه تها را نافع بود و فوس گوید لقوه و ستر خا و عضله
 سودمند بود و در فوس گوید بر قان را نافع بود و صرع و جهای سرد و مقدار استعمال از وی یکدرم بود
 و گویند مضر بود بمانه مصلح وی اساردن بود و گویند مضر بود بمر مصلح وی خمیر بنفشه بود و در
 وی پوست سیلخه بوزن آن و نیم وزن آن کباب یا اهل یا زرب بود و گویند بدل آن دو
 وزن آن کباب بود و یا ذوق گوید بدل وی بوزن آن خولجان بود و گویند بدل آن دو وزن
 آن اهل بود و در غن و در اخنی عشته را بغایت نافع بود +

دارکات نوعی از دوست و گفته شود در مسمی انواع آن +

دار برنیاں بقم است و گفته شده +

دار روی سولان است و گفته شود +

و بوق افسوس خوانند و آن دانه ایست که شکل زرشک دانه مورد و عطاران شیراز آن را می پزند
عسل خوانند و چون بشکنند عسل را بجای بیاورند و در اندرون وی بود این موافق گوید و شیراز
شیراز آنرا دانه لیش خوانند و بهترین وی تازه المس بود که چون اندرون وی کراتی بود و چون
بیرون وی سیاهی که بسرخی زند و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و گویند در دوم و در
رطوبتی فصل بود و غیر نفخ و اسهال گوید که گرم و تر بود و ملین بود و چون باز رنج بر ناخن تابه شده
نهند قلع کند و برورهای سرد و برشری ملخی ضا و کنند نافع بود و ملین و محل بود و چون باران
و موم خلط کنند اجزای مساوی و برورم بن گوشت نهند زائل کند و مجموع در مهار نافع بود و اگر با
بیامیزند و بر ریشهای کهن نهند زائل کند و اگر با نوره بریزند بکند از اند و بغم و عرق النساء و غیر
نافع بود و چون بنیدرم از وی مستعمل کنند و جذب طوبت غلیظ از عمق بدن بکشد و فو کس گوید
خلطها و اعضا بکند از اند و قوت اعضا بد و در طوبت زائل کند و فرور پوس گوید محل خلطها
بود که در ورکین جمع شده باشد اما مضر بود و قلب از خوردن وی قوا در شکم پیدا شود و
منخص آورد و در اولی آن بود که آب و عسل تی کنند و حقه کنند و سکنجبین بیاشامند و گویند
مصلح وی بالنگو و گاو زبان بود و بدل می نمودن وی عاقر قرحا بود و در تحلیل و درهای صلیب و
وزن آن جوز سر و نیم وزن آن باهل بود +

و لیس پارسای دوستاب خرمالی گویند و بهترین آن بصری بود که آنرا سیلان خوانند و آن
آتش ندیده باشد و آنچه از طوبت فارسی گیرند و شب گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و کلفت را
کند چون با قسط و نمک بدان بالاند و طبع نرم دارد و غذا بد لیکن خلط غلیظ و خون جگر از وی مشول
شود و مصلح وی با دام و خشک شدن بعد از آن سکنجبین ساده با مغز گاو خورند +

و بار قرح است و گفته شود +

و باب سید سهر است و گفته شود +

دلو وار و د بیدار گویند و گفته شود *

و حاج پارسى مالکان گویند و مرغ ها گوی گویند طبیعت آن معتدل است در گرمی و داغ و زایا و
کند عقل بنفشه اید و داغ وی چون با شراب بیا شامند منع خون که از حجب داغ روانه بود بکند و او از
صافی کند و گریزی باز آن پدید رانغ بود و چون بشکافند و همچنان گرم بر موضع گزیدگی جانور نهند و زان
زمان بدل کنند لغایت سودمند بود و منع میران سم بکند و مرغ غذای ناقمان بود و نشاید که او را
خوردن می کنند خداوند ریاضت و کدراولی آن بود که از تناول وی میبخت بخورند و داغ وی
منی زیاده کند و قوت داغ را بفراید و شریف گوید چون مرغ جوان فربه با مسکه نهند چند آنکه بخت
کسی را که سرخ خشک بود بی خون چون بخورد زائل کند و اگر مرغ را با خشک دانه فربه کنند و دوازده
روز و بعد از آن بکشند و پیوهی بیرون آورند و بجز دم در اعضای خود مالند سودمند بود و اگر کسی
مال بخویای سوداوی داشته باشد طلا کنند لغایت نافع بود خاصه چون سه نوبت طلا پیاپی کنند
و چون قی مرغ پیدا ریاشد کسی که لون وی زرد بود که سبب آن معلوم نبود هفت روز هر روز یکساع
بانان جواری بخورد لون او بحال صحت رود و لغایت کمال نافع بود *

قرنج صاحب جامع گوید نبات است که در دیار بکرستان ابرو خوانند و این نه صبح است *

وج رفس گوید فاضلترین مرغ بری بود و این مولف گوید بشیرازی آنرا طعن خوانند و بعد از
وی سحر و سحافی لب خجل و سراج و طبع و شفتین و قرنج الحمام و ورشان و فواجنت طبیعت
آن گرم و خشک است *

و چیز لوبیاست و گفته شود *

و جسا گویند کی است و گویند دهن البلسان و هر دو را بدین اسم خوانند *

و خرا الامیر بستان افزونست و گفته شد *

و حسن ارزنست و بشیرازی آنرا خوانند و آن نوعی از جاویر است طبیعت آن سرد و خشکست

در دوم و گویند در سوم و گویند گرم است شکم بپزند و بول براند و غذا آنک را که گشاده و بزرگ

وی کمتر بود و غذا بسیار بد لیکن سده و سنگ کرده پدید آید و صلیح وی قند بود و سوسن بود

قطع قی و اسهال که از صفر بود بکند و استحق گوید فرست نشین و صلیح وی صلیح بود و بزرگ

بدل آن برنجست *

دخان بسیار سی و دو گویند مجموع دخانهها جفت بود و در وی اندک کفینتی ناری بود و توی
ترین دخانهها دخان قطران بود پس زفت پس سید بعد از آن متبر بعد از آن کند و دخان کند
در او و با جفت ورم چشم استعمال کنند که در وی قرحه بود آن قرحه را پاک گردانند و گوشت بر وی
و در کلهها نیز مستعمل کنند جفت منع نموی زیاده که در چشم میرود و دخان بطم سودمند بود جفت
رطوبتی که در چشم بود بی آنکه رد بود و دخان قوی را بر گرم بود قطع بسبب بکند و روشنائی چشم بفراید
در آج گوشت وی معتدل تر از گوشت قبیح و فاخته بود و فاخته لطیفتر و خشک تر از گوشت
تدرج بود و حرارت کمتر منی را بفرزاید و شکم ببرد و دماغ و فم را زیاده کند و مصلح نا تمنا بود و
در آج را البشیرازی کبک که خواستند و این موهف گوید در آج بپزدی را مرغ مقبول خوانند
و را فشن و در افن نیز خوانند و بلخت ابل شام خوشست و گفته شد *

در وی الخمر بهترین وی و در وی شراب کهن بود طبیعت وی گرم و خشک بود و محلل او را
بود و کلف و نمش را زایل کند و اثرهای که مانند حدس بود بر وی پیدا شود چون بسایند و با
خط کنند و هر روز روی را بدان بشویند و روی را پاک گردانند و جلا دهد *

در وی الخمل در وی سیر که چون خشک کنند و بسوزانند مانند زنجبیر شود و پودر و یک کوی
نکنند و بر سر آتش نهند و غایت سوشکی وی آن بود که سفید گردد و بشویند مانند توتیای سوخته
و در وی محرق و محض بود و سخن و جفت و گوشت زیاده که در ریشها بود بخورد و باقیج بیامیزند و
هر وی بالند و کیشب را بکشد نموی را سبز گردانند و آنچه شسته بود و آثار فاسل و ریشهای آن
بر و تار یکی چشم را زایل کند و آنچه سوخته باشد با مورو تازه بشک و معده ضا کنند محکم گردانند و مسح
رطوبات از ایشان بکند و چون ضا کنند بشیب شکم و بر ریشها قطع خون رفتن بکند و بر ورم
پستان ضا کردن نافع بود اگر بر سیر ورم ضا کنند خون جفین را باز دارد و سکن و رهما
گرم بود *

در رسته ترکی طبع از منی گویند و در شین گفته شود *

در و جع صاحب مناج گوید و نوعست فارسی و در وی و بهترین آن رویت آنرا

و رنج عقرنی خوانند از بر آنکه شکل عقر بود و صاحب جامع گوید که در کوهستان شام اند
 بسیار باشد طبیعت وی گرم خشکست در سوسم و غشی گوید گرم خشکست در دوم باد باران بکشد
 و گزیدگی جانوران زیر در آن نافع بود و در رحم که از سردی بود و سودمند بود
 و خفقان که از سردی بود و زائل کند و باد های غلیظ که در معده و امعاء و رحم بود لطیف
 گرداند و تحلیل دهد و برگزیدگی عقر و رتبه با آنجیضا که در آن و چنان خوردن نافع بود بغایت و نفوذ
 دل دهد و فرج بود و تریاق همه زیر پا بود و مقوی دل و اولی آن بود که با شراب سیب مفروز کنند
 تا سخونت وی کمتر شود و جهت خفقان با قدری کافور خلط کنند بغایت نافع بود و خاصیت وی
 باقی ماند و کیفیت بشکند و این زیر در خواص آورده است که چون قطعه از وی در اندرون خانه بیاورد
 طاعون در آنجا نبود و اگر سوراخ کنند و در لیسان در وی پهنند و از لیسان هر دو در آن زن حالت
 بیاورند و فرزند ویرانگا بدارد از همه آفتی و محفوظ بماند و اگر دشوار بزیاید زانیدن بروی سهل گردد
 و زود بزیاید و اگر بیاورند بروی و سردی بر لیسان بسته باشند وین وی سوراخی کرده باشند
 بدانی همین باشد از خواصهای بد و از ترسیدن در خواب و این از خواص است و سفیان اند
 میگویند که مسخن دل معده و جگر بود و هضم طعام کند و سودمند بود جهت مالینویای امعاء و تحلیل
 قلع و لطیف خلط از اخلاط و تسخیر از وی مقدار یک درم بود و اسحق گوید و در دم همون گوید مفروز
 بسیر و مصالح وی را زیاده و قد بود و آزاری گوید بدل وی در دفع مضرت باد که در رحم پیدا شود
 بون وی زرباد و دو دانگ وزن آن و نقل و شاپور گوید بدل وی عاقر قرحا بود و گویند بدل
 وی دو وزن وی سور بنجان بود +

در قیتون از جمله مخدرات بود و نبات وی بد ریخت زیتون مانند لیکن از یک گز کوتاه تر بود
 ورق وی بزرگ ورق زیتون بود اما در آن تر بود و تنک تر و بغایت خشن بود و گل و
 سفید بود و تخم وی بمقدار کرسنه کوچک بود و بغایت صلب بود و وی مختلف بود و رنج وی
 بدازی یک گز بود و بسطری انگشت و در کوهها روید و طبیعت مانند زربانج و نافع و خشک
 سیاه بود و مسک بود و اگر زیاده خوردن کشنده بود و غشیان سخت و فواق و مغمص آورد و اسهال خون
 و غشی و مست و کشنده بود و از چهار روز تا هفت روز مداوی آن کس که آن خورده باشد بقی

محلل بود و خاصیت وی آنست که اگر طبع وی در خانه میباشند قتل بر اغیثت وارضه کند و وی محلل
 و در مهای صلب بود و حکم جرب در و پشت و زانو ضا و کردن خاصه چون ورق وی پزند و مانند
 بر و مهای صلب نهند بگذرانند و تحلیل کند و آب و ورق وی چون بر جرب و حکم طلا کنند سودمند بود
 و چون با شراب سردا بچینشاند و بیاشامند سودمند بود و بکشد یک کمان نوران زیر و در مقدار استعمال از وی
 نیم درم بود و مفصل راناق بود و قلع وی سم حیوانات بود و از آدمی و سگ است خرد و استرو غیر
 مجموع حیوانات و آنچه ضعیف بود و از مثل بز و میش و اگر دغلی در آب خیساشند و از آن آب ایشان را
 دهند کشند بود و اندکی از وی کرب آور و سخت مباد و شکم پیدا کند و آبی که دغلی در وی رسته باشد بد بود
 قلع وی بنایت معطس بود و ورق وی چون با آب پزند و بیالایند و بهر یک طلع نیم طلع زیت کبر
 بر سر آن کنند بچینشند تا آب بسوزد و دروغن بماند بعد از آن شمن طلع موم سفید بر آن روغن نهند
 مانند موم و آن موم بر جرب حکم طلا کنند بنایت مفید بود و اگر ورق وی خشک کرده بکوبند و بر ششها
 افشانند خشک گرداند و وی شش را بشین کند و حوالی آن مداوای کسی که دغلی خورده باشد با شتهای
 جرب جبهیهها و اعلاهای بز قوطا و دروغن گل کثیر و در شهر عجب مفید بود و همچنین این عسل و لقمه طلا و
 و جلاب و و شتاب اگر و اضافی چیزای جرب کنند *

و قلع مالتون مشکطرا شیع است و گفته شود *

دقاق الکندر در صفت کند گفته شود *

دلب پیاری چار گویند و شیرازی چار پوست وی و جوز وی بنایت خشک بود و در جرب و
 سر بود و جوب وی سرد و تر بود و ورق وی چون تر بود با شراب پزند و در چشم نهاد کنند آب فتن چشم باز
 و در مهای گرم و در مهای لغمی که در زانو باشد سودمند بود اگر نیک بکوبند و بر ششهای تراشاند خشک و اند
 و خشکی آتش را سودمند و پوست وی چون پارس که پزند و بدان غرغره کنند نافع باشد جهت در و دندان
 و پوست وی جهت بر خنخ بود و طبع وی در و چشم و نافع بود و خاکستری چرک ریشهای پدید
 زایل کند و در وی چون تر بود با شراب بیاشامند گردنگی جانوران را سودمند بود و چون با جرب و خشکی
 آتش نهند نافع بود و در جرب بود و در وی نشسته باشد بنایت مفید بود و جوشن شش و آویز بیکه با شیر
 از پی آن بخورد صاحب تقویم گوید مصلح آن عود بود و با قوف و در جرب و جوی و پارسه بزرگی جانوران

ضماد کردن نافع بود و پوست وی چون بسوزند جلای تمام دهنها بحدیکه بر صفا باشد و بچون برق خورشید
خور کنند در خانه خفسا بگریزد.

ولیوس نوعی از سوسن بزرگ است و آن معروف است بسیف الغراب بدان سبب این اسم بوی
نهاده اند که ورق آن مانند سیف است و شکل ورق ایرسا پاکیزه تر و باریکتر و کوچکتر بود و ساق وی معتدل
یکت بود و گل وی سرخ رنگ بود و بر اسفرغانیون خوانند و بعضی خار یون خوانند و کشتیون نیز خوانند و اصل آن
مانند بهار کوچک بود و زیر یک دیگر آنکه در شیب بود و لاغر تر بود و بالای وی فرجه بود و در وی قوت جاذبه بود و
ملطف و محلل بود و در بغداد آن پنج ران افوخ خوانند و زنان بغداد جهت فرهی استعمال کنند و جهت جلا
چون روی خود بدان بشویند بغایت لون را نیکو گردانند و در بغداد بسیار بود و از آن بهمان پنج بالای و
چون زن بخود بر گیرد حیض براند و چون با شراب بیاشامند شهوت جماع برانگیزد و بیخ شیمی وی چون
زنان بیاشامند قطع شهوت ایشان بکند و زهر وی گوید چون پنج وی در شراب خیسانند و صفا
بواسیر هر روز مقدار یکطل از آن شراب بیاشامد بواسیر را خشک گرداند و این بجز سبب و اگر خشک
بج وی و هر روز مقدار یکدرم با مارا حاصل بیاشامند همین عمل کند.

ولیک ثمر گل است چون گل بریزد و مرغی حاصل شود مانند تخم سه گل مرزنگوب و چون بخته شود
در طعم وی شیرینی پیدا شود و در شام بقرق الدیک خوانند و ابن مولف گوید عزم الیس است که تخم گل
و لیس نوعی از صدف کوچک است که همچنان خام نکشد و میخورند و در صدف و صدف گفته شود
و لیس صاحب منہاج گوید فراوی مانند سمور بود و در همه حالتی و بالسی گوید گری وی کمتر از سمور بود
و سخونت وی معتدل بود از بهر آنکه طبیعت حیوان وی گرم و تر است و ابن مولف گوید اگر چشم است
وی در خرقه کتان بسته بر صاحب تب بپاشد و از آن کند و اگر چشم چپ بندد تب باز آید و اگر صاحب
بواسیر بر پوست او شنید سودمند بود.

و لیس باهی بزرگست سیاه رنگ سر وی مانند سر خوک بود و دندان دارد آنرا خنزیر البحر خوانند و در
جرون خوک باهی خوانند و گوشت وی فربه بود و چون پیه وی بکشد از بند و خطلی که شحم وی بیرون کرده باشد
و در آن بچوشتانند و در گوش چکانند گری کس نشده و از آن نوزائل کند و گوشت وی سرد و غلیظ بود
و بر فم شود و تخم وی گوید گوشت وی مانند سنگ آبی بود و غلیظ و در فم و تولید سودا و کمیوس بدید و بدو

وی چون بر کوه آویند نرسد و چون پیروی بخورند در منافصل راسود و بد
و مانع بهترین مفرغ مغز فغان بود خاصه که پی و بهترین مفرغ مویشی مغز و در بنغاله و گوساله بود و شیخ اگر بگوید
مصلح کسی که زهر خورده باشد یا گزیده او را گزیده باشد و قراط گوید مجموع مفرغ راسود و تر بود و خون سرد است
و غلط غلیظ از وی متولد شود و چون بهضم شود بدن را فریاد کند و مانع از زیادت کند و در طلب معالجه بود
و باه از زیادت کند اما مصلح بود و اشتها بر دوشی بود و نزدیک بهضم شدن و بر معده مالیده شود و قی آورده
و شکم نرم دارد و آنچه بریان کرده بود ویران تر از معده بگذرد و از آنجا رسیده بود مصلح وی نفخ و فضل و صغر و خرد
و در چینی کس که بود *

و مانع الدیاک الدجاج مغز و سوس مرغ چون بخورند بگزینگی مار و در نافع بود و چون بشنند
بگذرد اسباب و مقدار باطلای بخورند خون رفتن بینی باز دارد و خاصه مانع مغز و خاصه این سخن که از حجب مانع بود
و مانع البعیر مغز شتر چون خشک کنند و با سر که بیا شامند صرع راسود و مند بود *

و مانع البیط مغز بطور دم مقدار اسود و مند بود
و مانع ابن عرس مغز اسود چون خشک کنند و با سر که بیا شامند صرع را بغایت مفید بود *

و مانع الجبل مغز اسپه مرق و معفن بود
و مانع الخفاش مغز شب پیه چون با عسل و چشم کشند در ابتدای نزول آب نافع بود و خاکستر آن و شکر
چشم بفرزاید و مغزوی تازه چون بر کف پای مالند یا راه را بگریزند خون گرم و تر بود و هر یک جای خود گفته شود
دم الورل و المحرون خون ایشان را و چشم کشند قوت با صبره بدید و ایشان نوعی از اعضا
از صفت حرون گفته شد و ورل گفته شود *

دم البوم خون بوم سودمند بود جهت رفو و جبین مرق وی و گوشت وی *
دم الشمس خون بزر بود که شیرازی تکه خوانند بهترین آن بود که از بز کوهی گیرند چار ساله و سقته
گیرند که اگر بزرگ خواهد گرفت و یکی سنگین بیاورند و طعن وی ببرد خون اول را بکنند که برود و آخر نیز بکار
نیاید از آن میان بگریزد و در دیگر کنند و در بکنند تا سرد شود و بعد از آن قرصها سازند و در بکنند تا خشک
شود و از غبار آن کباب دارند و در بانی نههند که نم بود و چون خواهند که استعمال کنند جهت سنگ شایه و گزیده
سود و درم اندوی در کاسه شراب شیرین حل کنند و بیا شامند یا در آب کفر کوی در قتی که وضع ساج

نگه کند به بریزاند مجانب این اوجله برآید و چون تر بود بر ورمای گرم طلا کنند تقطیع دهد
 ورم المعز خون بز چون باسل بپاشانند و دستهای را نافع بود و چون بریان کنند سودمند بود و جهت
 سهام از غلبه چون با شراب بپاشانند

ورم الحمل چنان بپوشانند بجا صیت صرع را

ورم الفار خون موش چون بر تایل و مسامیر طلا کنند قطع کند

ورم الخنزیر خون خوک گرم و تر بود مانند خون آدمی و گوشت وی مانند گوشت آدمی بود بطبع طعم
 و قطعاً فرق نتواند کرد کسی که آدمی خوار باشد

ورم الاخوین شیان خوانند و ایدع ورم الثین ورم الثعبان نیز گویند پارسای خون سیاوشان گویند
 و بعضی قاطر الدم خوانند و مولف گوید آن سه نوع است چکیده و ترابی خوشی بهترین آن چکیده بود
 صافی که قطعاً خوب در وی نبود و طبیعت وی سرد و خشک و قابض بود و خشکی وی در ورم بود و در ورم
 گوید سردی وی در سوم بود و یونان گوید گرم است در اول و خشک است تا در ورم منفعت می آید است که
 قوت معده و جگر بدو تشنگان مقهور و سحر اسعار البغایت نافع بود و قطع جهت خون رفتن کند از
 هر موضع که باشد و چون نیدرم از وی بز روی زرده تخم مرغ نیم شربت بپاشانند شکم بهند و سحر را نافع
 بود و در وی چشم قوت چشم بدید و چراغهای تازه را سودمند بود و در ورم گوید ریشها و دلهها و نه
 نافع بود چون بدان افشانند و جالینوس گوید گوشت بر چراغهای که در امعاء بود و ظاهر بدن به جای زخم
 بد بود و مصالح وی صمغ عربی بود یا کثیر او بدل وی در همه فعلی که بود و با عصاره که بود و گویند حضی الحما
 و مولف گوید وی صمغ بقم است و از جزیره سقوطه خیزد و آنچه چکیده بود و آن دو نوع است و یکم صمغ
 بقم است و از بند و ستان خیزد و از موضع دیگر و این مولف گوید بقم و چیز مواضع میباشد در کالیکوت
 و جاره و در کولم و در حوالی چین و درین مواضع دم الاخوین میباشد و دم الاخوین از جبهه و زنگبار می
 و در آن مواضع بقم نیست بلکه این صمغ در قسمت علوی که مخصوص جبهه و زنگبار است و درین و زنگبار
 هر چند خون سیاوشان آرد و مخشوش بود بکنند و گراندکی خالص بود

ورم الانسان خون آدمی وقتی که جامت کنند بگیند و آب شکر بپاشانند و سداب و عسل طلا کنند
 بر بر ریشی که بر اعضا باشد خاصه و ساق و پاشهای که آب از وی رسد بود و مصالح آورد

دم القرا و پیازی خون که گویند چون در میان قمار کنندستی زود آورد و این از خواص است
 و دم البقر خون اده گاو چون بر زخم خود بزنند

دم الحمار خون قرا دست گفته شد منع موی زیاده که در چشم بود بکند وقتی که بکند و بر موضع آن طلا کنند
 و وی قوی بود از دم صفع در منع موی رستن

دم الحمام و الورشان و الشفتین و الجرجاج خون کبوتر و خون ورشان که پیازی کنند و آن
 در خون شفتین که پیازی بوشمار خوانند و خون مرغ خانگی بهترین آن بود که از حیوان ستم گیرند گرم بود منع
 و رمای که تولد کند بسبب سقطه یا غنفل نافع بود و بجهت جراحت چشم چکانند سودمند بود و خاصه غنی
 که از بال وی گیرند و خون فاخته و کبوتر قطع خون رفتن که از حجب مانع بود بکند

دم الخفاش چون بر پستان طلا کنند بر حال خود نگاه دارد و کند از که بزرگ شود
 و دم الحمر با خون آفتاب پرست که نوعی از اعضا پرست منع موی زیاده که در چشم بود بکند چون بکشند
 و بر موضع آن طلا کنند

دم الحیاض گویند مسکن و جمع نفوس بود چون بروی چکانند چون بر جمره ببالند نافع بود و چون
 زن بخورد بر گیرد منع آبستنی کند

دم الکلب خون سگ یوانه سودمند بود گزیدگی ویرا سم سهامار نمیه بود و گویند بچپرون آورد
 و منع موی زیاده که در چشم بود بکند و جالینوس گوید دروغ است

دم الدب خون خرس چون گرم بود و بر زهرمانند زود بخت کند و این زهر خواص آورده است
 که خون وی چون در چشم کشند بعد از آنکه موی برکنده باشند دیگر زود و شریف گوید خون حیوان بود بسیار
 نافع بود

دم الضفدع خون زغ که شیرازی بگفتند بهترین آن خون ضفدع زرد و سبز بود منع موی تر
 بکند و اگر موی زیاده که در چشم باشد کشند و موضع آن طلا کنند زود و خاصه چون ضفدع سبز و کوچک
 بود و چون بسوزانند و خاکستری در بینی دهند خون رفتن باز دارد و علی ابن عباس لمحوسی گوید
 چون طلا کنند بر دندان بر روی دندان و گوید ضفدع و خون او چون بر دندان نهند بپزند و این
 گوید اگر چهار پایه در میان حلقه ضفدع بخورد تمام دندان او بپزند و این محراب است

دوم الشور خون کا ورنه چون تر بود و در مجرای سموات بود و از خوردن می عسر النفس و وجع حلق و مری و سرخی زبان و غشیان سخت و کرب اضطراب پیدا شود و دندان خاستن و بخناق کشد و کار آرد و در او ای می بختنه و اسهال کنند و فی در اینجا خطرناک بود که خناق آورد و بعد از خفتنه و اسهال ادویه های که نافع بود جهت فسرگی خون مانند ایندازان و بوره و طیتیت و خاکستر خوب بنزد و در سرکه و فلفل و انقما و در سرکه و بنزد خاکستر سر و تخم کرب عصاره عویج و علامت خلاص می آن بود که از ویروی مانند زعفران چیزی بیرون آید و اولی آن بود که در شکم و معده وی آرد و با مار الحسل ضما و کند و اگر خون وی همچنان گرم بر ریه های صلب یا سولیت ضما و کند تحلیل دهد.

دوم این عرس خون را سو چون طلا کند بر خنایر و منقال تحلیل دهد.
دوم السطحیات خون سنگ پشت آنچه بری بود چون با شراب بیا شامند صبح را سود دهد.
دوم الا رخب بسیاری خون خرگوش گویند نافع بود جهت بق و کلف چون گرم بر آن طلا کنند و منضج و ریه های گرم بود و زردی و چون آبش بر آن کنند جهت قره امعان نافع بود و قطع اسهال مزمن کنند و چون با شراب بیا شامند سموم را نافع بود.

دوم الا یل خون کو سفند کوبی و گا و کوبی چون بریان کنند سودمند بود جهت سمهای که بر بیکان کرده باشند و در نظار یا اسودد و اسهال کمین او کسی که زهر خورده باشد.
دوم الدیوک و الدجاج خون خروس مرغ سودمند بود جهت خونی که از غشاء رانغ روانه شود.
دوم الحمار خون خرمنع رعان که از جوب مانع بود بکند.

دوم الخرفان خون خرفان چون بیا شامند صبح را نافع بود.
دوم الشعبان و دم آتین نیز گویند و آن هم الا خون است و گفته شد.
و نقره البقر خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در قوت مانند نمک بود بلکه اقوی بود و از وی چون سحر کنند یا سرکه بر که اعضا طلا کنند زایل کند و چون سحر کنند و بر روی غلیظ نهند رقیق گویند و زهر و بیاری می شور و گویند.

و نذر شبیر می باتو گویند و آن خرم چینی است و حسب خطائی خوانند و حسب سلاطین بنزد گویند و این سه نوع است چینی میندی و سنجی چینی است و استغنی باشد و سنجی بمقدار بیدار بنزد و سنجی بمقدار

و نقطه سیاه بران باشد و هندی از چینی کو چتر باشد و از سنجی برگرتر و مغزان میل بزروی زند و بعضی
گویند حسب الملوک و ندرت و این خطاست و خلاف حسب الملوک ناموده است و گفته شود و طبیعت
و ندرت و خشکست و چهارم و بهترین می چینی بود پس سنجی پس هندی و شترتی از وی یک حب نیم یا دو
حب بود و گویند از دو انگشت نیم درم سهل سلوبات بود و سودا و بلغم و آنچه در مفصل بود و نشاید که فواید
گرم سیر عمل کنند الا در سردی سردی طبیعتی سردی و می آن بود که پوست وی باز کنند بکار و باید که
البس بزویکی می نزد اگر لب نزدیک بزندی پوست وی رسد سخی لب اکل کند و سفیدی
برص پیدا گردد و مغز ویرانگیزد و در اندرون و مانند زبان گنجشک می داور امید از نو با قدری نشاسته
و درق گل سرخ و زعفران و کشیر و از باد بکوبند و اگر خواهند که با دو میسهل مخروج کنند با تر بد و عصا
خاف و عصا رنه نین و مانند آن که همان مزاج داشته باشد مستعمل کنند و نشاید که دند در یک
افیون و فرقیون باشد مستعمل کنند و اگر باشیر خرد مسکه خورند هم شاید وی سودمند بود جهت مره
سودا و بلغم و سهل خلط خام بود و در مفصل را تحلیل و بدو سیاهی صور انگار دارد و باید که زود
سفید گردد و ویسی بن حلی گوید که وی سحج امعا آورد و باید که بعد از آن شیر تازه خورد و غذا آب
گوشت با آب سیب خوره و قدری بنیز بران افشانند و اگر می خورند شاید و اگر حسوی سازند از
برنج و جو مقشر و عن گل نفع بود.

دلقه زوانست و شیر نیم گویند و گفته شود.

دوار الحیة خطیاست و گفته شود.

دوسی زن خوانند و آن چیست که در میان گندم رویه بران شیرازی آنرا کاس خوانند و طبیعت
آن گرم است و در اول خشکست در دوم و گویند در دست ملین و رمای بود که در ابتدا بغایت صلب بود
چون از آنجا می افتد و صفا دهند و سودمند بود و این مولف گوید اگر در بر جیشک نبات مصری بیامیزد
در چشم کنند و آنکه در چشم برآمده باشد تحلیل کند و چون با آرد بخریب صفا کنند سودمند بود و غریب تصور
بود که نزدیک چشم پیدا میشود و در کج چشم و درم از وی سهل گرم بود و وی سهل بود و پائین مصلح
می کشید و در بهترین وی سیاه رنگ بود و عصا که از شیش می گیرند اول باید که با آرد می آمیزند
و خشک میکنند بعد از آن استعمال میکنند.

دوم درخت مقل است و گفته شود در میم +

دو قوخم جز بری است و پنج آن شقاقل است و گیاه و پراخ رس گیاه خوانند و کند گیاه تر خوانند و بغایت خرس بر او دست دارد و گویند دو قوخم کرفس است و خلافت و بیوفانی دو قس خوانند نوعی از آنست بکثیر بر آن گویند و صفت آن در قاف در قو فالس گفته شود و دو قو غرا و دو قو بری دو و ابا اغرای نیز گویند و در قو فالر گفته شود و صفت همه تیرین دو قاتاز در رنگ و طبیعت آن گرم است در سوم خشکست در اول گویند گرم خشکست در دوم گویند خشکست در اول عیسی گویند گرم است در سوم خشکست در دوم منخص را ساکن کند و بلول حیض براند و سحج الفحال رافع بود و مقدار شترتی بکرم بود و منفع سده باشد و فصلهای بلخ غلیظ از سینه پاک کند و سرفه که از سبب آن بود زایل کند و گزیدگی عقر ب رافع بود چون پزند و آب آن بیاشار یا بر موضع گزیدگی ریزند و رفس گوید قوت معده بدید و مضغ طعام بکند و بینی زیاده کند و جالینوس گوید شہوت باه بر انگیزاند و انغوط بقوت آورد و آریا سبوس گوید استرخا در مفاصل رافع بود و سنگ مثانه بریزاند و قوس گوید که مہار حب لفرع را بکشد چون با شیخ اسنی یا با ترمس یا شامند و وزن آن دو و لیستور بدوس گوید شہوت جماع بود و در طمث و صاحب تنومیم گوید بضعف مثانه بود و مصلح وی تخم مورد بود یا بلوط و صاحب منہاج گوید مضرب و مثانه و شہوت جماع بود و مصلح آن مصطک بود و بدل آن دو وزن آن کرفس است گویند و وزن آن تخم گرز +

دول گویند بل سرفست و گفته شود +

دو باروج گویند کالج هست و گفته شود +

دو و القرمزد و الصباغین خوانند و آن گرم تر است که در درخت بلوط یا بند و وی صدفی شکل بود کوچک اند طرز و ج جالینوس گوید چون از درخت بگیرند تر بود و خشکست در دوم و صفت و منفعیت وی در باب قاف در قو فالر گفته شود +

دو و الحری پرسی گرم بر شیم گویند چون بگیرند خشک کنند و سخی کنند و سه درم از وی با حسونی که از انار گویند بود و اضافه کنند و بیاشامند چند روزی پس پی لون روی بغایک کج گرداند و بدن را فر بکند و اگر یکی از وی خشک کنند و در خرقه را غوالی ببندند و بر محموم آویزند بغایت سودمند بود +
دو و ع محض بقبرست و گفته شود +

روغن خوش خوانند و در شیرج گفته شود *

و همین المخلوق روغن زعفرانست در صفت او همان در صفت او دوم در کربات گفته شود *

و همین العسل اوالی است و گفته شود *

و همین البلسان روغن بلسان است و آن از دخت بلسان گیرند بعد از طلوع شعری بیشتری از آهن ساخته اند و زیر برگی از آن شق کنند چنانکه بدان جایگاهی که روغن است پیوسته و شرح بنیاد کنند و روغن را و اندوده و گویند که به پنبه حاصل میکنند و گویند که شیشهها ساخته اند که هر یکی از آن پنج مثقال بگیرند و در شیب هر برگ که شق کرده باشند بیاورند تا روغن در آنجا شود و بهترین وی آنست که تازه بود و بوی وی قوی بود و امتحان می چنان کنند که چون بر صوف چکانند و بشویند هیچ اثر در صوف نماند و اگر اثر بماند مغشوش کرده باشند و اگر شیرج چکانند شیرج بند و اگر در آب چکانند و حل کنند آب چون شیر سفید گردد و اگر بر شیرج چکانند بر شیرج را بنور آند و خاکستر آن بشویند و در آب نازند و بدین آب نشیند و آنرا شیر بلسان خوانند و صمغ بلسان و بحقیقت آن روغن نیست بلکه آن صمغی است و آن موضع

که بلسان از آنجا خیزد و در قیام باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و بلسان از معجزه جسی علیه السلام پیدا شده است و در تخم آن روغن نیز میباشد و آنرا حب بلسان خوانند و گفته شد و صفت خود و گفته شود و حب بقیوت بیشتر از خود او بود و امتحان روغن را و بکنند و سوزن چوالم و زن کنند و مولف گوید که این در امتحان محبت است که بر روغن مغشوش بکنند و سوزن فروخته میشود و غش آن بر روغن صنوبر بیشتر کند و روغن مصطکی و روغن حنا و شمع که اخته کنند و در پنج جهت آنکه چون کند نابدان چرب کنند و بر آتش فرارند برافروزند و این مولف گوید غش آن بهیچ سائل کوه بود و در کسی فرق نمیکرد و طبیعت آن گرم و خشک است و در سوم و گویند در دوم و لطافت می از حب خود زیادت بود و در چشم کشیدن جهت نزول آب نافع بود و در شنائی چشم مفید بود و در رحم سود دارد و چون بخورد بر کرباموم و روغن گل مشیمه یا پرون آورد و بچ بپزند و چون بپاشند بول براند و عسل بول را نافع بود و در معده هم بکنند مثل خالق النور و فیون کسی که فطر خورده باشد گزینی جانوران چون دودانگه وی آب که نان خواه در آن جوشانده باشد بپاشند بجا بیا نافع بود و سنگ گسده و بریزانند و مرضهای مغنی نافع بود و مولف گوید که از جهت رعشه فرس بجا بیا نافع بود و بر لبست بدل آن نول آن و همین ادوی با هموزن آن روغن ناکیل و انگلی نیم آن زیت کسندر گویند بدل آن روغن نازک

و نیموزن آن آب کا فو و این ماسو به گوید بدل آن روغن نیست بود یک زن و نیم آن دالی ریحان
صید به گوید که بدل آن دوزن آن زیت خالص بود و گویند حبلسان چون بکوبند و در روغن رازی
بخوشانند بدل آن بود و گویند بدل آن روغن کا ویت که در آن می ریخته باشد.

و یو و اردیدار گویند معنی دیو و از شجره الجن است و آن نوعی از اهل است یا متصل آنرا صنوبر بنام
گویند و عیدان می مانند عیدان زربناد بود و شیر بود و الین می بود و گرم و تیز و محرق و معطس بود و گرمی وی
کمتر از خشکی بود چنانچه پوست وی در سوم بود و آب آن مولف گوید آنرا بهندی کرت گویند و در حرون پوست
بشیر وی و باغت کنند استر خا عصب فالح و لقوه رافع بود چنانچه هیچ بهتر از وی نبود و تمام مرضهای
در سخت که در دماغ بود و سکه و صرع رافع بود و سنگ کرده و مثانه بریزاند و طبیعت به بند و دو و طبع وی
نفسش استر خا معتدرا سودمند بود و یو و اردینر گویند.

و یو اسپست خند قونی است و گفته شد.

وینارویه خراست و گفته شد و زقوا گویند و بیازسی میرک.

و یو یا فونطیس اصل اللوفست و بیازسی بلیکوش گویند و در الف گفته شد.

وینار سیرانی نبر الکثوث است و گفته شد.

و یا قودا شراب خشناش است که با پوست پزند.

و یفر و حبس و یفر و جاس گویند و در جاس گویند و آن سه نوعی است که اینج معنی است که آن در

جزیره قبرس الفابی بیرون آورند آن نوعی از طین است لیکن بصلبی میچون سنگ بود چون در آفتاب

خشک کنند و نوعی دیگر نقلی است که آن از مس میگیرند چون نحاس آنگاه ازند آب برومی بپزند چون

از بوتر بیرون آرند در نشیب آن بایند و نوع سوم مر قشپشاست که میسوزانند مانند کلس و آن آن مانند

نقره بود و جالینوس گوید که طعم وی و قوت وی مرکب از قیض و قیض وی زیاده از حرارت بود و باغایت محففت بود

سودمند بود جهت ریشی که در دهن بود چون تنها مستعمل کنند و اگر با عسل گشت گرفته بود از جهت خفای

سودمند بود و از جهت هر ریشی که در دهن و عاقله دهن بود و باغایت نافع بود و گوشتهای زیاده بخورد و ریشهای

که در بدن بود چون با صمغ البطیم یا میزید یا در موسم روغن کنند و استعمال کنند و بصلح باز آید و

و چون با سه که سخن کنند و بر حکم طلا کنند و ناکل گردد و چون سخن کنند و بر موی علیه و

رقیق و نرم گرداند.

و یک پیارسی خروس گویند خصیصه ی زرد و هضم شود و گوشت وی گرم و خشک است و تقریبا گوشت
مرق وی ریشه را دور و مفصل را سود دارد و خاصه که با شبت لب سفیاج و پیاز نازد و صاحب منهای گوید که
چون با شبت تنها نزنند انگلی آب بماند آن مرق را بیا شامند و مرق خروس پیر را سودمند بود
چون لب سفیاج و شبت اضافه کنند قوی لیس را سودمند بود و با خشکانه مسهل بلغم بود و چون با خیر باقی البصر
نیزند سیخ را نافع بود و چون با شیر نزنند قرصه مثانه را نافع بود و چون بشکافند بعد از آنکه گشته باشند و گویند که چون
زنده بود بر گریگی افعی وارد و نهند بغایت نافع بود و پوستی که در اندرون سنگدان می بود و تنگ است آنرا
می اندازند اگر خشک کنند و بحق کنند و با شراب بیا شامند در معده را بغایت نافع بود و مجرب است و معکف
گوید اگر با قدری نبات بحق کنند و سفوف سازند همین عمل کند و مجرب است کبریات عمل کرده شد این عمل
اگر مغز خروس یا شکم خورند قوت باصره بدید و حفظ میفراید و خاطر روشن کند.

و نیسا فوس آنرا خشک نموده اند و بر آنکه نیکو و شط الرامی نیز گویند و آن نوعی از خار است بشیرازی
آنرا طوسک خنک اند و ساق وی دراز بود و خار ناک و ورق وی مانند ورق خس است و خار ناک بود
و چون خشک کند و در لون آن سفید گردد و چون بشکافند در میان وی کره ها کوچک بود و چون تر بود
پوست از وی باز کنند و خورند و طعم وی اندک تیزی بود و طبیعت وی و بیخ وی خشک بود و در ورم
بیخ وی چون با شراب بچوشانند و بگویند تا بقوام مرهم شود و بر مقلد ضما و گند شقاق را زایل کند
و اگر با سود نهند نافع بود و گل وی خواه خشک خواه تر اما تر نیکو تر بود و چون بگویند و خرقة پاک کنند
سر آن خرقة را ببنند و در میان شیر نهند و بالند چنانچه که هیچ در خرقة نماند و آن شیر بر شیر کنند مجرب است
گرد و بند و اگر در آب بالند همچنانکه گفته شد و سه یا مداد بنام شتابیا شامند سپر را دفع کند و چون بچوشانند
و بخورند مسخن بود و بول براند و اگر جوشانیده ضما و گند بر موضعی که قطع خواهد کرد منع حس بکند.

و یک بر و یک بشیرازی مرکب پوش علی خوانند و مولف گوید که زرنیج مصعد است و کسی که آن مرغ رو
باشد مداوی آن در صفت زرنیج گفته شود و اگر را سودمند بود و هر ریشی که عفص شده باشد و گوشت
زیاده را بخورد و بواسیر را قطع کند و بوی کند او بر دوس از جمله سموات است و الله اعلم

بالصواب.

باب الذال

ذاتی الاسکندرانی معنی آن میونانی غار الاسکندرانی بود و دستقوریدوس گوید که ورق آن
از مورد بزرگتر و نرم تر و بجایت سفید باشد و ثمره وی در میان ورق او بود بمقدار نخودی و اندر
کو هستا نهارد وید و پنج وی مانند پنج مورد بری است لیکن بزرگتر و خوشبوی باشد و چون بگیرند
از پنج وی مقدارش در دم و باطلایا شامند سودمند بود از جبهه شواری زادن و چکیدن کمین و از
جبهه کسی که بجای کمین خون از وی می آید و جالینوس گوید که طبیعت وی بجایت گرم بود و در طعم وی تر
و مجربست بر آنکه بول حیض برانداختن و ذاتی معنی آن غار الارض است و دستقوریدوس گوید که ورق
وی مانند ورق غار بود و لون وی سبز بود و قضا بآن وی مقدار یک گنه بود و ثمره وی گرد بود و در
پیوسته بوق و ورق آن چون بکوبند وضعا کنند صداع را ساکن کند و التهاب معده را نافع بود
و چون بشرب بیا شامند مخص را ساکن گرداند و عصا ره وی چون با شرب بیا شامند بول و
حیض ابراند و چون زن بفرز زده بخورد بر گیر و همین عمل کنند و جالینوس گوید که قوت وی مانند قوت
ذاتی الاسکندرانی بود و عبد العبدین صالح گوید فرق میان ذاتی الاسکندرانی و خاذا ذاتی آنست که
ورق ذاتی الاسکندرانی اول پهن بود و با قضا بآن بود و خاذا ذاتی ورق وی کوچکتر بود و از قضا بآن
جدا بود و باقی همه مانند یکدیگر.

ذاتقوریداس میونانی یعنی مانند غار خاصه ورق وی و آنچه محقق است آن نوعی از انازدریون است
که ورق آن پهن بود و مار زینر گویند و بزبان بربری اداو گویند و گفته شد و استعمال کردن می بد بود
و بل برندی دهل گویند جلد سلحفاة هندی بود و گویند که جوی بود و چون بسوزانند و خاکستر و
باسفیده تخم مرغ بپوشند و طلا کنند بر شقاق کعبین و انگشتان سودمند بود و از جهت شقاق که
زنان از نزدیک آمدن پیدا شود بجایت نافع است.

و باب آبن زیر گوید که گسل او ان باشد و هر حیوانی را گسل معین بود مثل شتر و گاو و شیر و سگ
و امثال آن گرمی بود و گسل شعله گسل وی از زیر گسل حال میشود و اصل ایشان گرمی کو چاکوت
که از بدن ایشان بیرون می آید و هر حیوانی که باشد و آن گرم با گسل شود و ز نور ههون گوید که چون بگیرند
کسی بزرگ و سر پامید از دهن بدن وی شیره که در خزه باشد حک کنند حک سخت زائل کند و اگر

کسی گیرند باز ده تخم مسحق کنند نیک نماوند چشمی گوشت سنج در اندون وی چسبیده باشد و میوین
 کراسیس خوانند و ساعت دو ساکن کند و اگر کک گشته بر دانه الشعلب حلی سخت دار الشعلب زائل کند و اگر
 برگزینی زنبور باشد سخت درو زائل کند و تسقوریدوس گوید که اگر گزیدگی عقرب زنبور و خل چون بالاند چند
 نوبت نافع بود و این عمل بخاصیت کند و صاحب منهاج گوید چون ویرا بسوزانند و با غسل بر دانه الشعلب و با کتبه
 طلا کنند مویرا بر داند و خاکستری سرد و خشک بود.

در اریح حیوانیست که انگس بزرگتر بقدر زنبوری سرخ اما بار کثیر بود و بغایت سرخ رنگ نقطه های سیاه
 در آن باشد و آن سم قاتل است و مولف گوید که در حوالی سهران و کوه و کوه سرد و آن نواحی بسیار باشد و یک
 بمقدار زنبوری بزرگ و بر نبات شمر می نشیند و غذای ایشان شمر است و بی بران نشسته باشد در آن
 و چون خواهند که استعمال کنند کوزه نو کنند و سر آن کتان پاره گیرند و واژگون بر سر دی که سر در آن جوشد
 نههند تا بخار سر که ایشان رسد و خافشان گیرند و بعد از آن استعمال کنند و این مولف گوید در حوالی راجر و
 نیز بسیار باشد و بهترین وی ذپی رنگ بود و طبیعت وی بغایت گرم باشد و
 و خشک بود و گویند گرم و خشک بود و در دم و چون بر ثمالیل طلا کنند
 قلع کند و اگر در موم روغن کنند بر ص ناخن راز ائل کند و ناخن تباه را بنیدازد و بر وی و بر
 بر ص بوق با سر که طلا کنند زائل کند و با خردل مسحق کرده طلا کنند سوی بر داند و درم سرطانی را بکند از دانه
 چون بازیت پزند تا غلیظ شود و بر آن طلا کنند و بر جرب قو با طلا کردن نافع بود و چون اندکی از وی با
 ادویه بود که دفع مضر است او کند و بر بول بود و گویند اگر بازیت بچوشانند سوی بر دانه الشعلب و یازد و اگر گزیدگی
 عقرب بوی جک کنند نافع بود و اگر در روغن کنند و یک هفته در آفتاب نهند و بعد از آن قطره در گوش چکانند
 و در گوش زائل کند و کری بر در روغن می محلی و رمهای نغمی صلیب و این مولف گوید اگر یک طبع
 از وی با و طبع حساس حق کنند و کسی نبند که سنگ یوانه گزیده باشد صحت یابد و انکرون خلاص شود
 و هر کس که بکند اریح بخورد گویند که کشنده بود و علامت وی آن بود که درم قصبه زهار و نواحی آن پیدا
 و قره مثانه و بول را بنند و بعد از آن خون گوشت پاره دریم بعض بول بیرون آید و سوزش سخت کند
 و اسهال سیم و غشیان و اخلاط عقل و سوزش حلق و اقبالون در وقت بر خاستن و غشی و تارکی چشمها
 و طعم دهن مانند قطران بود و سه طبع از وی قره مثانه پیدا کند بخاصیت با و دانه سنگ نشانه بریزاند

و اگر خواهند که در مداوا مستعمل کنند باید که یک طسوخ با ادویه که مصلح وی بود مانند کنیز و مداوی کسی را که آن خورده باشد بقی و حقنه و شیرازه آتشامیدن و لعاب روغن بادام شیرین و جلاب مرقمائی چرب و بخیه نیم برشت کنند و صاحب تقویم گوید مصلح وی حبک کنج بود و طین مختوم و بدل آن گویند که طینوت است و گویند کرم درخت صنوبر است *

قره چاوس هندی است و بشیرازی زنت خوانند و آن بی و نوع است سفید سیاه و بهترین وی سفید قره است و طبیعت آن سرد و خشک است و مجفف قطع اسهال بکند و اگر استعمال کنند مانند ضما و سرگردان جفاف پیدا کند *

ذرق حنوقا است و گفته شد *

ذرق الخطاطیف پیارسی سرگین پرستو است گویند و چشم چون بکشد سفیدی که چشم باشد زایل کند *

ذکر پیارسی تخم کرفس کوهی است در فطر اسالیون گفته شود *

ذفری نوعی از سلاب بری است بوی بد دارد و گل وی زرد و خوشک بود و چون بکوبند ذرق آنرا و بیاشانند از جنت مدد از درون و تب بکشد و نافع بود و در جگر اسود دارد *

ذنب الخیل نباتیست که در خند قنار و کوهها روید و قصبان می مجفوف بود و لب برخی مائل بود و بسیار بود و برگه و برز و یک کره و ورق بود مانند ذرق از خربار کبوتر اطراف وی بسیار بود مانند ذنب الخیل و

بنج وی صلب بود و طبیعت وی سرد بود و در اول خشک بود و در دوم و گویند سرد و خشک بود و در سوم و قابض بود خصوصاً عصاره وی و مجفوف بود و نیز لیسع قطع خون فتن بکند و جراحتهای عظیم چون

بردی ضما و کند لصلح آورد اگر چه در عصب بود و فتن را نافع بود و قرحه امعا و مجموع انواع شکم فتن چون با شراب بیاشانند سودمند بود و عصاره وی رطاف را نافع بود و بنج وی و شیش می سرفه

و عسر النفس را نافع بود و در معده و جگر و استسقا را نافع و نهایت سودمند بود و وی نوعی از الخیله است و آنرا اسلخ گویند و بسیار استعمال کردن مری اعصاب و مصلح وی خمیره نبشته بود *

ذنب الفاره لسان الحمل است و گفته شود و بدان سبب بدین اسم خوانند که خوشه وی بنج موش مانند بود *

ذوخمسه اوراق ذوخمسه اقسام و ذوخمسه اصالح فنجباشت ست و صاحب جامع سهو کرده است
که میگوید فقط فلون غیرنجباشت و در باب قول صاحب منهاج معتبر است و در باب لف و صفت
المق و چند اسم دیگر که وارد گفته شد و ذوخمسه اجته نیز گویند و در باب صفت نجبناشت هم گفته شده
ذوثلثه و رقعات این اسم بر چند چیز واقع است بر چند قوقا و بر خصی الثعلب بر فصفه بر جوانه و بر
در باب خود گفته شد و شود +

ذوثلثه حیاة زغر و درست و گفته شود +

ذوثلثه شوکات شکاعیست و گفته شود +

ذوثلثه الوان ذوثلثه اوراق نیز خوانند و آن طریقلین ست و طریقلیون نیز گویند و گفته شود
و هب بپاری ز خوانند طبیعت می معتدل ست و لطیف بود و فوس گوید که گرم و لطیف
نافع بود از جبت و در دل و خفقان و تقویت آن و در ادویه دار الثعلب و دار الحیة طلا کردن نافع بود
و سخاوی و در من گرفتن کند و من را زایل کند و اگر در چشم کشند قوت باده بدید و روشنائی را میفزاید
و اگر میل زین بر باد و در چشم کشند بغایت نافع بود و سخاوی یعنی آنچه بسوی آن سوده باشند در
ادویه از جبت دفع سودا مفید بود بغایت و محلول می لطیف تر بود و قوی تر از سخاوی بود و صاحب
منهاج گوید که مقدار مستعمل از وی قیراطی بود و گویند که بنظر بود بمشانه و مصلح می مشک ست و عسل و
صاحب تقویم گوید که مضر بود بمشانه و آلات بول و مصلح می حب لاس و شاه بلوط و شترتی از وی
و انگی باشد و بستیورید و گوید که سودمند بود از جبت حزن دل اندوه و غم و باوی که در دل بود
و عشق و فرج که از جبت شدت سودا باشد و خاصیت وی آنست که نافعت عظیم مودر دل را و
فوس گوید بدن را فر بکند و سرگردش را نافع بود و بجام را بغایت سودمند بود و چون سخاوی در
صداوات مستعمل کنند و عرق النساء و قمرن فالج را نافع بود و چون با ادویه بیاشامند مثل بسفاج و کناور
و سودمند بود از جبت همه دروهای سوداوی و مقوی اعضای اصلی بود و در خواص آورده اند که اگر
نرمه گوش را بسوزان زین سوراخ کشند فراموش شود و اگر پاره زغال را بکودک بنزد ترسد عگر گوئی بود
این مجربست و کسی را که دهنش بسته باشد دهنش بشیرازی خوی در گویند چون انگشتر زین
انگشت کند در این ساکن کند و مجربست و همه در خواص آورده اند که اگر خمدانک سرخ در دهان بخت

اندازند غرض کند و اگر جسم دیگر که باشد بکیرطل و از اندازند غرض کنند و این معنی گوید که شرف زبرد دیگر چه
 که از اند چنان نهاده اند که شرف انسان بر حیوانات و از خاصیت های وی شجر به حاصل شده و معلوم
 گشته چشم را روشن کند و دل را شاد گرداند و نگه داشتن آن خور را زیاده کند و فهم را نیز گرداند و مردم را ویر
 در کار با و اندیشه و رای صواب نماید و دانش را قوت دهد و جوانی نگه دارد و عمر مفید بدهد و چشم مردمان غریزوار و
 و آرزو حاصل کند و چون کودک خرد در ابدار و دان زرشیر و میند آراسته سخن آید و بر دل مردمان شیرین
 باشد و تبین خویش مردمان بود و از بجای صریح همین باشد و آورده اند که اگر زنگ رین در پای باز بندند
 و رشکار دیر تر گرد و از کوزه زرین آنچون در آنرا استقامت همین باشد.

و فی بسیار سی گرگ خوانند و سر و پا در برج کبوتر بیاورند و هیچ حیوان موزی که در آن برج نگرود البته و
 اگر دماغ وی در آب سداب بگذرانند و بار غن زیت و حبه دانه نافع بود از جهت بر علت ظاهر طبع
 که در بدن بود از سردی و اگر چشم ویرا بر کوی بندند ترسد و اگر گرگی را در نزدیکی دبی دفن کنند هیچ گرگ
 نزدیک آن ده نگردد و اگر گریس ویرا بر پوست نری کنند که گرگ پاره از وی خورده باشد و بر خاصه
 صاحب نج نهند بکشاید و این نج بر لبست و چون گریس وی بر آن صاحب نج بندند بر لبانی
 که از چشم کشی باشد که بعضی را از وی گرگ خورده باشد نجایت نافع بود و اگر بعضی چشم خود بر پوست
 ایل بنانند و از آن وی بیاورند و همین عمل کنند و اگر انبوی کوچک از نقره بسازند و انبوی بشیرای مسره
 خوانند و باید که آن دو گوشه داشته باشد و مقدار یک با قلمای در وی کنند و صاحب نج بر خود بندند و
 نافع بود و این مجرب است بسیار امتحان کرده اند و گویند که چون گریس خشک بر اسحق کنند و از انبوی
 و بر خلق صاحب خناق باشد که سبب آن رطوبت باشد نافع و این زبرد خاصیت آورده است
 که گرگ خاک بخورد و گیاه خور و دیگر وقتی رنجور باشد چنانکه سگ همه حیوانات قصبه ایشان از عضله
 و عصب باشد بغیر از روباه و گرگ که از استخوان بود و اگر ذوب او را در جالی که علف خوار گاه باشد بیاورند
 و دام که آن آویخته باشد اگر چه گاو که سینه باشد قطع او گردان نکند و اگر گریس او در موضع نج بکنند
 موشان در آنجا جمع شوند و اگر زنی بر سر بول گرگ نشاند بر گز استن نشود و اگر خصیه است میرا
 بگویند و باریش زیت بیاورند و پاره چشم بدان بیالایند و زن بخورد و کبر و شهوت وی منقطع گردد و
 و اگر زبرد ویرا بوزن و انگلی با غسل یا بنثر آب بیاشامند تپای کهن را زایل کند و اگر چشم ویرا نگاه

منع صرع کند و هیچ از سباع و گزنده گردوی نکرده و از راه زنان و دزدان ایمن باشند و این خواص است و
شیخ الرئیس گوید که زهره دی منع تشنج و کرار کند و ریشهای عصب خاصه که از سردی بود چون سحوط کنند
بدان نزلهای سرد سخت را نافع بود و در خواص بن زهر آورده که چون گرگ اسپری را بگز و از وی جدا شود
آن اسپر از مجموع اسپان سبق برود و رفتن پیروی دارا الثعلب و اما الحیة را سود دارد چون بمالند و با
گوید که اگر آدمی خون آلود بود و گرگ بوی خون از وی بشنود و قصد وی کند اگر چه پهلوان و شجاع بود و سلا
تمام داشته باشد تا بجای در پی او کند که بخورد و من همون گوید که اگر گرگ در موضعی که سفید باشد دفن کنند
مجموع بمیزد اگر کاسه به پوست بزی که گرگ خورده باشد بنویسی قطعا سمیان زن شود و نفقت
نباشد البته و پوست وی و چشمهای وی چون جمع کنند و آدمی با خود نگا دارد بر خصم غالب آید و محبوبان
خلال آن کرده و الله اعلم بالصواب +

باب الرام

راوند پیارسی را یونان مؤلف گوید که ریاس است و صاحب منهاج گوید که در نوع اسپرینی
و خراسانی و خراسانی معروف بود و بر او اندک آب و آن از جهت چهار پایان استعمال کنند چینی از جهت
و بهترین آن چینی بود که چون سق کنند بکث غفران باشد و چون بشکنند از روی وی بطریق کوبان گاه
باشد و تخم آن شده و آنرا یونان می گویند و باید که سمهای بزرگ بود مانند سم اسپر باید که قطعا سوراخ در او
نبود و این مؤلف گوید که راوند سه نوع است چینی و خراسانی و هندی گران وزن بود و سرخ رنگ
سرخ تیره رنگ سمهای آن بزرگ بود و طبیعت آن گرم است و گویند که معتدل است و هیچ گوید
که گرم است در سوم و خشک است در اول و گویند که گرم و خشک است و در دوم و چون سق کنند با سر که بر
کلف روی بمالند زائل کند و چون بیاشامند با رافع بود و ضعف معده و در و کرده و مثانه را نافع بود
و در درجه دوم و در جگر و مغص و درم سپر و عرق النساء و نفث الدم که از سپینه بود و بر بوفتن و فواق و
امشای و خفتان و قرحه اسهال و پتسای دایره و پرقان و سهل صفرا بلغم است و سموم
و گزندگی جانوران را نافع است و در قبی از وی نمیدرم تا در دم و گویند از انگلی تا یک گرم و اگر با سر که بر
طلا کنند زائل کند و اگر آب نمک کنند بر درمهای گرم مین گذارند و جالینوس گوید که سودمند بود
در جگر و سپر و سده جگر و اسهال که بشاید و خاصیت وی در جگر و جع آن اگر نرسیده باشد و درم

راوند پیارسی را یونان مؤلف گوید که ریاس است و صاحب منهاج گوید که در نوع اسپرینی و خراسانی و خراسانی معروف بود و بر او اندک آب و آن از جهت چهار پایان استعمال کنند چینی از جهت و بهترین آن چینی بود که چون سق کنند بکث غفران باشد و چون بشکنند از روی وی بطریق کوبان گاه باشد و تخم آن شده و آنرا یونان می گویند و باید که سمهای بزرگ بود مانند سم اسپر باید که قطعا سوراخ در او نبود و این مؤلف گوید که راوند سه نوع است چینی و خراسانی و هندی گران وزن بود و سرخ رنگ سرخ تیره رنگ سمهای آن بزرگ بود و طبیعت آن گرم است و گویند که معتدل است و هیچ گوید که گرم است در سوم و خشک است در اول و گویند که گرم و خشک است و در دوم و چون سق کنند با سر که بر کلف روی بمالند زائل کند و چون بیاشامند با رافع بود و ضعف معده و در و کرده و مثانه را نافع بود و در درجه دوم و در جگر و مغص و درم سپر و عرق النساء و نفث الدم که از سپینه بود و بر بوفتن و فواق و امشای و خفتان و قرحه اسهال و پتسای دایره و پرقان و سهل صفرا بلغم است و سموم و گزندگی جانوران را نافع است و در قبی از وی نمیدرم تا در دم و گویند از انگلی تا یک گرم و اگر با سر که بر طلا کنند زائل کند و اگر آب نمک کنند بر درمهای گرم مین گذارند و جالینوس گوید که سودمند بود در جگر و سپر و سده جگر و اسهال که بشاید و خاصیت وی در جگر و جع آن اگر نرسیده باشد و درم

و صلابت آن قوت بجز زیاده از همه چیز بدوار پیاموس گوید که نافع بود از جهت اسهال که از ضعف معده باشد و شیخ الرئیس گوید که چون غنمی یا کند از جهت فسخ که در عضله حادث شود و در آن و استند او آن نافع باشد و مجهول گوید که چون طلا کنند میان هر دو شانه خود را از دل بر دو سفیان اندک می یابد که مقوی اعضای باطنی باشد و سده بکشد و طویتهای فاسده را خشک کند و اندو قوت بجز بدیزاید از همه چیز طبیعت را پاک کند از بلغم لزوج و خلط خام و استسقا را سود و بد و سنگ گس و ده و مثانه را پاک بریزد و بوی نافع بود جهت درد مثانه و بول براند و انواع اسهال که از سده ماسارینا و جگر یا از رطوبات بسیار سود و بد و چون با صبر بود فعل می قوی تر بود و همچنین با بلیه کاملی از جهت تنقیه دماغ تمام بود و ذهن را نیکو گرداند و صداع بلغمی را زایل کند و اگر آیره لو غاف یا گمن اودی اضاف کنند فعل دی قوی تر بود و سود بود خواه با وی خواه تنها بخد و فالج و علتهای که از سردی دماغ بود و نافع بود از جهت قوی بلغمی و ریج و اطلاق طبیعت نماید و تحلیل ریا بکشد و تب یج و تب صفراوی دفع بکند و نافع بود و فو لکس گوید که بدن را پاک گرداند از همه حرارتها و ورهای گرم را سودمند بود و در جگر و سپرز و جگر گوید و رم معده و در دشت را و جگر را نافع بود و بواسیر و ناصوری که در مقعد باشد چون سحج کنند بدان باشد زایل کند و با انزروت و گویند مضر بود بسفل و مصراع وی صمغ عربیت و بدل آن نیم وزن آن را و اندر حرج و بوزن آن ورق گل سرخ و سنبل بود و رازی گوید بدل آن بخت ضعف جگر و معده یک زن و نیم آن ورق گل سرخ و پنج یک زن آن سنبل *

را بجز نارگیل است و در نارگیل گفته شود *

را از باجبری بود و بستانی بود و بستانی را مادر ثون خوانند و بربر الاقمار ثون خوانند و بترین آن تازه بستانی بود و بری گرم خشک و در رسوم و بستانی در دوم و بربر البشیرازی خولکو خوانند و بستانی در گرم بود و در اول تخم وی گرم بود و در رسوم و بقراط گوید گرم بود و در دوم خشک و در اول سده را بکشد و در دشتانی چشم را بفراید خاصه صمغ وی و سودمند از جهت نزول آب چشم و در نزد یک فرد آمدن آب و رازیانه چون بخورد شیر زیادت کند و تخم وی همین عمل کند چون بیاشامند یا با جویند و اگر تخم وی با تخم بیاشامند گزیدگی جانور از نافع بود و طبع وی حیض بول براند و محلل ریا بود و چون با آب بیاشامند در پتها غشیان التهاب معده را ساکن گرداند و بیج ویرا چون بکوبند و با عسل بیامیزند و برگزیدگی سگ

صفا دهند سود بد لغایت آب از یانه چون خشک کنند و در کله‌ها کنند از جهت روشنائی چشم لغایت نافع بود
 و آب از یانه چون بچوشانند و سه جوش و کف از وی بگیرند و با عسل و گلاب منع نزول آب کنند و روشنائی
 چشم مفید و بیخ وی در محالو از تخم و ورق اقوی بود و سیح گوید که سده سپرز و جگر بکشد و بری سنگ‌شانه
 و گرده بریزند و قطیر البول را نافع بود و پتهای مرمی تر لایف گوید از قول فلاحه طبی از قول آدم علیه السلام
 که هر س تخم از یانه مقدار یک درم با یک درم قند هر روز سفوف سازد از ابتدای آفتاب بجلال بدرگاه که بیج
 سرطان رسد و مداومت بدان نماید در هر سالی این سه ماه قطعاً مریض نشود البته و اگر چه پس طبعی برسد و
 حواس می بصحت باشد تا آن زمان که بهیر شیخ الرئیس گوید که طبی المضم بود و غذا بد و سودمند بود از جهت
 پتهای مرمی اسحق ابن عمران گوید که رازیخ و بالغ معده بود و تخم وی خشک کرده سده مثانه و گرده را
 بکشد و با دما را بشکند و در دهلو با وسینه که تولد از سینه کند یا از ریاحی غلیظ نافع بود و مسخن معده بود و
 رطوبت آنرا بزداید و ذمی قراطیس گوید که زندگان به تخم رازیانه تر چرا کنند تا چشم ایشان قوت گیرد و افخی
 و از بعد از مرستان چون از سوراخ بیرون آید چشم ایشان ضعیف شده باشد پس برین چشم خود را بداند
 بماند از جهت روشنائی و تقویت آن فسیان السد الذی الهامها و ارشده الیه و رازیانه محروری
 مزاج را صداغ آورد و مصلح وی صندل و کافور و بدل رازیانه تخم کرفس باشد اما بری وی قوی بود
 و سنگ گرده بریزند و پرقان را شفا دهد و بول حیض براند و شکم ببندد و بیخ وی با شراب گزنه گی جانور
 نافع بود و بر گزندگی سنگ یوانه طلا کردن سودمند بود.

رازیانج شامی اینسون است و گفته شد و رازیانج رومی نیز گویند.

راسن ویر از قبیل شامی خوانند و بلغت اهل اندیش جناب خوانند و کلمج نیز خوانند و آن نوع است
 یک نوع از آن بستانی است و آنرا فیالجوش خوانند و گفته شد و یک نوع دیگر جلی بود و آن نه بر شکل
 فیالجوش است و گفته شود و بیخ آن را بر کی اندازد و طبعیت آن گرم و خشک است در دوزخ
 و گویند در سوم و در وی رطوبتی فضل بود و بهترین وی سبز بود و تازه بود سودمند بود از جهت
 درمهای سرد و عرق النساء و در مفاصل که از رطوبت بود چون بار و غنم بریزد و بر آن طلا کنند و اگر
 لعوقها کنند نافع بود از جهت دفع انماط غلیظ لایع که در سینه و شش باشد اثر تمام بد بد چون از طبعی وی
 سیاشانند بول حیض براند و اگر بیخ ویر را با سازند با شراب لغایت سود و اینکو کنند و در با جان کنند

که اول آن خشک کنند اندکی و بپزند و بعد از آن در آب سرد و غلیظ مانند پس از آن در شراب بنهند و صاف
 منهای خیر چنین آورده و در مرکبات گفته شود و شیخ الرئیس گوید که نافع بود از جبت المها و دردها که از سردی بود
 و مفرج دل بود و مقوی آن عافتی گوید که مقطع اخلاط و بلغم بود و باه را بر انگیزد و سودمند بود و از جبت
 اختلاج مفاصل که از رطوبت بود و این ماسویه گوید سودمند بود و جبت تقطیر البول که از سردی بود و
 مقوی مشانه و کرده بود و و تسقیریدوس گوید که گزنیگی جانوران نافع بود خاصه صری آن مقیدار
 دو درم و لعوق وی سر فراتس نفس اسودمند بود و قتی که با غسل بود و چون با شراب بپزند و صاف کنند
 عرق النساء اسودمند بود و آبروی گوید که اگر زن در شیب خود و دکنترک حیض کند و اگر کوبند و با غسل
 بپزند و کشتن زان یا شامند سخن اعضا متالم بود که سبب آن از سردی بود و تصویری گوید که سده
 جگر و سیر بکشد و بسیار خوردن وی خون را تباہ کند و منی را کم کند و شیخ الرئیس گوید که مصدع بود لیکن در
 شقیقه بلغمی را ساکن کند خاصه فطول کردن و مصلح وی سرکه بود و گویند مصلح وی مصطک و حماما بود و
 و گویند که خمیر خفته و بدل وی ایر سال بود .

زاکم مرکبیت از باز و پوست انار رسیده و زاج سیاه و صمغ و دو شاب با غسل و طبیعت
 وی سرد و خشک و گویند گرم بود و وی قابض لطیف بود و صفت وی در مرکبات گفته شود
 رطینی بیوانی همه عکهار ابدین نام خوانند .

راشیدنج ریانج و ریانج و زغینه و رشینه نیز گویند و آن صمغ صنوبر است و آن سه نوع بود و کینوع
 سائل بود که منعقد نشود و کینوع صلب بود و ساده و نوع سوم صلب بود و بعد از آنکه با آتش بخند
 آنرا فلقونیا خوانند و بشیرازی آنرا زکباری خوانند بهترین آن وی بود که سفید بود و اندکی بزرگی
 زند و بوی آن مانند بوی صنوبر بود و طبیعت آن گرم و خشک است و عیسی گوید گرم است در اول
 و محف و محل بود و گوشت بر وی باید در ریشها لیکن هیچ الم باشد و ریشها را بصلح آورد و با گلند
 عروق و امثال آن دوی سخن اعصاب بود و مصلح وی موسم روغن با آب حی العالم باشد و بدل
 آن عکک البطم است و قه گویند بدل آن رفت کسن بود .

رازقی صاحب جامع گوید سوسن سفید بود و چند قول دیگر هم آورده که رازقی قطن است و دیگر
 گوید که رازقی کنان است و هم او گوید که روغن رازقی از بارانگور گیرند و دیگری گوید که روغن بند کشت

و هم او گوید روغن سوسن سفید روغن رازقی است و مولف گوید رازقی گل زنبق است و صابون
گوید سوسن سفید است صاحب جامع گوید که زنبق یا سوسن سفید است و معروف است اما اگر گویند که زنبق نوعی است و سفید
است دور نباشد.
راسن الفار میوش است چون خشک کنند و بسوزند و بگویند نیک با عسل بیاورند و بر او اشعلب طلا کنند نافع بود
راسن الفار ب سرخ گوش است چون بسوزانند و خرد بگویند و با پیچ خرسین و او اشعلب طلا کنند نافع بود
رانا میونانی ران است و گفته شود.
ریشیا مولف گوید که ماهی کوچک است که از طرف هر زمی آورند و در گرم سیر آن ماهی شسته خوانند و از
وی ماهیانه زند و همچنان خشک نیز میخورند و طبیعت وی گرم و تر است و بهتر از ابر بیان بود و هیچ باه
و معده را نیکو بود لیکن تشنگی آورد و مصلح وی مغز کا هو بود.
ربرق غنبلثعلب است و گفته شود و بیاری رویا ترک خوانند.
رب السوسن عصاره سوسن است و گفته شود در عین.
ربل نوعی از انستین است لیکن کوهی بود و گفته شد.
رتبه بندق بندی است و گفته شد.
ریتلا مولف گوید که آن سیوانیست مانند عنکبوت اما شکم وی بزرگ بود و دریز و در آن نوحی
بسیار بود و غذا خایه گیر خوانند و بیاری دله و تریکی بانی و از جمله گزندگان زهر دار بود و لون می رود
و این مولف گوید تریز بیان آنرا که خوانند و نباتی هست که سیوانی آنرا فالجین خوانند و آن نافع بود و گویند
ریتلا و آن نبات را هم ریتلا خوانند و در فا گفته شود.
رجل الجراد شیخ الریشی گوید که آن لبله ایست که قائم مقام قلم یانی است و آن سودمند بود
از جهت سل و طبع وی نافع بود از جهت تب و طبع وی مطبوعه و مسیح گوید که زرنب است و لیکن
گوید تحقیق زرنب است و آنرا بیاری بر تر کستانی گویند و گفته شود.
رجل الغراب در شام آنرا رجل الزاغ خوانند و آن جمله خشک است و تشنگی بای غراب و
چون نهند نافع بود از جهت اسهال مزمن و در شکم خاصه اصل وی و قوی گوید که اصل و بیایان
بخورد و قوی را سود دبدلی تا که مضرت سازد و از جهت روشت در آن و زانو بخت مفید بود و اما تشنگی

گرم بود و راجه اول و خشک بود و راول درجه دوم و شیرینی از وی از جهت نفوس چون تنها بود از درجه دوم
 تا سه درم باشد کوفته و بخت و اگر در حب باشد از جهت مفصل مستعمل کنند از یک درم تا یک مثقال مستعمل کنند
 از یک درم تا یک مثقال شاید در مفصل همان عمل سوزنجان میکند بی مضرت
 راجه الحامه شنجارست و رالف را بولسا گفته شد و در صفت شنجار نیز گفته شود
 راجه قلبه الحماست و گفته شد و بیاری نورک خوانند

رجل العقاب و رجل العقوق و رجل الرز و رجل الغراب خوانند گفته شد هر دو و هر
 اطلایاست که بر رجل الغراب خوانند و گفته شد و صفت هر دو

رجل الفروج رجل القلوس نیز خوانند و آن قاقلی است و گفته شود
 رخص نوعی از فصل است و بشیر از میوه قوت خوانند و بایانی طرف گویند و آن با سویی که کلبیت آن گرم
 و در دم معده گرم را نیکو باشد و خلطی بد از وی حاصل شود اگر شافه از وی بخورد بر گزند شکم براند
 بر خمه مرغیت که ویرام دارد خوانند و بر آگویند و بشیر از میوه خورده گویند چون زیره میوه گوش مخالف
 چکانند بار غن بنفشه یا در شقیقه جانب مخالف بماند و در گوش را و در شقیقه را زائل کند و کوهکا
 سحویا کند یا در گوش ایشان چکانند از جهت باد هائیکه کوهکا را بود نافع بود و اگر زیره وی با کلاب
 در چشم کشند سفیدی چشم را برود اگر سرگین برادر شین نان بخورند بچمبید از و اگر بازیت خلط کنند
 و در گوش چکانند گرانای گوش را برود و اگر زیره ویرا بر گزیدگی مار و عقرب و زنبورالند نافع بود و شرف
 گوید که اگر گوش است ویرا بخورد خلط کنند و خشک کنند و بخور کنند بفت نوبت کسی که بر زبان بسته باشند
 انشاده کرد و اگر بری از پال راست وی گیرند و در میان پای زن آستین نهند سهل زیاید و در خواهر
 آن زیر آورده است که پروی چون بخور کنند در خانه گزندگان زیره در گبریزند و اگر سرگین میسر
 حل کنند و در برص بماند چون آن متغیر شود و سودمند بود و اگر حکم ویرا بریان کنند و سحر کنند و با
 سحر حل کنند و کسی که جنون داشته باشد یا شامه روز سه روز چنین کنند پیای البته
 صحت یابد و پوستی زرد که اندرون سنگدان وی بود اگر خشک کنند و با شراب بیاشامند سود
 بود از جهت هری که باشد و اگر سردی بر زنی بندد که دشوار زیاید با سالی زیاید

رخام نوعی از اجارست و آن الوان بودند در سیاه و حمری رنگ اسفید یا زرد و روی زمین

وی سفید بود و شتر لایف گوید که طبیعت آن سرد و خشکست و چون سه روز هر روز یکمتهقال سخت کرده باشد
 مباحل بپوشند و بخورند منع دلمها بکنند از اعضا که از میحان خون پیدا کرد و چون بسوزند سخت کنند
 و بر جراحی که خون از وی روانه بود بپاشند قطع خون بکنند و بصلاح آورد و قطع تورم بکنند و چون خلط
 کنند جزوی از وی با جزوی شاخ بر سوخته و بر آسن طلا کنند و در آتش نهند تا سرخ شود و بعد از آن برون
 آورند و در آب نمک ندانند آن آسن نرم بود و اگر از سنگی رخامی که لویخ در آن بر آنجا نقش کرده باشند
 از رقریه بایستند و سخت کنند و کسیکه عاشق بود با سم معشوق بپاشند معشوق را فراموش کند البته
 و صاحب منهاج گوید که رخام گرم بود در دم و خشک بود در اول سودمند بود از جهت سوغه و در آن
 رشا و حرف است و گفته شد و بپارسی سپندان گویند و تره تیرک نیز گویند و طبیعت آن گرم و
 خشک بود و لطیف که مهار بکشد و با و را تحلیل دهد و قطع بلغم کند و لیکن مضر بود و معده و مثانه و قطره
 اصدات کند و اولی آن بود که محرومی مزاج با کاسنی و کاهو خورد +

رصاص قلعی بپارسی از ریز خوانند و بشیرازی قلع و بهترین وی آن بود که صافی رنگ و طبیعت
 وی سرد و تر بود و گویند که خشک بود و محرق آن و اسفند راج آن لطافت در وی بیشتر باشد و
 آلتین تحلیل و صفت حرق آن در باب الف و صفت آبار که اسرب سوخته است گفته شد و اسرب
 رصاص سودا شد و می زیاده تر از قلعی باشد و قلعی را قسطیو قصد بریم خوانند اگر صحیفه از اسرب سازند و آن
 با کمرگاه طلا کنند منع اختلاط کند و اگر صحیفه را بپوری که عصب زار پیدا شود و بپزند زائل کند و براده که پیدا
 کرد ابتدا مثل خیارک چون بروی بپزند زائل کند و در مای مقدس که بارش بود و بواسیر و در مای قصب
 و زار و پستان و ریشها مثل مطلانات با عصا که در غایت سردی بود و در غن زیت یا در غن گل یا در غن
 یا در غن مور و چون با وی اضافه کنند و آن صحیفه را بدان و غن حل کنند و بماند نافع بود و براده آن چون
 بپاشند جهان علتها حاکم شود که از خوردن دروا سنگان بستر بول و غایت ثقل معده و معاوی نفخ در
 ایشان و ضیق النفس تا بجدی که بخناق کشد و ایلاوس پیدا کند و لون وی ص
 شود و در ارباقی باید که و بطین تخم که در شبست و انجیر و بوره مار اسل و غذا اسفند راج و نشانه خلط
 آن بود که در اربول و اطلاق طبع حاصل شود و شیخ الرئیس گوید که چون حل کنند رصاص تا شربت
 نافع بود از جهت در مای گرم و آن زهر آورده در خواص که اگر پاره رصاص روی اندازند قطع است

که در آن دیگر شد بخت نشود و هر چند آتش در شیب آن برافروزند البته بخت نشود و اگر کسی گشتی حاصل
و انگشت کند بدن وی را نگرود و اگر رصاص در رخن بماند تا زنگ بکشد و بعد از آن آن رخن آبرین
طلاکند رنگ هرگز نگیرد و صاحب فلاح گوید که اگر طوقی از رصاص بسازند و بر درختی کنند که ثمره دار بود و بخت
ثمر از وی نیفتد و غمروی زیاده شود و این مولف گوید رصاص از جمله فلزات است و معروف بود و معادن
وی در سکه موضع است نخست از طرف مشرق از جانب چین بکشتیهای آن زدود دیگر از حدود بلغار و آن نوع
تنگ کرده است و آنرا طلعی نواله خوانند و نوعی دیگر از طرف فرنگستان آورند و آن نوع اندک مایه سیاه فام بود
بصورت مار که در بهر باد شاه آنجا بعضی در یکدگر پیوسته و آنرا زوبان پایه خوانند و بهترین انواع آن
بلغاریست که از همه صاف تر و روشن تر است +

رطبه گرم بود و در روم و تر بود و در اول و گویند که حرارت وی کمتر از رطوبت وی بود و هر چند که حلا
آن زیاده تر بود حرارت زاید نشود و اسحق گوید که گرم و تر است در روم و غذای وی زیاده تر از
غذای لب بود و بهترین وی جینی بود و هیرون و بعد از آن رطوبت فنج در شکم پیدا کند مانند آنچه
و خشک چون خرا و رطوبت معده سرد را نیکو بود و منی را بیفزاید و طبع نرم دارد و سرد مزاج را اما رطوب
خرا منفذ دندان بشود و گوشت بن دندان افاسد کند و بجزه و آوار مضرب بود و خوبی که از وی حاصل شود بد باشد و زود مشهور
و صریح بود و اولد باشد و صلح وی با دانه خشک باشد که بلوی بخورند و بعد از آن مغز کام بود و خیال لب که با چوبین خورند
رطبه فصفه است و چون خشک شود وقت گویند و بپارسی اسپست گویند و رفا گفته شود +

رعی الایل سفانی گویند و آن شیشی است که دانه وی چون دانه مورد باشد و روی حلا و قی
اندک بود و طبیعت آن گرم است در اول و تر است در روم و جالینوس گوید که گرم است در اول
و خشک در روم و لطیف و شتر چون بوی چرک اندیش بوی مضرت نرسد لیکن سم جانوران در
بود و طبع وی موی را سیاه کند و تخم ویرا چون با خرب بیا میزند و بیا شامند از جهت گزیدگی جانوران
سودمند بود و سیلان رطوبات رحم را نافع بود و وی مضرب بود با حشا و اعصاب مصلح وی قرفه
بود با سنبل الطیب +

رعی الحام فرسطار یون و فارسطار یون نیز گویند و آن جینی است تیره رنگ بمقدار ماش
اندکی بزرگتر و چون پوست از وی باز کنند رنگ عدس اندکی شیرین تر و طبیعت وی گرم و

تشک بود و کپوتر و پرادوست دارد و گاوشک نیز خوانند و گاوشک نیز بغایت دوست دارد و هیچ
مانند وی گاوشک را فرزند نمکنند و دیوشک نیز خوانند و مولف گوید که نوعی از کرسنه است و فرق میان
کرسنه و می آنست که کرسنه سته بود و وی گرد و در کاف گفته شود.

رعاد حیوانی بود دریائی و دیکسوریدوس گوید که آن ماهی دریائست مخدر بود چون نهند
بر کسی که صداع فمن شسته باشد صداع را ساکن کند چون بخورد بر گیر و مقهور کبرون می باشد و با
بازیت بخورند و آن زیت را بر مفاصل مالند و در مفاصل زائل کند.

رعی الحمار رعی الایل گویند و گفته شد.

رغخت کلناست و در جلدنا گفته شد.

رغید اذنه ایست که در میان گندم میباشد و آنرا از گندم پاک کنند و فربود خوردن آن و شیرازی آنرا
پرخوانند و بیارسی حر.

رغوة القمر براق القمرست و زبد القمر نیز گویند و آن حجر القمرست و گفته شد.

رغوة الحما سین اسفنج است و بیارسی ابروده خوانند و در اسفنج گفته شد.

رغوة الملح زبد الملح گویند و بیارسی ابر نمک گویند و قوت وی زیاده از قوت ملح است محلول
و ملطف بود.

رغوة مایه الملح آنرا کف آب نمک گویند و آن در غایت حرارت و حرافت بود و باشد که بسوزاند

رق پوست سلخفات بحری است و گویند که سلخفات بری است و گفته شود و در سین.

رقاقین گویند که صفت آفریدست و بعضی گویند که خصیه الثعلب است و صفت هر یک با فربود
گفته شود.

رقعه هر دومی که بر کسر کند آنرا رقه خوانند مثل انجبار و بنتمومه و خاما اقطی و رقه حاصل سمجی است

سرخ رنگ صلب و طبیعت آن سرد و خشکست چون بگویند و کمیته قال از وی در بعضیه نیم برشت

سه روز پایی بخورند هر روز نیم مقدار موافق بود و فی و صوسی که در بدن پیدا شود بسبب فتادن

یا زخم یا بر داشتن چیزی شلین.

رقعه خشن است و گفته شود.

رقون و رقان حناست *

رقاع یانی بخورالقی مانند انار شیرش شکافته بود و شکلت شکل بود و بهترین آن بود که رسیده بود و طبیعت آن گرم و خشکست و قوی الخیم و رطوبات معده بود و خلطهای لزج غلیظ بیرون آورد

رمان الحلو انار شیرین باشد و بهترین آن بزرگ و شیرین و رسیده و میسی بود و طبیعت آن سرد بود و در اول درجه اول و در بعد و آخر آن درجه دو گویند که گرم بود و با اعتدال و در وی جلا بود و با قبض و ملین بود و دانه وی باسل و در گوش را نفع بود و وی حلق و سینه را نرم دارد و جلا دهد معده را و خفقا را سوزد و بد و موافق معده بود و بول براند و عصیری چون در شیشه کنند و در آفتاب نهند تا وقتی که غلیظ شود و در چشم نشاند و شالی چشم بپزداید و هر چند که گرسنه و بهترین باشد و دانه وی بد بود و نفخ راجع در معده پیدا کند و گویند که مصلح وی انار ترش باشد و رازی گوید که اندک نفخی دارد و گویند که گاه باشد که نفع ندارد و محتاج با صلاح نیست از بهتر آنکه نفخ وی زود بگذرد و گل ویرا چون بسوزانند سودمند بود از هر جر اجتهاد *

رمان محض انار ترش باشد و بهترین وی آن بود که بزرگ و تابدار باشد و انواع انار غذا اندک و بد و قابض ترین اجزای وی گل وی بود و انار ترش سرد و خشک بود و در دم و گویند محتدل بود و در نرمی خشکی صفر را بشکند و منع سیلان فضول بکند از اخشا دانه وی با غسل قلع را نفع بود و عصاره وی با خنجر راسب و دارد و دانه ویرا چون در آب باران خیسامند منع نفث دم بکند و وی خفقا را سوزد و دارد و جلا ی دل بد و التهاب معده را نفع بود و جگر گرم را سوزد و بد و پتیارا نفع بود و سولق وی مصلح آرزوی زنان استن باشد و در وی اداب بول زیاده بود و از شیرین و سولق وی جهت اسهال صفرا سودمند بود و قوت معده بد و جگر گرم را نفع بود و آب وی با پست جو در دل را ساکن کند و انار ترش با ترش و شیرین پوست از وی جدا کنند و در ساول سنگین نهند و بگویند همچنان با پیه وی و بقیقارند و غیره از ان با بیست دم شک طبیعت را براند و قبض و صفر را براند و معده را قوت دهد و شراب می رب وی خمار را سوزد و تشنگی را بکشد و غشیان و قوی باز دارد و خاصه منقح وی و بسیار خوردن شوش مضر بود و انار دانه ترش خشک شکم بپزد و صاحب تقوی گوید که انار دانه ترش مضر بود و بسینه و آواز و صاحب منہاج گوید که دانه وی بد بود و نفخ حلق و سینه بود و مضر بود و معده و مصلح وی حلوا ی حسلی بود و با قند و اگر پخته باشند اولی آنست که تخمبیل بر پرده خورند *

رمان السعال خشخاش است و گفته شد.

رمان الانهار نوعی از موفازقیون است و گفته شود در باب باور و مشق اندر رمان

رمان البرد ختی است که بدینخت اندامند که حکمت و حب قلقل و انه و لبست و مناشیخ و لبست و صفت حب قلقل گفته شده است و مناشی گفته شود.

رمان و پارسى خاکستر گویند مجفف باشد.

رمان الما زریون پارسى خاکستر مست رو گویند جلا داده است و محض و ششانی است

رمان و خشب البوط خاکستر خوب بلوط قابض بود و خون بربند و چون بجزیر بربند و مبادا و ششانی و و درم با تراب سبب یا شامند سودمند بود جهت بلغمه و درین رحمت نافع بود بغایت.

رمان و حطب الکرم خاکستر خوب زراست بهترین آن بود که از درخت بیر بود طبیعت وی سرد

و خشک بود و گویند که گرم بود و ریش روده را نافع بود مقدار نیم درم و گویند که مضر بود شش و مصلح او

کثیر بود و چون با سرکه ضا و کنند بگزینگی جانوران و سگ دیوانه سودمند بود و اگر سحق کنند و گرم کرده

در خرقه کنند و بر بوا سیر ضا و کنند نافع بود و چون سرد شود دیگر بدل آن گرم کنند پیای و بدان اودان کنند

بغایت سودمند و چون بانطردن و سرکه ضا و کنند نافع بود از جهت گوشت زیاده که در پوست خصیه

پیدا شود و چون بازیت و سرکه و بایه کین ضا و کنند از جهت شخ عضله و استرغاف مفاصل و انعقد

نافع بود.

رمان القصب خاکستر فی بهترین آن نطبی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و گویند که گرم

بود در سوم سده را که در راه بود بکشاید مقدار انگلی و گویند مضر بود شش و مصلح آن کثیر بود باقند

رمان و عسل النحل طیف خاکستر آشیانه پرستوک بهترین آن بود که آشیانه در موضع ساخته باشد که بسیار

هوا بود و صفت سوختن وی چنان بود که در کوزه کنند و بگل حکمت بگیرند و در تنوری که آتش تیز بود نههند

یک ساعت و بعد از آن بیرون آورند و سحق کنند و طبیعت وی سرد و خشک است نافع بود از جهت

و شواری زادن مقدار یک درم و گویند که مضر بود شش و مصلح آن بکنجین بود.

رمان السرطان پارسى خاکستر کلنجک گویند صاحب منهج گوید که صفت سوختن وی

چنان بود که در کوزه کنند و در حکمت گیرند و در تنوری که آتش تیز بود نههند و بعد از آن بیرون آورند

و سحر کنند و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و منفعت آن در باب سنین در صفت
سرطانات گفته شود و صاحب جامع گوید که صفت سوختن می چنان بود که دیگی مسین سحر بر سرش
نهند و سرطان زنده در آن دیگ بسوزانند تا چون خاکستر شود و بردارند و استعمال کنند +
رما و تین الباقلا خاکستر چوب با قلاست در وقتی که تر بود چون بسوزانند و خاکستر آن ضاع و کنند
یا بماند در حمام آنرا جرب سیاه که در بدن بود ببرد +

رلف بهراج است و گفته شد بیاری مشک گویند +

رند صاحب منهج گوید که آس است و صاحب جامع گوید که درخت غارست و صفت آن گفته شد
و صفت غار نیز گفته شود +

رؤس بیاری سر را گویند بهترین سر آن بود که آن از حیوانی معتدل و مطبوع گیرند و طبیعت
آن گرم و تر بود و غلیظ بود و غذا بسیار بد و منی بپذیرد و مصلح اصحاب بگوید و سرش چنان به نبرد
و برق آن حقه کنند اسعار سفلی ترکند و کرده و اعصاب بدن را نیکو گردانند و باه را زیاده کنند چون
در روی اندک حرارت و پیوست بود و خوردن وی مضر بود و معده از بهر آنکه دیر هضم شود و او را
آن بود که با دانه چینی خورند و بعد از آن مصطکی بخایند و سرگوسفند تر از سر بز بود و سر بز تر از سر گاو باشد
برین قیاس فی الجملة غذایی بد بود که اندک سخنی داشته باشد و غذا بسیار و بد و قوت بدن ضعیف
بد چون هضم بر وی مستولی شود و باه را زیاده کند و سر ضعیف را اگر آن گرداند و کسی که معده وی ضعیف
داشته باشد نشاید که خوردن آنرا که قوی و قوی نباشد و گوشت زبانه سبکتر بود و گوشت خنجر
غذا بسیار بد و چشم جرب تر بود و زرد تر بگزرد و دماغ سرد تر بود و زبان را بانگ خورند و چشم نیز
بانگ یاده خورند و گوشت حذین و بنا گوش با سر که وضع و باخند آن خورند و اعلی آن بود
که پوستها و غفر و فها چند آنکه امکان بود خورند و اگر آرزو غالب آید با سر که خورند و مصلح آن صفت مایه
اما سرهای آبی کوچک نمک سود خشک کرده چون بسوزانند جهت شقایق که در معده بود و ملازه و درم
کرده و درم صلب مانند آن نافع بود و سر سردین نمک سود چون بسوزانند و بر گزیدگی عقر با بسوزند
رو اس بیاری کمتر آبی خوانند و در جرب الما گفته شد +

رو سنج بیاری روی سوخته است و راست گویند و آن نحاس محرقست و بیاری مس خسته است

لیکن بیاری روی سوخته بود و به بسترین آن مصد می بود و طبیعت آن گرم در
سوم و قابض و محفیف و ملطف بود و مهمل آب زربود و در خضایات استعمال کنند و ریشها را پاک
کند و بصلح آورد و چشم را جلاد بد و گوشت زیاده بخورد و ریشهای بد را که در بدن بود منع آن کنند
رو بیان اریان است و گفته شد و بیاری میک ربائی خوانند و اهل مهر از افریدیوس خوانند
و اهل اندلس ترون و ابن زهر در خواص آورده است که چون کوبند
با خود سیاه و بر ناف خنما کنند حب القدرع را بیرون آورد و گویند که چون
خشک کنند و سحق کرده با غلغل در چشم کنند شب کوری را نافع بود و آسیر جوبه گوید گرم تر بود و اهل
مصری را زیاده کند و شکم را نرم دارد و بصری گوید که پیش از آنکه نمک سود کنند باه را زیاده کند و غذا اصلاح کند
و چون نمک سود کنند و نمکین گردد و مولد سودا و حکم بد بود و رازی گوید که دشوار بر هم بود و مده را بد بود
اولی آن بود که اصلاح آن بسکه گرمی و کویا کنند و بعد از آن جوارش عود یا جوارش سفر جلی مهمل غنچه
و اگر محوری فراج بود از عقب آن با لافغ خورند و اگر از جهت باه خورند نشاید که با سکه خورند بعد از آنکه نیک بخت باشد
باروغن گردکان و زرده تخم مرغ نیم برشت و پساز کنند تا غلیظه سازند و تناول کنند و سخن کرده و رحم بود و
باه را زیاده کند.

روث الحار الالهی سرگین خروگیند خواه سوخته و خواه ناسوخته قطع سیلان خون بکند خاصه چون
با سکه بیا میند و اگر سرگین تازه بقیشارند و آب آن در بینی کنند رعا ف را زائل کند و همچنین چون سکه
بروی افتانند و بپویند همین عمل کند و چون تر بود بقیشارند و آب آن بپاشانند سنگ گرده بریزند
و سرگین اسب نیز همین عمل کند و سرگین خری که در علف چر کرده باشد چون خشک کنند و با شراب
بپاشانند از جهت کزیدگی عترب نافع بود و مولف گوید که اگر خشک که ده ویر از جهت جرب کوبند
و به پزند و با گوگرد سحق کنند و در روغن کنجد خیسانند و شب ببالند و با مداو بصل و حدس کوفته بجام
برند و پیش از آب فتن ببالند و بعد از آن آب بریزند نافع بود و جرب ابر و جرب است *
روث البردون سرگین سترست چون دو کنند و ریشبن بچم کرده و شیمه بنیزند و *
رو باه ترکیب غنث الثعلب بنیزد و رو با نیز کوبند و گفته شود و رو باب صین *
که ششی شیرازی آورده گویند طبیعت وی گرم و تر بود و غلیظ و صلیغ و کحل باد و شالی و در صفت آن

در صفت سم گفته شود *

ریح الفار خرفقان گویند و آن سم الفارست و تراب لما لکنت گویند بپاری مرگ موش گویند و آن شکست و در باب شین گفته شود *

ریحان در لغت بعضی عرب زعفران را خوانند و گفته شود *

ریحانج رایتج است و گفته شد *

ریاس بپاری ریواج گویند و قوت وی مانند حاصل اترج است و خوره و بهترین وی فارین و آنرا شاخهای دراز سطر آید است و طبیعت وی سرد خشک است و در دم حرارت بنشاند و مستی را باز دارد و خمار را نافع بود و طاعون و بابه را نافع بود و چون عصاره وی در چشم کشند زردی بفراید و وی سهال صفراوی و حصه جدری را سود دارد و بواسیر را نافع بود و غشیان ساکن کند و قوت احشای بد و معده و جگر گرم را نافع بود و آب وی با آرد جو بجره و نمک طلا کردن سود دهد و صاحب طامع گوید که مضر بود بسینه و قولنج آورد و مصلح وی اترج هر باست و صاحب تقویم گوید که محقق اعضا بود و مقطع باه بود و مصلح وی شراب عود با انیسون بود و بدل وی حاصل اترج است با خوره *

ریه بپاری شش گویند و صاحب منهاج گوید که گرم و تر بود و سهل الانضمام و طبیعت به بند و غذای وی اندک بود و میل به بلغم داشته باشد و مضر بود با صاحب کد و تقرط گوید مجموع ششها سرد و تر بود و رفس گوید که خشک بود و دشوار مضغ شود و اصلاح وی چنان کنند که بسره و کپور بخیسانند و بعد از آن بریان کنند و بهترین ششها شش بره و گوسفند کوهی بود و شش بره چون بریان کنند بی نمک رطوبتی که از وی روانه بود بگیرند و بر تایل خشک که بر اعضا رسته باشد طلا کنند و بدان اومان کنند البته زائل کند و همین رطوبت اگر بر قوبا بماند که خشک شد نرم گرداند و شش مضر بود بمعده و آلات بول و مصلح وی حب لاس است و شکر *

رته الثعلب شش و بابه چون با سرکه غصص بخورند بر وضیق النفس را سود دهد *

رته الخنزیر و رته الجمل شش خوک شش شتر چون بسوزانند و خاکستر آن بر سحی که حادث شود بر پایی بسبب موزه نافع بود و اگر نسوخته همچنان گرم بران نهند نافع بود و شش خرس

نیز همین عمل کند و منع تورم آن نیز بکند و خاکسترش خشک چون بر چوب تراشاند سودمند بود
 ریه الحار الوحشی شش خرگوش خشک کرده بکوبند و بپاشانند سودمند بود ضیق نفس را
 ریه البچه قلوبن بلا سبوس است و آن چیز است که در کنار ساحل دریا بایند مانند گبنه چون برود
 و چون سحق کنند و بر نقرس ضما و کنند نافع بود و بر شقاق که در دست و پای باشد بسبب مزاج
 بر آن ضما و کنند نافع بود *

ریحان و ریحان الملک ضمیران هم گویند بسیار سی شاهسفر هم خوانند بواسیر نافع بود و در باب
 ششین یاد کرده شود *

ریحان سلیمانی همسفر هم با هو سلیمان نیز گویند و نبات وی در کوستان فارس اصفهان
 باشد مانند شب تر و ورق آن مانند ورق حلیم باشد و قلع می بکشد مانند لبلاب بر درخت پیچیده شود
 و وی بخفت و لطیف بود و اگر با سر که بر جمره طلا کنند سودمند بود و بر درمهای بلخی و نقرس بواسیر
 طلا کنند همین سبیل بود و از جهت لقوه بغایت مفید بود و اگر بر کزندی عقرب طلا کنند بغایت
 نافع بود و چون زن بار و عن گل بخورد بر کزندی و از جهت درد رحم بغایت نیکو بود و این ماسویه گویند طبیعت
 وی گرم بود و بواسیر ظاهر و باطن را نافع بود و این مولف گوید که طبیعت وی البورحان آورد که گرم
 و خشکست و بدان سبب است که سر بروی غلبه میکند و عمر وی دراز بود و اگر بر زکایاب نیاید
 تشکبید و هر درخت که پهلوی وی بکارند اینج وی آب ستاند و بسیار از وی صداع آورد و مصلح
 آن و عن بنیو فرو کافور بود و بدل آن مرزنگوش است و گویند بدل وی نیم وزن آن شح از می
 و نیم وزن آن عنب الثعلب *

ریحان داود و ریحان اردو نیز گویند و آن افغان الفارست و گفته شده *

ریحان کافوری و کافوری سیوهی شجرة الكافور نیز گویند بسیار سی گنج بند و آن غنی از درخت است
 و نبات وی بیشتر در خراسان بود و گل وی مانند گل خزاما بود و ورق وی مانند ورق کاسنی صحرائی
 بود و گل و ورق وی بوی کافور و بد چون بالند در دست بپایند خواه خشک خواه تر طبیعت آن گرم و
 خشکست در دودم و بوبیدن بسیار وی وادمان نمودن بدان رطوبات را از غشای دماغ بکشد
 چون بدان بناید اخلاط غلیظه که در سر باشد تحلیل کند و بوبیدن می سرد مزاج را سودمند بود و نگرند مزاج

ریحانی شراب حرف ست خوشبوی +

رسمیعت سعدست و گفته شود +

ریتیانج صاحب منہاج گوید کہ سنگیست مانند سرطان طبیعت آن سرد و ترست در دوم
نصف رطوبات چشم کمند و جلادید و روشنائی میفزاید و متولف گوید کہ آن نوعی از سرطان حیرت
و در صفت سرطان گفته شود +

ریش شریف گوید کہ پیرخان چون بسوزانند و خاکسترو برابرجاحت افشانند خشک اند و پیر
بزرگ یاری دهنده بود و اتی و در علاج بینی شکسته و منافع پیر مرغی در موضع خود با منفعت آن گفته

باب الزاج

زاج انواعست سفید و سرخ و سبز و زرد زاج سفید را قلقلیس خوانند و شونا گویند و بونانی
خلقیس و بشیرازی زراعی گویند و اما زاج سرخ را سوری گویند و زاج سبز قلقلیس و قلقلیت خوانند
قلقطار زاج زردست و پارسی زاج شتر دندان گویند و بهترین آن مصری بود کہ براق بود
مانند زرنج بدشتی و چون در دست بالند زرد زینیده شود و پاک بود و کمنه نباشد و نوعی دیگر
از زاج سوری هست کہ پارسی زاج کفشگران گویند و بشیرازی زاج سیاه خوانند و بونانی
مالیطس نامند و باطلس نام گویند و باکینوس گوید کہ قلقطار چون کمن گردد زاج شود و وی معتدل
ترین همه زاجها باشد و محرق وی الطف محرقات بود و زاج احمر و اخضر و اصف و رقوت مانند کید گیرند
لیکن اختلاف در غلط و لطافتست و لطیف ترین سفیدست و اقوی ترین سبز و غلیظ ترین سرخ
و قلقطار خیر الامور و سلها و آن متوسطست و در میان غلط و لطافت و زاجی دیگر هست کہ میونا
میون خوانند و بهترین آن قبرسی بود کہ لون آن قبرسی بود کہ لون آن مانند زرد بود و طبیعت قلقطار
گرم و خشکست و رسوم و همه زاجات و طبیعت مانند کید گیرند و وی قابض بود و محرق و خشک کننده
کند و جرب سعه و ناصور و عاف و ریش گوش و مدہ آنرا سودمند بود و خاصہ چون فقیلہ سازند و بس
بیالانید و قلقطار بگردانند و در گوش نهند و اکلہ کہ در دندان و دهن و بینی بود و ریش آن خاصہ سوری
سودمند بود و خوردن آن مخفف شش بود و تا بحدی کہ کشند و از خوردن زاجات سرفه سخت پیدا
نماید کہ بسیل کشند و اما وی بشیرازی مسکه قند مانند آن کنند باقی منفعت هر یک با هم و گفته شود

زان درختی است که آنرا مران خوانند و گفته شود *

زادوق زیرق است و گفته شود *

زربیب بسیار سی مویز خوانند و هر ثمری که خشک شود زربیب خوانند الاخر که آنرا زربیب الطرب خوانند و زربیب بخوانند و زربیب غنجر خوانند و بهترین آن خراسانی بود که بزرگ و شیرین باشد و وی که هم بود در اول و دانه وی سرد و خشک بود و در اول و جالینوس گوید که سرد بود در اول و خشک بود و دم و بادانه خوردن در معارف نافع بود و معده و جگر دوست دارند و گوشت وی گرده و مثانه را نافع بود و یاری دهنده بود و در او میسله چون دودرم از وی اضافه کنند و چون بی دانه بود شکم برانزد و آن نوعی که لاغر بود و قایلض حرارت وی کمتر بود و معده را قوت دهد و طبیعت را به بند و محرق دم بود و مصلح وی خیار شنبه بود و گویند که شیر و تخم تورک و اسحق گوید که حدت دم نبشاند و قول اول صح است و گویند که مضرب بود و گرده و مصلح وی عناب بود و مویز بدن را فربه کند و هیچ مضرت و اذیت نرساند مگر بحوری مزاج و مصلح وی سکنجبین بود و یا از فواکه ترش چیزی بر سر آن بخورند و لیسقوریدوس گوید که گوشت وی چون بخورند موافق قصبه شش بود و سودمند بود از جهت سرفه و اگر گوشت وی با فلفل خلط کنند یا با آرد جاو رس و بیض بریان کنند و لعسل بخورند یا تخم از دانهان بیرون کنند و چون بیانیه با آرد با قند و مکون و ضما و کنند بر دم گرم که عارض شده باشد در انقباض بغایت سودمند بود و چون سحق کنند و با شراب بیانیه و ضما و کنند بر چه پیدا شود و در پوست مثل جدری و ریشهای شمه و عفونات که در مفاصل باشد و سرطانات سودمند و چون ضما و کنند با جوش شیرین و قفس نافع بود و چون بر ناخن جنبیده چسباند زود قطع کند و مویز غذا زیاده تر از انگور و ملاجلای همیز که از جلای تخم خشک و اطلاق کمتر از اطلاق آن بود و غیر از آنکه مویز موافق تر از انجیر خشک و معده و بدن آن گشمت است *

زربیب الحیل مویز خوانند و گفته شود و صاحب گوید که حب الاسن است و این سهوست حب الاسن گفته شد و صفت مویز گفته و شیرازی مویزک خوانند *

زربیب بسیار سی که دریا خوانند و آن پنج نوع است یک نوع شکل اسفنجی بود و بطور عمومی مانند بوی می و آن بر ساحل دریا بسیار یافتند و نوع دوم شکل ناخنه چشم بود و یا اسفنجی و بسیار تجویف بود و بوسه وی مانند بوی طحلب بحری باشد و نوع سوم شکل گرم بود و وی را میلسیون گویند و شیرازی گرم الطوب خوانند

و نوع چهارم مانند صوف چرکن بود بسیار تجویف سبک مؤلف گوید که آن اسفنج است و گفته شد
و نوع پنجم تشکال مانند فطر بود و آنرا هیچ بوی نباشد و باطن می خشن بود مانند قشیر و ظاهر آن المسمی بهترین
آن دردی بود که بزودی مایل باشد و طبیعت آن گرم و خشک است و در سوم گویند تر بود و دارای اشک است و بگوید
بود چون بسوزاند و با شراب برنج رنگت قوام آن یقین بود طلا کنند موی بر ویاند و خناری و جرب قویا
و بهیچ راه بر علتی که در جلد پیدا شود سودمند بود و چون با موم و روغن گل استعمال کنند بشیر و اصفافی کنند
و کلف سیاه و اثری که در روی و همه اعضا پیدا شود زایل کند و نوع سوم که گفته شد عسر البول را و سنگ
دریل که در مثانه بود و در و گرده و استسقا و در و میز را نافع بود و حیض براند و باقی انواع آن و منفقه های
دیگر که گفته شد و ایشان باشد و جلای دندان بدیده موی بر و دارای اشک است و یاند چون بانگ شراب طلب
کنند و انواع زید البحر موی لبستر و باز بر ویاند و یک نوع هست که سفید بود و طبیعت وی گرم بود و تر
و خشک و دم جلای چشم بدیده او و بهیچ که مناسب بود سفیدی که در چشم بود زایل کند البته و قطع آن
کند و مقدار استعمال زید البحر از دانی تا دو دانگ است و مضر بود لبستر و مصالح آن کثیر بود و گویند مضر بود
لبستر و اس و مصالح وی روغن کدو بود و بدل وی بوزن وی حجر الفیشور بود و اگر خواهند که ویران شود
در یکی کلین ناخنچه نهند و سر وی بر نهند و شکاف وی بگیرند و در نو و میان آتش نهند و چون خنجر شود
بیرون آورند از دیگر بوقت حاجت استعمال کنند و اگر خواهند که غسل آن کنند یا تند اقلیم یا معطر کنند
زید البحر بیونی اذرافینون اذرافینی و از افریس نیز گویند و بسیرانی عافور او آن گرد بر گردنی
جمع شوند و در دیانتیخ بود و در میان فی و گیاه یا بند و لون آن مانند حجر سپوش بود و تشکال
زید البحر است و بسیار سوراخ طبیعت وی گرم بود و در چهارم و نشاید که تنها استعمال کنند باید که
با او و بهیچ خلط کنند که کسر حرارت وی بکند و قوت وی و اگر محتاج باشند از جهت بیرون شاید که
استعمال کنند لیکن از جهت درون احتراز واجب دانند لیسب شدت قوت که در ولایت و
و یسقورید و س گوید که از جهت جرب لیش شده و کلف و قویا و بشیر او مانند آن بغایت سودمند
بود و فی الجمله دای حاده بود و نفل مزاج بد که عارض شود و اعضا با مزاجی نیک کنند و عروق النساء
سودمند بود و رازی گوید که چشم را جلا دهد و درم پستان را ساکن کند چون بکوبند و آب طلب کنند
زید البحر حجر الفیر است و گفته شد

زرد پارسی مسکه گویند و بشیرازی نمشک بهترین آن تازه بود که از شیر میش گیرند طبیعت آن گرم و ترست در اول و تری وی زیاد بود و منضج و محلل بود اگر چه بدن طلا کنند بدن را فربه کند و غذای وی بدد و در جراحات اعصاب سودمند بود و در مین گوش و از بلتیین و مین و اگر بر لته کو دکان بماند سودمند بود و از جهت زود رستن دندان و همه درمها که در مین بود نفیج و بدد چون با غسل خلط کرده لعق کنند سودمند بود و از جهت خونی که از شش روانه شود و ذات الجنب با و درم شش را بغایت نافع بود و بدان حقه کردن و درمهای صلب مار که در رحم و اسحاق و انشین باشد سودمند و در لیش روده را و اگر با دویه بود که نافع بود و جراحات را که در اعصاب حجب باغ و فم مانند باز دید آید سودمند و در لیشها پاک گرداند و گوشت آن ببرد و دفع زهر را بکند و چون برگزندگی افغی بماند نافع بود و در سرفه سرد و خشک نافع بود و بغایت سودمند خاصه چون باشکوه مغز با و ام بود و ذات الجنب شش را بغایت نافع بود و منع خون زیاد بکند چون پانزده درم از وی با غسل بخورند و بسیار خوردن وی سهل بود و منشی و مرغی معده و مصالح وی چیزهای قابض بود و گویند صلح وی فانیذ قندی بود و نافع بود و از جهت خشونت حلق و قوبا و سعه خشک خس را چون بدان بماند سودمند بود و از جهت حره مانند مفرد نافع بود و با بایضه نیم برشت و آنچه تازه بود در بعضی ادویه بدل زیت بود و در بعضی بدل شحم و دخان و سیغنه دوده وی چون بگیرند از چسب باغ مانند دوده روغن ببرد و در ادویه چشم مستعمل کنند محففت بود و قبضه اندک در مے بود و قطع سیلان ماوه چشم بکند و در لیش آن پاک گرداند و در مے بحال صحت باز آورد.

زباد نوعی از طیب است و آن عتی است که از میان پای جانوری گیرند شکل گربه امروزی کوکاب بود و آنرا گربه زیاد خوانند طبیعت وی گرم بود و در سوم و معتدل بود و در رطوبت و یبوست و بلوتیان و الیدن آن صداع سرد و در شقیقه و زکام را نافع بود و اگر یک قیرا و در مے شربانی که مفرج بود بگذرانند و بیاشامند خفقان را زائل کند و ضعف دل را و در مین عمل بغایت کمال باشد و اگر زنی دشوار زاید بکند از وی با بکیرم زعفران و در مرق مرغ فربه کنند و بیاشامند زایدن بر و کمی سازند و زبیل پارسی سرگین گویند و او مختلف باشد بسبب اختلاف حیوانات و اختلاف اشخاص مکنوع

تنها خاصه ایشان و مجموع زلیلا محلل و سخن بود و محففت و تمام تفصیل گفته شود +
زبل اطفال آنچه اول از طفلان بیرون آید بستاند و خشک کنند و سخن کنند با هم چندان برق بایشان
و هم چندان نبات و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زایل کند و در چند روز و بهترین زبل طفلان
آن بود که از طفلی گیرد که محفوظ باشد از تخلیط و غسل آبششند و بدان تخمک کنند خنای و ذبحه را
نافع بود و اگر در حلق و مندرجین عمل کنند و همچنین کسی که ورم حلق پیدا کرده باشد و نزد یکم گ باشد
و احتیاج بقصد بود از خنای سخت بد چون زبل کوک خشک کرده و غسل معجون کنند و بخلق وی
طلا کنند نافع باشد بغایت کمال و مجرب است و باید که غذا را کودک سه روز ترس بیانان تنوری دهند
که به نمک خوش کرده باشند و شربانی که اندک مزاجی داشته باشد بوی دهند سه روز بیانی و غذا با
معتدل و روز چهارم زبل بستانند و خشک کنند و نگاه دارند تا وقت حاجت و همچنین اگر غذا
وی گوشت مرغ و دراج بخته آب بود سودمند بود و باید که از غذای که رطوبت داشته باشد بسیار
خورد انگارند و اگر نگاه نه دارند در فعل و قلمت بتن مانند زبل کلاب بود و زبل اطفال نیز گریز
ترایق کسی باشد که پیکان زهر دار آنکس رازده باشند و زبل لاسان چون خشک کنند و با شرب
و غسل بسیار سودمند بود از جهت تهی دایره و گزنیگی جانوران و او پهای کشنده و دیگر
نافع بود و قطع اسهال بکند و چون سخن کنند و بر موضع عفت باشند زایل کند +
زبل اللقلق گیرین لقلق را چون بیاشامند معروق را سودمند بود بغایت +
زبل الجراد سرگیرین مرغ بقی و کلف را زایل کند +
زبل الحردون و اکودل سپرسی سرگیرین عصابه گویند لون را نیکو گرداند طلا کردن +
زبل الخطاف سرگیرین پستوک ست سفیدی چشم را زایل کند +
زبل الکلاب سرگیرین سگ بهترین آن باشد که از سگی گیرد که استخوان خورده باشد و آن غسل
نافع بود از جهت ریشهای کهن و تخمک آن گردن خنای را زایل کند و از جهت دفع اسهال
آشامیدن با شیر سودمند بود خاصه چون دو سطر را بود و از جهت قوی بدن حفته کردن آب
که مرنافع بود و وسیع قورید و س گوید که سرگیرین سگ چون بگیرد و تباستان بعد از غروب ستاره
کلب که بر خشک کنند در سایه و با شرب بخورند یا آب شکم دهند و سرگیرین سگ که استخوان

انچه سفید بود و خشک گنده نبود آنرا خشک کنند و نگاهدارند و چون خواهند که استعمال کنند از بیت
ورم حلق و خناق بغایت سحی کنند و با او به که نافع بود بدین رحمت بکار دارند و اگر با او به که محل
خلط کنند و رمها را بگذارند

زبل الدیب پارسى سرگین گرگ گویند بهترین سرگین گرگ آن بود که از خار گیرند و سفید بود
و در وی استخوان موی بود و قویج را نافع بود و خاصه چون آن گرگ استخوان خورده باشد و رعایت
کمال نافع بود و مفید و مجرب است و اگر در نزد یک صرهبیا و نیزند همین خاصیت دید و اگر در پوست
ایلی پوست گرگ گیرند و بیاویند بر سیمانی که از ششم کبشی که بعضی از وی گرگ خورده باشد نیکوتر بود این صر
زبل از راز سرگین کونسک گویند بهترین وی آن بود که از رزوری گرفته باشند که
برنج خورده باشد و با وین و کلف را سودمند بود

زبل العصار سرگین کنبشک است پاک کننده و زائل کننده کلف از رو باشد و چون ملحاب
و من بسترند و بر تایل طلا کنند زائل کند و تایل را بشیرازی کوک خوانند و بکار زونی و لوک
زبل از خمه سرگین مردار خوار باشد چون دود کنند در شب ن بچه بیدار و چون بازیت
بیاویند و در گوش چکانند گرانی گوست زائل کند

زبل الحام سرگین کبوتر است گرم تر از همه سرگینها بود و سودمند بود به مرض که از سردی
و چون آرد جو بیاویند محل بود و چون بر که بیاویند خناریرا سود دارد و خاصه چون رکتان کوفته بخیه باوی صاف کنند
با عسل و بز رکتان سوخته خلط کنند و رمهای صلب را منفعی گرداند و خشک ایشه که حادث شود
از آتش پارسى و چون بازیت بیاویند سوختگی آتش را سودمند بود و اما سرگین کبوتر که در خانه
و بر جها دارند بغایت گرم بود و سرگین کبوتر صحرائی و کوهی راحت بیشتر است و کبوتر بود و سرگین
کبوتر در بسیار مرضها محل کنند خاصه چون با تخم حرف کوفته و بخیه باخود بیاویند و محل کنند و در
مرضهای سرد که احتیاج بسخونت بود و قویا و در مفاصل و در شکم و در دگرده را نافع بود و چون
با آرد جو بیاویند و در آب بزنند تا تند شود و با سرکه و عسل بزنند و صفا کنند بر زبل و خناریرا سود
صلب بگذارد و بصلاح آورد و چون با آرد جو بیاویند و در آب بزنند و اندکی قطران اضافه کنند
و با هم سحی کنند تا مانند مرم شود و بر برص نهند بکنان پاره و سه روز را کنند بعد از آن بر سر اندازند

و دیگر پاره تازه بنهند سودمند بود و چندان این عمل کنند که زائل گردد و اگر ناب بزنند کسی را که عسل البول بود در آن نشیند بغایت نافع بود و جهت در دفعه طلا کردن نافع بود و چون با سرکه بر شکم مستقیماً طلا کرد سودمند بود و هم چنین اگر با گنجیم یا شامند و سرگین کبوتر سرخ چون دو درم از وی با سدر و موم و زنی بیاشامند سنگ در رابریزاند و چون بسوزانند در خرقه کشان مانند خاکستر شود و بازیت بیامیزند بر سوز آتش طلا کنند نافع بود و گویند که سرگین کبوتر که بر کتان خورده باشد سنگ که در رابریزاند و این مجرب است و سرگین کبوتر و حقه قونج نافع بود +

زبل الفیل سرگین پیل است چون نان بشیم پاره بخورد بر گیر و هرگز آبستن نشود و اگر بخورد کند صاحب تب کهن را نافع بود +

زبل الفرس سرگین است گویند همین عمل سرگین خرمیکند +

زبل الکدح سرگین مرغ خاکی است اگر دود کنند سودمند بود از جهت دود و زدن و موافق کسی بود که فطر کشته داد و دیهای کشته خورده باشد و اگر با سرکه بیاشامند خناق را عظیم نافع بود و اگر با شراب یا با سرکه بیاشامند قونج را بکشاید و این مجرب است +

زبرجد نوعی از زرد است و طبیعت آن سرد است در دهم خشک است در اول با صبر و قوت و دیگر منافع وی در صفت زمره گفته شود +

زبد القوا و سرخو نیاست و بسیار سی کف آگیند گویند و باب میم گفته شود +

زجمبول زنیار گویند و آن را اکثر است گفته شود و حاجت آگیند گویند طبیعت آن گرم است در اول و در دهم سوزی آید و چون با زنیار طلا کنند در قوی مضی لطافتی آید و سفید می شود و زنیار را زائل کند و زنیار را چشم بیفزاید و چون بسوزانند و عمل آویز بود و آنچه سوخته بود و سخن گرده سنگ گرده و شانه بریزاند و چون با شراب بیاشامند و اگر غیر محرق بود استعمال کنند باید که بغایت سخن کنند و استعمال کنند و صفت سوختن و چنان که در کوزه آسگران کنند و بدیند تا نزدیک که اختن پس بیرون آورند و در آب قلی اندازند و بعد از آن سخن کنند و عمل کنند و گویند که صفت سوختن وی چنان بود که سخن کنند و بر روی صفحه از آهین کنند که سر آن کشوده باشد و آتش فم در شب می کنند مقدار سه ساعت و دهم هر یک آن بکنند و بعد از آن سخن کنند بغایت و مسعمل کنند +

زهر را ز جوار است و گفته شد:

زهر بناد و بزبان مهند کچور گویند و بزبان اهل مکہ عرق الکافور خوانند و آن نجیست که از وی بوی کافور آید چون تازه بود و بلفظی دیگر سطر اک خوانند و اندر طعم وی اندک تلخی بود و آنچه در تری کباب پاره کنند و در طعم وی تلخی کمتر بود و آنچه پاره کرده باشند تلخ تر بود و آن نکوتر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در درم و تا سوم و گویند در اول محل ریح خلیط بود و خاصه در ارخام و بدن فربه کند و قطع بوی سیر و پیاز و شراب کند چون در دهن گیرند قی را ببندد و گزیدگی جانوران را سودمند بود تا بحدیکه نزدیک بود و بیدار و خوشکم را ببندد و مخرج و مقوی دل بود و نجاصیت قوت قبض و تطهیر و آن از او به تریاقت بزرگ بود و مقوی روحی بود که در جگر باشد و مسهل سودا باشد و شرابی از وی کمید باشد و بول براند و سودمند بود از جهت مرضهای سوداوی و خفقان دل و فساد فکر و غم و وحشت و در بیشتر منافع مانند درونج بود و معده تر را خشک گرداند و چون در دهن گیرند و بدان اومان کنند در دندانها نافع بود و نگاهدارد و بوی بد زبان را از اکل کند خواه از رنج بود خواه از سبب غذا و این که در خواص آورده است که چون تر بود بگویند و در شیب پای بالند و عطشی که در سر بود زائل کند از صداع و شقیفه و امثال آن و چون در خانه بخور کنند مور بگریزد و باز نگردد و اگر بر صاحب امر ایفل طلا کنند بر خور که بشیرازی گویند موافق باشد و اگر یکجوز بزرگ دوست از وی سوراخ کنند و بیا و نیزند بر حقه کسی که شهوتش منقطع شده باشد از عطشی نه آنکه طبیعی باشد بحال صحت باز آورد و انتشار حاصل کند و در سیقوریدوس گوید که نافع بود از ترخ کردن کافور عرق النساء و نفوس و فالج و جرب کوفه کان را دوزم با غسل بشیرند و طلا کنند چند نوبت زائل شود و چالینوس گوید که در وور کین و خنوس و عرق النساء و فالج و صرعی که سبب آن رطوبت بود و چون با غسل بپاشند نافع بود و صاحب منہاج گوید که بسیار خوردن می مضر بود و بدل و مصلح آن فوینج بود و صاحب تقویم گوید که مصلح وی سنبلیط است و نبات بدان را زنی گوید که در بد او ای گزیدگی جانوران و بادهای غلیظ یک زن و نیم آن بر بخور و چهار دانگ زن آن تر حشوق بری و نیم وزن آن دانه اترج بود گویند که بدان شیطنج و راسن زهرین درخت گویند که درخت اترج است و موقوف گوید که این درختیست که در ولایت کایزن بسیار باشد خاصه در شاخه و ورق آن مانند ورق زیتون بود و گل وی مانند آئینه زین باشد و آن

بپاشانند همین عمل کند و سودمند بود جهت بواسیر و تشنج و استرخاء عصب که از امتداد بود و اگر در دوزم
 با شراب بپاشانند و ضماد کنند بر گزیدگی عقرب و سمه جانوران و ادویه قتاله نافع بود و چون با
 فلفل و مر بپاشانند نفوس را پاک گرداند از فضول سبته که در رحم باشد و حیض برانند و بچه بیرون آورد
 خواه مرده و خواه زنده و اگر فرزند بر از وی بسازند وزن بخود برگردانند همین عمل کند و گرم دراز و حسب القبح
 را بکشد و اگر بار و غن بر بدن طلا کنند پیش از بکشد و از دوا پاک گرداند و از جهت تبه نافع بود و عده
 سودمند بود چون با ایرسا و غسل بپاشانند و ریشهای عمیق را سموار کنند و استحق گوید و مضرت
 بجگر و مصالح وی غسل بود و بدل آن شنبلیله است و گویند بوزن آن زرد بنا و نیم وزن آن فلفل
 و دود انگ آن بسفایج بود و گویند نیم وزن آن فلفل و نیم وزن آن زرد بنا و بود و رازی گوید که بدل
 آن در نفخ ریح و تحلیل آنچه دشکرم سبز باشد بوزن آن زرد بنا و نیم وزن آن از زردت این سه
 گوید برگ زراوند کرد که آنرا ماده گویند چون برگ علیق بود و در ویتزی بود و اصل و را شاخا بود و از
 و شکوفه و سفید باشد و اندرون شکوفه گلگون و بوی گنده دانه و برگ زراوند طویل که آنرا تر خوانند و از
 بود و زراوند بسطری انگشتی بود و در رازی وی بمقدار یک حب البورسجان بیرونی در صیدیه
 آورده که زراوند سه نوع است و نوع گفته شد نوع سوم زراوند خوش خوانند شاخهای او باریک
 و دراز بود و برگ او سبطر و گرد بود و شکوفه بسیار دارد مانند شکوفه شاداب و مؤلف گوید این نوع زراوند
 شیرین است نه تلخ

زرد شک و زرنک اینها باریک است و گفته شد

زرنیخ الوان انواع است زرد و سرخ و سبز و تیره و دینج و سفید بهترین آن زرد باشد از منی که
 بروی یکدیگر بود و بلون زرد باشد مانند طلق زرد و براق بود و بوی کبریت از وی آید و بیارسی آنرا
 زرنیخ بدخشی گویند طبیعت آن خشک است در دوزم سوزنده بود و در وی بعضی معضن بود و لده
 و گوشت زیاده بخورد در ریشها بود و بخورد و موی بستر و اگر بایه بر جراحت نهند سود دهد و جرب و سفت
 و اگر بازفت بر موضعی که خون مرده باشد بسبب ضربی طلا کنند نافع بود و بازیت کنند پیش از بکشد
 و بار و غن گل از جهت بواسیر نافع بود و اگر در موم روغن کنند خاصه زرنیخ سرخ نافع بود و از جهت
 ریش بینی و دهن کاکه که در وی بود و خوزی گوید که زرنیخ سه نوع است زرد و سرخ و سفید نوع

سفید کننده باشد و زرد بر موضعی که خون مروه باشد سیب خربنی چون طلا کنند اثر آن بر دونه سرخ در
 قطعینون نیکوتر بود و اسحق بن عمران گوید که زرنیخ زرد چون سحر کنند و در میان شیر کنند بگری که در آن است
 بر دونه سرخ چون سحر کنند و بعد از این پنج تر بشیرند و در شیب لعل طلا کنند بعد از آنکه دوی کنند
 باشند بر گز و دیگر موی در آنجا زردید و دیکسوریدوس گوید که قوت زرنیخ سرخ مانند قوت زرنیخ زرد باشد و چون
 بارایش با میزند و برادر الثعلب طلا کنند ز اهل کنند و زرنیخ بر اعضا طلا کردن کلف آورد و مصلح وی آن
 بود که بعد از آن برنج خسوق طلا کنند و زرنیخ مصعد کشته بود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن
 سم الفار و اکسیر آن از زرنیخ سفید خوانند و دوا می آنکس که زرنیخ مصعد خورده باشد بقی باید کرد و
 آب گرم و روغن و بعد از آن آب گرم و جلاب روغن کبجی یا روغن بادام و طبع برنج و مر قهای چرب
 مانند آب گوشت از مرغ روغن بادام شیرین و شیر تازه و لعابات دهند و موی گوید زرنیخ مصعد
 دیکت و کسیت که گفته شد و آزایی گوید بدل زرنیخ سرخ نموزان آن زرنیخ زرد است و صاحب نفوس
 گوید که زرنیخ مصفح اخلاط بود و مصلح وی بلیا زرد بود و مقدار ماخوذ از وی بیمار م بود و تشویه کردن
 زرنیخ چنان بود که دیک نو گواری بستانند و بر سر آتش نهند و زرنیخ در آن کنند و دایم تحریک میدهند
 تا آن زمان که لون آن متغیر شود و بریان شود و بعد از آن فرو گیرند و سرد گردانند و سحر کنند و در وقت
 حاجت استعمال کنند.

زرنیخ رجل الجراد خوانند و این اسم را بدان سبب بران نهاده اند که مشابه است بهندی
 تهرج خوانند و بیارسی سر و ترکستانی گویند و طبیعت آن گرم و خشکست و در آخر دوم و لغایت مفرج
 و مقوی دل باشد مانند زرنبا و سیب عطری که در وی هست و تلطیفی قضی تقویت و تفریح نایاب
 و در و چون بار روغن گل یا آب روغن منقشه سحر ط کنند و دیگری که از سردی باشد سود دهد و از تری
 نیز و قوت مانند سلیمه باشد و کباب و معده سرد را و جگر ضعیف را سودمند بود و اوجاع اعصاب را
 نافع بود و مجموع عصبهای بدل و محلل با دهای غلیظ بود که در مجموع بدن پیدا شود و شکم بپنبد و
 مصلح وی جلاب نیم گرم بود و بدل وی دار چینی باشد و گویند سلیمه و کباب و گویند بدل آن سیل
 و گویند که بقوت جزو است لیکن لطیفه از دست.

زرنیک و زردک آب خسوق است و صفت آن در صفر گفته شود.

زریرا بقله مبارک ست بزبان سرپانی و گفته شده

زررقودی رحل الغزالست و گفته شده

زررنبلج ریاسست و گفته شده

زررقوان سلیقون گویند و آن سرخ نیست و در سرخ گفته شده

زررافه حیوانیست که در پایا رسی شتر گا و پلنگ خاند و در صفت حیوانات در خواص گوشت آن گفته اند که غلیظ و سودا گیر است این مولف گوید زرافه در زمین نموبه بود و سر او بیشتر ماند و شاخ او شباهت گاو و گرون او بغایت دراز و شهادراز و پایا کوتاه و دنبال بدنبال آید و مانند گوندن ماقه وحشی باقر الوحش جمع شود زرافه در وجود آید و حال آنکه زرافه تن شتر دارد و سر گاو کوهی و سر وی کوچک است و گاو و دنبال شتر و دندان خرد و دست دراز و دو پای کوتاه پی زانو و پوست وی خال خال بود و در ضعیف و دوسروی باریک طیار و س حکیم گوید در جانب جنوب آنجا که خط استواست و در آنجا برای گرم حیوانات مختلف جمع شوند بر سر آب بسبب نشکلی گاه باشد که باغیر نوع خود کشت کنند از آن اشکال عجیب بهر سه چون زرافه و سمع و عشیار و غیر آن سمع بچه گرگ بود از گفتار و عشیار بچه گفتار بود از گرگ و زرافه حیوانیست غریب کاری از دنیا یاد آید که صورتی عجیب دارد و در سینه و ثمان ماته کی را بشیر از آورده بودند

زریر گل بنایست که در کوستان و در جان میباشد و بشیرانی آنرا اسفرک خوانند و سباجان از جهت رنگ زرد استعمال کنند

زعفران جادی خوانند و جادو و هیقان و کرکم و شعور الشفایه و خلوق تیز گویند و بهترین آن تانه بود که بغایت سرخ رنگ تیز بومی بود و آن از ولایت فارس از کوه کیلویه آورند و آن نوع از انواع زعفرانست و بعد از آن خراسانی که معروف بود به پیل کنندی و بعد از آن رود آوری و زعفران فرنگی که آن مشهور بصری بود و بشیر قلب طبیعت زعفران گرم است در موم و خشک است و راوول فوس گوید گرم است در موم و خشک است و راوول و در وی قبیضی بود و محلل و منضج بود و مصلح عفونت و بلغم بود و مقوی احشاء و لون را نیکو گرداند و چشم را جلا دهد و تاریکی زائل کند و آب فتن را مازد و چون باشیر زبان در چشم کنند و چون با او دید خلط کنند که مناسبی در دنیا

از جهت درد اندرونی نافع بود و مضار از وی چون مستعمل کنند در رحم و مقعد را نافع بود و در
مقوی قل باشد و مفرج و منوم و بول براند و باه را برانگیزاند و سده جلگه کشاید و چون بازده تخم
مفرج ننی که دشوار زاید بیاشامد مقدار دو درم در ساعت بار بنهند و این مجرب است و صاحب منہاج
گوید که یک درم تمام است و چون با شراب بیاشامند بجایت مستی زیاده کند و تفرج بخشد تا مجد که گاه
باشد که از غایت فرح بدیوانگی کشد و وی دافع معده بود و بسبب عفو صستی که دارد و مقوی معده و
جلگه کشد و مقوی آلات نفس باشد و قوت پشت بدید و در ورکین و کتبیس را نافع بود و مقوی
و باغ بود و گرده و مثانه را پاک کند و سپرز را بجایت سودمند بود و چون نهند و آب نرا بر سر ریزند بخواب
را نافع بود که سبب آن غلبی شور باشد و در مهاس گرم که در بن گوش باشد و جمعه چون بدان طلا
کنند نافع بود و اگر باد و ویه خلط کنند نفوذ آن ادویه را در جمیع بدن بکنند و در دوسره که از سردی بود و سردی
اصل ویرا چون با شراب بیامیزند و بیاشامند بول براند و تفرجی از وی بنمردم تا یک درم بود و است
گوید مضر است بشش و مصلح وی اینسون است و منصفی گوید که مصدع و موشی بود و مصلح وی
عصاره زرشک بود و صاحب منہاج گوید که منظم حواس بود و مصدع و منوم و چون سه شکار
از وی با آب بیاشامند کشته باشد تفرج و تسخیر گوید که بهضم طعام کند و آزی گوید که اشتهای
طعام برود و موشی بود و در خواص این زیر آورده است که در هر خانه که زعفران باشد سلام ابرص
در آن خانه نرود و آزی گوید که بدل آن بوزن آن قسط بود و بوزن آن وانه اترج باشد و انگلی و نیم
آن سبب شش یک آن شکر سیاه و صاحب منہاج گوید بدل آن بوزن آن قسط بود و یک نیم آن قشر سیاه بود گویند
که بدل آن بوزن آن خلط و غلظت آن بود و این موافق گویند که زعفران باقی بود یعنی آبی آن چنانست
که چون تر بود شعرا در آن آب و برند سه نوبت نگاه بسیار خشک کنند و شعرا و مطرب بود و لون او نیک و مریخ بیخ
سفیدی روی نمود پس آن زعفران رود و آن پاکیزه بود و داشته پس آن سیاهانی پس از می زعفران آزی
را سفیدی فزردی بسیار بود و شعرا و بار یک بود و زعفران شامی بدتر از آزی و بهتر از مریخی
و بمانی بود و فروتر زعفرانها خراسانی بود و زعفران را بعضی شیر و انگور نم کنند تا نرم شود و مریخی او را
گر دو آن زعفران عصری گویند و بعضی محسل نم کنند و غرض آن باشد که وزن آن زیاده شود و گفته
سفر با زبان نیاید

زعفران حبلی قفاح بری گویند که نیز گویند دارو نیاید و نملک جبات هم خوانند و درخت ویرانک خوانند و در
 شیرازی کیک خوانند و جالینوس گوید آن پهلپون ست بهترین وی سرخ بود و آن لبانیست و گفته
 شود بعد ازین اما نوع زر طبیعت آن سرد و خشک قایلض و اسنجد قایلض تر معده را نیکو بود و شکم
 به بند و بول بکشاید و مکن صفرا و خون بود و قوی باز دارد و قوت جگر و معده گرم بد بد و صاحب تقویم
 گوید که غذای بدن بد بد و مقوی و مسمن بود و قوت پشت بد بد و دار الفیل را نافع باشد و لیکن مصلح
 و مرغی معده سرد باشد و مصلح وی انگشک باشد و صاحب منہاج گوید که در مداوات سردی مستعمل کنند
 اما مصلح باشد و قوی لبح آورد و گرده را بد بود و مصلح وی انیسون ست و اولی آن بود که بغایت شکر
 زعفران لبانی مثلث عجم خوانند و شیرازی کیک سرخ گویند و بهترین آن رسیده بود و طبیعت
 آن سرد و خشک ست و گویند که تر بود و مولد بلغم بود و معده و گرده را بد بود و مصلح وی رازیانه باشد
 زعفران الحد مد صد الحد بدست مزنجار الحد بدیم خوانند و شیرازی کیک سرخ گویند و آن از این کیک
 و صنعت آن لبانیست و سوش این و آنرا بر روی صحیفه کنند و نم کنند بآب بنهند تا خشک شود و بگویند
 آنچه مانده باشد دیگر باره نم کنند و بنهند تا خشک شود و بگویند تا آن زمان که همه زعفران از وی جدا
 و انواع ساختن آن بسیارست و این کی نوع آسان ترست که گفته شد و طبیعت وی قایلض بود
 و سرد و چون کهن گردد گرم و خشک بود و در دم و چون زن بخورد بر گیرد قطع خون رفتن بکند و چون
 زن بیاشامند منع آلبستی بکند و چون با سرکه بیامیزند و بر جگر و بر باگرم بیندایند سودمند بود و آن
 جهت و اخس که بر ناخن بزداید که آنرا شیرازی خوی و در خوانند نافع بود و خشونت اجفان و بلا سیم
 که رسته باشد در مقعد سودمند بود و بن دندانرا محکم گرداند و چون بر نقرص بیندایند نافع بود و مو
 بر دوار الثعلب برویاند.

زعفران سفید است و در میم گفته شود و صنعت انواع مروج

زفت رومی سه نوع ست بری و بحری و حبلی و بهترین آن براق و صافی بود و پاک
 و الم و طبیعت آن گرم و خشکست عرق النسا را سودمند بود و فقر و مفصل و فالج و بادها
 سرد و در دندان و در و رانها و زانو با نافع بود و جذام را طلاء کردن بغایت نافع بود و خاصه چون
 او را بکنند بدان و مقدار یک درم تا دو درم مستعمل بود و استحق گوید که هر ست لثش و مصلح وی

کثیر باشد و به آن جاوشیرست و علك البطم و گویند که بدان قطران است +
زفت یا بس زفت تر است که خشک نشود و طبیعت خود آنرا بسفا منخ اند و شیر از نیوت دراز گیرند و نیوت
 خربوب است و از صنوبر تر است که بر نمیدهد و طبیعت آن گرم است و در اول و گویند در دوم و
 خشک است در دوم و جالینوس گوید که گرم است در سوم و وی خشک تر از زفت تر است و
 رافع بود و ریشهای فاسد را از رطوبات پاک گرداند و ریشهای سرد را نفع بود و گوشت و ریشها
 بر ویانند و مفتوح و ملین و محلل جراحت بود و بر موضع ضرب طلاء کنند سودمند بود و منفع ورمهای صلب است
زفت رطب زفت تر است و آن را بود و در ورمها کنند و آن را قبل قیر است و از نیوت غیر
 آن از انواع صنوبر گیرند و زفت نزدیک قطران بود و در غن بر فسا اول خوانند و آنچنان گیرند که زفت در
 وقت بختن در بالای وی صوفی پاک بیاویزند بخاری که بدان متصاعد شود و چون بسیار شود
 آن صوف را بفشارند و در ظرفی یاد قرع انبغ نهند تا بچکد و آنرا در غن زفت خوانند و چون
 با آرد جوید و از الشعل طلاء کنند موی بر ویانند و اگر بر خنابیر نهند نافع بود و منفع اخلاط غلیظ باشد و
 بر صحن من بر ویلین ورمهای صلب بود و قویا از ازل کند و چون باشکله بخورند سینه را پاک کند و
 اگر بر پیش چهار پایان و جرب ایشان بنیدایند سود دهد و اگر چند نوبت بر موضع که خواهند طلاء
 کنند فریاد کند و اگر بر شقاق پای طلاء کنند سود یابد و منع نفث دم بکشد و سهل بود و تر لطف گوید که
 چون بزفت ترجمه کنند گزندگی مار و عقرب را نافع بود و چون میان ستر باشد کسی که علق
 فرو برده باشد و بدان روغن یا قطران چرب کند علق بیرون آید از حلق و صاحب منہاج
 که چون بگیرند از غن وی ده درم و با عسل بیاشامند تریاق زهر بیاشد و اگر برگزیدگی
 افعی طلاء کنند سودمند بود و دوده وی قره چشم را بر ویانند و ریش آنرا از ازل بکند و در قوت باشد
 و خان کند و بود +

زفیر بزبان اندلسی عنب است و گفته شود و شیرازی شیلا نه گویند +

ز لایمیه شیرازی ز لیبی گویند و حقیقی نیز گویند و آن سبکتر از لوزینه و قطایف باشد و در و تر
 بهضم شود و سرفه ترا سودمند بود و رطوبت سینه و تشش و مولد سخونت باشد و مصلح وی آن
 بود که بعد از وی سکنجین بخورند و با آنرا منجوش و سده جگر تولد کند کسی که هماری جگر وی تنگ باشد

زهر و اسطاطالیس گوید که زهر جد و زهر و یک جنس اند و در معدن زرار از مغرب زمین خیزد
و طبیعت وی سرد و خشکست و خاصیت وی آنست که چون بیاشامند از او بقدر پشت جواز
گزیدگی جانوران زهر و اوسمه های کشنده خلاص یابند و باید که پیش از آنکه زهر در وی عمل کند
بیاشامند از مرکب خلاص یا بد و صوبی زهر و پوست را بکنند و صحت یابد و اگر از وی گردن بندی
بسیارند یا گنجی و با خود نگا دارند دفع صرع بکنند و باید که پیش از آن رحمت نگا دارند و چون
کو در کان خورد آویزند خاصه در زمانیکه بزاید از صرع ایمن باشد و این مولف گوید که در کتاب
اجمار آورده اند که زهر و جوهر است شریف نفیس حبری معدنی بلون سبز شفاف با طراوت
معدن آن در حدود مصرست در شرقی بلاد صعبه در زمین سودان در میان رود نیل و
بحر قلزم در کوه عظم و زرد انواع است رنگ تمام رنگ کم قیمت که اصل جناس زرد است
صالبونی گویند و بتدریج و ترتیب ببالامیر و تا تمام رنگ سدر که آنرا ذبابی و ریجانی گویند بعد
از آن سلقی و زنجاری و صیقلی و ظلمانی و آسمی و اضم و کراتی و نیکو ترین انواع زرد ذبابی
که مثل جناح گیس قنطاری و روی میبرد و فشد و بلون در همه طرف شعاع میزند و ریجانی است که در
طراوت و روشنی برک ریحان مانده بود و سلقی آنکه برگ چغندر تازه ماند و زنجاری نیز بخاراند و صیقلی آنکه صفت
بود و ظلمانی تیره رنگ صالبونی منسوب بمعدنی و نیز گویند از نرمی در دست به صالبون مانند آبی
سور رنگ بود و کراتی مثل کندناسن بود و اضم سفیدی تیره بود که آن دوان انواع زرد است
و عزت و قیمت زرد در بند بیشتر باشد و ذبابی و ریجانی متاع بلاد و رنگست و زرد و سوبان
سوده شود و زرد شکسته گردد و طاقت آتش ندارد و این ماسویه گوید که نافع بود از جفت غلظت
و اسهال خون بیاشامند و بپاویزند بخود و مجهول گوید زهر جد حک کرده چون بیاشامند
را نافع بود و در خواص آورده اند که افعی چون نظر بر زرد فایق اند از آداب از چشم وی رونما
شود و آنکه گویند که کور شود خلافت و چون سخن کنند و با او دید که از جهت ضعف استعمال کنند
بغایت نافع بود و امان نظر بدان کردن کند می چشم را زائل کند.

زهر مرغیست که بدان نه کار و صید کنند و آنرا با پارسی چرخ گویند و شریف گوید که خورون
کوشت وی و دوا و صفت بدان نمودن ضعف دل و خفقان را نافع بود و زهره وی چون

کمالا کنند تا یکی چشم و شب کوری زائل کند و اگر بر کین وی بر کف و نوش طلا کنند زائل کند +
 و زنجبیل بهترین آن صینی باشد که رنگ آن نبرد وی مائل باشد و طبیعت آن گرم است در آخر
 سوم و خشک است در دوم و آن ماسویه گوید که گرم است در آخر سوم و تر است در اول سودمند بود
 از جهت سده که در جگر باشد از سردی و تری و مجامعت راقوت و بد و محلل راج غلیظ باشد که در معده
 و اسهال بود و جگر و معده سرد را نیکو باشد و جالینوس گوید که فالج و لثوه و اغار انافع بود و مجموع و در با که از
 سردی بود چون با عسل بپزند و با دو یا قوی بیاشامند و فوس گوید که عرق النساء و قوس فالج و
 حذر و جمود و سده و ناع و اخلاط الطغی بد را نافع بود و یو جالس گوید که که مرها آب کشد و سح اسهال نافع بود و
 و تحقیق که از سردی بود چون بسایند و با عرق خیری بپزند و طلا کنند نافع بود و چون در دم از وی قند آب گرم
 بیاشامند سهل اخلاط لایع بود و چشم کشیدن و خوردن تا یکی چشم را زائل کند و از خوردن وی حفظ
 بپزاید و رطوبت از نواحی سر و خلق نبرداید و گردی جانوران زبرد را نافع بود و تری معده را
 کند و منی بپزاید و بنم و مره سودا برود کند و مقدار در دوم از وی استعمال بود و اسحق گوید که مضرت
 بحلق و مصلح وی غسل بود و بدل وی بوزن وی و لطفل با لطفل سفید بود و گویند بدل وی بکون
 و نیم راسن است و گویند که بدل وی عاقر قرحا بود +

زنجبیل الکلاب لطفل الکلاب است و ورق آن نند درق بدست ابانیت زرد بود و قصبان
 وی سرخ بود و بطعم زنجبیل بود و زنجبیل الکلاب از آن گویند که سکت میکند و طبیعت آن گرم
 است در سوم و خشک است در اول و چون تر بود بکوبند با تخم وی و بر کف و نوش کمین طلا کنند
 زائل کند و اگر بر ورمهای صلب ضما کنند بکند از نند +

زنجبیل الحشمتی فارست و گفته شد +

زنجبیل شامی اولدی نیز گویند و آن راسن است و گفته شد +

زنبوب کل سفید است که در اندرون وی سه شاخه تر بود و قد آن شاخ که گل دارد و یک گنه
 باشد و زیادتیر باشد و کونا نه بر شاخ چهار پنچ باشد تا ده گل باشد و بوی عظیم خوش دارد
 و برگ که بدین شاخ بود مانند برگ مورد بود و در از تر و برگ اصلی وی مانند برگ کاسنی بود لیکن
 سبتر و صاحب جامع گوید که الزنبوب هم درین الخل المر با لیا سمین و خطا کرده است و صاحب

نزدیکتر گفته است که الزنبق هو السوسن الابيض و مولف گوید که رازقی زنبق است و باقی همه قویها
خلاف است و خطا و این مولف گوید زنبق دو نوع است سفید و زرد بهترین آن سفید است و
خوشبو تر و طبیعت آن گرم است و در اول معتدل است و در تری خشکی +

زنجار بسیار سی زنگار گویند و بیوانی قسطیوس مضمی آن مجرود بود و آن دو نوع است معدنی و علمی بهترین
آن معدنی بود که در معدن مس حاصل شود و از بیوانی با سفید و گندم نیز می آن دوده باشد و طبیعت آن
گرم و خشک است چهارم نیز بود و خورنده گوشت صلب باشد و جرب و بوق و برص را سودمند بود و در همه
استعمال کنند جهت ریشهای پلید که در بدن پیدا شود و قوت زنجار مانند قوت مس سوخته بود لیکن
زنجار از وی بقوت تر بود و چون ریشی بپزند گندمی را لعل کند و ریش آن باید که درین برابر آب کنند تا گرد او
بحلق نرسد و اگر با دویه که نافع باشد از جهت چشم بپایانند تا خنده و سل و سفیدی چشم و جرب سلاق نماند
کند و تیزی چشم را زیاده کند و رطوبت آن خشک گرداند و لغایت دلو اسیر و ناصوری که در مقعد باشد چون
بار از یانه و روغن گل بپایانند سودمند بود و چون با غسل بشویند یا با سرکه بپزند سودمند بود از جهت
ریشهای اعضای خشک مزاج مانند ریش و من استخوان و ریش بینی و گوش و بشر را سودمند بود
از جهت غلط اجفان چون با غسل در چشم کشند و بخار وی مضر بود و بخلق و دوا و امی می شیرین و مسکه کنند
و وی از جمله سموم باشد چون بیاشامند از بر آنکه چون بگریسد نفیض کند و مضرب بمجدد از بر آنکه معده
عصبی است و عضلی و از خوردن وی مخص سخت و لیغ قوی در طلق و تقطیع و راحت و ریش پیدا کند و
قی آورده و حال چوئی است که جلاب آب گرم و روغن بادام و لعابات و مرهمهای چرب بیاشامند و بدل
آن بوزن آن اقلیم یا نیم وزن آن زنجفر بود +

زنجفر بسیار سی زنجرف و شکر گویند و شیرازی صفرو آن مخلوق باشد و مصنوع بود و آنچه مخلوق بود
بیوانی مینون خوانند و آن حجر الزنبق بود و آنچه مصنوع بود بیوانی قینا بادی گویند و این قینا از
گوگرد و زنبق سازند و آنچه مخلوق بود از گوگرد چیری بمجدد زنبق رسد و خیل شود و زنجفر و قوت
زنجفر مانند قوت اسفنداج بود و گویند که قوت وی بقوت شلنج بود و طبیعت وی معتدل باشد و
حرارت و در وی قوت محله باشد و گویند که گرم و خشک است در دوم گوشت در ریشها بر ویانند و در
دوم جار بود و جالینوس گوید سرد و خشک است در دوم ورم جگر و دوده را نافع بود چون با روغن گل

کلاب طلا کنند و فوئس گویند که نافع بود از جهت دانه‌های که در سر و لب پیدا شود و چون با سفید
 رصاص یا روغن گل بسرشد و بدان طلا کنند بجایت مفید بود و چون مرهم کنند سوختگی آتش را
 سود دهد و جراحتهای را با صلاح آرد و اگر زرد و بکشد سودمند بود و اگر بریش عفن کنند نافع بود و اگر
 در داروهای چشم استعمال کنند بقوت بهتر از شادنج بود از هر آنکه قابض تر بود از شادنج قطع خون رفتن بکند
 روی از سبوم قتل باشد چون بیاشامند همان عارض شود که از تنبیه مصدوم و ادوی بیخبرای چرب
 شحمها کنند و آنچه در ادوی زینق گفته شد گویند بدل روی مرار سنجست و گویند بقوت شادنج است یا سفید
 زو فراتخم خزه است و صفت آن گفته شد در خواص شیرازی میگوید کار زونی گویند اینجایز گفته شود
 طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و محل نفع باشد و گزیدگی عقرب را نافع باشد خوردن طلا
 کردن و محف منی باشد و جرب حله را نافع بود و مقوی بدن بود و در سینه و تش را نافع بود و چون
 با عمل گفته بیاشامند و چون سحت کرده با روغن گل بر سر طلا کنند در حمام خراز را نافع بود و سینه را
 زوان شلیم است و گفته شود و بیاری سبک گویند +

زوا ووق زوا ووق است و گفته شد و آن زوا و کسیران است و بیاری چیه گویند و در
 زو فار یا لبس گیاهیمیت که برگ سارگی ماند و او جلی بود و بستانی بود و بهترین آن باشد که از
 کوه بیت المقدس خیزد و آن مشهور بود بزوفار مصری و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و لطیف
 بنار طبع و می پزد اینچرا باشد بخت در گوشت نافع بود و بادی که در گوش بود تحلیل کند و چون با سبک
 و بجان مضغه کنند و در دندان را ساکن گرداند و چون آب بنجر و غسل و سداب بنزد و بیاشامند تا
 بود از جهت دم تش گرم و بر بود و سر فکین و نر که از سر ریز و کلن و سینه و دشواری نفس و گرم کردن
 بکشد و حب القح بیرون آورد و چون با عمل لوق کنند همین عمل کند و سهل بلغم بود و در اشک و آب
 و ریش روده و عرق النسا را سودمند بود و مصلح را نافع بود و در سینه و حده و دله و پلو با و رانها و سنج
 و اسهال و سده و مکر و قلع را نافع بود و چون طبع و می با سبک بپاشانند مسهل کمیوس غلیظ باشد و اگر
 با قودا و آب ایر یا خلط کنند مسهل قوی باشد و چون با بنجر و نظرون بر سینه ضماوت بکند بگذارد و اگر
 با شراب انجبت و در مهار گرم ضماوت کنند نافع بود و چون آب بپاشانند و ضماوت کنند بر خون مرده که در
 شب شبیم باشد بگذارد و چون با طبع و می با سبک بپاشانند خاق را نافع بود و لون را سبک گرداند و چون

با شراب بیاشانند چند روز متواتر استسقا و گریه گی جانور را نافع بود و چون با آب بنزد و بر چشم بنهند
سودمند بود از جهت نزول آب و مقدار استعمال از وی چهار درم بود و استسقا گوید که مضر بود بکبد و
مصلح وی صمغ عربی است و گویند که عذاب بدل آن بوزن آن پرسیاوشان و نیم وزن آن
مرزنجوش +

زوفار رطب و نمک است که بزدها و میش از من جمع میشود و سبب گیاهی که شیر دارد و آن از میوهها
چون خورند سبب مدت و قوت آن شیر و سبب بر دهنه ایشان جمع میشود و باشد که روان باشد و آنرا
بنزد و تقوایم آورند و گویند که هرگاه ایل فعی را بخورد قوت طبیعت ایل دافع سمیت است حرکت
کند تا دفع ضرر کم کند عرق بسیار بر پیشانی وی جمع شود و کشیف گردد و آنرا زوفار تر خوانند و این
نوع بغایت قوت بود طبیعت زوفار رطب گرم است و در سوسم و گویند که ترست در اول محلل الحام
صلیب باشد و شبها چون بران ضحا و کنند و با پوره و انجیر بر سبزه ضحا و کنند سودمند بود و استسقا
نافع بود از جهت سردی جگر خوردن و طلا کردن سودمند بود و محلل صلاقی بود که در حوالی مشانه
و رحم میشود و دفع از جهت سردی آن و سردی کرده و چون با اکلیل الملک مسکه یا میزند فدن خنجر
بر گیر و حین بر اند و بچم با سانی بیرون آورد و چون با پیه مرغابی یا میزند از جهت ریش گوش بوش
قضیب و مقعد و رحم و پیرامون وی سودمند بود و تشنج را نافع بود و صاحب تقویم گوید که مولد صداع
بود و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و موافق گوید که آنچه مصنوع بود و صنعت آن بگیرد لثیمهای
که میان بران کوفند بود با گلوهای چرک و آنرا دردی که کشد و بچوشانند با قدری آب و چربیهایی که
بر سر آب آید را بکشند و سرد شود پس آنرا بر دارند و استسقا کنند و گویند که بدل آن مغز ساق باشد
خام بر الحیج خرا از الصخر است و گفته شد و بیارسی گل سنگ گینه
که هم زنده است و گفته شد +

زهره الملع نهایت که در نیل مصر بودی که آب بود و در آب با الیتاده و نهرا نیز بود و در دنیا
شوره نیز بود و بهترین آن زعفران رنگ بود که بغایت مستن باشد و در طعم وی اندک شور می گویند
بود و محلل و ملط بود و مصلح ریشهای پلید بود و ریشها و خورده و در طبعی که از گوش بر آید و چون
با آب شراب بیاشانند شکم بر آید لیکن معده را بد بود و چون با سکنجبین بیاشانند صمغ را نافع بود

فی الجملة در حدت قلمذبح مانند نمک بود

تریمه النحاس آن چیز است که چون مس را بگذرانند و در گوی اندین ریزند و آب بر آن نیند
نابند و اجزای مس جمع گردد آن آب چون گرم شود کفی گردد مانند نمک آنرا تریمه النحاس
خوانند بهترین آن سفید بود و آن اکال و لذاع و قابض باشد گوشت زیاده بخورد و کرمی
زائل کند چون سحر کنند و در گوش و منده سهل آب رود بود و بواسیر را خشک گرداند و در مفا
تحامیل و دبر و ریشها عرض را بصلاح آورد و چون آنرا با شراب بیامیزند بهتر زائل کند و چون غسل
بیامیزند و بدان غرغره کنند ورم ملازه بگذرانند

زیتون آنچه رسیده باشد در حرارت معتدل است و گویند که گرم بود و آنچه نارسیده بود و بغایت
سرد بود و قابض و زیتون سبز بهترین آن بود که تر بود و طبیعت آن سرد و خشک و زیتون سیاه
خدا زیاده تر از انواع زیتون و بدو طبیعت آن گرم و خشک است آن و در زیتون سبز خود و چون استخوان
کنند از جهت رطوبت و مرصهای شش نافع بود لیکن خوردن آن بخیالی آورد و صداع و غلظت سودا
از وی متولد شود و اولی آن بود که در میان غذا خورد و سر که کسر بطن مفرت وی میکنند و مقوی
بود و اشتهای طعام بیارد و جماعت را زیاده کند و قوت ذکر بد و زیتون کوهی گرم و خشک
بود و آنرا عظم گویند و زیتون المار آنچه نارسیده باشد سرد بود و قابض باشد و آنچه رسیده بود
معتدل بود و در حرارت و گویند که گرم بود و قوت اشتها بد و دمه خاص چون بسکه باشد و چون
سحر کنند و ضما کنند بر ریشها کهن چرکن پاک گرداند و سوختگی آتش و زیتون سبز طبیعت را بدند
و دمه را دباحت و بدو قوت شهوت غذا بد و خاصه نمک سودا اما دیر خشم شود و خشک می شود
و غیر نمک سودا سحر گوید چون پیچدم آب وی بپاشند نافع بود جهت مره صفرا و گویند که
بود شش گویند اصلاح وی تجسس است و عصا زیتون چون زن بخورد بر گیر و سیلان رحم و خون
آن بده دارد و مغز استخوان وی چون بایه و آرد بیامیزند و بر برص ناخن نهند زائل کند و آب گل که
زیتون در وی نهاده باشند چون بدان خمضه کنند بن دندان که متحرک بود محکم گرداند و آنچه تازه
بود و ملون یا قوت بود و دمه را نیکو بود و آنچه سیاه و نارسیده بود و دمه را بد بود و زیتون سیاه شود و
آنچه در نمک آب نهند لطیف تر از آن بود که در آب تنها نهند

زیتون السودان گویند زیتون المهران است و اهل مغرب الاقصی جان دارقان خوانند و درخت آن دو نوع است یک نوع بزرگ بود و خارناک و ثمر آن مانند بادامی بود و کوچک و روغن از آن میگیرند و همی درخت آنرا رچین میخوانند و یک نوع دیگر بادام گویی میخوانند و شیرازی بخاک خوانند و بعضی نوز البر گویند زیت سودان غیر زیت المهران است و آن زیتی است که از بلاد سودان آرند و بجايت گرم بود و سودمند بود و در باد و عطشهای سرد و را آن منفعت لوز البر در صفت لوز گفته شد +

زیت المهران در زیت السودان گفته شد این مولف گوید هیچ درخت در از تر عمر از زیتون نیست و گویند درختهای زیتون که در فلسطین است کشته یونانیان است و حال آنکه یونانیان پیش از روم بودند اکنون سدها سال زیاد و عمر هر درختی از آن است +

زیتار نقل زیت است و میونانی اموی میخوانند و عربی عکر الزیت و پارسی دروی زیت و چون بریند طبیعت آن گرم و خشک است و در روم و منفعت آن در عکر الزیت گفته شود +

زیت رکابی زیت الاتفاق است و اهل عراق زیت الرکابی میخوانند بدان سبب که بیشتر می آید از شام و اهل مصر و شام زیت فلسطی میخوانند و گفته شد منفعت آن در زیت +

زیتون الحش و زیتون الکلب زیتون بری است و صفت و انواع آن در زیتون گفته شد +

زیتون الارض از دیون است و گفته شود +

زیز فون نوعی از درخت غیر است و در دمشق و آن بر نمیدهد و گویند که غیر است و صفت غیر در غین گفته شود +

زیزیر کتانت و گفته شود +

زیز صره است و آن حیوانیست کوچک مانند لخمی شیرازی ویراجر و اسک خوانند و شب آنرا کند و در صا و گفته شود منفعت آن +

زیت پارسی روغن زیتون خوانند آنچه شیرین بود از زیتون رسیده گیرند طبیعت وی گرم و تر بود گرمی معتدل و آنچه از زیتون سرخ گیرند متوسط میان رسیده و نارسیده و آنچه از زیتون سبک گیرند آنرا زیت اتفاق گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود و در اول و گویند در وی رطوبتی بود و معده را

نیکو بود و آنچه از ریتون بری گیرد مانند روغن گل بود در اکثر حالات سودمند بود و حمزه و ثیری و برب
صداع و قوبا و دندان متحرک محکم کند و سبوسه زایل کند و اگر سر روزه در رموی بالاند گذارد که رموی سفید
شود و آنچه از زیت کهن بود بقوت روغن خرغ بود و آنچه تازه بود گرم با اعتدال بود و میل بر طوبت
داشت باشد پس اگر چنانچه بتدلی بود میان تری و خشکی و شستن آن چنان بود که در آب شیرین
کنند و بدست بزنند چند نوبت و صافی کنند بعد از آن استعمال کنند و جالینوس گوید که زیت گرم
است در دوزم و کهن و پیرا چون در چشم کشند تاریکی چشم زایل کند و بر فقرس طلاء کردن نافع باشد و
آنچه شسته بود موافق درد اعصاب عرق النساء بود و با جو آب خوردن در دوزم از وی مسهل بود
و با آب گرم آشامیدن وقتی کردن که سر هر یک بکند و زیت الفاق را زیت الاصحانیز گویند و بهترین
آن شیرین تازه بود و بعد در نیکو گرداند و بن دندان و دندان متحرک را
محکم گرداند چون در دهان مانی نگاه دارند و منع عرق بکند و چون در دگی مسین کنند و بخواهند
تا بقوام غسل آید منفعت وی مانند منفعت خفض بود و مجموع زینها منع را بکند از برای آنکه زود
و بر بدن نفوذ بکند و ملتین طبیعت بکند و جهت قولنجی که سبب آن از دوزم امعا بود یا زنده که عارض
شود از جمیع یالس بدان حقه کنند سودمند بود و زیت کهن کسی که در چشم وی با و سل باشد یا در
اجفان وی رطوبتی غلیظه یا بس بار و باشد چون در چشم کشند زایل کند و قوت باصره بداند و تشوئی
بپذیرد و زیت یکسال کهن شود و هر چند که بگذرد و فاضل تر بود و اگر برگزندگی عقرب گرم کرده
بالاند در حال زساکن شود و بدل زیت کهن نیز روغن خرغ است و گویند که روغن و در ادویه قتاله
زبد البحر

زیبوعی سیاهی گویند و او را نام بسیارست و بلغت اکسیران الغیان الغبط الزفرم الحی الما
النور الزادوق الروحانی عین الحيوان اللین الخلل لدین الابق الفلار الروح النافذ الطیار و این
مجموع زبان اکسیر نیست و این مولف گوید زبان اکسیران بسیار اسم دیگر دارد و لبان عطار و
قنداق برق مثل رطب خدا و حیات عیان قبله اما الشمس ملک الارض با الموائف العبداء
المیله لین العذر اچون نامصوب باشند این نامها دارد و چون مصعب باشد طلح الحامی قندیل الزمر
رکبه لاسد خوانند و شیرازی حیوه گویند و بهترین آن که زنده بود و مستعمل کرده باشند و بغایت

جهنده باشد و اگر در کرباس پاره کنند و بقتارند تا بیرون آید و لون کرباس سیاه شده باشد استعمال
 کرده باشد و طبیعت زیرین گرم است و محرق بود و گویند که سر و درخت در دوم و در سی و شش و در
 باشد و مقتول وی از جهت قتل شش خصوصی دارد و فرزندان حیوانات همچنین کتب و قردان شیراز
 گفته خوانند و بار و غمگن از جهت جرب و حله نافع بود و خاک او چون با طعام بپوشند و بموش و میزند و
 را بکشد و چون با سر که بر جرب حله طلا کنند نافع بود و دخان وی بر بنمای بدید آید مانند فالج و زهر
 و کرمی و عقل را از اهل کند و چشم را تا یک کند و لون را زرد کند و جستن اندام پیدا کند و بوی دهن و
 خشک و مانع در موضعی که دو آن برود و عقرب را و گزندگان بپزند و اگر گزیند بپزند و برین مصعد شده بود و اگر
 زریق در گوش کسی ریزند اختلاط عقل پیدا کند و باشد که بهر ع و سکه رسد و ادای وی آلت
 که میلی از رصاص در گوش وی کنند تا آن زریق بوی جسد بیرون آورند و آنچه مصعد بود و نه
 مقتول چون بپاشند در حال از شب بیرون آید و مفری زیاده نرساند چون زنده بود و از
 جرب استعمال کردن چنانست که سیاه را آب کنند یعنی بکشند و آب لیمون در میان انگشتان
 دست بمالند و اگر در جمیع بدن بود هم دفع شود البته بعون الله و علاج کسی که زریق خورده باشد
 مانند کسی است که مردار سنگ خورده باشد و موقت گوید که صفت تصعید آن بسیار است این کنیز
 گفته شود بستاند زریق و بپا میزند با نیم وزن آن اسر یا قلعی بسایند با هم چندان راج سخته و هم چندان
 پنجه و بوزن مجموع نمک بریان کرده همه را بصلایه بسایند و آب حاض اترج بر آن میریزند
 آمیخته می ساینند تا بغایت سوده گردد پس آن را بریان کنند و در شیشه بگل اندوده کنند با دلی نو
 بگل اندوده کنند و بر بسته با تش نرم بریان کنند و دیگر بسایند هم حاض اترج و دیگر بر بریان کنند
 با تش نرم و هفت نوبت چنین کنند بعد از آن بسایند و در شیشه بگل حکمت اندوده کنند و تصعید
 کنند سه نوبت تا سفید گردد و مانند دانه مراریه آن سم قاتل است بخور باند منها و الله اعلم

باب السین

سافج صاحب منهاج گوید که هندی بود و روحی و هندی را ما هستان گویند و الاشراف و مالک
 نیز خوانند و آن رقیبت مانند ورق گردگان آن بروی آب پیدا میشود و در آب نجی بود
 حدس لمار و بهترین وی آن بود که تازه بود و یکرویی وی بزردی مائل بود و یکرویی دیگر

و آنچه بوی آن قوی بود و لون آن سیاه برگ قنفل بود و این مولف گوید بهترین سافج آن بود که شور نبود و بولش ب بوی نار دین مشابه باشد و در جرون سافج را برگ مندل خوانند و طبیعت آن گرم است و در دم و گویند ترست و آزی گوید گرم است و رسوم خشکست و در دم و از خواص وی آنست که چون بر جامه پراکنند از سوسن امین باشد و اگر در شیب بان نهند بوی دماز افشان کند و معده و جگر سرد و اسهال دهد و در جگر فزمن و در سپرز و روده رانفع بود و مقوی بدن بود و مسهل و در معده و بادی که در روده متولد شود و دشوار زادن رانفع بود و شیمه مخمس اسیر و آور و چو زن بچنه کند و یا بکسر شکم طلا کند و چو شیر زن دوده سودا رسد و مندل بود و در دل خفقا رانفع بود و بوی آن بوی نخل است و گویند در قوت کبوتر سبیل لطیف است و از وی نرم تر بود و مقدار کمی انتقال از وی متعل بود و استحق گوید که مضرست لبش و مصالح آن هم مصطکی بود و بوی بشتاب و مصالح وی شراب بود و بدل وی بوزن آن سبیل لطیف است و گویند سلین یا طالیسفر.

سادا و ران قنطار خوانند و معنی سادا و ران پیارسی سودا القضات باشد و ختم الملک نیز گویند و بشیرازی سبک است و ران گویند و صاحب منهاج گوید که آن صمغیست و صاحب طایع گوید چیز است مانند صمغ که در اندرون پنج درخت گردگان کمن که محجوف شده باشد یا بند و لغت گوید که آن چیز است که در میان درخت بطم کمن می باشد و آنرا آب بن خوانند و صاحب طایع از درخت جوز یا درخت بطم سهو کرده است و بهترین آن بود که لبسرخ مائل بود و طبیعت آن سرد است و در دم و خشکست و رسوم و گویند گرم است خون را به بند و بخوردن و از بیرون ضام کردن یا بخود برگرفتن خاصه حق کنند و نیم درم از وی با آب لسان الحمل بیاشامند هم خون بند و هم قطع اسهال کند و اگر زنان لبس که لبس زنند و فرزند سازند و بر خود برگزند قطع خون رفتن بکنند و قوت عروق رحم آورده آن بد بد و همچنین اگر آب لسان الحمل بیاشامند و حقه کنند بدان رحم همین عمل کند و اگر حل کنند و آب ورق مورد سبز مقدار و مقدار و سه درم یا پنج درم روغن مورد اضافت کنند و زنان موی خود را بدان خلاف سازند و بن موی آب موردی که آن در وی حل کرده باشند ترک کنند چندانکه بخورد و قوت موی را بد از تساقط منع کند بجا صیتی که در ویست و اگر مقدار کمی بیاشامند معده و اسهال پاک گرداند و اگر بر دم خصیه و ذکر لبس که خرمی طلا کنند نافع بود و دیسقوریست

که بحاصبت مویرا قوت دهد اما خوردن مضر بود پس در صلیح وی زعفران باشد و بدل آن بوزن آن
فیله نمرج و دو دانگ آن پنج نی +

ساج شریف گوید که آن درختیست که در هندوستان باشد و هیچ درخت از وی بزرگتر نیست و
چوب وی صلب سیاه باشد و طبیعت آن سرد و خشک باشد و چون بسوزانند و در آب میاندازند
و بعد از آن کنند و بپزند و در خشمپ کنند قوت حدقه بدید و درم اجفان نافع بود و چون چوب و بر اعلا کنند
آب سرد در سنگ بسوزانند صدراع کرم را زایل کند و اگر تخمین بر درمهای صفراوی و سودا و س
و موی مانند بگدازند خاصه یابی که طبیعت وی سرد باشد و از مژه وی روغنی سازند که معروف بود و بزر
الساج و نافه مشک را بدان غش کنند و در آن غوص کنند و پیدا نباشد الا که وزن آن زیاده کند
و چون نشاره چوب آن بیاشامند کرم از شکم بیرون آرد و لقبوتی که در ولست و این مولف گوید
برگ درخت ساج بزرگ بود و هر یک تنه سپری چنانچه مروی در زیر آن پناه تواند گرفت از باران
و در کوههای روم درختیست که آنرا شرس خوانند صدگز بشود و زیره و چوب آن درخت با ساج
برابر دارند و سختی و در آب پایی داشتن خاصه در دریا و بوی برگ شاخ خوش باشد و نرم و نازک
بود و نسبت ساج در زنگبار و هندوستان باشد +

سالمه پریا و شاست و گفته شد +

ساکر گشت بزر الا بخره است و گفته شد و المدا علم +

سام ابرص صوارا خوانند و صاحب جامع گوید که آن وزغ است و سهو کرده است و غر
سم مملک است اما سام ابرص موزی نیست و شیرازی ماترک بخ اند و با صفهانی مالوالی طبیعت
آن گرم و خشکست و بهترین آن بود که در لبستانها بود و چون بشکافند و برگزیدگی عقب بپزند
و در اساکن کنند و گویند که چون خشک کنند و بازیت بیامیزند و طلا کنند بر سر کل موی برویاند
و اگر لول وی و خون وی بر نشق کو و کان ضا و کنند نافع بود بغایت و اگر نیند و در آن نشینند
و همچنین لول می و خون می با قدری مشک سوراخ قضیب کو و کان چکانند بغایت
فتق را سو و مند بود و اگر جروی بر سوراخ دندان کنند و در اساکن کند و چون بگویند و ج
سهام نهند بیرون آید +

سایا لیوس سایا لیوس نیز گویند و گفته شود +
 ساطل ساطل گویند و ساطل نیز گویند و پیارسی روشک گویند و در ساطل گفته شود +
 سایا بیج و سایا بک نیز گویند و آن لافح است و گفته شود +
 ساطر لویون سونطیون است و گفته شود +

سالا مستر آن نوعیت از اعضا بانست و آن چهار پای دارد و در کان نوشاد بسیار بود
 و دنب وی کوتاه بود و آن بزرگترین تر از سام برست و گردن وی باریکتر بود و لون وی البلق
 بود از سیاه و زر گویند که چون در آتش اندازند بسوزد و اگر سرد نب وی سیاه بود و گویند که چون سنگ
 بروی زمین کارگر نشود و از جمله سموم قاتله است مانند ذریح و معالجوی مانند معالج ذریح بود و
 علامات کسی که آن خورده باشد در معده اسهال سخت باشد و در شکم و کناز و احتباس بول و دم
 زبان و زائل شدن عقل و لون اندام سیاه گردد مانند باد بخان و منفعت وی در باطن و حوض گفته
 ساق البقر ساق گا و چون بسوزانند و بگویند و بیاشامند نافع بود جهت خون فتن و شکم +
 سیستان محاطه و محیطا گویند یعنی پستان اطباء الکلبه و بوی لوق خوانند و نیز خوانند بلفطی و گیر و بهتر آن
 بحرینی بود که تازه و فربه بود و موی طبیعت آن معتدل باشد و گویند که سرد بود و گویند گرم و تر بود و آن
 بود از جهت سرفه که از گرمی خشکی بود و سینه و حلق را نرم کند و شکم را براند و تشنگی نباشد و سهل سود بود
 و منقحی بدن بود و مقوی آن و اما را از اخلاط بد پاک کند و در ادویه سهله نیک باشد فعل می در میان
 گرم که سبب می چون با صفر بود و نافه است و آنچه از بلغم شور بود سود دهد و مقدار استعمال از وی سی
 عدد باشد لیکن غذا اندک دهد و مولد بلغم بود و گویند که مضر بود بکلی و مصلح آن آب جناب است +
 سحج صاحب جامع گوید که آن سنگیست سیاه براق که از هندوستان می آورند و صاحب منجک گوید
 که آن چیز نیست بلکه آن سنگیست مانند کهر با در چرخ لیکن سیاه و براق بود و مولف گوید که آن درون
 یک نوع از در بند فغان آورند و آن آبست که بمرو یا مینمجد میشود و سحج میشود و تاثیر شدت هوا و
 کینوع دیگر از جبال آن رند و آن کافی بود و بهترین آن در بندی بود و پیارسی شبه و شب گفتند
 و شبیرازی شوق گویند و این مولف گوید آورده اند که شبه بر آتش برافروزد و همچنانکه بنیمم فروزد و
 بوی نفوذ آید طبیعت آن سرد و خشک است و شریف و خواص آورده است که هر کس که آن را بخورد و در

از چشم بایمن شود اگر اجبت در دسربیاویند زائل کند و مجرب است در اسطاطالیس گوید که کسانیکه
مسن باشند و چشم ایشان ضعیفی باشد مانند خیالی یا مانند کسی بایمچون ابر چیزی بر بزرگ چشم ایشان آید
و خیرگی کند آئینه از وی بسازند و در برابر نظر خود دارند و منظور نظر خود گردانند که آن رحمت از ایشان
زائل گردد و از نزول آب بایمن باشد و هر کس که مهره از آن با خود نگاه دارد از علت آن شک بایمن شود
از او میل بسازند و چشم کشند و ششانی چشم بگیرد و قوت با صره بدید +

سبع الارض شعراجن است و کز مبه البیبر نیز خوانند و آن پرسیا و شاست و گفته شده
سبع الشعر افیتونست و گفته شده
سبحلاط یا سمن است و گفته شود +

سحنیوس خلل ممول است و آن از خرس است و گفته شد و پرسی گوید که خوانند +
سحر گرم خشک بود و مقوی معده تر باشد و سده جگر کشاید تلخی که در وی باشد و مضیم طعام
بکشد و بجا صیت قطع بلغم از معده بکشد و سده بکشاید و باقیا را بشکند و مضرع را
باشد اما مجزوری مزاج مضر بود و تب آورد +

سدی بلغت اهل مدینه خلل است و گفته شده +

سدر پرسی کند گویند و آن نوع است یک نوع خار دارد و یک نوع نه و آنچه خار دارد آنرا ضال گویند و
خار ندارد و آنرا غیری گویند و بنوع صفت هر دو گفته شود بهترین آن بود که درق می بیند و بنوع طبیعت آن که خشک و سرد است
و بی بغایت قابض بود و صاحب منهج گوید که صمغ او خرا زائل کند و موی را سرخ گرداند و
ملین ورم بود و محلل و آسحق گوید که دودرم از وی مقوی امعا بود و مضر بود و مصلح آن که شیر
سد و سن پنج است و گفته شود +

سداب فجن خوانند و پیغابن نیز گویند و آن لبتانی و بری و جلی بود و بهترین آن لبتانی
بود و بنوع تریوی که در نزد یک درخت انجیر رسته باشد و طبیعت آنچه تر بود گرم و خشک بود و در دود
و آنچه خشک بود گرم و خشک است در رسوم طبیعت بری در درجه چهارم بود و گویند در رسوم و لبتانی
مقطع و محلل خللاط غلیظ ازج باشد و بقی رازائل کند و مایل و چون بنامید بوی مبر و پیاز را طبع
کند و محلل خنایر باشد و چون بران ضما و کنند و فلج و عرق النساء و در مفصل را خوردن +

ضما کردن نافع باشد و از جهت صداع مزمن با سولق ضما کردن سودمند بود و با سرکه ترشی
ضما کردن خون رعات را به بند و خوردن درق وی تنها یا با انجیر خشک گردگان دفع سموم قناله
کند و موافق ضرر جانوران باشد و چون با شبت خشک بپزند و بیاشامند مخص را سودمند بود و سایر
گرداند و چون استعمال کنند چنانچه ذکر رفت در دفع سموم و در دیلو و در وسینه و دشواری نفس و
و سر و درم گرم که عارض شود و دشمن عرق النساء و در مفاصل را نافع بود و چون بازیت بپزند
و بدان حقه کنند نفخ معاکه آنرا قویون گویند و نفخ رحم و نفخ معا مستقیم را نافع بود و چون سخن
کرده با غسل بپزند و بر فرج زنان تا مقدر اند سودمند بود و در رحم که از اختناق بود و چون باز
بجو شاند و بیاشامند گرم را بکشد و چون بانگ بود و غیر نمک و ششانی چشم زیاده کند و چشم کشند
همین سبیل بود و چون استعمال کنند بسرکه و روغن گل صداع را سودمند بود و چون سخن کنند و در
و مند خون را باز دارد و چون با نطرون بهن سفید را بان بشویند صحت یابد و اگر با انجیر بسته قناله
ضما و کنند سودمند بود و چون ضما و کنند با ورق عار بغایت نافع بود و از جهت ورم گرم که در شش
عارض شود و چون با شبت و غسل بر قوبانهند سودمند بود و عصا و وی چون در پوست نازا گرم
کنند و در گوش چکانند از جهت درد گوش نافع بود و چون با آب زازیان و غسل بیامیزند و چشم
کنند ضعف چشم را نیکو بود و اگر با سرکه سفید راج و روغن گل بر جرده و غله و ریشهای که در مبر بود و بالند
نیکو تر بود و شریف گوید که فالج و رعشه و تشنج را نافع بود و چون هر روز یکدم از آب می بیاشامند و اگر
از آب طبع وی مقدار سکر به با مبست درم غسل بیاشامند فواق را زایل کند و این مجربست و اگر
بیاشامند یا ضما و کنند از جهت گزیدگی عقرب مار و تیل و سگ یوانه بغایت نافع بود و وی افت
زهر باشد و رفس گوید که منع استنبی بکند و طبری گوید که تخم ویرا چون بکوبند و یکدم با و در دهان
بیاشامند غسل پایچین بغایت نافع بود و از جهت فواق که از بله و سردی پیدا شود و در سر محدوده و فواق
صرع و کابوس را سودمند بود و چون بیاشامند قویون ریجی را سودمند بود و چون در زیت بپزند و بیاشامند
کمید کنند عسر البول را نافع بود و اسحق بن عمران گوید که چون سخن کنند بغایت پوست سداب حلی
را و طلا کنند موضع دار الشعلب اهل کند اگر چه کین شده باشد و اگر عصا و سداب حلی و اصل و
باموم بیامیزند و بر موضع دار الشعلب نهند مویرا برویاند و هیچ معا که بهتر ازین نبود و اگر آب در

بستانی اندرون بینی بکماند و طلا کنند و سودمند بود از جهت صرع بچگان که آنرا ام الصبیان خوانند و سداب بینی خشک کند و قطع شهوت باده باشد و مضر بود بچشم بسیار خوردن و مصدع و ممولد شقیقه بود و مصلح آن انیسون بود و مقدار استعمال از بستانی سه درم بود بزرگان را و کوچگان را از قیراطی تا دو قیراط و گویند که بدل بستانی نفع و فوتج باشد و گویند سینبری چون بگویند و بر عضوی ضعا و کنند ورم گرم از آن حادث شود و از خوردن وی حرئی و التهابی سخت پیدا شود و مداوای آن نفی کنند و آنچه در مداوا و فلی گفته شد.

سرمق سرخ نیز گویند و آن قطف است و گفته شود.

سیر لقون اسر لقون است و آن زنجفر سوخته است و صفت آن در زنجفر گفته شد.

سرخس جلیدار و دو کیلدار و حمان و سفیر و کیلکان گویند و میونانی بطارسی بنیز و فطی گویند و فطی و آن نرماده بود و قوت سرد مانند کیر کیر بود و بهترین آن بود که سیاه و بزرگ بود و چون شکند اندرون وی فستقی باشد و طبیعت وی گرم خشک است در دوم گرم کدوانه را و کزهای دیگر کنند و بیرون آورد و با کینوس گوید که چهار مثقال از وی با مار العسل چون بیاشامند حب لقرع را بکش و بچمده بیرون آورد و زنده را بکشد و چون بر جراحتهای ترشند خشک گرداند بغایت و دیستقوید و گوید که اگر چهار درم از وی با شراب بیاشامند حب لقرع را بیرون آورد و اولی آن باشد که پیش از آن سیر خشک بخورد و اگر سه درم با شراب بیاشامند گرم در از بیرون آورد و در وفس گوید که ریش کرده و مثانه را نافع باشد و عرق النساء و لقرس و در و مفصل را سودمند بود و چون با عسل بیاشامند و صاحب مناج گوید که شترتی از او دو درم بود و این مقدار با ادویه های که قالمات دو بود و خلط کنند همین عمل کند و الا کنند و گوید مضر بود و بگروه و مصلح وی شیخ ارمنی بود و گویند که بدل آن شیخ ارمنی سلطان نهری بسیار سی خرنجک گویند بهترین وی آن بود که بزرگ باشد و در آبهای شیرین باشد و طبع آن سرد و تر بود و سلول را سودمند بود خصوص بشیر خرو چون هضم شود غذا بسیار و اگر خاکستر آن بشقاق پایا که سبب آن از سردی بود سودمند بود و بهق و کلف را زایل کند و اگر بر گندک سگت یوانه با سرکه استعمال کنند در غایت کمال سودمند بود و اگر با خطبیا ناکند ر بود شاید کند و یک جزو خطبیا ناپنج جزو خاکستری ده جزو اگر با عسل استعمال کنند همین عمل کند و چون بزرگ

عقرب ریتلا صفا و کنند یا بخورند نافع بود و محلل و رام جاسیه بود چون بروی نهند و خاکستری شقاق
مقدار نافع بود و سرطانات چون خام بگویند و سحی کنند و با شیر خرباشا منید گزیدگی جانوران عقرب
ریتلا را سود دهد و چون نهند و بخورند و مرق آنرا بپاشا منید قرصش را سود دهند و چون بگویند
یا با دروج و در نزد یک عقرب نهند بمیرد و شریف گوید که اگر بپاشا منید با شراب سفید عسل بول را نافع
بود و سنگ نیز اند و بیرون آورد و چون نهند بار از یانه و کرفس صافی کنند و آب آن بپاشا منید مقدار
سی درم بول حیض را براند و اگر بچنان خام سحی کنند و آب لبشند و غرغره کنند بدان مقدار
سکه چخناق و وجع خناق و لوزتین را سود دهد و ساکن گرداند و اگر چشم ویرا بپاشا منید بر کسی که تشبیب
داشته باشد ساکن شود و شفایابد بخاصیت و بصری گوید که گوشت سرطان نهری و مرق آن با
زیاده کند و مسلول را سود دهد و گویند که چون با حشیش شعیر نهند سود دهند و جهت ابتدا رسل که از
خشکی سینه و تشنگی باشد و شیخ الرئیس گوید که دشوار هضم شود و غذا بسیار درد مصلح وی آن بود
که با باش نهند تخمینی نیک گویند مضر بود و بمیان مصلح وی طین قبرسی باشد و بدل سرطانات خشک
بوزن آن صرف بود و این زهر گوید اگر نهند سرطانات بشت و مسلول بمرق آن غرغره کند و صحت یابد
و اگر با پی سرطانات را بپاشا منید و درخت میوه دار مجموع میوه آن بپختن بی علقی و اگر از آن لبوزانند
و طلا کنند بر پستان کسی که سرطان داشته باشد شفایابد و موکف گوید که صفت غسل وی چنانست
که با پیهای و بپاشا منید از زرد شکم بشکافند و بجا کستر خوب زرد نمک بشویند و بعد از آن بپزند با اش یا
با جو مسلول را سود دهند بود و صفت سوختن وی چنانست که دیگ مسین سرخ را بر آتش نهند
و سرطان زنده در آن نهند و آتش را برافروزند تا سوخته گردد و دمانند خاکستر شود و باید که در تابستان
بود و بعد از طلوع شعری عبور چون آفتاب در آسد بود و قمر نیز در شب گذشته باشد.

سرطان بحری نوعی از خرچنگ ربائی حرمی بود همه اعضای وی و مرق وی الطف
مخوقات بود و صفت سوختن وی آنست که در کوزه نو کنند و در گل حکمت گیرند و یک شبانه روز
در نموری نهند و بر دارند و طبیعت وی سرد و خشک بود و در سوم و سوخته ویرا چون سحی کنند و
بدان سنون سازند و ندان را جلا دهد و کلف و نمش را زایل کند و ریشهای چشم را زایل کند
و نشف رطوبات از طبقات وی بکشد و تقویت طبقات و عضلات و اعصاب چشم بکشد و در شقاق

چشم میزاید و در کمال استعمل کند جهت بر ب چشم و ناخن آن و نوعی از سرطان است در دریای چین که چون از بجه رون می آورند و هوای می رسد صلب میگردد و مانند سنگ +

سرطان هندی پادسی خرنجک هندی گویند و آن سرد تر باشد خشک نیز گفته اند که رافع بود و باه را زیاده کند و سرطان را بشیرازی کلنجک گویند و کلنجار نیز گویند +

سرخینوس شیط است و گفته شود

سراج القطرب و سراج القطر بل نیز گویند و صاحب منهاج گوید که آن خرم است و آن نبات نزدیک بز و فاسد استعمل از وی باشد و بهترین آن تخم باشد و طبیعت آن گرم باشد در لعل و خشک و در دم قاض بود و قطع خون رفتن کند و ریش روده را سود و بد چون بدان احتقان کنند و صاحب جامع گوید سراج القطرب بروج الوفا دست و شجرة الصنم نیز گویند و همچون گوید که شجرة سلیمان بن داود است علیها السلام گویند شجرة ذو القرنین الملک الاسکندر است و اقوال بسیار دیگر آورده است و غیر و گفته است که آن اوافینوس است که آنرا احدی میگویند و قول رازی و دیگر است که آن نباتیست که بیوانی اوسیاخوس گویند و دیگر گفته است که بیوانی تخم کس بند و قول عاصی آورده است که نباتیست که در میان کتان روید و قلاح وی مانند گل سرخ بود و اصل می باشد

جوزی بود و قولی شریف آورده است که آن نباتیست که در شب مانند شعله آتش نماید چون شب شود و چون خشک باشد و قولی دیگر آورده است که شخصی پنج بار در خانه نهاد و بود چون آن شخص از خواب بیدار شد مانند لوری پیدا بود بر خاست که تحقیق نماید که چه روشنی است پنج سر و برآید و تا تر بود چنان منیم و چون خشک شد فعلش باطل شد و فی الجمله اقوال مختلف بسیار آورده اند و تحقیق کرده اند که چیست و صاحب منهاج مطلقا گفته است و آن خرم است و صفت بروج دریا گفته اند

سرم و طبع وی حدتی و حرافتی باشد و مرارتی و عفوصتی و حرارتی بود و طبیعت وی سرد بود گرمی و سردی و خشکی وی در دم باشد و گویند که در سیم سوست و ورق وی قاض بود و محل خون را قطع کند و چون بکوبند و با سرکه بیا میرند و بپاشند و چون ضام کنند نه با بایا سولق جو بر جره و نمک و در مهار گرم که چشم باشد نافع بود و چون با بوم و زیت شیون بپاشند و بر قعد کنند مقوی او بود و طبع وی با سرکه در دند از اسود دارد و خاکستر و بر آچون بر سوزنی اثر

افغانند و مجموع ایشان می رسد و در ورق و چوب می خورد می خورد و کشته بگزیند اگر ورق آن بترق ضا و کنند و در
و نفعت جزوی چشم گفته شد از آن جلک می عین گفته شود بدل می نیم ورق آن چست نام بود بوزن آن از زروت سرخ بود
سر جلی عروس است و در عین گفته شود +

سر سنج گویند و آن سفیداج سوخته است و قوت وی نزدیک است بشاد و بلکه نفوت
زیاده تر از و باشد و طبیعت آن سرد خشک قابض باشد و چون با پیله یا آب لسان الحل حصه کنند
فرد امعاء اسود و بد و اگر بازیت پزند تا چون مرهم شود گوشت در جراحتها رویاند و اگر گوشت مرده جراحت
سپاک کند و خون را باز دارد و از زهت خوشگلی آتش در مریها استعمال کنند.

سالیوس سالی گوید سالیوس گویند سیسالیوس گویند و طریون نیز گویند و آن انجدان رویت
و کاشم رومی گویند و آن ماتند انجدان بود لیکن در از تر از وی بود اندکی و بجایت سفید باشد و آنچه
روی بود و بتی باشد و ورق آن کو چک باشد و بیخ وی خوشبوئی بود و صمغ آن خلطیت طیب است و
تخم آن کاشم خوانند و طبیعت آن گرم خشکست در دهم و محلل بود و ملطف و در دهای اندرونی را
ساکن گرداند و بلغم بسته را بگذازند و گویند که چون چهار پایان از آن بیاشامند تلخج ایشان زیاده
شود و اگر با شرباب بیاشامند منع ضرر سوز بکند و در سفرها و در پشت را سود دارد و مضر و ع رانجا
سفید بود و مقدار استعمال از وی یکدرم باشد و در بوضیق النفس و سعال مزمن رانفع بود و خاصه تخم
وی بیخ وی چون با غسل بشینند و لعن کنند و وی معده را نیکو بود و مفص ریجی رانفع بود و
سده بکشد و زامیدن آسان گرداند همه حیوانات را و عسل البول و اخنفاق رحم و در و گرده و
مثانه رانفع بود و ریاح خاصره و جالبین را سود بود و گویند بدل وی خردل سفید باشد و گویند تخم
طیب مثل آن و بسیار از وی مستعمل کردن مضعف جگر باشد و مصالح وی عصا زرشک است و اعظم
ششخند خود لسان است و گفته شود +

سسطیعون زوفا است و گفته شد و بشیرازی میرک گانزرونی گویند و الله اعلم +
سسطیون گویند که کندش است و موهف گوید که آن نوعی از کندش است و آنرا آوز بو
گویند و گفته شد اگر از آب بیخ وی دو قطره در بینی چکانند در دند از نافع بود چون با جوش شیرین
که بیاشامند سنگ گرده بپزیند و با بول برون آورد و درم سبز بگذازند و چون زن بخند بگریزد و آن

و بچه کشند محکم چون با سولق و سرکه ضما و کنند بر جرب ریش گشته نافع بود و وی محرک عطسه است و جو
سحق کنند و با غسل بیاورند و سوطا کنند فصول یعنی را از سر کشند تا بدان طبیعت وی گرم شود
باشد نزدیک بدرجه چهارم و بغایت معطر باشد و در سفید کردن کتان و صوف بغایت نیکو بود و
بپارسی آنرا گلیم شوی و قصب شوی نیز خوانند و در صفت عطش نیا نیز گفته شود و بشیرازی آنرا چو
اشنان گویند و بدل آن در آزر بو گفته شد +

سطل اطمینان نبات آبیت که در پنج تیت و در روی آب پیدا بود و ورق حکمانه و درخت
باشد که چکتر و از انفعال بزرگتر طبیعت وی سرد و تر باشد و چون بیا شامند خونی که از گره آید بر بند و
و چون با سرکه ضما و کنند منع ورم از جراحتها بکنند و حمزه و ورمها را پدیدر انا نافع بود +
سطلان سطلواک نیز گویند و آن زربنا دهنست و گفته شود +

سطلح بر نباتی که در روی زمین گسترده باشد آنرا سطلح گویند همچون خرشا و امثال آن
سطلکا اصطک است و اسطرک نیز خوانند و آن صمغ زیتون است و گفته شد +

سطلار یون فرسطلار یون گویند و بپارسی برابر آن گویند و آن گیاه است که طبیعت آن
گرم و تر باشد و ورم سرد را بکشد و چون بکوبند و بران نهند و برگزیدگی عقرب ضما و کنند سودمند
سطلخینس نباتیست که در کوستان با و سنگستانها و زینهای خش رویدانند و فاسیون
بود و در آزر از وی زرد رنگ بود و ورق وی کو چکتر از ورق فاسیون بود و بسیار باشد و جو
و قنبا ن بسیار بود و اصل وی یکی باشد و قنبا ن وی سفید بود و قنبا ن و ورق و درخت
زرد بود و طبیعت آن گرم است در سوم بول و حیض را براند و بچه فاسد کند و شیمه بیرون آورد
و مره بنود ایاک کند و اینجولیا و جمیع مرضهای سوداوی را سود دهد و مقوی قلب نفس باشد
و جو ابی زائل کند و گزیدگی سگ دیوانه سود دارد و چون در زیت بچوشانند در دندان را
نافع و در اندلس آنرا بقاره خوانند +

سطلبوس جلنا رست و بپارسی گلزار گویند و در باب جمیم گفته شد +

سطلخینس گویند و در صا و گفته شود +

سطلخینس و بهترین وی کوفی باشد و فربه خوشبوی بستانی سفید بعد از آن هندی اگر

اگر سفید بود باید که سیاهی از وی بخراشد سفید و فربه باشد و شیراز یک نوع هست که آنرا سفید نخل
 خوانند و در میان گیتمان و در کنار رودها و در گل زرد و پود آن نوع اگر چه کوچک است اما باغایت آن
 وی سفید باشد و خوشبوی بود و آن نوع بهتر از هندی بود که اندرون وی سفید نبود و سحر را
 بر کی تپلاق خوانند و فرقرون هم سعادت و طبع وی گرم است در اول خشکست در دوم سخی و
 بود بی آنکه بگذرد و در قضا باشد لون را نیکو گرداند و بوی مانرا خوش کند و چون سخی کرده احتمال
 کنند اکل را ضائع و زایل کنند و در شهای شکل را عجب سودمند بود و دریش و مانرا سود دارد
 و دریش معده و سنگ بریزاند و بول و حوض براند و گندینی و همان و طلاع و استرخا را نشاء را باغایت
 نافع بود و حقه میفراید و سخن معده و جگر باشد و عسر البول ضعف کرده و مثانه و سردی و رحم و بیضا
 کمن و بواسیر عظیم فحش و دندان را سود دهد و اعصاب را قوت دهد و قطع قی میکند خوردن و
 ضما کردن و چون باز رفت بیامیزند دانه های که بر سر کوه کان براید نافع و مقدار استعمال از وی یک درم
 باشد و قوی مسهل در وی هست و که مهار دند از و حبال قرع بیرون آورد و چون با شراب بنیزند
 و مقدار درم از آن با شراب بیاشامند نافع بود اما مضرب بود بحلق و سرفه و مصلح وی آن بود
 که با قند یا عسل بیامیزند و آهش گوید که مضر باشد شش و مصلح وی اینسون بود و سحر سوزنده خوردن
 بود و بسیار خوردن از وی جذام آورد و نوعی از سعد هندی هست که پنجبیل ماند و چون بخانند
 بزرگ عفران بود و چون در پوست لطوخ کنند و در زمان موی بسترند

سفر خرس است و گفته شد

سنگین و صغین نیز گویند و آن سنگین است و گفته شد

سفر جل یا سی آبی گویند و شیرازی به خوانند و میونانی قود و سابللا خوانند و ابن موهف
 گوید از بر آن آبی خوانند که آب بسیار خواهد بود گویند چون درخت وی با بار وصل کنند بار بیشتر
 آورد بهترین وی بزرگ تازه رسیده باشد و طبیعت وی سرد بود در آخر در جاول و گویند در آخر
 دوم و گویند در سوم و شیرین وی سرد تر بود و گویند مختل باشد و گرمی و سردی و ترش و فاسد
 باشد که شیرین و شیرین بول را براند و ترش مقوی و قابض باشد و گل وی همچنین و سفر جل
 منع سیلان فضول بکند از احشاء و عصاره وی نافع بود و جهت انتصاب نفس و ریه و منع نفخ

گشاده و قی خمار نافع بود و تشنگی نباشد و مقوی معده باشد و آب می فاضل تر از جرم وی باشد
در تقویت معده و بلبل براند و آنچه بحسب غنچه باشد او را در روی زیاده باشد و دستها پارسود
بود و خون رفتن باز دارد و نافع بود بجهت حرقت بول چون عصاره وی در سوراخ قصبه کینند
و اگر بر سر طعام خورد شکم براند بقوت و اگر بسیار خورده باشد طعام هضم نشده بیرون آید و اگر کوبش از
طعام بود شکم به بند و بطبع وی حنقه کردن شتاق مقود رحم را سودمند بود و بوییدن وی مشک
دل باشد و دماغ قطع غشیان و قی و خون بکند و اگر بسیار بخورد و اعصاب قریح و منض تولد کند
و آنچه نارسیده بود در پیضم شود و مصلح وی رطب الحسل باشد *

سفند سفید آن خردل سفید است و گفته شد *

سفار کوس نوعی از پیاز بری است و طبیعت آن گرم خشکست و سهل بود و خام و نجسته
سفند و لیون کون بر لیست و گفته شود *

سحقن سیلان گویند و آن عسل رطب است و عبری و لبس گویند و گفته شده *

سحقو لوقندر لیون اسحقو لوقندر لیون است و در الف گفته شد صفت آن اما منفعت
اینجا گفته شود و هیونانی اسقلینس خوانند و سلینون و امینون نیز گویند و قطاریع اسم خوانند و
مولف گوید که آنرا بشیرازی رنگی دارد و خوانند و آن بیات صحرایی بود و شباهت بگزیرة البیر و طبیعت آن
گرم است و در اول خشکست و در دم و گویند معتدل است در گرمی و خشکی و وی محلل و لطیف
بود و عظیم از جهت سپرز نافع باشد چون با سرکه بپزند و یا بکنجبین و چهل روز پیایی بیاشامند و فراق
و یرقان را سودمند بود چون سحق کنند با شراب بیاشامند و قطیر البول را نیز سودمند است
و مثانه را بریزاند و مقدار استعمال از وی دو درم باشد و لیستقوریدوس گویند نسیان و فالج و
وسواس سوداوی را سود دارد و صرع را نافع بود و فوئلس گویند که صلابت سپرز و غلظت آنرا
سودمند بود و اگر بدغن بنفشه سحوط کنند فالج و لقوه و سکت را نافع بود و گویند که چون از خود تیار
منع استیجی بکند و اگر با سرکه استرود نیکوتر بود و وی مضر بود بدل و معده و مصلحی مصطلک باشد و مضر بود
بمثانه و مصلح وی عسل باشد و بدل آن کما در یوس است و گویند که بوزن پوستان بیج کریمین
آن تخم کرفس *

سقمونیا مجوده گویند و آن عصاره گیاهیت از تیوبات که برگ آن بلبلاب ماند و درازی نماید
وی سه گز تا چهار گز بود و شاخها بسیار دارد و آن شاخها از یکسخت بود و گل وی سفید بود و بهترین
آن بود که سبک صافی و متخلخل بود و بلون ابریشم باشد و چون در دست بمالد خرد شود و سفید بود و مانند
نود حل شود و چون حل شود مانند شیر بود آن از طلاکی باشد و آنچه سیاه بود یا زرد که سخت باشد و بر اثر گشت
خرد نشود آن نوع بد باشد و تا در میان سبب یا به مشوی نگیند نشاید خورد و احتمال نشاید که ورم و
گوید که مشوی کردن وی چنانست که در کیسه کتان کنند و اندرون به باسیب خالی کنند و در میان
آن نهند و در برابر جای نهند و بچوبکی محکم کنند و در میان خمیر گیرند و در تنوری که آتش آهسته بودند
در آن کنند تا بخت شود بعد از آن بیرون آورند و در سایه خشک کنند و بعد از آنکه خواسته شد احتمال کنند
و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم و گویند در دوم و حرارت وی زیاده از بیست بود و بر برص
و بهق و کلف طلا کردن نافع بود و محلل جراحات بود و چون با غسل بر آن طلا کنند و از جهت در بر
کنند یا سر که در و عنق گل طلا کنند نافع بود و سقمونیا مسهل صفر بود و شربتی از وی از تسوجی تا
دو دانگ باشد بر حسب مزاج و هوا و با ادویه از تسوجی تا دانگی بود و بر گزیدگی عقرب طلا کردن
و خوردن سودمند بود و وی مضر بود با حشا و معده و جگر و دل و کرب و غشیان و تشنگی آورد
و اشتها را طعام بر دهنده و مصلح وی آن بود که با شیر و رب السوس و انیسون و دو قوطی نشاسته
و در و عنق با دانه شیرین مخرج کنند بوزن آن و چون بیاشامند از وی مقدار بسیار و آن یکدم
باشد اول اسهال بکند و بعد از آن کرب و غشیان آورد و عرق سرد و اسهال با فراط آورد و باشد
که بکشد و اگر زن آن بخورد بر گزیدگی را بکشد و در دوم از وی کشته بود و شریف گوید که جز وی از وی
با و جز و ترید و شیر تازه بیاشامند نه اشتا گرم بزرگ و خورد بیرون آورد و مجرب اصل نبات و
چون با سرکه بنزد و نیک بگویند و با آرد و صفا کنند عرق النساء نافع بود و اگر طوبیات پنج ویرا بنهند
پاره در آن بخورد بر گزیدگی را بکشد و چون با غسل مزیت بیامیزند و جراحات پلید نهند بکند از آن و چون
با سرکه بنزد و بر جرب ریش شده هالند سوده و در و عنق و بر برص طلا کنند نافع بود و در اوای می
که سقمونیا بسیار خورده باشد بدفع و سولین و قلع و رب سفر حل و رب ساق و رب پیاس
کنند این موقوف گوید که نبات سقمونیا بلبلاب ماند و سفید بود و شکوفه او هم سفید بود و اگر خشک

و آن تجویف وی از طوبیت پراشد و اصل آن دراز بود و سطح مقدار ساعد دست و بر از نگو
 بود و آن چنان گیرند که مغاک و در زیر درخت بکینند و برگ جوز در آن مغاک بگسترانند و شلخ آنرا شست
 کنند تا آن شیر بر وی برگ قطره قطره بچکد چون به بند و بردارند و دستمال کنند و صاحب منهای گوید
 که بدل وی خروج چینی بود بوزن آن و گویند سه وزن آن موقوف گوید بهیچ او و به عمل وی کنند
 و بدل وی نبود در سهیل صفر اچند آنکه امتحان کنند و قوت سقمو نیامی سال باقی ماند
 سقاقل اشتاقل است و گفته شد *

سقمو دیون ثوم برایت و آنرا اسفوردیون گویند و ثوم احمیه نیز گویند و هر دو گفته شد و
 شقدیون نیز گویند و گفته شود و بیداری آنرا سیرمو گویند و طبیعت وی گرم و خشکست و پرم
 لطیف و محلل و منفتح بود و جراحت عظیم و غثیت را با صلاح آورد و فسخ عضله را نیکو بود و باقی منفعت
 آن در شین گفته شود *

سقمقور و رل ماهی است و سقمقور نیز گویند و گویند که آن از نسل تمساح است و آن چنانست
 که نهنگ بر سر و نیل خایه می نهد و بچه بر می آورد و هر چه از آن در آب می افتد نهنگ میگیرد و دو آنچه
 در میان ریگ می ماند سقمقور میشود و آنهم در آب و هم در خشکی تواند زیست و وی از زو ماده نیز متولد
 میشود و صاحب جامع گوید که فتن وی بیشتر در چله زمستان بود و در شدت سرما از آب بیرون آید
 و در ویر بیا بان نهند و صیادی بوی رسد و صید کند و این قول خاصه صاحب جامع است و همو
 نقل ازین جمیع میکند که صاحب منهای است که سقمقور در رل کنار و نیل میباشد بیشتر در
 صعيد و رآب نیل میرود و بدان سبب آنرا و رل ماهی خوانند و رل از بهر آن خوانند که مانند و رل
 است و مائی از بهر آن خوانند که در آب میرود و این موقوف گوید این قول صحیح است که سقمقور و رل
 کنار نیل بایند تحقیق و در زمان شیار کردن و فرق میان سقمقور و رل آنست که سقمقور در و رل
 نیل و نزدیک آن بود و رل در بیا بانها بود و هر دو رل ماهی است و سقمقور بار یک کشیده بود
 و رنگ رل زردی بود که لبرخی و تیرگی زرد و پوست وی خشن بود و رنگ سقمقور ابلق بود و از
 زرد و سفید و سیاه و سبز و پوست وی املس بود و محمد بن احمد التمیمی در کتابی شد گوید که سقمقور
 و قصبه اشته باشد و او آن در فرج و موقوف گوید که یک سقمقور نیز دیدم که قصبه وی سرش

دو شاخ بود اما بن او یکی بود و نژاد و خصیصه دارد مانند خصیصه خروس بمقدار آن بود و هم در موضع
آن بود که از آن خروس ماده آن بالای بیت بنفیه در رمل فن کنند و تجارت آفتاب تمام شود و
بیرون آید و غذای وی در آب ماهی بود و در سیاهان اعضا بات و غیر آن و صاحب جامع گوید که
اهل صعیق شوند و در بعضی از کتب خواص دیدم که چون سقنقور بسیار رسد و عضوی از آن
صیاد بگزدید طلب آب کند و اگر آب یافت در آب رفت و اگر نه شامشید و در بول خود غلطید صیاد
در حال مردن سقنقور سالم ماند و اگر صیاد پیش از وی در آب رفت یا در بول خود غلطید سقنقور
بر قفا افتاد و مرد در حال صیاد سالم ماند و این از خواص عجیب است و این موقوف گوید گویند
مهر کسی است مرتب کشتن که سقنقور را بکشد و هر سقنقور که بگریزد نزدیک او نرزد و او بجا رسد
از زهر لعل کند و بر او مری بر نهند تا هر سقنقوری که مهربان باشد بدان رغبت نکنند و اختیار وی
و اجد وی نباشد که در وقت بهار صید کرده باشند و در موسم سیحان ایشان و بهترین اعضای
وی ناف و گرد بر گرد آن و گرده و بن و نب پیه آن باشد و گوشتی که بر مثانه وی بود و هم نیک باشد
و نمک سی بهتر آن باشد که از موازی ناف آن برگزند که قوت ناف و گرده و پیه با وی باشد و نمک
وی باید که سیاهی بود که سبخی مایل بود و بر هر یک چسبیده باشد و آنچه سفید و نرزان باشد نمک
مکر باشد و سقنقور چون تازه بود گرم و تر باشد و در دم و چون نکسو و کند خشک گردد و حرارت
وی زیاده شود و رطوبت آن کمتر گردد و صاحب منهاج گوید که گرم بود و در دم و خشک بود و در اول
کسانی بود که فراج ایشان سرد و تر بود و کسانی که فراج ایشان گرم و خشک بود موافق نبود بلکه برعکس بود
و اگر تنها استعمال کنند فعل وی اقوی باشد از آنچه در مرکبات استعمال کنند و شربتی از گوشت خشک
وی از کیمیتقال تا سته شتقال است و بحسب فراج کسی که استعمال کند باید که آمیخت با او و به سن
وی و شربتی و وقت استعمال تا در که ام فصل بود و اولی آن بود که اگر تنها استعمال خواهند کرد
سحق کنند و بر سر شراب کهن صافی یا بر آب لعل یا بنجته یا القعج و زیبب شیون یا بر سر زرده تخم مرغ
نیم برشت کنند و بیاشامند و همچنین نمک می در اطعمه ماهی از یکدوم تا دو دم بود و بحسب فراج
کسی که استعمال میکنند و اگر بر سر زرده نیم برشت کنند تنها یا با تخم جربیر سوده بوزن آن استعمال کنند
این شغل را بغایت مفید بود و سقنقور سودمند بود از جهت مرهمهای عصبانی سرد و کسی را در

بجاست صفتی و تقصیری باشد و منی را میفراید و قوت شهوت بد بد خاصه پیوسته وی که در گردن
 و اگر کیدرم از آن با شراب بیاشامند از حوالی کرده وی شهوت باه را بجای می برانگیزاند که ساکن
 نشود و اگر آنکه مرق عدس با عسل یا تخم کامورا با آب بیاشامند که ساکن گردد و بدل وی جالینوس
 گوید که خصیة الثعلب است و مؤلف گوید که در او رویه مایی چند آنکه امتحان کرده شد هیچ ادویه خصیة
 نمیرسد خاصه که با شراب بیاشامند و گویند که سفنقور در بند وستان میباشد و در کبلان و در بخر
 نیز و گویند که در بلاد حبشه هم میباشد اما این نوعها مشهور نیست و گویند که بدل آن خصیة الثعلب
 با خردل و مؤلف گوید که اولی آن باشد که بدل وی در معاجین و تراکیب بوزن آن خصیة
 فربه و بوزن آن قضیب کاو خشک کرده سوخته و نیم وزن آن تخم گذار کنند +
 سکه بپارسی شکر گویند و در منهاج مراد از سکه البوج است و بهترین وی آنست که سفید و شفاف
 باشد و از طرف بند وستان آوند و چین و آنرا قدر خام گویند طبیعت وی گرم است در آخر اول یا
 در اول دوم و ترست در میانه اول و چون کهن گردد و سیل بکشد داشته باشد و وی ملین بود و نافع بود
 بمعدة بجلالی که در ولایت و در طایفه یک بعسل بود و سکه سیلیمانی ملین در وی بیشتر است که در فایند
 و عسل طبرزد ملین در وی بیشتر است که در عسل نخل و تلیمین می کمتر از عسل قصب بود و شکر مصلح
 ریاحی بود که حادث شود در امعاء و بطن و محلل طبیعت بود و مقوی معده و جگر باشد و مقدار شربتی
 از وی ده درم بود و اگر باروغن با دام شیرین بود و بیاشامند منع قوی بکند و کهن وی سودمند بود
 از جهت بلغمی که در معده باشد و آنکه آرد و خون در وی آمیز از وی متولد شود و برانگیزاند و مصلح
 وی رمان فر بود و شریف گوید که چون باروغن گاو یا گوسفند بیامیزند و بیاشامند احتباس بول
 را سود دهد و مجربست درین زحمت و چون ده درم از وی گداخته در بیت درم روغن گاو ناز
 و نیم گرم بیاشامند در ناف و اندرون را سودمند بود و فنانیکه زائیده باشند درون ایشان را
 پاک گرداند از مواد و مجربست قباب گرم آتشامیدن و ادمان آن کردن سرفه را زایل کند و آواز
 بکشاید و ترکه را سود دهد و سینه و شش و شکم بود و نرم گرداند و خشونت ستانه را پاک گرداند و اگر
 بکشد و موافق بود و در وی مزاج را دبر و را با اعتدالی که دارد و محتاج مصلح نبود و رسیده را بکشاید
 بگردد نافع بود و اگر بخورد قطع زکام بکند و از جهت جرب سودمند بود خاصه جرب جفون

چون باماره شکر حک کنند با خون آلوده شود و احتیاج اگر باشد دیگر باره مکرر کنند و اگر در دمی چشم
گند سفید که رقیق باشد بر و چون نرزد و گند از وی بگذشتگی را بنشانند و اولی آن بود که کسی که در
طبیعت لینی داشته باشد و سبب اعزاز بسیار خوردن آن احتراز نماید و گویند که بدل آن آب آلودی
سیاه است و گویند که مصلح آن بهست و طباشیر و بدل آن موینج خراسانی +

سکر العسر پارسی تیغال گویند و بشیر از وی شکر که کوبی خوانند صاحب منہاج گوید که آن
صنعتی است که از درخت عسر برودن آید در موضع گل وی که خشک است و در جمع میشود و آنرا سکر
گویند و همو گوید که گویند که آن طلایسب که بر درخت عسری افتد در خراسان و جمع میشود همچو پنبه
یامی افتد بر خاری مانند پاره نمک و در وی حلاوتی باشد و اندک عفو صتی در و بهست و سفید بود
و آنچه حجازی باشد سیل بسیاهی داشته باشد و مویک گوید که به بخار مانند کسی بزرگ آشیانه میسازد
و آن گرم در میان آشیانه بماند و آن گرم را بشیر از وی خود گک تیغال خوانند و آشیانه را بپارسی تیغال
خوانند و بشیر از وی تیغال خوانند و طبیعت وی معتدل است و میل بجمارت دارد و نرزد یک بود و بزرگ شکر
دوی لطیف تر از بود و داندوی رطوبتی باشد و طبع را نرم کند و چون در چشم کشند سفیدی که در چشم
باشد زایل کند و روشنائی زیاده کند و تر لطف گوید که سی روز متوازا اگر از و پاشا مندر بر روزه ورم تاب
نیم گرم ر بود و شوری نفس را نافع بود و مجرب است و سعال و در سینه ضعیف النفس را نافع بود و اگر
و اگر البین لقاح چون بیاشامند استغفار نافع بود و معطش نبود مانند انواع سکر از بهر آنکه حلاوت و
اندک است و دوی معده و جگر و گرده و مثانه را نیکو گرداند +

سکبکینج صنعت نباتیست که شکل مانند قنار بود و صاحب منہاج گوید که نیکوترین وی آن بود که بیرون
وی سفیدی نرزد و اندرون وی بسرنخی و تیز دوی بود و زود و آب حل شود و اصفهانی بهتر بود و صاحب
جامع گوید که نیکوترین وی آن بود که صفائی باشد و بیرون وی سرخ بود و اندرون وی سفید و راکم
وی متوسط بود و میان را به طبیعت و قنہ و خریف بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در سوم محل
لطیف باشد فالج را نافع باشد و سهل موده بود که در و کین باشد و قنہ را نافع بود و میان بیاض مندر
یاد در حقنه کنند و او طبع بواسیر را نافع بود چون قنہ بیاض مندر و سنگ که بکنازند و سردی که در
معده بود و رحم و اسهال نافع بود و حصی و بواسیر برانند و بچرا بکشد و سهل آب نرزد و بهشت تری

معهه بکند و برگزیدگی مار و عقرب چون طلا کنند سودمند بود و چون سحوط کنند صرع را سودمند بود و آنچه
 اصفهانی باشد باه را زیاده کند و جگر را نیکو کند و شیخ الرئیس گویند که بیکنج محلل صداع بار و در پی با
 و استسقا و مخص را سودمند بود و خوردن و طلا کردن با سرکه چون بکند از درد بر خازیر و صلابت معطل
 و سله نهند و بکند از ته و ضما و کردن جذب سل و شوک بکند و گرم کرد و نه و کرمه و دیگر کتب چون بپاشند
 و گویند که نفرس را که سبب آن از سردی بود سودمند بود و در مفاصل را سودمند بود و سینه را پاک کند
 بقوت و مهمل لغیم لرح بود و رطوبات غلیظه و عرق النساء را سبب آن سردی و لغیم باشد و در وقت
 و باد های غلیظه که در اندرون باشد سودمند بود و تاریکی چشم و غلظه اجفان را نافع بود و آن فاضله ترین
 دارو بود که از جهت دفع ثلث آب استعمال کنند و چون در سرکه بکند از درد بر شیخه که بر اثره چشم بر آید
 زائل کند و شترتی از وی از یکد رم تا یکم شغال باشد و نشاید که بغیر از سرد مزاج یا از جهت مرضای سرد
 استعمال کنند و عظیم مزاج آنکس که سرد بود و همه علت های سرد را نافع بود و اما محوری مزاج را بغایت
 مضر بود و اگر با شتر آب بپاشند گزندگی جانور از آن سردی بپاشند و نافع بود و گویند مضر بود بمبتلا
 و مصلح وی اشق بود و صاحب منہاج که معده و امعاء بد بود و مصلح دی مصطک و نسیون باشد و
 بدل دی قنہ سفید بود و گویند نیم وزن آن جاوشیر و گویند که بدل آن متفل و صبر و اشق و جاشیر
 است از هر یک ربع وزن آن و صاحب منہاج گوید که نوعی از قنہ ستمیل
 میشود و بسکینج +

سک اصل دی چینی است و آن عصاره آله است و نوعی دیگر مرکب است و اغفص بلج که
 مانند راک ترکیب کنند و بهترین وی آن بود که خوشبوی بود و نیکو باشد و طبیعت وی گرم و
 بود و در دم و قابض باشد و مقوی احشا و منع فی بکند که از رطوبات باشد و شکم را به بند و چون
 بر شکم صفا کنند و قوت اعصاب اندرونی بد بد و باه را زیاده کند و سده را بکشد و در مفاصل را
 نیکو بود و در اعصاب از نف بکند و در دل را سودمند بود و مقدار نیم درم منحل کنند و بوییدن
 وی سرگرم را صداع آورد و مصلح وی کافور باشد +

سک المسک آن مرکب بود از ناز و و غلظه و بیاسه و صندل مقاصری و سبل و سبل
 و صفت آن در مرکبات گفته شود +

سکنج چرخا غیلوس ست و غانا طیس نیز گویند و گفته شود
 سکی رخلا و سکی رخلا نیز گویند و معنی آن بسریانی کثیر الارجل است و آن لبهای است گفته
 سکنوید سکنوید است و سجنوید نیز گویند و آن نیز سبب است و حسب لفظ نیز و گفته شد
 مکرر صفت آن *

سلسق دو نوع است یک نوع هم بیارسی سلق گویند و مشهور است و آنرا اسود خوانند و یک نوع
 دیگر بیارسی خفند و گویند و بهترین آن شیرین باشد طبیعت آن گرم و خشک است و در اول و
 گویند که مرکب القوی بود و گویند که تر است و در اول و در وی قوت بور قیقه هست و لطیف و محمل
 بود و در سیاه قبی بود و در سفیدی جلای تحلیس کف و در ثعلب و انار و ابل انافع بود و چون آب می طلا کنند و در ق
 بخته خوشکاشی انافع بود و اگر با عمل بر قو با طلا کنند نافع بود اگر بر آب می بشویند پیش بر و اگر آب می مردم و
 کنند و بر درم نهند ساکن گرداند و لیق بینی زایل کند و چون بر و در ثعلب طلا کنند موی بر و یابد و
 قو لچ سود و در و بامری و تو ابل ریشه اسود و بد و قطع بنگم کند و اگر آب می بخ وی در بینی مصروع
 چکانند و بدان امان کنند اگر سبب آن جمع شدن اخلاط لرج و رواع بود و بغایت نافع بود و در
 کند و در ق وی بر نایل صفا و کردن زایل کند و آب وی باز پره گرگ سوط کردن لقوه را نافع
 و اگر آب وی نیم گرم در گوش چکانند و در ساکن کند و اگر بدان حقه کنند ثقل بیرون آورد و در
 سده جگر کشاید نوع سیاه شکم بر بند و خاصه با عدس و انچه بخته بود و خرد کنند شکم بر بند و آورده اند
 که چون آب و درق ویر بر خمر ریزند بعد از دو ساعت سر که گرد و اگر بر سر که ریزند بعد از چهار ساعت
 خمر شود و اگر آب وی با او ویر سهله بیاشامند و بجم بیرون آورد و اصحاب نفوس و مفاسل رسد
 و بد و چون درده دم آب وی نیم گرم غار لقون حل کنند و خطهای غلیظ لرج بیرون آورد و در
 محرق دم باشد و موله لفع نبود و گیموس وی بد بود و مصلح وی سر که بود و
 و حسد دل و اصل و سه مده را بد بود و مغشی مصلح آن رب غوره بود و با شراب
 اترج بود *

سلسق جلی آنرا سلق بری گویند و پنج آنرا بشیرازی طیمون گویند و آن طساق است و
 بیارسی نزار دارد و گویند و الهوت نیز گویند و طبیعت آن گرم و تر است و چون بر نفوس مفاسل

ضما و کنند عظیم نافع بود و جهت سهولت بلغمی با نهات سفوف ساختن
بنایت محراب است و چون بر عضو های که کوشت یافته باشد ضما و
کنند با گلاب بنایت مفید بود و صفت و سه در باب حاد و حاض
بر می گفته شد.

سلق الما سر جبار الله است و گفته شد.

سلق سری سلق جلی است و آن نوعی از حاض است و گفته شد در حاد.

سلت بیاری جو بر نه گویند و بیوانی طراغیر گمیند و آن مانند گندم بود بی پوست و آن
در صفت شعر گفته شود.

سلینخ قشیا خوانند و آن پوست درختی است که آن درخت را سلینخ گویند و سلینخ بدان سب
گویند و آن انواع است نیکوترین وی آنست که سرخ رنگ بود و وسط بود و در طعم وی اندک
تلخی باشد و عفو متی تمام و چون بشکند مانند ریوندمی بود و قصبه وی دراز بود و سوراخ وی
مانند قرقمچیده باشد و آنچه سیاه بود بد باشد و آنچه رقیق بود کسل بود که اغلب سلینخ فروشتند و صفت آن
در کاف گفته شود و گویند که نوعی از سلینخ هست که لمحق بود بد از چینی و آن نیکو باشد و طبیعت سلینخ
گرم خشکست در سوم و محلل ریاخ غلیظ بود و مقوی اعضا و حیض بسته بکشد و بول براند اگر آب
و اگر باد و رمای چشم خلط کند تیری چشم زیاده کند و در دسینه و پهلو با که تولد کند از اخلاط النج و این
ریاخ غلیظ سودمند بود و مسهل نفث دم باشد و شراب وی از جهت معده و جگر سودمند و چون
دو کنند بدان رحم را پاک گرداند از رطوبات فاسدغن و بوی آن نیکو گردد و چون با عسل بپزند
و به طو بهای لبنی که در رمای باشد بنید ایند زائل کند و گزیدگی افعی را نافع بود چون بیاشند
و مجموع قد های گرم که عارض شود و مانند و در و گرد و در اجناسیت سودمند و در سده بکشد
و بچم درده و زنده بیند از دوشیمه بیرون آورد و مقدار مستعمل از وی تا یکم بود و گویند که هر که
با سوا و مصلح وی کثیر بود و یکی آن با سویگو بیکه بدل آن نیموزن آن و این یعنی بود.

سلینخ زیت است و گفته شد.

سلیم شکر است و گفته شود.

سلاح الحیمه پوست مار بود و نیکوترین آن پوست مار نر بود که کون او سفید بود و آب سیوس گوید
که سرد و خشک است و بغایت مجفف باشد و اگر شرباب بچوشانند و در گوش چکانند و در گوش را عظیم
سود و بد و اگر بدان مضمضه کنند در دندان رانافع بود و در روهای چشم خلط کنند سودمند بود و
چون خشک کنند و عسل بپوشند با شرباب و در چشم کنند تیزی چشم را ببرد و اگر سبک بپزد و بدان
مضمضه کنند در دندان را عظیم سود و بد و اگر با ورق کبریز بپزد و بدان مضمضه کنند همین عمل کند و اگر
بسوزانند و بر دارالشعلب لطوخ کنند موی بر ویانند و اگر مقدار یک گرم از وی با سه خربال بپوشند و بپزند
و بخورند تا لیل راز اعل کند و اگر مقدار یک گرم از وی پاره پاره کنند و باد و دودم آرد و جو بپوشند
و در شب آتش و فن کنند تا بختی گردد و بخورد صاحب بواسیر دهند خواه ظاهری خواه باطنی نافع بود و
و اگر در زیت بپزد و از آن موم روغن بسازند نافع بود از جبت شقاق لبان و مقعد و چون در آن
بخور کنند مار بگزیند از آن موضع و چون بر ورک زن حامله بپزند آسان بزیاید و چون بخور کنند در
شیب نیکه شیمی و باز گشته باشد یا بچه در شکم وی مرده باشد بیرون آورد و مجرب است و چون در
بچوشانند و در گوش چکانند و در گوش که از سردی باشد و ریش آن و ماده که از وی روانه باشد سود
و بد و اگر در زیت اندازند و چند روز در آفتاب گرم بپاویزند سودمند بود و جهت غلط اجفان و مصر
در بنجای که در جفون پیدا میشود کحل کردن +

سلوی سمانی ست و از دمنی نیز گویند و گفته شود +

سلور معرب سبوس یونانی و آن جرب است +

سلاحه پارسی سنگ پشت گویند و بشیرازی لاک پشت خون سنگ پشت در بانی چون
بیاشانند شرباب و بنبرایه خرگوش مکنون سود و در از جبت گزیدگی عقر و جانوران و کسی را که
خفج اجامی خورده باشد و هر نوعی که خورده باشد و اگر زهر سنگ پشت به بینی مصرع چکانند نافع
باشد و چون لطوخ کنند خناق را نافع بود و از جبت ریشها و بد که عارض شود در و بان کودکان
آنرا فلاح خوانند زائل کنند و خایه آن هر فیه بچکان رانافع باشد و اگر سنگ پشت در بانی بگزیند و بپزد
تا سفید گردد و باروغن سخن کنند و بر چیزی طلا کنند و بر سرطان ریش شده دهند چرا که آن پاک
کند و گوشت بر ویانند و دیگر عود کنند و مجموع ریشها و سوسنگی آتش زائل کند و شریف گویند که سنگ

سه نوعست بحری دری و چون سنگ پشت بحر را بکشد و بر چرخ می باشد بیرون آورد و ویرا
بسوزانند خاکستر آن باندک قفل بیامیزند و با غسل آب بشینند و محلول را بانداد و شبگاه بمقدار لقمه
و لقمه از معجون چاهم شغال باشد و از ادویه دوم و نیم رو و لقمه را نافع بود و چون خون سنگ پشت
بحری یا آرد و غسل بشینند مانند فضل جها سازند و مصروع را از آن بیرون بیاورند و شبگاه بخورد
بغایت نافع بود و چون خون سنگ پشت بحری در دست و پای مالند در دماغه فصل فقرس راسه و
خاصه چند روز پایی مالند و چون پیروی در تشنج و کزاز مالند سودمند بود و چون گوشت دی بخورند
همین عمل کنند و اگر خون می صاحب تشنج بیا شامند همین عمل کنند و اگر خون دی با چندید ستر حقه کنند
تشنج را بغایت مفید بود و چون سنگ پشت دریائی را بسوزانند و خاکستر آن با سفیده تخم مرغ طلا کنند
بر شقاق پاهای شفا بابد و زائل کند و گویند چون سوخته وی بر دگی که جوشان بود و نهند از جوش ساکن
شود و گویند چون بیاورند بر مصروع مصروع وی ساکن شود و صاحب فلاحه گوید که اگر در موضعی که
تکرک بسیار آید و زیان دهد بگیرد سنگ شتی و دوازگون در زمین بدارند و دست و پای ویرا و هوا کنند
و همچنان بگذارد تکرک در آنجا بگیرد و بار و آن زهر گوید که زهره و بر آن چون خشک کنند و در عسل که در دانه
باشد سحق کنند و در چشم سودمند بود و جهت نزول آب آسمان چوبه گوید که نافع بود و از جبت سفیدی چشم
و نزول آب گویند که چون نرند آب و کدکافی را که فتق باشد در آن آب نشینند سودمند بود و این
گویند زبان شیر از چون کدکان را در دوز بار کرد و یا خصیه بنفشه ویرا با شیر مادر حل کرده میدهند و در دهن
میچوشانند و میماند بغایت سود بود

سکه انمون در خبثت که بالای آن زمین مقدار سه گز برانده باشد و گل سرخ دارد و بعد از آن
دانه کند بمقدار کشنیزی و آن نبات با حبس از جبت که دیدگی عقرب و مار و مجموع گزندگان زهر دار
سودمند بود و چون بیا شامند سینه و طق را از خشونت پاک گرداند و آواز را نیکو کند

سلاحه بول بز که بهیست که در دهان گام تهج برنگی ده باشد و آن سنگ سیاه شده باشد آنست که
بود در ادویه حذام استعمال کنند نافع بود

سکه شکر که قطعه است گفته شود

سماق تنم گویند و طعم تر گویند و در جرب ساق الد باخی خوانند و بیکوین می تازه و سرخ باشد

و طبیعت آن سرد بود و در دم و گویند در اول و گویند که خشک است در سوز و بغایت قالمض باشد منع
نزف بکنند تا بجای که بعضی گویند که اگر از خود بیاورند همین عمل کند و قوت ورق قالمض بود مانند آفتاب
طبیعی ورق وی سویرا سیاه کند و بدان حقه کردن قرصه امعارا سودمند بود و خوردن و در آن شستنه
و اگر در گوش چکانند چرکی که از گوش می آید به بند و ورق خشک می چون در آب بپزند تا بقوام
عسل آید مانند حنظل بود و در عمل و اگر غمره وی نیز بچین کنند همین سبیل بود و موافق بود و در فعل
و عمل و چون در طعام اندازند از جهت کسی که اسهال فرم و قرصه امعا داشته باشد نافع بود و چون
تا بخواه و کنند منع حمزه و ورم از حقت سر بکنند و چون با عسل بیاورند خشونت جفا نماند نافع باشد و قطع
سیلان رطوبات سفید از رحم بکند و بواسیر از اکل کند چون با فحم جوب ملو طاسحق کنند و بر بواسیر بپزند
و نقیج ثمره ویرا چون پزند تا غلیظ شود و فعل وی نیکوتر باشد از فعل ثمره وی و صمغ وی چون بر سوراخ و
کنند و در دندان راسا کن و چون بپزند و آب آن بروئی ریزند تورم نکند و رازی گوید که چون سماق
با شراب قالمض بپاشند قطع اسهال و نزف دم از رحم بکند و کثرت بول را نافع باشد و بعضی گویند که
به بند و در صوف سرخ رنگ بر کسی دهند که خون از وی روانه بود و از هر محل که باشد به بند و قطع سیلان
خون بکند و این ماسویه گوید که اشتها را طعام باز دید کند بمحسنتی که در ولایت و اسهال صفراوی که مزمن
شده باشد سود و در چون بخورند یا بدان صیغ کنند و اگر با گوشت در ارج و یا مرغ به پزند شکم سخت
دارد و اگر بر معده و شکم ضعا کنند همین سبیل و چون بریان کنند شکم زیاده تر به بند و چون در گلاب
خولیا نند و از آن گلاب در چشم کشند سودمند بود و در ابتدای درد چشم که از گرمی بود یا مان و حدقه
قوت دهد و سولق وی شکم به بند و معده را سود و در بیا جان صفرا و اسهال آن و اسحق بن عمار
گوید که اگر در چشم کشند از نقیج وی سلاق و سوزش چشم و خارش آن زائل اگر کسی که دایم تن
کند و هیچ چیز در معده وی قرار نگیرد و نه از طعام و نه از شراب سماق را و کمون را بکوبند و چربش و با آن
سرو یا شامندی را باز دارد و سلاق و یاغ معده بود و مقوی آن تشنگی بتبانه و خندان صفرا و
ساکن گرداند و سح را سود و در و نظار یا بدان حقه کردن و سیلان رحم بواسیر را بغایت نافع
بود و شریف گوید که اگر بپزند در دم در بفتاد و درم آب تا قوت با آب دهد بعد از آن خرقه بدان
آب فرو برند بر چشم که جرب داشته باشد واکله سلاق و نمید کنند تنها نافع بود و مجرب چون بکینند

تنها آب سر قطع سیلان خون از بر منعی که باشد بکند و اگر در چشم میبرد و چکانند که سرخ شده باشد آن
باشد از آنکه آب در چشم وی براید و چون که سوسان با گلاب مضغه کنند طالع باز اکل کند و صدق وی
همچنین چون ضما کنند بر حکم بجان طبیعت را بپزند و چون ورق بپزند و عصاره وی بگیرند چنانچه طبع باشد
قوت اعضا بدو در منع ماده از چشمها لغایت سودمند بود و چون حل کنند در آب لسان الحمل و طلا
کنند بر ریشهای پلید هر چه بود خشک گرداند و چون ضما کنند بر ناف و بن قضیب سلطوبی را
سود و بد که سبب شرخا بود و بهمان مضرست بگرمی و گویند که مصلح وی مصطک باشد.

سمسوق مرزنجوش است و در اذان الفار گفته شد.

سمین چربی گوشت است و بهترین وی آن باشد که از حیوانی مستحل گیرد و طبیعت آن گرم
و تر باشد شکم را براند و زود مضغ شود و باه را زیادت کند و غذای بد بود و مطلق طعام بود و زود متخیل
شود بد خانی و ماری و اولی آن بود که اندک خورند بعد از آنکه لذتی و بد و مصلح وی لمیمو بکوبند
و زنجبیل و راسن محلل.

سمسمه پیازی کبجد گویند و بهترین وی آن بود که بزرگ حب نمازه بود و جرم وی اقوی بود
از روغن وی طبیعت وی گرم است در میان درجه اول و تر است و در آخر آن گویند در دومین
باشد و محلل خون بسته و اثر کبودی که از ضرب حاصل شود و نافع بود جهت شقاق پایا و خشونی
که در بدن باشد و بر اعصاب ضما کردن محلل غلط آن بود و بر درمها و سوختگی آتش ضما کردن
نافع بود و فقیع سمسمه حصین براند و بچه براند و چون متفشه کرده بریان کنند غذای مصلح و بد و فوی
آورد و چون مضغ شود و معده و هشا و عروق وی مرضهای سینه و شش و سرفه را نافع بود و فوی
که از وی متولد شود متوسط بود و رنگی و بدی و وی مسکن حرقی و لذیذ بود که در معده حاد
شود از غلطی تنه از تر بلباب از خوردن و از وی گرمی و فوی را زیادت کند و گزیدگی مار
را بسود و بد و اگر باز بکشان بخزند قوت باه میفزاید و مقدار را خود از وی بخورم باشد و معده را بد
و بوی و بن را بد کند و مرغی معده بود و غشیان آورد و تشنگی پیدا کند و مولد غلط غلیظ بود و طبیعت
و اولی آن که بریان کنند بریان کردن سبک با عسل بخورند و جالکینوس گویند که بد است
در تلمیس خاصه بزرگشان باشد و اگر ویرا همچنین خام بخورند و قدری مری بر سر آن بپاشانند

زود بگذرد و اگر بطبیعت قدیمی باشد و دراز کند +
سمور سمون سمونیون نیز گویند و آن کرفس بری است و گفته شود صفت آن در کاف +
سقسق سمون سمسق است و گفته شد +
سما قیل سماق است و گفته شد +
سمسم بری جلبنگ است و گفته شد +
سممنه صفت حب آن در حب السممنه گفته شد +
سمم الحمار دغلی است و گفته شد +
سمم القار ابل عراق تراب لمالک خوانند و هیچ القار ابل اندلس گویند و آن سگ است
و گفته شود +

سم السمک با پی از هر چست و گفته شد
سمن بپاری روغن گا و گو سفند گویند فعل وی مانند زبد بود و در انضاج و اخلاص
اقوی بود از وی طبیعت وی گرم و تر بود و راول و حرارت وی بیشتر بود از زبد و خوشتری گوید
که روغن گا و منع سم اضعی بکنند و با کنند که بدل رسد و آز می گوید که شخصی را در بادیه اضعی بگزید و روغن گا
کنن بپاشانید هیچ ضرری نرسید و روغن چند آنکه کنن تر گردد و حرارت وی زیاده تر بود و قوت
جلای وی محکم تر گردد و تشنج الریش گویند منفعیح و محلل بود و بیشتر فعل وی در بدنهای نیکو و میانه بود
مراجهای محکم و منفعیح و درها بود خاصه در مبن گوشت و خاصه از ان که دوکان و زنان و سینه را نرم
کند و منفعیح فصولی بود که در وی باشد خاصه با شکریه و با دام تلخ و هم شکم بپند و هم براند و وی تریاق
زهر بود که خورده باشند و ترفیع گوید که چون با آب خاکستر آن خفته کنند تر خورده و قره امحار انافع بود
چون برین بنهند و ضما و کنند بر قره خشک لیش زائل کند و اگر برین بنهند و بر بان جراحتی کنند
که خواهند که بر آن باز هم نیاید منع رویندن گوشت بکنند و سر جراحت فراخ کند و چون خنابار روغن
کنن بپاشند و بر جرب کنن طلاء کنند زائل کند و چون مقدار ده درم از وی با پنچ درم شکریه بپاشند
و بپاشانند بول براند و حال و این مجربست و چون بغزجه بخورد بگزید ریش رحم را سود و دارد
بر قوت از بول را سود و در چن خط کشته درم شش درم آب نازد و شطاریا انافع بود و چون بر چشم بپاشند

صلابت آن زائل کند و چون بازیت بیامیزد و طلا کنند بر جرب اجفان نافع بود و چون با آب
عنب الثعلب در چشم کشند سودمند بود و جهت خربان چشم و درم آن و در گوشتها را نافع بود و چون ششها
قطع کنند سر فزشتک را گرداند و اولی آنست که کسیکه علت باطنی داشته باشد از وی احتیاج
نماید و چون بر روی طلا کنند بهفت شب بخسپد روی را پاک گرداند و حسن برانایت گرداند و طلا کلام
بد بد و زبذ نیز همین عمل بکنند و طلا می وی *

سممینون سمند است و گفته شد و هر ترکیبی که بدن را فربه کند آنرا سمند خوانند *
سممن شیر خوانند و آن و رد الالبیض است که بسیار سی گل سفید گویند و در صفت گفته شود *
سما روغ فطرس و گفته شود *

سحاب بسیار سی مای گویند و بعضی لقیاس با بعضی گرم بود و چون مای کویج و مار مای منی مقلد
و پیه کرده نیز و نیکوترین مای محوری باشد که پوست وی رقیق بود و فلس می گویند و در شط
بود و در خوردی و بزرگی و فربهی و لاغری و سهوکت نداشته باشد و لذت بود و فاضلترین آن شنبود
و بازنی پسستی و شنبود و بغرات و در وجه بعد از بسیار بود و فاضلترین جایگاه ایشان جایگاهی
باشد که سنگ نیه باشد بار مل و آبها شیرین و اگر جری بود افضل آن بود که در لجه باشد و افضل
آنچه خورند از جهت تطبیق با سفید باج بهتر بود بعد از آن شوی طبع و آنچه با تش بریان کرده باشد
بهتر و سبکتر بود و بر معده از آنچه در روغن بریان کنند و آنچه در آرد ملوث کرده باشند و بر روغن
بریان کنند بدن تشنگی بسیار آورد و در بعد از معده بگذرد و طبیعت مای سرد و تر باشد و
دوم باه راز یاده کند خاصه و بدنی راعوق کند فربه گرداند و مرق وی نافع بود از جهت زهرهای
که خورده باشد و گزیدگی نیز چون دوام کنند بدان گزیدگی مار شاد و رسک تواند سودمند
بود و جری که آنرا سلور گویند و آن در روغنیل مهرباشد و در غلوس فصوص ادیس بنود و
آن طویل و اطلس بود و سردی بدرازی مائل بود و دهن وی کشیده باشد مانند خرطومی و
و لیستور بدین و بر اسلوریش خوانده است و وی فربه بود و تر و در گوشت وی رخا و فی و کج
بود و همودان و بر آن خورند و بر دمی و بر اسور اس خوانند چون تازه باشد غذا و بد شکم برانند و
چون نمک سود کنند غذا اندک و بد و قصبه شش را پاک گرداند و آواز صافی کند و اگر نمک سودی گو

ضداد کنند از بیرون برسی آنرا بیرون آورده از عرق گوشت و پنجه نمک سودوی چون کشند در اول
 حلت قرحه اسما موافق بود و بسبب جذب سواد که بظاهر بدن آورد و چون بدان حقه کنند عرق آنها
 را زایل کند و اگر همچنان گفته شد ضداد کنند بفضل و زجاج از بدن بیرون آورد و بقوت مزاج جات
 و خوردن می خورد و غلیظ آنج بود و چون تازه بخورد غذا می فاسد بود و اگر او مان خوردن آن کنند بر
 آور و بسبب بسیاری رطوبت و لزو جتی که در وی باشد که آنکه نمک سود کنند و با سرکه خوردند که قوت
 نمک قطع فضول و ککبت و پاک گرداند و انواع مایه مولد بلغم مائی باشد و مری اعصاب
 و موافق نبود الا بمحده گرم و خشکوری آورد و مصلح آن مثلث بود با عسل بود یا عسل بسیار که عسل میرا
 گرم کند و لطیف و زود بیرون آورد و جالینوس گوید که دشوار دفع شود و دشوار خون از وی متولد
 شود و چون متولد شود مخلوط از لزوجات باشد و بلغمهای غلیظ بد از وی حاصل شود و از آن بلغم مصلح
 خبیث متولد شود و مایه که سرد شده باشد و در موضع نمناک نهاده باشد بد باشد و از خوردن آن جایز
 غرض شود که از خوردن فطر و مایه آنچه نمک سود کرده باشند نیکوتر است که کهن نباشد و نزدیک بود
 که نمک سود کرده باشند و اولی آن بود که آنرا با آب بچرخانند و بعد از آن مایه در آن اندازند و بنهند
 و طبیعت مایه شور گرم و خشکست و سردی نافع بود از جهت ماثره و شقاق مقعد و سر مایه شور که آنرا
 اسما لبس گویند چون بخورند بر گردن و گردی عقرب بندند سودمند بود و چون گوشت و مایه بخورند همین عاقبت
 و بد و مایه شور بلغم را بگذارد و بهین سیاه آورد و تشنگی بیشتر از مایه زه آورد و مصلح می باشد که بسبب کرم
 و کرم و یا معمول کنند و بعد از آن حلو آورد و غن خوردند و گرم مزاج نشاید که گوارشات کرم از عقب آن
 بخورند و اولی آن که سکنجبین ترش از پی آن بیاشامند و سرد مزاج را نشاید که مایه تازه بخورد و محده
 بلغمی با مضر بود و بغایت او مان خوردن آن مرضهای بد و اعصاب و مانع پیدا کند و اولی آن
 بود که اگر او مان خوردن آن کنند آنرا بر و غن گردگان و در و غن تربیت بریان کنند و فلفل کوفته
 بر آن افشانند و بعد از آن بخورند و تجلیل هر با و شراب صرف محکم آب بخورد و چند آنکه تواند که اگر انظار
 آب افتند در محده پیدا کنند و می آورد و نیکوتر آن بود که آب بخورد و الا روزیکه غرض می کردن و
 باشد و اگر بخورد و اتفاق نیفتد بعد از آن در وی مسهل بیاشامد تا از محده و بدن بیرون آید و الا بلغم
 آنج زجاج از وی متولد شود بسیار و آن سبب تولد و سکت گردد و مصلح می عسل باشد که بعد از آن

بنور نذا بلغم را بنزداید و غیره مزاج آن پیدا کنند و سرکه نیز موافق باشد در اصلاح آن و سبک ملوح
ممنوع و نیکوتر از آنج که تر و فربه بود و بر آنکس و کنند و در سرکه کشند و کشنیز خشک ضافه کنند و طبیعت آن
سرد و خشک بود و اشتها و غذا بیاورد و تشنگی کمتر از آنکس و کنند و از تازه بریان کرده و وی مطبوخ بود و بجز
و مزاج سوداوی و مصلح وی اترج می باشد و سبک میکنج نیکوتر آن بود که بهار با بود و آن آتش سرکه است
و اولی آن باشد که سرکه جو شانه با سداب و کرفس و زعفران و بعد از آن ماهی را شتر حرکت دهد و در آن
اندازند و نیز چند آنکه مهر شود و لذت وی باقی بود و باید که بعد از آن صید کرده باشند را بکنند نه
چند آنکه متغیر شود و تباه گردد و طبیعت آن سرد بود و معتدل باشد در رطوبت بلکه گرم را نافع بود
و برقان پنهانی صفراوی و با بهر را مضر بود و مصلح وی فالووج بود و الله اعلم +

سممیکه صید اور شام به سبک الزله خوانند و شریف گوید که وی در چشمه بود نزدیک به پنهان صید از پنهان
شام و آن مانند وری کوچیک بود و در زمان بهار صید کنند و در هیچ فصلی دیگر نتوان کرد و الا در بهار
که وقت بهمان ایشان باشد و بسیاری حرکت ایشان و نیکوترین آن نر باشد و ادام که زنده
باشد فرق توان کرد میان نر و ماده و چون مرد خشک شد علامات دی پنهان شد و چون صید
کردند نمک سود کنند و خشک گردانند و چون استعمال کنند نیم درم از وی سحی کنند و بر شراب
سفید کنند و بیاشامند و اگر در طعام کنند شاید بچند شهوت مجامعت برانگیزد و نفوذ آید و در نزد
و بعضی گویند که فرق میان ماده آن باشد که نر از آن بر کوچک بدن دراز بود و این جمیع در کتاب ارفش گفته
که نیکوتر آن باشد که بعد از منتصف شهر شبا صید کنند و نر آن هیچ باه باشد و نر و ماده وی هیچ با بود
و زمانه او بر بر پنهان نیم پرشت کنند و بخورند +

سحالی شریف گوید که مرغیست که از دیار خیزد و آنرا قلیل الرعد خوانند بدان سبب که چون آواز دهد
لبشود و میر و زهره ویرا چون لعق کنند صرغ را سود دهد و خون ویرا چون در گوش چکاتند و گوش
را زائل گرداند و چون بخورند و او مانا کل وی کنند دل سخت را نرم گردانند و گویند که این مرغ
و در دل دیست و پس این زهر گوید که برگین وی بسیرین کنجشک اندیشگی و در مزاج و در مزاج میا
کبک مرغ بود و وی بخورند که کچنه و یکت بود لطیف تر از وی و سیل گبی دار و کمیوس نیکوتر
و خوش طعم بود و نافع بود از جفت تندرستان و فاقان گوشت وی سنگ نراند و بول براند و صاحب

که نیکوتر آن بود که مخالف وی تر باشد و طبیعت وی گرم و خشک است مفصل برود را سود دهد و
شیخ الرئیس گوید که خوردن گوشت وی باشد که تند و تشنج و تشد و پیداکند چون کسی که خریق خورده
باشد بلکه در جوهر وی این قوت است و طبع آن بود که خریق خورده باشد ممتها کلفتی که در میان ایشان
وی آن باشد که بسیر که دشمنیزند و بشیرازی آنرا روی گویند.

محمود جانور است که در ترکستان بسیار میباشد و گرم و خشک بود و سخونت وی زیاده تر از همه حیوانات
سبعی باشد و پوست وی زود تغییر پذیرد از هر آنکه دباغت وی نه همچنان بود که دباغت پوستها
و یک و صاحب منہاج گوید که وی و دلق هر دو نزدیک یکدیگر باشند و محف و سخن بود و پوشیدن
وی پرازد و کسانیکه مزاج ایشان سرد باشد سودمند بود و غیر وی گوید که پوشیدن سودمند
و کرده را نیکو بود.

سنا نیکوتر وی حجازی باشد که برگ آن بطریق برگ مورد باشد و طبیعت وی گرم و خشک
باشد و اول و سهل مره سودا و مره صفرا و بلغم باشد و عوض در مفصل بدن کند تا عمق بدن و نفوس
و عرق النساء در مفصل که حاصل شود از اخلاط مره و صفرا و بلغم مفید باشد و شربتی از وی و مطبوخ
از چهار درم تا هفت درم باشد و اگر کوفته مستعمل کنند تا سه درم شاید و بسبقورید و س گوید که سودمند بود
بسیان سودا را و سهل بود محکم و قوت بدن بدید و استحق گوید از قول بولس که وی سودمند بود از جهت
و سواس سوداوی و خشقاق که از سردی و تشنجهای پدید آید و تشنج عضله را نافع بود و دارالشعاب را که
و تش که در بدن پدید آید و صداع کهن را نافع بود و جرب حکم و بتر را و صرع را سودمند بود و تشنج
که چون بازیت اتفاق بپذیرد و از آن بپاشا مندر و پشت و در کین را سود و در دمل و خلط خام بیرون آید
و گویند که مصراع وی منفته است و استحق گوید و فترست بمشانه و مصلح وی طبله زرد باشد و در طبوخ
سالم تر باشد که در قوق و درق و در چون با حباب یا میریزد و سیاه کند و ورق وی مستعمل کنند.

سنبل صاحب جامع گوید که سه نوع است هندی و رومی و حبلی و سنبل الطیب و سنبل العصاره و نیز
گویند و رومی نارین اقلطی گویند و در باب نون گفته شود و نیکوترین وی سوربی بود تازه و یک
خوشبوی همچون سعد و اشقر بود و خوشه وی کوچک بود و صفت زبان بود و وی خوش آید و چون
در همان نگاه دارند و بخامیند و آن از کوبی خرد که از آن طرف سوراخ است و از طرف دیگر سوراخ دیگر

باشد آنرا خفیطس خوانند و این اسم مشتق است از اسم نهری و بحری که بجانب کوه خفیطس میرود و در نزدیکی
آن رودی دوی ضعیف تر از سوری بود بسبب طوبی که در موضع رستن نیست و فوته وی دراز تر و بزرگتر
بود و جالینوس گوید که سنبیل الطیب گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که در سوم دوی منفتح و
محل بود و اولی آن باشد که چون مستعمل خواهند کرد در پنج وی مانند گل خیری بود آن خاک وی بگیرند
و آن خاک از جهت دست شستن نیک باشد و خوش بوی و بعد از آن سنبیل رسته محل کنند و در دوی منع
عرق بکنند دوی در جگر رافع بود و در فم معده را چون بیاشانند و چون از بیرون ضحاو کنند دوی
محل را و رام بود و مقوی و دماغ و اگر در کله ها کنند سوری مژه بر ویاند و نافع بود از جهت خفقان و چون
باب سرد بیاشانند فقیان را ساکن گردانند و بول برانند و شکم را به بند و چون فرزند از وی بسازند وزن
بخود بگیرد قطع نرفت بکند و طوبی که روانه بود از ریشه ها خشک داند و چون نزنند در آب و زن آن نمیکند
و در آن آب نشینند و دم گرم که حادث شود در رحم رائل کند و سینه فتنش را پاک گردانند و میرقان را نافع
بود و سده جگر و معده بکشد و قوت هر دو بدو مسخن ایشان بود و همه اعضا و لون را نیکو گردانند و ضیق
النفس را زائل گردانند و استسقاء طی را بغایت سود دهد و ممسک طبیعت بود و قوی بلغمی را باز دارد و
محل ریاحی بود که در معده متولد شود و مقوی فعل قوت ماسکه بود و در بیرون بدن مجموع و سده که در
سر که بود بکشد و بوی دمان را خوش کند و در سپهر را سود دهد و مقدار را خوش از وی یکدم باشد و گویند که نه بود
گروه و مصلح وی کثیر بود و جالینوس گوید که بدل آن از خوشبوی باشد بوزن آن و گویند که بدل آن
سافج بود +

سنبیل منبری صاحب منہاج گوید بدستی که آن دارشیشعانه است و این خلاف است زیرا که سنبیل
منبری سنبیل الطیب است و گفته و دارشیشعانه هم گفته شد

سنبیوف کون است و گفته شود +

سنبیل الکلب صاحب جامع گوید که آن ثمر شجره دار هست که معروف است بالسمه العصاره و
سمو کرده است در دار پارسى اسفیدار گویند و بحرانی شجره البق و السمه العصاره ثمر و خنثیست که بسیار
آنرا آب گویند سنبیل الکلب بهاروی است +

سندروس صمغی زرد است مانند کمالیکین هست از وی باشد و در وی اندک تلخی باشد و

طبیعت سردی صاحب منج گوید که گرم خشک است و در وی قهضی باشد و صاحب جامع گوید از قول ابن
 مسویه که آن گرم و خشک بود در اول خون را به بند و بویا بطرسود دارد و چون بیاشامند و قطع بلغم فصول
 بکنند از امعاء معده و کرمها و حب القرح را بکشند و سودمند بود از جهت استرخای عصب که حادث شود از
 افراط برودت و رطوبت و امتلاء اگر و غن ویراد را صورت بمالند خشک گرداند و دهان وی نیز همین
 عمل بکنند غاصه و جراحتی که در اسفل بود و نزله را نافع بود و اگر خرد کنند و بر جراحت افتانند خشک
 گرداند و چون بار و غن گل بیامیزند چنانکه غلیظ شود و شقاق مومن که در گوشت دست و پای پیدا
 بمالند نهایت نفع بود و فحان و سواس را بوی که از تری باشد و سپرز و اسهال فرسین بغایت نافع بود و چون با بر
 بیاشامند حیض بول براند و در چشم چکانند جلای تمام دهد و چون بیاشامند خون از هر موضع که باشد
 به بندد و دهان وی ز کام و نزله را بغایت نیکو بود از جهت در و دندان بغایت نافع بود و معتدل
 از ان نباشد درین دوا مانند که با باشد بقوت و در بودن گاه و در وی قوتی بود که بدن را
 بغایت لافکند چون هر روز قدری از ان سکنجبین بیاشامند و این مولف گوید که از وی ناکه با کمتر
 کسی فرق میکند و فرق میان ایشان آنست که سدر و سست تراز که با سست و دیگر آنکه چون
 بر آتش وضع کنند از کبر الی مصطلک آید و از سدر و سس بوی ناخوش آید و دیگر آنکه اندکی سدر و سس
 تلخ بود و باقی در هیچ فنی نیست +

سند و قش سنج سست و گفته شد +

سجف ز بخت سست و گفته شد +

سبناج بیارسی سباده گویند از سطلایس گوید که طبع محرومی سرد بود در دم و خشک بود در سیم
 و معدن وی در جگر است و بیای چین باشد در وی جلای تمام باشد و دندان را از جگر پاک گرداند
 و جلای عجیب دهد و چون آنرا با قش بسوزند و سحق کنند در ریشها و ثریای عفن که در آن کشیده باشد
 و کهن شده پرا کنند زایل کند و سودمند بود از جهت استرخای ریشه و لغاتشان در جلای بکنند و خوا
 مستعمل کنند +

سجباب گرمی وی کمتر از گرمی سمور باشد و گویند بقیاس وی سرد باشد و تیره و پوشیدن
 وی محرومی مزاج را و جوان را نیکو بود کسی را که خرب بدم بکند +

سندیان درخت بلوط است در نزد یک بل شام بخلاف +

سندیان الارض فراسیون است و گفته شود +

سندیان عود هندیست و طبیعت وی گرم و خشکست در رسوم نقرس را سودوار و چون
بیاضا مندرضا و کنند +

سندوگر به است و فرد وی آنچه هندی بود گرم و خشک است و یغایت سخن است و آن مقام
فروغلب است و شریف گوید که چون ویرا همچنان بسوزانند در وی گلی بگل گرفته تا همچنانکه خاکستر گردد
و بسیر که بیانزد و طلا کنند به بر سرخ بر شقایق که در میان انگشت دست و پای باشند و زائل
کند و غافقی گوید که گوشت گرم و تر باشد سودمند بود از جهت در و بواسیر و سخن کرده باشد در
لشت را نافع است +

سنگسوی یکبویه است و گفته شد و بیاری نیکبست گویند +

سورنجان در مصر عذقه خوانند و در عراق لعبت بر بری و بیونانی طبعش خوانند و بعضی بلبیا
و بعضی اقیارون و بهترین وی مصری بود که اندرون و بیرون وی سفید بود و در شستن صلب
و آنچه سرخ و سیاه بود باشد و حبش این گوید که طبیعت وی گرم است در اول درجه سوم
و خشک است در اول درجه دوم و بعضی گویند که خشک است در سوم و در وی قبضی بود و گویند
که سرد است در دوم و در وی قوتی بود که مسهل بلغم باشد خاصیتی که در وی است تسکین درد
مفاصل و نقرس و خدر و بدن میکند و نافع بود از جهت جراحتهای کهن بر نقرس صفا کردن و
ساکن کند در زمان و اگر بسیار ضا و کنند و در م راصلب گردانند و وی تریاق جمیع درد مفاصل
باشد و می گوید که ویرا خاصیتی عجیب است در بواسیر باطن چون سحق کنند و نیدرم از آن برو
گویند که کهن باشند و بر پنبه پاره بخورند و بر کینه و و شب نافع بود که محتاج شب سوم نباشد
و در مفاصل الطوخ کردن یا بعضی آنها در و ساکن کند و خضوری گوید که منی را بفرزاید و مبول
گویند که سورنجان سفید ماه را زیاد کند و صاحب مناج گوید که خاصه بازنجیل و فوئج و کمون و

مقدار باخود از وی نیم مثقال بود یا شش مثقال گویند که چون از برای مفاصل خورد اولی
آن بود که با کمون و فلفل یا نیزند و این آبی صلب یک که مسهل بلغم خام بود و سودمند بود جهت در

مفاصل و فقرس و ماده که در ایشان باشد براند و پاک گرداند و شترتی تمام از وی کیمشغال بود با
 و اندکی زعفران و چون با ادویه بیامیزند نیم مشغال تا یکد رم باشد و استحق گوید که مضر بود و باربیه و
 ضعیف را بد باشد و مصلح وی کثیر الی بود با قند و زعفران و آنچه سرخ و سیاه بود بغایت مضر بود و اگر با ادویه
 مسهل بیامیزند و ادویه مسهل را در محدوده بند و آفتی عظیم پیدا کند و آن بر دو نوع را نشاناید که استعمال کنند
 که در ایشان سمیت هست و بدل سور بنجان اسفید بوزن آن تربد بود و دو دانگ وزن آن فتمیم
 و ده یک آن خربق سفید و گویند که در و مفاصل را بد آن بوزن آن ورق حنا بود و نیم وزن
 آن فقر الی بود و گویند بدل آن بوزید است و تربد +

سوفطیون خصیه الثعلب است و گفته شد +

سودوی نوعی از زجاج است و گفته شد و آن زجاج سرخ است +

سوس مسک خوانند و بیارسی همک گویند و جالینوس گوید که منفعت وی در یخ و یست و
 شماره آن گفته شود در باب حین و اصل وی گفته شد و الف و طبیعت سوس گرم خشک است
 و گویند که معتدل است و گویند که سرد است و صاحب منهاج گوید که در دگر را نافع بود و مقدار خود
 از وی کیمشغال است و گویند که مضر بود بسبب ز مصلح آن ورق گل سرخ است و جهت بوی نخل
 و عرق آن و از آن پایی بنیک بود چون احتمال کنند بچنان تازه +

سوسن چهار نوع است یکی اسفید و آنرا آزاد خوانند و یکی ارزق و آنرا اکبود خوانند و یکی صحرایی بود
 و آن الوان رنگ بود از ارزق و زرد و آنرا آسمان گون خوانند و پنج آنرا ایرسا گویند و یکی زیرو بود
 و آنرا خطائی خوانند و قد و شاخ وی بغایت بلند بود و سوسن بری بود و بستانی بود و بهترین آن
 آسمانگون است و طبیعت وی گرم است در اول و معتدل است و خشکی و در وی تخلیص و لطیفی
 باشد و گویند معتدل است و گویند سوسن سفید بستانی گرم خشک است و رسم گویند در اول گویند
 معتدل است و سوسن بری گرمی خشکی آن زیاده تر باشد از بستانی و جلای و بد و کلف و شش
 سود و بد و چون روی بدان بشویند پاک گرداند و جرب لیش شده را و خشک لیشها را سود و
 و بستانی فاضل ترین ادویه باشد که جهت شوخی آب گرم استعمال کنند و در سپرز و گندگی جانور
 را نافع بود و خاصه عقرب بوسیدن وی محلل فصلهای ماغ بود و پنج وی مسهل آب زرد باشد

بآب غسل بپاشند و شربت از یک مثقال ناسته مثقال باشد و بوبیدن وی مضر بود و در سینه که از گرمی باشد و مصلح وی کافور باشد و شیخ الرئیس گوید که سوسن از او طبع دی نزدیک است و غیره و حکم دی نزدیک است بکم آن ولیکن گرمی و خشکی کمتر از آن بود و از او بیاقلبی بود و آنرا رخ در دی باشد
سواد القضاة عفت است و گفته شود و بیارسی باز گویند +

سواد الهند نوعی از سلینیه است و آنرا سلینیه السودا خوانند و از او بیه تریاق بود و صفت آن در سلینیه گفته شد +

سولان شیخ الرئیس گوید که دواردی است گرم و خشکست تا چهارم چون یک جبه از وی آب سلق سوط کنند لقمه را نافع بود +

سواد الهند صاحب جامع گوید که کشت گشت است و گفته شود +

سود انیات مرغی است که بیارسی دارد و بر گویند و شبیر از وی دارنمک خوانند طبیعت وی گرم است و خشکست باه را زیاده کند اما مضر بود و بد باغ و در گوشت وی حدی بود و از هر آنکه خشرات میخورد و بوی می دارد و وی بد بود خاصه چون لاغر بود +

سود ج نوعی از کف دریا بود و در موضعی که در سنگ بود نزدیک یا متولد شود و در قوت مانند نمک بود و مانند زهره الملاح و لطیف تر از نمک و به بسیار و لطیف و محلل بود +

سویق الشعیر پست جو گویند و نیکو تر آن بود که معتدل بریان کرده باشند و بخاله وی آنگه باشد و وی سرد و تر بود از پست گندم به بسیار شکم را به بندد و چون بآب انارین بپزند یا سفوف کنند همچنان تری مخره را خشک گردانند و فی صفاوی باز دارد و در سر اسودد و مندر بود و غشایان را ساکن کند و قوت معده بدد و اگر از وی حصونی یا عصیده سازند با قدری شربت و غذای طفل از آن کنند بدن ایشان را فریاد کند ولیکن مصلح باشد و مصلح وی قند باشد +

سویق المخطبه نیکو تر آن بود که معتدل بریان کرده باشند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و در اول و گویند که نرم است و چون قلع کنند طبیعت وی سرد گردد و چون بپاشند مانند حرارت بنشیند و تر طبیعت حاصل شود و وی در سینه از معده بگذرد و کثیر القی باشد و اولی آن باشد که آب گرم بشویند و قند اضافی کنند +

سولق النبق یا پرسی پست کنار بود گویند که معده را سود و بدو شکم بپزند و تشکی نشانند +
 سولق التفاح پست سب بود قی و غشیانی ساکن کند که از صفرا باشد و معده را قوت و بدو شکم بپزند
 و تشکی نشانند +

سولق القرح پست که دشت طبع را نرم دارد و سرفه را نافع بود و در سینه را که از گرمی باشد نافع بود
 سولق الرمان پست اندرست سرفه شکب باشد مسکن صفرا بود و معده را نافع بود و طبع را سخت
 کند و اشتها را طعام باز دهد کند +

سولق الخرنوب و الغبیر پست کورک و سنجی طبیعت را به بندد +
 سیسنبیر یا پرسی سه سبل گویند و تمام نیز گویند و نما و تمام الملک هم گویند طبیعت آن گرم و خشک
 در هوم و وی خشک است که در میان انفعال و باد و بخوبی بود زیرا که پودنه را در کرزه دست نشان گفته سیسنبیر
 شود و باز چون بکرزه دیگر نقل کنند نفع گیرد و دوی نیز دارد و تخم وی نیز مسخن باشد و به و لطیف
 و محلل باشد فواق و مغص را نافع بود و چون تخم ویرا با شراب یا میز نذ قطیر البول و سنگ کرده و مثانه
 سود و بدو منضم فواق را ساکن کند و ورق وی چون بر سر و پیشانی ضاوا کنند و در سر را سودمند بود و چون
 برگزیندی ز بنور ضاوا کنند نافع بود و چون با شراب یا شامندی و غشیانی را ساکن کند و باقی منفه
 و باب نون گفته شود و بدل وی در تحلیل قلیف باد و ج باشد +

سیاب بلخت وادی بالقرن خلال است و گفته شد گویند که طبع است +
 سیارون صاحب منهاج گوید و رازی نیز در عاوی چنین گفته است که سیارون خشک
 شو تیز است و در وی حرارتی قوی باشد طبع آن گرم و خشک در دم در وی تحلیل باشد و طبع بیخ
 وی بمعده سودمند بود و بول بپزند و صاحب جامع گوید از سخن و لیستوریدوس و جالینوس
 روشن میشود که سیارون قفاس است و همو گوید که روشن نیست که چیست و جای بحث است
 سیسبان صاحب جامع گوید که حب الفقد است و گفته پیارسی نمک است گویند +
 سیسبان است و گفته شود و پیارسی سا گویند +

سیسبان همی است معروف و ناصیه بیت المقدس و خونی که در اندرون وی باشد آتسا سالن البحر
 گویند و بعضی از ساحل مغرب قنطره خوانند و چون بخزند و حوصله وی بخورند و شوار هم شود و شکم

براند و چون بسوزانند و سحر کنند کلفت و بهین و شش و جرب زائل کند و دندان را جلاد بد و لعابی است
که از وی بیرون آید موسوی بر دانه اشعلب بر داند و مانند دانه سیاه بود و اگر کتابت کنند بدان نو اندک
سیف الغراب نوعی از سوسن است و آنرا دلبوث خوانند و گفته شد

سید سرن حرف الما است و گفته شد

سیکران عبری بیخ است و گفته شد

سیکران الحوقه ماهی هرج است و گفته شد

سیر جبر الما است و کرفس الما و قرة العین و نهق نیز گویند و وی در آبهای استاده روید و عطری
در وی باشد و مسخن محلی باشد حیض و بول براند و سنگ کرده را بریزد و خواه بچند خواه خام و در
رانفع باشد و مویف گوید که در آبهای روان نیز میباشد و در باب قاف و زفر العین بانی
وی گفته شود

سیال با سمن است و گفته شود و الله اعلم

باب الشین

شاه بلوط نوعی از بلوط است و آنرا قسطل خوانند و آن شیرین تر از بلوط بود و فاضله و خشکی در وی کمتر
و نیکوترین آن باشد که رسیده و تر باشد و طبیعت آن معتدل باشد و گرمی و سردی و خشکی و در آن
و گویند که در درم و گویند که در وی اندک حرارت هست و گویند که معتدل است و گرمی و وی را گویند
و گویند که سرد است در درم و غذا بیشتر از محبوب و بد و در وی جلانی بود و سموم رانفع بود و تر و سرد و سهل
که از رطوبات معده باشد سودمند بود و دشمن را نیکو باشد و پاک گرداند از اخلاط بد و لیکن منفع بود و چون
در آب بپوشانند نفع آن کمتر شود و طعم آن لذیذ تر باشد و آنچه جمیع گویند که فری آورد و گویند که سبب
رویش را اما صاحب مناج گوید لطیف و تقوی و غذای وی نه محمود بود و آدمی را و خوک رانفع بود و
مصلح می قند بود و گویند که بدل وی بلوط و گویند که خرنوب بطلی این مولف گوید ابی ریحان و
که بدل آن نیم وزن آن ماند بود

شاه بلوط نوعی از اجاص است و پارسای آلوده گویند و آنرا اجاص بعضی اصغر خوانند و شاکر
گویند و اسحق بن سلیمان گوید که نیکوترین آن باشد که زرد بود و نهایت رسیده باشد و سهال بود

کمتر از نوع سیاه بود بسبب غلظت و قلت رطوبت و آنچه نارسیده بود و اجاص خشک ده اشتهای طعم
 بر و مخموری را نافع بود نه پیر از او اگر نخورند در حال باید که معطله و کند قدری استعمال کنند تا از معده
 بگذراند که آن بر معده اندوده شود و اسحق بن عمران گوید که چون ترش باشد سرد و خشک باشد گرم
 مزاج را موافق بود و قطع قی کند و ساکن گرداند و حکم را بر دو اختیار وی آن بود که صادق الحمزه
 بود و آنچه نجته بود و قطع وی در انواع سرفه نافع بود همچنانکه سرکه در انواع آن مفربست اب حنیفر
 براند و طبع خشک می چون با قدری قند یا شامند نافع بود از جهت تهیای صفراوی شکم براند
 شاه انجیر نوعی از انجیر است و آن بهترین انجیر است و بسیاری از انجیر زیری گویند و درین گفته
 شاه ترش بسیاری شاه تره گویند و در یسقوریدوس آنرا فقبص خوانده است و جالینوس و برزافلیو
 گفته و میونانی آنرا فانیوس خوانند و منی آن دغانی بود و چنین در کتاب خود آنرا بسقما خوانده است
 و آن کمون بری است و کزیره الحام خوانند و قبله الملک میند و شیرازی شاه تره خوانند و نیکوین
 وی آن بود که نیز قرازه و بطعم تلخ بود و ورق آن بهتر از قصبان وی باشد و طبیعت آن معتدل
 بود و در حرارت و خشک بود و در دم و گویند که سرد و خشک است در دم و گویند سرد و خشک است در
 سوم و گویند سرد است در اول و خون را صافی کند و چون بیاشامند جرب و حکم را بغایت سودمند
 بود و بن دندان را سخت کند و مقوی معده بود و دالغ آن رسده و جگه کشاید و بول براند و در معده
 و طبع را نرم کند و چون آب تروی همچنان خام بیاشامند خلطهای سوخته و جرب و حکم که سبب
 از خون عفن بود و صفرا سوخته و بلغم عفن شده همه را نافع بود و این خواص در آب سرد
 بود و شربتی از وی ده درم تا نیمه پل بگذاردی با قندی آنکه بچشاند و شربتی از خشک می و طبع
 از چهار درم تا ده درم و از جرم وی کوفته و نجته تنها از سه درم تا هفت درم شاید و تخم وی اقوی بود از
 وی و فعل و اگر یوزن آن لمبیه زرد را صاف کنند شاید اگر لبر که پرورند و بخورند قی ساکن گرداند و
 غشیا را زائل کند که سبب آن بلغم بود و معده و لیسار از فضول محبتس پاک گرداند و شربتی گوید
 که اگر خشک می در آب خیساند و بعد از آن ریش و سر را بدان بشویند سپس را بکشد و زائل کند
 و چون بصاره می خالص بشوند در حمام برند و بر اعضا مالند جرب حکم را زائل کند و چون آب طبع
 وی مضغه کنند بن دندان را سخت گرداند و حرارت و لمان و زمان را زائل کند و چون آتش

تندی
 سبب جرب

و می ترسندی بالند و بیاشامند که در جرب راز ازل کند و قوت معده بدیده و سده جگر کشاید و رازی
گوید که بل وی در جرب و حمیات کمین نیم وزن آن سارگی و چهار دانگ نشن آن بلیله زرد بود و
شاه چینی گویند که عصاره گیاه هیست چینی و گویند که تحقیق حناست که آنجا سحر می کنند و بسکه
می ترسند و لوح می سازند و طبیعت وی سرد بود و صداع گرم را و درمهای گرم را سود دارد و طلا کردن
شاه سفر هم جوق کرانی است و نیکوترین وی صغری بود و آنرا شاه سفرم کرانی گویند و ریگان
خوانند و طبیعت آن گرم بود و راول و خشک بود در دم و گویند که سردست و محلل فضلات دماغ
بود و چون آب سرد بر وی ریزند و بهوبیند و محرومی فراج را نافع بود و دروق وی قبضی لطیف بود
و سده جگر و دماغ را بکشاید و دماغ سرد را از بخار متملی گرداند و قلع را بغایت سودمند بود و مقوی
امعا باشد و بسینه و شش را از بلغم لنج پاک گرداند و برادر الفیل طلا کردن نافع بود و چون با
سرد بر کشند و بهوبیند خواب آورد و گویند که مصلح وی سلیو فرست و ما سر جوبه گوید که سودمند بود
حرارت و سوختگی و صداع که از حرارت بود و خواب آورد و

شاد و پنج سپاسی شادانه گویند و جربی حجر الدم و آن انواعست عدسی و جاورسی و هندی و شکو
ترین آن عدسی پس جاورسی که آنرا خشناس خوانند و بعد از آن هندی و عدسی باید که از عدس
پس تر بود و بغایت سرخ بود چنانکه بسیار بیایم و اندک گل ببری و چون بشکند اندرون وی سرخ
بود و زرد و شکن باشد آنچه کو بکتر باشد و گرد تر چون در آب بالند سرخی وی زائل گردد و سفید شود و
بود مانند سنگ آن نوع بد باشد و آنرا شادانه علی گویند و شادانه خشناس سنگ سرخ است و قطعا
بران باشد و این مولف گوید که شادانه عدسی که از طور سبنا خرد و بدان واسطه آنرا طور خرد
و شادانه هندی حجر صلیب و یک رنگ سرخ و شادانه چون ناشسته باشد گرم است و راول و
خشکست در دم و آنچه نشسته باشد سردست و راول و در دم و سستن وی چنان بود که لبانند شادانه
خوب بگویند و بغایت سحر کنند و با آب در کاسه چینی کنند و آب از سروی بریزند و در کاسه دیگر کنند
و آنچه با آب وانه شده باشد نگاهدارد و دیگر باره با آب سحر کنند و چندان مکر کنند که آنچه شادانه بود با آب
روانتر یک ماند و بعد از آن آنها بنهند تا شادانه درین آب بشیند پس آب از وی بریزند و شادانه خشک
گردانند و در وی قبضی سخت است و نفیضی چون برگوشت زیاده افتانند بگردانند و ریشهای خرم

بغایت سودمند بود خاصه که با سفیده تخم مرغ باشد و از جهت خشونت اجفان و ورم گرم آن بگفت
 نافع بود هم سفیده تخم مرغ یا بابی که حله در وی بخته باشد و چون با شیر زمان خلط کنند بر در چشم و اشکی که بر آن
 باشد و سوزش آنرا سود و در چون طلا کنند و چون با خمر بپاشانند عسر البول و سیلان طمث و خروج
 منی را نافع بود و منع گوشت زیاده بکند و در ریشها و خون را قطع کند و به بند و صحت چشم را نگاهدارد و
 و چون با آب انارین بپاشانند نفث دم را نافع بود و چون شانه سازند و با آفتابیا بپاشانند و در چشم کشند
 رنجهای چشم و جرب آنرا نافع بود و وی مضرب و مبعده و احشا و مصلح وی عصاره زرشک و دود
 وی نیم دزن آن روی سوخته باشد و چهار دانگ آن تو بیا و شالور گوید که بدل آن حجر مقناطیس
 و گویند که چون مقناطیس را بسوزانند مانند شایخ بود و در عمل و الله اعلم +

شاه سنانک شایخ نیز گویند و شایانک هم گویند و آن بنفشه الکلاست و عبری قسوه الکلاست
 گویند و صاحب جامع گوید که بر نفوس است و همو گوید شجره ابراهیم کوچک است و نیم دانه و از قول شایخ
 گوید که نوعی از قیصوم است و از قول صاحب بی گوید که حبش برمی است و مولف گوید که آن
 همه اقوال خلافت آنچه محقق است بنفشه الکلاست و بشیرازی آنرا سنانک اند و طبیعت آن گرم
 و خشکست و در دم و صرع را سودمند بود و قطع آب فتن از دهن بکند خاصه از دهن کودکان و محلل
 ریح شکم ایشان بود و در زخمها و آن قاقیم مقام مرزنجوش است و در قوت مانند قیصوم بود +
 شاطل و شاتل نیز گویند و آن دوالی هند است مانند کماه خشک گویند که آن عرقیست خشک
 پر که مانند بسفایج و بقدر مانند باقلای بود و مولف گوید که قول اول صحیح است که مانند کماه بود و از هندستان
 و از ترکستان نیز آورند و بشیرازی آنرا و خشک اند و این مولف گوید که در قره کره که از جاشه شیر
 میباشد تمیمی گوید که طبیعت وی گرم و خشکست و در آفر و جرم و مسهل کیموسات غلیظ بود
 و فالج و لقوه و داء الصرع و فقر من ارتعاش و تشنج مفاصل و علتهای دماغ را که از طوبت غلیظ
 باشد نافع بود و گویند که مسهل کیموسات محترقه باشد و شیرینی از وی نیندرد باشد با وزن آن نبات
 که آب گرم بپاشانند +

شای و می فلفل سفید است و گفته شود +

شاد و النقی شایخ است و شهد آن نیز گویند و گفته شود و آنرا عبری قسوه الکلاست و بسیار سی شاد است

شیرین بنام است که در لیسانس روید و در کنار جو یا و صحرایا و موکف گوید که شیرین می ریگا و فطوک و گاو
 بنطوسک گویند بدان سبب که اگر گا و آنرا بخورد بمیرد و اگر گوسفند بخورد هیچ مفرت نیابد و بهترین و
 سبک و که لون ساق آن لبرخی مایل بود و بدترین النوع آن پارسسی بود و صاحب منهاج گوید که
 آن گرم است در اول درجه دوم و خشک است در آخر سوم و جشای بن الحسن گوید که گرم است در سوم
 و خشک است در آخر دوم و وی از جمله تیو عاقبت و لبن و گرم و خشک است و چهارم و صاحب منهاج گوید
 لبن می قلع دندان میکند بی درد و باید که شیرم اصلاح ناکرده مستعمل نکند و اصلاح و پراچان کنند که بشت
 شیر تازه و شیرم ناکوفته را هم چنان در آن خولیا کنند یکشنبه از روز زیاده را بکنند و در آن یکشنبه از روز و
 نوبت باشد نوبت شیر تازه بر آن کنند که مصلح وی آن بود و بعد از آن در سایه خشک کنند و قدری
 ناکوفته بپاییند با دار و می مسهل که ملائم وی بود مانند انیسون و رازیانه و کمون کرمانی و تربید و بلبله
 پس اگر درین اودویا در بعضی قبضی بود بدستی که بخلاف حدت شیرم بود از بر آنکه در این اودویا از
 صالح است و در نفع طبایع و ابدان خلاف آن شیرم است از بر آنکه ملطف اند و حدت وی را زایل
 کنند و اگر در معالجه قولنج که سبب آن ریاحی غلیظ بود و ملغم مستعمل کنند با متقل خلط کنند و سبکینج و اشق
 و سیرکین گرگ حب سازند و اگر در معالجه اوارم و سده و آب زرد و ملغم و سودا مستعمل کنند چون
 شیر برین آورند و خشک کنند و آب کاسنی و آب رازیانه و آب غلب الثعلبانی کرده خیسایند سه
 شب از روز و بعد از آن خشک کنند و فوس سازند بالندک نمک پهنی و صبر و تربید و بلبله بعد از آن
 دوائی نیکو باشد و لبن وی نشاید که قطعا بپاشانند البته که هیچ بنکی در وی نبود و کشته بود و مقدار
 شترتی از وی اصلاح کرده با اودویای که گفته شد از داغی تا دو انگ بود بحسب قوت و صاحب
 جامع گوید مقدار شترتی از وی مابین چهار و انگ تا دو انگ بحسب قوت و صاحب منهاج گوید
 که شترتی از وی با اودویا که گفته شد داغی باشد فی الجمله مفید بود خاصه بخرامای گرم و مفید بود بمعدده و حکم
 و باه و منی و عروق سفلی منفر که داند و لبن وی دو درم کشته بود و معالجه وی بمسکه در روغن گاو و دوجو
 گوید که اگر لبن وی بر قوای ترو خشک طلا کنند البته زائل کند و بکرات امتحان کرده مجرب است
 و لبن مجموع تیو عات آن خاصیت دارد و بدل آن نافذ یون است +
 شربت شیرین می شود و گویند بهترین آن بود که سبز تازه بود و گل وی شکفته باشد و شربت

میان درجه دوم و سوم باشد و جفاقت وی میان اول و دوم بود و آسحق گوید که گرم خشک بود
 در دوم و وی منفعی اخلاط سرد بود و مسکن اوجاع و چون تر باشد حرارت وی کمتر باشد و رطوبت در او
 باشد و انقباض وی سخت تر بود و چون خشک کنند تحلیل وی زیاده شود و شبست منفعی در میان بود
 و زیت پزند آن روغن محلل مسکن وجع بود و منفعی ورمی که نفع نیابد و خواب آورد و چون شبست
 بسوزانند گرم خشک بود و رسوم و خاکستر آن ریشهای که حادث شود و رسل و ذکر و ریشهای کهن
 چون بران افشانند نیکو باشد و اگر بر بوا سیر صفا کنند سودمند بود و مقدار را بخود از شبست پنجم
 باشد و بلغم لنج که در معده بود و در سینۀ و تشش را نافع بود و فواق استلای و مخص را نافع بود و شیرین
 و عصا ورمی در گوش که از سودا باشد سود دهد و رطوبتی که در وی بود خشک کند و اندک و بلغمی
 با عسل بلغم و صفا را پاک گرداند و چون سحر کنند و با عسل پزند تا منعقد شود و بر قعد بالند شکم
 آسان براند و بلغمی وی در پشت و باد بار نافع بود لیکن منجر نبرد و محروران را موافق نباشد
 اگر خنچه بود و محروران بخورند باید که بعد از آن سکنجبین ساده را بیاشارد و بلغمی جلد وی درد کرده و مثانه
 چون اندک بود یا ریاحی غلیظ نافع بود و سنگ مثانه را بریزند و ادمان خوردن آن مضر بود و معده
 و مضعف چشم بود و کرده و مثانه و مصلح وی لیمو باشد و گویند که مصلح وی عسل بود و صا و تقویم
 گوید که مصلح وی و اچینی بود یا قنفل و بیل وی تخم ولست *

شب انواع است و آنرا از اجزای بلور گویند و آن از کوه فود چکد و فیسر مانند یخ و آنچه از کوهها
 همین خیزد و لون وی سفید بود که نبرد وی مایل بود و قایل بعض بود و در وی جموضتی بود و نیکوترین
 انواع شب بود و انواع آن بیانی مشهور است و مستقر بدوس گوید که انواع شب بسبب است
 اما آنچه مستعمل بود و در حال طبیسی سه نوع است مشفق و رطب مدح و مشفق بانی سفید بود و آن بهترین
 انواع بود و طبیعت وی خشک بود در دوم و سرد بود و گویند که گرم و خشک بود و رسوم و گویند که
 گرمی وی در دوم بود و چون باد ورمی سرکه بود نافع بود از جهت خرف دم از هر موضع که بود و چون
 با سرکه و عسل مضغه کنند و ندانی که متحرک بود محکم گرداند و چون با عسل بیامیزند علاج زائل کند و اگر
 با عسل الرعی بیامیزند بهق را سود دهد و سیلان داده که از گوش آید نافع بود و چون با ورق انگور
 پزند و با عسل بود بر جربایش شده نمند موافق باشد و چون با آب بیامیزند از جهت جلد و

ناخن و اخس شقاق که از سر بود و سودمند بود و چون یک خیز از وی باب یک جزو از نمک سیاه نیز سودمند بود
از جهت ریشهای بد که منتشر شده باشد در اعضا و چون آب زفت در سر بالند سیوسه زائل کند و چون
آب بالند پیش را بکشد و سوختگی آتش را نافع بود و بر درمهای ملنجی لطیف کردن نافع بود و اگر در شیب
بغل بالند گند بخل برود و چون اندکی از وی با ششم پاره لغیم رحم نهند پیش از جماع نیکو بود از جهت قطع خون
و منع آبستنی بکند و بچه بیرون آورد و از جهت درم لثه و لہات و لغانع و فم و وجع اذنین و وجع قریبا
و انشایین بجایت نافع بود و راری گوید در خواص می چون در آب تیره اندازند راوق و صافی گردان
در اندک زمانی زود و گویند که شب رشب جامه خواب کسی نهند که در خواب نعره و فریاد کند دیگر کنند
و خوردن می مغیر بود تا بجدی که کشنده بود و سرفه سخت پیدا کند و باشد که بسبل بخامد و مداوای وی
بشیر تازه و قند و مسکه کنند و بدل می نمک تلخ بود و نمک سیاه بوزن آن +
شب الاساکفه و شب العصفه شب القلی است در قاف گفته شود و بیارسی آنرا قلیه گویند
شب طباطبایه عصی الراعی است و گفته شود و بیارسی گسنه گویند +
شبوقه حمان بزرگست و گفته شده +
شبوط نوعی از اهی است که در دجله فرات و بغداد بسیار بود و زهره وی در داروهای چشم
استعمال کنند و منفعت وی در سحک گفته شد +
شباب درخت ماهودانه است و در ماهودانه گفته شود +
شجره الحمره از او درخت است و گفته شد +
شجره اللہ اهل بندیت و بیارسی دیو دار گویند و گویند که آن صنوبر بدست در باب وال گفته
شجره البق در دار است و گفته شد +
شجره الاکله شجره الاست و گفته شد +
شجره الحیاة درخت سر دست و در باب سین گفته شد این ششم بدان نهاده اند که جایگاه بار
شجره البارده لبلاست و گفته شود +
شجره رستم زراوند طویل است و گفته شد +
شجره موسی طیق الکلب است و گفته شود +

شجره القنین لون الکبیرست و گفته شود +

شجره الخطاطیف عروق الصفیرست و گفته شود +

شجره الطحالی صرمة الجدی ست و آن نباتیست که بر هر درختی که نزدیک آن بود پیچیده شود و آن نوعی از فاشرست و گفته شود +

شجره الصفار کبکجست و گفته شود +

شجره الدم شجارتست و گفته شود +

شجره ابریمم خافق گوید که آن پنجه است بعضی گویند که شاخ سیاح است و صاحب قلاع گوید درخت بر م است که آن مغیلاست +

شجره الکف اصل الصفیرست و گفته شود و پیاری کف مریم گویند +

شجره البهق قنابریست و گفته شود و پیاری سوز و بکار زونی برنج کنجشک بدان سب بدین اسم خوانند که بهق و برص را بغایت نافع بود و گفته شود +

شجره آلی مالک در دمشق آنرا صابون القاف گویند و آن نباتیست که در موضعی از نمنا رود و در میان نهر را و در جامه پاک کردن بیخ آن مانند صابون است و متولف گوید که آن نوعی از

کلیم شوی است و صفت کلیم شوی در اصل عربیست گفته شد و بیخ آن مسهل مرده سودا بود اسهال برفق و سودمند بود و جهت مجموع زحمتهای خاصه جذام +

شجره الدب درخت زرد و درخت یعنی درخت کیل و باقی اقوال دیگر که گفته اند خلافت +

شجره الدبق درخت بهستان است +

شجره التیس طراغیونست و گفته شود +

شجره الرعیش طباقست و گفته شود و پیاری عنافت گویند +

شجره الملوک این متولف گوید آنرا البشیر از وی درخت آیه خوانند که لسان العاصمیر است

شجره المریم صاحب جامع اقوال مخالف یکدیگر بسیار آورده است و تحقیق نکرده است و صاحب

منهاج تحقیق گفته است که آن بخور مریم است و آن سه نوع بود یکی نوع از آن بر نمیدارد و نوع دیگر

و بیخ آن عربیست و گفته شد صفت آن در بخور مریم +

شجره الغار همست بیارسی درخت فارگویند و طبیعت آن گرم و خشکست در رسوم و منافع آن در غار گفته شود.

شجره صاحب منہاج گوید که بهترین آن کو چک بود و بیارسی و پراور خوانند و آن از مرغان خوش آواز بود و گوشت وی گرم و خشکست و دشوار هضم شود و بصلی که دارد و غذای آن بد بود و خونی گرم و خشکست وی متولد شود و روغن بسیار مفرت وی کمتر گرداند و صاحب جامع از قول رازی گوید که گوشت وی تر بود و کمیوس می محمود و زرد هضم شود و فراطیس و حافی گوید که آن فاضل ترین غذای صحاب لیخولیا است.

شحمه بیارسی پیه خوانند و نیکو ترین پیه آن بود که از حیوان فرستگن گزید و طبیعت آن گرم و تر بود و مختلف بود بسبب حیوانی که از آن حاصل شود و در طوبت وی کمترین از سمین باشد از دیگر چون بکدازند و تر از وی بسته شود و گویند که خشکست و آن سودمند بود از جهت خشونت خلق لیکن مرغی و منشی و مدغن بود و دفع مفرت وی بلیمو و بخیل و راسن محلل کنند.

شحمه البطل پیه قاز گرم ترین پیه باشد و از پیه مرغ کمتر است و بعايت لطیف باشد چون با موم در روغن بکدازند و بر روی مالند و رویر پاک گرداند و جلاد بد.

شحمه الدجاج پیه مرغ خانگی باشد گرمی وی کمتر از پیه بط بود و پیه خروس میانه بود و پیه مرغ خشونت زبان و درد رحم را نافع بود.

شحمه الاوز پیه مرغ آبی دارد و شعلاب نافع بود و شقاق روی و لب را نافع است.

شحمه الارض صاحب منہاج گوید که آن فطن است که بیارسی پیه گویند و در قاف گفته شود و صاحب جامع گوید که خراطین است و تروان گوید که خراطین را اسعار الارض گویند و آن گفته شد.

شحمه الفیل پیه فیل گرم بود و چون در خود ببالند گزندگان بگزینند.

شحمه الابل پیه شتر نعايت گرم بود و شحمه را سود دارد و چون بدان نطوخ کنند گزندگان بگزینند.

شحمه الاکس پیه شیر گرم ترین پیه است و در طوبت وی کمتر و خشکی وی زیاده باشد و بقوت تر بود و بخت اورام غلیظ مطلب نافع بود.

شحمه الحمار پیه حمار نافع بود و بخت اندامی که بد پوست بود و سوختگی آتش.

شحم الحمار الوحش پیه گوشت را بر روغن قسط در روشت رافع بود که از باد بود +

شحم الکعز پیه بز قابض ترین شحمها بود و شحم میش تخلیل در وی زیاده بود و نافع بود و از جهت لذت
اسعاد و لذت آن و شحم غرقه نر باشد از شحم خنزیر اندک زیاده بسته شود و حقه کردن بدان شحم معالی
و ترختر نافع بود و کسیکه ز ریح خورده باشد به نایت سود دهد +

شحم الخنزیر پیه خوک بیکوتر آن بود که از خنزیر جوان گیرد و طوبت وی زیاده تر از مجموع شحمها بود
و فعل وی نزدیکتر به تربیت بود و لیکن تلخین و نفخ در وی زیاده باشد که در زیت و گرمی آن کمتر از
شحم بز میش بود و نافع باشد از جهت درهما و قرحه امعاء ساکن کند و نافع بود و از جهت گزندگی جالون
و مقدار را خورده وی تاسه درم باشد و گویند که بدل وی شحم کلب لمار بود و اولی آن بود که عوض
آن پیه نر کنند که قانم مقام وی بود درین زخمها و وی حرام بود +

شحم البقر پیه گا و گرم و خشک تر از پیه بز میش بود و آن متوسط بود میان پیه شیر و بز و بدل آن
گویند که پیه بط بود و شحم الحجل گرمی کمتر از شحم بقر بود +

شحم الدب پیه خرس لطیف بود و دوار الثعلب را سود دهد و شفا فی که از سر بود و نافع بود و از جهت خلط
دونی و تکه زدن و برص سودمند بود و شریف گوید که پیه وی را چون در پوست انار گرم کنند و با نم
چندان زیت بیاورند بعد از آن برابر و طلا کنند موی بسیار بر وی اند و اگر بر با صور بالند و ازل کنند
و اگر پیه ویراسحق کنند و بر مفاصل و مقعد طلا کنند سودمند بود و چون در آفتاب و عصب غلیظ
بالند بالیدنی نرم و اعضا ویران شود اعصاب را لطیف گرداند و آن در غایت تلخین باشد و بدل وی
شحم الکلب است و این زهر گوید که چون بر دوار الثعلب بالند موی بر وی اند و چون در شحم کنند بعد از آن که
موی بز کنند باشند دیگر زود و چون بگردانند بر کوهک بالند که زاید باشند از همه افتها ایمن باشد
و جزوی عظیم باشد و می واجب است +

شحم السمک التجری تیری شحم را زیاده کند و نزول آب را سود دارد و چون با غسل در شحم کنند
شحم الافعی پیه یار افعی گرم و تر باشد بیشتر اطباء متفق اند بر آنکه منع نزول آب میکند از چشم و
علی ابن عیسی گوید که منع موی زیاده کند که در چشم باشد و قنیکه بکشد و بدان بالند و آسحق گوید
که مقدار انگلی از وی تا دو دانگ زهر را بگردانند و کیها از نافع بود و در بعضی منافع می رسد

شحم قاوندی پیه قاوند گویند و در قاف گفته شود +
شحم الشلب پیه رو باه و در گوش را ساکن گویند چون در روغن سوس بکند از نو به پیه پاید و در
گوش چکانند و در دند از ساکن کند و گویند چون آنرا بکند از نو و بر نفوس طلاء کنند زائل کند و اگر طلاء
کنند بر خاری یا چوبی و در گوشه خانه را بکنند بر اخیت در اینجا جمع شوند یعنی کیک +
شحم التمساح پیه ننگ جالینوس گوید که پیه ویرا چون برگ زندگی وی نهند در ساعت در در را
بساکن گرداند +

شحم الخطل بیارسی پیه گوشت گویند چون از خطل بیرون آورند بعد از سه ماه قوت وی ضعیف
شود و منفعت وی در صفت خطل گفته شد +
شحم المرح خطمی بر لبست گفته شد +

شحم الشجره قلیست و بیارسی قلیه گویند و در باب قاف گفته شود و صفت آن +
شحم الشرب بیارسی کند نار کوهی گویند و در فراسیون گفته شود +
شحم الشجره خطلست بیارسی کوست گویند و در خطل گفته شد و گویند قنار الحارست گفته شود و صفت

شحم شریل آنرا درخت قطران خوانند و آن از جنس درخت صنوبرست و ثمر وی مانند سرو بود لیکن
کوچکتر بود و وی خار ناک بود و آن در نوعست و راز و کوتاه و در پوست وی قبیضی باشد و طبیعت وی گرم
و خشک بود و نزدیک بدر هر سوم و چون ورق ویرا بر سر که بریزند و بدان ضمضمه کنند و در دند از نو

گرداند و ثمره وی سره رافع بود و جگر را و قطن البول را نافع بود و شیمه یا بیرون آورد و بول پیراند با
فلفل استعمال کنند و وی شکم پند و ثمر ویرا چون با شراب یا شامند کسی که از تب بگری خورده باشد
سودمند چون با شحم این یا نیزه و بلغم کنند هیچ گزنده در گردوی نکرده و ثمر وی مجده بد بود و لذت
بود و در سر آوز و وچم بیند از نو اصلاح وی بصدده لسان الحمل و جلاب کنند +

شحم قائل اشتقاقست گفته شد که صحرانی گویند +
شحم اندان فاشترینست گفته شود بیارسی سیاه دارد گویند +
شحم شریفیت و در نو گفته شود +

شحم نوعی از ستر است و در آن دراز بود و لبانی بود و کربانیان شریفان آنرا مرده خوانند

و در صغر گفته شود +

شعور الحصف الیزعفرانست و گفته شد +

شعر الجمن و شعر الجیات و شعر الارض و شعر الجبار و شعر الغول و حجة الحمار و ساق الاسب و ساقه
و صغار الجمن و شعر الخنازیر و کزبزه البون جمله این اسم پرمایا و شالست و گفته شد و کرمانیان آنرا
کو رسو خوانند و زنان شیرازی آنرا کیس پیری خوانند +

شعار سیر قنار صغیرست و پیاری خیار زه کو چک گویند و در قاف گفته شود +

شعیر رومی کامل نیز گویند و خندروس و گفته شد +

شعیر پیاری جو گویند و آن چند نوعست نوعی زان بی پوست بود و آنرا سلست خوانند و پیاری جو پنجه
گویند و فعل وی نیز و کیت لفعول جوا پوست و نیکوترین جواست که تازه و بزرگ و سفید بود و دانه و
فریه بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول گویند که در دوم خشکی وی بیشتر از باقلای متشعب بود
باز که چیزی اما در همه خصلتها مانند وی باشد چون از بیرون استعمال کنند و چون پنجه خورند فاضله
از باقلا بود و در وی تحلیل و جلائی بود و غذای وی کمتر از غذای گندم بود و چون آرد وی بر کاف گرم
کرده طلا کنند سودمند بود و همچنین بر جرب ریش شده با سرد گرم کرده طلا کردن نافع بود
و با سرد که بر نفوس گرم کرده طلا کردن خوب بود و منع سیلان فضول از مفاصل بکند و اگر آرد
وی با پوست ختمش و اکلیل الملک ضما و کنند بر ذات الجنب نافع بود و با انجیر چون پزند بسیار
بلغمی را نافع بود و چون مضوض کنند بر تش گرم کنند و بر وحی که از حرارت بود تکیه کنند ساکنان
و اگر بر درمهای گرم نهند همان عمل کند و بکند از اندام وی با انگیز بود و مخصوص و روانه بر آن ویرا
بجویشان تمام و گویند که مضر بود بمشانه و مصلح و می اینسون است و آرد و چون با انجیر پزند و بر
درم بلغمی و درم گرم نهند گلبه آید و چون بارانج و زفت و سرکه کن کبوتر بیاورند و بر درمهای صلب
نهند مضج باید و چون بازفت تر و درم و بول کو دکان که محکم نشده باشد و زیت بیاورند و بر بخار
نهند نفیج و بر و چون بصاره سرد بپزند و نهند کاه و تودک کاه و رو به ترکب ضما و کنند چشم
درم کرده و درمی که گرم باشد ساکن گرداند و همچنین طلا کردن بر همه درمهای گرم چون جبهه و دره
و غلغولی را شال آن ساکن کنند و چون بسکه بپزند و بر پیشانی ضما و کنند و در سر که گرم بود ساکن

و همچنین تنها با او بر که موافق بود استعمال کنند قلع را زائل کند *

شعر موی ست و جالینوس گوید که چون بسوزانند و رقت مانند ششم سوخته بود یعنی گرم و خشکست
در سوم و اگر موی آدمی ترکند بستر که و برگزیدگی سگ بیوانه ضما و سازند و در ادباعت زائل کند و گویند
که سخن کرده بستر که ضما و کنند بر آن نافع بود و اگر شراب صرف و زیت ترکند و بر جراحت های سر نهند تو را
آن بکند و اگر زنان بدان و خان کنند خناق رحم را و سیلان آنرا سودمند بود و موی سوخته چون سخن
کنند بستر که و بر بستر مانند زائل کند و چون با غسل سخن کنند و بر قلع که عارض شود و در دمان که دوکان
بماند بغایت کمال نافع بود و چون سخن کنند با کنند و بر جراحت ها که در سر پیدا شود افشانند نافع بود
خاصه که بازیت بود و اگر سخن کنند با غسل و بر جراحت ها مانند زائل کند و چون سخن کنند موی سوخته با
مردار سنگ خرنشپی که حکم و جرب سخت داشته باشد طلا کنند ساکن گردانند و چون بار و غن گل بیاورند
و در گوش چکانند در دندان در روز ساکن کند و اگر بر شوخی آتش طلا کنند سودمند بود و آب زهر
گوید اگر بیاورند موی طفل پیشتر از آنکه صلب شود بر کسی که نفرس داشته باشد یا عقرب گزیده یا
نافع بود و در ساکن کند و اگر موی آدمی بخور کنند بخیری زرد گردانند آب مقطر موی چون بر او شعلب
بماند موی بر ویانند و صفت سوختن وی چنان بود که دیگی نو پر کنند از موی طبیعی بر سر آن نهند
که سوراخی در میان آن باشد و بعد از آن بر سر آتش نهند تا بسوزد *

شعر الجبار شعر الجمن ست و گفته شد با سم های دیگر که دارد مکرر *

شفلیج ثمره الاصف ست و آنرا افتار الاکبر خوانند و گفته شد در ناویا پرسی کورک گویند *

شفینین مرغیست که ویرایام خوانند و گفته شود و پیارسی تو یا خوانند و صاحب منهاج گوید
که بهترین وی کوچک بود و طبیعت وی گرم و خشکست و خشکی وی بقوت بود مغلولج را سودمند
بود و بخوابی آورد و صلع وی سر که کشتن بود و نشاید که اگر از یکسال گذشته باشد بخورند که بغایت
مضر بود و اولی آن بود که بعد از کشتن یک روز را کنند و بعد از آن بخورند و آرمی گوید که پیران را و اما
نیکی باشد و آرسطو گوید که خاصیت قوی دارد و رقت ماسکه و درین باب از کبک نفع تر بود و اگر

گوید که گوشت یام حفظ را زیادت کند و دهن را نیز کند و قوت حواس بدید *

شفینین بخری جانور است و بیانی کتب خفاش و دو بال داشته باشد مانند بالهای خفاش و

و بلون هم مانند وی بود و دم وی مانند دم سوس بود و در بن آن خاری بود مانند نیشی و بدان بگردد و در سخت پیدا کند از گزندگی وی و صاحب جامع گوید در مدینه ماله از بلاداندلس ویرا برق خوانند و در گوید که اگر زنی یا مردی بکند موضعی در آن موضع خاری یا مجری و بگذارد آنکس که بول کرده باشد سوزش تمام و در سخت پیدا شود و ادام که خاری در آنجا فرو برده باشد و مهر آیس روی گوید که چون بنهند در شیب جامه خواب کسی که خفته باشد ادام که آن نهاده باشند خواب نرود تا آنرا برگیرند و اگر دفن کنند در بن درخت باز گیر و خشک گردد و در خانه که دفن کنند اهل خانه را تفرقه واقع شود و اگر بسوزند و سخن کنند و آن کس بر دو کس افتانند مفارقت در میان ایشان پیدا شود و دشمن یکدیگر میشوند و بعضی گویند آنرا از خون شقایق الشعان شتر خواتم و یونانی را امونی و آن بری و بستانی بود و بری گل وی بزرگ بود و بسیار سی لاله گویند و نوعی دیگر هست از شقایق که آنرا از بول گویند و گفته شد طبع سرد و نوع صاف مناج گوید که گرم و خشک بود و در اول و گویند گرم است و تر و عیسی گوید گرم و خشک بود و در دوم و در محل منفع بود و جلای و جذبی در وی بود و اگر گل شقایق با پوست جوز تربیا نیند مویرا بغایت سیاه کند و خضابی نیکو بود و اگر در شیشه کنند و در شیب و بالای وی بگشال روی سوخته بنهند و در سر گیرن تر چهل روز دفن کنند چون بیرون آورند و مویرا خضاب کنند تنها در حال مویرا سیاه گردد و عصا روی سفیدی چشم را از اهل کند خاصه از چشم کودکان و چون کحلای مرکب با وی مراب کنند قوت چشم بد و ترسین گوید که چون آب وی در چشم کنند حدقه سیاه گرداند و منع نزول آب بکند و را بنده تیری ویرا زیاده کند و قوت وی بدد و اگر یکدک شقایق و نیمرطل پوست گردگان در شیشه کنند و دفن کنند در شیب سر گیرن گرم دو هفته بعد از آن مویرا بدان خضاب کنند سیاه گرداند و چون طری از آگینه بر کنند و در شیب آن چهار روی سوخته بنهند و از بالای آن همچنان سرگردانند و در سر گیرن دفن کنند سه هفته بعد از آن بیرون آورند آبی غلیظ سیاه باشد و مویرا بدان خضاب کنند سیاه گرداند و اگر زمان دست را بدان رنگ کنند خضاب عجائب نیکو باشد و این وضو گوید که اگر تخم وی چند روز متواتر هر روز یکدکرم با آب سرو بیاشامند برص را نفع بود و از اهل کند و گوید که بکرات تجربه کرده اند و مجرب بود و تسقور بدوس گوید که اگر همچنان بکوبند و آب آن بکوبند و بدان سحر کنند سر را تنقیه کند و چون بنمایند قطع بغم بکند و چون بنزد در شراب و برورم گرم چشم

ضماد کتد زائل کند و آثار قرصه در وی بود پاک گرداند و ریشهای چرکین را پاک گرداند و چون زن بخورد بر کبر و حیض براند و چون ورق و قصبان وی با حشیش جو نهند و بخورند بشیر را براند و شقایق نافع بود از جهت نمش و جرب و لیش شده و قوبا +

شقایق اشتقاق است و شقایق نیز گویند و گفته شد منفعت آن بعضی از آن در باب الف و تمامی اینجا گفته شود و منظور می گوید که مرابی وی گرم باشد بغایت و مسخن جگر و معده باشد و منی از آنجا که چون ادمان آن بسیار کنند و این واقع گوید که گرم و تر باشد در اول و متوسط وی بیشتر از حرارت باشد و معج جاع بود و باده را زیاد کند و لعیظ آورد و خاصه که با غسل همراه سازند و جالینوس گوید که گرم و تر باشد در سوم شیر میفزاید و قوت باده میفزاید و حیض براند و قرد آورد و مقوی اعضای بارده باشد و استقامت بدو می گوید که در ابتدای استقامت نافع بود و مقوی امعاء بود و بدن و منی میفزاید و لذت باده زیاد کند و بچه فرود آورد و اختناق رحم را نافع بود و گریدگی سگ و دیوانه گردانی سباع و گزندگی جانوران که زیر ایشان سر بود و سودمند بود و مقدار را بخوراز وی دو درم باشد و شیخ الرئیس گوید که ظن من آنست که سخونت وی لطیف باشد و ترتیب می قوت در روح پیدا کند و آرمی گوید که بدل آن بوزن آن بوزید آنست و گویند که بدل آن و اینی است و تخم گز باشد و بسیار خوردن وی مضر باشد شیش و مصلح وی پریا و شالست که بانبات جلاست زند + شقایق است و گفته شد +

شقر ارق مرغیست که آنرا بلواسه گویند و شقره گویند و بیارسی کاسکینه گویند و بشیرازی کاشه شکک گویند و آن کلاخ سبز است و گوشت وی گرم است و در وی زهر موتی تو باشد اما محلل ریح غلیظ بود که ذرا معا باشد خوردن وی و وی سم بود +

شقر دلیون اشقر دلیون گویند و آن اسقور دلیون است و گفته شد بعضی منافع آن در باب الف و اینجا تمامی گفته شود و آن ثوم بریست و بیارسی سیر گویند و حافظ الاجساد و حافظ الموتی تر گویند بغایت گرم بود و بول براند و چون تر بود بکوبند و چون خشک بود بپزند و شربت بپاشانند گزندگی جانوران و ادویه کشنده را نافع بود و سینه را از کیموس غلیظ پاک گرداند و اگر مقدار دو درم از آن با مار الحسل بپاشانند قرصه امعاء و عسل البول و لدغ معده را نافع بود و چون با حوت و حسل

در آتینج باینرید بر وضع فقرین خند و در اساکن کند و اگر آب خنما دکتد همچنین اگر زن خود بر گیرد حقیق بر
شکر پتینج شکو بهنج نیز گویند و آن خشکست و آن گفته شد +

شکاک عنی صاحب منہاج گوید که حشیشے ست که در قوت و طبیعت مانند باد آورد و بود و نیکوین
آن سبز باشد و گویند که زرد باشد و طبیعت وی گرم و خشکست در سوم و گویند که گرم سفت در
اول و خشکست در دوم و محلل لطیف باشد بغایت و گویند چون در شیب جامه خواب کو و کان نهض
سودمند بود از جهت آب رفتن و بان ایشان و بر فالج طلک کردن و سقوط کردن و با اثر آب شامیدن
نافع بود و رطوبتها مرصده و بادیکه در رحم بود سود دارد و مقدار استعمال از وی دو درم بود و جالینوس
گوید که سودمند بود از جهت مره سودا و غلغ و مغوی بدن بود و مرصده و امحار پاک گرداند از فصلهای
بد و جزام را نافع بود و فوئس گوید که جذام و بهق و برص را نافع بود چون با انفسین وی و عمل بایشان
و مسخن بود و صاحب تقویم گوید که مقدار استعمال از وی پنج درم بود و گویند که مفرست لبش و مصلح و
صنع عربیت و نافع بود بجهت ورم ملازه و ورم مقعد و پنج وی قطع سیلان رطوبت فرس از رحم
خون رفتن از سنیه و مجموع سیلان رطوبات از بدن بکند و شیخ الرئیس گوید که سودمند بود از جهت
تنهای بلغم کهن خاصه صبیان و متولف گوید که بشیرازی آنرا خا همک نیند و آن نباتی کوهری بود و در
زمینی که سنگستان و کوه بود و بد و از جهت تب ربع و تب سرد و بجا آب خوردن بغایت نافع بود و این
متولف گوید مجرب ست +

شکوک تا تخم کشوت ست و در کشوت گفته شد

شک تراب الماک خوانند اهل مغرب اهل عراق نیز الفار گویند و بعضی سم الفار خوانند و بشیرازی
مرگ موش کافی خوانند و صاحب منہاج گوید که آن دود ز رست که از خراسان می آورند و گویند و در فقره
که از خراسان از معدن فقره حاصل میشود و متولف گوید که آنچه محقق ست از طرف
دریای آورند از جانب کولیکوت و میگویند که وی کافی ست و اکسیران وی را نیز می سفید کنند
و وی سم قاتل ست و معالجه سیکه آن خورده باشد همچنان کنند که معالجه سیکه زیمنی مصدور خورده باشد
و مشکل از آن خلاصی بید از بهر آنکه بغایت مهلک است و متولف گوید دیدم شخصی را دود آنک نیم الماسح ده با هم
و بر وی پیچ کا نکر و یک سه افی بهانکس ابد و پیچ افرا دود و متقال ازین ار و در میان باده خمیر کردند و بیکان

و چنانست که از آن غذا که کنیم گرم و بیش بخورد چون شیرین بود و مرده بود اگر در میان مرغ کینند یا در چربی بگردد و خانه بنهند
تا موثر گردد و هر وقت که آن بخورد و دیگر در پیش ببرد که بوی آن مرده دیگر نشنود و هم دیگر چنانکه از آن خانه قطع شوند نشان کینند
شیرین و شکر نیز گویند و آن لغت است و بسیار سی نسفم گویند و بشیرازی تسلیم بری باشد و بوستانی باشد و
طبیعت آن گرم است و در دوزخ است و اول غذای بسیار دهنده و مولد منی باشد و سینه را نرم گرداند و راه را
بر آن گذراند و بول را نمد و سهل بود و اشتهای طعام آورد چون با سرکه بود و خردل و مقوی معده باشد و آب
دی قدر را سودمند بود و آن جفتی است که بشیرازی را طوبت گویند و در وی غلط مرغ بود و محرک شهوت
جماع بود و چون بخورد احساس نفخ در خود یابند بعد از آن جوارشی تناول کنند که مفید باشد +
شل اسحق بن عمر آن گوید که شل در هندوستان سفر جعل بندی گویند و آن ثمری بود و مانند
زرد آلو و قوت و می مانند و خیسبیل بود و طبیعت گرم بود و در سوم و تر بود و در اول طلف کیموس غلیظ بود و صفت
اعصاب انافع بود و شیخ الریس گوید که طعم وی تلخ بود و نیز قایلین باد باران بشکند و در وی تحلیلهای
بود و اعصاب را نافع بود و عرق الفساده و نفوس و نبادون گویند نافع بود و ریاحی را که عارض شود در رحم
زنان و بچه را نکادارد و در رحم و چون با غسل بناشتا استعمال کنند معده را پاک گرداند و قوت اسعا
بد بد و شفت را طوبات بکند و مقدار مستعمل از وی تا یک گرم بود و گویند که مضر بود و شش و مصلح و می غسل
باشد و صاحب تقویم گوید صداع آورد و مصلح آن خشناسن سیاه و شکر بود و صاحب منهاج سهو کرده
است که از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن زیتون مقتول گردد و حق بر طرف صاحب
جامع است که او از شکر تا شل سهو کرده است +

شتمم بسیار سی موم گویند و بسبقوریدوس گویند و نیکوترین وی سرخ رنگ بود و خوشبوی که از آن بوی
عسل آید و بی غلط بود و طبیعت وی معتدل بود و گویند گرم بود و طبعین و ماده مرهمهای سرد و گرم
بود و در وی الفضا حی اندک بود و طبعین اعصاب بود و خشک و نیشا و ششونت سینه را نافع بود و طلا
کردن و اگر باروغن بنفشه لعن کشته منع شیرین و در پستان زمان بکند چون ده حب هر یک مقدار
جاورسی از وی بیانشانند و همین مقدار چون در حسائی از جاورس را سرخ کنند و بخورند قره امارا
نافع بود و دفع سموم بکند و بر جراحتهای که از پیکان زهر وارد بود طلا کردن نافع بود و بغایت و جذب
سموم بکند و شریف گوید که چون باروغن سوس باروغن زیتون بر روی طلا کشته رنگ وی را صافی

و نیکو کند و کف بر رو منجم و لها بود و تشنای را بچوی در زمان و بار نافع بود و خوردن وی شهوت
طعام را ضعیف گرداند و صاحب منہاج گوید اگر طری از وی بسازند و در آب دریا فرو بردند آب
شیرین در انظار حاصل شود و سبزو گوید موی سیاه از عمق بدن جذب کند جذبی بغایت و عار و
بیرون آورد *

شمشیر که مرزنجوش است و صفت آن در اذان الفار گفته شد *

شمار از یانچ است نزدیک ابل مصر و شام گفته شد *

شمسار بقس گویند گفته شد *

شمشیر شو شمشیر هم گویند و آن قافله صفاست و بیل گویند و در قافله صفا گفته شود *

شمام و تبتنواست و گفته شد *

شجاریا پرسی شنگار گویند و آن ابو خلساست و در الف گفته شد و انقلیا نیز گویند و ورق وی
چون بیاشامند با شراب شکم به بند و ورق وی بوق کامو ماند اما خشن بود و آن گا و زبان
تلخ است و در کوبهای سرد سیر وید خاصه در کندان *

شید که نودری گویند گفته شد *

شنبلید صاحب جامع از قول تمیمی گوید که شنبلید فجاج سورنجان است و پارسای گل سورنجان
و قول اول اصح است و نیکوترین آن سفید و تازه بود و طبیعت آن گرم و خشک است و بوی
آن صدراع سرد را سود دارد و بادوهای غلیظ که در دماغ بود بشکند و سده دماغ و بینی بکشاید و چون
اول باران باشد که هنوز آفتاب بجدی نرفته باشد بشکند و مانند بهار نارنج شکفته باشد شکل و بقعه
و بوی تیز داشته باشد این مولف گوید از شیرازی گل ره رو خوانند از بهر آنکه اکثر بر سر راهار وید
ششخ نوعی از طرزون و پارسای کجک گویند و شیرازی قضینک خوانند و آن بزرگ بود و کوب
بود و صاحب جامع گوید که سطر و بزرگ و پیچیده بود و لون ظاهری آن زرد بود و باطن آن سفید و
عطاران شیر از آنرا آتیا اگر خوانند و آن و دغ است و در او گفته شود و بهترین ششخ تازه و سفید
و املس بود و چون لبوز اند در دار و دمای چشم مستعمل کنند و صفت آن چنان بود که ششخ در کلی گیرند
که بر گین با وی برشته باشند و اندر نوری نهند که با آنش نافه تا لبوز و علامت سوختن وی آن بود

که سفید گشته باشد و اگر سفید گشته باشد دیگر گل گیرد و آتش بنده تمام سوخته شود و سفید گردد و بعد از آن در آب سحی کنند و بشویند و خشک کنند و دیگر بار سحی کنند و بشویند و خشک کنند و دیگر بار سحی کنند و بشویند و خشک کنند و طبعیت آن سرد و خشک بود و گویند که تر بود و منفعت وی آنست که سفیدی که در چشم بود را مل کند و تشف طوط از چشم بکشد و آب رفتن باز دارد و جلای تمام بد بد و اگر نسوخته باشد و در چشم کشند جلای زیادت و بد اگر سوخته و در چشم کشند تشف طوط بیشتر کند و تخفیف در روی زیادت بود اگر بعد از سوختن غسل کرده باشند تشف بی لذع کند و سنون کردن دندان را جلاد بد و مسکن و جبهای گرم بود مقدار نیم درم اما مضر بود تشف و مصلح و عی سمل بود و بدل آن دودع + تشف و شنجار است و گفته شد +

ششان فراسیون ست و گفته شود +

شونیز شینیز است و حب السواد گویند و بیاسی سونیز گویند و بهترین آن فربه بود و طبعیت آن گرم و خشک بود و رسوم قطع بلغم بکند و جلاد بد و محلل ریاح و نفخ بود و در رمای بلغمی کهن شده و در صلب چون بکوبند و با گیر کوکان که مانع نشده باشند بکشند و ضما کنند بگردانند چون بکوبند و با آب تشف و بر ناف ضما کنند گرم دراز بیرون آورد و چون با سر که چوب صنوبر بزند و بدان مضمضه کند در دندان سود و بد و اگر در آب خنظل تر بشیند یا جوشانیده بر ناف طلا کنند حب لقرح را بیرون آورد و اگر آب در منه بکشند و طلا کنند مجموع که مایه بیرون آورد و چون بریان کرده سحی کنند و در ضره بزند و در انجم بکشد زکام سرد را نافع بود و اگر سحی کنند و با قدری روغن حبه الحضر یا بنیزند و سه قطره از آن در گوش چکانند نافع بود جهت سردی و بادوی و سده که در گوش بود و اگر بریان کرده بکوبند و در زیت خیسانند و از آن زیت سه قطره در بینی چکانند یا چهار قطره زکامی را که عطسه بسیار آورد و سودمند بود و اگر بسوزانند و با روغن سیاه چکانند که موم در آن گذاشته باشند یا بنیزند و بر سر گل طلا کنند موی را بر ویانند و بر روغن ویرا چون سودا کنند فالج و لقوقه را نافع بود و چون بکوبند و بنیزند و هر روز مقدار دو درم از آن با آب نیم گرم یا شامند کنند سنگ دیوانه را سودمند و چون سحی کنند و با بنجمین یا شامند تپ لعل را نافع بود و اگر با سر که به بوق و بر طلا کنند سودمند و اگر با غسل و آب که م یا شامند سنگ کرده و مثانه را بنیزانند و چون با غسل و روغن گاو بنیزند سودمند بود و از جهت درد رحم و کرده دردی که نفس را ناله و در زمان امساک خرن نفاس ساکن

چون سق کتند بابل و بر ریشهای سریند و بدان اویان کنند ریش را پاک گردانند و سر را بر دیانند و
 چون در کلهها کنند و در ابتدای نزول آب بکشند یا بدان سعو ط کنند منع آن بکنند و قطع نایل و نیل
 و هق و برص و جرب ریش شده بکنند و اگر بر پیشانی طلاء کنند و در سر که از سر جی بود و در سده صفات
 بکشاید و چون کیشب سر که بخیم است و باید اسحق کنند بدان سعو ط کنند در سر که کن و لقوه رازا
 کند و اگر ادمان خوردن وی کنند چند روز بول و شیر و حیض براند و چون بانظر و ن بیا شامند و سر بول
 و عسقر نفس را نافع بود و مقدار و درم از وی با آب بیا شامند گزندگی رتیل را نافع بود و چون در خانه
 و در کنند گزندگان بگریزند و نجاسیت بهای بلغمی و سوداوی رازا کل کنند و حب اقرع را بکشند از بیرون
 طلاء کردن و چون روغن ویرا سعو ط کنند سودمند بود از جهت فالج و کز از قطع تری و سردی بکنند که
 اگر جمع شود از آن فالج حاصل شود و چون سق کنند با خون افعی یا با خون پستوک و طلاء کنند بر سینه
 که بر اعضا ظاهر بود و آن بگردانند و چون بریان کنند آتش آهسته و بگویند و گلاب بسپارند و طلاء کنند
 بر ریشی که در ساق پیدا شود و بعد از آنکه ریش را بسر که شسته باشند زائل کنند و بحال صحت باز آورد
 و چون ضما کنند در منافصل را سودمند بود و چون بخورند حیض براند محکم و بچه مرده و زنده بیرون
 آورد و شیمه بنید از و شریف گوید که چون هفت روز از وی شیر زنان خیماتد یک ساعت و سعو ط کنند و
 بینی کسی که برقان پوشته باشد و چشمهاش زرد شده باشد بغایت نافع بود و در بحال صحت
 باز آورد و زائل کند شدت تفتیح سده و گویند که مضر بود بگروه و مصلح وی کثیر بود و بدل وی صمغ
 زیتون است و گویند که بسیار خوردن از وی کشنده باشد و نوعی هست که غشیان و خناق آورد
 و اولی آن بود که تی کنند و شیر بیا شامند و مداوای بی چون مداوای کسی که کشندهش خورده باشد
 شود اصغر نوعی از برنجاسف است و آنرا مسک الجن خوانند و طبیعت آن گرم خشکست و در
 حنمای نیز کنند سودمند بود از جهت حرق النساء و اجاع منافصل مرده بغایت از بهر آنکه مهمل
 اخلاط غلیظ ازج باشد

شوخط خوشه ارزن است و صفت آن در باب میم در جاورس گفته شده

شویلا برنجاسف است و گفته شد و شویل نیز گویند

شوع درخت بان است و صفت آن در باب آن گفته شد در جاورس

شوکه شیر خوار است بپیل و بواو مال بوا نیز گویند آن قافله منار است و گفته شود
 شوکه آذر حین شط الرامی است و بیاری طوسک گویند و میوانی و نیا گویند و گفته شد
 شوکه الدین حکو بست و گفته شود و بیاری کنگر گویند
 شوکه العکاک انخیس است و آن از اذریون است و گفته شد
 شوکه عربیه شکام است و بیاری خارنگ گویند و در شکامی گفته شد
 شوکه قبطیه قرط است و بیاری کره گویند و در قاف گفته شود
 شوکه شهابیوب است و گفته شود و بیاری آنرا کور گویند
 شوکه منقته غافث گویند و چنین گوید که طباق است و گفته شود و اما طباق غازناک است
 که آنرا شوکه گویند

شوکه سضا با و آور گویند و گفته شد

شوکه مصر شوکه قبطیه است و گفته شد

شوکران جفوط گویند و میوانی قوثیون و میقونیون و بارلیقون و فسیقون نیز گویند و آن
 طماست و گویند آن تخم سبج رومیست و دیسقورید و گن یک ساق او مانند ساق رازیانه و ورق آن مانند
 خیاره است و گل وی سفید بود و تخم وی مانند تخم انیسون و میسلط سفید تر بود و در وفس گویند که
 ورق بیرون زر دست لغا به سبج آن باریک بود و تخم آن مانند تخم ناخواه بود و شکل نه بطعم و کباب
 داشته باشد و موی گوید که آن سبج کو بهیست و بیاری آنرا دوس گویند بهترین آن سردی
 بود که از ولایت یزد رفت خیزد آنرا دوس تفتی گویند و تخم آن شوکران است و طبیعت آن سرد و خشک
 بود و در سوم تا چهارم گفته بود اگر عصاره وی بگیرند پیش از آن که تخم وی خشک بود و در سوم و در آنجا
 نهند تا منعقد گردد و بسیار منفعت داشته باشد در اطلیه و در شیا فزا از جهت در چشم استعمال کردن نافع
 بود و چون ضا و کتند بجزیره و نمک ساکن گرداند و اگر نبات وی همچنان با ورق بگویند و برایشین نهاد
 کنند نافع بود جهت کثرت احکام و چون ضا و کتند بر قصب سستی بر پیدا شود و چون بر پستان و خزان
 بکشد ضا و کتند نگذار که بزرگ شود و اگر بر پستان شیراز ضا و کتند قطع شیر کنند و اگر بر موضع زایل
 موی که موی و طلا کنند منع رستن موی کنند و اگر بر خصله کوه کان ضا و کتند را بکنند که بزرگ شود

و اگر بر نفس گرم طلا کنند سود دهد و اگر کسی بخورد علامت وی آن بود که عقل زائل گرداند چشم
و سه تار یک شود تا بحدی که هیچ نه بید و فراق آورد و اعضای وی سرد شود و در بدن و
غون نموده شود و در آخر کار تشنج اعصاب آورد و خناق از شکلی که در قصبه شش و خجوه پیدا گردد بسبب
ریاح و مصرت آن بیشتر بدل رسد تا بحدی که بکشد و مداوی آن بقبی کنند و بعد از آن بشرب صفت
کنند و فلفل پس بشیر خربا با نستین و فلفل و جند بید تر و سداب با شرب و قزو و نانا و میوه و فلفل و تخم
انجوه با شرب و ورق فار و انجدان و طمیت بار و عن و مداوی آن بفرغیون نیز کنند و اگر تخم
وبر اندکی در شراب کنند کسی دهند بنایت منوم بود و این مولف گوید ز رازیر تخم و پیرا میخورد و او
زیان نمیدارد و بدل آن دو وزن آن بزرالنج سیاه بوده

شوغار زاج سفیدست و گفته شد

شود و انیق سودا نیانست و گفته شد غذا اندک دهد و کمیوس می کدر بود

شهد انج بزرالنج است و آن بری باشد و بوستانی بود و در قاف گفته شود

شیطرح پیارسی شینیز گویند و عصاب خوانند بزبان بربری و میونانی لید یون گویند و آن
الواعست بهترین آن صاحب منهاج گوید بندی بود با بحری و مولف گوید چندا که امتحان
کرده شد بهتر از پاری نیست که چون بر برص و کلفت طلا کنند در لحظه آبله میزند و بندی آبله میزند
پس محقق شد که شدت و حدت وی زیاده از بیهوشیست و این نوع نیکوتر است بدو وجه یکی
آنکه تازه بود و آنکه معتد بود فی الحقیقه آن در خوشکست و راخورد در جبه دوم مجالینوس گوید که گرم بود
در درجه چهارم و شیخ الرئیس گوید که برهق سفید و برص جرب و قشعر با برص که طلا کردن نافع
بود و چون بیاشامند با ادویه های مناسب و مفاصل را سود دهد و اگر بر سر طلا کنند بگذارد
و گویند چون پنج وی از گوش بیادینند در دسپز ساکن کند و اگر ورق میرایک بگویند و با پنج راسن بر
حرق النساء و کنند و انگلی و نیم ساعتی را کنند نافع بود و اگر بر سر نهند نافع بود و بر جرب شش
شده مانند بنایت مفید بود و چون از خود بیادینند و دندان را ساکن گرداند و مولف گوید که از
خاصی آنست که اگر کسی را درد دندان بود شیطرح در کف دست مخالف نهند بر شش
نهند و بخسپد و دندان را ساکن گرداند و این بمر بست و انجبت قویا با سر که گمن چون طلا کنند

بغایت نافع بود و مجرب مقدار مستعمل اندی که مثقال بود و گویند که مفرست بشش و گویند که مصلح آن مصطکی بود و بدل آن فوه و گویند که بدل آن پنج کبریت این پنج کف گویند همی چون رن پندارن در دراز نبات وی یک گز باشد و کمتر نیز و بیشتر و نباتان بدید آید و برگ او فرویزد تا که سوسخت شود و چشم و در غایت خوردی بود و ورق و پراخادر گویند

شیخ بیاری در منده گویند بهترین وی ارمنی بود و آنرا در منده ترکی خوانند شیخ جلی را انیلون خوانند و طعم وی تلخ بود و طبع وی گرم خشک بود و در سوم و گویند که گرم بود و در دوم و خشک بود و در اول محلل ریاح بود و مطلق و در وی فبضی بود و در فصل فسنین چون بسوزانند و خاکستر آن بار و غن با دام بر آید طلا کنند نافع بود و منیع اکله بکند و عسر النفس اسود دارد و که هما و حب لقرع را بکشد و بر پول و حصین آن و از جهت گزندگی عقر و ریتلا و زهرهای جانوران سودمند بود مقدار دو مثقال و چون بسوزانند و بر موی ریشی که کوتاه بود یا بر موضع ریشی که نه رسته باشد طلا کنند موی بر ویانند و وی مضر بود و با حصین و مضرع بود و معده را زیان دارد و مصلح وی ترمس بود و گویند که مصلح وی شراب ریاس بود یا شراب انرج و بدل آن در قالمات و در برنگ کاهلی بود و در عملهای دیگر غیر ریشی بدل وی کنند شلیل زوانست و بهترین وی آنست که ارکن و فرب بود و طبیعت وی گرم بود و در سوم و گویند در اول و گویند در دوم و وی محلل و ملطف بود و حلا و پهنده و اگر با گاوگور و برهق طلا کنند نافع بود و محلل و رم خنایر بود و باز بر کتان و با سر کین کبوتر چون بروی نهند سوراخ کند و با گندم بر قویا بر ریشهای بد زور کردن نافع بود و مجرب کردن بدان آبستنی رایاری و بد خاصه چون با سولین و مرو و زعفران و کندر بود و چون بگویند و بسوزند و بعضوی نهند که فصل سلی یا خای بود و بیرون آرد و مسکه و مسدر بود و آنرا بشیرازی شلیل گنند و آن در میان گندم بود و آن نان بغایت مسدر و مسکه آورد و بدل آن چند قوتی بود و اگر آنرا در شراب خیسانند و بیاشناسند بغایت منوم بود و مستحی خواب گران آورد و دروغن وی از جهت قویانند و غن گندم بنیکوتر بود و چون بر صندل طلا کنند خوابی معتدل آوند و این موی که بد شلیل در میان گندم آن وقت بسیار باشد که گندم

تبا که در و رازی گوید که بدل آن خواست
شیرج و این العمل است و بیاری روغن کبج خوانند و شیر گویند و طبیعت وی گرم و تر بود

و سودمند بود جهت شتاق و خشونت سودای خون و طحال کردن و چون مرد در وی نرسد و یا هنگام
وقوت دهد و خوردن وی باب شیرینکه در وی یعنی را از اکل کند و ضیق النفس مانع بود و حاصل
طبیعت بود و سوم رانق بود و خشونت خلق و سینه را مسود دهد و سهو که طبعها را اکل کند چون و طبع
کند و در وی غلظی بود معده را بد بود و مرغی وی بود و اگر خواهند که غلط وی اندک شود و صلیح وی آن
بود که بران کنند و بعضی گویند که سودای را هیچ نفع نبوده

شیرینکه البجور اشته است و بسیار سی و داله گویند و در باب الف گفته شده

شیان دم الاخین است و بسیار سی خون سیاوشان گویند و گا و خون نیز گویند و در باب ال گفته شده
شیرینق و شیرینج نیز گویند و بسیار شیر مرغ و صاحب مع گویند که آن مگرین خفاش است گویند که آن
بول خفاش است صاحب باج گویند که بول خفاش است و گویند که شیر خفاش است و مولف گویند که شیر خفاش
زیرا که هیچ مرغی را شیر نیست الا خفاش را و شیر مرغ که در دم با فواه گویند شیرینق است و طبیعت
آن گرم و خشک است بغایت گرم و منفعت دی آنست که سنگ مثانه را بریزاند این مولف گویند
مرغی هست که آنرا خفاش خوانند مقدار گوشت کمی و در پستان دارد و دو گوش و دهن و دندان
و از پستان وی شیر آید و بچ را شیر دهد و آن شیر را شیرینق خوانند و مآخه و سفیدی که در چشم بود
چون در چشم کشند زایل کند

شیرینکه بسیار سی خشتاثر گویند و گفته شود

شیرینکه شیرین است و گفته شده

شیرین قهشی فلفل سیاه است و گفته شود

شیرین البحر حیوان دریاست که سر و بینی وی مانند گوساله بود و گویند روز شنبه العتبه از دریا
بیرون نیاید

شیاف خوزی بوش در بندی است و گفته شده

شیرینک ابلج آبلج را گویند چون در شیر خبیانند آنرا شیر ابلج خوانند و قبض وی کمتر از ابلج بود
و بکترین وی آن بود که چند روز در شیر خبیانند طبیعت وی سرد و خشک بود و سوم
و گویند که گرم و تر بود و بطن را پاک گرداند و قوت شهوت بد دهد و قطع فی بکند و آب فتن را

یازدازد و حرارت خون را بنشانند و مقدار بکشتن آن از روی ستم عمل کنند و گویند که مضر بود و بنشیند و مصلح
وی شیر تازه و مسل بود *

شیر از پارسای ریجان گویند *

شیر خشک ریخته زرد رنگ است که از هندوستان آورند و طبیعت آن گرم و خشک است و مصلح
مره سودا بود و بلغم و خلطهای غلیظ سوخته بیرون آورد و باد و بوی فاسد و شرابی از وی و انگلی تا نگیرد
شیر خشک پارسای شیر خشک گویند و آن نهی است که می نشیند بر درخت بید و کثیر
که در هر ارات است و تلخین طبیعت کند و مصلح صفراست و تسکین معده و جگر و قلب کند و طبیعت
آن معتدل است میان سردی و گرمی و گویند که طبیعت دی گرم است با اعتدال و فعل و
اقوی بود از ترنجبین مانند وی و بهترین وی آن بود که شفاف بود مانند صمغ *

باب الحصاد

صالبون گرم و خشک بود در چهارم و مفرج اعضا بود محکم و قوی و کثیف و مصلح خلط خام چون
شاف از وی بخورد بر گرد و در مفاصل و بد و شتر لطف گوید چون در میان خرفه صوف نهند و خرازد
قوی را بدان بالاند محکم زائل کند و اگر با همچندان نمک بپایانند و در حمام ببالند حله و جربش
شده و نافع بود و با همچندان حنا بپایانند و بر زانو طلا کنند و روزانوساکن کنند و اگر برش طلا کنند
روزانوساکن کنند و مجرب است و چون بخوشانند بار و عن گل و بر بریش سر کوکان پیایی چند نوبت
طلا کنند خشک گرداند و زائل کند و چون طلا کنند بر لیشها و شمدیه و هفت روز ببالند بعد از آن
باب گرم بشویند هیچ دو و بهتر از آن نبود و چون دو درم از وی با چند آن سلجوق که آن زنجفر
محرق است و همچندان نوره آب دیده بر لیش خضاب کنند و در حمام بعد از آن که شسته باشند پاک
و نیم ساعت صبر کنند و بوی سیاه کند و تغییری تمام پیدا کند و شتر لطف گوید مجرب است و اگر سر را ببالند
بشویند و در حمام پیش را بکشند و سر پاک گرداند از سبوسه و گویند که اگر با دویه بشویند که جهت نهی
و بهی مناسب بود و فعل وی نایده گرد و بهی نقش زائل کند و چون بر او را بلغمی و خوار
تقی نهند تنها با دویه و دیگر که موافق باشد نفی و چون بشویند با دویه که کشانیده او را مصلح بود و
حرف و سرگین که بوتر و اصل قنار و الحار فعل وی قوی گرداند و گویند که سر را چون بدان بشویند

مومی را جعد گرداند و بر سر چر احتیاطا گردان بکشد و آب می اگر بخورند کشنده بود و نزدیک
بخوردن نوره و دواوای وی بقی و آب گرم کنند و روغن کهنه و بعد از آن آب گوشت مرغ
و روغن بادام و الیاء علم +

صالبون الطاق شجره آبی مالک است و گفته شد و بسیار سی چون یک شنان گویند و آن
اثر یون است +

صاحب گویند قنار الحمار است و گویند تحقیق نوعی از تیوعات است و این مولف گوید
ابو ریحان گفته که آن درختی است که شیر سوزنده دارد و در زمین غور از جزیره عرب و طین این
ضعیف آنست که دیوار است و با صفهانی قنار صاحب گویند +

صااره لون صغیر است و گفته شود +

صاخره حرز است و گفته شد +

صیپی گویند عصاره سناست و گویند سناست و گویند عصاره زرد رنگ است طبیعت
آن سرد است و قفس گرم را نافع بود +

صبر سینه نوعی است استقواری و عربی و سحمانی و بهترین آن استقواری باشد و سقوطه جزیره
ایست نزدیک ساحل مین آن جزیره چهل فرسنگ اهل بی و میان اند و ساحران حکم وصل

ایشان از یونان است و اسکندر ایشان را از زمین یونان این جزیره فرستاده جهت ساختن صبر
و زمان ایشان مجموع ساحران تا یک کاه که خصمی با کسی اشتباهند اگر آن شخص حاضر باشد و الا شکل

وی در ضمیر خود آورند و قدحی پر آب بنیش خود دهند و آغاز سخن کنند تا آن زمان که نقطه خون در میان
قدح پیدا شود بعد از آن قدح پر از جگر و دل شش گردان شخص در حال مبر و چون شش

بشکافند جگر بند در شکم می شود تا بدین حد به بالغه میکنند و ساحری اینها نیکوترین صبر سقوط
آن بود که لون آن مانند لون جگر باشد و بوی می مانند بوی مرکب و براق بود و نزدیک به صبح بخور

و چون در دست بماند زود خورده شود و بلون مانند عفران باشد و از وی بوی روغن
گو سفید آید و قطعا سنگ بیه در وی نبود و نوع عربی را حدیثی خوانند و مینی گویند و وی بیاید
بود و سحمانی بد بود و آنرا صبر بردگی خوانند و طبیعت صبر گرم بود و خشک است در و دم و گویند که

دوی در اول بود و گویند در سوم و جالینوس گوید خشکی می در سوم بود و در اول جهت صحرای نوب و
سودمند تر بود و ریشهای که شکل نیک شود خاصه در دگر و در چون آب بگذارد و طلا کنند و چنانچه
سودمند بود جهت در مهایی که در زمین و مینی و چشمها حادث شود و فی الجمله خواص می آنست که منع
ماوه بکند و اگر جمع شده باشد بگذارد و مسخن معده باشد و دماغ آن و با و در آب بشکند و سهل صفا باشد
و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و سده بکشد و بکشد با وجود آنکه مضرب بود بکشد و ریش چشم و جرب در و
و سوزش آن زایل کند و رطوبت آن خشک گرداند و سودمند جهت نزول آب و سر و معده و
مجموع بدن را از فضول که جمع شده باشد پاک گرداند و عروق اعصاب از اسخ پاک کند
و زمین را صافی گرداند و پیش از آن که گویند شاید که صبر در سر و سر و دگر بار گرم مستعمل کنند
در زمانی که معتدل بود و اگر در سر و سر و استعمال کنند مضرب بود و معده و باشد که اسهال و موی آورد
از بهر آنکه مری معده عروق پیرامون مقعد بود پس نوازه آن بکشد و خون روانه گردد و صبر
کرب و مفصل و در وقت دوی در طبقات معده بگذرد و ریشهای نازک و سقوطی چندان بود و چون
بیاشامند بخار از وی متصاعد شود و لیس و دماغ و فضول و بلغمی که جمع شده باشد پاک گرداند
و بخاری که از معده متصاعد شود و لیس و قوت با صبر بدیدان سبب که چون متصاعد شود و لیس
جزوی لطیف بعصب جوف رسد و از فضول مجری پاک گرداند و روشنائی چشم زیاده کند و بدین
سبب است که صبر در ایارجات و حاضین نمیکند و صبر چون ناشسته باشد زیاده اسهال کند و چون
مفسول کنند قوت دوائی بسیار نقصان کنند و از طبیعت دوائی بیرون رود و صفت ششتر
دوی صاحب جامع چنین آورده است که بگزید صبر سقوطی یکریطل و تخم کنند و منجلیه ضیق بنفشه
بعد از آن آتشین ربع رطل و از او و یا ایاره مصطکی و حب لبسان و دوار صینی و سلیمه و عود لبسان
سینل و اسارون از هر یک سه درم اینچ اودا را در و در رطل آب شیرین بپزند تا به نیمه باز آید بعد
از آن فرو گیرند و در دست بمالند و صافی کنند و صبر کوفته و بنجیه در باون کنند و آن آب در آن
و بشویند و در ظرفی کنند تا آن آب از صبر صافی شود و دیگر بار در باون کنند و دوم بار بشویند و آن زمان
که هیچ باقی نماند الا مانند خاک گردد و بعد از آن آن آب از وی بپزند و صبر باقی بماند پس سه درم در
باوی بیامیزند و در وقت حاجت استعمال کنند و مقدار ششتری از وی با این بکشد و تا و در

و صبر چون کهن شود سیاه گردد و همت وی کم شود و شسته وی زود تر از نا شسته ضعیف شود و گویند سحر
 بود و آنچه در حصول بود صاحب مناج گوید شربتی از وی مفرد امین نیم دریم بود آب گرم مسهل بخور
 و صفر بود اگر آرد و به شربتی از او و انگ تا نیم دریم بود و مضروب و بمجا و تعدیل آن بکثیرا کنند و مضروب
 بگو و مفید و مصلح آن مصلح در ورق گل سرخ و فعل بود و منقوری گوید شربتی از وی بکثیرا تا
 منتقال بود و نوعی سحرانی سیاه بود و باید که صبر تنها استعمال کنند که نهایت مضروب و مفید از سحرانکه شک
 وی در درجه سوم است و مفید عصبی است و مزاج وی سرد و خشک بود چون بران بگذرد و شکافند و
 شکله مضروب و بعضی شریف گوید چون آب کنند تا سحر کنند و طلا کنند چند نوبت بر او اسیر که از
 رسته باشد بنید از دو گویند نیکوترین معالجه این زحمت بود و مجرب است و باید که چون بنید
 روغن گل در ظرفی اسری یا فلعی حل کرده باشند ببالند از پی آن و اگر در آب لسان الحمل حل
 کنند و بر این بینی گوش طلا کنند زائل کند و چون بر محل کتد و بر حمزه و شری طلا کنند نافع بود و بدل صبر بوزن
 آن جفیف بود و در دفع معده بوزن آن استین و گویند بوزن آن جفیف و استین بود و این روش
 گوید علی بن عیسی آورده که صبر سقوطی خوردن را شاید و در طلا استعمال نکنند و از سحر آن صبر بزرگجا
 دارند و خوردن را شاید +

صبار گویند عصاره سناست و گویند عصاره زرد رنگ است طبیعت آن سرد است
 نفیس گرم و نافع بود +

صحنه بسیار سیاهی باینه گویند و طبیعت آن گرم و خشک و در درم و گویند گرم بود و در این خشک
 بود و در درم و آنرا از این سازند که آنرا می آتش خوانند و در گرم سیریز و در لاریا سازند و خطی بد
 از وی حاصل شود و شفت و طوبت معده بکند و وجع و رک بلغمی را نافع بود و کند دمان که اقسا
 معده بود زائل کند و قطع بلغم بکند و جرب حله آور و نشنگی و صداع بفراید و مصلح وی مغز کاه بود
 صدق بهترین آن سفید بود که در آب شیرین بود و طبیعت آن خشک و در صدق و فروش
 و صدق فرور آنرا سوخته نشاید که استعمال کنند از سحر که نهایت مصلح بود و چون بسوزانند قوت و
 در غایت تخفیف بود و او را این بود که غایت من کنند این بی طاعت که چرخ جوهر وی جوی بود پس چون
 استعمال کنند نافع بود و جراحتهای غیبت را از بهر آنکه مخفف بود بغیر نفع و چون با سحر که

و عسل یا با شراب نافع بود جهت جراحات متعفن خبیث و گوشت صدف بری چون سحر کنند و طلا کنند بدن را خشک گرداند بقوت و صدف جذب سلی و عظام بکند و سکن وجع نفرس و مفاصل بود چون صفا کنند و چون با سرکه سحر کنند قطع رعا ف بکند و وی مسکن وجع معده بود و چون بر سیر ضما کنند در با کنند تا خود را بکند بغایت نافع بود و چون زن بخورد بر گیر حیض براند و گوشت وی مسود بود جهت گردیدگی سنگ یوانه و مرق صدف کو چک شکم براند و بدان بخور کردن اختناق رحم را نافع بود و شیمیر را بیرون آورد و صدف سوخته در تحلیل و جلا می دندان و در کله های چشم مستعمل کنند و بر چشم را نافع بود و غلط اجفان را زایل کند و چون طلا کنند بر موضع موی زیاده که در چشم بود بعد از آنکه بر کنده باشند و دیگر زرد و سوختگی آتش را سودمند بود و در دول را نافع بود و مقدار مستعمل از وی کفشی بود و از آب می کشد و رم و صدف سوخته بهمق را زایل کند و ریشها را پاک گرداند و اسحق گوید که خوردن وی مفید بود بمشانه و مصلح وی عسل بود و بدل وی و دغ +

صدف البواسیر نوعی از صدف است که در ساحل دریای فلزم بسیار بود و در بحر مجاز نیز باشد چون در شیب خود دود کنند بواسیر را سود دهد و بنید از و چون لبوزا کنند و عسل بر شند قطع تا لیل بکند و تر خرا سود دهد و شکل مانند حلزون بزرگ باشد الا وی طبقات داشته باشد و بوی وی گریه بود و لون وی فری بود که بسیار بی زرد و در فلزم بر که معروف بود +

صدف الحیدر زعفران الحیدر است و گفته شد +

صیرمه الحیدی شجرة الطحال است و گفته شد +

صرو شکر است و پیارسی دورس گویند و در باب شین گفته شد +

صرایه خنظل است که زرد و خوابد شد +

صرب صمغ است و گفته شد +

صریرا بادروج است و گفته شد +

صرصره ریز گویند آن حیوانیست که چاک تند بلخی کو چاک پش آب آواز کند و شبیرازی

جود اسک گویند و بستیور بدوس گویند چون بریان کنند و بخورد در دانه شان را سود دهد و بجا لیس گویند بعد از آنکه خشک کنند یک قورنج داشته باشد یک عدد و با یکدانه غافل بخورد و شترتی شده بود

انین حیوان باینج عدد با صفت عدد و یا مثل وی نقل در وقت پیمان در و صحت آن و صاحب
منهلاج گوید که چون در زیت بنزد و در گوش چکانند و در گوش دفع شود

صرفان صاحب صرفان گویند و گویند که صرفان نوعی از خرماسرخ فریبست و از اسم صرفان گویند
و بسیار سی خوارکتوم گویند و در نمر گفته شد

صفت بر شیرازی باوشه گویند و پیونانی اور بپاس و آن دو نوع است و از ورق و گرد و ورق
و بری رانج گویند و در قوت مانند ماشا بود و در ورق افوی بود از گرد و ورق و نیکوترین آن
کوچک ق بری است و طبیعت آن گرم و خشک و در رسوم لطیف و محلل بود و در ورکین را
نافع بود و در دندان را که از سردی باو بود چون بماند ساکن گرداند و طبع وی چون باشد آب باشد
گردیدگی جانوران را سود دهد و چون با پیچ بیاشامند دفع مضر شود که آن و افیون بکنند و چون
با سنجبین بیاشامند دفع مضر است چنین کند و چون با خیاره بخورند نیکوتر بود و جهت کوفتگی عضله
معهده و جگر بغایت سودمند بود و اگر باز و غن ایر سا سحوط کنند فصلها از بینی بیرون آورد و اگر باز
بیاشامند مطحول را نافع بود و حوض بول براند و اگر طبع وی بیاشامند شکم براند و فضول مراری
بیرون آورد و اگر با غسل لغو کنند و درم ملازه و شش گرم را نافع بود و خوردن وی غشیا را
بغایت نافع بود و چون بنزد و آب می بیاشامند گرم را بکشند و حسب القرح را بیرون آورند و آب
طعام باز دید کند و باد را تحلیل کند و تاریکی چشم و شکبوری که از رطوبت حادث شود را بکشد
کند و مقدار نیم شتال شتمل بود و در غن سیندوش را سودمند بود و اگر با سوبق بر درمهای
ضما و کنند گدازند و خوردن وی بهضم طعام مکنند و معده و اسهال از بلغم غلیظ پاک گرداند و غلظت
غلظت لطیف گرداند و سردی معده و جگر را سود دارد و سده بکشاید و چون فصب می با
عنا بپزد و آب آن بیاشامند خون غلیظ رقیق گرداند و این خاصیت دارد و می موجود است
و اگر با انجیر خشک بخورند عرق بر انگیزاند و لون را نیکو گرداند و قراح وی مصلح مسهل مره سودا و بلغم بود و شکر
بکشتال بانگ سرکه بود و شکر قونج و در درم و شانه را نافع بود و چون با غسل و شکر بپزند و شکر
یک شتال بخورند و آب خنک به جهت دفع نزول آب بغایت مفید بود و از نزول امین باشد و در
را نیکو گرداند و چون بیاشامند گردگی عروق را نافع بود و اگر ضما و کنند بر موضع گردیدگی همچنین نافع بود

چون صغیر نزدیک بقولی که مضاعف چشم بودند ضرر آن زائل کند و نوعی انصاف نسبتانی هست که آنرا
 میکارند آن ضعیف تر از پیری باشد و قوت فعل و در تیریز بسیار میکارند و این تکلف گوید که در شیر
 هم میکارند و آنرا مزه خوانند و صغیر مضر بود باریه و مصلح وی سرکه انگوری بود +
 صغیرین سفین نیز گویند و آن سبکبخت است و گفته شد +
 صغیر صاف خلاف است و پارسای بید گویند و در خاک گفته +
 صغیر درخت ابله است و آن عرعر بود و گفته شود +
 صغیر اعوان مرغیست که آنرا طرخلو دلیس گویند و گفته شود +
 صغیر مرغیست که کنجشک صید کند و پارسای باشد گویند و به بربری تانیا گویند و ابوعمار نیز گویند
 گوشت وی گرم و خشکست چون بپزد و خشک کنند و سحی کنند و درم از وی بیاشامند +
 سرد نباشد سه روز سرفه سرد و در بورانافع بود و زهره وی نافع بود جهت ابتدای نزول آب چو
 در چشم کشند قوت باصره بدید و سرگین ی چون برکف مالند زو زائل گردد +
 صلوان کرد گویند و آن خرنوب بنطیست و ثمر وی در مصر حب الکلی خوانند و اناخورس
 نیز گویند و صفت خرنوب گفته شد و در ینوب نیز گفته شود +
 صلاصل پارسای عک خوانند و آن عقیقست و گفته شود و آنرا پارسای قالینگویند +
 صمغ جالینوس گوید که صمغها گرم و خشک بود لیکن بعضی از بعضی فاضله بود و صمغ را
 بشیرازی از دو گویند و پارسای زد +
 صمغ عربی پارسای از دو تازی گویند و آن بهترین صمغها بود و نیکوتر آن بود که صافی بود
 چون اندک داشته باشد و سفید بود و چون در آب نهند زو و بگردانند و طبیعت آن معتدل
 بود و گویند گرم بود و گویند در خشک بود و در وی قبضی بود و جفانی با اعتدال سرفه گرم را نافع
 بود و از صافی کند و قوت معده بدید و اسهال صغیر ویرانافع بود و مقدار را خود از وی و شفا
 بود و خشونت سینه و خلق و فسیخش را نافع بود و حدت او و یه بشکند و استحق گوید و سرفست
 و مصلح وی کثیر بود و بدل آن صمغ بادام و حب لاس گویند مصلح آن شراب صندل است
 صمغ اللوز پارسای از دو بادام گویند بهترین صمغ بادام آن بود که سفید باشد و از شیر

جوان گیرند طبیعت وی مائل بسردی بود و گویند گرم و تر بود و گویند صمغ بادام شیرین در دملق و
سرفه و تب و ق رانافع بود و فربهی آورد و صمغ بادام تلخ قاطبض و مسخن بود و چون بیاشامند
رانافع بود و اگر با سرکه بیا میزند و بر قوبا که بر ظاهر پوست پیدا گردد بمالند زائل کند و چون با شکر
کنند و بیاشامند سرفه کمین رانافع بود و سنگ کرده را بریزند و گویند صمغ بادام سرفه بود و بسیار
آن قند و خشکاش بود و بدل آن صمغ عربی و کثیر بود +

صمغ الا جاص با رسی از دو گویند بهترین صمغ آلوآن بود که از درخت کهن گیرند و در
گرمی خشکی بود و گویند گرم و تر بود و در دوش و سینه را نافع بود و چون با شکر آب بیا میند و بیا شامند گند
و مثانه بریزند و چون با سرکه بیا میند و بر قوبار که دکان بماند زائل کند و جبر احمرار البصالح آورده
چون در چشم کشند روشنائی چشم زیاده کند و چون در سرکه حل کنند و بر شراب مالند خرا از و شری حصص طلا
کنند سودمند بود و استحقاق گوید مضر بود و بسیر و مصلح وی قند بود

صمغ السمحاق بپارسی از دوسحاق گویند چون در دندان گیرند و در ساکن گردانند و جراثیم را
نافع بود و اگر در شیا فانت کنند و ششانی چشم را زیاده کنند.

صمغ المحروث خلط است و بیارسی انگشت گنده گویند و در باب خاکفته شد
صمغ الدامیثا نیکوترین آن بود که صافی باشد و لبرخی مایل بود و در غایت حدت و حرقت
باشد و بخی تمام داشته باشد و مؤلف گوید آنرا شیرازی آو و ک خوانند و از حد و دشبانکاره خیزد و در
جای دیگر بنود لطف نمود و از جهت بادهای غلیظ که در معده و امعا باشد سودمند بود و بلغمی که در معده
باشد لطیف گرداند و دیگرانند و در قوت گویند مانند خلطیت بود و مؤلف گوید جهت در و دندان استعمال
کردن مقدار نیم درم نافع بود اگر سبب آن از نفخ بود

صمغ السداب بپارسی از دوسداب گویند گرم است در سوم و خشک است در دوم با دوا سازند
و در مهار صلب بگذرانند درش چشم را نافع بود چون بر آن افتاشند و خنازیر که در حلق و شیب بغل
بود بگذرانند چون مقدار دانگی سحوط کنند و بدل آن دو وزن آن عسلیت است *

صمغ الخطمی بپارسی اند و خطمی گویند سرد و تر بود تشنگی ساکن گردد اند و شکم ببندد و نافع بود و جبت
مره صفرائی +

صمغ الجوز الرومی کبر است و گفته شود +

صمغ الطرثوث اشق است و گفته شد و الف +

صمغ القشاد کثیر است و گفته شود +

صمغ السداب لبری سافیا است و گفته شد +

صمغ لکشری بیارسی از دوام و گویند نیکوترین صمغ امرو آن بود که از درخت کهن گیرند

و طبیعت آن گرم و تر بود و در شش و ریشهای آنرا سودمند بود و مقدار استعمال از وی دو مثقال بود

گویند مضرب بود بسبب مصلح آن گل از منی بود +

صمغ البطم عکاست بیارسی نباست گویند و بشیرازی کند خوانند و طبیعت آن گرم بود و محلل

و لطیف بود و در خواص و منفعت نزدیک به صطک بود +

صمغ السمر و بیارسی از دو سر و گویند گرم و خشک بود و در قوت مانند صمغ سداب صمغ صندل

بود و چون بدان سعوطن کنند رطوبات دایم را پاک گردانند و چون بر ریشهای فشانند بزرگواران را

کند و مجموع ریشها اعضا همین سبیل دارد +

صمغ الصنوبر راتینج است و گفته شد

صمغ الحر شفت بیارسی کنکزد و خوانند و بشیرازی کنکری و آن تراب لقی بود و در کاف و در

کنکزد و گفته شود منفعت آن +

صمغ الزیتون اصطک است و گفته شد و صمغ بری وی از ادویه های قتال بود و چون در

چشم کشند شبکوری قار یکی چشم را مل کند و بول و حیض براند و چون بر دندان خورده نهند در دهان

گردانند و جرب ریش شده را سود دهد و بچم بیندازد و بدل آن عصاره طراشیت است و گویند بدل

آن شونیز است +

صمغ البلاط صاحب جامع گوید یونانی کشید و فلا خوانند و معنی آن بیارسی از سنگ خسته بود

و آن چیز است که از خام و سنگ میسازند و صاحب منہاج گوید معدنی بود و هر کس آنچه مرکب بود

از صبر و در خون سیاوشان و حکمت از زردت و صمغ عربی از برکی جزوی اصل مرجان و زنجار

از هر یک نیم جزو کوفته و بخت کنند و باب صمغ عربی بیشترند و بدیواری که کج سفید کرده باشند بنزد

و را بکنند تا خشک گردد و هر چند که کمین شود نیکوتر گردد و وی محض بود و احتیاج را نافع بود و منع خون در بیم بکند و ریشهای تر بصالح آورد.

صندل ابیض نیکوترین او مقاصری بود زرد رنگ طبیعت آن سرد بود و رسوم و خشک بود و در آخر دم و خشک بود و در رسوم در سرد و خفائی که عارض شود از پتهای حاد و مرمه صفر و جگر گرم و محرومی مزاج را بغایت نافع بود و ضعف معده سود دهد و چون آب صلابه بکنند و بجلاب و اندکی کافور بپاشند و بر پیشانی طلا کنند در سردی که از حرارت بود ساکن گرداند و چون در حمام بانوره در خود مالند بوی آن زایل کند و چون با آب غلبه یا آب حی العالم یا آب برهین یا آب طحالب بپاشند و بر نفس گرم طلا کنند سود دهد و بر دم گرم همین سبیل و مغز و تقوی قلب بود و چون محلول کنند اندکی حرارت در وی پیدا شود همچنانکه از در طحون اگر خلط کنند با او بیهت جهت تقویت معده و جگر و سردی آن سود دهد و مغز بود آواز و مصلح وی جلاب نبالست و بدل آن نشانه و این موقوف گوید بهترین صندل مقاصری بود زرد رنگ گران وزن چرب نرم و در سودن خوشبوی و آن از زمین زراوند خیزد و بعد از مقاصری صندل جوزی و آن پارهای بزرگ سطح سفید بود که بسری آبیخته باشد و لبودن در سنت بود و پس از آن بجزی و چوب این صندل بار کثیر بود و آسان شکن تر بود و بزودی مایل بود و پس از آن افواتی و این صندل بار کثیر و سرخ و سفید و این صندل بدترین انواع صندل سفید است و از آن کمتر صندل سرخ و همه انواع از سقا لایخ خیزد.

صندل احمر سرد و خشک است و در دم گویند سرد تر از سفید بود و گویند سفید سرد تر از سرخ بود لیکن سرخ خشک است از سفید محلول و آرام گرم بود و منع ماده بکند و بر جگر طلا کردن نافع بود و در سردی را عظیم مناسب است و خریف گوید که چون سخن کنند و بار سخن زنبوع بیامیزند و بر اعضا بمالند تب در و اندوی زایل گردد و همچون گوید که صندل سرخ بغایت سرد و تر از صندل ابیض بود و بدل آن فلفل است و موقوف گوید صندل سرخ احسن صندلها بود و آنرا عری گویند و در طلا یا بکار بندند و گفته اند از آن سائیدایه بهترین انواع صندل آن بود که سخت بود و نه در آن و آن را گوئی که آنرا به عفران آلوده اند که بوی آن بغایت خارش بود.

صنوبر شیرازی کاج خوانند و صفت حب آن در باب ماکفته شده اما باقی اجزای وی گفته
 شود در پوست پنج صنوبر صغیر قبضی و قوی تمام بود سحر رافع بود چون بروی نهند مانند
 ضما و عظیم سودمند بود و چون بیاشامند شکم ببندد و اگر در وقت کندی بر شکم آب گرم لغایت
 نافع بود و وی معتدل بود در حرارت و گویند گرم است در دوش شکست و در سوم و گویند
 در اول و ورق آن تر تر از لجام آن بود و جراحات را نیکو بود و خرخره لطیف فشر صنوبر کردن پنجم آن
 کند بیرون آورد و دغان وی سودمند بود جهت کسی که در خره وی استرخا بود و هر علتی و زمینی که بود
 زائل کند و قشور و ورق وی چون بیاشامند در وجع و جگر و همت رافع بود و گرمی سبز سبب در رخت
 صنوبر و آن بقوت در ریح بود و قشور سرد و صنوبر چون زنان در شیب خود دو و کنند بچه و شیشه
 بیرون آورد و ورق وی چون بگویند و ضما و کنند بر ورمهای گرم نافع بود و در ورم ساکن گرداند
 و جراحات ای تازه را که خون بوان بود سود و بد و چون با سرکه بنزد و بر دندان ضما و کنند و در ساکن
 گرداند و چون بامار العسل یا آب بیاشامند مقدار یک مثقال موافق بود جهت کسی که در جگر وی
 علتی بود و همچنین پوست وی و ورق وی چون بیاشامند همین عمل کند و چون چوب وی
 بشکنند و با ربای کوبک کنند و با سرکه بنزد و طبع وی در دهن نگا بدارد و در دندان از ازل کند
 و اگر ایسوزانند و دغان وی بگیرند در مداد لغایت خوب بود و در ورمهای چشم کنند خره نیکو گردانند
 و موی بریزانند و آب فتن باندازند و قشور کوبیده صنوبر که اگر آن چلغوزه است چون بگویند
 و با عسل بپوشند و بر بادا و سودم بخورند از افلاج خلاص یابند و چوبی بنزد یا آب اعصاب
 کسی که حمت کشیده باشد بدان بشویند نافع بود و بیل آن زفت است ۴

ضما و لب است و گفته شده

صنوبر صغیر اسمی یعنی است صغیری را که از طرف زمین می آید بلون مرده و در جراحات استعمال کنند
 و قطع اسهال بکنند و از این صمغ شکل حوض بود و همچنان قرص میباشد و آنرا بول لابل
 گویند جراحات خبیث را با صلاح آورد

صنوبر الارض فراعیون است و گفته شود ۴

صنوبر پارسا ششم خوانند طبیعت آن گرم و خشک و در نیکوترین آن نرم بود و ششم ششم

خشک بود و صفت سوختن آن مانند پشم بود و گریز و گریز پنی یا گوی
 نو اگر گوی باشد نیکوتر بود پشم را بشویند و شانه کنند و در دیگ نهند و بر سر آتش نهند و طبعی بر
 آن نهند که سوراخ داشته باشد تا آن زمان که سوخته گردد و در شیار اناغ بود و گوشت زیاده که در شیار
 بود بخورد و پشم سوخته که چرکین بود چون بازیت و سرکه تر کنند یا با شراب صفا کنند بر جراحتی که چرک
 در ابتدا آن موافق و بر جای که ضربی زده باشد یا استخوان شکسته بود همچنین چون با سرکه و روغن
 تر کنند صداع و در چشم و مجموع اعضا را نافع بود بدان صفا کردن و شتر گف گوید که خر قه صوف
 چون برگردن روندگان بندد خشک بر ایشان کار کنند و هیچ رحمت نرسد و چون پشم زده
 بیاکنند میان نگشتان دست و پای که شق کرده باشد شقاق آن زائل کند و باید کیشا بزور را
 کنند پس بیرون آورند و دیگر بار که تر کنند تا زود زائل کند و آزی گوید که چون بپوشند صوفی که
 گوشت آن گوسفند که خوک خورده باشد حله در بدن آنکس پیدا کند و ذیمقراطیس گوید اگر اسهال
 پشیم در گردن گاو تند بندد زبون گردد و عاجز شود +
 صوطه نوعی از سلق است زرد رنگ و صفت سلق گفته شد و رسین +

باب الضاد

ضال ثمره سدر خوانند و پارسسی کنار گویند و در بنق گفته شود و صفت آن +
 ضعیع عرجا حیوانیست مانند گرگ و چون براه رود لنگ نماید و از بهر این ضعیع عرجا نام
 وی کرده اند و پارسسی گفتار گویند گوشت وی گرم و خشک بود و در دوم مانند گوشت سگ
 و چون در دست آدمی خطله بود گفتار آن از وی بگریزند و چون یکندان وی با خود نگا دارند
 و بر سنگ گذارند سنگ بانگ نکند و چون موسوسان خون وی بخورند سودمند بود و چون
 زهره وی بگذازند با هم چندان روغن افخوان در ظرفی مسین کنند و سه روز بیاکنند بعد
 از آن طلا کنند چشیمی که دانه داشته باشد و در هر پاری دو بار سفیدی زائل کند و دانه به بود و نیز
 که این روغن کهن گردد نیکوتر بود و چون زهره وی با پیپ شیر بر روی طلا کنند کلفت به برد و لو
 را صافی گرداند و چون زهره وی تنها در چشم نشاند تیری چشم زیاده گرداند و اگر طبعی وی با شبت
 و بخود با آب نخته باشند سودمند بود جهت در و مفصل در آن نشستن و نفوس را زائل کند

و بادوهای غلیظ برود و جمیع علتها را مفصل را سود و بد و مغز ساق وی چون باریت اتفاق بگذارد و بد
بر فقرس طلا کنند بجا نیست سفید بود و پوست وی چون بر شکم زن حامله بندد بچه نگا دارد و بیند از دو
اگر از جلد وی کیلی و بدان کیلی تخم زداخت را پیمانه کنند آن زرع از همه آفتها امین باشد و اگر آن پوست
و رقدی گیرند و در آن آب کنند و کسی دهند که سگ پوانه گزیده باشد بیاشامد پنج رحمت بوی سگ
و صاحب جامع گوید که صاحب مفروده هست که پوست پیرامون خاصه وی چون بسوزانند و باریت
سحق کنند و مختل در دوبر خود مال دینیه از وی زائل شود و صاحب جامع اللذات گوید که آن موی
که پیرامون دبر و خصیه آنچه زدی بود بدین نوع گفته شد استعمال کنند این عمل کند و اگر وضعی داده
ببود بگیرد و بگویند و سحق کنند باریت و طلا کنند بر دبر و وی که آن رحمت نداشته باشد این موی را
نشود و این خواص است و گویند که گفتار بجا می باشد حیوانات بود و از بر آن میگویند که حیوان که چشم
وی که بروی بگذرد البته بر پشت وی رود و در خواص حیوانات آورد که وی سالی نر باشد و سالی
ماده می باشد سبب آنست که در شب شب وی خطی باشد که باند نام نری و ماده نرسیده باشد و شب
شکافه گردد و وی موافق خرگوش بود و مخالف همه حیوانات و از عجائب خواص وی آنست که سگ
بالای استاده باشد و باهتاب و سایه سگ بر زمین افتاده باشد گفتار و شب سایه سگ
رود چنانچه سایه در سایه متفرق باشد سگ خور را از بالا شب اندازد و گفتار
وی را بخورد و اگر زهره و در چشم کشند که موی زیاده داشته باشد دست که بپزیده
باشد محل کشند و زهره و در شب بهم حیوان بقتل برآید و این موی گوید که او از خلیج خوک
و گرگ است چون با آدمی ظفر باید باونی زنا کند

ضرب عصاب است و عضانی که گویند و آن نزدیک است بوال و بپا سی سوسه خوانند گمین
او بر کلف و نمش طلا کنند زائل کند و سفید یک در چشم باشد برود

ضمایح که بر ضا اسم صمغ و خقیست مانند درخت بان و نبات وی در کوه قهوان از زمین عمان
باشد و آن صمغی سفید بود که چون جامه بدان بشویند پاک گرداند پاکیزه تر از صابون و مردم سر را
بدان بشویند و دانه بار آورد مانند تخم مورد و سیاه بپزد و در ضیاج نام هر درختیست که در و دام و بر این
مانند خروج و قنب الب

ضرر و خفت در کوهستان این مانند درخت بلوط بر الازدی نیکوتر بود و ورق وی بسری مائل
 باشد و در وی مانند خوشه الطعم باشد لیکن حب بی بزرگتر باشد و ورق وی چون پرنده صافی کنند دیگر
 آتش دهند و پرنده مانند یک انعام بعد از آن بردارند و استعمال کنند جهت خشونت سینه و سرفه که از سردی بود
 و در دهان سود دهد و گویند قلع را صاکن کند در حال و صمغ وی می آورند بکبر و بقوت مانند لادن باشد
 و در بویهای خوش زمان استعمال کنند و خوشبوی بود و طبیعت وی گرم بود و رسوم و گویند در دویم و در بود
 اول و گویند خشکست در اول و بعضی گویند که کام و ورق شجره دست و گویند که کام لحار آنست یعنی پوست
 بیخ آن و قهری گویند و در دست یک کام طبیعت آن گرم در درجه دوم و خشکست در اول و مملو
 جذاب بود و اعمق بدن و اسحق بن سلیمان گویند خاصیت روغن حب بی آنست که ریاح بلغمی زائل
 کند و آزی گویند و جهت دفع قلع و شطلاق الطبع در غایت نیکویی بود و شریف گویند روغن بسیار
 از حب بی بیرون آید و منفعت وی آنست که باد را بشکند و منفعش باشد و چون بیاشامند یا بالاند
 از آن و غش و در خود مملو و محففت بود و چون ورق وی پرنده بار و غش و در گوش چکانند و در گوش را نافع
 و چون باب پرنده و طبع آن مضمضه کنند بن دندان حکم گردانند و بلغم را زائل کند و اگر با ورق تازه و تر و می چنان
 بسوزانند تا خاکستر گردد و در آب پرنده نیکو بعد از آن صافی کنند و بیاشامند مقدار سی درم و در ظاهر را زائل
 گردانند و انگشت چوبی جهت نیکو بود و قطع خون بکند و نافع بود خاصه جراحت ختنه کوکان و اسحق بن
 عمران گویند بدل خرومن خرواند پس است و بعضی گویند ضرر و درخت جنة النخضر است و این موقوف
 گویند آنچه بکشد می آورند آنرا زرب لغز و گویند بوی دوازده حال نباشد چون در دهان گیرند +
 ضرب صاحب منهج گویند غسل است و صاحب جامع از قول شریف گویند که آن حیوانیست که بفت
 همدان ویرا شهیم خوانند و لفظی دیگر دلدل و آن نوع از فندق بزرگ است و خار دارد و مانند تیر انداز
 و چون خوابد که بیدار گردد و گرد و چون راست شود تیر چند از ده گاه باشد که سه چهار بیدار گردد و اگر بر
 اخصای آدمی آید مجروح شود و پارسای خاریشت بزرگ گویند گوشت وی گرم و خشک است و دوی
 مقدار سگی کوچک شد و گوشت وی چون بخورد نفوس را نافع بود و همچنین خون وی اگر بر بدن
 بمالد و بکشد نفوس را زائل کند و چون خون وی در اندام بالاند چرک زائل کند و کلف را جلا دهد +
 ضرر و پارسای بسان گویند و بهترین بسان آن بعد از حیوانی گیرند که گوشت وی نیکو بود

در وی شیر بسیار بود و طبیعت وی سرد و خشک بود و اولی آن بود که با فامیده خورد تا زود از معدنه گذرد و
در شریف گوید که زن شیردار که شیر وی اندک بود چون بخورد شیر وی زیاده گردد و
ضرر هم اسطوخودوس است و گفته شد.

ضمیرع نباتیست دریائی که در ساحل دریا یا بند و طبیعت وی گرم خشک بود چون در آب بنشیند
و در آن نشیند در دماغ حاصل را عظیم نافع بود و چون خشک بود و بدان بخورد کثیر ز کام ناکل کند و
همچنین چون خشک بود و بدن را در حمام بدان بشویند عک و جرب تر را شود و بدو این موهف گوید
ضمیرع نباتیست که چون سنبله بخورد بر گز فربه نشود.

ضروع الکاهیه اسمی است عربیست و رختی را که در کوهمستان مکه بود و آن به پاریسی قوم است
و درخت آن لشکل درخت صبر بود اما وی مجموع سفید بود.

ضرر هم العجوز خشکست و در حاکفته شد.

ضغابیس قنار الصغار است و گفته شود و نباتی دیگر هست که ساق وی مانند بلبلون بود و آنرا
نیز ضغفوس خوانند.

ضغبوس خفیف است و گفته شد و شیرازی آنرا بهوکیک خوانند.

ضغائر الحجن گویند بر سیاوشان است و گفته شد.

ضفدع پاریسی خوک خوانند و وزغ خوانند و شیرازی بابک گویند و بیونانی بطراخوه گویند و گوشت
آنچه تهری بود چون بازیت و نمک پزند نافع بود جهت گزندگی جانوران و با دانه هر جذام و مجموع گزندگی
بود و عرق وی چون بدان نوع پزند و با موم روغن گل موم روغن سازند موافق بود جهت درمها
مومن که از اثر ریشها عارض شده باشد و مدت تا بروی گذاشته باشد سودمند بود و چون بسوزانند
و خاکستری بر موضعی که خون روانه بود بار عاف بران افشانند خون را تهنند و چون باز رفت
بپایانند و بر دانه التهاب کند زائل کند و گویند خون بابک سبز چون بر موضع سوی زیاده که در چشم
بود بپاشند بعد از آن که موی بر کنده باشند دیگر زیاده چون آب سرکه پزند و بدان مضمه کنند و در
دندان نافع بود و چون ویرام وضوض کنند و بر گزندگی مار و عقرب زیت نافع بود و چون بر دندان
نهند بی درد بیفتد و وی همین عمل کند و بری وی کشته بود و چون چهار پای در میان

ویرا بخورد و دندانهای وی بپزند و گوشت وی گزندگی جانوران را نافع بود و در خواص آن
 اندک زبان وی چون بر ناف خفته نهند هر چه کرده باشد بی آنکه ویرا بخورد و خون وی با خایه بود
 و قدری نوشادر چون بر موضعی که سومی ستروده باشد طلا کنند دیگر نروید و اگر سومی بر کشیده باشد
 نیکوتر بود و استحق گوید که شخصی را بیکان در استخوان مانده بود مدتی دراز علاج او کرده بود و ندانم
 فاکده نبود و صنفی را پوست باز کردند و بر سر جراحت و پیرامون وی نهادند و یکشنبه روز بیکان
 بیرون آمد از سر جراحت و وی در غایت قوت جاذب بود و از بهر آنست که قلع دندان میکند
 و از خوردن وی بدن تورم کند و لون تیره گردد و قوت منی احداث میکند و بدترین صنفها
 در آنچه گفته شد سبب است که در پیشه باشد با سرخ که در دریا باشد و مداوی کسی که آن خورده
 باشد بقی و آب گرم کند و غسل و نمک معده وی پاک گردد و بعد از آن بجام رود و پس بخیمر
 خورد و اسفند یا جادوار چینی و شراب یا مثلث ویرا نافع بود و هر چه نافع بود جهت استسقا
 خلاصی یابد و دندانهای وی همه بپزند و اگر صنفی زرد خورده باشد قطع شهوت طعام کند
 و لون راتباه کند و غشیان و قی و درد دل و ورم شکم و ساقین پیدا کند و علاج وی نیز
 بود بعللاج آنچه پیش ازین گفته شد و گویند دل وی چون بپاویزند بر کسی که تب غشی
 باشد نافع بود و این مولف گوید اگر کسی در برستان پیه وی بگذارد و بر اعضا مالده از سر
 هیچ ضرر بوی نرسد +

ضموم خوک خوانند و آن با ذره جبت و گفته شد +

ضموم را صاحب جامع گوید که آن ضمیر است و سهو کرده است و قول صاحب
 معتبر است که آن بید مشک است و آنرا بهرام گویند و گفته شد و بدل آن نرم است
 یا بخیه بوزن آن +

ضمیر آن ضمیر آن نیز گویند و آنرا شاهسفرم شیرازی خوانند و آن سهو کرده چون کرمانی
 و صاحب جامع گوید فودج جوئی است و سهو کرده است و طبیعت وی خشک و دردم
 و گویند سرد بود و محوری مزاج را نافع بود خاصه چون گلاب در وی زنند و بر جای که سوخته
 باشد نهاد و گند نافع بود و قلع را نافع بود +

باب الطایر

طاليسفر بنیانی دار کیسه خوانند وافر نیز گویند صاحب منہاج گوید که آن ورق زیتون
 ہندی بود و آن قشور ہندلیست و صاحب جامع اقوال بسیار آورده است اول گفته کہ
 بسیارست و دیگر قول این جملی آورده ست کہ لسان العصار ہست و دیگر گفته کہ عرق شجر
 ہندلیست و دیگر گفته کہ عرق شجرہ قوت ست کہ گرم ابرشیم برگ وی منجور و این قولها خلافت
 و قول مجوسی آورده ہست کہ ورق زیتون ہندلیست و این موافق قول صاحب منہاج است
 و صاحب منہاج و صاحب جامع نیک تحقیق نکرده اند کہ چیست مولف گوید پوست بیخ زیتون
 ہندلیست و باقی ہمہ قولها خلافست و خطا و آن پوستی سبط تر از دایچینی ست و صلیب
 و میل بسیاری دارد و طعم آن بغایت عفص بود و قال بعض و اندک عطری تی شہتہ باشد چنانکہ
 گوید کہ دروی پیچ گرمی و سردی نبود و گویند خشک و در رسوم و ابن عمران گوید کہ گرم و خشکست
 و در دم و مجوسی گوید معتدل بود و در گرمی و سردی و خشک شد و در دم و دزب رانافع بود
 و قرعہ امعا و نزف دم و لبواسیر رانافع بود و فلج و لقوہ را مفید بود و مقدار را خود از وی کہ مقتضا
 بود و چون بسر کہ بپزند و بدان مضمرضہ کنند و رو دندان رانافع بود و قلع سفید را زائل کند چون
 آب وی در دہن نگاہ دارند و گویند مضر بود بشش و مصلح وی غسل بود و بدلیعورس گوید بدل
 طاليسفر چهار دانگست آن کون بود و نیم وزن آن اہل و آزاری گوید و اسحق بن عیسی
 گوید کہ ہمچنین ست و گویند بدل آن بوزن آن سنبلی و نیم وزن آن سافج بود و گویند بدل
 آن بقل و اہل بود مساوی *

طاحک ثمرہ آزاد درخت ست و گفته شد *

طاؤس مرغیست مشہور از ہندوستان آرند و شریف گوید کہ بعد از سہ سال تمام بر
 بیرون آورده باشد و ہر کیال یکبار بچہ پردن آوود و شیخ الدبیس گوید در مکانی کہ طاؤس
 بود حشرات و ہوام نباشد گوشت وی و پیہ وی چون با سفید یاج بپزند و بخورند و ورق آن
 بیاشامند ذات الجنب رانافع بود و چون پیہ وی بکندازند و آب سداب و غسل بیاہیزند و
 معده و قولنج رانافع بود و گوشت و پیہ وی مجامعت را قوت دہد و زہرہ وی چون بسر کہ

بزرگ زندگی جانوران را سود دارد و جالبیوس گوید که گوشت وی صلب تر از شفتین و در شان رطوبت و غلیظ تر و پخته تر می شود و این با سوسیه گوید که گوشت طاوس بد بود و مزاج را و صاحب جلیع از قول صاحب منہاج آورده است که نیکوترین جوان بود و طبیعت آن گرم بود و مصلح معده گرم باشد که باضمه وی بقوت بود و اولی آن بود که بعد از کشتن آن دو روز یا روز را بگذارد و شکلی در پای وی بخشد و بیاورند و بعد از آن با سر که بزرگ و با تن زیر گوید که اطباء ما تقدم مرغی که گوشت ایشان صلب و یکساعت پیش از پختن کشته اند و همچنین با سر با آونجه اند و این از بر آن کرده اند که زود پخته شود که چون زمانی درنگ کنند مانند خمیر که در آرد زود پخته مان نیکوتر بود و این همچنانست و رازی گوید طعامی که در وی سببی بود چون طاوس به بدن زرقص کند و فریاد زند و گویند چون به بنیدظنی که سم در وی بود بشکند و این زهر گوید اگر میطون زهره وی با سنجبین و آب گرم بپاشند شفا یابد و اگر خون وی با زهره و نمک بپاشند که بر ریشهای بد که ترسند که آگاه گرد و چون بدان طلا کنند زائل گردد و اگر سر گین وی به نایل طلا کنند زائل کند و سخوان وی چون بسوزانند و سحر کنند و بر کلاف طلا کنند شفا یابد و اگر بر برص اند لون آن بگرداند.

طابقه پارسى حباب لملوک گویند و آن ماهودانه است و گفته شود.

طابقه دندانست و گفته شد و شیرازی با تو گویند.

طالقون پارسى مس است گویند و علی ابن محمد گوید طالقون نحاسه بود که مدبر کرده باشند و طلا نحاسی که در کیمیا و خیمه ها باشد و مرجان که در آب ایشان تر خیسانیده پس در وی سمیتی تمام و حدتی قوی بود و دیگری گوید که آن نوعی از مس رود است و فرق میان وی و انواع مس زردی بود و چون از آتش بیرون آورند و تنگ بروی زنند تمه وی در وی پیدا شود و زرد گردد و شکسته نگردد تا سرد شود و در کتاب احجار گفته طالقون از جنس نحاس است غیر آن که گویند با دود گرم بپاشند تا سمیت در وی احداث کنند اگر از طالقون منقاشی سازند و موی زیاد که در چشم بود بوی بزنند دیگر نرود و خاصه چون مکر کنند و اگر کسی نفقه داشته باشد و خانه تاریک و در قطع در وی انداخته شود و آینه بهای بروی نظر شود و در بدلان ارباب که نفقه را زائل شود و شفا یابد و اگر طالقون در آتش کنند تا سرخ گردد و در آب زهره بپاشد چای پای گرد آن آب نگرود و اگر طلائی آلود

بسیارند پس در آب ویزند ممکن نبود که هیچ مایه از وی خلاصی یابد و طبری گوید طالقون نحاسی بر
بود بموایل نحاس آنچه در زمان ریختن مرقع شود بقیه در موضع سبک و در بول گاو خیسانند و این مولف
گوید جراحی که از طالقون بر بدن آید هرگز به نشود و اگر از آن پیکانی سازند جراحت او بر هر حیوانی که رسد قطعاً
القیام نه پذیرد و مولف گوید اگر سیران مس است خوانند و گویند در کان مس میرود +

طباشیر نیکوترین آن سفید و سبک بود که زرد و خرد شود و طبیعت آن سرد و خشک بود و رسوم و گویند
در دهم و پنج و شش گوید سرد است در دهم و خشک است در سوم و شش اگر پیش گوید مرکب القوی بود مانند
در وی قهنبی بود و قوت معده بد و قلاع را نافع بود و شوگی را سود دهد و شکم به بند و بهای حادثه و تشنگی
نافع بود و قوی که از مرصفر بود باز دارد و گرمی جگه نشاند و جهت ریشها و بثر یا و علای که در دهان کو دو کان
حادث شود و سودمند بود چون تنه یا با ورق گل سرخ بر آن پاشند و دندان متحرک را محکم کند و پنهان شود
ساختن بواسیر را نافع بود و قوت دل بد و خفقان که از حرارت بود و سودمند بود و ساکن کند و تشنگی
و غم را نافع بود و ضعف معده و التهاب آن و منع خلفه صفراوی بکند و تشنگی را سودمند بود و غشی که
نافع بود و فرج و مقوی قلب و دهنی که آن اضمحله نشف کند و قوت اعضای که از حرارت ضعیف شد
باشد بد و سرد مزاج را بر عطران معتدل کند و تفریح و تقویت وی نهایت بود و این مولف گوید در
مسند در فتن قصهها دراز بود و بادای سخت آید و آن قصهها بر هم سایه و آتش از آن بر آید و سوخته
گردد و خریق وی طباشیر بود و باشد که چندین فرسنگ بسوزد و گویند خوردن وی باه را مضر بود و اگر
گوید مضر بود و تشنگی و مصلح وی کباب بود و گویند مصلح و انیسون و بدل آن عصاره نجمة التیس است
و گویند بدل آن سه وزن آن مغز تخم خیاره و چهار وزن آن بز قطونا بود و گویند بدل آن نیم وزن آن
کافور است و گویند بدل آن طین منوم است و بوزن آن نجمة التیس و گویند بدل آن کاغذ مهری سوخته
است و گویند بدل آن بوزن آن تخم کاسنی و نیم وزن آن صندل +

طیار نوعی از انجیر سرخ است و بزرگ و در زمین گفته شد +

طباق گویند غیر غاف است اما قمل اکثر آنست که غاف است و گفته شود در زمین +

طباقی نوعی از گندم است اما بار کمتر بود و شیش وی یک لایه بود و در دسر و سر با کارند و آنرا
بپاوسی کامل خوانند و غدر و س گویند و مزاج وی مانند مزاج گندم بود لیکن نفاخ بود و نان و

چون گرم بود نیکو بود اما چون سرد شود بد بود و دیر از معده بگذرد و اگر از آردوی حسولی سازند سینه را پاک گردانند و سرفه سخت نافع بود و بول براند و بگردد و مشابه را پاک گردانند اما مغز بود و معده و نفخ و قرقره پیدا کند و اگر اسپ بخورد هیچ مضرت بوی نرسد چنانکه از گندم مضرت بوی رسد.

طبرزد اسم پارسی معرب است و اصل آن تبرزد است از بهر آنکه صلب و نه سبیت و نه نرم و نمک طبرزد از بهر آن گویند که صلب بود.

طبیخ بطبیخ است و گفته شده بسیار سی خربزه گویند.

طشره مور کو یک است و در باب نون در صفت نمل گفته شود.

طحلب خرد و الفصاد است و بسیار سی جان خواب یک خوانند طبیعت آن سرد بود و در رسوم گویند در دوم و تر بود و در دوم و خورابه بند و طلا کردن بر در مهار گرم و نفوس گرم و مجره و در و مفصل گرم بنایت مفید بود و چون در زیت کهن بپوشانند عصب نرم گردانند و اگر ضا و گفته بر قبله امعا کو دکان نافع بود.

طحال بسیار سی سبز گویند نیکوترین سبز آن بود که از حیوان قره گیرند از آنکه بدی آن کمتر از آنکه بود شیخ الرئیس گوید که بهترین سبز را سبز خوک بود و مع ذلک کیموس وی بد بود و طبیعت آن گرم خشک بود و گویند سرد بود و در وی فحشی بود و خون سوداوی از وی متولد شود و وی در نیم شود بسبب عفوضتی که در وی بود و اولی آن بود که بار و غن بسیار و پیچیده کنند و بر سر وی شراب صافی رقیق خورند یا کبر سکه.

طحی شوکر است و گفته شد در شین و بسیار سی و در س خوانند.

طخشقون طخشقون نیز گویند و تاویل آن قوس بود و آن بهر آنکه وایست که اهل از من بیکانز ابوی زهر آلود کنند و در جنگها بکار برند و طعنت با در بر و لب است.

طرقون بر طانیقی است و گفته شد بسیار سی افزون گویند.

طرجومالش شعراجن است و گفته شد بسیار سی بسیار و شان است.

طرسوخ ترسوخ نیز گویند و آن مایه یابی است و میوهانی طریلا خوانند و اهل اندلس مل خوانند و در سیفیه گوید امان خوردن آن بگورنی نایابی شرم آورد و چون لشکا کنند و برگه ندگی تنین بحری و عفر و خشکوت

نهند شفا یابد.

طراشیت طرثوث نیز خوانند و بشیرازی ابل شیرین خوانند سرخ و سفید بود بهترین وی سفید بود و
 این مولف گوید روستایان شیراز از ابل خوانند و طبیعت وی سرد و خشک فالض بود و رازی
 گوید سرد و خشک بود در سوم و قطع رفتن خون از بینی بکند و از مقعد و مجموع اعضا و رحم و شکم به بند
 و قوت مهمل است بدیده و معده و جگر اقات بدیده چون بادوغ گاو یا شیر تازه بریزند و بیاشامند استرخا
 معده را سود دهد و مقدار ماخوذ از وی کمیتهال بود و اسحق گوید مضر بود بسفل و مصلح وی گلند است
 و بدل آن جفت بلوط بوزن آن و گویند نیم وزن آن پوست تخم مرغ سوخته شسته و چهار انگ
 وزن آن قرطوش یک آن عفش و ده یک آن صمغ عربی بود.

طرخون بشیرازی ترخانی خوانند و نیکوترین آن تازه بستانی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود
 در دوم و در وی قوت محذره بود و این ماسویه گوید گرم و خشک بود در وسط درجه سوم و گویند
 سرد است مجفف رطوبات بود و نشف تری بکند و قلع را نیکو بود و چون بخایند و زمانی نیک در دهان
 نگا دارند و چون بخایند پیش از خوردن و ادوی مسهل کو به طعم اجناس طعم آن نکند بسبب تحذیر
 و معده را قوت دهد و در حلق آورد و دشوار فهم شود و قطع شهوت بآه بکند و تشنگی آورد و مصلح وی
 کرفس بود از بهر آنکه منع ضرر آن بکند و زرد آنرا بگذرانند و فهم کند و تمیمی گوید آب وی با آب ازیا
 تر در شراب هندی کنند که آنرا شراب کاذبی خوانند و کدر گویند منع آله و حصه بکند و تفسیر
 ترین اثره ملوک هندی و خراسان بود خاصه آب بر خون این فعل میکند و منع حدوث علل
 و بازیز میکند.

طرفلس یعنی آن بیوانی ذوالثلاثه اوراق بود و این اسم مشترک است بر چند قوتی و آن
 گفته شد و بر نبات خصیه الثعلب آن نیز گفته شد و دیگر برداری که مخصوص است باین اسم
 و آن حوانه است و بیوانی نام آن بسیار است و بعضی ویرا سواس خوانند و بعضی سفلین و بعضی
 فیتقن و بعضی اکسولین و آن نبات است که درازی قدوی یک گز بود و پایشته و قصبان و همه
 بار یک بود سیاه مانند اذخر و رابتدای سداب کند و در آخر بوی قرفل و گل وی فریزی بود
 و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم مانند فقر الیه و تخم وی و درق دی چون با آب پاشند

تاقع بود بشوید و عسل و هول و مرغ و ابتدای استسقا و در رحم حیض و بول براند و باید که از تخم وی سه درم و از ورق وی چهار درم بخورند و ورق می با سنجبین بپاشانند سودمند بود جهت گزندگی جانور و بعضی گویند طبع نبات وی چون بابنج وی بود و بر موضع گزندگی جانوران ریزند و در ساکن گزارد و بعضی از مردم در تب مثله سه ورق و سه حب از وی با شراب بپاشانند و در تب ربع چهار درم و چهار حب بپاشانند زائل کند و پنج ذی از او بیا معاصین بود *

طراغ و لیالیش فوری جلیست و گفته شود و بپارسی پودنه کوهی گویند *

طرقا بپارسی درخت که گویند و آن انواع است کینوخ ثمر آن که زانج است و آن اثل است و ثمر و راحب الاثل خوانند و ثمره الطرفانیز گویند و طبیعت آن سرد و خشکست و در وی قنضی و تحفیه بود و ثمر وی قابض بود و گویند وی گرم بود و طبع وی چون نطول کنند بر سر پشنت و چون ورق و پنج وی و قنضان وی با گستر شراب بپزند سپهر را نافع بود و در دندان را نیز نافع بود بدان مضمضه کردن و ورق آن چون آب بپزند و با شراب مفرج کنند و بپاشانند سپهر را بگردانند و موافق زنانی بود که رطوبات از رحم ایشان وانه بود و زمان و راز بران گذشته باشد چون در طبع آن نشیند لغایت نافع و خاکستر خوب می چون زن بخورد بر گیر و همین عمل کند و قطع رطوبت رحم بکند و خاکستر وی چون برایشهای تراشاند خشک گرداند خاصه بریشهای از سوختگی آتش بود و سود دهد و دخان وی زکام و جدری را نافع بود و این و افند گویند زنی جذام بروی ظاهر شد پس از طبع پنج ذی با موزیر بپاشانند چند نوبت از وی زائل شد و گویند تجربه کردم زنی دیگر را و هم او نیز صحت یافت و مفید بود و خورزی گویند چون دخان کنند و درم سردا سود دهد و بیشتر در مهار نافع بود و رازی گویند بخوردی سه روز بواسیر خشک گرداند و این مجربست و شریف گویند چون بخورد کنند در دهان کسی که علق در حلق چسبیده بود و بپاشند و ثمر وی بر گزیدگی رتیلانند سود دهد و سیاق و سیم گویند بدل ثمره الطرفان در داری چشم عفن کنند *

طراغ و لیس طراغ و قلس است و گفته شود بعد از این *

طراغ و لیس بپارسی بر تیار گویند و آن شفتین است و گفته شد

طر حشقوق و طر شقوق نیز گویند و هندی بادبری بود و گفته شود
 طر سنج نوعی از ماهی کوچک است که از طرف آذربایجان آورند و این مولف گوید که آنرا
 از لجه دریای قلمزم گیرند و در اینجا شاه ماهی خوانند و بهترین آن بود که نه کهن باشد و طبیعت آن
 گرم خشک و طبع براند و اندکی از وی ملطف سودا بود و در بهتای رربع و وی مسفر بود بسیار
 و معده و مصلح وی روغن بسیار بود.

طر اغیون نباتیست که در جزیره افریقا روید و صمغ وی مانند صمغ عربی بود و حرارت و قوت
 و صمغ وی در اول درجه سوم بود سنگ کرده و مثانه بریزاند و حوض براند چون کیمشقال از
 بیاض مانند این نبات بغیر از جزیره افریقا روید و درخت وی مانند درخت مصطکی باشد
 طر ثوث پیارسی اشتر غارست و گفته شد.

طر نجبین پیارسی ترنجبین گویند و گفته شد.

طر ذیلون سیسالیوس است و گفته شد پیارسی انگدان رومی گویند.

طر سله طریلین است و گفته شد.

طر قوقون طریقون نیز گویند و مسلق او بنیانیز گویند و آن زعفران است و پیارسی کیل گویند
 و در باب ز گفته شد.

طر غلو و قطس عصفور الشوک است و عصفور السیاح نیز گویند و مولف گوید آن مرغ
 مقدار کبشک و در بال وی پری زرد بود و قطعی سیاه سفید در و بال وی بود و در لب آب
 نشیند و دینی دراز دارد و دینال وی مدام در حرکت بود و بشیر از وی ویرا و مشکبایک گویند
 منفعت وی آنست سنگ مثانه بریزاند و منع آن بکند و برانگند که دیگر جمع گردد و در مثانه
 و لیسقور بدوس گوید که چون از جوف وی اندکی بخورند سنگ بریزاند و بر اصفر اعون
 طر غلو و لیس نیز گویند.

طر حما طیقون نوعی از سر ماهی است و در آنند گفته شد.

طر لیان نباتیست که در روید و گل آن مانند گل خسق بود و در گرد گرد گل وی خار بود
 و بشیر از وی اگر نیز خوانند و آن قرطم بری بود و گفته شود در قاف و منفعت وی آنست که

که اگر طبع وی برگزندگی افنی ریزند در دساکن کند و اگر بر عضو وی سلیم ریزند همان در دوزحمت پیدا کند که از دوزحمت برگزندگی افنی داشت *

طفیل عدس مقشرت که با سر که بخت باشد *

طلق کوکب الارض خوانند و عروق العروس و بیونانی اسطرلابی کوکب نقر آن کوکب الی ضرب و در آن می گویند که نوعی است بحری و یانی و جلی و علی بن محمد گوید سه نوع است بانی و هندی و اندلسی بانی نیکوتر بود و تنگ براق بود و هندی شکل بانی بود الاعمل وی نکند و اندلسی صحیفه وی سطر بود و عافقی گویند نوعی از چنین است و آن معروف بود بعرق العروس و اسطرطالیس گویند خاصیت طلق آنست که اگر آبهن یا بهادون و مطرفه و هر چیز که بدان توان کوفت بگویند کوفته نشود بجز الماس بشکند و قطعاً و براسحق نتوان کرد و اگر سنگی چند کوچک وی اضافه کنند و در خرقة خسرو پاموین بزنند و در آب می جنبانند تا جسم وی خروده شود و بگذارد و علی بن محمد گوید حال وی چنان کند که در خرقة بزند با سنگی چند خور و در آب نیم گرم اندازند و آب هستگی می جنبانند تا حال شود از خرقة بیرون آید بعد از آن آب از وی صافی کنند و در آفتاب رها کنند تا خشک گردد پس رین ظرف بماند مانند آرد خرد و این مولف گوید این عمل را حلب خوانند چنانچه آن طلق که این عمل بدان کرده باشند طلق محلوب خوانند محلول و این مولف گوید حل آن بگزید شیر بیش و چیل روز در آفتاب نهند پس نوشاد و شب بانی و عاقراً از هر یک قدری در وی کنند و از آن مطلق محلوب در میان آن اخلاط نهند چنانچه هر یک جز و طلق سه جز و اخلاط بود و سه روز رها کنند حل گردد پاک گرداند و زائل کند و صاحب منهج از قول اسحاق گوید که نیم مثقال از وی سنگی بریزند و گویند مضرب و بسپز و مصلح وی کثیر بود و وی سوخته نشود و الا بحلیت *

طلح ابو حنیفه گوید اول ثمره مثل را طلع خوانند و قشروی کفری گویند و غیظ نیز گویند و جعفری خوانند و آنچه در اندرون قشربود و لبع خوانند و بیاسی بهار خرا گویند و طبیعت آن سرد است و اول و خشکست در دوم و گویند قبض و روی ممکن نیست و وی نر بود و با قوتی گویند و قیق مثل ذکر که بیاسی کش خرا گویند باه را نافع بود و مجامعت را قوت و بدو این اسوبه گویند خشکی وی غالب و در خشکی جابر و سوری وی مانند سوری جابر بود و دیر از محد و بگذرد و شکم بند و بسپار خوردن وی در محد و پدید

و قوی و این فعل خاصیت دلست و صاحب منهج گوید مصلح آن شمدست و رازی گوید طلع مقوی معده بود و خشک کننده و محرر مزاج را سودمند بود و دفع مسهت وی از نفخ و دیر از معده گذشتن بخیل می کنند یا کبوتر شات گرم داین ماسویه گوید که اگر مسلوق خورند باید که با خردل و مر و زیت و فلفل و کر و با و سداب و کر فس فغلاخ و سقر خورند و اگر خام خورند با طعامها و چرب مانند مرغ فریه و نیز خاله فریه مانند آن و بعد از آن شراب کهن بر سر آن خورند

طالع میوه البیت در طرف دریا که آنرا موز گویند و در هند بسیار است و دریم گفته شود
طلحیسا نوعیت از صدف کوچک اهل شام و بر اطلیس خوانند و اهل مصر و لیس و نکسود با نان خورند و در صفت صدف گفته شد

طلما خمرست و گفته شد و بعضی گویند مثلث است و این سمجون گوید نوعی از قطران است و مولهف گوید آنچه محقق است و مشهور شراب کهن خوب را طما خوانند

طمر طم شامق است و گفته شد

طمر اخر مع است و گفته شد

طواد و پیش است و گفته شد و آن سم قاتل است

طوفر لوس نوعی انگار و لوس است نشنی است و گفته شود

طوطه قطن است و گفته شود و پیاری پنبه گویند

طولید و ن غنبل الثعلب است و گفته شود و پیاری آنرا روباه تروک گویند

طوطاق اخرویون حاض جلی است طوطاق حاض است و اغویون جلی است و پیاری طلیه

گویند و آن نوعی از سلق بری بود و در صفت حاض گفته شد

طفت غافقی گوید زره است و گویند که طعامی است که از زره سازند

طیلما فیون نوعی از می العالم است و گفته شد جالینوس گوید طبیعت آن گرم بود و اول خشک

بود و در دم تا سوم جراحتی عفن مانع بود و برهق و برص با سرکه طلا کردن نافع بود و دستور پیوس

گوید چون درق آن ضا و کتد بر برص و شش و شش ساعت را کتد برص را بغایت نافع بود و باید

که بعد از آن آب جو ضا و کتد و چون بکوبند و با سرکه بیایند و در آفتاب برهن جلانند و را کتد تا خشک

شود ز اکل کند *

طبیعی و طبقی نیز گویند و آن دومی است و گفته شد و بیارسی جرجار گویند *

طیہوج بیارسی تہو خوانند و بزبان اندلس دریس و نیک ترین آن فرہ بود کہ در زمان آخر گیرند و طبیعت دمی معتدل بود و در گرمی شکم را بہ بند و در مہار نافع بود و ناقمان را نافع بود و نشاء کہ اصحاب احوال اکل آن کنند خصوصاً اصحاب یاخت و اولی آن بود کہ مانند خرلسہ بہرند از بہر آن کہ غذای دمی غلیظ بود *

طیب العرب از خرسٹ و گفته شد و بیارسی کور کیا خوانند *

طیطان کرات بری است و گفته شد و بیارسی گندای صحرایی گویند *

طینوث حیوانیست مانند ذرایح اما کوچکتر بود و گردتر و همچنان سرخ بود و نقطہ سیاه بر آن بود و بہمان فعل ذرایح میکند و مولف گوید آنرا بشیرازی عروسک خوانند و بدل آن ذرایح است و گویند گرمی سہر است در درخت صنوبر و آن بقوت ذرایح است *

طیانوشا و راست و گفته شود *

طین بیارسی گل خوانند و مجموع گلہا مبر و محفف بود *

طین الحکمت بیارسی گل حکمت خوانند و صنعت آن بسیار است و مؤلف گوید بہترین این نوع است کہ گیرند گل زرد پاک چار من و بکوبند و بہرند و یکمین کاغذ و نیم من نمک آب کنند بہست مالند تا خل شود و بعد از آن گل بر سر آن کنند و چار یکی موی سر آدمی بمطر من چیدہ و بہار یک سر گین اسپ بکتر دمی مخیمہ بر آن کنند و نیک بمالند و چند آنکہ بیشتر بمالند نیکوتر بود و آنگاہ غندہ غندہ کنند و بہند تا خشک گردد و بہر زمان کہ خواهند بکوبند و آب صافی خمیر کنند و استعمال کنند کہ بہترین انواع گل حکمت نیست و نوعی دیگر صاحب منہاج آورده است کہ بجزو گل و بجزو فحم کوفہ و بنجیہ و بجزو نمک بجزو خطمی موی چیدہ با مہر گریشند و نیک بمالند و استعمال کنند طین مختوم گل سرخ رنگست بغایت اعلیٰ از کلی بجرہ آورند و گویند در آن زمین قطعاً بیج نہت نہاید و شیش نیز بیج سنگ در آن زمین نیست و قبری در آنجا ہست و آن گل را مغزہ بمانی خوانند و طین الکاهی خوانند از بہر آنکہ فی ساحرہ آن گل یافتہ است و مغزہ طینہ و خواہد ہست *

نیز خوانند و صورت اطامس بران بود ایستاده و آتس فوریدوس گوید گلیست از جزیره بلوس که بزرگ
 بزرگویی میسر شد و آن صورت بران می نهند و خواتیم الملائک بر آن گویند که صورت اطامس بران
 بود و این مولف گوید بعضی آنرا خواتیم بحیره خوانند و اقوال بسیار آورده اند و درین گل و جالنیوس
 گوید که نیکوترین این گل آن بود که از وی لوی شبت آید و خون را بندد و چون در دمان گیرند یا
 بچسبند و مولف گوید امتحان وی اول بر لب کنند و اگر بر لب بچسبند و دیگر بار بر زبان نهند و باید که
 بچسبند و بغایت نرم طمس و برق بود و گویند که آن طمس که گل مخوطه وی می آورند آن زمین یونان بود
 این زمان آب گرفته است و شیخ الرئیس گوید طبیعت وی معتدل بود و گرمی و سردی مانند
 مزاج آدمی الا بیوست وی بیشتر از رطوبت بود و در وی رتبی که متمیز بیوست است بود و در
 خاصیتی عجیب باشد و رقیوبت دل و فزح آن و تریاق مطلق بود و مقاومت با مجموع زهرها
 بکند چون بر سر سم خوردند یا پیش از سم دفع زهر پاکبند و مگولف گوید که وکی یکسایه قریب
 دو مثقال و یک نردیک که از سموم قتاله است خورده بود در زمان قدیمی از
 طین مخموم باشیور بخوردی دادند آغازتی کردن که و چنانکه مجموع که خورده بود و شده و دیگر بار هم
 قدری بشیور بوی دادند و دیگری که و یک مجلس طبیعت وی بیاید و از آن زهر کشنده خلاص
 شد و مجموع ریشهها که خون از وی روانه بود چون بران پاشند خون را بندد و چون بدان حقه
 کنند و دستار یا متاکل را نافع بود و مقدار را خورده و از وی تا دو درم بود و جهت گزندگی جانوران کشند
 مانند افعی و سگ یوانه با تشراب بیاشامند و با سر طلا کنند بغایت نافع بود و دفع سم آن بکند
 و سیکه در این خورده باشد و در نب بگری چون طین مخموم بیاشامند و معال فی کند و در ساعت
 دفع سم آن بکند و حب لغایز همین عمل کند و دفع سموم توحج گوید حق کرده بیاشامند و نفیج
 وی دندان و با دفع و پاکبند و استحق گوید مضرت استنش و مصالح وی گلاب بود و بدل آن در
 قبض خون طین روی بود با طین ارمی که بخون بزرگویی سرشته باشند و گویند بدل آن معزه
 است اما در تریاق مقابل بدل و طبیعت +

طین ارمی گلی سرخ رنگ که تیرگی زنده استحق بن عمران گوید سرخی است که بسیاری زنده
 خوشبوی بود و مذاق وی تریابی بود و بر زبان بچسبند و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول و متنا

منهاج گوید نیکوترین آن دردی بود که در وی پیچ رطبی نبود چون سخت گشت و چون بر زبان نهند
 بچسپد و طبیعت سرد بود و راول و خشک و در دوم و خون را ببندد و طاعون را خوردن و طلا
 کردن نافع بود و جراحتها و قلاع را زایل کند و نزله که از بربینه ریزد و از آن جنیق النفس پیدا شود
 و پیچ دوا به از وی نبود لغایت نافع بود و مقدار یک مثقال استعمال است و سل را نافع بود و سبب
 آنکه ریش شش خشک گرداند و جهت تب و بانی عظیم نافع بود و گویند در سال از من بانی
 عظیم بود چنانچه گویند چند کس معین بماند و باقی تلف شدند و آن چند کس را چون تحقیق کردند
 همیشه این گل اندک خوردندی و این خواص را اینجا معلوم کردند و از بربنسست که اطباء شرب
 و گلاب فرمایند اگر تب بود و گلاب و آب سرد و شکسته استخوان را سودمند بود و با قیاطلا کردن و
 پوست بوا سیر از مقعد بیرون آورد و گویند مضر بود و بسیار مصلح وی گلاب بود و اسحاق گوید
 بدل وی طین مجازی بود که در اندلس معروف بانخیار بود و گویند بدل آن مغزه هست و گویند
 طین لاکه +

طین رومی محفوف و مقبض بود منع در که در جفون پیدا شود و بکند چون آب کاسنی طلا کند
 و خون که از چشم آید باز دارد +

طین شاموش طین شامش خوانند و بیونانی کوکب یا پاموش خوانند و بهترین آن بود
 که سفید و سبک بود و لغایت بر زبان بچسپد مانند دلق و چون در آب نهند زود حل شود و از
 بلاد یونان از جزیره قبرس خیزد و وی خشک تر بود از طین مختوم باشد و ویرا غسل حاجت
 و در بستن خون قایم مقام طین مختوم است و بر ورم تندی طلا کردن ساکن گرداند و در ابتدا
 نقرس طلا کردن نافع بود و در نفث الدم و در دواوی قرصه امعا پیش از آنکه متعفن شده باشد
 حقه کنند بماء العسل بعد از آن بنک آب لبس آب لسان الحمل سود دهد و اگر با سرکه مخمر ج آب
 بیا سمانند نافع بود جهت ورمهای گرم خاص چون آن محض و طوبیت زیاده بود و دست شده باشد
 مانند تندی و پختن و مجموع گوشتهای است که معروف بکند بود و قطع نفث الدم و ملت و ایم
 بکند چون با گلاب بری بخورند و چون با آب و روغن گل بماند بر خصیه و تندی که در می گرم بود
 آن ساکن گرداند و قطع عرق بکند و چون با شراب بیا سمانند گزندگی جانوران و ادویه کشنده

نیز خوانند و صورت اطامس بران بود ایستاده و دستقور بدوس گوید گلیست از جزیره طلبوس کس چون
 بزکوهی میسر شدند و آن صورت بران می نهند و خواتیم الملائک بران گویند که صورت اطامس بران
 بود و این مولف گوید بعضی آنرا خواتیم بحیره خوانند و اقوال بسیار آورده اند درین گل و جالینوس
 گوید که نیکوترین این گل آن بود که از وی بوی شبت آید و خوراز بنزد و چون در دهان گیرند بیا
 بچسبد و مولف گوید امتحان وی اول بر لب کنند و اگر بر لب بچسبد و دیگر بار بر زبان نهند و باید که
 بچسبد و بغایت نرم طبع و برق بود و گویند که آن نهی که گل مخموم طندوی می آورند آن زمین یونان بود
 این زنان آب گرفته ست و شیخ الکریم گوید طبیعت وی معتدل بود در گرمی و سردی مانند
 مزاج آدمی الایه پوست وی بیشتر از رطوبت بود و در وی رتبی که متمیز پیوسته است بود و در
 خاصیتی عجب باشد و تقویت دل و فزح آن و تریاق مطلق بود و مقاومت با مجموع زهرها
 بکند چون بر سر سم خورند یا پیش از سم دفع زهر پاکبند و مکتوف گوید که وی کیسسه قریب
 دو مثقال و یک بر دیک که از سموم قتاله ست خورده بود در زمان قدیمی از
 طین مخموم با شیر باد بخورد و وی دادند آغازتی کردن کرد چنانکه مجموع که خورده بود روده و دیگر بار هم
 قدری شیر باد بوی دادند و دیگری که دویک و محلب طبیعت وی بیامد و از آن زهر کشنده خلاص
 شد و مجموع ریشها که خون از وی روانه بود چون بران پاشد خون بر بند و چون بدان مقنه
 کنند و سنجار یا متاکل را نافع بود و مقدار ماخوذ از وی تا دو درم بود و جهت گزندگی جانوران کشند
 مانند افعی و سگ یوانه با شراب بیاشامند و با سرکه طلا کنند بغایت نافع بود و دفع سم آن بکند
 و سیکه فزایج خورده باشد و ارنب بحری چون طین مخموم بیاشامند و معال فی کنند و در ساعت
 دفع سم آن بکند و حسب لغز نیز همین عمل کند و دفع سموم مسج گوید مسج کرده بیاشامند و نفیج
 وی دندان و با دفع و پاکبند و استحق گوید هرگز است بشش و مصالح وی کباب بود و بدل آن در
 قبض خون طین روی بود با طین ارمنی که بخون بزکوهی سرشته باشند و گویند بدل آن مغزه
 است اما در تریاق مقابل بدل اول نیست +

طین ارمنی گلی سرخ رنگ که تیرگی زنده است و استحق بن عمران گوید سرخی است که بسیاری از
 خوشبوی بود و مذاق وی تریابی بود و بر زبان بچسبد و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول و

و متوالت گوید که گلی هست در نزد یک شیر از شیرازی آنرا گل کرنی خوانند و در طبیعت نزدیک به بوی
و آنرا نیز هم بدین اسم خوانند و آن گل بغایت سحر انگشت چون در رنگ نزدیک به بنجا بود و طعم آن
خوش بود و چون پیوست با دام و خال کنند از بهر خورون لون را سرخ گرداند و طعم آن خوش گردد
و بیشتر میان کرده بخورند و علی بن زید گوید طین الحمر سرد خشکست با اعتدال و نیکو بود جهت همه جراحتها
و اگر با سرکه برگزندگی از بنوری نهند در دساکن کنند

طین فارسی بهترین وی سرخ بود و شیرازی ویرا گل سرشوی خوانند و طبیعت وی سرد و
خشک بود و در دشت را نافع بود چون دو مثقال از وی استعمال کنند و گویند مضر بود بمشانه و مصلح
آن سرطانات بود

طین اصفر طین الصفر خوانند و آن از موضعی که نزد قسطنطنیه است میان دو کوه می آورند و لون
آن زرد و تیره رنگ بود و در اینجا و بایان اندک برین گل مهربی نهند و آن طلسم کسی نداند خواندن
و نداند که چیست بغیر از ایشان و اگر کسی دیگر آن طلسم بکند بشناسد و آن عزیز بود طبیعت آن سرد و
بود و بر درمهای گرم طلا کردن سودمند بود و خون رفتن باز دارد و خوردن و در بستن خون از همه کلمات
بقوت تر بود و فاضله

طین الحارصفت آن در طین قهوه لیا گفته شد

طین بلد المصطکی طین جزیره مصطکی طین خوانند و حبوس هم خوانند و در استقوریدوس گوید
که نیکوترین آن بود که سفید باشد و بلون خاکستر آیل بود و آن گل رفیق بود و صفیج و شسته باشد
و پارها مختلف شکل بود و چون در حمام خود را بدان بشویند روی او مجموع بدن را جلا دهد و فاضله
او به بود جهت ریشهای که از شوگی آتش بود استعمال کنند

طین افریطس مضعف ترین طینها بود که یاد کرده شد و مضعف عواس بود و ریشهای ختم
نافع بود و چون زن البستن باز در بیا و نزدیچ را نگاه دارد و جلا دهد بغیر اندک

طین گرمی یونانی یا سالیطس خوانند و معنی این اسم گرمی بود و بعضی قوما فیطس خوانند و
این اسم مشتق از فرمان بود و معنی آن دلا باشد و این گل از همه سلقو قیام بلا و سوایا بود و نیکو
ترین وی آن بود که سیاه بود و مانند نم که از چوب صنوبر گیرند و آنچه خاکستر رنگ بود و بود و جالینوس

که بدان سبب آنرا طین گرمی خوانند که در زمان بهار در اول آنکه درخت کرم ورق بیرون کند این گرمی
بر درخت وی بالند گرمی که ورق درخت انگور میخورد و چشمهای آن در درخت تمام میشود بکشد و
و استغورید و سنگ یکد که قوت وی قاضی طین و مبر بود و در کمال استعمال کنند سوی مژه بر ویانند و جالینو
گوید جوهر وی از روی یک بحر بود.

طین مصری بسیار سی گل مصری خوانند و البیز خوانند و جالینوس گوید طحولان و استقیان بسیار
و نرم که در سکنند ری طلاء کردند نافع بود و بر رویهای کس و درد های فرس و بولواسیر طلاء کردن بپایان سود
طین نشا بودی بسیار سی گل خراسانی خوانند و طین ماکول نیز گویند و آن گل سفید که زبان خاک
و بریان کرده خورد و بدان تشنگی کنند و وی نوعی از طین الحمر بود و چون سفید بود مانند سفیدان جالینوس
گل سفید خوانند و طبیعت وی سرد و خشک بود و گویند گرم بود بسبب تشنگی شوری که در وقت تشنگی
بدن و غشی را نافع بود و منع تی بکند و تری معده را زایل کند و مقدار را خورده از وی یک گرم بود تا کمیشتال
و اگر زیاده کند مفسد مزاج بود و سده آورد و سنگ کرده پیدا کند و انیسون تخم کرفس خراوی با گرم
کند و صواب آن بود که ترک کنند از بهر آنکه فساد وی زیاده از صلاحیت اوست و آب رفتن از زبان
و در وقت خواب و شهوت کلی را عظیم نافع باشد و غشیان و کرب پیفیه را سودمند بود.

طین القیم طین اصغر است و گفته شد بدان سبب بدین اسم خوانند که ربهانان مری بدان نمند و
آن طلسم کس نداند که چیست چنانچه یاد کرده شد.
طین خراسانی طین نیشاپور است و گفته شد.
طین الحمر مغزه است و در میم گفته شود و الله اعلم.

باب لطای

ظفر او ظفیره فودج بری است و گفته شود.

ظفیره العجز تر خشک است یعنی خار خشک است و در خاصیت آن گفته شد.

ظلمیم ذکر النعام است و در نون گفته شود.

ظلف الحمر بسیار سی بز گویند سرد و خشک بود و در سوم دواو الثعلب را نافع بود چون خاکستر
آن با سرکه طلاء کنند و اگر حق کنند با شربت برگ زنگی جانوران و سباع نمند نافع بود و اگر حق کنند

باعسل طلا کنند و در مفصل نفوس را نافع بود و اگر سیول کو دکان خنجر و بر شکم نهاد و کنند قوی که از بطن
زنج و ریاح بود نافع بود و مهمل آب زرد بود +

طایف التیسیم که گویند اگر سم که بسوزانند و سخن کنند و باسل بپوشند و آب بپاشند و نافع
بود جهت گزیز کردن در جامه خواب و اگر در خانه بود و کنند بار بگریزد و اگر طایف مغز بسوزانند و سخن کنند
و بر ریشها که در اعضا یا بسته الزاج بود بر آن افتاد نافع بود +

طلخ اسم خرچ و دست نزد اهل عرب بقیران و غیر آن +

طیان یا سمین بری است و بر بری این را خوانند و بقطعی دیگر بریه قوفه خوانند و معنی آن عشب الیه
بود و نبات وی بیشتر در بیابانها و تله بود مانند لبلاب بعضی بر بعضی پیچیده بود و گل می یابند شکل
بود که چتر و بر شاخهای وی خاری بود مانند خار شاخ گل و بیشتر با عقیق بود همیشه و از وی جدا
و پنج وی سیاه و دراز بود و در فعل مانند خربق سیاه بود بلکه حرارت وی زیاده بود گرم و خشک بود و در چهارم
چون بر عضوی نهند جسم را بسوزانند زود مانند شیطرح و چون سخن کنند با سر که و بر بوق سفید و سیاه
طاک کنند از آن که لیکن بر پا کنند و چون ضما و کبر عرق النساء عصاره ایشان کنند و بجا نیت نافع بود و چون سیاه
از وی چهار دانگ در سمی با سم چند آن بسفایج و میچند آن مقل از زرق و از زده مجلس خلط سوداوی بلند
و بر و عسر النفس را نافع بود و گل وی صداع سرد و ریاح غلیظ از بر کشند چون بپوشند در روغن گل وی
گرم و لطیف بود و محلل قوی و لقه و فالج و عرق النساء و خشنه و همه مضمای سرد و بجا نیت نافع بود و عظم

باب العین

عاقق قرعادر دمشق عود القرح خوانند و یونانی تور یون و شیرازی اکلاکرا و نیکوترین آن بود
که ترو محرق بود و زبان را بجا نیت بسوزانند و فر به بود و غلیظ و چون بشکنند اندرون وی سفید
بود و آن بیخ طرخون ردی بود و گویند حبلی و طبیعت وی گرم و خشک بود و در رسم چون سخن کنند
و باز نیت بر بدن مسح کنند عرق بر اند و استرخای اعصاب مزمن را نافع بود و منع تولد گز از بر کشند و
سده مصفات بکشاید و طعم که در معده بود زائل کند و چون در دندان که از سردی بودند اکل
کنند و چون با سر که بر نهند و بدان مضمضه کنند سودمند بود و جهت خوردن آن در میان نیت
نبرداید و موافق اعضا بود که سردی بر وی غالب کرده باشد و حسن آن باطل است و در حکمت

و مغلیع و مقروع و بنایت مانع بود و چون غسل معجون کنند و حق کنند طعم معده بگذرانند و جماعت را
 بپذیرد و در مزاجهای سرد و مزاجهای سرد و خشکی گویند شکست و چهارم و اسحق بن عمران گویند سودمند
 بود و چون با سرکه بنزد و بدان معصنه کنند جهت ورم ملازه و استرخای زبان که سبب آن طغیم بود و
 آب و صلب گویند چون بپاشانند و در ورم از وی سهیل بود و تشریف گویند روغن وی لقوه و استرخای
 و فلاح را بنایت مانع بود و چون غسل معجون کنند و بر قضیب لیدیش از جماعت مجامعت با انگیزان
 و عاققی گویند چون عاقر قرحا بگویند و با غسل بشیرند و بپاشانند صرع را مانع بود و اسحق گویند بفرود
 نشستن و مصالح وی مویز بود و بدان که رغرغه فوری بود و در مضای معده و اسهال گویند بدان
 و از طفل است و غسل +

عاقر شمعاً شجاعت و گفته شد +

عاقول گویند نوعی از خرگوب است و خلاف است اما آنچه محقق است عاقل درخت است
 و گفته شد +

عجب و عجب نیز گویند آن نمک کج است و گفته شد و پارسای کبر گویند +

عجبر ز حبس است و گفته شد +

عتم ز تیون کو هیت و گفته شد +

عجب النيل است و گفته شد +

عجم الزرب فضا خوانند و پارسای دانه مویز گویند و طبیعت وی سرد و خشک بود و اول
 و گویند در دوم شکم ببندد +

عسل طبع خوانند و حیوانی قافوس و پارسای بنو سرخ گویند وی فلاح بود و مرکب از
 قوت قالدنه و جالبه و پوست وی بنایت قابض بود و بهترین وی سفید رنگ بود و همین که زرد
 چخته گردد و چون در آب کنند سیاه نشود و طبیعت وی معتدل بود و در گرمی و سردی و خشکی
 و در ورم و گویند پوست وی گرم بود و اول و مقشر وی سرد بود و در دوم و گویند در اول و خشک بود
 و در دوم و در مقشر وی گویند و آن اکل وی کردن تاریکی چشم آورد و با سویق بر قرص ضا و کرد
 مانع بود و با اکل املک و روغن گل و سفرجل بر ورم چشم که از گرمی بود و درم بستان ضا و کرد

نافع بود و گرم آن شکم به بند و آن آب که عدس روی بچینه باشند شکم را براند و خناق را سود دهد
و عدس مولد خلط سودا بود و خواها آشفته نماید و خون را غلیظ کند و در پیغم شود و معده را بد بود
و مولد ریاخ در معده بود و امعاء و عصاب شش را و سپرز را بد بود و چون با مهند یا با لسان الحمل
یا سلق سیاه یا حب الاس یا قثور الرمان یا ورق گل سرخ خشک یا رغور یا سفرجل بپزند قوت
قبضه وی زیاده گردد و شکم به بند و وحدت دم را ساکن کند و مقوی معده بود و چون صفت کنند و می
از آن فرو برند استرخای معده را نافع بود و چون با غسل سیاه بپزند ریشهای عمیق را اصلاح آورد
شیخ الرئیس گوید که خون را غلیظ کند و در پا کند که معروف است و آنکه خلطی سوداوی و امراض سوداوی نکند
و بسیار خوردن می جذام آورد و در رمای صلب سرطان و نشاید که عدس با شیرینی خورند و خصه صابا
که جذام پیدا کند و دیگر بپزند و با صابا غسل منفع است و در ابلول و حیض کنند و بدترین می نامند
و گویند که استسقا را نافع بود و این خطاست و صاحب جدری و حصیه و رمای گرم را نافع بود
چون با سرکه یا با غوره بپزند و دفع ضروری آن بود که با گوشت فربه بپزند یا بر روغن گاو یا بر روغن
با و ام و بدل وی طبعی است و بود.

عدس هر شیرازی بنوشاند گویند و آن نوعی از عدس بری گویند و وی گرم بود و بول و حیض
براند و سهل دم بود و گویند و روی تریاقیه هست و بدل وی فودج نهری بود و گویند بدل و
نیم وزن وی دانه خنظل بود و دوزن آن عدس ۴
عدس را نکندش است و گفته شود.

عدس الیما صاحب منہاج گوید بسیار و نشان بود و صاحب جامع گوید طحلب است و گفته
صفت هر دو این متخالف گوید که آن سبزی باشد مانند دانه عدس که بر روی آبها ایستاده پیدا
شد بر مایسی که از آن گویند و آن جزایج است و گفته شد.
عرف بلغت اهل بجز نصب است و گفته شود.

عرق انجیر یا برسی پنج انجیر گویند و صفت آن در انجیر گفته شد.

عرق سرد که بهیت کوچک بود و بزرگ بود و شیرازی آنرا دبل خوانند و گویند و رخت وی گرم بود
در سوم و خشک بود و در اول سخن و طعم و از دغان وی گزندگان بگزینند و نافع بود از جبت

اختناق هم رسیده بشاید و بول و حیض براند دفع گزندگی جانوران بکند.
 عروا بهار است و گفته شد و احداق المریض نیز گویند و بیارسی با بونه گاو گویند.
 عرطنیثا مستعمل از وی پنج ولایت و آنرا اهل شام مهند خوانند و اهل مشرق قلیقی و بعضی
 خوانند و بشیرازی چونک نشان خوانند و در باب لغت در آذر بوصفت آن گفته شود و بدل آن در آذر
 طویل است بوزن آن و فوحتج و دانه اتعج بوزن آن.

عروق الاصف بیارسی پنج گره گویند و بهترین وی بار یکج و طبیعت وی گرم و خشک
 مسهل بلغم بود و مقوی معده و مقدار نیم مثقال مستعمل بود و مفید بود بمشانه و مصلح آن عسل
 و بدل آن در آذر و سپر زکیرم حلتیت با کهنجین بود.

عروق الصف عروق الزعفران است و عروق الصباغین نیز گویند و آن دو نوع است یک
 و بزرگ و بیارسی زرد خوب خوانند و دازند و گویند و عبری بگویند نوع کوچک آن مایه
 و گفته شود طبیعت دازند و گرم و خشک و ناسوم و گویند در دوم در وی جلای قوی بود
 خائیدن وی در دندان رانافع بود و عصا ره وی روشنائی چشم بفراید و سفیدی برود و با
 شراب سفید و انیسون چون بیا شامند بر قان که از سده جگر بود سودمند و اگر بگویند و بر لیشنا
 باشند خشک گرداند و اگر در چشم کشند قوت باصره بدو بدل وی نیم وزن وی مایه بران بود
 و گویند نیم وزن آن عاقر فرجا.

عروق خمر فوه است و گفته شود و بیارسی رو ناس و رودنگ گویند.

عروق میض مستعمل است و گفته شود و آن بوزیدان است.

عروق الصباغین عروق الصف است و گفته شد.

عروق الشجر عک است و گفته شود.

عروق الکافور زرباد است و گفته شد.

عروق یالین فلفونیاست و گفته شود و بیارسی زنگباری گویند.

عرو آن چیز است که زیاده میشود و ظاهر میگردد و نزدیک آنوی اسپه های وی و عرو آن
 عظم البق خوانند و لیتقویدوس گویند چون بگویند و سحر کنند و با سر که بیا شامند صرع را از اهل کنند.

و در مداوای گزندگی جانوران سبیل کنند و گویند نیم درم از وی چون بخور کنند کسی را که تب
ربع بود از وی زایل شود.

عوصم اسمی است و پیاری آنرا باد بخان بری گویند و بعضی حدق گویند و گفته شده
عروق دارم هر هم اصل سوسن است و پیاری پنج محک گویند و در الف گفته شده
عرق جلی عاقر قرحا است و گفته شده.

عمر ماهی است که اهل مغرب آنرا سرخین خوانند و میونانی سماریس.

عوضف کافیتوس است و گفته شود و پیاری ماس دارد و گویند.

عروض نوعی از کنار است و آنرا کنار تر خوانند و بر نمی داند و خارهای دراز داشته باشد مانند
منقار مرغ و بعضی مانند قلاب کج بوده.

عروت نزدیک اهل مغرب خواص خوانند و دوم گویند و لغت اهل نجد قصب گویند و گفته شده
عوطب خشک است و گفته شده.

عرج برمی لمبول است ستانج است و گفته شده.

عزیز الکبیر فظور یون غلیظ است و گفته شده.

عزیز الصغیر فظور یون رفیق است و گفته شود.

عساج الکرم لکرم است و گفته شود و پیاری پنجه زر خوانند.

عسل النبی میوه سالیه است و گفته شود.

عسل النحل مشهور است و بهترین آن بود که ضاوق الحلاوت بود و خوشبوی و سفید بود و گویند

فاصلترین عسل آن بود که لبرخی مائل بود و در سبی بود و بعد از آن صیفی و آنچه ششانی بود و در بود و گویند

از عسل خرفی بود که چون میوه میوه عطر آرد و آن نشاید که خورند و گویند بوسیدن آن غشی آورد

و عرق سرد و عقل زایل کند و چون بخورند البته عقل زایل کند و عرق سرد آورد و مداوای وی بقی

کنند بعد از آنکه ماهی نکسود و سداب چند نوبت خورند باشند و حد را پاک گردانند بعد از آن تفاح

سودا کنری بخورند و نوعی دیگر عسل بود که حکم وی حکم شوکران بود و جان حله میسازد و شوکران

شوکران و ماله آن چون ماله شوکران کنند و آنچه عسل میگویند طبیعت وی گرم و خشک و

در دهم و تسقوریدوس گوید بقوت حالبه رطوبات از مغز بدن بکشد و منع عفتونت بکند و چون بارش
 نیزند و برتوبالاند زائل کند و اگر با قسط برکف مالند زائل کند و چون تنها بمالند پیش را بکشد و منع کند
 و اگر با نمک ندرانی سوده بیا نیزند و نیم گرم در گوش بچکانند در گوش و در می آن زائل کند و چون
 بدان خشک کنند یا غرغره نمایند و رم حلق و در رم عضله که در جانب زبلن و خشک و لوز تین که شرب از
 آنرا گوشک خوانند و خناق بلغمی را نافع بود و بول براند و چون گرم کرده بار و عن گل بیاشامند
 سرفه را مناسب بود و گزندگی جانور آنرا کسی که افیون خورده باشد یا فطر چون لعن کنند یا بیاشامند
 نافع بود و گزندگی سگ و یوانه نیز و اگر با نمک سیاهی که ضربی که با اعضا پیدا شده باشد بمالند زائل
 شود و منظوری گوید زود تسخیل شود و بصفر او ملغم را دفع کند و پیران و سرفه را جان را نافع بود و فوستان
 مزاجهای گرم را بد بود و رانی گوید هیچ معالج لثه و دندان در تنقیه و جلا و در گوشت رویانیدن لثه
 به از آن نبود و جسم مرده را نکاید و نکند آرد که فاسد کنند و حفظ تمام چیز را بکنند و نکند آرد که فساد یابد و
 اگر پانگشت سنون سازند و دندان سفید گردانند و محب آن نکاید و در ترف گوید چون بار و عن گل
 بر ریشهای شندی و مجموع ریشهای بلغمی شور بمالند زائل کند و مجرب است و چون با ادویه خلط کنند
 که در وی جلای بود چشم را روشن گردانند و قوت باصره بدید و چون با آرد خواری بپوشند و بر درهما
 که چینه بود بنهند بکشاید و چرک آن بکشد و چون باز راوند طویل یا گرسنه بپوشند گوشت بر جراحتهای
 نمیق بر دیانند و اگر حب محلب با دانه تلخ و آرد کبر باوی اضافه کنند و بر بدن طلا کنند عرق براند و چون
 باب بیاشامند سینه را از فضل که باشد پاک کند و شہوت بجماعت برانگیزاند و بغایت مفید و جازا
 نافع بود و چون کف نگرند باب بیاشامند شکم براند و چون او و یاق در برص بوی بپوشند جلا
 آن زیاده کند و چون باب بیاشامند ریش مرده را پاک گردانند و مطبوخ وی سموم را نافع بود و خون
 حیک از وی متولد شود فاسد در رستان و جوان را مضر بود کسی را که مراد روی غلبه کرده باشد و
 تشنگی و چون بسیار خونی آورد و مصلح وی را ن فرو بود و محاض اترج و بلوب فو که و بدل آن
 بپنج شیرین بود

عسل الطیز و القصب غسل طیز و پیازی شیرینات گویند و غسل قصب نیمه اول از
 بشکر بدون آید گرم قدر بود و در اول و غسل قصب شکم را براند و غسل طیز و شکم براند

عسل البلاء در منفعت آن در بلاء و گفته شد و صفت گرفتن آن کینوع گفته شد و در اینجا نوع دیگر گفته شود
 اگر غیر آن نوع خواهند روغن کنند و بخور گیرند شیشه را در گل حکمت گیرند و بلاء را بر سر گیرند و در آن اندازند
 و آتش در پشت شیشه برافروزند آهسته بعد از آنکه او را سرنگون نهاده باشند قدری اموی اسپایف
 بر سر شیشه نهند تا عسل از وی بیرون چکد بردارند و بوقت حاجت استعمال کنند و مؤلف گوید آنچه فی آتش
 گیرند بهتر بود و گیرند بلاء و تشنگا کند و هر دو دست را بمغز گردگان خائیده بپالایند و آن بلاء در را در دست
 بماند و بکار عسل وی از دست حاصل میکند آن مقدار که خواهد و هر زمان که در دست پاک کند دیگر گردگان
 خائیده در دست بماند و بلاء تشنگا کند در دست بماند تا عسل بر دست چسبد و بکار حاصل کنند
 آن مقدار که خواهد و این نوع بهترین انواع است و مؤلف گوید چند نوبت امتحان کرد و هیچ مضرت نرسید
عسل او و ادالی است و گفته شد و ادالی نیز گویند +

عشرون بزرگ در دست و گفته شد و بیارسی مر و رشک گویند +

عشتر صاحب منہاج گویند که درخت اعرابی یمانی است و آن یکی از بنوعات است و ثمر وی را خر
 خوانند و قنار وی مانند قنار دغلی بود و گویند از وی نوعی هست که اگر در سایه وی بنشینند کشته
 بود و طبیعت وی گرم بود و رسوم در چهارم و در وی قبضی باعتدال بود و لین وی بر قویا و سعه طلال
 نافع بود با عسل جهت قلع که در دهان کودکان حادث شود مفید بود و خشک بر اند و ضعف احسا بود
 و لین وی سه درم کشنده بود و سکر وی در باب سین گفته شد +

عشقه نوعی از البلاء است و گفته شود و این مؤلف گوید آنرا از بیهوشی خوانند که بر پر خسته
 که نزدیک ویت پیچیده شود +

عصاب شیطیح است و گفته شد +

عصیفره بزبان بغدادی و موصل خردی زرد است و گفته شد انواع آن +

عصفر بیارسی خسق خوانند و با صفهانی گل کاوشیده و رنگ عفران نیز گویند و آن در نوع است
 بری بستانی و طبیعت بستانی گرم است در لول و خشک است در روم و بری گرم و خشک بود
 در رسوم وی معتدل بود با انضاج کلف را زائل کند و با سکر بر قویا بالیدن نیکو بود و در مهای گرم
 با عسل جهت قلع که در دهان کودکان بود زائل کند چون بدان بماند خاصه بری وی با لیسون

بدل آن زهره الملاح است +

عصبه صاحب منہاج گوید مجسم است و گفته شد و صاحب جامع گوید که در زبان کرمان فویرا
مقصود گویند و گفته شود صفت آن +

عصر الراعی طباطبا خوانند و برسیان دار و نیز گویند و شیرازی کسته خوانند و نیز اربنک و لفظی
دیگر سرخ مرد و آن نوع بود و زوداده و بهترین بستانی بود سرخ رنگ که بسیاری مایل بود و طبیعت
آن سرد است در درم و گویند خشک است در رسوم و گویند تر است و وی قایلض بود منع خون فتنه
بکند و طبیعت به بند و بر اورام و موی و جهره و غله ضما و کردن نافع بود و جراحتهای تر را بصلح
آورد و اگر عصاره وی در گوشت چکانند که گوشت را بکشد و ریش آنرا خشک گرداند و درد
زائل کند و اگر زن فرزند از وی بخورد دیگر قطع سیلان رطوبات فرس از رحم بکند و چون آب
وی بپاشانند جهت نفث الدم که از سینه بود نافع بود و قططیر البول را سود و بدان بر آنکه او را بول
بکند و قویج را سودمند بود و مقدار استعمال از وی ده درم بود و چون با شراب بپاشانند گزندگی
جانوران زهر دار را نفع بود و اگر پیش از آمدن تب بیک ساعت بپاشانند سودمند بود و جهت دوا
و استحق گوید مضر بود بشش و مصلح وی صندل بود و بدل وی عنب الثعلب +

عصب نوعی از قنار و بزرگ است و میونانی نوارس گویند و گفته شود +

عصفور پارسی کنخشک خوانند نیکوترین آن فربه بود و آنچه در خانه فربه کنند بد بود و اولی آن
بود که از وی اجتناب کنند که خونی بد از وی متولد شود و طبیعت وی گرم و خشک بود و رسوم
و گوشت وی صلب از گوشت دراج بود و به راز یا ده کند خاصه و ماغ وی و ابو العلابن زهر گویند
جهت فالج و استرخا و لقوه و انواع استسقا نافع بود و مجامعت راز یا ده کند لیکن مجوری مزاج
موافق نباشد و اگر بخورد باید که سکنجبین ترش بر سر آن خورد و سرد مزاج را موافق بود و وی مضر
بود بر طبعی اصلی و خلطی صفراوی از وی متولد شود و اولی آن بود که بر دغن با دام بریان کنند
و چون با مری مطبخ کنند زودتر بگذرد که بریان کرده و باید که قطعا بخورند که سحج و مری اسهال کنند
عصاره مایه شاپارسی شیاف مایه خوانند و بهترین آن بود که زرد بود و سبک آن عمل سیلان
بود که در نواحی موصل میسازند طبیعت آن سرد و خشک بود و در مایه های گرم تحلیل میبرد و جراحتهای

و در چشم کمین و نورانافع بود و صفت می چنانست که آب می گیرند و بچشانند تا غلیظ شود و بچشانند و بدل آن حنفیض است یا نوسن در بند می +

عصاره خشخاش اسودافیون است و گفته شد:

عصاره المنک عصاره السوس است و رب السوس خوانند و شیرازی آن خشک
شده مهنک خوانند و او معتدل بود در حرارت و رطوبت و در وی قبضی بود اندک و خشونت
قبضه شش انافع بود و زیش مشابه تشنگی قطع کند و قوت ادویه حاره عاده بشکند و مسرفه بلغمی را
ساکن گرداند و بدل آن دو وزن اصل السوس بود

عصاة القراطافا نیست و گفته شده

عصاره الخافث بگیرند خافث ترو گویند و آب بگیرند و در آفتاب نهند تا منجمد گردد و در دانه
و استعمال کنند و در خافث تلخی بود مانند صبر و طبیعت آن سرد و خشک بود و مقطع و ملطف جرب
و حکم را نافع بود و چون آب شاه تهرج و پنجین پاشا مندمد و مندمد بود تنهای کهن و در دجک ایتقد
ماخو از وی تا یکمقال شاید و گویند مضربود با نشین و مصالح آن مصطکه بود و بدل آن سوزن آن در
سماق بود و گویند سه وزن خافث بود

عصاره الخیة التیس بیاضی سیلخ گوید و بهترین آن تازه بود و منقعت آن در الخیة تیس گفته شده
صفت آن مانند صفت غافست است که گفته شد و طبیعت آن سرد و خشک بود و دروش
و نفث الدم و سحج را نافع بود و مقدار را مخور از وی کینشقال بود و اگر ضما و کنند بر اعضا ی مستبرخی فوت
آن بزدند و اسحق گوید مضر بود بکبد و مصلح آن مایه غسل بود و بدیل آن اقاقیا +

عصاره قنار الحمار سیسی آب خیار زه سپید گویند و طبیعت وی گرم بود در سوم مخفی بود
و فشیان عظیم پیدا کنند اجدیکه نجاق کشت و غشی و افشاون آورد و دای آن قبی کتد و نهیم بر دای
کیک کند سن خورده باشد کیند و صفت آن در باب قاف در صفت قنار الحمار گفته شود و
بل آن عصاره بیج سو قافش انست +

عصاره آنتین صفت آن ماست صفت یافتست که گفته شد و طبیعت آن گرم و خشک است
و سخن بر قایلین بود بهای کهن را نافع بود و سنده و جگر کشاید و مقدار او از وی تاکید و قهراً

و مره صفرا از معده پاک کند و مصالح وی را بپزند چینی بود و گویند بدل آن سه وزن آن ورق است
 عصاره انبر بارلس سرد و قابض است حرارت جگر و معده و ورهای آنرا نافع بود و قوت
 هر دو بد صفت آن بگیرد و زرشک تازه خوب سیده و آب آن بگیرد و صافی کند و بچوشاند تا غلیظ
 شود و بر روی کاغذ کند تا رطوبتی که بود نشکند و در آفتاب نهند تا تمام شود و اگر زرشک نبود
 خشک برادر آب چوشاند و بیالایند و صافی کنند تا بافتاب نهند تا تمام شود یا چنان کند با
 که گفته شد و بدل آن دو وزن آن زرشک پیدا نه بود +

عصاره الکرنب گرم بود و در درج دوم +

عصاره الزریان اسحق گوید گرم بود و در دوم و این مولف گوید این قول درست +

عصاره اوان الفار پیاری آب مرزگویند است گویند گرم بود و در دوم +

عصاره بخور مریم گرم بود و در دوم +

عصاره ورق العرب سرد بود و در سوم +

عصاره شقایق النعمان گرم بود و در سوم بدل آن عصاره بخور مریم بود +

عصاره البنج بدل آن عصاره عوج است +

عصاره شجرة الحوز گویند بدل آن مرزنجوش است +

عصاره الطراشیت سرد و خشک قابض بود و بدل عصاره قراط است که آن فاقیه +

عصغور الشوک و عصغور السباح نیز گویند و این طر و علو و عطس است و گفته شد +

عفسر خلمی بری بود و گفته شد +

عصابه و عصا نیز گویند و آن خبب است و گفته شود +

عصاه در لغت اسمی است که واقع شده است بر هر درختی از درختهای خارناک مانند عود +

و قتاد و قرقاد و سدر و امثال آن +

عضل شیرازی مسک خوانند فاضلترین گوشت مواشی و بنکو ترین عضله است +

و در ترهضم شود بواسطه اعتدال رطوبت که عصب وی آن بخته است +

عظف ضمیر آن است و گفته شد و آن بهر آنج است و بیداری بید مشک خوانند +

عطب قطن ست و گفته شد

عطار و سنبل رومی ست و گفته شد

عطشان نباتیست که میونانی و نیساتوس گویند و گفته شد و بیارسی طوسک گویند

عظام بیارسی استخوان گویند سوخته وی محلل بود و محفف و گویند استخوان آدمی صرع را شفا دهد و
جالتیوس گویند خیلی کسان با استخوان سوخته از صرع و در منافصل شفا یافته اند و استخوان کهن چون
بسوزانند سو و مند بود و جهت ریشهای که در اعضای مزاج خشک بود مانند ذکر و انشبین و امثال
آن و تریف گویند چون نهند استخوان بوسیده بسره که طبع آن بسوزند قطع رعات بکند و چون سحر
کنند استخوان بوسیده ریزند که در دیوار باشد و بگلاب بپاشند و بر ریشها ضا و کنند نافع بود و چون
کنند و بمارالشعیر بپاشند و طلا کنند بر اثر آید و چنان زائل کند و کعب تبس چون بسوزانند و خاکستر آن
با سکنجبین بپاشانند و دم سپرز را بگدازند و چون با عسل بپاشانند باده را بر آید و چون استخوان
گاه بسوزانند و خاکستر آن با عصا و عصای لاهی بپاشانند قطع زرق و دم بکند و شکم فتن را سود
و اگر استخوان مرده سحر کنند و بصاحب تب دهند تا بخورد و چنانکه نافع بود و موجب ست و عافقی گویند
خاکستر استخوان سوخته چون با سرکه سحر کنند و بر سوختگی آتش ضا و کنند سو و مند بود و این زهرور
خواص آورده است که استخوان کعب بن عرس چون زنده بود و بیرون آورند و بر زن آویزند و البستر
نشود و در خواص این زهر آورده که دندان کودک آنچه در اول بیفتد پیش از آنکه بر زمین رسد و صحیفه
نقره بکیند و بر آن آویزند منع آبتنی بکند و اگر استخوان آدمی مرده بر آب آویزند در وی که داشته
باشد زائل کند و اگر بصاحب تب ریح بندد نافع بود و اگر چیده ناخن ده گانه بسوزانند و خاکستر
آن بخورد کسی دهند محبت و الفت و دل آنکس پیدا گردد و اگر دندان آدمی استخوان بال راست
بدید و در زیر سر خفته نهند با دم که نهاده بود بیدار نشود و اگر از دندان با که از جانب راست نهنک بود
بگیرند و بر بازوی راست مرد بندند قوت مجامعت را زیاده کند و اگر دندان نیش رو باده بر ضرر و ع
آویزند صرع زائل شود و اگر کله سر آدمی مرده کفن شده در برج کبوتر دفن کنند کبوتر زیاده گردد و بسیار
شود و اگر استخوان پهلوی گفتار بر صاحب شقیقه بیاورند نافع بود و از آن راست بر راست و از آن
چپ بر چپ و همچنین بپای بر نایب خرس بر خرس و گویند در طرف بال خروس دو استخوان هست

که سوراخ دارد اگر از آن راست بر صاحب تب و اتم آویزند شفا یابد و هر دو سخنان چون بر آدمی با
 بر بایم آویزند منع نقب سکنگی بکنند و دستقوریدوس گوید آب کلب یعنی دندان شیش سنگ بگیرند
 و در پاره پوست بزنند و بر بازو بزنند امین باشند از سگ دوازده در خواص این زیر آورده است که با
 سگ چون بر کسی بزنند که در خواب سخن گوید دیگر گوید اگر بر کودکی آویزند دندان وی بی زحمت بر
 آیند و اگر بر صاحب یرقان بزنند نافع بود فی الحقیقه چون با خود دارند سگ ایشان بانگ کند
 عظم درخت نیل است و نیل عصاره دیست و برگ آن دسمه خوانند و کتم نیز گویند و گفته شود
 عقص کپار سنی بازو گویند و یونانی قفیس و بقرین آن بود که سبز بود و سوراخ نداشته باشد و آنرا
 الباقالین خوانند و آن غوره بود و آنچه رسیده بود و سرخ رنگی و دست و بزرگ بود این نوع ضعیف تر از
 سبز بود و سوختن وی یا با تش بود و یا زیت بسوزانند تا سوخته گردد از بهر سیاهی موی خضابی بود و نیکو
 طبیعت وی سرد بود و در دم گویند و اول خشک بود و در سوم گویند و در دم بغایت قابض بود و
 چون تنه بپزد و سخن گفتد مانند صفا و نمند بر هر رمی که باشد بر در و بیرون آمدن مقعد نافع بود و چون
 بسوزانند قطع خون رفتن بکند و اولی آن بود که بر روی آتش نشویید گفته و در شراب اندازند با سرکه
 خون را بپزند و چون با سرکه بر قوطا کنند زائل کند و آب وی خضابی بود و موی را و چون ویرا بپایند
 و بر گوشت زیاده افشانند بخورد منع رطوبت که روانه بود از لثه و لهات بکند و قلاع را نافع بود و خا
 کو دکاز و چون سحر کرده در غذا یا آب کنند اسهال کمین را باز دارد و قوت مره ضعیف بدید و آنچه در
 اندرون بازو بود و سوراخ دندان نمند در ساکن گرداند و در طبع وی نشستن جنت مقعد بیرون
 آمدن و رحم و سیلان طوبات که از رحم روانه بود و کتن شده باشد عظیم سودمند بود و چون بغایت
 سحر کنند و در مینی و منند خون رفتن باز دارد و چون با سرکه سحر کنند و طلا کنند بر سلاق که در دها
 پیدا گرد و زائل گرداند و اگر با سرکه بپزند و بر جره طلا کنند در ابتدا سودمند بود و منع نکند طلا کردن
 و واجب آن بود که چون خواهند که بیاشامند جنت امساک سیلان بقضوض میض نیم برست لطیف
 عربی و در آب حل کرده تا مسافت بکلی نرساند و بدل وی ثمره الطراف بود و وزن آن دگر گویند و
 جفت بلوط و حب لاس و قشور رمان و بلبل زرد و ثمره الطراف و ادوی همه است که دیگر اندر طبیعت
 حقا را دم گویند مغاث است و گفته شود

عقیق اسطوخودوس گوید اجناسی بسیارست و معدن وی بسیار در بلاد یمن و ساحل
بحر روم و نیکوترین آن بود که بغایت سرخ و شفاف بود و این مولف گوید عقیق بر چند نوعست
سرخ و زرد و سیاه نام از سرخ و زرد زیور با سازند و بفال مبارک دارند بهترین همه سرخ بود و آنچه خوش
گندم و خشک بود و قوت چشم بد و خفقان را نافع بود و قوت دل بد و دندان را که متحرک بود
محکم گرداند و اگر انگشتی عقیق در انگشت کنند و بر این خصم روند ششم وی فرو نشیند و قطع خون فتن
بکند از هر عضوئی که باشد خاصه مایه که دایم خون از ایشان دانه بود اگر خورد که ده سنون سازند و
رفتن از بن دندان باز دارد و رنگ بر و دندان را سفید گرداند و جلای تمام بد بد خاصه با مر و آینه
و بسد و این مولف گوید اگر انگشتی عقیق در انگشت کنند بسیار خشم و غضب نباشد و از در سینه
آمین باشد و اگر عقیق با مشک کافور و روغن زیت سوده روی موی خود را چرب کنند در حد
بادشاهان عزیز و گرامی باشند و محبوب همه خلایق گردند و همچنانکه عجم فیروزه را بفال دارند عقیق
و در خواص عقیق احادیث بسیارست که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند
عقربان اسقو لوقدر لیون ست و گفته شد و بپارسی رنگی دارد و گویند

عقرب بپارسی کر دم گویند و میونانی اسقونوس جرجاوس و بهترین وی نر بود و نشانه زنا
که ضعیف و لاغر بود و بیش وی سطر بود و ماده فر و بزرگ بود و بیش باریک بود و طبیعت وی سرد
و خشک بود و اگر در زیت بچشانند و آن زیت در گوش چکانند در ساکن کند و اگر خورد کند بر
گردگی وی نهد در زائل کند و اگر بریان کرده بخورند همین عمل کند و شریف گوید که اگر خاکستر
وی در چشم کشند ضعیف چشم را زائل کند و چون سوخته وی سحق کنند و با نیم وزن آن سرگین موش
بیامیزند و در چشم کشند تیزی چشم را زیاده کند و جرب آن را زائل کند و اگر عقرب بزرگ سیاه خشک کرد
سحق کنند با سرکه و بر برص طلاء کنند شفا یابد و چون در زیت بسوزانند تا سوخته گردد و در ریشهای
که دیرینک شود چون آن روغن در آن بمالند و عقرب سوخته سحق کرده بر آن افشاند در حال
صحت و صلاح باز آورد و عبد الرحیم بن الشیم گوید چون بگزید یک عقرب و باید که سه روز یا چهار
روز از ماه باقی باشد و در شیشه کنند در روغن زیت بر سر آن کنند و در آن محکم بگیرند و بر مالند تا بپزد
قوت بگیرد و جهت در دشت و در آن استعمال کردن نافع بود و گویند این روغن بر لب و اسطوخودوس

خشک کند و داند و بیند از دو اگر عقرب مرده در خرقة بندند و بر نی بندند که دایم بچ می آید از منظره بماند و بماند و بماند
جل و غیر این آسویه گوید اولی آن بود که عقرب را بسوزانند با انگ کیست و شیخ الرئیس گوید صفت
سوخن دمی چنانست که شیشه سبط در گل حکمت گیرند و عقرب را بدان کنند و در تنوری گرم کنند
با کتر و باید او بگیرند و آگینه به از خرف است زیرا که آن تاشف بود و اخذ قوت بکند و صاحب منہاج گوید
صفت سوختن دمی چنان بود که بگیرند یک مسین و سر آن بگل گیرند و در تنوری کنند که چوب زرد
سوخه باشد و آتش بیرون آورند و در تنور نهند و شکو و کیش با کنند و در روز دیگر بیرون آورند و در
آگینه کنند و بوقت حاجت مستعمل کنند و منفعت خاکستر سوخته دمی آنست که سنگ گرده و شعله
بریزند و مقدار را خور از وی دانگی و نیم بود و اگر نیم هم از وی بیاشامند گزندگی با را نافع بود و صاحب
جامع گوید چون در زیت بچشاند و بسوزانند و آن زیت بر موضع داند و التهاب طاکت القبه
برویند و گویند مجربست و اسحق گوید خوردن دمی مفید بودنش و مصلح وی تخم کرفس و گل رمنی بود
و این مولف گوید عقرب انواع است نوعی پرنده و نوعی رونده و نوعی جراد و بعضی در آب آتشا کنند
و بعضی را برابر دنبال یک گره بود و بعضی سیاه بود و بعضی سبز و یکی سرخ و یکی زرد و زردی وی سفیدی
زند و یکی ابرش بود و نیش که بدان زخم زند و خوف بود و مانند نامی و سر آن کج بود چون بر زهر از
میان نیش بیرون آید و او اخیش حشرات است و با مار و شمشیری دارد و عقرب بهیوش و خفه را زخم
نزند تا آنگاه که عضوی بجنباند.

عقرب بحری زهر آوی گوید عقرب ربائی آن باسی کو چک است تیره رنگت بی سرخی زرد
و در سری خاری سفید بود که بدان بگزد و چشم وی خارناک بود و سری بزرگتر از بدن باشد و آن
گزندگی و حیوان لم سخت حادث شود که از عقرب بری حاصل میشود بلکه سخت تر از آن و در سیر
گوید سفر نویسن لاسیوس حیوان بحریست با سم عقرب میخوانند زهره وی موافق بود جهت نزد
آب از چشم و شکبوری و قرصه که حاصل میشود و چشم آنرا بوقوا خوانند
حقار کو بان و عقرب کو بان عاقره حاست گفته شده
حقار خمرست و باسی شراب گویند و در عاقره گفته شده
حقید العنب میخ است و با عنب نیز خوانند و بشیرانی و صاحب لکری میگوید

نیز نوعی باز آنست *

عحقق صلصل گویند و عک نیز خوانند و بشیرازی قالنج گویند و پارسسی کالنج گویند و گیسری فی ربور
نافع بود و گوشت وی گرم و خشک بود و کمپوس بد بود *

عقاب مرغیت پارسسی آله خوانند گوشت وی گرم و خشک بود و چون بخورند بهتر گوشت گاو
بود و زبره وی چون در چشم کشند نافع بود و جهت ابتدای نزول آب و روشنائی میفزاید و چون پرویز
بخور کنند اعتناق رحم نافع بود و گیسری وی اگر بکلفت و شرباکه در وی پیدا گردد و نطوح کنند از ازل
کنند و گویند محلل خنازیر بود *

عکوب خرفست و گفته شد و پارسسی عکبر خوانند *

عکنه لعنه بر بریه خوانند و آن سور بخانست و گفته شد و در مصر عکنه خوانند و در اندلس سور بخان و
در عراق لعنه بر بریه خوانند *

عکبر این سمحون گوید و سح الکوز است و موله گوید و سح الکوز النحل را پارسسی مومبائی غلی گویند
و بشیرازی بر مو خوانند و عکبر لغایت گرم است و لطیف و گویند بسیار استخوان گردنیم جهت سکتگی اعضا
و از جای افتادن و دفع خون بهمان عمل مومبائی میکند و شربتی کمینقال تا و شقال باطل
بود یا قند اینبات بشیرت نیگرم یا شامند نافع بود و گویند عکبر خربست که در میان عسل بود و بشیرازی
آنرا دار خوانند و موله گوید گیس غلی آنرا از زهر خورش خود و بچکان خود می آورد از مجموع گلهاء
آن الوان باشد زرد و سنج و سفید و نفیش و لغایت تلخ باشد و اگر در بهمان عسل بود عسل را تبا کند
و صفت و سح الکوز النحل گفته شد *

عکبر الریت پارسسی در وی زیت گویند و بهترین آن کسن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در
دوم نافع بود و جهت با و سخت که نزدیک سبز بود و در چشم کشیدن محلل نزول آب بود و مجموع جراث
و ریشهای ناصور که در بدن پیدا شود نافع بود و لیستوریدوس گوید چون در ظرف مس قیروس
نیز تا غلیظ بشود فاضل تر از مضض بود و مانند آن و اگر حقه کشت قرصه مقعد دو
فج و رحم را نافع بود و چون با آب غوره نهند تا غلیظ شود غسل باشد و بر دندان گرم خورده بمانند
بمیز از جوارک باطلالان یا گیسری نافع تر می بر هوای طنج کشند جرب یا شربا را نکل کنند و اما

انچه تازه بود چون گرم گشت در نفوس و در منافصل مایلند نافع بود.

عکرمین السوسن بسیار سی و روی روغن سوسن گویند چون در چشم کشند محلول آب نزول بود.
 علیق بسیار سی و گویند و بیونانی باطن و شیرازی می گویند که سرگل خوانند و نوعی از ان علیق الکلب است
 و گفته شود و عجم هم نوعی از علیق بود و نیکوترین عصاره وی آن بود که در آفتاب خشک کرده باشند
 و طبیعت آن سرد و خشک بود و در ورق آن و اطراف آن چون پزند غصائی بیک بود و مورد چون بیاشانند
 شکم ببندد و قطع سیلان رطوبت کس از رحم بکند و موافق بود جهت گردیدگی حیوانی که ویرا فرطس خوانند
 و آن مار است که شاخ دارد و ورق وی چون تر بود بخانید قلع و ریشهای که در دهان بود از اهل کند و چون خشک شود
 خشکی وی زیاده شود و همان قوت که در شجره لیست در گل وی موجود است بعینه و چو وی سنگ کرده بپزند
 و چون بوق وی اضافد کنند غله و ریشهای تر که در سر بود از اهل کند و ناخن که در چشم بود و بواسیر که در مقعد است
 بود و بواسیر که خون از وی روانه بود نافع بود و چون در ورق وی بگویند بیک و بر سحبه علیل نهند که ضعیف
 شده باشد و ماده از وی روانه بود موافق بود و عصاره ثمر وی چون بغایت رسیده باشد در دهن
 مفید باشد و چون ثمر وی بخورند یا پنجه شکم ببندد و گل وی چون با شراب بیاشانند شکم ببندد و در لطف
 گوید چون بکوبند و ورق وی طراوی تازه و ضماد کنند سج را ز اور سفر سوده و در واز وی شیا ف سازند نافع بود و جهت
 همه علتها بیک در چشم پیدا شود بغایت و صفت ساختن وی آنست که نازه وی بکوبند و بفتارند یا نازه وی
 بیرون آید و صافی کنند و مخرج کنند با آن اندکی و شافه سازند و بوقت حاجت مستعمل کنند و این نوع
 گوید علیق آن درخت است که موسی علی بنیاد آله و علیه السلام آتش از ان دید و بعضی گویند از درخت غایت
 علیق الکلب علیق القدس خوانند و شیرازی درخت سه گل خوانند و ثمر و بر این سه گل خوانند
 و در اندرون وی مانند لثیم بود و گل ویرا و الیاح خوانند و نسیرن الیاح و بیونانی اقرطش طش
 گویند و ثمر وی چون رسیده شود سرخ گردد و و جالینوس گوید که ثمر وی بغایت قابض بود و در
 وی قبضی اندک داشته باشد و اولی آن بود که از ثمر حذر کنند بسبب پنجه اندرون وی بود مانند لثیم که
 سفر بود بقبضه شش و لیستقوریدوس گوید ثمر وی چون خشک کنند و پنجه در اندرون وی بود و برین
 کنند پنجه سفر بقبضه شش نرساند و با شراب بپزند شکم را ببندد و بول هم نیز ببندد و بدل آن شکم
 المهر است.

علق رطبه است و گفته شد و نصفه نیز خوانند و بیاسی اسپست گویند علسی نیز خوانند و بیاسی بسیار گویند
 علق بشیرازی درون خوانند و با صفهائی دیوچه و لفظی دیگر زبوی و در خواص آورده اند که چون بخور کنند
 در مکان آگینه گزیده آگینه که باشد شکسته گردد و در شرف گویند چون بر منعی آتند که فغان فاسد بود و قایم
 مقام حجامت بود خاصه که در کان زنان بر ریشهای بد و سوز و قوبا آتند خون فاسد کشند و چون سوز آید
 و خاکستر آن با سرکه بپاشند و طلا کنند بر موضع موی زیادتی که چشم بود یا از آنکه بکند و باشند دیگر زبوی
 علق بر صمغی که آنرا تان خوانند آنرا علق خوانند و علق نبات صمغ البطم است و گفته شد و طبیعت
 آن گرم و خشکست و تا خورد و دوم گویند زبردست و بهترین آن سفید بود که بزودی زرد و در طبیعت زرد
 محصله است و گفته شود و صمغ البطم و گوشت رویانیدن در ریشها مانند راتیج بود و در مرهمها بد
 وی کنند و اسحق گویند زبردست بعصب و اصلاح لایعجل کنند.

علق یا لیس فلفونی خوانند و آن نوعی از راتیج بود و گفته شد و بیاسی رنگباری گویند
 علق گویند قنار الحامست و صاحب مناج گویند غنفل و آنچه تلخ بود آنرا علقه خوانند
 علق میوانی چندلی گویند گفته شد بیاسی کاسنی بری گویند و در سبزه گفته شود
 علجان نبات است که آنرا قنار خوانند و گفته شود و بیاسی که گویند

عمر و کوفت است و گفته شود

علاج نوعی از خربزه است که گوشت وی سرخ بود و سبز بود و همچنان با تخم خورند و آنرا خربزه ستان
 خوانند و صفت آن در بطح گفته شد

عقار زردست و گفته شد و آس نیز گویند و بیاسی مورد خوانند

عنب بیاسی انگور خوانند و سفید وی بهتر از سیاه بود و نیکوترین آن رازی و منقالی بود
 پوست انگور سرد و خشک و گوشت گرم و تر بود و آن وی سرد و خشک بود و در دم و انگور غذای نیکو بود و قوت بدن
 بد و آنچه رسیده بود و خردی که تر بود غذای انگور شیر از غذای عسیری بود و زرد و خردی در خون نیک و می تواند شود
 و سینه خوش را نافع بود و پوست وی در بیضه شود و انگور به مضر بود بهمانه تشنگی آورده و مضر بود و دیگر
 سبزه که غلیظ بود و دفع تشنگی وی بران فر کنند و صاحب مناج آورده است که انگور آنچه در جبهه
 باشد بهتر از آنچه در شب چیده باشد و در روزی بهتر از شب از یک و زری

عنب الخلب فناخته و زهرق و لثقال نیز گویند و پیازی رو باه ترکیب گویند و سکنجبین
 نیز خوانند و بلقطنی دیگر طوبی و دن و دیان نیز گویند و بهترین آن زرد و تازه باشد و طبیعت آن سرد و تر
 در اول و گویند و دم گویند و گرم تر بود و در مهایی گرم را در آخر ضما و کتند نافع بود و با سفید باج و دغین گل
 بر نمای و جبر و ضما و دردن سودمند بود و آب وی غرغره کردن زنانه نافع بود و کیمشقال از پوست
 وی با شراب بخورند خواب آورد و چون بگویند و ضما و کتند در دسر نافع بود و چون عصاره
 در چشم کشند قوت چشم بد و چون زن بخورد بر گردن قطع خون رفتن بکند و استسقا و درم معده
 نافع بود و اسحق گوید مفید بود بمشانه و مصلح وی قند باشد و خوردن و ضما و کردن تشنگی نباشد و
 چون آب می با سفید باج بیا میزند و بر سوختگی آتش و جدرمی که ریش شده باشد طلا کنند
 خشک گرداند و چون همچنان بگویند و بر سرطان ریش شده نهند ساکن گرداند و چون بدان طلا
 کنند با صلاح آورد و خوردن ثمروی احتلام بکند و آنچه سیاه بود بد ببرد و مخدر و جنون آورد و گوشت
 هست که چهار درم از وی کشته بود و در اوای آن بقی کتند بعد از آن شیر تازه با انیسون یا
 مار العسل و سینه مرغ و خوردن با دام تلخ مفید بود و بیل وی گویند و طباطبایست گویند و ساو و
 عنباب پیازی شیلانه نیکوترین آن جراحی بود تازه که خورد نبود و وی معتدل بود و سیاه
 گرمی و سردی و تری و خشکی و هیچ گوید گرم و تر بود در میان درجه اول و حرارت وی خالب بود
 بر رطوبت وی گویند و سردست در اول سودمند بود و جهت دم و خلط بیک زوی حاصل
 شود و چون بخورند یا آب وی بیا شامند حدت و حرارت دم ساکن گرداند و سرفه و ریه و درد
 کرده و مشانه و درد سینه و حلق را نافع بود و اگر پیش از طعام بخورد نیکوتر بود و غذای وی اندک بود
 و مضخم وی و شخوار بود و مولد بلغم بود و معده را بد بود و مصلح وی کشمش یا موز و منقعه و شرفین گوید
 ورق وی خون خشک کنند و با سرکه سحق کنند و بر اکل افشانند بجایت مفید بود و اولی آن بود
 که پیش از آن به پرنج عسل بدان طلا کنند و چون پوست ساق درخت وی بگویند و با هم
 چندان اسفیداج بیا میزند و بر لیشهای پلید ببالند پاک گرداند و شفا دهد و چون ورق وی نهند
 و صافی کنند و خمر و سر و زنجبیل طل نهد وی با قند بیا شامند حله را زائل کند از بدن و مجرب است
 و چون استخوان وی مطون کنند و سوبق سازند و آب سوبی یا شامند طبیعت محکم دارد و شکم شل

و اگر همچنان با استخوان مطعون کنند قرحا سحرانافع بود و صمغ وی چون با سرکه حل کنند و بر قرحا بطلان کنند و دوسه ذوبت پیانی مکرر کنند البته زائل کند و ورق وی چون بخامند نیکوتر از طرخون بود و جهت کسی که دارد وی مهمل خواهد خورد و عقیان نیاورد و عذاب مضعف باه و متقلل منی بود.

عنب الارب درخت کوهیت و آنرا خالیش خوانند و ثمر وی بمقدار کنار کوچک و سرخ رنگ و در اندرون وی دانه کوچک چهاربخشی بود و طعم وی قابض و ثمر وی شیرین بود که اندک تلخی داشته باشد و از جهت و قبضی نیز از خشک می سوین سازند نافع بود اسهال کهن و گل وی مشابه طرخون سرخ بود الا که کوچکتر بود و لون آن میان سبزی و زردی بود و ثمر وی نفث دم را نافع بود.

عنب الحیمه بسیار سی نخوش گویند و آن فاشترست و ثمر آن جشان است و آن ثمر کرمه البیضا و گفته شود و بیونانی ثمر کبریا بدین اسم خوانند.

عنب بن حسان گوید روشت و ابی بکر لیث و گویند چیز لیث که در قعر دریا میرود و حیوانات دریا میخورند و بیشتر میگویند که در شکم ماهی بپایانند که میخورند می میرد و شیخ الیریس گوید از چشمه دریا حاصل میشود و اقوال بسیار آورده اند و مولف گوید آنچه محقق است مومی است و نیکوترین آن اشهد بود که آنرا سفید خوانند و دیگر ازرق که آنرا سفید خوانند و دیگر زرد که آنرا خشتخاشی خوانند و عنب باید که جرب بود و هر چند که سفید تر بود و سست تر و سبک تر بود و این مولف گوید بهترین عنب شهب است پس از آن عین الجواهر و آن بزرگتر یکدگر باشند و بعد از آن ارزق و آنرا منقاری گویند و پس از آن نوعیست که آنرا منند گویند سیاه باشد و گران وزن پس از همه که موقومی جوهر همه دریا بود و اعصابی رئیس در ورمعه سرد را سود دهد و طبیعت آن گرم است و در ورم خشک است و زاول پیر از نافع بود و دماغ و حواس و دل را سود دهد و باد های غلیظه که عارض شود و معاد سده چون بپاشند یا از بیرون طلاء کنند نافع بود و در تحقیقه و صداع که از خلطهای سرد بود چون بدان بخور کنند سودمند بود و بر مفاصل که از رطوبات و ریاح بلغمی بود ضما و کردن بنام مفید بود و اگر در روغن گرم مثل روغن مرزنگوش یا روغن بابونه یا اقوان حل کنند و بدان سحوط کنند علتی که از بلغم غلیظه ریاح بود در دماغ پیران تحلیل دهد و اگر از وی ششما سازند بر شال سببه بپوشند فالج و لقوه و کثیر از نافع بود و چون در روغن بآن حل کنند نافع بود و جهت انواع در ورم اعصاب

و مذروفی الحمله مقوی اعضای عصبانی بود همه و گویند انگلی از وی در قدحی شراب کنند و
 بیاشامندستی زرد آورد و صاحب منهاج گوید قوت دل و دماغ و حواس و بد تقویتی عجیب روح را
 بپذیرد و مقدار شترتی از وی دانگی بود و مضر بود با صاحبان شیرین و مصلح وی بوییدن کافور بود و خیار
 و استوح گوید مضر بود بمعا و مصلح وی صمغ عربی و بدل آن دود انگلی زن آن مشک و انگلی مرو
 و انگلی زعفران بود و گویند بوزن آن مشک و مرو زعفران بدل آن کنند.

عنصل اسفیل است و گفته شد و پیارسی باز موش گویند سیب آنکه موش امیکشد
 عندم بقم است و گفته شد.

عنقر مرزنجوش است و صفت آن در اوان الفار گفته شد.

عنزروت انزروت است و گفته شد.

عنکبوت پیارسی که تنیه گویند و لفظی دیگر بر گویند و منفعت نسج وی در باب الفیه در
 ابر کاکیا گفته شد.

عنم گویند جلناست و گفته شد.

عنجد پیارسی دانه مویز گویند و در عجم الزیب گفته شد.

عندلیب مرغیست و آن نزار است و نزار دستان نیز گویند.

عود الصایب فادایناست و گفته شود.

عوسج نوعی از علین است و نوعی از عوسج را منغیلان خوانند و در بیابانها بود و نیکوترین
 آن بیابانی بنزورق بود و طبیعت آن سرد بود و راول و گویند در دوم و خشک بود و در سوم
 و ورق وی بر نعل و جره ضما و کنند نافع بود و شریف گوید عصاره ورق وی بیاشامند جرب
 صفراوی و التهاب صفرا نافع بود و چون بگویند و آب آن بگیرند و خابدان بپوشند و در
 حمام بخورند و مالند جرب حکم را زائل کند و ورق وی چون بجایند قلع را زائل کند و چون با عصاره
 وی دود کنند گزندگان بگیرند و آب وی چون بگیرند بهفت روز پیایی در چشم چکانند سفیدی
 زائل کند خواه کهن و خواه نو و فرجه عوسج چون بگویند و آب بگیرند و در مالند تا خشک شود بعد از آن
 مقدار دانگی با سفید تخم مرغ یا شیرینان حل کنند و در گوش چکانند بجایت نافع بود جهت در دای

چشم خاصه سفیدی آن و صاحب سنج گوید چون بر پشانی طلا کنند نافع بود و جهت فسلاتی که چشم را
 بواسطه قنبری که در وی هست و مقدار استعمال از وی که انتقال بود و گویند مضر بود و بسیار مصلح وی کثیرا
 بود و گویند بدل وی در درمهای گرم بوزن آن اشته و بوزن آن فوغل بود

عود الودج وج است و گفته شود و پیارسی اگر گویند

عود البلسان نیکوترین عیدان وی المس اسم بود و خوشبوی و طبیعت آن گرم است و
 خشک در سوم سده بکشد و عرق الفنا و صرغ و دوار را نافع بود و تار یکی چشم را زایل کند و بوزن
 ضیق النفس اسودد و چون بخور کند تشف رطوبت از رحم کند و عقم را نافع بود و باد زهر زهر را بود و زهر
 افنی و سردی معده و جگر اسودد و مندی بود و رطوبت از دماغ پاک گرداند و مقدار ماخوذ از وی نیم مثقال
 بود و مضر بود و بجا و مصلح وی کثیر بود و بدل وی حب بی بود

عود الفاد لودج سنجار است و گفته شد

عود الدرقه اصل الانجوان است و گفته شد و پیارسی پنج انگدان گویند

عود العطاس کندش است و گفته شود و بدین سبب این اسم بوی نهاده اند که هیچ عطسه
 عود الجوج پیارسی آنرا عود گویند و لنبوج نیز گویند و آن انواع است و شیخ الریس گوید که
 نیکوترین آن عود مندی بود از وسط بلاد هندی آورند و بعد از آن هندی که آن جلی بود و فاضله
 از مندی بود از هر آنکه تش در جامه را بکنند و بعضی از مردم فرق مندی و هندی میکنند و یک نوع
 سمندوری بود و از سفاله هندی خیزد و آن فاضله ترین عود بود و بعد از آن قماری و آن نوع از
 سفالی بود و بعد از آن قاقلی است و بری و قطعی و صینی و آنرا قسمی خوانند و آن تند شیرین بود
 و مندی مجموع آن نیکو بود و بعد از آن سمندوری از رزق فریه صلب بسیار آب سطر که قطعا سفیدی
 در وی وجود بر آتش بماند نیکو بود و بعضی سیاه را فاضله از ازرق بود و نیکوترین قماری سیاه که
 قطعا در وی سفیدی نبود و فریه بود و بر آتش بماند بسیار آب بود و فی الجمله فاضله ترین عود آن بود
 که سیاه و سخت و گران وزن بود و درین آب نشیند و چون بگویند هیچ ریشه نبود در وی و زرد
 گرفته شود و آن در وی آب آلیسد بد بود و عود و خبثت که میکنند و در زمین دفن میکنند
 تا خشبیت از وی تبخیر شود و زایل میشود و نیز در وی پیدا میشود و عود خاص میشود و این

بهترین عود عود است که آنرا کلهک خوانند و آن از بندر حبشه خیزد که از اینجا بجاده از دریاه رود و راه بود
و آن بجایت عزیز الوجود است و هم سنگ زعفران و گوی بیج بوی ندارد و چون در دست گرم شود و در
کند بجایت خوشبوی بود و بوی اوزمانی ویر باقی ماند و چون در آتش نمند از اول تا آخر بوی اوی یکسان بود
و دیگر مندلی و سمندوی و آن پرواز سفاله سهند خیزد و بهترین آن رسم نرین صلب غلیظ باشد که بوی
آن با آتش پدیدار بود و بعد از دقایقی که مشابه بندی بود و بیشتر بارهای او بزرگ بود و بظاہر پیش رگهای سیاه
باشد بعد از اوقماری که احوال آن زعفران خاک رنگ بود پاک از بیاض و آن از بلاد قاصرون نیز از
سفاله بعد از آن عود صیفی باشد که از بلاد صیف خیزد و آن بجایت صلب خوشبوی بود و بعد از آن سکار
و غنصه و آن عودی رطب است که از جانب چین آورند بعد از آن منطانی و درندی و صلامی و نوبی که
بقوت قیمت یکدیگر متقارب اند و در منطانی خلیست که آنرا اشباه گویند و آن دو لون بود یکی پاد بای
سطر از پنج من تا پنجاه من بسیار خوشبوی نبود اما از برای ازیم باشد از آلات مجلس شانه و شطرنج و دشتیا
کار و غیره و طبیعت وی گرم خشک بود و در دوم لطیف بود سده که بشاید و باد باران بشکند و جاییدن و
بوی دانه را خوش کند و مقوی احتش و اعصاب و باخ و حواس و دل بود و مفتح آن در طب و عفن
از معده زایل کند چون نیم گرم از وی بیاشامند تا یک گرم و ج و قوت معده و جگر بد و شکم را بندد و
و در منطاریا نافع بود خاصه سوداوی و مضر بود بونیدن وی بر صنهای گرم که در باخ عارض بود و است
چون بخور کنند باخم از سر فرو آورده و منع ادرا بول که از سردی و ضعف مشابه بود و بکند و استحقاق گوید خورد
وی مضر بود بسفل و مصلح وی ورق گل سرخ بود و گویند بدل وی در شکم بستن چندان زرد بود و اگر در
معاصین احتیاج بود بدل وی زعفران و دارچینی و زراوند و حرج از هر یک دو انگ و نون آن یک
مقام آن بود و بدل عود هندی در نقرس قنطاریون باریک کنند.

عود الحیة شریف گوید نبات وی در شهر سودان بود و مشهور بود و مانند عود سوسن بود و صلب و طعم
وی تلخی بود و چون نیم گرم از وی بیاشامند از هر زهر که باشد شفا یابند خواه گرم و خواه سرد و چون در دست
نگاه دارند بر هیچ مار که در آنکس نگردد و گویند چون در دست گیرند و چشم آنکس بر آفتند باز حرکت باز آید
حرکت کند و بخورد شود و چون بخانده سفل آن در دهان افکند از زهر و بیمه و ازین سبب عود الحیة
عود الریح اسمیست مشترک در شام نادانیا را بدین اسم خوانند و اهل مصر امیران را در جمیع مصر

قشر صل ابن زبیر که آنرا بر بری آغیس گویند و عود الوج نیز بدین اسم خوانند و صفت هر یک بجای خود بعضی گفته شده و بعضی گفته شود.

عین در از چشم است در صوف گفته شد.

عین الدیکه چلست سرخ مد و که از طرف بند آورند و مولف گوید ثمر درختیست که آنرا القم گویند و بسیاری جسم خروس گویند و طبیعت آن گرم و تر بود و باه را زیاد کند و منی بیفزاید چون یکدم آب بیاشامند و این مولف گوید اگر کسی عضو متاثر شود چون عین الدیکه آب بمالند تا غلبه شود مانند آرد و بر آن عضو متاثر شود طلاء کنند سودمند بود.

عین دال زرد و رست و گفته شود و بسیاری کیل خوانند.

عین الدیکه بسیاری تخم کوخز گویند و گویند که خزان خرس است و گفته شد.

عین السمک گویند خرس است و گویند تحقیق تخم است و آن را ر و فرا گویند.

عین الهدی اسم نباتیست با فریفته که معروفست باذان الفار رومی و نزدیک ایشان مجرب بود جهت عرق النساء چون بادیه کیش بخورند.

عیون البقر ایل مغرب و اندلس جاص را عیون البقر خوانند و امام ابو حنیفه رحمه الله علیه گوید نوعی از انگور سیاه است بزرگ و مدور که صادق الحلاوت بنود.

عیانم شجر دلب است و گفته شد و بسیاری درخت چنار گویند.

عیدان البطباط چوب عصی الراجی است و گفته شد و بسیاری چوب کشته گویند.

عین الدب بسیاری چشم خرس گویند شریف گویند چشمهای خرس چون در خرقه بندند و چشم صاحب تب ریح بندند تب از وی از اکل گردد و این خاصیت است.

عیسوب مرزنگوش است و گفته شد در اذان الفار و العدا علم بالصواب.

باب العین

خافش گیاه است که بر گش مانند برگ شندانه است و بعضی اندک دارد و عفت و نفعی بسیار است صبر و نیکو تر آن باشد که میل بسیاری کند و بهترین آن فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز و رومی نیز نیکو بود و گویند که طبیعت لاجور و رنگ دراز شکل و شاخهای وی باریک بود و درخت

یک کجب بود و کوتاه تر نیز بود و گل وی و ورق وی و شاخ وی تلخ بود تلخ تر از صبر و طبیعت گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند معتدل در گرمی و سردی و گویند سرد بود و وی لطیف بود و در ابتدای دار الشکلب عظیم نافع بود و بانیه کین بر لشیما که دشوار بود با صلاح آورد و در عکس و سده آن مصلحت سپرز و قرحه امعا و بهای همون و صفرای منقره بیرون آورد و شربتی نیم مثقال بود و وی حیض براند و گویند مضر بود پس از مصلح آن انیسون بود و بدل آن نیم وزن استن بین با یک زن اسارون بود.

خاغه بلخت عمان فوئج هست و گفته شود.

خار درختی بزرگست و ورق وی دراز تر از ورق بید بود و حب وی از بندنی کوچکتر بود بمقدار نستقی و صفت آن گفته شده بیونانی ذاتی گویند و بعضی بود که ورق وی باریک بود و بعضی پهن تر بود و بر دو نوع در زمین سنگستان روید و بهترین وی برای بود و قوت وی در ورق بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم و ورق وی طلا کردن با شراب برهق نافع بود و با سولق بر در مها و در اعصاب و ضیق النفس انتصاب الحق کردن میگوید و سودمند بود و صاحب منهاج گوید چون بر معده تمیخ کنند فی را حرکت کند و در درجم و مثانه را نافع بود حتی اگر نشستن سنگ بریزند و شربتی از وی نیم مثقال بود و در دوم از وی مهمل بود و صاحب طایع گوید چون بیاشامند مری معده بود و فی را حرکت دهد و ورق وی چون تر بود بگویند و بر گزیده زنبور و نخل ضلع کنند سودمند بود و پوست پیچ وی چون چهار دانگ و نیم با شراب ریجانی یا سنگ بریزند و علت جگر را زایل کند و صاحب خلاصت گوید اگر یک فن از وی بچینند و در آب بر زمین افتد و بخلعت اذن خود نگا بداند چند آنکه شراب بخورند مست نشوند و گویند خوب است وی چون بیاورند و در موضعی که طفل در آن موضع خسپد و در خواب ترسد دیگر ترسد و وی چون بپزند یا بر که و بدان مضغه کنند و در دندان ترا سودمند بود و بدل خار سینر است بوزن غا خاطی حور لعا غیطوس است و گفته شده.

خار لقون و در نوع است تر واده و بهترین ماده بود که بغایت سفید بود و الملس زرد و مشقت شود و موی گوید خار لقون باید که سفید و سبک نسبت بود و آنچه تر بود بد بود و اصل

وسپاه بود نهایت بود و طبیعت آن گرم بود و راول و خشک بود و در دم و گویند تر بود و در دم
 و وی محلل و منقطع بود و اخلاط غلیظه را و منقطع سده بود و در دم را اسودد و در دم و عرف النساء و در دم
 سپرز را با بکفجهین موافق بود و در وی بجا صیبت منفی فصول و باغ و اعصاب و دو شری از وی از دانه
 نایم در دم بود و صرع و ربو و نفث الدم از سینه و قرحه شش و یرقان و در دم سپرز را نافع بود و سهل اخلاط
 غلیظه مختلف بود مانند سودا و بلغم و اختناق رحم را سود و در دهنهای کهن چون پیش از نبوت
 با شراب بیا شامند نافع بود و ضا و کرون برگزیدگی جانورانی که در ایشان سرد باشد و شش را و کفجهین
 تریاق همه زهر را بود و گزیدگی افغی و مقوی قلب بود و فرج و سهل اخلاط که در بود و اگر با بدن وی
 تراوند استعمال کنند سگ کرده بریزند و در طشت که از اخلاط خام بود سود و در و چون با انیسون بخورند
 در دمای اندرونی که سبب آن سردی بود مجموع آنرا اسودد و در و اگر با اندکی جندبیدستر
 استعمال کنند قوی لجه و غمی و جمیع آن الا ایلاوس بکشداید و گویند چون با خود دارند و در
 آنکس را از درد و استعمال کردن آن باید که بغربال موی بمالند تا فرو رود و گویند و آنچه سپاه بود
 بد باشد کشته بود و خنای آورد و در او ای کسی که آن خورده باشد بقی با آب گرم کنند و شیر تازه
 و مجموع مداوای که در کنند من گفته شود مناسب بود و بدل وی در سهل سودا و بلغم بوزن
 آن ترید و دو دانگ آن افیتون و ده یک آن خریق سفید بود و جالینوس گوید بدل آن بوزن
 نیم آن فرنیون بود و گویند بدل آن نیم وزن آن صبر و بوزن ترید سفید مجوف +
 حالا لوطا پارسی با قلع قبطی است و گفته شد

خالیه معروف است و صفت آن سبک مسک بگویند نرم و غیر حل کنند و کافور بسیارند و
 جمله را در روغن بآن بیا میریزند و بر دارند خالی که موی سیاه کند و آن خالیه منور گویند و صفت
 آن آنکه پنجاه درم آب رطل که نیم آب چهار رطل جمله بپزند تا یک نیمه بماند و بر دارند و پنجاه درم
 حنا و پنجاه آب آن بمیت و درم و دهم و بیست درم مانده و درم انباج و پنجاه درم صمغ عربی و سه
 بگویند و بپزند در هم بیا میریزند و در وقت حاجت که منتقل بر سرورش بمالند و بگذارند تا خشک شود
 و بعد از آن بشویند که سپاه گرداند و شیخ الرئیس گوید که خالیه او را هم و صلیب نرم گرداند و اگر در
 خری بار و عن حب لبان بگرداند و در گوشت در و منند چکاتند و در زگیل کند و بپزدن آن

را نافع بود و صداع سرد را ساکن کند و چون در شراب حل کنند و بخورد کسی او میزند مست گردد و فواید
مفید بونیدن می مفرج مل بود و وی جهت درد رحم سرد و بخور بر گرفتن عظیم سود دید و در همای طبع
صلب بگذازند و بعضی براند و احتیاق رحم را نافع بود و پاک گرداند و البستنی را پاری دید +
فاسول ششمان ست و گفته شده

غیر ایپارسی سنجد گویند و شیرازی سنگ نیکوترین آن بود که گوشت مند و فربه بود و طبیعت
وی سرد بود و راول و خشک بود و آخروم یاد راول سوم غذا اندک دید و معده را داغ
کند و شکم پنبه و دوقی ساکن گرداند و مجموع سیلان را باز دارد و صفرا را بشکند و چون بدان نفس
کند مستی دید آرد و مفرغ گرم را نافع بود و صداع را و موافق اطفال بود چون با شیر با ایشان
دهند از بهر آنکه تعدیل در طبیعت ایشان پیدا کند و مفرغ بود و معده و مضم و مصالح وی فایده بود
و جسمی گوید نور شجر غیر قوت عظیم دارد و در شهوت زنان برافروختن +
غبار الریحی پارسسی گرد آید گویند محفوف بود و چون بر پیشانی طلا کنند منع فضلات کرد
چشم رو و بکند +

غباریه غلب الدب ست و گفته شده +

غرا الجلود بیارسی ریشم خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود و راول و چون بسوزانند
و بشویند قایم مقام توپا باشد و اگر با جوز سر و بر فتق ضا و کنند نافع بود و بر سعه طلا کردن نافع بود
بر سوختگی آتش و همچنان ریشم پوست گاویش چون با سر که طلا کنند بر قوبا و جرب ریش
شده نافع بود +

عز السمک بیارسی ریشم مایه خوانند و آن مانند پیست که در شکم مایه دریایی میباشد
و طبیعت آن خشک بود و در وی حرارت بود و نیکوترین آن بود که سفید بود و در وی اندکی
خشونت باشد بونس گوید موافق بود و در ادویه بر صفت شقان و وی در مرهمها کنند جهت
سرد ادویه جرب متفرج و در لون بشره استعمال کردن نافع بود و اگر در خضائی کنند نفست دم
را نافع بود و اگر در سر که حل کنند بقوام لعاب و بدان و عرق بدان بشره و ضا و کنند بقاء
نافع بود و شریف گوید ریشم مایه چون بر ناخن سفید گشته طلا کنند نافع بود و جرب ست +

غراب اسم جنس کلاغ است +

غراب الا تقع غراب زمین را گویند +

غرب درختیست که آنرا اطا خوانند و بشیر از می وزک و سیراقه بد خوانند و آن درختی بزرگ بود و صمغ آن نیکوترین بود و تازخمی بر ساق وی نرسد که شکافته گردد و آن صمغ از وی بزرگ نیاید و او هیچ ثمره که شاید خوردند و طبیعت وی سرد و خشک بود و زهر وی و ورق و قشر و عصاه وی قابض بود و محففت بغیر لیمو و خاکستر قشر آن چون سرکه بپاشند و بر تایلل که بر دست و پا بود ضا و کتد و قلع کنند و پوست بچ وی رخصا بات موی مستعمل کنند و طبخ وی چون نقرس ^{و شوره} و نطول کنند نافع بود و زخا از نیزه و چوبین صمغ وی و گل وی تازکی چشم را سود دهد و پوست وی نفث دم را نافع بود و دیسقوریدوس گوید عصاره وی علق از حلق بیرون آورد و عصاره و ورق وی و پوست وی سخن کنند و باروغن گل در ادویه مرهمهای محففت استعمال کنند و ثمر وی نفث دم نافع بود و خاکستر پوست بچ وی چون سرکه بپاشند و قلع کردن تایلل بد و روث تایلل منکوسه که حلیله بود بقوت تر از خاکستر ساق وی بود و این آسویه گوید ورق غرب چون بپاشند عظم آرد و قلع دم را نافع بود و گویند عصیر ورق وی نیکوترین معالجه موده بود که از گوش روانه بود و سده جگر را سودمند بود +

غرقد نوعی از عوج است و گفته شد +

غره اسم نوعی عصی الراعی که حکمت که معروف بود بهاده و گفته شد +

غریب نوعی از انگور سیاه است و گفته شد +

غرسا رسن است و گفته شد +

غزال بیارسی آنرا آهوبره گویند منفعت گوشت وی در باب لام گفته شود و اما پشک وی

چون بپزند و بر ورمهای غنمی نهند بگدازد +

غسل بیارسی خطمی گویند و گفته شد +

خلج بیارسی عطیاس است و گفته شد +

غنسلج است و گفته شد در باب باب +

غلقا خلفه خوانند متولد گوید گیاه است که یکبار در برگ و ساق وی گرد باشد و در صحرای شیراز بسیار باشد و از جمله قیو مات معتبر بود و تخیر بسیار دارد و هر ششیری او کار وی که شیر وی آب دهند زخم کسی که رسد بمیرد اگر شیری بر قوبالاند زائل شود.

خلیجین فودنج بر بست و گفته شود +
خلیجین اغریا مشکطرا شیع است و گفته شود و پیاری زنگ نیند و معنی این اسم فودنج است
خلیجین فودنج است و اغریا کوه +

خلوفو یا اصل السوس است و معنی آن بیونانی اصل المحلوة بود +

عخلول نمول است آن فتابری است پیاری خور گویند و در باب قاف گفته شود انشا الله تعالی

عخام اسفنج البحر است و گفته شد در باب الف +

عخقله بضم غین شلیم است و گفته شد +

عخو شتر غولیش نوعی از کماه فطرس و صاحب جامع گوید در زمین بیت المقدس بسیار بود و در

انجا یک رشته خوانند و چون خشک شود بدان جامه شوند و در محصولات خورند و طبیعت آن سرد و تر

بود و درجه اول و چنان سرد نبود که کماه و آن خلط بر که از کماه حاصل شود از وی نشود +

عخوک ضفیع است و گفته شد و پیاری یک گویند +

عخیم عخام است و گفته شد که آن اسفنج البحر است و العدا علم بالصواب +

باب الف

فاشر اسمیست میرانی و هزار چشان و هزار نشان نیز گویند و بیونانی انبالس نوعی خوانند و معنی

آن کره البیضا بود و معنی هزار چشان هزار گرد بود و به بربری ارجالون گویند و پیاری گرم و شنی خوا

و بشیر از وی خوش خوانند از هر آنکه نبات وی در زمستان خشک نمیشود و فاسر استین نوعی از پوست

نبات وی بر هر درختی که نزدیک آن بود بر وی میفتد و خوشه می افتد و تپه دانه داشته باشد و در اول بهر

بود و در آخر بغایت سرخ بود مانند غلب لعل گل وی لاجوردی بود و بشیر از وی و پراسیاه دارد و گویند

و متفقت وی نزدیک است بفاشر الیکین ضعیف تر از او بود و فاشر الملقطی دیگر بر دانیاد حلق الشوزر گویند

و شمردی مانند فاشر استین است و پنج وی گرم و خشک بود و رسوم وحدت و حراقت داشته باشد

و جلای تمام دهد و مطلق بود و سبز سخت شده را بکند از آن چون بیاضا مندا یا با انحر از بیرون صفا کنند
 و هر غلظتی که در ظاهر بدل باشد شفا و بر فروی که مانند نوشته بود گویند و باغان مستعمل کنند جهت طبع
 سحر و پنج وی چون با گرسنه و حله بدندان بشویند پاک گرداند و اثر کلبه اکل کند و قلیل طبع
 کند و اثر سیاهی که از لیش مانده باشد بر دو چون با شراب بر دوش صفا کنند نافع بود و همه در مهای
 را تحلیل و بد و همه در مهاد و ملها را بکشد و اگر بار و غن بزنند تا چون موم گردد و سودمند بود جهت کما
 که در متفقد بود و صفت و ماده آن و اگر با شراب صفا کنند و در و را سرد گرداند و در مهای گرم را بکشد و
 استخوان را نافع بود و اگر بر روز مقدار یک گرم بیاضا مندا صرع و فالج و سده را نافع بود و چون دو
 گرم بیاضا مندا کنیدی که افقی را نافع بود و مجموع گردندگان و چون پنج وی زن بخورد برادر و بچه بنده
 و شیمه بیرون آورد و چون اول آن بود که نبات وی بر وی چون بخورد نخته بول و شکم را بپزند
 و بلغم چون با غسل تعوی کنند سرفه و ذات الجنب را نیکو بود و عصاره وی چون تر بود بیاضا مندا
 نخلیطه و عقل پیدا کند و با نمبر بر درم سبز صفا کنند نافع بود و اگر زن در طبع آن نشیند بچه بیرون آورد
 و رحم را پاک گرداند و فروی بر جرب تر و خشک چون با لند یا صفا کنند نافع بود و عصاره نبات و
 چون بیاضا مندا نیکو آورد و با سانی و بطهای غلیظ بیرون آید و بدل آن بوزن آن در پنج و نیم
 وزن آن لبیاسه بود +

فاشر سستین لبیریانی معنی آن دافع شصت حلت و شش بند آن نیز گویند و بیونانی انبالس الباب
 و معنی آن گرم الاسود بود و در اندلس معروف بود و یونانی و بربری میمون و بشیرازی سیاه وارو
 خوانند و ورق وی همین تر از ورق لباب بود اما مانند لباب پیچیده شود و بر دخت و آن نوعی از
 فاشر است و صفت آن در فاشر گفته شد و پنج آن بیرون سیاه بود و اندرون آن بزروی مائل
 بود و وی گرم بود و با اعتدال و در فعل مانند فاشر بود لیکن ضعیف تر از وی اندکی بود و اول آنکه
 نبات وی بر وی بپزند و بخورند بول و بعضی بر اند و محلل و درم سبز بود و صرع را نافع بود +

فاشر جند بید شست و بسیار سی قیری گویند و در باب چهارم گفته شد

فانید پارسی پانید و بهترین آن بود که از قند سفید سازند و وی غلیظ تر از شکو بود و طبیعت
 وی گرم تر بود و در اول و حرارت وی گویند در سوم بود و پنج و شش و گرم و خشک بود و همه

سودمند بود جهت سرفه و شکم را نرم دارد و خونی معتدل از وی متولد شود و سینه را نیکو بود
موتلف گوید این فانیذ که منفعت آن گفته شد بشیرازی آنرا کعب الغزال خوانند و باید که قطعه
در آن نباشد و فانیذ با که این زمان استعمال کنند مجموع بی آرد نبود پس ولی آن بود که در هر
ترکیبی که فانیذ کنند فنیذ بجای وی کنند یا کعب الغزال که آن فانیذ اصل است و صفت وی
چنانست که فنیذ بقوام آورد و میکشند تا وقتی که تمام منقذ میشود و بعد از آن پاره پاره میکنند
کوچک این موتلف گوید فنیذ صاف کرده بقوام آورد و کشند تا تمام سفید شود و بعد از آن پاره
در بر غزال بنند یا آتش عرض کنند یا در آفتاب بنند تا دانه کند و خشک شود و بعضی فنیذ
بر صدف که اضافه کنند +

فالبش الیونانی با قلاست و گفته شد +

فالبش القبطی با قلاهی قبطی است و آن جامه است و گفته شد +

فاغیه صاحب منہاج گوید گل حناست و هر نوری که خوشبوی بود آنرا فاغیه خوانند و آن
معتدل بود در گرمی و سردی و نمیمی گوید گل حنا چون در میان جامه صوف کنند و در پیچند و
کند در آن کند که سوس آنرا تباہ کند و بخورد +

فایر بردی است و گفته شد و بیارسی نک گویند +

فاغیه پنج نیلو فرزند لیت و آنرا فل خوانند و منفعت آن بعد از پن گفته شود +

فاناقس اسقلینوس نوعی از ذوق کبیر است و گفته شد +

فاناقس حمرون نوعی از پنج ذوق کوچک است و گفته شد صفت آن +

فانافس البراقلیون یونانی درخت جاو شیر بود و صفت آن گفته شد +

فاغره بیارسی فاغره گویند و بشیرازی کہا به شگافه خوانند و از سقاله بنید میخورد و طبیعت آن

گرم و خشک بود و رسوم گویند در دم و در وی قفسه و تخلیل بود و مصالح معده و جگر سرد بود و

سودا است که آن از سردی بود نافع بود و شکم را به بندد +

فاغوس شیطرچ بنید لیت و گفته شد و بیارسی شنیزه گویند +

فارسطار یون رعی الحمام است و در باب را گفته شد و بیارسی کسنگ گویند +

فاس آن اندر بیلون است گفته شد و باب الف +

فارغوس بلبل اخول خوانند و آن لقلق است و مرغی مشهور بود و در خواص این زهر آورده است که استخوان دی هر که باخورد از عشق زایل کند و صاحب منہاج گوید بیضه وی خضاب نیکو بود و میرا و این متولف گوید لقلق را ایلاق و قملاق و آشیانه بود یکی بکرم سیر و یکی بسیر جانی بلند آشیانه سازد و شیخ الکریش گوید از ذکار او آنست که چون بداند که هوا متغیر خواهد شد آشیانه بگذارد و برود و نمکین که بچه را نیز بگذارد +

فاخته مرغی مشهور است گوشت وی گرم و خشک بود فالج را نافع بود و مضر بود باغ و سپهر آورد و سرکه و کشنیز دفع ضروری کند و مہول گوید نگرین وی چون بر کودکی بندد که شب مصرع شود نافع بود این متولف گوید در خواص آورده اند که آواز مقرر اسودد و دمار از آواز او بگریزد و در خانه که او بود هیچ و دود دام و دزد و دشمن و ساحر دست نیابد و پندی پندکی خوا فالنجیقین تاویل بیوانی ریتلا بود از بهر آنکه گزیدگی ویرا نافع بود و فالنجیطش و فالانجیطش و فالانجقون نیز گویند و فالنجیش هم خوانند و آن بنا نیست که گل وی مانند سوسن بود و تخم وی سیاه مانند نیمی حدس کو چکنر و پنج باریک کو چک بود و اول که از زمین برکت زرد بود بعد از آن سفید گردد و در تلمای خاکی روید و ورق وی و تخم و گل وی با شراب بیاشامند گزیدگی ریتلا را نافع بود و محلل مغص بود و قوت وی لطیف و محفوف بود و از بهر آنست که مغص را نافع بود و در الفارثا فالطا صاحب منہاج و صاحب جامع گویند که آن دوائی ترکیست که دفع مجموع زهر با و گزیدگی با بکند چون باب سر بیاشامند و در دوائی سخت ساکن کنند و متولف گوید طین من آنست که جلد است که از طرف ختاسی آورند یعنی ماه فرین +

فادج متولف گوید سنگی زرد است که سفیدی ازند و سبزی و دیر رنگی دیگر بر وی ظاهر شود و آن سنگی بود که از آخریند و ستان آورند و از تقریرین نیز بیرون آورند و نیکوترین آن چینی بود و همه زهر بار را نفع بود متولف گوید که آن با دزیر کانی است تحقیق و شتر بنی از وی کسی را که زهر اده باشند و زده جو باشد که آب سر بیاشامند و این سنگ در آتش نسوزد و چون باز رود چوب بسایند بر سنگ نند پسند نماید و با دزیر همه زهر با بود خاصه در طلا کردن و بعضی گویند

که آن فاطست و گفته شد و این متکلف گوید این با دزبهرکافی است بلا خلاف +
 فاوانیا فادینا نیز گویند و کہا ناو آن عود الصلیب است و وی نرماده بود و آنچه نرم بود
 ورق وی مانند ورق جوز بود و بیج وی سبزه و سفید مانند انگشتی و در طعم وی قبیضی بود و آنچه
 ماده بود کثیر الشعب و بیج وی مانند بلوط بود و مهفت با مهشت عدد بود و نیکوترین آن سبزه
 بود و وی فاضلتر از هندی بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و در دم و گویند محتدل بود
 حرارت و در وی تخفیفی قبیضی یا تحلیلی بود و مفتوح و ملطف بود و وی آثار سیاهی از بشیره بر و چون بر
 طفلان آورند مادام که با ایشان بود صرع رحمت نهد و شفا یابند از صرع و چون با شرباب ایشان
 در شکم و برقان و در گرد و مثانه را نافع بود و چون با شرباب بنزد بیاشامند شکم بند و آنچه ماده
 بود بر ساق وی خلانی پیدا شود و مانند غلاف با دام و چون خشکانه شود و در روی جسمی
 بسیار بود مانند خون و شکل نار و دانه در میان آن جی سیاه رنگ بود و چون ازین حب سبز
 یازده حب بشرباب سیاه رنگ قابض بیاشامند قطع زحف دم از رحم بکند و چون بخورند نافع
 جهت درد معده و دلخج که عارض شود و ران و چون کودکان بخورند یا بیاشامند و از جدا
 سنگشانه نافع بود و آنچه حب سیاه بود چون از وی پانزده حب با شرباب بیاشامند و اختصار
 رحم که عارض شود از درد رحم و کابوس را نافع بود و خاصه ماده وی و بعضی گویند چون باهن پاره
 کنند این خاصیت از وی باطل شود و نفوس ضربه و لفظه و صرع عظیم نافع بود و چون ثمری
 بخور کنند مصروع و منجون را نافع بود اگر از ثمری گردن بندی سازند و در گردن بکوبد مصروع آویزند
 صرع از وی زایل شود و اگر عود وی سحق کنند و در صره به بندند و مصروع دایم بوی نافع بود و آنچه
 گویند بیج وی و ثمری نافع بود جهت هر مرضی که باشد و چون بیاد نیند بر کسی که در بیا بماند و از
 آفتنا ایمن باشد و استحق گوید عود صلیب مفروضه و مصلح آن کثیر بود و گویند بدل آن نفت
 بود و گویند بدل آن عاقر قرحا و راوند و صرغ است و دلیستورید و س گویند پوست امار یا در
 آن و فرد سمور و سوق الغزالان چون با هم جمع کنند بدل فاوانیا بود و خاصیت وی بدیه
 این متکلف گوید که این ماسویه آورده که بدل آن کفک است +
 فاو پیارسی موش گویند صاحب متعاج گوید که خون او چون بر نایل بماند آنرا قطع کند

و اطباء اتفاق کرده اند که چون شکم موش را شق کنند و نهند بر خنار زیر یا بر گردگی عقرب منفعت دهد و چون نهند بجائی که خار و پیکان در آن رفته باشد بیرون آورده گویند چون بریان کنند و هم بر گردگی عقرب نهند بغایت سودمند بود و چون بریان کنند و بخورد و کودکی دهند که لعاب از دهن او روانه بود باز دارد و اگر در آب بپزند و کسی که عذیر البول داشته باشد و ران نشیند سودمند بود و خوردن گوشت وی بسیار آرد و غلیان و مفید معده بود و این مولف گوید میان موش و کژدم حدیث است اگر هر دو را در شیشه کنند و موش کژدم کژدم کشند و کژدم کشند اگر موش و بنال گرفت برید و الا بسیار مضر و مملک گردد +

فارة البشیر پیش موش است و گفته شد که حیوانیست مانند موش که درین درخت پیش میباشد و گویند لحم او باز میرشد از آن پیش +
فاویر سر هر دوئی که حافظ روح بود بقوت و دفع ضرر سم بکند آنرا فاویر خوانند و این مخصوص است اسم حجر التیس است و حجر الحیة و گفته شد +

فجل بسیار سی ترب گویند و شیرازی تر بنه گویند تخم وی اقوی بود بعد از آن پوست وی و بعد از آن ورق وی پس گوشت آن و نیکوترین آن بستانی بود که سبز و تازه باشد و طبیعت آن گرم بود در اول و گویند در سوم تر بود و گویند خشک بود و در دم و جالینوس گوید گرم بود در سوم و خشک بود و در دم و موسی برادر الشهاب و ابوالحیة بر ویاند چون با آرد شلیم و غسل طلا کنند و ریشهای بدر از آن کنند و وی مولد ریح باشد و معده را نیکو بود و سخن بود و بول براند و این ماسویه گویند چون بعد از طعام بخورند شکم را نرم گرداند و غذا را یاری دهد و در گذشتن از معده و اگر پیش از طعام بخورند منع طعام بکند آنرا در معده قرار گیرد و چون بعد از طعام بخورد و معده طعام بود خاصه ورق وی و باستانی قی آورده آب وی استسقا را نافع بود و چون در چشم چکانند جلاد بدو گویند ورق وی جلای چشم بدو و شیر زیاده کند و چون بخورند نافع بود و سر فکین را و کیموس غلیظ که در سینه بود و آب وی چون با خرباب بپاشند مگر کینه افعی را نافع بود و گردگی مار شاد را بر این نافع بود و اگر آب نی بر عقرب چکانند بمیرد و اگر تر بنه خورده باشند و عقرب بگزید هیچ مضرت بوی نرسد و چون با کچین بپزند و بدان خوره کنند چون گرم بود خنق را نافع بود و فجل بری در همه احوال اقوی بود از بستانی و شرف گوید فجل بجم را نافع بود و

بدندان و چشم و سر و خشک معده و مفسد طعام بود و طعمهای زنانه را بد بود و سببش در بدن پیدا کند صاحب فلاح گوید در دشتان و گرده و سر فراموش بود و باده را را بگیرد و چون آب وی بر بدن طلا کنند گویند جانور از اسودد و بد و تخم وی در دفع سمها و گزندگی جانوران بمنزله تریاق بود و بر برش و نمش که بر روی پدید شود طلا کردن با سرکه نافع بود و او مانا اکل وی کردن موی برادر الثعلب و پاندوی شیر بفرماید و گویند فحل بکوبند بی ورق و آب وی بگیرند و بناشاده درم از وی بیاشامند سنگ بزرگ و خرد که در دشتان بود بریزند و این فعل نجاسیت میکند و مجربست و طبری گوید آب و ورق وی بر قاناز ازل کند و سنگ دشتان بریزند و گویند منی زیاده کند و الفاظ آورد و اگر تخم وی بکندش بکوبند و با سرکه بپوشند و حمام بر بهت سیاه طلا کنند و ازل کند و شربت گوید چون سردی سرد دارند و اندرون وی خالی کنند و در گل در وی گرم کنند و در گوش چکانند و در زائل کند و مجربست و این زیر و خواص در ده ست که آب وی بگیرند و بار و عن گل یکد و جوش بچکانند و نیم گرم در گوش چکانند که گویش را زائل کند و مجربست و اگر بگیرند و اندرون وی خالی کنند اندکی و چهار درم تخم شلغم در آن بپزند و سر آن باز جای گیرند و در میان خمیر نهند پس در میان آتش نرم نهند تا بچخته شود بعد از آن بیرون آورند و اندکی سرد کنند و بخورند و روز بیانی سنگ گرده بریزند و بغایت مجربست و جرم وی منشی بود و قشر وی و ورق وی با بخیل عسله فی باسانی آورد +

فریبون افریون و فریبون نیز گویند و تا کوب خوانند و باید که چون فریبون از درخت گیرند و همان بخت تا غبار آن در دهان نرود که حله دندانها بریزند و چون ویرا بگیرند باید که با قلع مقشر در میان وی بریزند تا قلع وی نگاهدارد متنی و در ظرفی کنند و آنچه تازه بود زرد باشد و زرد و زیت بگذارند و آنچه کهن بود بر خلاف آن بود و لون آن بسرخ مایل باشد و گویند قوت وی بعد از سه سال تا چهار سال متغیر شود و تا سه سال باطل شود و نیکوترین آن صافی و زرد و له که را بچود وی در غایت حدت و حرقت بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در چهارم گویند خشکی وی در سوم بود و در اوقات مطلق و محرق باشد بغایت و عرق النساء نافع بود چون با او دید که موافق آن بود بیایند و چون برگزید جانوران و سنگ دیوانه طلا کنند بغایت نافع بود و لقوه و قوایج و سردی گرده را نافع بود و فضله بلغمی از صف حاصل و احصاب پاک گرداند و مسهل آب زرد بود و بلغم لزج که در دور کین و شست بود

نافع بود و گرم مزاج را بد بود کسی که خون بهی غلبه کرده باشد که شایسته بیا شاد و مفر بود با تیشین چون
 بار و عن گل چرب کنند صحت وی شکسته گردد و قفل رب السوس و کثیر او صمغ عربی اضافند کنند اگر
 خواهند که استعمال کنند و شربی از وی قیراطی تا دلی باشد و وی بغایت رحم را بد بود و انضمام پیدا
 کند تا بحدیکه منع ادویه مستطاب کند از اسقاط جنین چون به روغن بگذرانند و بدان تریج کنند فالج و
 حذر را نافع بود بغایت و چون با غسل بیا میرند و در چشم کشند چشم را جلا دهد لیکن سوزش آن و روزنه
 باقی بود و قطع نزول آب بکند و سودم از وی کشنده بود و در سه روز ریش در معده و امعاء پیدا کند از
 خوردن وی کربی سخت و لمبی عظیم تلخ و شکم و فواق پیدا کند و باشد که اطلاق یا فراط آورد و ادوای آن مانند
 ادوای کسی بود که فزون سبیل خورده باشد مثل دوغ و آب انار و رواسب و زکافور و آنچه بدان
 ماند و گویند بدل آن بوزن آن مازویون بود و گویند وی صمغ مازویون است و گویند بدل آن بوزن
 آن بود و انگ آن مازویون بود و انگ آن چند بیدستر بود و گویند بوزن آن چند بیدستر و نیموزن آن مازویون
 است این خوف گوید اگر فریون و انیون در شیشه کنند هر دو یک گیرانچورند چنانچه هیچ نماند
 فراسیون فراسین خوانند و شیشه الکلب و صوف الارض نیز گیرند و آن کرات حبلی است و بسیار
 کنند و کوبی گویند و نیکوترین آن رومی بود و سرخ رنگ تلخ و طبیعت آن گرم بود و در دم خشک
 بود و در سوسم مفتوح سده جگر و سپرز بود و سینه و شش را پاک گرداند و حیض براند و عصاره وی در گوشت
 کهن را نافع بود و با غسل چشم را قوت دهد و خوردن و کحل کردن و بعصاره وی سحوط کردن ترقان
 نافع بود و بانگ برگزیدگی سنگ پوانه ضما و کردن سود و بد و گل وی چون خشک بوی و آب
 بزنند تا تخم وی و چون تر بود بکوبند و آب بگیرند و با غسل بیا میرند و قرصه شش را شفا دهد و در برون
 و اگر یار یا خشک بیا میرند فضول غلیظ از سینه پاک گرداند و زنان چون بیا شامند حیض براند
 و شیشه بیرون آورد و دشوار زادن را سود دهد و چون ضما و کنند بوق وی و غسل ریشهای چرک را
 پاک گرداند و داخل گوشت خورنده قطع کند و در و پهلوی را ساکن کند و عصاره و رقی که در آفتاب
 خشک کرده باشند همین عمل کند و عصاره وی در داروهای چشم و جرب قدیم و جدید و اصفاف
 سه گانه جرب چشم را نافع کند چون با آب انار ترش حل کنند و ملک چشم باز گرداند و طلا کنند و در کحل
 کردن جهت ریشها و سفیدی که در چشم بود قدیم و جدید را نافع بود و در شافهای جلا دهند جهت

غشاده عین و در تقویت بوز با صبر تحمل کنند و اگر نیم مثقال تا یک گرم و طبعی نرفا بکند آنرا در عین آن
شیرین بپاشانند شش سینه را پاک گردانند از رطوبت لیس و قرح که لیسیل خواهد انجامید بحال صحت
آورد و اگر نیم در شراب بنفشه یا در جلاب بپاشانند سرفه تر و ریش سینه را زایل کند و رطوبت
آن بیرون آورد و چون عصاره وی با قدری آب بکند از ند و با قدری عسل بپاشند و بر جرا
منقش بلید ضما و کنند پاک گرداند و لصلح آورد و چون ضما و کنند بر و مایل نارسیده و خنار بر تحلیل
و در منقش و عین آن بود و بی درد و آذیت بکشد و فراسیون مجموع با دمای غلیظ را نافع بود و در
ضما و کردن و چون بر سینه ضما و کنند ضیق النفس نافع بود و چون درق ویرا بپاشند و فرو برند
نافع بود و جمعی را که تسوله شده باشد در معده و اندرون و چون آب نرند زیت یا آب تنها گویند
کنند نیز باز زنان و مردان نافع بود جهت در وی که عارض شده باشد از عسر البول و از راح
و از جمیع اصناف و اوجاع و ورق وی چون تر بود با گرده پیه بکوبند و بر و رمانند تحلیل و بر و بکند
و همچنین نمه جراحتها و چون ورق وی لعسل بر و رند نیکوترین و سودمندترین معالجه سرفه و راح
و ضیق النفس بود و اگر آب بخاله وی بگیرند و حسوی سازند و در نختن بنچیرم ورق وی اضافه کنند
و تمام بر نرند و بپاشانند نافع بود جهت سرفه مفراط و غلیظی لفت و باید که شش روز پیایی استعمال کنند
که عجب مجرب بود و چون ورق تر وی بکوبند و ضما و کنند تعقد امعا و وجع آنرا بعبایت نافع بود و اگر
گوید مضر بود بگروه و مثانه تا بحدیکه بعض بول خون از وی جدا شود و تخم را زبانه دفع مضر آن
سینکند چون با وی خلط کنند یا پیش از وی یا بعد از وی بپاشانند و صاحب منهاج گوید مضر بود
بعصب گرده و مثانه و مصالح آن سبیل لطیب بود و بدل آن بوزن آن اسارون و چهار دانگ
وزن آن لبان بود و گویند بدل آن انیسون و افیمون بود و گویند بدل آن بوزن آن لافیه
است و صاحب منهاج گوید شترتی از وی مقدار نیم درم بود سده جگر و سپرز بکشد و حیض بر آن
فرخمشک افزینشک خوانند و گفته شد و بسیاری بالنگوی خور خوانند و وی بواسیر را نافع
بود و مره را بپزند و تخم وی چون بپاشانند محففت منی بود و وی محتدل تر از فرنگوش و سبیل
و منفه های وی و لاف گفته و بدل آن گویند و نقل سست و گویند یا با درختی بوزن آن و
گویند باز ایران آنرا بالنگو گفته خوانند

فرصات است در ناگفته شد.

فرغین بقایه الحماست و گفته شد و پارسسی تورک خوانند.

فرغ و فریه بنفشه است و در بنفشه گفته شد.

فرقیه حلبی است و گفته شد و پارسسی شملیز گویند.

فرسلون طلق است و گفته شد.

فرقت شاهرخ است و گفته شد.

فرخ و فرخ بقایه الحماست و گفته شد و پارسسی هر دوا سم تورک است.

فراخ الحما م پارسسی کبوتر چپ گویند و در وی حرارت و رطوبت فضل بود و غلطی و آبن ماسویه

گوید گرم و تر از جمیع گوشت مرغان بود و دشوار هضم شود و خورن بسیار از وی متولد شود و در رطوبت

و صاحب منهاج گویند که مصلح و گوشت وی خوردن سودمند و گوشت وی کثیر الفضول و سریع

الغذون است و تا بعد یک سه آرد و مصلح و می سرکه و کشنیز بود و مخموری مزاج را اولی آن بود که با

غوره و کشنیز و مغز خیار بالنگ خور و در آن می گوید گوشت وی گرم و خشک بود و پیرا حرارت

ظاهر بود و موافق خوردنی و اولی آن که گوشت منع از شکم پیران آید خاصه چون آب و نخود و شبث

و نمک بپزند و مرق وی نافع بود و در مزاج را و کسی را که شکم وی قبضی داشته باشد و در پشت کتف

آن خلط غلیظ فرم من بود و گیده را فربه کند و باه را زیاده گرداند اما مضرب بود و چشم و دماغ خاصه بریان کرده

و آن اولی بود که بر سر وی چربی بسیار باشد که منع صعود بخار سر وی بکند و آب وی چون به دریا

بسیار بود موافق کرده بود و باه را زیاده کند و شریف گوید ادمان اکل بریان کرده وی خون را

بسوزاند و باشد که بچام کشد خاصه در مزاج طفلان کو چاک صاحب مزاج گرم و همو گوید که کبوتر و بچه

در دیک اندازند و در عن کبچدر سر آن کنند چندانکه او را بپوشاند و نمک هیچ توایل در سر آن نکنند

و بپزند و چون بچته شود کسی که سنگ داشته بخورد سنگ وی زایل گردد.

فر و پارسسی پوسین گویند که ترین آن پوسین رو باه بود بعد از آن سمور بعد از آن فشک فاقم بعد

بعد از آن برم و در یک بجای خود در صفت حیوان وی گفته شد و گفته شود.

فسوه الضبع فیل است و گفته شود و پارسسی بیکل گویند.

فستق پیارسی بسته گویند که متر از گردگان و بادام بود و نیکوترین آن تازه و بزرگ بود و طبعیت آن گرم بود و در سوم و خشک بود و در دم و گویند گرمی وی در آخر درجه دوم بود و گویند خشک و در سوم و گویند در وی رطوبتی فضل بود و گویند ترست و در سوم منفعت وی آنست که سده بکمر بکشد و بد و منع غشیان بکشد و قوت معده و فم معده بد بد و شکم نماند و نه بند و گزیدگی جانور را از اسود و بد و باه را زیاد کند و سرفه بلغمی نافع بود و گزیدگی عقر ب ران نافع بود و خدا اندک و بد و شری آورد و مصلح وی زرد آلودی خشک بود و شریف گوید از خواص وی آنست که بوی و بان خوش کند و منفس زائل کند و گویند پوست بیرون وی سبز چون در آب خیسانند و بسیار مانند شکلی بنشانند و قوی باز دارد و شکم به بند و در روشن وی مرز و در باده بنحایت که در ولست و بدل آن بوزن آن مغز بادام شیرین و مغز حبه الخضر بود و گویند نیم وزن آن مغز خور نیم وزن آن مغز بود که ویراجه الخضر خوانند +

فستق الهاویه حب البان است و گفته شد و پیارسی تخم غالب گویند +
 قشاع بلفظ اندلسی ربوله خوانند و صاحب جامع صفت وی که گفته است صفت و منفعت آن فاشتر است با فاشترین و صاحب منهج صفت آن گفته است که نبات وی چون شانه انگور پیچیده شود و منقده وی بود و مولف گوید که آنرا البشیرازی سرم گویند +
 و صفت پیارسی اسپست خوانند و چون تر بود نصفه و در طبع گویند و چون خشک و دقت و علف خوانند و نیکوترین آن سبز و الملس و رق بود و طبیعت وی گرم و تر بود و در وی فنج بود و تخم وی منی و شیر میخیزد و رازی گوید چون ویران بپزند و بگویند تا چون مرهم شود و ضماد کنند و بر دست کسی که عشته داشته باشد هر روز دو نوبت عشته زائل کند خوردن و تهرج کردن و عافقی گوید و آب را فربه کند و تر آن شکم به اند و خشک آن شکم به بند و سرفه و خشونت سینه را نافع بود +
 فضا عجم الزیب است و پیارسی دانه مویز گویند و در باب غین گفته شد +

فضه پیارسی نفقه گویند این ماسویه گوید سخا لوی سرد و خشک و با اعتدال و گویند و معتدل در گرمی و سردی و گویند بنحایت قایلین بهو و شیخ الرئیس گوید سخا لوی چون باله و به بیان بپزند خفقا نافع بود و بخور رطوبت ازج را اسود و بد و جرب و حکم را زائل کند و عسل را بول را نافع

و مقدارها خود از وی دانگی بود و فعل وی حکم فعل یا قوت داشته باشد ولیکن خیالی ضعیف تر از وی بود این مولف گوید آورده اند که بر خاصیتی که در زرد بود و نفقه بود اما قوت زرد گوید شراب از نفقه خوردن مستی زود آورد و چون نفقه بوی گوی و بشنود سیاه گردد و چون بنمک بشنود سیاهی از وی پاک گردد و جلاد بد و سمه له وی چون باز بین بر بوا سیر طلا کتد نافع بود و وی مضر بود مثانه و مصلح وی عسل فطر سماروغ است و بیارسی زور زمین گویند و آن انواع است مینوع فقع و مینوع فوشنه خوانند و فقع را بیارسی هیکل خوانند و یک نوع فعل و مجموع انواع را گماه خوانند و بدترین همه فطر مینوع صحرائی بود و مینوع در شیب سرکین بود و مینوع در شیب خم شراب روید و آنچه سرخ بود زرد بود و آنچه سفید بود با زرد بود و آنچه در شیب خم شراب روید چون پوست وی باز کتد و خشک هر که از چند سرگشتی بدیند بهوش گردد و پوست وی زرد بود و گویند هر که بنا پاکی سماروغ بخورد نسل وی منقطع شود و دیگر نسل از وی حاصل نشود و خشک کرده و بر آبدی کمتر باشد و طبیعت فطر سرد و تر بود در آخر درجه سوم و گویند در دوم خدر و سکه آورده و گاه باشد که بکشد و اگر بکشد مضره و عسل البول را احاطه کند چون بسیار خورده بود وی دشوار مضم شود و نوع کشته غشی ضیق النفس عرق سرد آورد و با شد که در روز بکشد و آن در موضعی که یار موضعی که مقام گزندگان بود یا در شیب درخت زیون روید و مصلح وی آنست که مسلول کرده با کثرتی تر و خشک بخورند که بجا صیت دفع مضر است و میکند و شراب سخت بر سر آن خورند و معالجه کشته وی بمقطعات کنند مانند سکنجبین فودنج فطر اسالیبون تخم کرفس کوبیده است و آن دانه سیاه طولانی شکل بود و طبیعت آن گرم و خشک بود در سوم قوت وی زیاده از بستانی بود و بدل آن دو وزن تخم کرفس بود و جالینوس گوید بدل آن بوزن آن فستین بود.

فعیلا سوس ففلا مینوس گویند و آن بخوریم است و گفته شد و بیارسی هیکل خوانند و آفرین نیز گویند.

فعولیبون خاص است و گفته شد.

فقع نوعی از گاه و بیارسی هیکل خوانند و آن در لبهای چاه و در اندرون چاه و کنار آبها روید و آن سالم تر از فطر بود و طبیعت آن سرد و تر بود و غلیظ.

فقد تخم بجنکشت است و در با گفته شد.

فقا ح الکرم بپارسی گویند خوانند هر روزی و زهری که بود آنرا فقا ح خوانند بهترین آن خوشبوی بود و طبیعت وی گرم بود و بول خشک بود و در دم خون حیض را به بند و مقدار را خورازوی کثمتقال بود و نفث دم را نافع بود و طبع وی سنگ بریزانند بول و حیض برانند تقریبا گوید در درجم و گرده و زهر و دم و درم سرد که در جگر بود و معده سود و دم و اگر ادمان بوسیدن وی کنند سر را اگر آن کند و خواب آورد و آنرا کثمتقال منقل خون بود و مصلح وی بازرد است و بدل وی فصب لذریه است.

فقا ح سورنجان اصابع هرس است و گفته شد.

فقا ح الکرم بپارسی دل خوانند و آن شکوفه انگور بود و طبیعت آن سرد است.

فقا ح المالح آن زهره المالح است و گفته شد.

فقا ح صینون فعیلا سوس است و گفته شد.

فقا ح میهنون صیرت الجدی است و گفته شد.

فلبنجه افلیج خوانند و آن تخم است مانند خردل لیکن بجایت مرغ بود و نیکوترین آن بود که چون در دست بمالند بوی سیب از وی آید و طبیعت وی گرم و خشک بود و آن در عطاریات مستعمل کنند و مقوی معده و جگر بود و سوده که در سر بود بکشاید و قوت دماغ بدید و آنچه زرد بود با سیاه بود و چون سحق کنند و بازیت برگزندگی عقرب طلا کنند نافع بود.

فل صاحب منهاج گویند فاعیه است و آن پنج نیلو فرسندی بود و قوی می باشد قوی می روح بود و گویند گرم و خشک بود و صدا را ضما کنند نافع بود و اسحق گویند نیم درم از وی سحق کرده در معده را نافع بود و مضر بود بمشانه و مصلح وی غسل بود و بدل وی الفاح و صاحب جامع از قول اسحق ابن عمران گویند که فل تمر سندی بود بمقدار استغی و لون قشروی لبون فندق مانند و مغزوی چرب بود مانند جلفوز زردی که بسفیدی مائل بود و طبیعت آن گرم و خشک است در سوم استر خای عصب را سودمند بود و بوا سیر را نیز نافع بود.

فل غلامویه اصل الفلفل است و بپارسی پنج درخت فلفل گویند و آن خشکی خریف بود و شکل قسط بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و خاصیت او آنست که در دمای سرد را سودمند بود و در

علا کنند و عرق الفسار نافع بود و خافقی گوید لون را نیکو بود و دهره سودا را نیکو گرداند و بیرون آورد و بر فنی نه چنانکه او میسهند و باده را زیاده کند و چون با سرکه یا تیزه و فضا کند و بایشانند و هم سبز را تحلیل نماید و چون تامل و نیز بناید غرغره کنند یا مویزج بلغم را قطع کنند و بدل آن دار فلفل بود و گویند بدل آن نار شکست و دودانگ آن سور بنجان و نیم وزن آن مغز خشک دانه است

فلفل ابيض فلفل ابيض خوانند و درخت او مانند درخت انار بود و جالینوس گوید اول ثمره فلفل را فلفل میگویند و آنرا بر کشت که در فلفل است و از فلفل بود و صفت او فلفل گفته شد و هم گویند ثمره فلفل چون رسیده بود فلفل سفید بود و چون رسیده کرد و سیاه شود و موقوف گوید چند آنکه شخص کردیم از بازگانان و اول صید نه که از طرف هندوستان آمدند گفتند که این خلاف است و درخت دار فلفل غیر درخت فلفل است و درخت بیشتر او در بنگاله میباشد و آنکه میگویند که فلفل سفید هم از درخت فلفل سیاه است این نیز خلاف است و این موقوف گوید که فلفل چون از بار فرو گیرند چو شانه تا جای دیگر کار فلفل زمستان و تابستان بار آورد و خوشه خوشه و چون آفتاب گرم شود بر گما بر آن خوشه افتد تا خشک نشود و چون آفتاب فرو شود بر گما از آن باز شود و درخت فلفل بیج مالک ندارد و صاحب مناج گوید از قول دلیقوریدوس که بهترین آن بود که سبک بود و گرمی وی ضعیف تر از سیاه بود و موقوف گوید فلفل سفید بزرگتر از فلفل سیاه بود و لون وی بنرودی مائل بود و مقدار بخود کوچک بود و در اول طبیعت آن گرم بود و رسوم و خشک بود

فلفل اسود و یونانی باری خوانند و وی گرم تر از سفید بود و طبیعت گرم خشک بود و در چهارم و در وی جذبی و تحلیلی بود و جلا دهد و بلغم لنج را دفع کند و مسخن اعصاب بود و مسکن آن چون باز خفت بنیامیند محلل خنایر بود و چون باندروت بنیامیند بهی راز اکل کند و غذای غلیظ را لطیف گرداند بول براند و اگر بعد از جماعت زن بخورد بر گیرد و استمن نشود و بخت تاریکی چشم و سیلان اشک نافع بود و سرد فر اجان را اسودد و بد مسخن معده و دیگر خون و همه اعضا بود و چون اسحق کرده با پیاز و نمک بنیامیند و برادر الشعلب ضما و کند بعد از آنکه بر موضع نیک مالیده باشند بموی بر دیاند چون سخن کنند و در روغن زیت چو شانه و بالند فالج و خدر را نافع بود و اعضا که سردی بر وی غالب بود چون بادویه بنیامیند که در وی قهضی بود و در قطیر البول که از سردی

سود و بد و همچنین فالج و خدر و رعش را مفید بود و جهت هر علتی بار که در اعصاب شود فایده بخشند و بدل وی یک وزن نیم فلفل سفید بود

فلفل المار میونانی باباری گویند و آن نباتیست که در آبهای ایستاده روید و در آبهای که آهسته رود و گویند چون گرگ ویرا بخورد بمیرد و بغایت آنرا دوست دارند و ساق وی که در شش است و درازی یک گز بود و ورق وی مانند ورق بید بود و بزرگ تر و سفید و بوی خوش نبود و نمرو س که کوچک بود مجتمع بعضی بر بعضی مانند خوشه و طعم مانند فلفل خریف بود و چون ضا د کنند و رقیق وی و نمروی درهای بلغی و درم های فرمن تحلیل و بد و سیاهی که در شیب چشم بود زایل کند و بر که بر روی بود ضا د کردن سود و بد و بیخ وی دراز بود و بیخ منفعت ندارد و مولات گوید که نوعی از بزرگ انکلاب است که گفته شد +

فلفل السودان چیز نیست مانند حلجان و طعم مانند فلفل از بلاد سودان آرند و در دندان و ضبیدن دندان را سودمند بود +

فلفل الصقالیه بزرگ چکشت است و گفته شد +

فلفل الفرو و حب الکتم است که تخم و سمه باشد و گفته شود و صفت کتم +

فلفل النخا اصل ما هو وانه است و گفته شود +

خلیق یا سم نوه است که مره عود بود و گفته شود از نخل نخا را بدین اسم خوانند یعنی تخم چکشت را بدین اسم خوانند

فلفل موم فودج جلی بود و سیاری پودینه کوی گویند و آن نوعی از پودینه است طبیعت آن گرم و خشک است

و نیم متعال می شیمه را بیرون آورد و مفر بود و نیم محده و صلح وی فودج بری بود +

فانچمشک و نیم شک گفته شد و سیاری بالنگو خوانند خود رو +

فنجانش آنرا د و نیمه اوراق و د و نیمه اصابع گویند و گفته شده

فندق بنزدق است و گفته شد +

فتا عنب شعلب است و گفته شد و سیاری رو به ترکب گویند +

فقطا فلول و نیم شکست و نیم شکست نیز گویند و گفته شده

فنگ گرم تر از سیاه بود و سرد تر از سمور بود و درازی گوید فنگ در تمام محال معتدل و در

قوم حظه است و گفته شد و بیارسی گندم گویند
 فویل عملول و عملول گویند و گفته شد و آن فنا بری ست و بشیر از می سوزد گویند
 فول جبر گویند و آن باقلا ست و گفته شد
 فولیون جده است و گفته شد و بشیر از می ارب گویند
 فوشنر عوشنه گویند و آن نوعی فطرست و گفته شد
 فوبنجست که ورق نبات آن مانند ورق کرفس بود بزرگتر و گل وی مانند زنگس بود و بزرگتر
 و ساق وی یک گز بود زیاده تر و الملس بود و لون وی مائل بقرقری بود و سبطری اعلا می وی
 مانند خنصری بود و در اصل وی عطری بود و گویند و قوت وی مانند سبیل بود و در بسیار چیز نیکو تر از و
 بود و او را ربول بیشتر از سبیل کند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در پهلور نافع بود و بول جعفر
 بر اند خشک می و مطبوخ وی دانه الثعلب سود و بد و مقدار ماخوذ از وی نیم مثقال بود و گویند
 مضر بود بگروه و مصالح وی تخم رازیانه بود و جالینوس گوید که باده و طعم و قوت مانند وی بود و الا لطیف
 از او باشد و گویند بدل آن بوزن آن سبیل و کباب بود و گویند بدل آن فلفل سیاه بود
 فوفل ثمرست که در قوت مانند صندل سرخ بود و درخت وی مانند درخت نارگیل باشد
 و او بر و در قوت یا بس و قابض بود و در صهای گرم غلیظ طلا کردن نافع بود و اعضا می مستر می را
 محکم گرداند و بوی دمان خوش کند و قوت دل بد بد و منع التهاب چشم و جرب آن بکند و حرارت
 دمان ببرد و در قوت نشسته دندان بد بد و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و ربع وزن آن بزرگ
 بود و گویند بدل آن بوزن آن صندل سرخ و نیم وزن آن کشنیر تر
 فونج جلی فونج نیز گویند بیارسی بود و گویند و آن سه نوع بود جلی او بری و نهری و متوقف گویند
 جلی دو نوع است یک نوع را حاشا گویند و گفته شود و یک نوع دیگر فلفلمون و هم گفته شد و بر
 دو نوع بود یک نوع را مشکطرا میخوانند و گفته شد یک نوع دیگر پودینه صحرایی خوانند و آن مطلق
 پودنه بود و نهری یک نوع پیش نبود و نیکوترین جلی آن بود که خوش بود و تازه باشد و سبز و ورق آن
 کوچک بود طبیعت آن گرم و خشکست و در مطلق بابت قوت بود و عرق براند و بر اثر آب که سیاه
 در بدن بود و نماد کردن نافع بود و خاصه چون با شراب بخت باشد و طبع وی در حمام و آب حار را

زائلی کند و جذام را نافع بود و ریش و بان و فواق را زائل کند و چون با غسل و نمک بپاشند
فضولی که در معده بود زائل کند و بیرون آورد و چون بپاشند حیض براند و شیمه و بچه بیرون
آورد و چون خشک کنند و بسوزانند سحق کنند جهت استرخای لثه نافع بود و چون با سولین
ضماد کنند ورم گرم را ساکن کند و یرقان و استسقا را تسهل سودا بود و شترتی از وی یکدم
و دود انگ بود و بجلاب و وی گزندگی اعتراف نافع بود و عصا و وی با مطبوخ گزندگی سباع
نافع بود و چون بگویند و بنزد بپاشند بچه را بکشند و اسحق گوید مضر بود با معاد و مصلح وی کمتر
بود و بدل وی یک وزن و نیم فوج نهری بود :

فوج نهری قوت شراب وی مانند شراب حاشا بود و نیکوترین پودنه جوئی سبز بود و پودنه
فارسی اقوی بود از مجموع پودنه ها و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم جون بخورند و بعد از آن
ماوراء النهر بپاشند چند روز بپای و اول الفیل را مفید بود و دوالی را طینج وی انتصاب نفس را
سودمند بود و چون با سرکه نزدیک بینی کس بریزد که غشی کرده باشد نافع بود و منع احتلام کند و طینج
وی ناقص را نافع بود و در غش وی تریخ کردن همین سبیل دارد و خوردن و ضما و کردن گزندگی
جانوران را نافع بود و اگر با شراب بپاشند دفع سموم قتاله کند خاصه که پیش از آن کهنه شده باشد
و از دخال برق وی گزندگان بروند و خائیدن وی بواسیر را زائل کند و مقدار شترتی از وی یکدم
باشد و چون با شراب بنزد و بر صاحب جذام ضما و کنند نافع بود و وی مقطع باه بود از بهر ضرورت
بگردد گویند مصلح وی کمتر بود و گویند بدل آن لغناست :

قوه معروفست بقوت الصباغین و بیاری رونا س گویند و آن بنحیث سرخ و نیکوترین
آن بود که تازه و سرخ و باریک بود که از ارس آن پودنه و آن معروفست پودنه و پهنندی و طبیعت آن گرم
و خشک بود و گویند و وی بعضی سردی بود و جلای با اعتدال و در و این مولف گوید که در شتران
نوعی هست که باز در بندگی بود و بر بهن سفید و قویا با سرکه طلا کردن نافع بود و بدن را از زهر
که بود پاک گرداند و دیگر تاد و در جهت سقط و ضربه نافع بود و چون با قدری شتر بپاشند و در وی پودنه بپاشند
ورم سبز بگردد از اندورق وی ثنات وی چون بپاشند گزندگی جانوران را سود و در و پنچ و
چون بخورند بر گیر و حیض براند و بچه بنید از و وی بغایت مضر بود تا بحدی او را بول کند که خون

بیاید و بگوید سپرز را پاک کند و سنده آن بکشاید چون با ما غسل بیاشامند عرق النساء و جع الورک و استرخای اعصاب را نافع بود و اگر با غسل ضما و کنند همین سبیل بود و اولی آن بود که کسی که آن بیاشامد هر روز بجام رود و گویند مفر بود و بسیار مصلح آن انیسون بود و و تسقورید و س گوید که بدل وی در تنقیه جگر و سپرز و ادرار بول و حبس بوزن آن سلیخه و دو دانگ وزن آن مویز سیاه و گویند بدل آن در برص و بهق و شیطن بود.

فیلمجوس بسیار سی پیلگوش خوانند و آن لوفست و رلام گفته شود.

فیحن سداب ست و گفته شد.

فیلزهرج درخت حفصن ست و ثمر وی مانند فلفل بود و حفصن عصاه و لیست و وی مقفل بود و حرارت و برودت بر موی طلا کردن قوت آن بدید و چون بیاشامند در سپرز نافع بود و طبع فروع وی حفص براند و بدل آن حفص بود.

فیروزج بسیار سی فیروزه گویند و آن نوعی از اجبار است از ق نیکوترین آن نیشاپوری کسر بود این مولف گوید انواع فیروزه بسیار است بهتر آن ابو اسحاتی بود و بعد از آن از مری پس سیلانی پس در بیوی پس آسمانگونی که آنرا خاک نیز خوانند و دیگر عبد الحمیدی پس عنیدی هشتم گنجینه و آن ادنی ترین فیروزه بود اما این زمان معدن نیشاپور هم خراب است و فیروزج کرمانی و رین عمد بسیار بد و رنج باشد لاجرم باندک مایه چربی که بوی رسد سبب رخاوت و تخلیل اجزا و آن بتجاوین عفن گردد و بدنگ شود و طراوت اصل وی باطل کند و طبیعت آن سرد خشک بود و چون سخن گفتند و بیاشامند گزندگی عقرب را نافع بود و ریش اندرونی و چون در داروی چشم گفتند شکبوری و تار یکی چشم را نافع بود و چون روغن بوی رسد خراب شود و عرق همچنین لون آن کجلی تباه شود و بمشک همچنین تباه و باطل شود و لون آن و حسن آن برود و اسطفا لیس گوید بر جوهری از اجبار که از لون خود بگردد و چشم آن بد بود و این مولف گوید فیروزج خوش رنگ و شانی چشم زیاده کند و با خود داشتن بفال نیکو بود و گویند بر حصان فیروزه نشیند و در مفرجات ترکیب کنند نصفیه اخلاط کند و نفرت بخشد و اگر بپاشد گویند اگر فیروزه سوده پز رنگین دار افکنند رنگین از جوهر و خالی یک قبول کند.

فیل بسیار سیل گویند و آن جوانیست مشهور و از بزرگان و گان بهند و ستانست و دندان

ویرا حاج خوانند و این مولف گوید فیل معروفست بتکبیر لجاج و فیل از هیچ حیوانی ترسد مگر گربه
 و فیل دوسروی دارد معکوس آن گیس که نداند گوید ندانست و حال آنکه منخج دی از اصل فیل است
 و میان بنکیه بود بر فیزی و هندوان گویند پیشانی فیل هر سال عرقی سطر خوشبوی تر از مشک و آنرا
 که فیل حیوانی عجیبست و ظریف و از حیوانات عظیمست و چون باری غرض جل گردن او را کوتاه آفریدند
 در آنجای آن آفریدند بدان آب و علف برسد ارد و خرطوم همچون دست باشد بر همه تن او میگردد
 سلاح باشد بدان بنزد او را و دو گوش بزرگست بر یک چون سپری و ایما بدان نشسته از دهن دفع میکنند
 زیرا که دهن او مفتوح بود اگر چیزی از نشسته یا گیس در آنجا رود بیازارد و او را فذاب عظیم باشد بر یک
 دولت من باشد و باشد که سی صد من باشد و همه تن او الا مفصل کعب و کتف و فخذ هیچ مفصل
 دیگر نیست و تابست پنج سال بر وی گذرد او را شهوت باز دیدن نماید و چون ولادت شود و در آب زاده
 تا پنج میان زمین نینفتد و هفت سال آبستن بود و چون بزاید دیگر باز آبستن نشود و فیل را با باله صاف
 بود چون او را به بنید زیر پای باله تاب نیست شود و چون بیمار شود با نخود و چاری از وی زایل شود
 و اگر فیل هفت مرتبه نتواند خاشتن اگر فیلی دیگر او را به بنید افتاده دیگر از آخر کند تا بیایند او را بر پای
 دارند اما فیل در حرب همچون قله باشد روان و در لشت او رجال جنگ میکنند و او را جوشن در پوشیده
 باشد و شمشیر در خرطوم بسته مرد با سپ بدو نیمه کند و اگر گریه بنید بگریزد و چنین گویند که هرون را شاعر
 بود معروف گناهی کرد او را در پیش انداختند او گریه و بغل داشت فیل آمد که او را بر پا باله شاعر
 گریه بر روی فیل انداخت فیل رو بگریز نهاد و شاعر خلاصی یافت و همچنین روز جنگ سپاهی
 گریه در بغل نهاد و شمشیر داشت و بجنگ فیل رفت چون نزدیک فیل رسید فیل قصد کرد که او را
 بنزد گریه را از بغل بیرون آورد و بروی فیل انداخت فیل لشت داد و مسلمانان تکبیر گفتند و سواران
 از لشت فیل افتادند و غلبه مسلمانان را بود و چنین گویند فیل چهار صفت است و گویند هفت صفت است
 که در عهد منصور فیله را دیدم میگفتند که این فیل شاپور زوی الاکتاف را خدمت کرده است
 و از ذکاوت فیل آنست که چون در پیش ملکی یکبار خدمت کرد هرگاه که او را بنید خدمت کند حاجت
 نباشد که فیلان با او بگریزند چنین گویند که منبانی فیل را نزد وی ترسید که فیل از دوی انتقام کشد
 احتیاط میکرد و گریزی فیل را بر درخت بست بر سنی و شین محکم و بخت فیل شامی از درخت

گرفت و فیال را موی بسیار بود شاخ درخت و موی او پدید چنانکه در موی محکم شد اگر کسی
 فیال در زیر قوایم او افتاد و او را بر پای بالید و فرود کرده شکست و خواص وی بسیار است آورد
 که اگر کسی در سخ کوش او بخورد تا بهشت روز پنجشنبه بکیناس گوید اگر برص را میاره و او طلا کند و در نه
 کند از نذرائی شود باذن الله تعالی اگر استخوان او را بر کوه دکان بگذارد صبح از ایشان منع کند و اگر
 در گردن گاو آویزند از قوبله است باید و اگر عالج را با غسل بیاورند و کلف را بدان طلا کنند زائل
 شود و اگر عالج بر درختی شتر آویزند آن سال ثمر نیاورد و اگر خانه را بدان و خان کند پشه و امثال آن
 بمیرد و اگر عالج بر جراح است فاسد افتاد صلاح نبرد و اگر در خشم راحه افتاد خون منقطع
 و اگر لایه از پوست فیل بر کسی بزند که او را تب لرزه باشد منقطع شود و اگر صاحب شیخ بر پوست فیل پنجشنبه
 از وی برود و اگر در زیر صاحب اسیر خان کند بوا سیر اعلی شود و اگر لول را در جای ریش کند موش را نجا بگذرد
 و اگر زنه عاقره بیا شد آبستن شود و اگر گیرین بر او زید و امن محرم بخین کند تپه وی برود و اگر گیرم از آن
 بصاحب پنج و هفت قوای از وی زائل شود و دیگر عاده نکند و اگر گیرین فیل مخلوط کنند بمسل وزن بخورد
 هرگز آبستن نشود زنان بندگان و وقف باشند بر بت خانه چنین کنند تا آبستن نشوند و حسن طراوت شان اکل
 شود زیرا که ایشان بر جمله مردان و وقف باشند لابد باشد از کسی که مرآتش موافق او باشد تا آبستن شود
 و چون آبستن شود فائده او فوت شود و تسقورید و سس گوید که براده علاج
 است بعضی بود چون بر دهنش نهادند زائل شود و شریف گوید چون نشاره علاج هر روز دو
 ورم باره غسل بیا شد بعد از آن با شومر مجامعت کند زن آبستن شود و بفرمان خدا استعاضه
 و موقوف گوید که امتحان بنوعی دیگر کردیم سه شب به شب یک انتقال نشاره علاج را با یک انتقال بیا
 مصری سائیده سفوف ساخته و شب سوم و چهارم مرد با وی مجامعت کرد و آبستن شد
 بفرمان خدا تعالی اما بشرط آنکه بعد از طهر بود و اگر نشاره وی جزوی با هم وزن آن براده آید
 بیا میرد و بغایت سخن کنند و بهر بوا سیر متعده باشند بغایت نافع بود و طری گوید چون از دندان فیل
 چیزی در گردن طفل آویزند از باره طفل ایمن باشند و از سر کین فیل چون فرزند با غسل ساق
 وزن بخورد بر کز آبستن نشود و بخردی صاحب تب کین را نافع بود و چون بسوزانند و بخورند

طالع کنند زائل شود و چون در موضعی که نشسته بود بخیزد بگریزد و اگر اودمان آن نکند برود و از آنجا بیاید
و این زهر در خواص آورده است که اگر غث انگور در سج و در خنمای و یکبار استخوان قیل بخورند
قطعا هیچ گرم کرد آن نگردد و اگر پاره از دندان وی در خرقه سیاه بچند و هر گاه و بندند از دمای ایشان
امین باشد و اگر تشاره مقدار دو درم بآب بود که کوهی چند روز بیابی بیاشامند مجذوم را نفع بود
در آنکه که حجت زیاده شود و اگر پاره از عاج بر عضوی نهند که استخوان کج در و نه شکسته باشد جدا
کنند و آب سانی بیرون آورد و الله اعلم بالصواب

فیطل اهل اندلس طفله خوانند و آن کون بری بود و سفید و لبون گویند و در کاف کون
گفته شود

فینک فینج نیز گویند گفته اند آن قیثور است و گفته شود انشاء الله تعالی

باب اقسام

قافله دو نوع است بزرگ و کوچک و از آن بزرگ از جویز بویز بزرگتر بود و حب آن مانند بویز
بود بزرگی پوست آن صلب تر بود و رنگ وی سرخ بود که بسیاری ازند و حب بی مانند جویز
نشسته باشد و قافله بزرگ را شوشمیر خوانند و فیروا و مال بود و میل بود و کوچک گویند و آن سه نوع
است یک نوع بمقدار استخوان بلبله بود و یک نوع بمقدار جویز و الیکن مثلث شکل بود و دانه او اندک
بزرگتر از میل بود و یک نوع هیل است که مشهور است بخیر بود و گویند وی لطیف تر از بزرگ بود و در
خوانند و کوچک را ماده و طبیعت آن گرم و خشک بود و در آخر درجه دوم تا اول درجه سوم و گویند یا
نزدیک بود و گویند وی قبضی تخلیله و تقوی بود و قی و خشیان را نافع بود آب انارین و هضم را
یاری دهد و معده و امعاء پاک کند و مقدار استعمال از وی تا یکدرم بود و در جگر سرد و نافع بود و
سده آن بکشد چون با سنجین گفته بیاشامند صرع مانع بود چون دو درم از وی بیاشامند و
چون با تخم خیارین یا نیزه اجزای مساوی و هر روز یکدرم با سنجین بیاشامند سنگ گردد و بزرگ
و کوچک وی شش و طوبت از سینه و خلق معده بکشد و هضم را قوت دهد زیاده از نوع بزرگ و لطیف
از وی بود و قبضی وی کمتر بود و حرارت بیشتر گویند قافله مضرب و شش و مصلح وی قند بود و در
قافله کبار یک وزن و نیم آن صغار بود و گویند نیم وزن آن کباب و نیم وزن آن قنفط

بدل قاتله صغار بوزن آن نرقل بود +

قاتل نبات است مانند اشنان و در طعم وی شوروی بود با قیفی و اسحق گوید مانند کشوت بود و در فعل و طبیعت وی گرم و خشک بود و اول سهل آب زرد بود خاصه تخم وی و آب وی مد بود منی و بول را سهل صفر بود و ضعف جگر یا سود و دیر و کمیوس وی نیکو بود و در معده ثقیل بود کند سبب اندک لزو جمعی که در وی هست و شترتی از آب او دو انگشت طل تا نیم رطل باشد ماده درم شکر سرخ و صاحب مناج گوید با شکر العشر و حبش بن الحسن گوید شکر سرخ با قاتلی و شانه و بلبلاب نیکو تر بود و قوی تر از شکر سفید بود +

قاتل النمر خالق النمر بود و گفته شد +

قاتل النخل نخل فرست و گفته شود +

قاتل احمیه بد اسقان و بد کشان گویند و گفته شد +

قاتل نقشه نوعی از اشق است و گفته شد +

قاتل الکلب اذاتی خوانند و آن خالق الکلب است و گفته شد +

قاره بیوانی سطاخنس گویند و گفته شد و آن نبات است مانند فراسیون +

قاتل العلق نوعی از انا خالس است انشی که زهر وی از رزق بود و آن اذان الفار بود و گفته شد در باب لغت و آن مرزنگوش بود +

قاتل الذیب خالق الذیب است و گفته شد و آن خرین سیاه است +

قاتلون ارمینا است و گفته شد و پارسى نوشادر گویند +

قاوند قیوند خوانند و پارسى قیوندی خوانند و درستان شیراز ویرا شیریل گویند و

آنها از مینداورند مانند پیسته بود و طبیعت وی گرم بود و در دمانی که از سردی بود بالیدن سود

دارد و سرز کمن سود و در خاصه فاشست که از سردی بود چون یکدم از وی رسو کنند و یا شانه تخم

و مجرب بالیدن نیز سود و بد و صاحب جامع گوید ویرا از مینداورند که مانند فندق بود و با سیاه خرم

گسترد و رغن وی بگیرند و در با گفته تا مجرب گردد و این مولف گوید در ترکستان مرغی هست و آنرا

هر قاوند خوانند و پیرا نیز پیه قاوندی گویند همچنین گرم بود و در دمانی که از سردی بود تسکین

دهد و در دمانی که از سردی بود تسکین

قافیا اقا قیاست گفته شد.

قاتل اخیه خصی الثعلب است و گفته شد و از بر آن این اسم بر نهاده اند که ایشان در پنج اند
مانند زیتون که در سال یکی فربه بود و یکی لاغر و در سال دیگر آنکه فربه بود لاغر شود و آنکه لاغر بود فربه
قائضه بیارسی سنگدان خوانند و صفت قوائض بعد از این گفته شود.

قاراسیاه قراضیاست و گفته شود.

قبح محل خوانند و بیارسی کبک گویند صاحب منهاج گویند نزدیک است طبع و لحم وی لطیف
لحم باشد گرم و تر بود و چون بریان کنند شکم به بند و سمن بود و باده را زیاد کند و دل را روشن کند
و غذا بسیار دهد از هر آنکه دیر بهضم شود و مشرف گوید که گوشت وی معتدل بود و غذا نیکو بهضم شود
بهضم شود و داغ وی چون پاشتراب حرف بیاشامند صاحب یرقان را سودمند بود و بگوید
چون گرم بود مقدار نیم مثقال فرو برند صرع را سودمند و زهره وی شکوری و تاریکی چشم را بچشم
نیکو بود کحل کردن و چون با غسل و زیت شیرین اجزای مساوی بیامیزند و از بیرون چشم
استعمال کنند سودمند بود و جهت نزول آب و چون زهره وی سوط کنند و همراه زمین را
زیاده کند و نسیان کم کند و قوت باصره بدید و اگر زهره وی بامروارید ناسفته و مثل آن سنگ جزا
مساوی سحق کنند و کحل کنند سفیدی چشم و ناخن و شکوری را نافع بود و خون وی چون خشک
کنند در چشم کشند غشای جرب را سودمند بود و بیضه وی چون با سرکه غصصل بنزد و بخورند و
شکم و منصف را سودمند بود.

قت رطبه خشکست و آن فصفه است و گفته شد بیارسی اسپست گویند.

قشا و خار لبت که صمغ وی کثیر است و شیرازی آنرا کم خوانند و خار ویرا بسوزانند و چوب وی را
بگا و دشر دهند نیکو غذا بود ایشانرا و طبیعت آن گرم و تر بود و سرفه را سودمند بود و قره شش
و متعجب کثیرا در کاف گفته شود.

قشاق قشر خوانند و کوچک آن شعاری و صعالبش گویند و بیارسی خیاره گویند و شکبار خیار
در از هم گویند نیکو ترین آن نیشاپوری بخت بود و طبیعت آن سرد و تر بود و رسوم تسکین حرارت
و صفر کنند و بول برانند و تشنگی نباشاند و مثانه را موائف بود و بوسیدن قشاق قشر بخوبی که از حرارت

انتاش بخشد و در قوی باطل بر شری المغمی طلاء کنند نافع بود و خوردن وی گریزیگی سگ دیوانه را دفع
و کیموس وی بد بود و مستعد عفونت بود و تب صعب آورد و در دهن پدید آید و دفع ضرر وی جلی با میوه
کنند حیوانات خواه و آز می گوید سبک از خیار بود و زرد و تر گزند و در خیار و خیار زرد و کرم و زجاج را نافع بود و محتاج
اصلاح نبود لیکن اگر بسیار خوردند و در شکم نقل پیدا کند و مصلح وی جوارش کمی و سفر جلی بود اما سرد و قراح
مضر بود و اولی آن بود که بسیار بخورند و شراب صرف بقوت از پی آن بیاشاشند و جوارش است که در خورند
قشام برندی خیار چمن بست و گفته شد
قشام بری بل است و گفته شد

قشام الحمار باری خیار زرد سفید گویند و بکار فونی بد و د آن قشام بری بود و اهل اندلس علقم خوانند
و ارا قشانی خرفه است و حیوانی اسفیر او غروب گویند و عصاره ثمر وی را اطرون گویند وی نبات کبریا نام
حانداد و لون و ملی سبز بود که بسیاری از صف عصاره وی چنان بود که ثمر وی و آفتابستان که
زرد شود و گزند و در خرقة کنند و مالند آب از وی بیرون آید و صفائی کنند یا بمخل سیال آیند و بعد از آن وقت
کنند و در ظرفی کنند و بر وی خاکستر خشک کنند بعد از آن بر لوی کنند در سایه و قرص سازند یا اگر
سه لو کنند بر وی خاکستر بنجیه و عصاره غلیظ بگل ریزند تا که پاس آب فرو برد بعد از آن بر صلیا کنند
و سخن کنند و قرص سازند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در اول درجه سوم و گویند حرارت وی در دوم
و ملطف و محلل بود و بیخ وی چون بدن مضمضه کنند با بپست و جوهر وی المغمی که کس بود تحلیل دهد و چون با صمغ
بر جراحات نهند از دل دهر چه باشد بکشاید و چون با سرکه بزنند و بر قفس ضحا و کنند نافع بود و طبیعت وی در
حقنه جهت عرق النساء سودمند بود و مقدار یک درم و مضمضه بدان کردن در دندان را نافع بود و چون
خشک کنند و سخن کنند بر بقی و جرب لیش شده و قوبا و اثرهای سیاهی که از دل و ریش بروی پدید آید
کند و عصاره ثمر وی حیض و بول را براند و اگر زن بخورد بگوید تباہ کند و اگر با شیر سوط کنند و بر قان سیاه
را نافع بود و صدای کهن و عصاره وی چون در گوش چکانند و د گوش را بر و چون بازیت کهن با
یا باز سره گاو و آن خشک کنند یا طلا کنند درم خور و خنق را بغایت نافع بود و وی مسهل خلط غلیظ
خام دمه سودا و اما صفر بود و باید که با دویه که موافق باشد خلط کنند یا تا به قشر منظر لیون با رب یک و سوزان
و بوز میان دکما فیطوس و قسط و در عفران و سیبیل الطیب و ابرجینی و سیلخه و در لوند و در حرج و ابلح

و تخم کرفس و فطر اسالیون و جلاو شیر و کینج و قمل و تنق و تربد و نمک هندی و حب بلبلان و چون
 با بعضی از این اودها بایلیز نافع بود جهت بسیار در واد چون در و مفصل و قفس و قوت و قوت و قوت و
 خدر دست و پا که از مرده سودا بود و نشاید که با اودیه حار مثل شنبلیله و تخم خنظل بیاورند و شربتی از وی
 و انگلی و نیم حبب مزاج و مضر بود پیش و مصلح وی صمغ عربی و طین ارمنی و نشاسته بود و اگر قشال الحار باشد
 گنج بپزند و بر پو اسیر که ظاهر بود بر امون مقعد طلا کنند یا بعضی روغن کنجد روغن چرب کنند نافع بود
 و خشک کنند و آسحق گوید روغن وی از آب وی ازیت بکشد یا بافتاب یا با آتش بپزند تا آب سوخته گردد
 و روغن بماند آن روغن نافع بود جهت سردی اعضا چون بدان بالند و کلف و اثرهای که در وی بود
 و اصل کنند نافع بود جهت دوی و طنین که در گوش بود و گران گوش که از ریاح خلیط بود و شریف گوید
 چون طینج وی بیاورند و بپزد و نافع بود و اگر بیخ وی سحق کنند و بر وی که در بن گوش بود و در
 بلغمی که در گردن بودند بگردانند و روغن وی بر مفصل کهن و نو مالیدن و خوردن نافع بود و شربتی
 از وی بقوت و دودرم بود که با آرد جو بیاورند و وی خلط خام و لرج بیرون آورند و بر ویضیق النفس نافع
 بود و عصا ره وی در حقه کردن سود و جهت درد پشت لیکن سحج آورد و سهل خون بود و نه
 حقه کردن خطر بود و اگر که خلط کنند با اودیه که موافق باشد و از یکدوم تا یکتقال کنند بحسب مزاج و باشد که
 با فراط آورد و وداوی وی به پست جو و شراب یا سرکه کنند که قی باز دارد
 قشال النعام خنظل است و گفته شد و بیارسی گوشت گویند
 قشال الحمیه از قول صاحب جامع زراعت طویل است و از قول صاحب مناج خنظل کو چاک بود
 و صفت برود گفته شد
 قشال بیارسی خیار گویند و گفته شد و رخا
 قد میا قلیماست و گفته شود
 قداح مریم نباتیست که بیروانی قوت تولیدون گویند و گفته شود
 قداح رطبه است و گفته شد و بیارسی است گویند
 قدید گوشت خشک بود و نیکوترین آن بود که از حیوانی تر بود و حرارت وی کمتر از نمک سود
 بود و قوت بدنی بدسترس نافع بود و در سر که خیس مانند آتش است که در اندر گرگله که از

هسته بود باطل کند و طلیل غذا بود و اولی آن بود که باروغن و شیر نهند
 قرع و باخواتند و پیارسی کدو گویند و نیکو ترین آن سبز تر بود و طبیعت دی سرد تر بود و در صوم
 و غذائی که از وی متولد شود مانند مصاحب وی بود اگر با خردل بخورند خلط حریف از وی متولد شود
 و اگر با نمک بخورند خلط از وی متولد شود و مسلوب وی غذای اندک و بد و زود گذر و در صفا و چون
 ساکن کند و مولد بلغم بود و محرومی و صفراوی مزاج را نافع بود حرارت بنشانند و تشنگی باز دارند و غش
 سینه و سرفه کسی را که بکوی گرم بود و تب گرم را نافع بود و چون با جو یا ماش مقشرد و روغن بادام شیرین
 بزند و بخورند و سرد مزاج و بلغمی مزاج و اصحاب سودا را تشنه که خوردند که قوی غلیظ آورده و اگر بخورند
 که خوردند بازیت مطبوع کنند و طبیب لطفعل و خردل و سداب و کرفس و فنعاع کنند و شراب صفت بر
 آن خوردند و جوارشات و خردل و مری نیز مصباح وی بود و چون مسلوب کنند و بعد از آن آب بخورند
 و آب انار و سرکه و روغن بادام و زیت الفاق بخورند خلطی سلیم از وی حاصل شود و مسلوب وی
 سرفه و در سینه را که از حرارت بود نافع بود تشنگی بنشانند و کرب که از صفرا بود سود دهد و در ملحق
 را نافع بود و در آنی که بید روغن وی مانند روغن بنفشه و نیلوفر بود و سرد حرارت را سود دهد و آب و
 صداع را سود دهد و زائل کند چون بیانشان بیدان سر بشویند و اگر باروغن گل در گوش چکانند
 و در بنشانند و درم و داغ را نافع بود و چون در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا بریان شود و بیرون آورند
 و آب گیرند و با تشنه بیاشانند پتهای گرم سوزان را ساکن گردانند و تشنگی بنشانند و غذا نیکو دهد و چون بیاشانند
 بعد از آنکه در آب فلوس خیا چنبره و تخم بنفشه حل کرده باشند صفرا می محض برانند و تسکین
 گوید کدی که کوچک که اول همه بیرون آید چون در خمیر گیرند و بریان کنند آب آن کحل کنند زردی
 چشم که از یرقان باشد زائل کند و چون آب گل و سکه کحل کنند در چشم گرم
 زائل کنند و شفا بخشد و پوست خشک و سکه چون بسوزانند و بر موضع
 که خون از آن روان باشد افشانند باز دارد اگر بسوزانند و با سرکه بپاشند و بر برص طلا کنند
 بود و دهنوی چون مقشرد و روغن از وی گیرند درد گوش و درد اما گرم را سود دهد و کدو
 چون با خردل و بن آن بکشاید سوراخی کشاده و میان آن کینند و نجیب الحدید بپزند و این
 تا مستعمل شود و بن آن باز جایی نهند و چهل روز را کنند و روخت بعد از آن بپزند و آنچه دارند

دی بود و چون آرد و بشارند آب سیاه از دی بیرون آید و شیشها کنند که پشود را بکنند و چون پشود
که استعمال کنند جنابان پشود و خضاب کنند موی را سیاه گردانند بجایت و سفیدی را ازل کنند و
خضابانی بجایت نیکو بود و براده کدی ته چون ضما و کنند و را باندای در چشم که از جراحت بود نافع بود
و در ساکن گردانند خاصه چون بار و پشود و همچنین صداع گرم را چون بهوض و در مطوح کنند و را
در تب و خواه در غیر تب و چون ضما و کنند حمه را روع ماده بکنند و در آن ساکن کنند و پوست کبود
خشک ریش ذکر را نافع بود و خشک گردانند و همچنین ریشهای که بر اعضایی یا سبب مزاج بود و خشک
آتش را نافع بود و چون بار و تخم گاو پشود و مغزانه دی سرفه که از گرمی بود سودمند و مرطب سینه
بود و مقطع تشنگی چون در آب بماند و سوزش مثانه که از خلطی غلیظ تیز بود نافع باشد و دی سوزش
معدده بود و اولی آن بود که با سفر جل بیامیزند و مسلوب کردن بعد از آن با مری و ستر و غفلت و
خردل و فودنج استعمال کنند +

و غفلت سیاهی منجک خوانند و در آن مانند استخوان میتوان بود و در از تره و بجایت سیاه بود
و عکاسی در قوت عکاسی بود و نیکوترین آن تیز بوی و شیرین طعم با تیزی تلخی انگک بود که چوب
دی بار یکتر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم بوی و بان خوش کند و چشم را روشن کند و
شکوری را زائل کند کحل کردن و قوت جگر بدو قوی و غشای مزاج بود و سلسل لبول و قطره را
کند چون از سردی بود و سخن بهم زمان بود و اگر نیم درم از وی سخن کنند و با شیر تازه بیاشامند بجا
بجامعت را قوت دهد و بوی دی مقوی دل و دماغ و سر بود کسی که علت سودا بروی غلبه کرده
باشد زائل کند و دی مقوی طل و مفرج بود و سوداوی مزاج را نافع بود و مقوی معدده و جگر و
مجموع اعضای باطن بود و سخن آن و استفادگی را بجایت نافع بود و مقوی اعضای رتبه
بود و بدین سبب است که مجامعت با هم زیاده کند و مضم را یاری دهد و باد با تیکه متولد شود و از نقص
غذا در معدده و مجموع با و شکم شکند و لثه را قوت دهد و گویند مضر بود بمعا و صلح وی صمغ عربی بود
و گویند بدل وی نیم وزن آن جوز بود و نیم وزن آن دایچینی بود و گویند بدل آن قرفه بود و گویند
بدل آن نیم وزن آن فم خشک است یا بوزن آن خولجان بود +
قریض نبرالاجوه است و در نبرد گفته شود +

قرنفل بستانی فرخ شک است وافر خشک نیز گویند و گفته شد.

قرنفل قمره الطیب خوانند و پوست هر چوب و هر درختی که بود آنرا قمره خوانند و قوت وی نیز بود
بقرنفل بود و آن پوستی سبز بود و بدون قمره بود و طعم قرنفل داشته باشد غیر حلاوت دارد و پی و اگر شیرین تر بود
از قرنفل ضعیف تر بود و از قرنفل بغیر و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم گویند و رسوم و گویند معتدل
بود و گرمی و سردی و بدل وی قرنفل بود.

قروماناگر دیای برمی بود و کردیای حبلی نیز گویند و مولف گوید بشیرازی آنرا تخم تر خوانند و تخم در آن
نیز گویند و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن تازه زرد بود و فربه و طبیعت آن گرم بود و رسوم و خشک بود
سینه را پاک گرداند و چون آب بیاشامد صرع را نافع بود و سرفه که از سردی بود و عرق النساء فالج و
استرخام منقض را نافع بود و در کهما را بکشد و حب القرع بیرون آورد و چون با شراب بیاشامد و در گرده
و عسر البول و قولنج را موائف بود و در گزیدگی عرق و مجموع گزیدگیها و جانوران زهر دار را نافع بود و چون
بیاشامد اندوی مقدار یک درم با پوست بنج غار سنگا بریزاند و چون سحق کنند و با سرکه بر جرب و سعه
طما کنند زایل کند و دخان وی بچوب کشد و در شکم و مقدار را خورازوی بکشد قال بود و گویند مضر بود پس
و مصلح وی انیسون بود و بدل آن زرد و حرمل بود و گویند بدل آن مشکطرا شمع است.

قرو سعد است و گفته شد.

قرو اصحابا براسیا نیز گویند و مولف گوید پارسای آنرا اولو ابوسطی خوانند و بشیرازی الی بابی مشهور است
و آن سده است شیرین ترش و عفتل آنچه شیرین بود گرم تر بود و در دم زرد و از معده بگذرد و در مری
وی بود و تحمیل شود بر طبعی که غالب بود و خشک بر اند و طبع را نرم دارد و مع ذلک نفوذ زیاده کند
مفسد غذا بود و مولد سودا و آنچه ترش بود تشنگی نباشاند و شکم به بندد و معده بلغمی که مملوی فضول بود
سود و دراز بر آنکه تخفیف در وی بیشتر بود که در عفتل و آنچه عفتل بود و در شیرین بود و در یسور بدوس
گوید که چون تر باشد شکم براند و چون خشک بود به بندد و صمغ وی چون با شراب و آب بیامیزد سرفه را
کند و لون را نیکو گرداند و چشم را نیکو روشن کند و منهنش شهوت بود و چون با شراب بیامیزد و بیاشامد
سنگ بریزاند البته.

قرو زعفران است و گفته شد.

قر قومه و قرقه معاینه گویند آن فصل روغن زعفرانست بیونانی و بهترین آن خوشبوی فریبی
که هیچ جوب در وی نباشد و چون در آب بگذارند بلون زعفران باشد چون بنمایند دندان رنگ
کند رنگی سخت ثابت که باقی بود و وی سخن منفع بود و طبیعت آن خشک بود و رسوم بول را براند
و ناسکی چشم زایل +

قره العین که نسل لاسی و جرجر المار خوانند و بیونانی سلینون گویند و آن بیشتر در آبهای
روید و در آب روان نیز باشد و ساق شمشاد وی رطوبتی لاج داشته باشد چنانچه بر دست بچسبند و در
وی عطری بود و ورق وی بزرگتر از ورق نعنای بود و باندگی سخن بود و محلل و بول و صفی براند و رنگ
پریزاند و بول بیرون آورد و خواه خام خورند و خواه پخته و بچرا بیرون آورد و خوردن وی قره اسرار نام
بود و اگر بسیار خورند مزاج را گرم کند تا بحدی که روی و بدن را سرخ گرداند و لون برص را نیکو گرداند و در
راسود منند و محلل و مفتوح سده باشد و سخن معده +

قرانیا دختیست بزرگ در کوستان سردسیر و دید و ورق آن مانند آذو دخت بود و در وی مانند تریون
در از بود چون نارسیده بود و سبز بود و چون رسید که در سرخ شود مانند خون و آنرا خورند و در طعم وی محو
تمام بود و طبیعت وی گرم و قابض بود و موافق اسهال شکم و قره اسرار بود و چون در طبع کنند و بخورند و
نمک آب نهند مانند زیتون و رطوبتی که از ورق وی چون تر بود حاصل گرد و تسوزانند و بر قوبا مانند
نافع بود و ورق و قضبان وی بجایت عفض بود و محقق قوی باشد +

قرصعنه در اندلس بشو که ابراهیم خوانند و آن انواع بسیار بود و نبات وی در سنگستانها و زمین خشک
و ریگ پوها روید و آن نوعی از خار است و چون دل بیرون آید ورق در وی زمین پهن بود و مثل بود و در
و چون بزرگ گردد خار گردد و سفید بود و بقدر یک وجب زیاده تر بود و نبات وی انبوه بود و گل و
سفید بود و سرگل وی بسری زند و گرد گرد گل وی شش خار بود و پنخ وی مانند سان و صلب بود
و پنخ وی بسطری انگشت بود و بدرازی سبکتر بلکه زیاده بود و موافق گوید که بزبان آن قوم که گس
عسل میدارند آنرا خار شک میگویند و بشیرازی شتره و در صحای شیراز بسیار بود و گس عسل از گل
وی خورش دارد و پنخ وی درو سینند و پهلوانی گندگی جانوران و عقرب را نافع بود و طبیعت نبات
وی گرم و خشک بود و در آخر درجه اول محلل ضعیف بود و چون با شراب یا شامند و دیگر و گندگی

جانوران مذکرهای گشاده را نافع بود و اگر با کیدرم تخم گزید یا شامند حیض براند و محلل منقض شود
و بعضی گویند چون ضما کنند بر رویها تحلیل دهد و قافی گوید لطیف و مسرّع الله خدا را مولد خلط
محمود و بلغم رفیق از مسده بگذرانند و از امعائز و بلبل براند و پنج وی تر بود و بخورند یا با عسل مهربا کنند
احتشاش را نیکو بود و اگر کینه از وی تا کینوز آرد و آب کاسی آب برشند طلا کنند بر رویهای که رساق بود که آب از وی
روانه بود نافع بود و در ابتدای دانه افضیل هم چنین و آبن رشد گوید طبع وی چون بیاض شامند این
باشند از درم پهلوه

قرطار غون نباتیست که در قهای وی مانند ورق گندم بود و او را شاتهای بسیار از یک
اصل بسته و تخم وی مانند بلورس بود و بیشتر در موضعهای که سایه بود روید و بغایت حریف بود
و ثمر وی در مذاق حدتی و حراقتی تمام بدید و گویند چون زن چهل روز نباشد یا شامند با آب
از طهر و پیش از آنکه رو با وی مجامعت کند و مرد نیز همچنین کند بعد از آن با زن مجامعت کند و فرزند آورد
قرقمان چوبیست که در میان مقل می بود و صعبی طبیعت آن سرد و خشک بود و در سننات
مستعمل کنند جهت قویک گوشت بن دندان و دندان را پاک کند و محکم دارد و سفید گرداند

قرقره دو الصباغین گویند و آن حیوانیست که یک که بر خار میاشند و بر نباتی که آنرا میسوزانند و قاصبت
این حیوان نباتیست که رنگ ابریشم و صوف سایدان میکنند و کتان و پنبه نتوان کرد و حبی دیگر است
مانند عرس سرخ رنگ و آنرا نیز قرقره خوانند و فقیض گویند شریف گوید طبیعت آن گرم و خشک بود
در رسوم و از خاصیت وی آنست که چون زن هفت روز بر روز در درم بیاضا پهل قطع حیض کند
بجاست چون با سکو استعمال کنند قطع نسل بکند و اگر در ابریشم سرخ کنند و محموم آویزند شفا یابد
قرسطار لون سطالون است و گفته شد و بیارسی آنرا بر ابران خوانند

قرطاسم ثمر خار لیست که آنرا ضبط خوانند و ازین عصاره گیرند و آنرا قاقیا گویند و گفته شد و آن ثمر
را بیارسی که گویند و شکل خرلوب شامی بود اما سفید رنگ و ضعیف تر از وی بود و این سولف گویند
آن ثمر درختی بزرگست و آن خرلوب بحر لیست و خرلوب چهار نوع است شامی و مصری و بنگالی و
هندی باز و نوع است مینوع خیار خنیر است و نوع دیگر بطریق خرلوب شامی بود اما بغایت بزرگ
و همین باشد چنانچه قدی یک گز زیاد بود و همین وی نزدیک بیک جیب بود و خرلوب بنگالی

نیوب است و خروب شامی را کورک کار زونی گویند و خروب بهتری آن قرطاست که سیارسی است
گویند و صاحب منهل گوید که قوت او شبیه است بقوت طراشیت و در وی فبضی بود و بهترین وی
آنست که سفید باشد و آن معتدل است اصل بسوی و ثمره آن جارط است و ورق آن
سروست و مقدار آنجه فرا گیرد از آن تا دو مثقال است و بعضی گفته اند که مضق میسازد بریه و مصلح
بلوط است و قوطا لفظیست ترکی و آن چیست در مصر و بدل آن خروب است که بگزید و بچوشتانند
تا غلیظ گردد +

قول قول و قولیون نیز گویند و بیاری مرغان سرخ گویند و آن لهد است و گفته شود +

قراض یا یوج است و گفته شد و گفته اند اقوا است و صفت هر دو گفته شد +

قرن البحر کرباست و گفته شد +

قروامن یونانی حرف است و بیاری تخم سپیدان گویند و گفته شد +

قرنیا و کرباست و گفته شد +

قرنقان هم کرباست و گفته شود +

قرواموسن یونانی قروماناست و گفته شد +

قرطم حب العصف است و بیاری خشک دانه گویند و یونانی قینقص طبعیت آن گرم بود
در دم شکر نرم کند و اگر پنج درم از وی کوفته و شیر بمالد و بیاشامد سهل خلطهای غلیظ سخته
بود و انواع جرب را نافع بود و اگر جوبه گوید دفع کند ریح را و منی میفزاید و شیخ الرئیس گوید سپینه
پاک گرداند و آواز صافی کند و قو لنج را نافع بود و سهل بلغم سخته بود و باده را زیاده کند چون باک
و یا با عسل یا با آنجه خلط کنند و این ماسویه گوید که آواز را نیکو گرداند و سهل کمیوست غلیظ بود
و این ماسویه گوید که خاصیت قرطم و مغزوی آنست که سهل بلغم بود و شترتی از وی ده درم تاب
در دم بود بعد از آنکه نیم کوفته و در نیم رطل آب بچوشتانند و در دست بمالد و صافی کنند و ده درم شکر سرخ
با وی خلط کنند و بیاشامند و البصل بر وی گوید که همچنین سودمند بود از جهت استقازنی لحمی و
این سیرابیون گوید که شترتی از مقشروی نیم درم یا پنج مثقال با انگ نلک بندی بود از جهت
سهل بلغم و با آنجه منی که بمغزوی بسته باشد چون بیاشامد بافتیمون یا یوز یا و جذام را نافع

و چون مغز خیار چمبر در آن بالند تب لمغی را نافع بود و باید که شیر در طبل بود و خشک آن کوفته بیت
درم دروی بالند بعد از آن به بند و تاپنیر گردد و آب آن بگیرد و استعمال کنند و بگویند که بیل
جبه الحصفه است +

قرطم هندی حب النيل است و گفته شد +

قرطم بری میونانی ایطر فطلس گویند و بعضی قبض اخرون گویند و آن خاریست است
خار قرطم کستانی و متولف گوید که بشیرازی آنرا انگریز خوانند و گل وی زر بود و جالینوس گوید
که مسخن بود و اعتدال و محففت بود و تسقوریدوس گوید که چون سحت کنند ورق وی با حمه و
با ثمر وی با فلفل و شرباب پیاشا مندریدگی عقر ب رافع بود و بعضی گویند که چون محسول
وی استعمال کنند در زائل کند و چون نگزیده باشد استعمال کند همان وجه پیدا کند که از
گزیدگی و متولف گوید که طریقان نیز گویند و گفته شد +

قرطمانا قردانا گویند و گفته شد +

قرطمان بر طمان است و گفته شد +

قرطمان نوعی از کماه است سفید کوچک +

قرطاس پارسی کاغذ گویند و اسحق گوید نیکوترین آن مصری بود پاک و سفید از هر آنکه
از بر وی ساخته اند و می مضرب بود و کاغذهای دیگر مضرب بوده و سوخته وی سحفه را بیکو بود و منع
نزف دم در جات بکند و ریشهای معده را پاک کند و اگر یکدم از وی پیاشا مندر قرصه شش را
نافع بود و آب سرطان نهری پنجه +

قرون قرن پارسی شلخ گویند و سرون نیز گویند و مجموع محففت بود +

قرون لغو الابل نیکوترین آن بود که از ابل نر گیرند و باید که بسوزانند تا سفید شود و
طبیعت آن سرد و خشک بود و سوخته وی دندان را جلاد و دانه را محکم گرداند و باقی منفعت و
در صفت ابل گفته شد و مضرب و شش و مصلح آن کثیر بود و بیل آن اسارون بود و خولجا
و مقدار مستعمل از وی یکدم بود و در نشان و بر قاز نافع بود +

قرون البقر براده شلخ کاو چون آب پیاشا مندر عاف به بند و سوخته وی چون آب

بیاشامند نفث دم را به بندد *

قرون اسنبل بعضی نوعی از اسنبل سفیدست و آن کشته باشد و آن در میان اسنبل
و گویند که پنج خالق النمرست و صاحب مناج گوید که دوامی کشته است نزدیک به پیش چون
بخورند خون بعضی بول بیاید و زبان سیاه گردد و دهن مختلط شود و مداوای آن بقی کنند و بعد
از آن دو مثقال کافور یا گلاب و آب اند و شیر و تخم خرفه که برف سرد کرده باشند با گلاب یا
دفع گاو یا قرص کافور بدیند و شیر تازه بیاشامند و سولق سیب ترش و سولق شعیر با آب
برف و گلاب و خیار و کدو و جوی آب بدیند و جگر و دل وی سرد گردد و اندک بجمادات سرد مانند
صندل و کافور و گلاب و مانند آن *

قرط نوعی از رطبه است که در مصر میکارند و ورق آن بزرگتر از ورق رطبه است و چهارپایان
میخورند و فربه میشود و طبیعت آن گرم و ترست و چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم
به بندد و سرفه و خشونت سینه را نافع بود و آنرا پارسسی شیدار خوانند و با صفهانی شود و ثمره
برسین خوانند و بقوت تر از نبات وی باشد و در وی قبضی بود شکم به بندد *

قرط اسم نوعی از کرات است که معروف بود بکرات المایده و کرات البقول و گفته شود انواع
قرط الدارچینی و دارچینی است و گویند که آن باریکتر از قرقه و قرقه بزرگتر است و در وی
طبیعت وی گرم و خشک بود و در رسوم قوت اعضا باطن بدید و جرب و قوبا را نافع بود و طلا
کردن و مرضهای عصبانی و مریح و رک که از بلغم بود و مغلولج و مصروع را نافع بود و وی آتو
بود و فعل از دارچینی و در تقویت معده و جگر سود دارد و محکم تر بود و بدل آن نیموزن آن از دارچینی
قرط اسم نباتیست که مانند رازیانه است و آنرا شتر و گو سفند و گاو میخورند و مؤلف گوید که اگر
آنها که گویند طبیعت آن گرم و خشک بود و در رسوم بول براند و در وی سرد اند و وی ساکن
گرداند و محلل ریح بود و وی در این منفعتها بقوت بود و چون بزند و آب آن بیاشامند مسک
بود و آنرا علما نیز گویند و این مؤلف گوید چون از وی کما و سازند و گرم کرده نهد بار بندند و
بقوت براند و جرب است *

قسطو ریون چند بستر گویند و گفته شد و قسطوره نیز گویند *

قسط لیدوس کاکنه گویند و کاکنج گویند و گفته شود:

قسط لیدوس از زیر پست و آن رصاص بود و کیمیا نیز گویند و گفته شد:

قسط بیانی قسطس خوانند و آن انواعست و جمله پنج نوعست یک نوع عربی خوانند و آنرا قسط بحر گویند و آن سفید رنگ بود و یک نوع هندی بود و آن سیاه رنگ بود و آنرا قسط مر خوانند و بسیاری قسط تلخ گویند و آن بنایت تلخ بود و سبک زن صاحب منہاج گوید قسط هندی سیاه و شیرین بود و قسط بحری سفید و تلخ بود و سهو که در قسط سفید شیرین بود و آن رویدست و قسط سیاه تلخ بود و آن منہد لست و یک نوع دیگر هست که بلون سیاهی مائل بود و بوی صبر زوی آید و بهترین آن تان سفید و فرو بود و بن رازان هندی سیاه و سبک بود و طبیعت آن گرم است و در رسوم و گویند که در حجام و خشک بود و در رسوم نافع بود و از جهت بر عضوی که محتاج بسجونت بود و جاذب خلط از عمق بدن کند و اگر با عسل و آب بر کلفت لطوخ کنند زائل کند و استرخا عصب عرق النساء را ضحاو کردن و در غیر نیز سودمند بود و بول حیض بر انداختن و در ریش و امن بخور کردن و در رحم را نافع بود و چون فرجات کنند یا کمید یا طول کنند و چون بیاشامند با شراب و استیشن کیدرم گزیدگی افعی و مجموع گزندگان را نافع بود و در سینه و کوفتی عضله و متک نفخ سودمند بود و چون با شراب عسل بیاشامند محرک شهوت جماع بود و چون با آب بیاشامند حب لقرع و کرهای دراز بیرون آورد و اگر با زیت لطوخ کنند نافض فالج و استرخا سودمند بود و نافض پیش از وقت نوبت لطوخ کنند و در پهلوی مارانم بود و رازی گوید زکام را نافع بود و چون در شیب بینی بخور کنند و سح گوید که چون سحی کنند و بر ریشها تر میفشانند خشک گرداند و قلهان گوید که چون در شیب و امن بخور کنند حیض براند و بچه کشد و نظری گوید که چون بیاشامند مفتح سد جگر باشد و گویند که چون بدان بخور کنند نزلات را نافع بود و در و بای که ملوث شود از عفونت سودمند بود و چون سح کنند و با عسل بچرخند و بیاشامند در معده و نخس و در رگ و ران نافع بود و سنگ کرده بریزند و اگر با سکنجبین بیاشامند تیج را نافع بود و چون بر بوق و شراب کلفت طلا کنند عسل یا بکر یا قطران زائل کند و موی برداء الثعلب و باند و قطع اخلاط الفج بکند و مضر بود بثمانه و مصلح وی و برق گل سرخ و قند بود و گویند مضر بود و بیش مصلح آن انیسون بود و بدل آن نیم وزن آن طار قرا بود و گویند بدل آن وج باشد و مصلح آن خطمی مؤکف گوید که قسطا روی

قسط شیرین خوانند و آن نوعی از پنج سوسن آنجا نیست که در میان بنفشه میروید و می پرورند و با طرف
می بریزد و معروف به پنج بنفشه و آنرا شکر موردیم خوانند.

قسط شامی ز راس است و گفته شد.

قسط بندی صاحب مع سهو کرده است که آن قسط شیر نیست و قول صاحب منهاج معتبر است
که آن قسط تلخ است و گفته شد انواع آن و این مولف گوید نیکوترین قسط آنست که تازه بود و آکنده
و خشک و سخت و خوره نبود و بی رطوبت باشد و زبانه را بگزید و قسط را معشوش کنند برنج راس
زبانه را بگزید و بدین سبب میان ایشان فرقت است.

قسط سوسن نیز گویند و آن معروفست بجل المساکین و آن لبلاب بزرگ بود و ورق
آن بزرگتر از لبلاب کوچکست و لبلاب البشیر از می سهو گویند و آن بسیار اصنافست صاحب
منهاج گوید سه نوع بود و یک نوع سفید بود و یک نوع سیاه و دیگر سرخ که قس خوانند و این سه جنس بود
و آنچه سفید بود و مرده می سفید بود و آنچه سیاه بود و مرده می سیاه بود و بعضی با سیاهی مانند لون عطر
بود و بعضی از مردمان آنرا بوسیون خوانند و جنس سوم که آنرا قس خوانند چون مشک بود و هیچ شمر
نداشته باشد و شاخهای می بار یک باشد و ورق آن کوچک بود و مجموع اصناف قسط سوسن اینهاست و یک نوع از اول
از وی حاصل شود و آن نوع گرم بود و باقی انواع سرد بود و عصب مفر بود و گل وی چون با شرب
بیاضا مندرجه امحار نافع بود و اگر احتیاج بخوردن وی بود باید که در روزی دو نوبت بیاضا مندر
و چون بکوبند و سحق کنند با سوسن و روغن بیهوش می سازند و سوختگی آتش را موائق بود و ورق وی چون تلخ
و بیکر بپزند و بکوبند و آب آن بگیرند و با سرکه در روغن سر را بدان تر کنند و در سر کهن را زائل کنند و
که از بالا زائل کند و نوع سیاه چون آب وی بیاضا مندر بدن را بسیار ضعیف کند و همین را شربت
گرداند و چون بگیرد از سرهای وی پنج عدد و نیک بکوبند و آب آن بگیرند و در پوست انار کنند و با
گل و در گوش که مخالف دندان در دکنده بود چکانند در در اسکن کند و مویر سیاه کند و چون ورق
وی شرباب بپزند و از وی ضماد سازند بر ایشان که عارض گرد و از سوختگی آتش نیکو بود و کلفت بر دانه و
فسخ خوانند و سرهای وی چون بیاضا مندر حصین براند و چون قضبان وی و ورق وی در غسل فرو بریزند
بخورد و بگریزد و همچنین حصین براند و بچکانسانی فرو نماید و چون بکوبند و آب آن بگیرند و در عینی چکانند سنی را

باک گرداند و صفوتی که در وی باشد زائل کند و اصول آن چون بگیرند و بکوبند و آب آن با سرکه بامیزند
 که تندی ریتکاماسود و دود و وی که آنرا صمغ وی خوانند و دود و شکر خوانند چون بر موی طمخ کنند پیش از کشیدن
 بتر و صابن حاج گوید که چون با شراب مر یا میزند و موی اطلاکتند منع تساقط آن بکند +
 قسب خرابه سیر و ن خوانند و آن نوعی از خرمای خشک است و اهل مغرب آنرا مقلقل خوانند
 و اهل نجد عرف و بر شوم خوانند و طبیعت آن معتدل بود و گرمی و خشکی و در وی قبضه باشد
 و گویند که گرم بود و در وی طبع مابیند و معده را قوت بدید +

قسا سلیخه است و گفته شده +

قشمش بسیار سی کشمش خوانند و وی لطیف تر از گوشت سوز شیرین و نیکوتر و بدل و
 سوز منقعه باشد و مباح وی نزدیک بمویز بود +

قشر الحوز الاخصر پوست سبز بر دکان گردان چون پزند و ربی از وی بگیرند از جهت خفای
 که از بلغم و رطوبت بود مباح بود +

قشر الحوز الصلب چون پوست گردان خشک بسوزانند و خاکستر آن بر سر ریشها افشانند
 خشک کند و محفلی بنیکو بود و غیر لزج +

قشر الاترج پوست ترنج گرم و خشک بود و در دم چون بخامید بوی سیر از ازل کند و چون بخورند
 قوت احشای سرد بد و مقدار ماخوذ از وی تا در دم باشد و وی محلل ریح بود چون از وی بخورند
 و اگر بسیار از وی استعمال کنند مضر بود و بگوید معده و مصلح وی عسل باشد +

قشرا لکن پوست کندر طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم و در وی قبضه قوی باشد و چون
 بر جراحتها باشد گوشت بر ویاند و اگر بر ریشها دشوار افشانند بصلاح آورده و سفاهت بخشد و چون زن بخورند
 بر کبر و طوبانی که از رحم روانه باشد و فرس شده باشد باز دارد و از جهت نفث و دم و قرحه امعاء
 بیاضا مندنافع بود و در داروهای چشم استعمال کنند ریشهای آنرا نافع بود و اگر زبان کرده بود
 حکه چشم را زائل کند و اگر چون مرهم بر شکم نهند شکم منبسط و بدل آن و در زن آن کند و بود و بوی
 آن دقاق آن +

قشر اصل الکتنیس پوست بجز کف و گرم و خشک بود و در دم لطیف و مفتوح سده بود و بوی

براند و باقی منفعت در صفت کرفس گفته شود +

قشر اصل الرز یا بنج گرم و خشک بود و در دم فعل وی نزدیک لفعول بنج کرفس بود و منفعت وی در صفت الرز یا بنج گفته شد +

قشر اصل الکبر صفت آن گفته شد در اصل الکبر +

قشر اصل الهند یا در هند یا گفته شد +

قشر اصل الریان پوست انار سرد و خشک بود و گرمای حب القرح بکشد +

قشر الریان پوست بنج انار ترش سرد و خشک بود و در دم و آنچه شیرین بود و تر بود و در معای گرم ضما کردن نافع بود و چون پزند یا بنج و جو سفید کرده و بآب آن حقه کنند نافع بود و سحج امعاء و اسهال و چون بآب وی ضمضمه کنند مقوی الله بود و چون بدان استنجا کنند مقوی مقعد بود و قطع خون از بواسیر کنند و اگر سحر کنند و درم و از آن سفوف سازند و آب گرم از پی آن بیاشامند گرم را بقوت بیرون آورد +

قشر البیض پوست تخم مرغ مسیح گوید که سرد بود و در دم و خشک حکم و جرب چشم را نافع بود و چون بسوزانند و سحر کرده کحل کنند و اگر غسل کنند و سحر کرده کحل سازند سفیدی که در چشم بود زایل کند و قوت چشم بدهد و نشاء شک بکند و منع ماده آن بکند و قرحه و شوکه در چشم بود زایل گرداند و چون با تخم خربزه بر کلف طلا کنند قلع کند و مکلس وی چون بآب کشنیر تر حل کنند و در بینی چکانند قطع رعاف بکند +

قشر المارز پوست بنج از جمله سموات قتاله است و چون بیاشامند در دمان و زبان و درم زبان پیدا کند و باشد که در مری و معده و امعاء و التهاب مجموع بدن پیدا کند و در او ای آن باشد و در او ای کسی بود که در ریج خورده باشد +

قشر القصب الفارسی پوست فی فارسی سوخته دی گرم و خشک بود و در دم و در او ای ^{اشعل} نافع بود و سفیدی چشم را زایل کند +

قشر قشایس بلغت اهل مین و گفته شد +
قصب السكر نیشکر است و طبیعت آن سرد و در مری تلخین زیاده تر باشد از سکر و نیکوتر

باشد آن شیرین و آبدار بود و طبیعت آن گرم و تر بود و راول و گویند معتدل بود و حرارت و
برهوت و گویند در وی قبضی بود و مانند صغی از قصب گیرند سفیدی که در چشم بود و بیرونی شکاف
آورد و سیننه و سرفه را نافع بود و مثانه را پاک گرداند و خونی معتدل از وی حاصل شود و بول برین
و رطوبت سیننه پاک کند و مولد نفخ و راج بود و اولی آن بود که آب گرم بشویند و بعد از آن
مقشر کنند تا نفخ از وی زایل شود.

قصب که زیره فی پاییک است مانند فی قلم و باریکتر از آن نیز باشد و آن دو نوع است کینه
بجوب کینه خشک ماند و آن نوع کوتاه قد باشد بمقدار یک جب مانند کی زیاده تر و کینه و کیم
المس بود و لقمه دراز بود و از یک گز دراز تر و کوتاه تر نیز بود و بطعم تلخ و تیز بود و برنگ تیره بود و چون
بشکنند مانند نسج عنکبوت خیزی در اندرون وی بود و این نوع کولکیوت و طوف هند آورند و آنرا
بر کینه خوانند و نیکو تر و خوبتر بود و آن نوع که به نبات سمس ماند و بر شاخهای وی تخمی بود مانند نخود
که در غلاف بود و این نوع تلخی و تیزی ندارد و این نوع هم از هند آورند اما بد بود و طبیعت قصب
الزیره گرم و خشک بود تا سوم لطیف بود با اندکی قبضی و محلل بود و اورام را و کوفلی عضله را نافع
بود و جلای چشم بدید چون دود وی تنها یا با صمغ البطم یا انبویه و رطوبت رود و سرفه را نافع بود و او را
جگر و معده را با غسل نافع بود و چون بیاشامند بول و حیض براند و در گرده مانافع بود و خاصه
چون با تخم کرفس بیاشامند و لقمه بول و استقار نافع بود و چون زن در طبع آن نشیند
و بیاشامند در رحم نافع بود و در دل را مفید باشد و مقدار را خورند و زوی یکدم است و بار
آن اطفال الطیب است یا صندل و عدس و گویند بدل آن حدس مرست.

قصب بپاری فی گویند بپزی محکم بود و خاکستر دی گرم و خشک بود در خورند و بول تناول در حیم
دوم در اصل وی جلای اندک و محبت و همچنین قی و اصل وی با نیاز جذب سیل کیند و
بول و حیض براند و گزندگی اعتراب نافع بود و گل وی چون در گوش افتد کرمی آید و
برون نتوان آوردن.

قصیده تودر لیت گفته شد.

قصر عوج است گفته شد.

قصب لواقصب المزیره است و گفته شد.

قصر قطن عتیق است و گفته شود.

قصریم کیم بناوند است.

قصب نصفه است و گفته شد و آنرا اسمیست گویند.

قصرم قرلیس قرتم قریش نیز گویند و آن تخم شجره البست که آنرا قوتی خوانند و آن نبوت است و گفته شود و زلوب نیز گویند و گفته شد و صاحب جامع گوید که آن حب صنوبر صغیر است.

و این جای بحث است و حب صنوبر صغیر و کبار گفته شد.

قصاب مصری اسم نوعی است از عصبی الراعی که آنرا ذکر گویند و گفته خوانند و گفته شد.

قصب لایل یک مثقال در خشک کرده وی کزندی مار را نافع بود و باقی خواص وی در

ایل گفته شد.

قطران روغنست که از درخت عود ثالب عظم و شترین و شوب گیرد و بهترین وی آن بود.

که از عود گیرد و بدترین آن بود که از ثالب گیرد و طبیعت آن گرم و خشکست و چهارم و گویند

که در سیمش شک را بکشد تا بحدیکه از آن چهار پایان و جراحتها و گوشتهای سست را سخت

گرداند و جرب را نیز نافع بود حتی جرب زوات الاربع را مانند سنگ دراز گوش و شتر و غیر آن

و او الفیل و دوالی و استسقار امضیه بود بخود مالیدن و بر سر طلا کردن و صداع سرد را مفید بود

و دندان متحرک را محکم گرداند و چشم را روشن کند و اثر ریشهای خشم را و زهره را برود و که مهار

بکشد و چون بر قضیب مانند قبل از مجامعت منع البستنی بکند و برگردنگی مار شاخه اضماع

کردن بانگ سودمند بود و چون با شراب بپاشند دفع زهر ارباب بحری بکند و چون در

پیه ایل بکند از زهر اعضا مسیح کند هیچ گزنده که داو نکند و اگر بر گوشت مرده مالند نکند از زهر

عقروت و اگر زن بخورد بر گیرد بچ زنده بکشد و مرده را از شکم بیرون آورد و قوت و خالق و

مانند و خان نریت بود و چون قطران در حلق مالند خناق و ورم لوزتین که بشیرازی گوشت

گویند نافع بود و اگر بر دندان خورده نهند بریزند و در ساکن گرداند و چون با سرکه منضم کنند

همین فعل کند اگر با سرکه در گوش چکانند گرم گوش بکشد و چون بپزند با بی که زه فادرس

پخته باشند و در گوش چکانند و در اساکن کند و روی طنین آن زائل کند و وی مقطع ابدان زنده بود
و حافظ ابدان مرده و بدین سبب است که ویرا حیوت الموت خوانند و ثمره شجره وی معده را بد بود
مفسد منی بود و گویند که بدل آن لفظ سیاه است و جاوشیر

قطف سرمق است و بشیرازی آنرا اسفانخ رومی گویند بری بود و بستانی باشد و طبیعت آن
سرد و تر بود و در دم و گویند سرد بود و در اول و در وی قضی نبود و دوز و از شکم بگذرد و در مهای گرم
جمره را نافع بود و تخم وی یرقان را نافع بود و ویرا چون به پزند اندکی و بخورند شکم براند و چون پخته ضمه
کنند و در مهای گرم را تحلیل دهد و وی غذائی نیکو بود و جگر گرم را نافع بود و معده وی فراج را احتیاج
با صلاح آن نباشد از هر آنکه موافق ایشان باشد خاصه چون بازیت به پزند و سرد مزاج را بعد
از آنکه پزند باید که بزیت بریان کنند و یا با زیریای گرم و مری مطیب گردانند و بخورند و گویند که
معده بار را بد بود و مولد ریاح غلیظ بود و نفخ و اسهال بن عمران گوید که تخمهای وی در مهای گرم
نافع بود و اگر در دم از وی بصل و آب گرم بیاشامند قی و مره صفر آورد و شریف گوید که چون
تخم وی با هم چندان نبات سحق کنند و کل سازند جرب چشم را نافع بود و وی محلل و رهاست
که در طوق باشد و طین سینه باشد و تخم وی در قایت بود و در شفا و در مهای ظاهر و باطن و آنچه ظاهر
بود بکوبند و آب قطف تر کنند و طلا کنند و آنچه در باطن بود سحق کرده بیاشامند با شکر یا شکر بپزند
و جلاب و گلاب و آب وی دوائی نیکو بود از جهت استسقا چون سه هفته از وی بیاشامند سردی
و در دم و چون درق وی انجم کوفته در حمام ببالند حکم را نافع بود و چون جامه ابریشم و حریر چرکن شود
آب طینخ وی بشویند پاک گردد و هیچ لون نگذارد انواع بری ویرا چون بکوبند مقدار پنجم گرم و بخورند
در مقدار نو و شقال آب تا باز نیمه آید و صفائی کنند و زنی را که مشیمه در شکم مانده باشد بدست یاسا
اگر چند روز بود البته بنید از دین مجرب است

قطف بحری الملقح است و گفته شود در میم

قطن کشف است و بر سن و طول و عطش خوانند و نواز را قور و کسن آنرا قضم نیز گویند و نیکو
ترین آن نو بود و قبری گوید که جامع وی مسخن و محکم بود و سمنوت وی کمتر از ابریشم بود و گرم تر
بود پوشیدان وی و گویند که معتدل بود و حرارت و لغبت و عصاره و ورق وی اسهال کو و کما

نافع بود و چون ویرا بسوزانند و بر جراحت نهند خون باز دارد و اگر گنده وی بر گوشت مرده نهند
 بخورد و دو دان زکام را سود دارد و چون ورق وی تازه و کوچک بگیرند و آب بچوشانند با قدری از
 پنجه وی چند آنکه قوت آب دهد وزن در آب نشیند اختناق رحم و درد آنرا نافع بود و اگر با ورق تورک
 صماد کنند بر مفاصل گرم و سرد سود دهد و بخاصیت تسکین نقرس ضربان وایم که حادث شود از آن
 خاصه چون با قدری روغن گل یا میند و شیش می لاغری آور و منفعت حب می گفته شد +
 قطعات مرغ کوچکست و بفارسی اسفود گویند و آن مانند کنجشک و بر سر وی شاخی بود گوشت
 ویرا حرارت ضعیف بود و میونست محکم نافع بود از جهت کسی که سده جگر و ضعف جگر و استسقا و تباهی مزاج
 داشته باشد و مولد سودا بود و صاحب منهج گوید که دشوار ضم شود و غذا بدید و ضرر وی بر غن
 بسیار کم شود و رازی گوید که قطعات و پنجه بدان ماند از مرغابی که گوشت ایشان سرخ بود مصلح ایشان
 سر که باشد و این زیر در خواص آورده است که استخوان قطعات چون بسوزانند و خاکستر آن بپوش
 بچوشانند و بر سر اقرع طلا کنند نافع بود و بردار الثعلب موی بر وی انداخته و مجربست +
 قطر نحاس ست و گفته شود +

قعبل آنرا میونانی سحر اطمیون گویند و سقلاریون گویند و آن نبات است که پنجه وی مانند بصل است
 بود و لون آن بصرخی زند و بطعم تلخ بود و ورق وی بوق سوسن مانند پنجه وی در قوت و طعم
 بصل افکار بود و بعضی بدل وی کنند لیکن ضعیف تر از بصل بود و بلیقوریدیس گوید
 که در قوت مانند بصل افکارست و چون آب وی بگیرند و آرد کرسنه بپزند و قرص سازند و مطبوخ
 و مجنون را با ماء الحسل بدیند نافع بود و صاحب منهج گوید که طبیعت وی گرم و ترست در دوم دان و آنرا
 از کاه ست و تکلف گوید که نبات وی کو دکان شیراز کنند او خوانند +
 قهر نبات کشوبست گفته شد و تکلف گوید که شیرازی آنرا خشکو خوانند و بر خار تر نجین پیچیده شود +
 قهر الیهود و انوعست کینوع عرق الجبال گویند و بشیرازی آنرا موسیائی یا لک گویند و کینوع از آب حاصل شود و آنرا
 موسیائی آبی گویند و آن ع که کوی عرق کو مهبست که میوشانند و می لایند و آن می کشند و می نازند و آنرا
 قهر گویند و نیکو ترین آن فزیری لبصس زرین بود و سیاه چرکن بد بود و غش وی برفت کنند و طبیعت
 آن گرم و خشک بود و رسوم خشکی وی گویند که در دوم بود و قوی اعضا بود و خون بسته را گدازد +

در شکم سفیدی ناخن بیرون دادن بالند و منقح خازیر بود و چنین گویند که آنچه خالص بود بفرمان خدا میجا
سودمند بود جهت کوفتگی گوشت و شکستگی اعضا چون ضما و کتد از بیرون و بازیت بپوشانند و بیاض
موجب بود و مو کف گوید که در شکستگی اعضا و کوفتگی عمل موسیائی میکنند چنانکه امتحان کرده شد و آنرا
موسیائی گویند و بیونانی اسفطلس البوطامون گویند و کفر الیهود نیز گویند و آنرا بر قوبا طوخ کردن
و بر نقرس و عرق النساء و کردن نافع بود چون بخود برگزید یا دغان کنند نافع بود از جهت اختناق
رحم و اخراج آن و چون با جذبید ستر و شراب بیاض مانند حیض بر اند و سرفه فرمن و عسر البول و
گزندگی مجموع جانوران را نافع بود چون با شراب و سنبلین بیاض مانند چنین گوید بول بر اند و
کره های شکم را و حب القرح را بکشد و قوت شهوت بدهد و در رحم سرد را نافع بود خوردن و در آب
طبیخ وی نشستن عرق النساء و در پهلوی را نافع بود و چون بگدازند و با جواب حقه کنند قرحه امعاء
نافع بود و استنشاق و دودی ترله را نافع بود و چون بر دندان نهند و در اساکن کنند و چون
با آرد جو و موم و فطرون ضما و کتد بر نقرس و در مفاصل نافع بود و چون در چشم کشند سفیدی چشم
را زایل کند و محفط رطوبات بود و ریشهای تر و چون در مریم کنند گوشت بر ویاند و وی بادامی غلیظ
که در معده بود بشکند و چون در جایگاههای درد کنند مار و کزوم و مجموع گزندگان مودی بگزیند و صبا و که
ویرا ستر طم خوانند شیخ الریس گوید که مقیدی اعصاب بود و قرحه شش را نافع بود و نفث و ماده از
سینه بیرون آورد و مریضهای اخناق و لوزتین و صلابت رحم را نافع بود و بدل آن گویند که زفت است
دوی صدارع آورد و مصلح وی کافور و گلاب بود و شترتی از وی مقدار دو درم بود و
مقنود - نباتیست که قطا بدان چرا کنند و این ماسویه گوید که تخم وی گرم و خشک است در سوسم و
رطوباتی بود که در سر باشد و محلل آن +

قفلوط نوعی از کرات شامی است و گفته شود در کاف +

قلقل و قلاقل و قفلان اسم درخت حب قلقل است و گفته شد در حله

قلقاس نباتیست که در آب وید و ورق وی لورق بگدازند و ساق و ثمرنداشته باشد و صل

وی مانند اترج بود و بیرون آن بسخنی نائل بود و مانند لون وی سفید بود و در طعم وی قشقه بافت
بود چون با آب بنزد جرافت اندوی زایل شود و طبیعت آن گرم و تر بود و در اول گویند که

در گرمی و سردی و تر بود و در دم و گویند که خشک بود در دومیم باه راز یاده کند و او ان اکل وی کردن مولد سود بود +

قلب باندلس تخمین افرا عید خوانند و معنی آن که راجح بود و میونانی لبیش فرمن خوانند و معنی آن بزرالحمی بود و سلیمان بن چسان گوید که از بر آن این اسم بوی نهاده اند که این سمیست از اسما که آن تخمیت صلب سفید مانند نفقه و سفیدی و صلابت و نبات وی در اندلس بسیار بود و مقدار کبریه بود که یک در موضعهای خوش روید و قوت این تخم نیست که چون با شراب بیاشامند سنگ زیاد و بول و حیض براند و ربو و فواق راز ازل کند و شکم را ببندد و بواسیر را سودمند بود و محففت نمی بود و شترتی از وی در دم بود +

قلقطار نوعی از زاج است و پیاسی زاج اشتر دندان خوانند و آن مصریست و جالب گوید که قلقدیس سخیل قلقطار میشود و وی معتدل ترین زاجات بود و طبیعت آن گرم و خشکست در سوم و قابض بود و محرق باشد و سوخته وی تخفیف در آن بیشترست و لذع آن کمتر شود و در قبیض تمام با حرارتی زیاد باشد و محرق گوشت زیاد بود و راح را نافع بود و در کلهما از حبست جلا و غلط جفون استعمال کنند و جالینوس گوید که مجموع زاجات بدل یکدیگر باشند و صفت مجموع گفته شد در زاج +

قلقدیس هم نوعی از زاج است گرم بود و در چهارم و ملطف و محرق بود و وی قوی ترین زاجات بود و الطف و صفت وی نیز گفته شد در زاج +

قلقدیس هم نوعی از زاج است و لون او فیروزی بود و آن گرم و خشک بود و تا چهارم و گویند که حار بود و در سوم محففت و اکال بود و باقبض و احراق و محففت لحم بود قوی و ناصور که در بینی بود سود دهد و منع راح بکند و گرم گوشت را بکشد و شکم ببندد و دفع مضر فطر کند اما خوردن وی منشف رطوبات اصلی بود و مصالح وی شیر بود و مسکه +

قلب ماش پندلیست و از احب القلب خوانند و رنگی خودی و تیره بود و نبات الطس بود و بقدر مانند گندمی کوچک بود و مطلق مانند شیا فاتی باشد که کمالان سازند و خاصیت آن غیر که عین قلت است و طبیعت وی سرد است در دوم و تر است در اول و گویند که گرم و خشکست

فوان را زائل کند و سنگ گرده و مثانه را بریزاند و بول و حیض براند و شکم ببندد +
 قلوب دلهما گویند و بهترین دل آن بود که از حیوان کوچک گیرند یعنی که دندان آن کوچک
 باشد و آن گرم باشد و سخت و اصحاب که را نافع بود و چون مستحکم شود و هم آن غذای بسیار
 مضرب بود بآلات هم سبب عمر انقضای که دارد و اولی آن باشد که لبر که دمری و انجدان و
 فلفل و زیره و سقر نیزند بعد از آن زنجبیل مربی بخورند +
 قلبی بهترین آن بود که از ایشان گیرند و قلبی الصباغ و شب الحصف نیز گویند و بشیرازی آنرا قلبه
 خوانند و طبع آن گرم بود و چهارم و خشک و محرق و کال بود و بقوت تر از نیک بود و بهیچ
 جرب را نافع بود و گوشت زیاده را بخورد و مسفه و جرب تر و قویار اطلال که دن نافع بود +
 قلعونیا نوعی از صمغ صنوبر است و میونانی قونفا گویند و در این صفت آن گفته شد و آن
 عکلی بس است و شجره نیز گویند و پیارسی زنگباری گویند +
 قلند نارین معنی آن لبرانی خود سنبل بود و گویند که آن دارش ششمان است و گفته شد +
 قلیمیا و اقلیمیا نیز گویند و آن الواست فضا و ذیسی و نحاسی و معدنی و عملی بود که از زرقه
 و مس و قشیشا گیرند و نیکوترین آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در آب یابند و بعد از آن مس
 بود باید که لا بوردی رنگ بود و طبیعت آن معتدل است در حرارت و برودت و خشک است در رطوبت
 و آنچه عملی بود از دوزر و نقره و نفل آنست و اولی آن بود که بسوزانند چون در داروی چشم
 کنند و صفت سوختن وی آنست که آنرا در کوزه کواری نگویند و سر آن بگل بگیرند و در تنور
 نهند و اقلیمیای نقره مهر و از اقلیمیای زر بود و در وی تخفیفی و جلای با اعتدال بود و فعل د
 همچنین در ابدان معتدل نه در گوشت های صلب جرب و ریش های تر که در بدن و در چشم بود
 و زرد کردن سودمند بود و در هر بیماری استعمال کنند و گوشت و جراحات رویاند و اقلیمیای زر
 لطیفتر از اقلیمیای نقره بود و در چشمین مغسول می صفت سوختن می باشد سوختن اقلیمیای نقره بود
 و نافع بود جهت ابتدای آب که در چشم نرول کند و سفیدی و ریش چشم را زائل کند و جراحات
 را پاک گرداند از چرک و گوشت زیاده را بخورد و قوت چشم بدیده و مخفی بفرستد و بدل اقلیمیای
 زر و نقره مردار سنگ سفید بود و صفت غسل وی آنست که آب سخی کنند و آب از وی بریزند

تا آن زمان که بر سر آب هیچ چرک نماند و بعد از آن بدست جمع کنند و بر دارند و استعمال کنند
 قناری نوعی از انجیر است سفید که سر آن زرد می باشد و در تن گفته شده
 قماش شیر کما شیر گویند گفته شود
 قمل قریش تم قریش گویند و آن قضم قریش است و گفته شده
 قمع خطه است و گفته شده
 قمحه سفوف و وزیره را قمع خوانند و قصب لذریه را نیز گویند و گفته شده
 قمل شریف گوید که چون پیش از سر گیرند و در سوراخ باقی نهند و صاحب ریح بخورد و شفا
 یابد و مجرب است
 قناری تملول و غلول و قوئل گویند و بسیاری غشت و بشیر از می سوزد گویند و طبیعت آن
 گرم و خشک است و در اول گویند که معتدل بود و در گرمی و وی لطیف و جالی بود و مقطع کلفت
 بود و بهیچ راز اهل کند و سودمندترین چیز با بود از جهت برص خوردن و ضما د کردن و رعین
 وی مالدن و در اندک روزی نافع بود و ریش لیسان بصلح آورد و ورق وی ضما د کردن
 نافع بود و سینه و شش را از کیموسات غلیظ پاک گرداند و سده شش و جگر و سپرز بکشد و آب
 وی شکم براند و ضما د کردن بر بوا سیر سودمند بود و برگزندگی مجموع جانوران و رازی گوید
 که معده و جگر را نافع بود و ملایم محرومی و مبرودی بود و از بهر اطلاق طبیعت و قوئس گوید که کلو
 سودا بود خاصه انجیر نجاک بنهند و مصالح وی روغن بسیار بود و صاحب تقویم گوید که اصلاح
 وی بهلیج کالبی و شکم کنند و سحوط کردن آب پنج آن و مانع را از رطوبات غلیظ پاک گرداند
 قنطور یون کبیر قنطور یون غلیظ گویند و میوهانی طوماح خوانند و تفسیر آن قنطور یون کبیر
 و بعضی بوقی خوانند و ورق وی بورق که دو کان سبز مانند نزدیک بورق کرب بود و ساق وی
 بساق حماض مانند و رازی آن دو گز باشد یا سه گز و گل وی کجی رنگ بود و ثمره وی مانند
 خشکانه بود و در اندرون گل وی مانند شتر بود و پنجه وی سطر بود و صلب و ثقیل و بدرازی
 دو گز باشد و از رطوبت پر بود و بطعم حرلیف بود و بالندگی قبض و بلون خون باشد و در وی اندک
 حلاوتی بود و لون عصاره وی مانند خون بود و جاکینوس گوید که پنجه وی جیفش براند و مجرب

بیرون آورد و آنچه زنده بود تباہ کند بیرون آورد و لثاف دوم را نافع بود و مقدار شترتی از می و دو مثقال بود و لیستور بدوس گوید که اگر شراب بیج وی تب داشته باشد آب بدسند و اگر نه شراب بدسند بجز از وی دو درم موافق بود از جهت در و پهلوی و بر سر نه کن و لثاف دوم از سینه منضم و در رحم مجموع سودمند بود و اگر شکل فرجه از وی بسازند وزن بخورند که حیض برانده بجز بیرون آورد و عصاره وی همین عمل کنند و صلاح آن آب لسان الحمل و طین قبرسی بود *

قطور لیون صغیر قطور لیون دقیق گویند و میونانی طولیون و معنی آن قطور لیون دقیق بود و بعضی طومقرون گویند و تفسیر آن قطور لیون صغیر بود و بعضی مردمان لیسینون گویند و ساق وی باریک بود و بدرازی یکو جب بود و گل وی سرخ بود که بفریزی مائل باشد و ورق وی بوی مشکطرا مشیع ماند و بیج وی کوچک بود و بیج منفعت در آن نباشد و طعم قطور لیون باریک است تلخ باشد و منفعت می در قصبان و ورق و زبر بود و منفعت بسیار دارد و فو لنجی که سبب آن بلغم بود سودمند بود و بچه مرده بیرون آورد و کز از نافع بود و اعصاب و مایع را پاک کند و تنقیه تمام و معده را الباقیت مفید بود و مسهل آب زرد بود و اخلاط خام مسهل بقوت باشد و مره صفر که بلغم مخاطی آمیخته باشد براند و در مفصل عرق النساء و در قو لنج را چون بیاشامند یا بران حقه کنند نافع بود و مقدار شترتی از وی دو مثقال بود و در حقه پنجم درم و عصاره وی سودمند بود و از جهت درد سری که از حرارت آفتاب بود یا از خوردن شراب حرف چون بر سر که بگذارد و بر صدغین و بر پیشانی ضعا کنند ریش سزائل کند بعد از آنکه سر را بنوره بالاند و موی بسترند و پاک بشویند پس این عصاره بسره که بگذارد و بسره طلا کنند و چون آب و غسل حل کنند اندکی در موی بالاند پیش و رشک بکشند و اگر همین عصاره آب بالاند بر روی سنگ سبز که کار و بدان تیز کنند و بر پیشانی مطلق کنند آب فتن از چشم باز دارد و اگر تشبیه دختران حل کنند و طلا کنند بر یک چشم و در دو چشم آنرا نافع بود و مجموع در و مای کن که در چشم بود مثل جرب و سیل و شیعه و سفیدی که در چشم بود و ریش که در طبقه قرنیه بود مجموع را نافع بود و اگر بار و عن خیری یا سوسن بگذارد و نیم گرم در گون چکانند و در و مایان زائل کند و اگر از حرارت بود بار و عن گل سرخ استعمال کنند و نافع بود و از جهت ریش که در گون بود اگر گرم در ریش گون تو که کند آب و ورق شفتا و حل کنند و در

چکانند مجموع علمتها که در گوش بود زائل کند مانند طنین و دوی و قرجه و اگر آب تر زده حل کنند و در گوش چکانند گراتی گوش زائل کنند که عصب سمع را بود بگذارد و مجموع ریشهای کفن که در بینی بود احداث کنند نافع بود و رعاف را زائل کند چون با سرکه حل کنند و قدری زاج سوده با وی خشانند کنند و در بینی چکانند البته رعاف به بندد و ریشی که در دهان بود و ریم از آن روانه بود و بوی آن گنده شده باشد چون با شراب کفن قابض حل کنند و بدان مضمضه کنند و زمانی در دهان نگاهدارد شفا یابد و از جهت ملازه و ورم نوزدین و شقاق لبها و خناق و دندان متحرک نافع بود و چون آب بر سنگ سبز حل کنند و بر موضع گزیندگی زنبور و نخل ملانند نافع بود و عرق النسا و جع و کین که در مکی مجموع نوزد زهر دار نافع بود و چون یکدم از دغی هست درم آبی که با دانه خشک روی جوشانیده باشند حل کنند و بیاشامند و صاحب منہاج گوید که افراط کردن قطور یون مسهل خون بود و مصلح و صمغ عربی و کثیر بود و آسحق گوید که مضر بود و بسر مصلح و ی غسل است و گویند که بدل دی بوزن وی و رقیق حاد و دانه آن سورنجان است و بوزن آن لبنی بود و گویند که بدل آن بوزن آن پریاوشان و نیم وزن ورق حناست *

قنطاری نوعی از کرب است و بسیار سی آنرا کرب روی گویند بهترین آن تازه و زرد رنگ باشد و طبیعت آن سرد بود و معتدل و گویند گرم بود و در اول و خشک بود و در دوم سده را بکشاید و خمار نافع بود و منع مستی بکند همچنانکه کرب و طبع وی انطولی کردن بر در و مفصل سودمند بود و وی غلیظ بود و خون را غلیظ گرداند و نفخ در حوالی پهلوی پدید کند و افلی آن بود که بچوشانند و روغن بسیار و یا با گوشت فربه و سرکه و وی دوا و های گرم بخورند *

قنه باز دست و بشیر از می آنرا پزند و گویند و طبیعت آن گرم است در دوم و گویند در سوم و خشک است در دوم و گویند در سوم ملین و محلل بود و خنازیر و بشور عذسیه و صداع و کز از دصرع سودد و در مصروع چون بوی آن بشنود و با خود آید و سدر را نافع بود و کله اهل کند و اگر بر دندان طلا کنند گرم خورده باشد نافع بود و خناق رحم را چون با شراب بیاشامند نافع بود و وی تریاق پیکان زهر دار بود و از دوی گزندگان بگزیند و وی تریاق است و مقاومت با مجموع زهرها بکند و نزدیک بکین بود و چون زن بخورد بر گیر و بچ پدید آید و از خواص وی آنست که مفسد لحم بود و با

منفعت وی در باب یا گفته شود و صاحب تقویم گوید که غروری مزاج را صدراع آورد و مصلح آن روغن میدشک کافور بود یا روغن بنفشه و کافور و صاحب منهاج گوید که مصلح وی اشق بود و گویند که بدل وی در ضعف معده و جگر یک زن و نیم وی ریوند چینی است و باقی خواص آن در باب یا گفته شد.

قنبیل صاحب منهاج گوید که آن بزوری رلی است و صاحب جامع گوید از قول تمیمی که قنبیل یکی از من است که از آسمان می افتد و در بادیه مین و از قول رازی همچنین گوید و صاحب تقویم نیز همچنین گوید و از قول دیگر خانیست مرغ که بریان کنند زرش و شود فی الجمله طبیعت وی گرم و خشکست در درجه سوم و تمیمی گوید که گرم و خشکست و در اول درجه دوم و مخفی قوی بود و رازی میگوید گویند مرد و خشکست و شیخ الرئیس گوید گرم و خشکست در دوم و ابن ماسویه گوید که در وی قبضی تمام بود و حب فقر و مجموع که مهارا کشند و بیرون آورده و شش رطوبت ریشها بود و بشره که در سر و طفلان پیدا شود که مردم آنرا دانه خوانند و اطبا آنرا سعه گویند چون بر روغن گل چرب کنند و قنبیل بر آن پاشند خشکست و اند و شش رطوبات آن بکند و جرب انافع بود و مقدار شترتی از وی تا دویم باشد و گویند مضر بود با معا و مصلح وی شیخ ارمنی بود و بدل آن رازیانه است و گویند که مصلح وی انیسون است و بدل آن ترمس بزرگ کابلی و گویند که مضر بود نفخ معده و مصلح آن انیسون و مصطکی باشد.

قنطاریه سیخا ریش گویند و حکا سه خوانند و وی بری بود و جلی باشد و بگری بود و بجر نوعی از بری بود و جلی بزرگ بود و آنرا دلدل خوانند و طبیعت وی گرم و خشکست و بغایت محلل بود و بعضی گویند که گوشت وی تر بود و مجزوم رانافع بود و بغایت خاصه گوشت بری خشک کرده و از جهت کودکان که در جامه خواب کمیز کنند و گزیدگی جانوران رانافع بود و مقدار ماخوذ از وی پنج درم نکسو و خشک کرده بود و با بنجین از جهت استسقا و فالج و داء الثعلب در درگزه سودمند بود و لو آن خوردن وی عسر البول احداث کند از هر آنکه مضر بود و بشانه و اصل آن آبسل کنند و گویند پنجم کفرش شکر و شیخ الرئیس گوید که گوشت بری وی خنار و رانافع و باریک مضرهای غصبانی بنوع سودمند و سل رتبه ای مهربان گزیدگی جانوران رانافع بود و غافقی گوید

که ادمان اکل وی کردن مفید معده و جگر بود و پیه وی منع انصباب مواد از احشا بکند و خاکستر پوست
وی دار الشعلب را نافع بود چون بانفت تر باشد و لیسق و ریذوس گوید که نوعی از بجری امده و راینکو بود
و طعم وی خوش بود و ملین شکم و رول بود و پوست ناسوخته وی با دویه که موافق حرب بود بسیار مزه و جری
زائل کند و اگر نسوزند و با دویه خلط کنند که موافق ریش سر بود و سر را بدان بشویند جذب ماده بکند
و ریش را پاک گرداند و گوشت زیاده را بخورد و جگر بری چون خشک کنند و در خرقه بافتاب گرم موافق است
طبی بود و هر زحمتی که گوشت آن بدان زحمت مناسب بود و زهره وی چون با سوم بپوشند و بخور
بچه مرده از شکم بیرون آورد و چون زهره وی در چشم کشند سفیدی چشم را زائل کند و بقرا گوید که
گوشت وی چون بسره غنصل نهند مجذوم را نافع بود و تشنج امتحانی و در کمره و مفاصل با سود
قشب بسته نوعست بری و بستانی و مهندی بری قنصیان وی مانند خطمی بود لیکن انبایت
سیاه بود و ورق وی مانند ورق بستانی بود اما خشن بود و سیاهی کمتر و سفیدی بهر غلیظ و در
سرخ بود و ثمر وی مانند فلفل بود و نزدیک سبب السممه و بنج وی چون بپزند و برورهای گرم مضاد
گند و بر جیره و بر اعضای که کیموسات در وی متجز شده باشد ورم ساکن کند و کیموسات بگذارد
و عصاره دی در گوش اناغ بود و از آن بستانی تخم آن شایع خوانند چون بسیار خورند قطع منی بکند و چون بکوبند و آب
آن بگیرند و در گوش چکانند در گوش را سودمند بود و جالنیوس گوید که تخم وی با دویه را بشکنند
و محلل نفخ بود و مجفقی محکم بود و اگر بسیار خورند منی را خشک گرداند و شیخ الرئیس گوید که خلط وی
بد بود و قلیل اعتدال باشد و متشقی گوید که طبیعت وی گرم بود و در دم و خشک بود و راول و شفت
رطوبت معده بود و قاتل ویدان و چون آب آن سوط کنند دماغ را پاک گرداند و استحق بن
عمران گوید که عسل المضم بود و معده را بد بود و صداع آورد و فونی که از وی متول شود راجع شود
بصفرا و بخاری که از وی متصاعد شود صداع آورد و شکم را بپزند و بول براند و مصلح وی شرا
کیمو بود و استحق بن سلیمان گوید که تخم وی چون بریان کنند مضرت وی کمتر بود و دفع مضرت و
بسکجهین قندی بود که بعد از وی بیاشامند و اما ورق وی چون بکوبند و آب آن سر بشویند
بن مویا را پاک گرداند از خشکی و سفیدی و آرنجی گوید که مصدع و منظم چشم بود و دفع مضرت
وی آب سرد و برن باریب فواکه ترش کنند و نوع سوم که آنرا قنب بهندی خوانند و بشیر از بی

گویند و سبز خوانند و بسیاری شیش گویند و بعضی ویرا جزو اعظم خوانند و این مولف گوید بعضی او را
شرفک و بعضی حاجی فخر و بعضی دانکره و بعضی اسرار خوانند و بعضی از وی بود که مجبن بود و اگر زیاده
استعمال کنند کشنده بود و نوعی مفرح بود و طرب نشا ط آورد و داشتهای کاذب آورد و نوعی بود که
حزن آورد و خیالات فاسد بدو نوعی بود که مقوی پایه بود و آنچه نیکو بود مقدار اخذ از وی یکدرم تا دو درم
بود بحسب مزاج استعمال کنند و آنچنان بود که اگر زیاده ازین مقدار بود کشنده باشد و آن نوع از
بیابانک لایت بر خیزد و اگر کسی از آن بسیار خورد دفع مضر آن بقی باید کرد یا بر عنکاو آب گرم
تا بهج و در معده نماند و شراب حامض بغایت کمال نافع بود +

قندس گویند و گفته شود و قندس نیز اسم حیوانست معروف +
قندصیری شکرست و چون منجمد گردد قند خام خوانند و بعد از آن چون دیگر بریزند ویرا بلوج خوانند
و بعضی اسکر گویند +

قنقه صمغیت نافوش طعم و گویند که از بلاد عرب خیزد و گویند که سدر روس است و گویند که آن
سنگیست که از بلاد مغرب خیزد و مولف گوید که آنچه محقق است صمغیت شفاف مانند سدر روس
و آنرا اصل مغبر خوانند و وی اثر ریشها از بدن برود و در دندانها نافع بود و چون قدری از وی با بایر
و آب بیاشامند بدن را لاغر کند و چون سه روز بیاشامند سپهر را ضعیف کند و با ماء العسل حصف
براند و گویند که نوعی از سدر روس است نارسیده +

قطار ساد آوران است و گفته شد +

قطار دم الاخوان است و گفته شد +

قنابر پیونانی بر دیر بوس خوانند و آن نوعی از عصافیر است که بشیرازی آنرا خج گویند
و یسقورید و س گوید قنبره چون بریان کنند و بخورند و در قویج را نافع بود و جالینوس
گوید که چون با اسفید باج بپزند و با مرق و س بخورند قویج را سودمند بود و در آن
گوید که مرق و س شکم ببرد و صاحب منہاج گوید که نیکوترین آن منہ
باشد بریان کرده و طبیعت و س گرم و خشک بود شکم ببرد و هم منہاج گوید
که مرق و س قویج را بکشد و غذا و س نیکو بود و مانند عصافیر بد نبود با آنکه

مجفف و مضر بود بر طوبات و اولی آن بود که بار و غن با دایم استعمال کنند +
 فوق الس دو قوا غریبا و دو قوا بری خوانند و دوا یا اغریا گویند و آن نوعی از دوقس است با دایما
 را بشکند و علت سفل را نافع بود و منصف را ساکن کند و شکم براند و عصاره وی در بن دندان
 با انگشت مالیدن نافع بود و چون بخورند عرق از بدن بیرون آورد و بول براند و بشیرازی آنرا
 ترخ خوانند و آن بری بود و آنچه جلی بود بشیرازی آنرا بدران گویند و آنرا دوا یا اغریا خوانند +
 قوسنی مرز خوانند و در سیم گفته شود +
 قوسیا قسط است و گفته شد +
 قونیا بیونانی آب خاکستر گویند +
 قوطولیدون اذان القیس خوانند و زلائف الملوک خوانند اهل مغرب و گویند نوعی
 از حی العالم است و گویند که آن نباتیست که منفعت وی مانند حی العالم است و ورق وی بیخ و می
 بریزند و بول براند و چون ضعا و کنند بر درمهای گرم و حمزه و خنازیر و شقاق که از سر برود و التماس
 معده را نافع بود +
 قوشیرا گویند که طباق است و گفته شد و گویند نبوت است و گفته شود +
 قونی صاحب منہاج گوید که حیوانیست بحری که در قوت نزدیک بجذبید و تر بود گوشت و
 احتناق رحم را نافع بود و سیم این اسم را قضم قریش گویند که آن نبوت است و گفته شود +
 قوطوما اوریون بری است و گفته شد و در محل خود +
 قور قطن است و گفته شد +
 قوالص بهترین سنگدان آن بود که از آواز تازه فریاد و ی غلیظ بود و آن غذایی
 بسیار بد بود و پوست اندرون وی چون خشک کنند و سخت کرده با شراب
 بپاشانند در معده را نافع بود و خاصه پوست سنگدان خرد و وی غذایی اصحاب کلب بود
 و چون هضم شود غنی نیک از وی متولد شود و آنچه از مرغ خانگی بود زود هضم نشود و قونج
 از آن متولد شود و اولی آن بود که نیک نخیه باشند و نمک مری بآن اضافه کنند و بخورند +
 قوتر درخت رح است و گفته شود +

قور ساما عو ولسان سنت و گفته شد +

قیمو لیا طین قیمو لیا ست و گفته شد و طفل طلیلی نیز خوانند +

قیقهن قیقهن نیز گویند و در قنقره ست گفته شد +

قینا نوعی از قنقله الحماست و گفته شد +

قیصوم نوعی از برنج اسف جلی است و بهترین آن تانه بود و طبیعت آن گرم است و در او
گویند در سوم یا دوم و خشکست در دوم و گویند در سوم و گویند که ترست در اول و گویند گرم
ست در دوم و خشکست در اول و وی سهیل صفر بود و کهرها و گویند که گل وی نیکوتر از زنبیله
است و در وسه فستیح بود و چون بسوزانند داء الثعلب نافع بود بار و عن ترب و جهت کسی
که موی ریش او دیر بر آید چون ببالند زود بر آید و حیض برانند و سنگ کرده را بریزانند و عرق الفنا
فرس از نافع بود و در عن وی انعام رحم و عسل البول را نافع بود و چون در خانه گبسترند گزندگان
بگریزند و چون با شراب پیا شامند بهر پاد نافع بود و گزیدگی عقر ب و رتلا و مقدار شترتی آرد
بکتهال بود تا در دم و موافق جراحتهای تر بود بلکه آنرا بگزود وی بچهره یون آورد و اتحق گوید که مضیر
بش و مصلح وی شیخ ارمی است و صاحب تقویم گوید که مصلح وی صمغ عربیت و کثیر از خشاک
و بدل وی در در مسکه از سردی باشد گویند با بونجست +

قطاقون تر مس است و گفته شد +

قیطس آس است و گفته شد +

قیشور نوعی از کف دریاست و حجر القیشور نیز گویند و حجر الشعر و فینک نیز گویند و مؤلف گوید

که آن مانند سنگ است سفید و نجیف بسیار در آن بود و در حمام دست و پای بدان ببالند و صلیبی
نداشته باشد و اولی آن بود که آنرا سوخته استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک لطیف است
و دندان را جلاد و بر براق و سفید گرداند چون بدان سنون کنند و در سردن موی استعمال
کردن موی البتدر و در ریشهای عمیق را بگرداند و گوشت بر ویانند و گوشت زیاده را بخورد و اگر اندک
خم شراب اندازند که جوشان باشد از جوش باز آید و در ساعت و صفت سوختن وی چنان
بود که در شب آتش کنند و دیگر در آب اندازند پس سوم بار در شیب آتش کنند و چون گرم شود

بیرون آورند و در پاک کنند تا سر و شود پس بردارند و بوقت حاجت استعمال کنند بن دندان را محکم
کند و شکبوری و تارکی چشم را زایل کند +

قیس بیونانی شمع را گویند و گفته شد +

قیس قارست و بیارسی قیل گویند این ملک گویند بنیامین است و که در خوتیان چشمه فقط سیاه است آن
لفظ را میزند چنانکه منجمد میشود و آنگاه در آب میریزند و می بندند آن قیل است +

قیل زفت ترست و گفته شد +

قیسوس قسوس گویند و گفته شد و اینجا نیز گفته شود و آن سه نوعست سیاه و سفید و سرخ
مجموع حریت و قابض باشد و کینوج از آن نبات لازم است و آن گرم بود و باقی انواع آن
سرد بود و پنج آن چون با شراب پیاشا مندر گزندگی رتیل را سود دهد و صمغ وی سپیش اکبتد و چون
با شراب بیامیزند منع قسا قسط موی بکند و بخور کردن منع البستی بکند و بخور برگرفتن بجه بیرون آورد
و تروی اگر بر سبزه ضما و کنند نافع بود و بخور و برگرفتن جویض براند +

قیونندی آنرا شخم قاوندی گویند و شخم قیدونی نیز خوانند و گفته شد +

قیلو ط و رن گند نامی شامی باشد و گفته شود +

قیرو طی موم روغنی بود و در موی بود که از روغن گل هندلین و ورق گل سرخ و اکلیل الملک
و زعفران و کافور سازند و آنرا قیرو طی خوانند و آنرا علم بالصواب +

باب الکاف

کاد می که در خوانند و آن نباتیست که در بلاد عرب و نواحی عمان و یمن می باشد و گویند که طلع آنجا
و این سمون گویند که این بیشتر در سهند بود و درخت وی مانند درخت خرما بود لیکن درخت وی
در از بنو مانند درخت نخل طلع وی مانند طلع خرما بود بیش از آنکه از پوست بنگا کند و بیرون آید میگردد
از اندرون پوست بیرون می آورند و در روغن می اندازند و با قناب می پرورند و روغن خوش
وی اخذ میکنند و مؤلف گوید که در گر مسیر شیراز بسیار بود و بیارسی گل کبدی خوانند و بوی عظیم
خوش دارد تا بحدی که چون جامه بوی وی بگیرد و نازینده گردد و بوی از وی نماند نشود و روغن وی
بهترین آن بود که بطریق روغن بنفشه بگیرند همچنان با دانه راد و گل کبدی پرورند و مانند بادام

و آزی گوید که خدام را قطع کند و وی معتدل بود و شرابی می حصه جدری را نافع بود تا بگوید
کسی را که آلبه بیرون آمده باشد نه عدد چون شراب کاوی بیاشاد به عدد و رسد و بدل آن
بوزن آن صندل سرخ بود و بوزن لقمه بود +

گا و چشم بهارست و گفته شود +

کافور چند نوعست شیخ الریش گوید که قیصوری و ریاحی سفید بعد از آن آزاد و اسفرک
و ارزق نیکوترین آن قیصوری و ریاحی سفید بود و مانند برف و این مخلوط گوید کافور اجناس
و جمله از سقا له مندوز و بهترین آن قیصوری بود شدیدا البیاض سفیدی که بزروی زند و
خورده آنرا ریاحی خوانند و خورده ریاحی را سریری خوانند و پارهای آن غلیظ و درشت بود و آن
برنگ خام بود و بعد از آن کافور فوق بود که در ریاحی دون سرد بود و بعد از آن کافور از لوکند
و دون همه را اسفرک گویند اما کافور مصعب بیشتر مغشوش بود و درخت کافور چوبی سفید که برخی
مائل بود و بعضی فیل رنگ بود و زرد شکن باشد و کافور مانند صمغی در میان آن چوب بود چوب
بشکافند کافور از میان آن بیرون آورند هر چه بیرون توانند آورند پس چوب را بچشانند
و از آب او کافور معمول و مصعد حاصل کنند و در کافور خیانت بسیار کنند و بر بوی و طعم آن اعتماد
نموان کرد و کافور مانند ملح بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در سوم منع و رمهای گرم بکند و
محوری مزاج و اصحاب صداع صفراوی را بوییدن وی تنها یا با صندل رشته بگلای
بلکل فارسی نافع بود و مقوی حواس اعضای ایشان باشد و چون ادمان بوییدن وی کنند
قطع شهوت جماع بکند و چون بیاشامند فعل می اقوی بود درین باب و اگر مقدار و جواب
کا بهر روز سهو کنند قطع حرارت و داغ بکند و خواب آورد و صداع را زایل کند و خون از
بینی باز دارد و به بند و آب بادروج و عصیر بلج یا آب کشنیز تر یا عصیر خوره خرمای سبز بهین عمل کنند
و آزی گوید که سرد و لطیف بود و صداع گرم را و رمهای حاده که در سرد و جمیع بدن بود سود دهد و اگر
بیاشامند سردی کرده و مثانه و انشبین پیدا کند و منی بفسد و رمضهای سرد و زوایا کرده و مثانه
و انشبین پیدا کند و وی شکم صفراوی به بند و و دانگی از وی و رمهای گرم را نافع بود و قلاع از آن
کند و با او دویا از جهت در چشم که از گرمی بود نافع بود و یکدم از وی خلاص دهد از سم عقرب جباره

با آب سیب ترش در ربع مثقالی یا بیشتر نافع باشد از جهت کسی که قرون سنبلی خورده باشد آب
انار و شنیه تخم خرفه یا رب بسیار وی بپزی آورد و قطع باه بکند و سنگ کرده و مثانه را تولد کند و مصلح وی معجون
گل بود و بوییدن وی در پها سهر آورد و مصلح وی منقشه و نیلوفر بود و گویند که زعفران و اسهول بود که بید که شخصی
نش مثقال کافور لبه نوبت بخورد و معده وی فاسد شد و قطعاً طعام هضم نمیشد و شهوت وی منقطع گشت
و پنج رحمت دیگر در اعراض نشد و گویند که در روغن گل حل کنند و در بینی چکانند و سوی المزاج گرم که از انا
بود که در دماغ و چشم متولد شده باشد نافع بود و صداع گرم که علامتی آن بود که در طلوع آفتاب تا نیم روز
زیاده شود و از نیمه روز که بگذرد تا آخر روز ساکن شود و شبگاه مرتفع شده باشد و آن سبب آن بود
که بسیار در آفتاب در زبان گرم درنگ کرده باشد و چون بهوای سرد رسیده باشد سر را برهنه کرده باشد
مسام وی بسته شود پس باید که با روغن گل و سرکه بیاورند و بر پیش سر طلائع کنند تا آن صداع گرم زایل
کند و تعدیل وی بمشک و عنبر و زعفران کنند و مقوی و مفرح چون با که با مشارک کنند لیکن کافور قوی
بود در خاصیت بدل وی دو وزن وی طباشیر بود و گویند بوزن آن طباشیر بوزن آن خندل سفید
کا و زبان گیسیت که آنرا بربی لسان الشور گویند و آن نافع بود از جهت قرع و طبعم زایل کند و
مفرح قلب بود و غم بر دو باقی منفعت وی در لام گفته شود +

کاسه الحی بزر القلب بود و گفته شد در قاف +

کاول کرکث الکرم ست و گفته شود +

کاشم ابجدان رویت و میونانی بقسطیون گویند و آن سالیوس است و نیکوتر باشد آن زر و بزرگ
ورق بود و ورق وی مانند ورق ابجدان بود و در قوت مانند کون باشد و طبیعت وی ابن آسویه گوید
که گرم و خشک بود و رسوم و صاحب منہاج گوید که گرم بود و در وسط درجه سوم با و باران بشکند و منفتح و منضج
بود و طعام هضم کند و مقوی معده باشد و یکدم از وی با شراب مسهل دیدان باشد و حب قرع و بول
و حیض براند و گزیدگی جانوران را نافع باشد و سده جگر را بکشاید و رطوبت معده را کم کند و قراقرز را
کند و درم از وی آب گرم مستقیماً را سود دهد و گویند که مضر بود و مثانه و مصلح وی تخم رازیانه بود و جالیف
گوید که بدل آن در اتر تخم انجره باشد یا تخم گز و تیار و ق گوید بدل آن کاشم بستانی بود بوزن آن
و ربع وزن آن زبره سفید بود و استحق گوید که بدل آن بوزن آن زبره بود +

کاج پارسای عروس در پره گویند و کینو و دیگر شیرازی کنجک کچوسن گویند و بیونانی نقمان
و قوت وی نزدیک بود بقوت غلبه شعلب خاصیت ورق وی بهتر از حبس ی بود و نیکوترین
حب آن گویند کوسمی بود و صاحب مناج گوید نیکوترین ورق آن بستانی بود و آن بهتر از کوسمی بود و
طبیعت آن سرد و خشکست تا دوم و گویند که در سوم در بود و نفث و عسر النفس انافع بود و شریف گوید
که اگر از حبس ی هر روز یک مثقال فرو برند ازیرقان خلاص یابند با درار بول و اگر زن بعد از طهر سفت روز
هفت حب فرو برد منع آبستنی بکند و موجب ست دوی جگر کرده و مثانه را نیکو بود و درار بول بکند و قهر
که در مجاری بول بود سود دهد و فوئس گوید که کرما و حب تفرع را بیرون آورد چون جزوی از وی که خشک
کرده باشند با جزوی شیخ امنی سخت کنند و بیاشامند و مقدار شربتی از وی درم بود و مخدر نیز بود و مصلح
سجود گل بود و جالینوس گوید که بدل وی غلبه شعلب است و گویند غلبه شعلب بود و حب لقا
کار با کبر است و گفته شود

کاج و زهرج جاوز هرج گویند و آن حجر البقر است و گفته شد

کبر قیاس بیونانی گویند و شیرازی کوسک دوی شمره بود و مانند حبس و شمره دیگر دار و مانند قنار و آنرا قنار
خوانند و وی حریف بود بغایت و گرم و چون در خم شراب اندازند از غلبه آن باز دارد و مانند خردل و نیکوترین
آن بستانی بود و سودمندترین آن پوست شیخ آن بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و دوم و گویند که
در سوم دوی محلل بود و اصل وی مقطع و لطیف بود و در پوست پنج دوی در ارت و حرارت و قبضی بود و خازیر
و صلابات بکند از اندویشهای پلید و چرکین عرق الفسا و در در کین و بهنگ عضله را نافع بود و پوست
وی از جهت در دندان بغایت مفید بود و نیکوترین چیز باشد جهت سیر خوردن و مضاد کردن خاصه
بآرد و جو بسیار از وی ماده غلیظ سوداوی از سیرز مستغرق گرداند و سهل خلط خام بود و حیض براند
و کرمهای روده و معده را بکشد و باه را زیاد کند و وی قریب سما باشد و آنچه بسره که نمند سده سیرز باشد
و صلابت آن بکند از اندویش معده پاک گرداند و در سقورید صمد یک کتله دوی شمره و حیوان نمک و بخور
شکم را نرم گرداند و معده را بده بود و تشنگی آورد و چون از شروی سسی روز بروز درم باشد شراب بیاشامند
درم سیرز بکند از اندویش براند و سهل بود و چون بیاشامند عرق الفسا را نافع بود و حیض براند
چون بخامند قلع باجم بکند و دانه وی چمن بسره که بپزد و بطیخ آن مضمه کنند و در دندان را ساکن کنند

و پوست پیچ وی اگر بکوبند خورد بغایت صحت کنند و با سرکه کهن بیاورند و بر بوق سفید بطبوخ کنند
 زائیل کنند و ورق وی و پیچ وی چون بکوبند و بر خنانند و بر روی صلب استعمال کنند بکوبند و چون
 بکوبند وقتی که تر بود و آب آن بگیرند و در گوش چکانند همه که مہار اکبشد و بقری گوید که ورق وی و پیچ وی
 قوت مساوی باشند لیکن ثمره وی قوی تر باشد از ورق و پیچ وی اقوی تر از ثمره و ورق بود و
 پیوست در اصل وی بیشتر بود و طبیعت گرم و خشک بود و رسوم معده را بد بود و چون بسره که بر وند
 دفع مضره وی کند و مضره بعد از رساندن فارسی گوید که تر با قست بوی دہان را خوش کند و باد
 را بشکند و باہ را زیاد کند و خوری گوید که بزنا صوری که در افاق پدید یونافع بود و پیچ وی و کندر شیب
 بر و طببری گوید که پیچ وی چون بر ریشہای ترشند از بیرون بر و چون پیزند و آب آن به سری که بشیر
 شدہ باشد بریزند و سر را بدان بشویند زائیل کند و چون با غلغلہ صمداب بخورند نافع بود و سده را
 که در جگر باشد از سری صحت گوید که حب وی غذای بد بود و متعفن شود و بمرہ سوداوی استخیل کرد و
 وتره وی نیکوتر بود از وی و این سمحون گوید که فقاہ و قضبان وی نافع بود از جہت سبز و کوس
 آن بود که چند روز در ملک آب اندازند و بعد از آن آب شیرین بشویند و نوبت بعد از آن بسره که کشند
 چهل روز بخورند سپرز را بکند از اندام باید که زیت شسته بدان ریزند و بخورند و گویند که مضر بود و بمشائہ مصلح
 آن اسطوخودوس بود و گویند مضر بود و بمرہ مصلح آن خولجان و عسل بود و شاپور گوید که بدل ثمره
 و پیچ وی و حب وی یا ورق وی بود +

کبیکج از اکف السبع خوانند و میونانی بطیر اخون گویند و آن نوعی از کرفس می است و بعضی
 سالس اخون خوانند و انواع وی بسیار است نوع اول ورق آن مانند ورق کشنیر بود اما
 از وی بہن تر بود و لون وی البسفیدی از زرد و روی رطوبتی الیج بود و گل وی زرد بود و ساق
 وی سبط نبود و بدرازی یک گز بود و در از تر بود و پیچ وی کوچک بود و سفید و آن بغایت تلخ
 بود و گرہ داشتہ باشد مانند خربق و این نوع در نزد یک آبہای روان روید و نوع دوم تیرہ
 رنگ باشد و بغایت حریف بود و نوع سوم کوچک بود و گل وی زہری رنگ بود و آنرا شیرازی
 کس بران گویند و با صفہائی موسک نوع چهارم ہم مفع سوم مانند لیکن گل وی مانند شیر سفید
 بود و طبیعت بر چهار گرم و خشک بود و در چارم و گویند در رسوم و بغایت حدت طبع بود و دکان

پیرون بر عضوی که نهند ریش کند و جالینوس گوید که نشاید که طبیعت آنرا استعمال کند که بحاصی
محرق حرارت قلب است از سیموم قتاله است بر برین بی بریناخن و جرب و دار الشعلب حیة ثانیل
طلا کنند با سرکه نافع بود و چون بنزد با سرکه و آب آن بسینه نطول کنند سعه را نافع بود و چون سحر
کنند و برونان نهند بریزاند و بیج وی از عطسات قوی بود و وی مفرج احتیاب بود و اصلح آن شیر
نشاسته کنند و صاحب منہاج گوید که مداوی آنکس که این خورده باشد مانند مداوی کسی کنند
که بلا در خورده باشد.

کبابه حب العروس خوانند و در قوت مانند قو بود لیکن از وی لطیفتر بود و نیکوترین آن شد
بود که زبانه بگز و طبیعت وی گرم و خشک بود تا دوم و اسحق گوید که گرم و خشک بود و رسوم و سیم
بن حکیم گوید که در وی قوت متضاده بود از حرارت و برودت و حرارت بر وی غالب بود و وی لطیف
و محلل بود و در وی خاصیتی بود که در حلق را شفا دهد و شکم را به بندد و سده بگرد و کبابه که بشاید و
جاری بول را پاک کند از ریگ حلق را صافی کند و ریشهای عفن که در لثه بود و قلع که در زدن
بود سود دارد و چون بخایند و آب آن بر قصبه لند زن را لذتی عظیم حاصل شود و وی قوت
معدره و اعصاب باطنی بد بد چون بیاشامند و چون در دهان نگاه دارند لثه را نیکو بود
و بوی دهان را خوش کند و آواز صافی گرداند و نفس معطر سازد و سنگ کرده و مثانه را بریزاند و با
بول پیرون آورد و شری بعضی را نافع بود و چون دو دانگ وی با سکنجبین بیاشامند گویند که
بود مثانه و مصلح وی مصطکه بود و مصدع باشد و مصلح آن صندل و کلاب بود و گویند که بدل
آن سبیل بود و گویند که سبیل و اچینی و این سهولت گوید که کبابه از سقاله سپند خیزد.

کبریت بپاری گوگرد گویند و آن معدنی بود و صاحب منہاج گوید که زرد بود و سفید بود و صاحب
جامع از قول اسحق جریه گوید که آن سه نوع است سرخ و سفید و زرد و از قول اسحق بن عمران گوید که
چهار نوع است سرخ و سفید و زرد و سیاه و این سهگون گوید که کبریت چشیده باشد که روانه بود و چون سخته شود
کبریت گردد و زرد و سفید و تیره بود و کبریت احمد از جوابه بود و معدن وی در آن و ادیست که مورا نند
که سلیمان علیه السلام بر ایشان گذشت و آن موزی مانند چهار پایان باشد به بزرگی و اسطر
گوید که گوگرد سرخ در معدن خود شب فروخته شود مانند آتش چنانکه ششخی آن چند فرسنگ است

و چون از بدن بیرون آید و در این خاصیت ندهد و در اکسیر مستعمل کنند سفید را سرخ گرداند صغیری میگو بود
و این مولف گوید معادن گوگرد در بسیار مواضع هست و سرخ آن عزیز الوجود است و در افواه خواص
و عوام مذکور است که گوگرد احمیر کمیاست بر چند پختنی بی اصل است لیکن سرخ بقوت ترو شریف است
و در صنعت اکسیر مستعمل است چه در افادت صیغ تاثیری کار و و کبریت را الوالاجساد خوانند و زیق
را الوالارواح و در صنعت اکسیر زیق و اکسیر کبریت دو اصل بزرگست و اصل کبریت بجا است و خاک
در زمین مجری نیابد که بخواهند و مدتی دراز بماند منجمد گردد و اگر بخار کبریت بجائی رسد که در وی رطوبتی
بود طوبیت برود و بر کوه و مانند چشمها بر سر قلعه مقدار صد سوراخ بود و بخار از آن سوراخهای بر می آید
و بر هم می نشیند و برگردد میشود و کبریت زرد جمله فلزات را سیاه گرداند و کلس نقره و زر را زرد گردان بداند کنند
و سیم سوخته هم بگوید و کنند و طبع را نرم دارد و افادت لون سرخی دهد گویند و غنی است منجمد شده و اگر
بر روغن گنجد حل کنند و هر جرب مالند پاک کند و جرب جمله حیوانات را ازل کنند بعضی بر آ
که گوگرد احمیر طبیب کبریتی گوید گرم خشک است تا چهارم و گویند که در سوم و وی لطیف جاد
بود و برص را زائل کند و چون سحت کنند و بر موضع گزند کان جانوران زهر دار باشند یا آب و من
و بدان نهند یا کمیز بسپارند و بر آن نهند یا با سرکه کهن یا بصل یا بعلک البطم بغایت نافع بود و با سرکه چینی
مالیدن نافع بود و دفع مضرت تنین مجری و گزندگی عقب بکند و با سرکه بدان مالند و جرب لیش شده
و قوبار با صمغ البطم نافع بود و خوردن نیز همین عمل کند و با نظرون بر نقرس ضا و کردن سودمند باشد
و آب وی بر اند و بخور کردن زکام و نزله را نافع بود و چون سحت کرده بر بدن باشند قطع عرق بکند و چون
دو و بکند و ریشین آبتن بچیند از دو و دو وی موی را سفید کند و از سقا طالیس گوید گوگرد
سرخ و از الصغ و سکنه و شقیفه را نافع بود چون سعو و کنند و چون در زیت حل کنند
که در آن زیت اسفیل چشانیده باشند و قدری موم اضافه کنند و موم روغن سازند جرب نرم
خشک را نافع بود و خارش بدن برود و چون با حالبه بشوند و بر قوبا نهند نافع بود و کبریت مفید بود
و باغ و مصلح وی بنفشه و شکو بود و صاحب تقویم گوید که شترتی از وی دو دم بود و جالینوس گوید
که بدل وی نه در آتش افروختن از آن گوگرد و زر و زرنیخ زرد بود و از آن گوگرد سفید زرنیخ سرخ بود
که بسیار سی جگر گویند و طبع جگر گرم و تر بود و نیکوتر آن بود که از بز فری گیرند و چون بهضم شود غذا

نسیار در صاحب مناج گوید که خونی محمود از وی متولد شود و این ماسوسه گوید که بطبی الهضم بود و خونی غلیظ از وی متولد شود همچنانکه از سپردن خصیه جاکینوس گوید که از جگر مواشی و حیوانات مالوفه غلیظ متولد شود و عسر الهضم بود و در از معده بگذرد و از معاد فاضلترین جگر با در جمیع احوال جگر با بود که از انبیه خوانند از پیران که حیوان و پراگانه خشک داده باشند و از وی گوید جگر غذای نیکو بسیار و در خاصه جگر حیوانات مختار مانند چش و بره و نیکوترین آن جگر مرغ و خردوس فرید بود اما قلیل و دشوار هضم بود که بامری و زیت پزند و با و در صینی و محرومی مزاج با سر که و گویا و کشنده خشک جگر مواشی باید که بعضی از جوارشات انبی آن بخورند کبد الطیور نیکوترین جگر مرغها جگر بطریه یا مرغ و به خاصه چون علف وی فوا که بخت و شیرین داده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و خونی محمود از وی متولد شود و مصالح آن زیت و نمک باشد کبد المهر جگر بز شکوری را نافع بود و خوردن وی و بر طوبت آن کحل کردن نیکو بود و چون سیران کنند و سیر بخار آن دارند همین عمل کند +

کبد الحمار جگر خرچون بران کنند و نباشتا بخورند صروع را سودمند بود +
کبد الضان جگر میش چون بران کنند سودمند بود و نافع باشد از جهت کسی که لیت و طبیعت وی بود و حبس کند +

کبد الورغ جگر خرچون بران خوردند و در اساکن کند +
کبد الکلب جگر سگ یوانه نافع بود کسی را که گزیده باشد چون بران کنند و بخورند و منع ترسیدن از آب خوردن بگذرد و شفا بود +

کبد الخنزیر البری جگر خوک صحرانی چون در سر که نمند و بخورند گزندگی جانور از نافع بود +
کبد الحجل جگر کبک چون خشک کنند و بکوبند و کمیتهال از وی بیاشامند صروع را نافع بود +
کبد الذئب جگر گرگ در جگر اسودد و در اثنا سیاه بدل آن نیموزن ربو نیموزن آن در فلفل بود +

کبد الایل جگر گاو کوهی و بز کوهی چون شتر که کنند و در فلفل و فلفل سفید خرد کرده بران باشند و بر آتش بران کنند و در طوبت آن در چشم کشند شکوری را نافع کند و در ابتدای نزول آب بجا می آید مفید بود و چون جگر وی بران کرده خشک کنند و حق کنند و در چشم کشند شکوری را نافع کشند و چشم از آن

کند و در ابتدا ای نزول آب بغایت سودمند بود.

کباب نیکوترین است که آن گوشت بره و فربه رسیده تر بود و باید که اجتناب کنند از آنکه بر قچی که از جوب انچه و دغلی و بید انچه و مانند آن بود که کباب کرده باشند و طبیعت آن گرم و تر بود و غذا و می بیشتر از غذای مشوی بود و سودمند بود کسی که رگ زده باشند یا مجامعت کرده باشند اما معده ضعیف را مضرب بود از بر آنکه در تر از مشوی هضم شود و مصلح وی اطر بخل بود.

کبست خنطل بود و گفته شد.

کتمان سرد و خشک بود و معتدل حرارت بدن بود چون پوشند و آسروید گوید که جامه کتمان معتدل بود و حرارت و برودت و رطوبت و بیوست و پوشیدن وی نشف تری و عرق از بدن بکشد و پیش و در بدن کمتر پیدا شود و سیح گوید اگر خواهند که بدن انسان لاغر شود و در زمستان جامه کتمان نپوشند و در تابستان جامه کتمان کم بپوشند و اگر خواهند که لاغر نشود بدن انسان زمستان کتمان و در تابستان کتمان نپوشند و فوگس می چربان پسوزانند و وی لطیف بود و سرد و زکام بکشاید و مصلح رحم بود.

کتیم صاحب منہاج گوید که و سمل است و گفته شد.

کشر کجار النخل است و گفته شد.

کثیر اصمغ القناد است و قوت وی مانند صمغ بود و نیکوترین آن سفید و پاک بود و طبیعت آن معتدل بود و در وی حرارت بود و تر تر از صمغ عربی بود و فوگس گوید که گرم و تر بود و اول و مسیح گوید که سرد بود و در دم و گویند که سرد و خشک بود و گویند که تر بود و در وای چشم بکار دارد بجای صمغ در او دیهای سهل مدد اسهال بکشد مقدار نیم مثقال تا یک گرم و کسر حدت او و یا که حار باشد بکشد در سرد و خشونت سینه و حلق و ریش شش مثانه را نافع بود و چون در خنج خویسانند و با قدری قرن الایل سوخته مغسول بیا منیز یا با اندکی شب یمانی در دگر و ده و سوزش مثانه نافع بود و فوگس گوید که مقوی اعصاب و سهل مره سودا و بلغم لایح بود و مقوی معده بود و سخن آن چون کثیر است سوی طلا کنند شگافه کرده و اگر بدان ادا مان کنند این جهت را نعل گرد و آتشی گوید که مضرت بسفلی است.

آن انیسون بود و گویند که بدن می مغزانه کرد و در دندان و گویند که بدن می صمغ عربی بود و گویند صمغ عربی و کثاه صاحب منہاج گوید که بزرگ جریست و گفته شد.

کثیر الارجل بفساج است و گفته شد.

کثیر الاضلاع لسان الحمل است و گفته شود.

کثیر الروس قمره است و گفته شد و لو قمره من رانیز گویند و بفارسی سر و گویند.

کثیر الورق مر بافلن است و گفته شود.

بحور زرباد است و گفته شد.

کجیلا لسان الثور است و گفته شود.

کجا این هم مشترک است بر چند چیز اول بر لسان الثور و دیگر بر بناتی و دیگر آنرا بلسان خوانند

سوم بر شخار و چهارم بر بناتی و دیگر که آنرا عیون خوانند.

کحل بفارسی سره گویند و کحل مطلق مراد آن سره اصغمانی بود که آنرا احمد خوانند و گفته شد

و کحل سلیمانی و کحل جلا خوانند.

کحل فارس انزروست و گفته شد.

کحل السودان تشمیرج است و تشمیر نیز گویند و گفته شد.

کحل خولان حفص یانی است و گفته شد.

کدر گالیست و گفته شد.

کرفس بستانی بود و اجامی و حبلی و صغری و بری و قریشی و شمرقی بود و نوعی از ان در آب

روید و آنرا کرفس الما و جرج الما گویند و قره العین و سیر نیز گویند و گفته شد و کرفس حبلی را

فطر اسالیون گویند و همه کرفس حبلی بلکه صغری را فطر اسالیون خوانند و گفته شد و بریر اسمی بود

خوانند و طبیعت کرفس گرم بود و راول و خشک بود و در دم و این با سوسیه گوید که گرم بود و در

در چرخ و خشک بود و در سرد و در فکری بیک بستانی تر بود و اصل می خشک بود و گویند که گرم خشک بود و در

سوم و گویند در دم و جالینوس گوید کرفس بستانی معده را سودمند تر از انواع کرفس بود.

از بهر آنکه لذیذ تر است و منفعت وی آنست که بول را باند و حبس و ملل ریاخ بود و خاصه خرم و

و منفعت سده سبز و دیگر بود و معده و جگر سرد را نافع بود و بوی دانه را خوش کند و عرق النساء

و بوی ضیق النفس را سود دارد و چون بانان یا با سوسین ضاد کنند بر دم ایشان که حرارت

باورم چشم گرم شود و مندر بود و چون با بخی نزنند و طبع آن بیاشامند از جنت او پیشند و مهر کوی
 بود و شکم را به بند و در تخم می آورد و بول زیاده بود و گزندگی جانوران را نافع بود و خوردن کنگر
 را نافع بود و قیطنس در کتاب فلاحه گوید که شہوت مردان را و زنان را بزرگوارترین جهت است زنان را
 که شیر دهند منع ایشان از کرفس خوردن کنند از بهر آنکه باه را بگزیند و شیر باز کم کند و این همچون
 از قول جالینوس که زن حامله چون کرفس بسیار خورد بچه که بزاید ریشهای عفن و بثرهای بد
 اعضا داشته باشد و نشاید که چون زن شیر دهد کرفس بخورد که بچہ وی احمق و ضعیف العقل
 بود و فصل ورق وی قوی بود از تخم و بیج وی و بیشتر اطلاق کنند که ورق وی قوی بود از
 ورق و تخم و نشاید که پیش از طعام خورد و اگر بعد از طعام بود بخورند موافق بود اندکی و عیسی بن
 ماسویه گوید که بکر و گاو و میش را پاک گرداند و سده آن کبشاید و مجمل لفتح در یاج معدود بود و مرغ
 را بغایت مفید بود و شریف گوید که خاصیت در وی هست که چون تخم وی بکوبند و با عسل بیامیزند
 و بخورند در و کین را عظیم سود دارد و چون تخم وی با هم چند آن نبات بکوبند و بار و عن کاو
 چرب کنند و سه روز بیاشامند مجامعت را قوت دهد بغایت اما باید که غذاوی گوشت خور
 و خصیه آن بود و اگر عصر وی بار و عن گل و سرکه در حمام بر اعضا بمالند مضت روز پانی حکم در چرب
 نافع بود و اگر با کاهو بخورند تعدیل پیدا کند و معدل سردی کاهو بود و در و فس گوید که خوردن کرفس
 رحم را از رطوبت حریف بر گرداند و طبری گوید که ورق تر وی چون بخورند سده و بکر سرد را نافع بود
 و سنگ نیز اند خاصه جلی و شیمه بیرون آورد و آب ورق وی چون بیاشامند تنهایا آب ورق
 را زیاده تر تب بلغمی را نافع بود و گویند که تخم وی قوی بود از ورق و آزی گوید که اولی آن بود
 که کسی که از گزیدگی عقر بترسد نشاید که کرفس بخورد از بهر آنکه مفتوح مجاری بود و زود سم بدل رسد
 و کرفس بری و امر لثعلب را نافع بود و شقوق اطفاله شقاق که از سر او بود و کرفس وی معده
 نیکوتر بود و کرفس مصرع را عظیم مفید بود و گویند که چون مصرع اصل دی از گردن بیاخیزد
 امین باشد از مضرت وی و زنان آبستن را مضرب بود و صداع و مصلح وی کاهو بود و ببل
 را زیاده بود و گویند که مصلح وی همچون گل مصلح بود +

گزارش پارسسی کند ناگویند و آن شامی و طبی و بری و جلی بود و جلی را از فراسیون گویند و گفته

و بری را کرات الکرم خوانند و وی بقوت متوسط بود میان سوم و کرات و طبیعت وی گرم
و خشک از انواع کرات بود و گرم بود و چهارم و خشک بود و سوم و کرات بنطی که آنرا کرات
خوانند حراقت در وی بیشتر بود که در شامی و در وی اندکی قضی بود و کرات شامی را قفل و طغیان
و گرمی و خشکی وی کمتر از بنطی بود و تشنگی کمتر آورد و از پیاز گرمی وی کمتر از پیاز بود و در جم وی غلیظ
تر بود و در بزم شود و نیکوترین آن بنطی بود و طبیعت آن گرم و خشک است و در سوم و گویند گرم بود
و در سوم خشک بود و در دوم چون با ساق بر نایل ضما و کنند نافع بود و بانگ جهت ریشهای بد و
خاصیت اصل وی آنست که قوی را نافع بود و لول بر اند و مفتوح بود و کمیوس بد بد و تشنگی
آورد و حیض بر اند و مضرب بود و بماند که ریش شده باشد و گرم و درق وی سودمند بود و از جهت
رطوبت رحم و چون بنزد آب دریا و سرکه زن در آن نشیند انضمام رحم و صلابت آنرا بغایت سود
دهد و چون بجو آب بنزد سودمند بود و سینه را و فصول از سینه بیرون آورد و شش و کرات بنطی چون
آب وی با سرکه و دقاق کند و بیامیند قطع دم کند خاصه رصاف و وی محرک شهوت جماع بود و چون
با غسل بیامیند و حق کنند نیکوتر بود جهت هر دردی که حاض شود و در سینه و قمره شش و چون
بخورند قصبه شش را پاک کند و اگر ادمان خوردن وی کنند تا یکی چشم آورد و معده را بد بود
و مصلح بود و حوله بخاری بد بود و مصلح وی آن بود که بخورند در آب و بعد از آن در آب سرد
خیسانند و بعد از آن با سرکه در روغن و مری بنزد و بخورند بواسیر نافع بود و طبع وی چون بیانشانند
همین سبیل دارد و چون بگویند و ضما و کنند بگزنگ عقر ب و افنی و کنند گی جانوران نافع بود
و آب وی چون با سرکه و کند و شیر و باروغن گل بیامیند و در گوشت چکانند و در گوشت زائل کنند
و اگر بر بواسیر که سبب آن رطوبت بود ضما و کنند بغایت نافع بود و سده جگر بکشاید که از بزم بود و
اشتهای طعام باز دید کند و باه را قوت دهد و گرم فراج را موافق نبود بلکه در چشم آورد و استلا
در سر پیدا کند و مفسد لثه و استان بود و اگر اصل وی با روغن خشکانه یا گنجد بنزد و قوی بنطی
نافع بود و خوردن و آب وی حقه کردن همچنین عصاره کرات خشک مسهل دم بود و کرات
بری مفرج بدن بود و در اربول بیشتر کند و معده را بد بود و کرات بنطی قوت به پشت بد و
باه را زیاده کند تا بحدی که بحال صحت آورد

اگر سب بهاری کرنب گویند بشیر از می کلم خوانند و آن بستانی بود و در می بود و آنرا قلیطه گویند گفته
 شد و بجری باشد و بر می و کرنب الماس و بهترین آن کرنب بنیلی بود که آن کرنب بستانی معروفست
 و طبیعت آن گرم بود و راول و خشک بود و در دم و گویند در راول و گویند که سردست و صاحب قلیطه
 که کرنب دوزخست بنیلی و خوزی و بنیلی مشهورست خوزی رقی و غلیطه باشد و خشونت و داشته باشد
 که کرنب بنیلی منفع و ملین بود و خاکستر قصبان و می در غایت تخفیف بود و منفع صلابات بود و چون با
 سفیده تخم مرغ بر سوختگی آتش نبند سودمند بود و کرنب سرفه کمین را نافع بود و چون طبع و می بر مصل
 و نقرس بریزند سود داشته باشد و عصیری چون با شراب بیا شامند چند روز در سپرز ازل کند
 و چون بازاج و سرکه بیا میزند و طلا کنند بر جرب و برص نافع بود و چون کرنب بخورند آواز را صاف
 کند و لون را نیکو گرداند و ریشه را عظیم نافع بود و بر سپرز ضما و کردن سود دارد و مرق و می سرفه و در
 پشت کمین را و در زانو را نافع بود و شکم بر انداختن و نفوتی بچشاند و عصاره و می با شراب بزنند
 جانوران را نافع بود و سگت یوانه گزنده را سودمند بود و چون بعصاره و می سحوط کنند سر را پاک
 کند و خوردن و می در شراب و میرستی آورد و می مره سودا باشد و دم که و اگر گوشت فریند یا بارغن بام
 بار و غن کبچ بسیار غالت که آن کمتر بود و می منفر بود و معده و تارکی چشم آورد و آنکه در داره بامی چشم
 استعمال کنند و می مضرب بود و چشم کسی که مزاج چشم و می خشک بود و کسی که مزاج چشم و می تر بود و چشم
 بنو بلکه سودمند و کرنب سودا و می مزاج را بد بود و فی الجملة محوری نشاید که خورد صاحب الی و در
 و سرطان و بواسیر را شاید خوردن و اگر بخورد بر سر و می شراب بخورد و سرد مزاج با خردل و سیر خورد
 و مرق آن از پی آن بیا شامد و اگر ورق و می بگویند تنها ضما و کنند یا با سولق مجموع و در مهار نافع
 که از بلغم بود و جمود و شری و کرنب بر می تلخ بود و آن بیشتر در ساحل و بار و ید و طبیعت و می گرمتر از
 بستانی بود و چون خشک کنند و سحر کنند و مقدار دو دم با شراب بیا شامند از گزندگی افعی خلط
 یا بند و مرقی مقدار فلفلی سفید بود و می گزندگی افعی را نیکو بود و کرنب بجری بیشتر از خارج بدن
 مستعمل کنند و رطله و تخم و می گرم را بکشند و حب لقرع بیرون آورد و در طعم و می شوری بود
 بانگ تلخی +
 کرنب الماس نیلوفر است و گفته شد

کرات بلبل فریون هست و گفته شد.

گرمه بضا فاش است و گفته شد.

گرمه سودا فاش تر شین است و گفته شد.

گرمه شاکه فاش است و گفته شد و آن سرد است.

گرمه بارسی خرت انکو گویند و شیرازی خرت زرد رازی گویند طبیعت آن سرد خشکست و ورق و می خرد و می چوبن

کنند و ضما کنند صداع را ساکن گردانند و ورق و می چوبن تنها و کتند یا با بویق الشعروم گرم معده و التهاب آن

بغایت نفع بود و عصا بر برگ وی قرصه انعا نافع بود و در معده که از گرمی بود و خیمه و می اگر در آب

خیسانند و بیا شامند همین عمل کند و کسی را که خون بقی از حلق بیزان آید نافع بود و زنان آبستن را

نافع بود و چون در زمان بهار شاخهای وی بریزد آبی که از آن بیک نقطه نقطه چون قضا بماند بخیل شود و

صمغ بود و چون او را با شراب بیا شامند سنگ نیرازد و چون بر قوا و جز منقح غیر متفح مالمند نافع بود و

چون احتیاج بالیدن می باشد باید که بیش از آن عضو را بطرون بشوید اگر بار و غنچه است

بماند و او مان آن بکنند و می بر ویانند خاصه می گویند و قضا بماند و می بکنند و قضا بماند و می بکنند و قضا بماند

حلق بود و مصالح وی کثیر و صمغ عربی بود و خاکستر چوب وی با سرکه ضما کنند بر مقلد که بواسیر از آن قطع

کرد و باشد نافع بود و گزیدگی افعی را همین سبیل دارد و چون بار و غن گل و سداب و سرکه ضما

کنند بر ورم گرم که در سبز بود و سودمند بود.

کرد و باج بارسی گردانیده گویند و فاضلترین آن مرغ فرجه باشد و باید که بر آتش سوخته گردانند و غن

با و ام بخور و می دهند متصل طبیعت آن گرم و تر بود و معده گرم نافع بود و ابد آن متخلف و کس

که ریاضت بسیار کشیده باشد و خواهد که زود فوت یابد نافع بود و مضر بود و معده ضعیف و مصالح و

ممنوع بود.

گرمه بونانی از و نس گویند و شیرازی کسک آن جاست که طعم وی میان ماش و عسل

بود و رنگ می تیرگی زرد و چون متشکر کنند برنگ عسل متشکر بود و هیچ چیز گوارا مانند آن فرجه

دور و نایه را مجروح و کایف و زده و بضا بسیار میکانند و نیکوترین آن بود که لون آن بخیلیدی زرد و می

یا مسری بود و طبیعت آن گرم است در اول تا دوم و گویند که تا سوم خشکست تا دوم و گویند که

سینه و شش را از طوبست غلیظ پاک کند و اگر برهمن و کلفت و اثر را طلاء کنند نافع بود و لون را سیاه گردانند
 و چون با شراب برگزندگی افغنی و انسان صایم و سگت یوانه ضما و کتند نافع بود و چون با سرکه
 بپوشند و با انستین برگزندگی عقرب ضما و کتند نافع بود و وی گوشت را بر ویانند و رجرا است
 معقرو چون با غسل و زراوند مرجم بپوشند و استحال کنند گوشت بن دندان که خورده بود
 مگر نهیند البته بر ویانند و موفک گوید که اگر ایر ساوز را و زراوند مرجم و کتند و دم الا خون با وی اضافند
 کنند و با نجبین غصلی بپوشند و بر گوشت بن دندان که خورده باشد مگر نهیند البته گوشت بر یان
 و طنج کر سینه چون بر شقاق که از سر را بود و حله که بر بدن حادث شود چون بران ریزند نافع بود
 و چون بر یان کنند و نیک بگویند و با غسل بپایانند و مقدار چهار درم از وی تناول کنند و اعضا
 موافق بود و فریه گرداند و چون با سرکه استعمال کنند یا باروغن کبجی چرب کرده و حشر البول را
 بود و مخصوص ساکن گرداند و فیت وی ملین و ام صلیب و که در پستان اعضا حاضر شود و سحره فارسی اگر عارض
 شود نافع بود و اطلاق طبیعت کند و در اربول و صفت طمن کردن وی چنانست که گریه کند
 سفید فیه و آب بر سر آن ریزند و زانی نیک تحریک میکنند تا آب بخورد و بعد از آن لثاب بیرون
 آورند و بر یان کنند تا مسقر شود پس با آسیا خورده کنند و نمجلی تنگ بپزند و مقدار را بخورند و از وی دو
 تا سه درم بود و غلطی بد از وی حاصل نشود و غذای خشک بود و بسیار خوردن از وی بوضع بول
 خن بر آید بقوت اداری که در وی بود و سهل خون بود و منخص و گویند که مصلح وی کلاب بود
 و گویند مصلح وی گل ارمنی و کاکج بود.

گر شفت قطن ست و گفته شد.

کرو یا که او اینز گویند و قرقاد و قرقاد و بیوانی افار و اولقطه دیگر ثقه و آن زیره رویت و شیراز
 گویند گویند و در قوت نزدیک بانسون بود و بمجده نیکو تر از زیره باشد و طبع آن گرم و خشک
 و دهم و گویند و رسوم و جالینوس گوید که گرم و خشک بود و در اول و نیکو ترین آن بتانی تازه
 بود و باد را بشکند و مضم طعام کند و بول براند و گرم بکشد و حب اقرع بیرون آورد و قوت معده بد
 و شکم بپزند و خفقان که از اخلاط پنج بود و سود بد و منخص را بغایت نافع بود و مقدار را بخورند و از وی
 بود اگر چه در دهم نباشد و این کنند و پاکت تازم کرد و بنمایند و فرو بپزند ضیق النفس را بغایت نافع

و نفخ معده و امعاء گرفته و مانند راسود و مسند بود و در معده رازا کل کند و چون بدان احوال کنند
بلغمی که در معده بود بگرداند و جالینوس گوید که سده امعاء نافع بود و چون با غذا استعمال کنند
مسمن بدن بود و مقوی آن را گویند که مغز بود لبش و مصلح وی سقر بری بود و بدل آن نیم وزن
آن کمون خطی و نیم وزن آن انیسون +

که در یاغ فارسیه و کرویار و میه و کرو یا جلیه قرداناست و گفته شد +

که کرمان جذوقیست و گفته شد +

که در ملین طردین گویند و آن نوعی از سالیوس است و گفته شد +

که یکیزین عاقر قرحاست و گفته شد +

که ریون قنطوریون رفیق گویند و گفته شد +

که کر صنوبر کوچکست که معروفست بقم قریش و شیرازی آنرا کاج خوانند و گفته شد +

که گرم صاحب مناج گوید زعفرانست و گفته شد و صاحب جامع گوید قوی چند آورده است گویند

عروق صفر است و همو گوید که وصول و رس است و گوید که ورس نوعی از آن است +

که مردانه و گردانه نیز گویند و جردانق و جردانق و غافق گوید که شمر درختانست و در میم گفته شود و بعضی

گویند انجره است و خلافت و خاکف گوید که تحقیق آن نوعی از اذریونست و بغایت گرم بود و

بشکل موردانه بود و سخن قبل بود و بغایت سهل بار صفر در بود و درم از وی کشنده بود و از خوردن

وی حله و درم حادث شود و کبش و دواوی کسکه آن خورده باشد مانند دواوی کسی است که در قیون

خورده باشد کشند +

که کر دهن سلسکست و گفته شد +

که یکی بفارسی کلنگ گویند و نیکوترین وی آن بود که باز صید کنند و باید که چون بکشند

بعد از چند روز بزنند یا سر که و دیگر آب نمک بزنند و صاحب مناج گوید که با باز برگرم بزنند و بعد از آن

حلاوی قند یا حسل بخورند و طبیعت وی گرم و خشک بود و گویند که سرد بود و تهر تف گوید که دماغ

و زهره وی چون باروغن زریق بیامیزند و سحر کنند نسیان را زایل کند و هیچ چیز فراموش نکند

و چون مغز وی و چشم کشد شکوری برود و چون زهره وی بآب ورق سلق بیامیزند و سحر کنند

سه روز پیاپی لقهو را زائل کند البته دماغ وی چون آب حلیه بگذارد و طلا کنند بر ورم دست و پا نافع بود و چون خصیمهای وی نمک سود کنند و خشک کنند و بیا میزند با هم چندان سرگین سوسمار و کف دریا و نبات اجزاء مساوی و در چشم کشند سفیدی که در چشم بود زائل گردد اند اگر از سبب آبله یا خنجر باشد و این موقوف گوید که در خواص آورده اند که اگر چشم وی سوده و در چشم کشند بخوابی آورد و چون پیله وی بگذارد باز سرکه غصیل و مطحول بپاشد مانند چند روز بغایت نافع بود و چون زهره وی با عصا مرزنگوش بگذارد و صاحب لقهو سحوط کند مخالف جابخی که لقهو داشته باشد بهفت روز و باشد که روشنائی نمیند و روغن گردگان در لقهو مالیدن سودی تمام دارد و بکلی دفع کند و زهره وی گویند که بر جرب متفرج و بر برص لطوخ کردن نافع بود ان شاء الله تعالی *

کروسش الغم حافظ النمل است و حافظ الاطفال نیز خوانند و آن فریون است و گفته شد که نیز گویند که قنار الکبر است و خلافت آنچه محقق است اقامه الحار است و گفته شد *

کروسس بپارسی اشکینه گویند نیکوترین آن بود که از شکم مرغ یا حولی میش بیرون آورند و طبیعت آن سرد بود و عصبانی و کروسش را باید بسکباج بنزد و خولجان و غنفل یا باسداب و کروسس با زیره ملطفه و ناچار هر که ادمان خوردن وی کند بلغم پیدا کند که دشوار از شکم بیرون آید و باید که بعد از جوهر شات مسهل بخورند که وی دشوار میخورد و غذا اندک و بد و کیموس وی بلغمی بود و او را در ساقین احداث کند و اولی آن بود که لببر که بنزد و خولجان و غنفل *

کرک بپارسی اگر گردن گویند و آن حیوانیست که بیونانی ریا خوانند و میان هر دو چشم سروشی داشته باشد بزرگ و قوت وی بغایت بود تا به یک فیل بر سر آن سرو بردارد و در شهر فوبه بود و گویند که زهره وی چون بخور کنند با دها را بشکند و بر سحر که باشد باطل کند و این موقوف گوید که کرک جانور لیست از اسب بزرگتر و از فیل کوچکتر و در میشه کابل و کنار آب سبب باشد رنگ و مانند رنگ فیل است و سر او لببر گامیش ماند و در میان هر دو ابروی وی بر روی بود بمقدار یک گز و گردن مانند گردن گاو از یکپاره بود و در جمله عقد بار آبشاید و اگر صاحب ثولج بدست گیرد و شفا یابد و دفع صرع و فالج و تشنج بکند و اگر با خود دارند از چشم بدلیمن باشد دوران عجائب بسیار بود *

کمزیره و کبره نیز گویند و لغت و بیونانی فریون و بپارسی کشنیز گویند و نیکوترین آن بیونانی بود *

تازه و فربه طبیعت آنچه تر بود سرد بود و در آخر درجه اول تا دوم و آنچه خشک و سرد بود در دوم و
بقراط گوید که در وی حرارت و برودت بود و نزدیک جالینوس میل بسجوت دارد و مرکب بود
از قوت متضاده و ولیستوریدوس و در وصف غیر ایشان گویند که سرد است که اگر نه سرد بودی عصا
وی کشنده نبود وی به تبرید و جالینوس گوید که اگر نه گرم بودی خنازیر را تحلیل نکردی و بدستیکه
این فصل با نخاصیت میکند یا از بر آنکه جوهر وی لطیف است و خواص و زود نفوذ و عرض کند
و جوهر سرد و عرض نکند لیکن چون بیاشامند محلل حرارت بود و سردی و فصل سردی وی باقی با
و اگر نه سرد بودی حمزه راشانی نبود وی و نافع و در تبضی و تخدیری بود و چون از تروی با خشک نکند
بوی میر و پیاز ازل کند و عصاره وی با شیر زنان مسکن هر ضربانی سخت بود و چون با سوبق
بر حمزه و غله ضما و کنند نافع بود و چون با عسل و یا مویز یا با ورق گل سرخ و عسل ضما و کنند بر شکم
و درم حصبیه که از گرمی بود و ناراحتی نافع بود و چون با آرد با طلا بر خنازیر ضما و کنند بکند از اندوختن
با سرکه و اسفنداج در روغن گل یا نیزند از بهت و رمای گرم نافع بود و خشک می سودمند بود
از بهت دوار که از بخار مراری بود یا بلغمی مقوی معده باشد و خوردن وی تا یکی چشم آورد و بکند
وی خفقان نافع بود و بخاصیت منع بخار از سر میکند و از بر اینست که در طعام مصروعان کنند
از بهت بخار معده و تر ویرا چون بکوبند و آب آن در بینی چکانند قطع رعان از بینی بکند خاصه
مقدار دو حبه کافور و یک گرم آب وی حل کنند و چون آب وی با شیر زنان در چشم چکانند ضربان
سخت را ساکن کنند و خشک می چون بانبات بیاشامند و در سر و پشت که از گرمی بود سودمند
و دفع صلع و سکند و چون خشک می کوفته یا عصاره تروی منصفه کنند و چشم و دانه
که در زبان و دهان بود ازل کنند و کشیز خشک بخاصیت مقوی دل و حده بود و مفرج باشد دل را
خاصه در فراهای که گرم بود و درم از وی با سی درم آب لسان الحمل بیاشامند قطع خون فتنه
بکند و منع تی و جشمه حامض که بعد از طعام بود و خشک می بریان کرده شکم را به بند و چون با پنجه
بیاشامند گرم در از بیرون آورد و چون هر روز یک گرم بانبات بیاشامند شرمی زائل کند و بسیار
خوردن وی زهر را کند و مغلط کند و چشم را تاریک کند و منی را خشک کند و باه را بشکند و
نسیان آورد و مصلح وی سنگین سفر جلی بود و خوری گوید که چون کشیز خشک را با سبزه و خیس

و آب وی بانیات شربت سازند و بیاضا منقطع شود و بکند و منی را خشک گردانند و همچنین اگر بانیات
سفوف کنند و اگر تروی با مرغ فریه نیز در مرق آن جهت سوزش مثانه سودمند بود و خشک وی
و سواس گرم را سودمند بود که سبب آن از شراب به افراط شده باشد و مقدار چهل درم از آب
وی گویند که کشنده بود و تیرید و اکثر مغز وی بدل سودمند و غشاد چون در دو حال می باشد حال
بود و همچنین چون از تروی بخورند و مقدار نیم پل احتلاط عقل و غلط او از سبات آورد و مانند مستان
کلام وی فاحش باشد و از مجموع بدن وی بوی کشنیز آید و در او ای وی لقی کنند بطبیعت شبت
در روغن زیت و بوره ارمنی و بعد از آن زرده تخم مرغ نیم برشت نمک خورده و فلفل و مرق مرغ
فریه یا بطنیک بسیار و فلفل خورده و شراب حرف حکم اندک اندک بیاضا منقطع و بیش این
حسن گویند که کشنیز تر چون آب می تنها بسیار خورند زهر بود و اگر با سنبه دیگر بود از قبول منع آن
کند و اگر با سموم بود سمی بود و اگر با قبول بود قلی بود +

کزیره نیر الا بخره است و گفته شد +

کزو ان باد و رنجبویه است و گفته شد +

کز خازک ثمره الطراف است و گفته شد و جربانج نیز گویند و گفته شد +

کزیره البیر شعر الجن گویند و آن پر سیاوشان است و گفته شد +

کز انجبین خیر لیست مانند ترنجبین و آن طلبیست که بر ورق طراف می افتد و زیاده ترین آن باقی
بود و سفید و بزرگ و مانند صعلک و در طبوبی فراج را نافع بود و سرخ و خشونت سینک از طوبت بود +

سود و بهر مقدار استعمال از وی هفت درم تا بیست درم بود +

کزرب بیار خشی گویند و آن کسب است +

کسیره کزیره است و گفته شد +

کسیره الحمام نوعی از شانه ترچ است و گفته شد +

کسیقون نوعی از سوسن بری است و آنرا سیف الغراب گویند و در حولی گویند و آن
و لیوت است و گفته شد +

کسیر زفت خشک است میونانی و گفته شد +

کسیلا قشور است مانند سلیخه سودا و آن دو نوع است کینوع سبط بود و آنرا کسیلا خوانند و کینوع تنگ باریک بود مانند شیطرح و آنرا کسیله خوانند و نیکوترین آن باریک بود که بمیل سبزی داشته باشد و طبیعت آن گرم بود و در حد و درجه اول و خشک بود و خنری گوید که مختل بود و حرارت و رطوبت استرخامی معده را نیکو بود و طبری گوید فریبی آورد هم عود وی و هم حب وی مانند حرف بود و مقدار استعمال از وی سه درم بود و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود و سودا گرده و رحم را بکشد و حیض بول براند و گرده و مثانه را جلا دهد و گرم را آبشد و قوتش گوید که چون دو دانگ است و سه حق کنند و بمیل بپاشند و بر دانی که درو کنند و بچند طلا کنند حکم کند و در زائل کند و اسحق گوید مضر بود بمجا و مصلح وی کثیر بود و بدل وی منفاست +

کسب السمسیم یا پرسی خزه کبجی گویند +

کسب الخروع خزه بید انجیر و هر دو را از سموم شمرده اند نشاید که بخورند و معالجه آن بقی کنند تا معده را از آن پاک کنند +

کشک الشعیر یا پرسی شیر جو گویند و طبیعت آن سرد تر بود و غلیظ تر از جواب بود و در تریب و ترتیب کمتر از وی بود و مزاجهای گرم و خشک را نافع بود و دفع شب بکند و تشنگی که از گرمی و خشکی بود نبشاند +

کشوث کشوث است و گفته شد و کشوثا و شکوتا نیز خوانند +

کشوث رومی فنین است و گفته شد +

کشنج نوعی از کماه است و کلیکال و شجر نیز گویند و وی در بل روید و اکثر آن در ماورالنهر و خراسان روید و در طرف فارس نیز باشد و مگولف گوید که بشیر از می آنرا کل کنند و گویند آن مختل بود و زبان فریبی بجلو آکند و خورند و مست کتده بود و چون تر بود بمقدار گرده بود و کوچک و چون خشک کتند از گردگانی بزرگ تر باشد و اندرون وی مجوف بود و طبیعت آن سرد بود و نه همچون انواع قطره و کماه و از رطوبت غریبه خالی نباشد و بایست بود و جوهر وی حرارت نبشاند و در بزم شام شود و غلیظ بود و مصلح وی مری و زیت باشد و در چینی و فلفل و ستر و نمک بود +
کشنی کر سینه است و گفته شد +

کشت بر کشت نباتیت بر یکدیگر پیچیده مانند ریشانی تافته و عدد آن پنج بود و موقت گوید
که شیرازی آنرا پیک گویند و آن از طرف هند آورند و طبیعت آن شیخ الریس گوید که گرم
و خشک بود در دهم و این رضوان گوید که در اول جرب قو بارانیک بود و سهل بلغم غلیظ
و رطوبات فاسد بود و این ماسویه گوید که محلل و لطیف و نافع بود از جهت اصحاب بلغم و برور
سر و ضما و کردن نافع بود و این سرفیون گوید که بخاصیت مقطع شهوت باه بود و مقلل منی و شیر بود
و صلاح آن حب لضعو بر مراب بود و در قوت مانند بدکشان بود و بدل آن بوزن آن کافور و سه
وزن آن صبر باشد و موقت گوید از خواص وی آنست که زنان شیراز اگر بچه شیر خواره بسیار
گیرند و گمراه آرام گیر و در شیب سر ایشان یک عدد پیک بنهند که آرام گیر و دیگر گیرند
کشته و کسط نیز گویند و آن قسط است و گفته شد.

کشته اسطوخودوس است و گفته شد.

کشمش قشش است و گفته شد منافع وی بمنافع سوزنی منقح نزدیک است.

کشتنبون بادبجان بری خوانند و مرغی نیز خوانند از بهر آنکه بر جامه می چسبید و ساق آن
مانند کیزراع بود و بروی رطوبتی بود که بر دست بچسبید و ثمره وی مانند جوز خیار بود و کو حکمت و خاک
بود و در جامه بچسبید و در باغهای شیراز بسیار بود و آن نوعی فیلفوش است و تخم آن محلل بود
و چون ورق وی خشک کنند و سحق کنند و در چشم کشند سفیدی چشم را زایل کند باذن الله تعالی.
کعب الخنزیر کعب خاکست چون بسوزانند و سحق کنند و سنون سازند و سنون قوی بود
و چون با کنبین پاشا منقشگی بنشانند و نفخ که در شکم بود سود دهد.

کعب البقر کعب گا و چون بسوزانند و سنون سازند و دندان متحرک را محکم گردانند و
با کنبین پاشا منقشگی بنشانند و سوزانند و سحق کنند و محرک شهوت باه باشد و بر برص طلا کردن نافع بود
و اگر با عسل بسوزند و مفرح دل باشد و بدن را فربه کند و جگر را قوت دهد و شربتی از وی سه
مثقال بود و چون در چشم کشند روشنائی چشم میزاید.

کف قهقه الحمق است و گفته شد.

کف الکلب صاحب منهاج گوید که ایشانست و گفته شد.

کف الاسل بیونانی لاریطوطالون گویند و آن عطیثا است و گفته شد.

کف الذنب جنطیانا است و گفته شد.

کف عالیشه کف مریم خوانند و آن اصابع الصفیر است و گفته شد.

کف الضبع کف السج خوانند و آن کنکج است و گفته شد.

کفری بیونانی قینفس گویند و آن پوست بهار خراست دانه پخته و نخل تر بود آنرا کافور خوانند فقرا خوانند و آن

از نخل ماهه بود کفری و کفراه گویند و نیکوترین آن خوشبوئی بود و عطف زرین کثیف بود و اندک

و حجج باشد و وی قافض بود و چون در صفاوات و در مرهمها کتد منع ریشهای بد بکند و استرخای

مفاصل را نافع بود و چون در صفاوات شکم کتد معده ضعیف دور و جگر اسوافق بود و چون

سوی طبعی وی بشویند چند نوبت سوی سیاه گرداند و چون طبعی وی بیاشامند و راعصاب

را نافع بود و در گرده و مثانه و احشای اسودد و قطع سیلان فضول از شکم و رحم بکند و قوت

وی بدید و بهاری که در اندرون وی بود مانند کید گیر بود و چهار نیز چون بخورند و بنزد بهمان عمل

کف کند.

کفر الیهود قفر الیهود است و گفته شد.

کلز معاث هندلیت و شکستگه اعضاء و کونگی عظیم نافع بود.

کلکل بلخت اهل خراسان مقل است و گفته شود.

کلکس پیارسی نوره است و گفته شود.

کلمیه پیارسی کرده گویند و وی معتدل در گرمی و سردی این اسوید که گرم و خشکست و گویند که سودده

و خلطی بداز وی متولد شود و عسر العظم بود و در راز معده بگذرد و محمودترین گرده برده بود خاصه

چون گرم بخورند و صاحب مناج گوید محمودترین گرده همیشه بود و اولی آن بود که با سرکه و مری

نیز نذر بیا نمک و غلظت و در چینی و پیمیان با پیه وی بخورند.

کلمه قبه است و گفته شد.

کلیانی اشق است و گفته شد.

کلموج راسل است و گفته شد.

کلیکان طغون است و گفته شد

کلیکرون جریز است و گفته شد

کما قه انواع است چگونگی گویند گفته شد و نوع دیگر کشنج گویند و هم گفته شد و در باب قاف
و صفت فطر انواع آن و صفت آن گفته شد

کما شیر را سر جو به گوید که سمغیست مانند جاو شیر و گویند که وی طلیست و گویند که تحقیق
صنغ که فوس کو سیت که فطر اسالیون تخم او است و وی اهره حال اقوی بود از جاو شیر و گرم
و خشک بود و در دم و گویند که می وی در چهارم بود بول براند و حیض فرود آورد و بچه بنید از و
حکم بقوتی قوی و بی نظیر بود در اسهال آب زرد و وی مذیب و محلل بود

کمشری پیارسی امروز خوانند و آن انواع است و فاضلترین انواع نوعیست که در خراسان
آنرا شاه امروز خوانند و آن مانند آب نبات بسته بود خوشبوی و خوش رنگ پوست تنگ
و بزرگ و بعد از وی سحستانی بود که رسیده بود و آن معتدل بود و گویند که سرد و تر بود و کینوع
آنرا چینی خوانند سرد بود و در اول و خشک بود و رسوم بصری گوید که کشری سرد بود و در اول و
خشک بود و در دم و چینی سرد و تر بود و در اول و آن نوع که شاه امروز خوانند شکم براند و تاثیر غذا
باشد که کشری بیشتر از فو که دیگر غذا و به خاصه آنچه بزرگ شیرین بود و آنچه ترش بود شکم به بند و خاصه خشک کرده
وی و قوت معده بد بد و تشنگی نباشد و مسکن صفا بود و خلطهای صفاوی درماد آن که قابض بود
علاج کسی بود که فطر خورده باشد و اگر قطری کشری بنزد فطر آن کمتر باشد و خوردن وی بعد از غذا
منع صعود بخار از سر کنند و بنحیثی که در وی مهبت قولنج آورد و پیرانه اسهال بود و مصالح وی را غسل
بود با دو یا سه گرم یا با پنجبیل مر با و حب می گرم را بکشد و القرا گوید که کشری چون صلب بود و
و شکم به بند و آنچه رسیده و نرم و شیرین بود و سخن در مطب بود و شکم براند و شیخ الدین گوید که شکم
دل بود و در فوس گوید که متولد شود و در بدن از وی محمود تر از آن بود که از سیب متولد شود و شوار
به هم شود و از می گوید که نشاید آب سرد بر سر آن خورد و بعد از وی طعام غلیظ بخورند و اگر گرسنگی که صا
بود و خوردن باید که خواب نکنند و بعد از آن شراب کهن حرف بیاشامند یا زنجبیل مر با و این با سو گویند
که رب کشری طبیعت به بند و در دلخ معده و قطع اسهال موه صفا بود

کما فیطوس بیوانی خاما نیطکس یعنی آن صنوبر الارض باشد و صاحب مناج گوید که
 تخم کرفس و هست و صاحب کامل گوید طرفون رویت یا کاسنی رویت و بعضی گویند
 که برگ و شاخ قند است و همه خلافست و مؤلف گوید که شیشه است که گلی بنفش رنگ دارد و باخ
 تخم آورد و بشیرازی آنرا سب دارد و گویند تلخی وی زیاده بود از تیزی و صاحب مناج گوید که نیا
 زین آن آبشانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در رسوم و گویند که گرمی وی در رسوم
 و مفتح و جلا دهنده اعضاء باطن بود و در وی قوت مسهل باشد و چون بر صلابتها و بر ریشهای عطر
 باشند سودمند بود و چون با غسل بیاشامند عرق النساء را نافع بود و سده جگر را بکشد و در قان
 سوداوی را بغایت نافع بود و چون هفت روز پیانی بیاشامند خاصه با شراب حیض بول
 براند و مقدار را خود از وی کمیتقال بود و گویند که مضر بود نشش و مصالح وی اینسون بود و بدل
 آن نیم وزن آن سیالیوس و دانگی و نیم آن سلیمه و دو سیقوریدوس گوید که چون با ماء العسل حل شود
 پیانی بیاشامند عرق النساء را زائل کند و علت جگر و در و گرده منقض را نافع بود و طبیب وی چون
 بیاشامند دفع ضرر سم خالق النمر کنند و ابن سیرا بول گوید که سهل انجم غلیظ بود و شترتی از وی
 یکدم نیم بود تا کیمتقال و نیم و اسحق بن عمران گوید چون بیاشامند و در متقال از وی با آب
 بخته امغای بالائی را پاک کند و بدیعورس گوید که بدل آن بوزن آن سیالیوس و دانگ
 نیم آن سلیمه و ابن اسویه گوید بدل آن بوزن آن بیه که مانی بود و گویند بدل آن بوزن آن کماوریوس است
 کماوریوس بیوانی خاما و ریوس خوانند و معنی آن بلوط الارض بود و بعضی آنرا طوفور
 خوانند و آن در جایگاه خش و سنگستانها روید و گویند که آن برگ و شاخ اشق است و خلافست
 و مؤلف گوید که آن گیسیت سبز رنگ بغایت تلخ و آن ورق و قصبانی و تخمی بود اما تخم آن
 اندکی بود و بشیردوق بود و بشیرازی آنرا از تام دارد و گویند تلخ بود و نیکوترین آن تازه بری
 بود بعد از ادراک تخم بگیرد طبیعت آن گرم و خشک بود و در رسوم و گویند در دم و وی مفتح و
 ملطف بود و چون با غسل بر ریشهای فرس نهند پاک کند و چون تازه آن بیاشامند که آب
 پنجه باشند سودمند بود از جهت سرفه کهن و ابتداء امی استسقا و حیض و بول براند و سپهر را بکشد
 و بچه بیرون آورد و چون با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و چون سحر کنند و با شتر

بیامیزند و در چشم کشند قرصه چشمی که ناسور شده باشد زائل کند و چون بگویند و بر سپرزینند بگردانند و چون بیاشامند برقان را زائل گردانند و گویند که چون بانگ آب بنزند و بیالانند سه روز بیایند هر روز سی درم نباشتا بازیت بیاشامند نیم گرم سنگ بریزانند البته سودمند بود از جهت درد های مری که در نواحی سینه و شش بود و چون سحی کنند و با جلاب یا عسل بسپرزینند و بیاشامند سه روز بمقدار شربت از وی تا سه درم بود و کما فیطوس نیز همین عمل کند و شراب کما در یوس سخن محل بود و برقان را دفع رحم را و سور الهم و ابتدای مستقار الهامیت نافع بود و بدل آن عروق غافق بود و بدقیورس گوید بدل استقلوتند ریون است بوزن آن و تبادوق گوید که بدل آن بوزن آن سیلخه بود و گویند که بدل آن تخم حاضن لیست با تخم شلغم بری *

کمون بیارسی زیره گویند و آن چهار نوع است کرمانی و فارسی و شامی و خطبی کرمانی سیاه بود و پارسی آنچه رسیده بود و میل بزروی زنند و اقوی بود از شامی و خطبی و کرمانی اقوی بود از فارسی و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم و گویند که گرمی وی در دوم بود و آن گرم را بکشند و با دانه بشکنند و هضم طعام کنند و چون با آب آن روی را بشویند لون را صافی گردانند و فوس گویند که کرمانی شکم را به بند و خطبی برانند و آن ناسور گویند که چون بران کنند و در سر که خیساست شکم را به بند و با دانه های غلیظه را دفع کنند و محضت معده بود و جرب را نافع بود و اگر زن بازیت کمین بگوید و بگریه قطع کثرت حیض کنند و چون در سر که خیساست و خشک کنند و سحی کنند و سفوف سازند و بدان اودان کنند قطع شهوت طلبین کنند و چون بانگ بنجایند و فو برند قطع سیلان لعاب کنند و چون با سحی کنند قطع رطاف کنند و چون تنها بنجایند و آب آن در چشم چکانند خون را به بند و طرفه را نافع بود و عصاره بر می می چشم را جلاد دهد و چون بر وضع موی زیاد که در چشم بود طلا کنند بعد از آن موی بکشیده باشند و دیگر نرود خاصه که با صمغ طلا کنند و بری وی سیاه رنگ بود و مانند شونیز و نوعی از بری هست که تخم وی مانند تخم سوسن بود و چون با خرباش یا زیند بیاشامند که رنگ جانور را نافع بود و قطیر البول را نیک بود و سنگ بریزانند و چون با سرکیاشامند فواق را ساکن گردانند و چون بازیت و عسل بیامیزند و نهاد کنند بر اثر سیاهی که در شب چشم بود زائل کند و همچنین بر دهم آن که از گرمی بود و مقدار شربت از وی دو درم بود و گویند که مضر بود و شکم را مصلح آن کثیر بود و بسیار نافع

دی لون باز روگرداند و بدل کردانی یک زن و نیم بطی بود و شاپور گوید یک یک زن آن زن بود
گوید که بدل آن بوزن آن فارسی بود و گویند که بدل آن کرد و یا بود و بدل فارسی نیم وزن آن کرد
بود و گویند که بدل آن تخم کرم بود.

کمون حلو اینسون باشد و گفته شد.

کمون ارمنی کردی است و گفته شد.

کمون آتر فانیوس خوانند و آن شاه ترج است و گفته شد.

کمون اسود و کمون بری است و شونیز را نیز گویند کمون اسود و گفته شد.

کمکام گویند درخت فرو است و گویند که پوست پنج آنست و آن در ضر و گفته شد و بصری
گوید که صمغ آنست.

کمالیون خالیون است و گفته شد و آن نوعی از اذریون سیاه است.

کندر بعرنی لبان گویند و پارسسی کندر دریائی و اصفعی گوید که سه چیز است که از زمین
و در هیچ محل دیگر نباشد لبان و در رس و عصب یعنی بر زمین و آنچه خنجر گوید که لبان نبود الا
بر درختهای عمان و درخت آن خانک باشد و قد آن دو گز زیاده بود و نزدیک الا در کوه و در

آن مانند ورق مورد بود و ثمره آن هم مانند ثمره مورد و عکس یک گز خوانند و بیخ خوانند و بیانی بسیار

و نیکوترین آن سفید نرم مدح بود یعنی که همها گرد بود و چون کهن گرد و سرخ شود و خش و ی

به صمغ و را بیخ کنند و فرق میان ایشان آنست که صمغ در آتش فروخته نغود و را بیخ دو کند و

کند و فروخته شود و جالینوس گوید که طبیعت کندر گرم بود و راول گویند در دم و خشک است و

وراول گویند که در سبوم توت حافظه را نیکو بود و خون را به بندد و از هر موضع که باشد در زرد و هم

از حجب دماغ بود و به بندد و آن نوعی از غاف است و منع ریشتهای بد که در مقعد بود و چون بر عسل

برده و خس نهند زائل کند و چون با پیله یا پیله خوک بپاشند و هر قوایا مالند زائل کند و ریشتهای که از

سختگی آتش بود و شقاق که از سر بود و سود دارد و چون با نظرون بپاشند و سر را بدان بشویند

ریشتهای که از زائل کند چون با پیله شیرین بپاشند و در گوش چکانند انواع و روهای آن زائل

کند و ابو جریح گوید که محرق خون و انجم باشد و نشف سوطانی که در سینه بود و کبدر و مقوی اسهال

و مسخن آن بود و جگر سرد را نافع بود و اگر کمشقال در آب خیساستند و هر روز از آن آب بخورند بلغم را نافع
 بود و حفظ را زیاده کند و زمین را جلا دهد و دفع نسیان کند و اگر بسیار باشد مانند صداع آورد و کند
 بهضم طعام کند و بادها را بشکند و قی بر بندد و ریشهای چشم را نافع بود و حلقه از اسودد و دیدن قشع الزهر
 گویند منقعی روح و دل و دماغ بود و قوت تریاقیه در وی هست بسبب آن دغان وی در زمان و با هو
 بود و گویند که سرفه را نافع بود و خائیدن آن دندان و لثه را نافع بود و مکرم کند و مصلح آن بود و
 خائیدن وی باشد که جذام آورد و بهق سیاه و برص پیدا کند و دغان وی چون با قطران بسوزانند
 موی بردار و الشعلب بر وی اندازد اگر کند بسیار با شراب یا با سرکه بپوشانند و بپاشانند که مکنشند و شود
 وی قبضی تمام داشته باشد و صفت آن گفته شد و رقاق و دفاق الکندر فاعلمه از کنندر بود و
 در قوت مانند کنندر بود و دفاق کنندر آن بود که گندنا و کوفته و منجلی کنند و به پزند خورده که از منجلی
 و قاق الکندر گویند و نیکو ترین آن سفید بود و مقدار شترتی از وی نیم درم نافع بود از جهت
 بلغمی و جهت ترخیز بلغمی چون با قدری کند و اندکی مرد عفران بخورد بر گیر نافع بود و همچنین اگر در
 کندر با اندکی نانخواه بپاشانند سودمند بود و دغان کندر از جهت عطشهای چشم نافع بود و گفته شد
 صفت دغانها و کندر مضر بود شش و مصلح وی از پارسسی بود و بدل وی مصطک بود و استحق بن
 عمران گویند که بدل آن یک زن و دانگ نیم آن دفاق آن بود +

کنندش بسیار سی کند شده گویند و تحمل از وی پنج وی بود و بیرون وی سیاه بود و اندرون
 وی سفید یک نر وی مائل بود و طبیعت آن گرم بود و راول درجه چهارم و خشک بود و آخر در
 سوم و خوردن وی در غایت خطر بود و وی مقطع بلغم و سودا بود و برص را زایل کند و بهق سیاه
 و جرب را نافع بود و طلا کردن سپرز بکند از اند و بول و حیض بر اند و سنگ را بریزاند و مسهل بلغم نیز
 باشد از مفاصل و شترتی از وی تاوانگی و نیم بود و اگر سخت کرده در بینی و منده عطسه آورد و نشاید که در تابستان
 سعو ط کنند از بر آنکه نشفط رطوبت کند و اگر در خزان و بهار سعو ط کنند شاید و اگر بچه سه ماهه
 یا چهار ماهه و شکم مرده باشد از اسحق کنند و با غسل بسپارند و فیکله سازند و بخورد بر گیرند بیرون آورد
 و مضر بود شش و مصلح وی کثیر بود و کندش از او به قتاله بود و قی بسیار آورد و غشیان را بد بود و
 که به نفاق انجامد و دوا می کسی که آن خورده بود و بلغمی و حقه قوی که در آن شحم مختل بود کنند و اگر شش

پیدا کنند معا پاشخ گفتند که میوست بود و بدل آن در قی بوزن آن جزا الهی است با و دو انگشت
آن قفل و رازی گوید که کسی در شیب ماه و ستاره نه بنید مقدار عسی از وی بار خون بنفشه
سقوط کنند و دوسه نوبت شکوری بر و نه نوبت سودمند است +

کنگر خرفش گویند و گفته شد طبیعت آن گرم دتر بود و راول و گویند که عرق را خوشبوی کند
و باه را زیاده کند +

کنگر ز و بنیاری کنگر می خاند و آن صمغ خرفش است و طبیعت آن گرم و تر است و راول و
گویند سرد بود و وی قی آورد با سانی چون آب گرم و نجبین بیاشامند یا غسل بدل آن پنج
دانشش جان است و گویند که در قی بدل آن جزا الهی است +

کونه مقل است و گفته شد +

کوز کندم جوز جندم است و گفته شد صاحب منهاج گوید در خواص وی که چون یک کیل
از وی بگیرد و مقدار ده رطل غسل و سی رطل آب و بنگ با هم بگیرد و بر تندر سر آن ظرف نهند
در ساعت شراب رسیده شود و آن شراب فری آورد و منی بیفزاید +

کوالفت باد آورد است و گفته شد +

کوشاد خطیانا است و گفته شد +

کوکب شاموس طین شاموس است و گفته شد +

کوکب الارض گویند کوکب قیولیاست و رازی گوید که آن درختیست که در شب
روشن نماید و آن طلق است و گفته شد +

کوکب خس است و گفته شد +

کولم و کوبه قفل است و گفته شد +

کوزاع بشیرازی و شب گویند و کیموس آن لرج بود لیکن غلیظ نبود و در هضم صالح بود و زود
هضم شود و عذیم الفضول بود و خوش لکیموس و خونی سرد لرج از وی متولد شود و اگر با سکر
و اینجه آن متعل کنند از جبت و برودت آن کمتر شود و نافع بود از جبت سحر امعاء و خشونت
حلق و شقاق و زبان و لپها که از گرمی بود و سودمند +

کھیا نانا فادانیاست و گفته شد +

کهر یا صمغ جوز رو میست و نیکوترین آن شمع رنگ ست که صافی و سرخ بود که نبرد می زند و طبیعت آن سرد و خشکست و خشکی آن در دوم درجه بود و گویند که در وی اندکی حرارت بود و گویند که گرم بود و رسوم و خون را به بندد از هر موضع که باشد و خفقان را نافع بود و مقوی دل و مفرج بود و چون نیم مثقال از آن باب سرد یا شامندی را به بندد و با مصطک قوت معده بد بد و در معده را نافع بود و عسر البول را سود و بد و جوی گوید که قطع رطافت کند و چون بر درمهای گرم بیا میرند نافع بود و تا فرسوس گوید چون بزرگ حامله بندند بچه نگا دارند و اگر بر صاحب یرقان بندند نبات نافع بود و اگر سحر کرده بر شوخی آتش نطخ کنند نبات نافع بود و بواسیر و خون حیض را به بندد و گویند که مضر بود و مصلح وی از پاریسی باشد و بدل و سب طباشیر بود و بتادوق گوید که بدل و سب و وزن می سوزد و سب بود و کیتویز گوید که بدل و وزن و سب طین رومی ست و چهار دانگ وزن و سب سیلخه و نیم وزن و سب بر قطونا ست که بریان کرده باشند و گویند که بدل آن بوزن آن طباشیر است و دو دانگ وزن آن سوزد و سب است +

کاسل باد خجاست و گفته شد +

کیمه صطک است و گفته شد +

کلیدار و سرخس است و گفته شد +

کیسمر کونه و کیسونیز گویند و آن حبه است و گفته شد +

کیل ثمر زرد است و گفته شد +

کینخرس جا ورس است و گفته شد +

کیلکان نوعی از کرات است و الله اعلم +

باب اللام

لاون نیکوترین آن پیرب و خوشبو بود که لون آن نبرد می زند و هیچ رطوبت در وی نبود و در روغن حل شود و هیچ نقلی نداشته باشد و طبع آن گرم بود و در آخر درجه اول و گویند که در آخر

درجه دوم دوی تر بود و گویند که سرد و قابض بود و این قوی دور است و گویند که خشک بود
اما با جوهران بغایت لطیف بود و در وی قبضی اندک بود و منفعی رطوبات غلیظه بود و ملین و معتدل
بود و قوت بن سوئی را نگا دارد و بر ویانند و باروغن مورد و مویرا نگا دارد اما بر داء الشعاب و داء الحیمه
ممكن نیست که بر ویانند و معالجه آن بداری دیگر بود که تحلیل بسیار در ایشان بود و چون آن لاون
و اگر لاون در شیب دامن زن بخور کنند بچه مرده راوشیمه بریرون آرد و چون با شراب یا شام
شکم به بند و بول برانند و لغیم پاک کنند و مقدار نافه از وی تا نیمه منتقال بود و ملین صلابت معده
و جگر بود و قوت ایشان به بد چون ضعیفه و سردی در ایشان باشد و اگر دروغن گل حل کنند
و در گوشت چکانند و در گوشت را زائل کند و اگر دروغن بالونه باروغن شست حل کنند و بر سر و
بود و بالکند نافع بود و اگر دروغن گل کنند و طلا به نافع کوکان یعنی میان سر که آنرا بشیر از می جانند
گویند نزله و نقره نافع بود و چون بایه فوک کنند و بر ورم مقعد نهند و در اساکن کنند و چون باروغن
کرده خفته کنند و نافع بود و گویند که منفعه شده بود و گویند که مضر بود و سفلی و مصالح آن سفلی لطیف
لاثر و دپاری لاجور و گویند و نیکوترین آن بد ششی بود و متوکلف گوید که بحاصیت تفریح و تقویت
دروی زیاده بود که در نوع دیگر وی السبب همسایگی محل و نوع زمانی بد بود و سبب همسایگی ارب
و طبیعت آن گرم بود و در دم و خشک بود و در سوم و گویند سرد و خشک بود و در دوم و قوت و
مانند حجر امانی است لیکن لاجور و ضعیف تر از وی در سهل سودا و گویند قوت وی مانند از
الذئب است اندکی از آن ضعیف تر بود لاجور و سهل سودا بود و هر غلطی غلیظه که باشد بهر اگر چه
با خون آمیخته بود و بالخیلیا نافع بود و در و چون زن نیمه دم آنان در فرزند کند با یکدم روغن
زیت بچرا نگا دارد و در رحم نایم ثبوت رسد و از افتادن امین باشد و خضرتی زیاده از وی تا یکدم
بود و در کرده و مشابه نافع بود و نایل را قطع کند و چون با سر که سخت کنند و بر برص طلا کنند
زائل کند و موثره را بر ویانند و چون زن بخور و بر کیه و حیض نیکو برانند و لا مضر بود و نفهم معده و
مصلح آن مصطکه بود با حماما بود و بدل آن حجر امانی بود و گویند که بدل از اذ الذئب است
لا خیه نوعی ابریتو مانست و آن گل زرد دارد مانند گل شست و صدف آن بر دی زرد و در
اندکی داشته باشد و در دامن که به بسیار روید و چون بشکند شیر بسیار از آن بیرون آید و

بر گل وی چرا کند و بعضی گویند که آن نبات شکر بودنی الجمله طبیعت آن گرم و خشک است در رسوم و گویند
در چهارم و از خواص می یکی آنست که در غدیری که ماهی بود چون در آب اندازند مایان همه در
روی آب افتند و لبن وی مهمل آب زرد بود و استسقا را نافع بود و ورق وی چون بنزد و بخورند
همین عمل کند و اگر ورق و پرا بگویند و عصیر آنرا بشانند مهمل قوی بود و فصل وی اقوی بود از
لبن و لیکن لبن وی مقوی بود و بدل آن فراسیون است +

لا لا گیاهی بود که از طرف مکمی آورند از جهت بواسیر بخور کنند نافع بود خاصه ثمره آن و در مقعد را
ساکن گرداند چون بپاشانند خون را به بند و طبیعت وی مسخن بود و در وی قنضی بود و بسیار
از وی مضرب بود بمشانه و مصلح وی حب لاس است +

لبلاب قریه گویند و آن نوعی از قوس است و معروف بود بشفه و طیب و نیز گویند و شیرازی
آنرا پشته گویند و نبات وی بر هر نبات که نزدیک وی بود پیچیده شود و آنرا جمل المساکین گویند
و طبیعت آن معتدل بود در حرارت و میوه است و گویند که آن گرم و خشک بود و راول و گویند
که سرد و تر بود و وی ملین و مجلل بود و اگر عصیر بار و عن گل به پنبه پاره در گوش که در میکند حکایتند
سودمند بود و در سر کهین شده را نافع بود و سینه و شش را سود دهد و رطوبت و جگر و ورق آن
با سرکه سپرز را سود دهد و آب وی مهمل صفر اسوخه باشد و صاحب مناج گوید که شربتی از وی
سی ادرم بود تا نبات بی آنکه بچوشانند و غافقی گوید که شربتی از وی نیم ظل کفایت بود چنانچه چهل
و پنج مثقال و نیم باشد یا بسیت درم نبات و اگر بچوشانند قوت وی ضعیف شود و از جهت سرفه که از
حبس طبیعت بود و قوی لبح که سبب آن از خلطی گرم بود سودمند بود و مجلل در می بود که در مفصل
و احشا باشد چون با فلوس خیار چیره مستعمل کنند و قرصه اسعار نافع بود چون بار و عن بادام بنزد
گویند مضرب بود بسپرز و مصلح وی نبات بود و لبن لبالب بزرگ مویر البستر و شش را بکشد و ضعیف
بدوی مهمل خون بود و بدل آن آب ورق خطمی و خبازی بود +

لباب الفصح لباب الخطه است و آن نشاسته است و گفته شود +

لسان خردل بری خوانند و آن در صفت مانند خردل است نه طبیعت و آن حرارت
که خردل دارد نداشته باشد و در طبینه آنرا احسینه خوانند و مؤلف گوید تبرکی آنرا فنی خوانند و

و آن تره بری بود از خاص بیشتر غذا و بد و نیکوتر از وی بود و مجده چون بنزد و بخورند و شریف گوید
 که چون بنزد و در طبع آن طفلانی که از ضعف اعصاب و برودت براه نتواند رفت چون در آن نشاند
 نافع بود و تخم وی را چون سخن کنند و با شیر بسهند و بر روی مالند کف را بر و حسن زیاده کند و لون
 نیکو کند و اگر بدان ادمان کنند کف و نمش و برص را زایل کند و اگر تخم وی لعوقی بسازند و بناشتا
 لعق کنند سر نه کهن را نافع بود و بر چون با شراب حرف بیاشامند یا با میوه سنگ را بریزانند
 لبن بسیار سی شیر گویند و آنچه طلیب بود این ماسویه گوید که گرم و تر بود و گرمی وی کمتر بود و دلیل
 حرارت او از ملاوت است و همو گوید که قوت وی در حرارت در وسط درجه اول بود و رطوبت و لول
 درجه دوم بود و رازی گوید از قول جالینوس که حرارت وی زیاده نبود برودت و برودت وی
 زیاده نبود بر حرارت و وی در میان بلغم و خون بود بلکه بخون نزدیکتر بود و از بلغم دور و این ماسرجه
 گوید که گرم و تر بود و خاصه چون غلیظ بود و صاحب منهاج گوید که لبن سرد و تر بود و در حلیب وی
 سردی کمتر از غیر وی بود و همو گوید که معتدل بود و مقوی بدن بود و چنین گوید که باید نظر کنند و بدین
 که اعضای که سهیم وی میکنند چه طبیعت دارد و عضو ترین هضم وی میکنند پس هر دو سرد باشد
 از هر آنکه طبیعت وی سرد است و صاحب منهاج گوید که نیکوترین آن بود که بغایت سفید بود
 و معتدل القوام بود و بر روی ناخن بایستد و صافترین شیر یا آدمی را شیر زنان بود و بعد از آن شیر
 حیوانی که نزدیک بطبع بود و در لای گوشت حیوانات دالالت بر جوده البان و روایت آن کند
 اگر از حیوانی مثل سگ و گرگ و شیر و یوز و سباع و امثال آن بود که گوشت ایشان که به الر و آ
 بود بد بود اما گوشت حیوانی که خوشبوی بود مثل گوسفند و بز و گاو و خوک و اسب و خرگور و آهو و
 امثال آن نیکو و موافق بود و شیر حیوانی که لون وی سفید بود و قوت وی ضعیف بود و آنچه
 سیاه بود و اقوامی بود و نیکو تر و دیر تر بگذرد و در بهار رطوبت و رقت زیاده بود و در تابستان
 سخونت و عفونت او نیکو تر بود از هر آنکه زری که آن زمان خور و از سم و اخلاط بود و آنچه از پیشها چرک کشید
 ایشان را باید شکم برانند و آنچه در کوه چرک انداخت و سخن باشد و نیکوترین شیر را شیر خزان سن باشد و کوبک سن
 شیر تر بود و بزرگ سن خیزی خشک و شیر مرکب سحر بود و جنبه و مائه و ز پدیه و چون از یک یک
 جدا شوند هر یکی جدا شوند هر یکی فعلی خاص داشته باشند و شیر خون یا غسل بیاشامند ریشهای

اندرونی از اخلاط غلیظ پاک گرداند و نفخ بد بد و غذای نیکو بد بد و دماغ را بپذیرد و خصوصاً شیرین
و وی زود بهضم شود چون از خونی متولد شده باشد که در غایت انضمام بود و اولی آن بود که چون
شیر یا شامند بخشد و هیچ غذا بر سر آن نخورند تا وی بگذرد و وی بجایت سودمند بود مزاج گرم
و خشک را چون در معده وی صفران بود و اگر با غسل یا نبات بود بر بهضم یاری دهد و نیکوترین
اوقات خوردن آن در میان بهار بود که آن زمان معتدل بود در غلظ و لطافت و مانده در وی بیشتر
بود و در خزان جنبه در وی بیشتر بود از مانده و در زمستان نشاید که خوردنش باشد که بعد از چهل روز
که زائیده باشد شیر وی خوردن بسبب لب که شیرازی آنرا از کف اند و چون شیر یا نبات یا شامند
یون را نیکو کند خاصه زنان را و فریبی آورد تا بحدیکه صاحب مزاج گرم و خشک چون در آب نیمه
نشیند فربه شود و جرب و حکم را مانع بود و باد را بر انگیزاند و شیر بخچه که سنگ در آتش تافتند یا با بهر
داغ کرده باشند شکم به بند و شیر سحج را مانع بود کسی که ادویه قاعه خورده باشد خاصه ذرایح و
اربن بحری و خالق الذیبت هیچ شوکران و وی تریاق زهر را باشد حتی زهر افمی و وی و معده
صفر او می مستحیل بصفر است و منفخ بود و سده در جگر پیدا کند و مضر بود با صاحب سیلان دم و هیچ چیز
بدن انسان از شیری که فاسد شده باشد نیست و شیر مضر بود با ورام باطنی و اعصاب و او رام
بلغمی و چون بسیار خورد بر حال و رو سیس در بدن پیدا کند الا شیر شتر که وی برص کمتر آورد و
وی علاج نسیان و غم و دوسواس بود لیکن مضر بود بلغم دندان و تارکی چشم آورد و شکبوری و
حفظانی را که از طوبت بود که سبب آن از خون یا از بلغم بود مضر بود و سنگ کرده و سده جگر
احداث کند و اولی آن بود که بعد از وی مضمضه کنند لثرب و غسل یا پیش از خوردن و می با
مضمضه کنند و بعد از آنکه خورده باشند لثرب صفت و چون جو شامند بخورند بعد از آن کشمش بخورند
نفخ وی زایل کند و اگر در شکم بسته شود یا سبب پییر یا به یا غیر آن عرق سرد آورد و غشی و خمی تا
و آنچه با پییر یا بسته شود و در جناق کشد و باید که از ملوحات اجتناب نمایند که تخم زیاد گرداند و
باید که سرکه آب نمزج کرده بدیند یا نوخ و خج و در هم که در ساعت تخلیل کند یا پییر یا به که متقال
بیا شامند که رفیق گرداند و بقی و اسهال برین آورد و
لبین جامض نیکوترین وی آن بود که مسکه بساید بود و چون مسکه از وی آن بود که

بسیار بود چون مسکه از وی بسیار گیرد ترش شود و آنرا منحص گویند و بپندی چاق خوانند و بسیار
 و دوح گویند چون مسکه از وی نگرفته باشند آنرا ماست گویند و طبیعت آن سرد و خشک است
 و گویند تر بود و گرم مزاج را موائف بود و شیخ الرئیس گوید که ماست در مزارعهای گرم مهیج با بود
 از بهر آنکه مرطب و منقح بود و وی دندان را زیان ندهد لیکن خلط را خام گرداند و طبیعت البصر
 بود و استمر بود و البته از زیان دارد و دوح معده گرم را نافع بود و خشک روی دغانی بود از بهر آنکه
 مسکه از وی گرفته اند اسهال صفرا و یزاد و موی را به بند و تشنگی نباشد و باید که بجا غسل
 کنند البته را مضر نبود و اگر مستحیل شود لعفونت یا حموضت و در غشوی منحص در فم معده تولد کند و باید
 که همیشه کشنده کشد و باید که تی کند و معده را از وی پاک کند بجا غسل بعد از آن شراب صرف یا
 یا خلطی یا شامند و روغن نارون بر معده تمکید کند

لبن البقر و فوس گوید که شیر حیوانی که مدت حمل وی بیشتر یا کمتر از مدت حمل انسان بود
 آدمی را بد بود و آنچه مساوی بود ملائم بود از بهر آنست که شیر گاو مناسب تر و بهتر از شیر بای
 دیگر حیوان بود و دوسومت و غلظت وی زیاده و غذا بیشتر از همه شیر باید و فربهی آورد و دیر تر کوبند
 و ربو و سل و قنرس و تهای کهن را نافع بود

لبن المهر نیز معتدل میان گاو و خر نیزه را نافع و ریش خلق النساء را که از خشک بود و
 غم و سواس و سرفه و سل و نفث دم را نافع بود و خرغره بدان کردن خنای را و درم ملازمه را
 سودمند بود و ریش مثانه و دیقوریدوس گوید که شیر بز روی لبکم کمتر از شیر بای دیگر بود از بهر آنکه
 چرا کردن وی بیشتر بچهای قابض بود مثل درخت مصطکی و درخت بلوط و درخت زیتون و
 درخت جبهه الخضر و امثال آن و از بهر آنست که معده را نیکو بود و در فوس گوید که شیر بز اسهال
 وی ضعیفتر از شیر گاو بود و باقی در همه احوال مانند وی باشد و طبری گوید که تهای کهن و استملا
 بطن را نافع بود از بهر آنکه بسیار رود و اندکی آشامد و بر چیرهای تلخ چرا کند و گوید که بول براند و گویند
 که مضر بود با حشا و بدل آن شیر گاو بود

لبن اللقاح لبن الابل است و بیارسی آنرا شیر شتر گویند و وی دوسومت و ضعیفتر
 داشته باشد و نهایت رفیق دامی بود و سده احداث کند چنانچه شیر بای دیگر بکشد و آبش

و جگر را تازه کند و ضیق افسرد را بوارا صفر را نافع بود و قوت چشم بدید و مضمای سپرز را نیکو بود و با بول وی چون بیاشامند استقرا نافع بود و اگر با نیچر دم سکر العسیر بیاشامند استسقا گرم را نافع بود و چنین گوید که استسقای طبلی را و نخی سودمند بود و غلطی که در جگر بود بگذارد و در مهای صلب حاسبه را مفید بود و بواسیر و بدلیه را نافع بود و شهوت غذا و شهوت جماع برانگیزاند و اگر بانبات بیاشامند زنان را لون صافی گرداند و حرارت جگر و خشکی آنرا بلبایت نافع بود و مقدار یک رطل تا دو رطل مستعمل بود و وی زود از معده بگذرد و غذا کمتر از لبان دیگر دهد و بدل آن شیر بز بخین بود که در ساعت دوشیده باشد +

لبن النعاج و لبن الضان نیز گویند و بسیاری شیر میش گویند و سم غلیظ بود و جنبه زردیه بسیار داشته باشد و نفث الدم و قره شش را نافع بود و تدارک ضرر جماع را بکند و قوت باه بدید و او وی کشته را نافع بود و ترخ و قره امعا را بوارا و بواسیر و سرفه را سودمند بود و لون صافی گرداند و در و باغ میفراید و تخم و میچیان شیر بز محمود نبود و وی گرم بود و ملائم بدن نبود و قرا و قمر را و بلغم قریح آورد +

لبن الاثر بسیاری شیر خر گویند و سوسمت وی کمتر بود و قریح چون بدان مضمضه کنند لثه دندان را محکم کند و خلط شیرهای دیگر و سرفه و سل و نفث الدم و عسر النفس و مجروح سینه و ریش مثانه و مجاری بول را بلبایت نافع بود و چون از خلیب وی بیاشامند مقدار کمی در بامداد یا کمتر یا بیشتر او وی کشته را و ترخ و قره امعا را نافع بود و وی موافق اصحاب صداع و طنین دوار نبود و بدل وی شیر بز بود و گویند بدل وی شیر میش +

لبن الخیل لبن الاک خواتم و بسیاری شیر اسب گویند جنبه در وی کمتر بود و زردیه زود بگذرد و خون حیف که منقطع شده باشد براند و چون زن بشیر وی حقنه کند چون گرم بود گرم پاک گرداند از قره و چون بیاشامند مستی کند و ترکان آنرا قمر خوانند +

لبن النسا شیر زنان بول را براند و تریاق از نب بگری بود و در چشم را زایل کند خاصه چون با سفید تخم مرغ بود و سل را نافع بود و چون بیاشامند همان زمان که از پستان بیرون آید یا بگذرد لیکن باید که از زن صبح البدن باشد و معندل المزاج و درم گرم گوش و قره و خا

لبا بشیر از می زبک خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود و مصلح مزاج جگر گرم بود بدن را قوی
کند و وی لطیف الهضم بود و خلطی غلیظ از وی متولد شود و دیر از معده بگذرد و از اسهال و نفخ و معده
دور و پدید آید و حشا روی و خانی بود و هیچ فواق و مولد حصی بود و چون با غسل بود غذا
بسیار دهد و مصلح بود +

لبن السود اصغری است که از طرف مغرب آورند و آن لغایت گرم نبود و مفسد بدن
باشد و بوی بدن آن عطسه و رعان آورد و هم ملهک بود و چون بر رویهای ضعیف انداخته شود بوی
لبن الاغیه بفت آن در لاغیه گفته شد پیش ازین و جالکینوس گوید که آن در قوت مانده
فراسیون بود و بدل وی بود +

لبان کندر است و گفته شد +

لبن المیتوعات شیرتیوعات مانند ماذریون است و طهیت و انجیر و شبرم و عریشیا
و انواع آن حار و محرق بود و بد و مفسد خون بود و اگر بر اعضا چکه لبوز اند و ریش کند و در او
آن در آبی سرد لغایت شستن مفید بود و بخیر بای سرد و مؤلف گوید که شیرتیوعات خاصه شبرم
و لاغیه چون بر قویا بالند زائل کند +

لباب القرح طعم مغز خشکانه گرم و خشک بود و مسهل بلغم بود و قولنج بکشد و استسقای
را و طبی را نافع بود و شیرتی از وی سه مثقال بود یا سحر +

لبنی میعه است آنچه سالیله بود اما غسل لبنی خوانند و میعه سالیله خوانند و آن مانند غسلی
بود و روی مالاوت نبود و آن صمغ درخت رومی است و نیکوتر این آن بود که سالیله بود
بنفس خود و خوشبوی و زرد رنگ بود و سیاه نبود و طبیعت آن گرم است در اول خشکست
در دوم و گویند که تر است و وی منضج و طین بود و جرب و خشک را نافع بود و سر فرم من
را نافع بود و آواز دمانی کند و طبع را نرم دارد و چون زن بخود برگرد بیاشد حیض بول براند
و مسهل بلغم بود بی رحمت چون کمی مثقال از وی مستعمل کنند و وی سبب بود و نزل را برود
و مصلح وی بوزن وی صمغ با دام بود که اضافه وی کنند و بدل وی جذبه ستر و روغن
یا سمین بود و گویند که بدل آن جاوشیر است +

لحم مجموع گوشتها گرم و تر بود و کثیر غذا بود و مولد دم و اما بعضی از بعضی فاضلتر بود و نیکوترین آن بود که متوسط بود و لاغری و لاغری و وسط عضله معتدل تر بود و خاصی کرده فاضلتر بود و از خاصه ناکرده و وی غذای مقوی بدن بود و زود مستحیل بخون شود و صفت مجموع مفصل گفته شود

لحم الحماان گوشت بره است و آن فاضلترین همه گوشتهاست و نیکوترین آن گوشت خوک بود و طبیعت آن گرم بود و در اول و نیکو باشد از جهت بدنهای معتدل و مولد غذای بسیار گرم و تر بود و چون بسوزاند و بر برص مبین و قوبا طلا کنند سود دهد و خاکستر سفیدی گوشت سفیدی چشم را ببرد و نافع بود و گوشت سوخته از جهت گزیدگی جانوران چون مار و عقرب جزاره را نافع بود و با شراب گزیدگی سگ و دیوانه را نافع بود و اما خوردن وی مولد بلغم بود و مصلح و می شایست با حلوائی شکو بود و مضرب بود کسی که غشیان داشته باشد و مصلح وی آن بود که باشتهای قاضی

لحم النعاج گوشت میشینه حرارت آن کمتر از گوشت بره باشد و خون بد از وی متولد شد

لحم الخنازیر ترسایان گویند که گوشت خوک بهترین گوشتها بود و گوشت بری وی بهترین گوشت و خوش بود و آنچه صحیح است بهترین گوشت و خوش و گوشت آهوست خنزیر بری و آه زود هضم شود و بگذرد و غذا اندک دهد اما بقوت باشد و جالینوس گوید که گوشت خنزیر و افق انسان معتدل المزاج بود و گویند که قومی که گوشت آدمی خورند اگر گوشت خوک خورند فرق نتوانند کرد و بطم و بلون و بیوی و این دلیل ملا و مت و مشابهت است و وی غلیظ و لزج بود و قطع لزج است آن بشراب یا بحلوائی قندی کنند

لحم الحماان که گوشت حبش فصول آن کمتر از گوشت بره بود و بزرگاله شیر خواره که شیری نمیکو خورد باشد با نیکوتر بود و اگر شیر بد خورده باشد بد باشد و نیکوترین سیاه رنگ بود و آن سبکتر و لذت تر بود و گویند که گوشت آنچه سرخ بود و چشم از برق حرارت آن کمتر از گوشت میش بود و معتدل بود و در رطوبت و بیوست و زود هضم شود و نافع بود کسی را که دخیل و دانهها بر اعضای او بر می آید و خونی معتدل نیکو از آن حاصل شود و در میان لطافت و غلظت و چون بر این کرده بود و قوی و مصلح وی حلوائی قندی و غسل بود

لحم المغرانات و البیتوس گوشت بزاده و تکه بد باشد و دشوار هضم شود و غذای بد

و متولد خونی بود که میل بسیاری داشته باشد +

لحم البقر گوشت گاو بهترین آن بود که جوان من بود و نیکوترین اوقات خوردن آن بهار باشد و وی خشک تر از گوشت بز بود و در گرمی کمتر از وی و گوشت که گرم و خشکست در چهارم و وی کثیرا باشد و چون با سبک باغ پزند منع سیلان ماده از معده بکنند و وی را از غذای اصحاب که بود و دشوار بهضم و غذای غلیظ بود و آنچه سیاه بود در ضمای سوداوی تولد کند و هبن و جرب و سرطانات قویا و جذام و داء الفیل و دوالی و سواس و تب بصر و سبب زید اکند و آنچه خرا آن کم کند و مصلح آن بود در چینی و فضل و نجیب است و در بختن اگر پوست خرپوزه در ویگ اندازند زود گوشت را بختند و مهران گردانند +

لحم العجل گوشت گوساله نیکوتر از گوشت گاو و کبش بود و نیکوتر آن باشد که نزدیک آب رود باشد و طبیعت آن گرم و تر بود و آن غذای معتدل بود و خون صالح از وی حاصل شود و مصلح اصحاب ریاضت بود و اما مطول را مضر بود و مصلح آن ریاضت و استحمام بود +

لحم الحماوس گوشت گاویش غلیظترین گوشتها بود و کمیوس بد بد بود و بهضم شود و در حده ثقیل بود و طبیعت سرد و خشک بود و در جنب گوشتهای گرم و وی در طبع مانند گوشت بخرام و گوشت سنور بود +

لحم الحمضی من الحيوان گوشت خنثی کرده بهتر از خنثی کرده باشد چون حیوان مزاج و بختن مائل بود و نیکوترین آن حوی ضال و مغز بود و فاضلهترین آن بود که میان فربهی لاغر بلکه وی فاضله از همه گوشتها بود و گرمی وی کمتر از خایه دار بود و زود بهضم شود و خونی معتدل از وی متولد شود و فربه آن مرطب بدن بود و طین طبع و لاغرا آن لاغری آورد و محفط طبع بود و وی مرخی معده باشد و مصلح آن آب فواکه قابض باشد +

لحم الخزال صالحترین گوشتها گوشت صید آموبره باشد با وجود آنکه مجموع گوشتهای صید بود و خون غلیظ سوداوی از وی متولد شود اما آمو بدی کمتر داشته باشد و نیکوترین آن خشک بود و طبیعت آن گرم و خشکست و قویا را سودمند بود و فایده مصلح وی ادیان و جموضات بود و لایزال گوشت خرگوش بعد از گوشت آمو بهترین گوشتهای صید بود و نیکوترین آن بود

که سنگ صید کرده باشد طبیعت آن گرم و خشک بود و مرق گوشت وی صاحب نفوس و مغا
نشتن نزدیک بمنفعت مرق اغلب بود و گوشت بریان کرده وی قرصه اسعار نافع بود و شکم
به بند و بول براند و فری را نافع بود و مصلح وی اما زیاده مطلق بود.

لحم الايل گوشت گاو کوهی در اصل بد بود و زرد و بگذرد و بول براند و وی غلیظ بود و در برضه
شود و تپ ریح آورده.

لحم الكباش الحبلية والحمار الوحشية گوشت گوسفند کوهی و خرگوش طبیعت آن گرم
و خشک باشد و در سوم غذای بد بدید و عسر الهضم بود و لحم كباش سودمند بود و کسی که ذرا بخورد
لحم القنافة در قفقه گفته شد.

لحم الحجيل گوشت اسب مصلح اصحاب تعب سخت در ریاضت قوی بود و در سهام متخامل و
مانند گوشت شتر بود و در غلط و در داء و توليد سودا.

لحم الدب گوشت خرس از عسر الهضم و مخاطی بود و غذای لغایت مذموم بود.
لحم السباع و ذوات الخاليب گوشت دو دوام بواجب و چشم را سودمند بود و
قوت آن بدید.

لحم الحمار الالبية گوشت خرد خضر آن کمتر بود با صاحب که سخت و ابدان متخامل و بدتر از گوشت
شیرین و غلیظ تر و توليد سودا در وی بیشتر بود و وی بد بود و از همه گوشتها
لحم ابن عرس در الف گفته شد.

لحم السنود گوشت گربه گرم و تر بود و گویند که سرد بود و در بواسیر نافع بود و مسخن گوشت بود و
بشت نافع بود.

لحم السقنقور در سین گفته شد.

لحم الجوز گوشت شتر نیم بنایت گرم و مصلح اصحاب که سخت بود و گویند که مصلح اصحاب
عرق کف بود و در آفتاب ریح نیک بود و وی غذای غلیظ بود و غلیظ تر از مرغ و گوشتهای دیگر
بود و سخت تر توليد سودا کند و مصلح وی از تجفیل بری بود.

طیبة الیمین بنایت که در روم آنها مفسطه اس خوانند و بسیاری السخن خوانند و بری

اوقات لیل و باصفهائی تشنگ گویند تا بعضی باینس بود و خون منی را بر بند و از آن رحم و مجرای
اعضا و بهترین آن بود که تر و تازه باشد و طبیعت آن سرد بود و راول و خشک بود و رسوم و گوشت
گرم بود و راول اعضا را سخت کند و از بهر اینست که دریا و مستعمل است و در وی قبیضه بود و مانند تخم
دورق خشک آن ریشهای کهن را نافع بود و اصل وی چرک گوش را پاک کننده و ریش را
نافع بود و عصا و وی نفث دم و نرف را سود دهد و مقوی منعد باشد و سودمندترین خور
باشد از جهت قرح امعاء و شکم را بر بند و بر اجتهای اعظم را با صلاح آورد چون بران نهند و اگر
عصب منقطع شده باشد و بدل آن تخم گل و گلنار است بوزن آن +

لحمیانی و نیسا قوسن است و گفته شد +

لحمیة الحمار پر سیا و شالست و گفته شد +

لحم الذئب و لحام الضاعیت لذاق الذئب گویند و نیکوترین آن سعدنی
ارمنی بود و آنچه معمول بود از بول کوه و کان بود و سرکه که در باون مسین در آفتاب چند آن بپزند
که منعقد میشود و طبیعت آن گرم و خشک است و عاود و قافض و مسخن و معضن بود و لذایح بود
نه سخت گوشت زیاده را بگذارد و در جراحتهما و شوار بغایت نیکو بود و پاک گرداند و لحام الکب
را سنگار الضاعیت خوانند و نه شخارست و صفت شخار گفته شد +

لحمینس الاکلیتیه از فانه گویند و آن نوعی از خیری جلیست و آنرا خرامی گویند و در خا
گفته شد +

لحمانه سلیمانیه ثفل روغن زعفرانست و آنرا قرقومعا خوانند و گفته شد +

لذاق الذئب اشق را لذاق الذئب خوانند و لذاق الذئب لحام الذئب است
و گفته شد +

لذاق الرخام لذاق الحجر نیز گویند و آن صمغ بلداست و گفته شد +

لسان الحمل ربنا نیست مانند زبان بره و بشیرازی آنرا دورق یا رشک خوانند و خراش
خرغوله خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و دورق بزرگ بزرگتر بود و در وی مرکب بود
از نایه و از ضیه بانیه مبر بود و بار ضیه قافض و سودمند تر از بزرگ تازه بود و طبیعت آن سرد

و خشک بود و دوم و ورق آن قالیض بود و راجع و منع سیلان خون بکند و خشکی وی را
از لایع بود و اصل وی چون از گردن صاحب خنازیر بیاویزند و وی و رهای گرم و شری را
خنازیر و آتش فارسی او را الفیل و صرغ و نخله و سوختگی آتش را سودمند بود و آب دهان
وی قلاع را نافع بود و شیا فات چشم را چون بوی بگذارد سودمند بود و گویند که تب غب را
نافع بود چون بیا شامند از اصل وی سه عدد در چهل و پنج گرم شراب مخمر و ج کرده و گویند
که در تب ربع چهار عدد اصل وی و بر گرمی سگ و یوانه نهادن نافع بود و گویند که مضطرب
بسیار و مصلح وی مصططک و سلینو بود و ببل ورق آن ورق حاض لبنا نیست +

لشان الثور حیثه است که بسیار سی انرا گاو زبان گویند و آن نوعی از مرد است و تهرین
آن شامی یا خراسانی بود غلیظ ورق و بروی نقطهها بود و طبیعت آن گرم و تر بود و گویند که
نزدیک با اعتدال بود و در وی اندک سردی بود و تر بود و در آخر و در اول و آنچه خشک بود
و طوبیت آن کمتر بود و گویند که سرد تر بود و سوم سوخته وی قلاع کو دکان را زایل کند و التهاب
و مین را ساکن کند و وی مفرخ دل و مقوی آن باشد و خفقان و علت سوداوی
نافع بود و شری از وی دو درم بود و سرخ و خشونت سینه را نافع بود چون بانبات پزند و گویند
که مضطرب و مصلح آن صندل بهر بود و ببل آن بوزن آن ابریشم سوخته و چهار دانگ وزن
آن پوست اترج و گویند که بدل آن باور بخوبی است و میند با و گویند که مصلح آن بطبیعه پرورده
است و بدل آن دو وزن آن پوست اترج +

لسان العصاره قمره و رختی است که از اسپارسی ابر گویند و بشیر از می تخم آنرا قمره ابر خوانند
و بسیار سی که خشک از وزن و زبان که خشک نیز خوانند و طبیعت آن گرم بود و دوم و تر بود
در اول و در رخت وی قبضی بود و اجنه ماسویه گویند لسان العصاره قمره و رختی را نافع بود
و سنگ بنیزانند و باه را زیاد کنند و قوت بجا سفت بدین سیق و پیوس گویند خفقان را نافع بود
و بدل آن در تحریک با بوزن آن جزو مقشر و بوزن آن نو در می سرخ و گویند که بدل آن
نیم وزن همین سرخ بود +

لسان البحر در باب سین در سبب گفته شد +

لسان الکلب سان الحمل است و حاض را بدین نام خوانند.

لصفت کبریت و گفته شد.

لصیفی آن نبات است که معروفست باذن الاربع و اذن الغزال و آن نوح کو چاک
سان الحمل است و گفته شد.

لعبته البربر بر لبه بر بریه بعضی گویند که خیر است مانند سوربجان و قش سوربجان کنند و
انچه محقق است سوربجان است و در مهر آنرا بکسکه خوانند و طبیعت آن گرم است و در سوم
و محرک شهوت باه باشد و باقی منفعت آن در سین گفته شد و بعضی گویند که آن نوعی از برنج
است و این خلافست و بل آن در تحریک باه بوزن آن جوز مفتر است و بوزن آن قند
زرد و گویند بل آن نیم وزن آن فلفل است.

لعبه مطلقه اصل بیرون است و آن در با گفته شد.

لعاب مختلف بود بسبب انواع و بحسب مزاج شخص و قوت دی منفع و محمل بود و نمش و
را بر و ذرا کل کند و محمل خون مرده باشد.

لغت شلیم است و گفته شد.

لفاح غمره بیرون است و بیاری شاترج گویند و معده گویند و معده اسم بادنه است و بنکوت
آن بزرگ رسیده قهیر بوی که زرد باشد و طبیعت آن سرد تر بود تا سوم و گویند که در حیات
بود و گویند خشک بود در سوم لبن دی نمش و کلف را قطع کند بی لدغ و تخم وی چون باطل
وزیت برگزیدگی جانوران نهند نافع بود و درین کو چاک ی با ویزه عنب الثعلب کشنده بود
و بونیدن وی صداع را سودمند بود و وی منوم بود و بسیار بونیدن وی سکه آورد و عام
انچه در قش سفید بود و باید که با نیم بپویند و چون لعلی لعل از وی بخورد فی و اسهال پیدا
کند تا بحدی که کشنده باشد کشنده وی اول اختناق در رحم پیدا کند و سرخی چشم و انفاج
مانند مستان و عداوی وی بقی کشند و بروغن گاو و غسل و بعد از آن امینون و بعضی از طبایع
گویند در آب سرد کشند و بدل آن نیم وزن آن جنائیل است و نیم وزن آن بذر انجم
و دود انگ آن خشخاش و گویند بدل آن جوز الفی.

لغت الکرم عسلج الکرم و عسلو و خوانند و بکرم گفته شد صفت آن و آنرا بشیرازی است و
و پنجه زده خوانند +

لک صمغی است که از طرف دریا آورند و در آن کوبند که بک بشیرازی آنرا لک لک گویند و رنگ
کنا و سازند جهت سرخی زنن و بعضی گویند که لعل است و ظرافت است و لعل آنرا بشیرازی
دوس خوانند و لک را باید که مفسول کنند و غیر مفسول نشاید که استعمال کنند و صفت غسل و
چنانست که گویند لک منقی انبوه نیک بگویند و آبی را که ریوند چینی و بیخ ازخردران جو شایند
باشند اندک اندک در آن میریزند و بسته باون خرمیک میدهند و بعد از آن بجزیری تنگ صافی کنند
و با هر یک بامیزند و در آن آب لشیند و آبسته آبسته آب از روی وی میریزند تا لک نماند
و خشک شود بعد از آن دیگر حق کنند و استعمال کنند و طبیعت آن گرم و خشک بود در اول و آخر
بن عمران گویند گرم و خشک بود در دم خفقان و یرقان و استسقا مانع بود و در جگر یا غظیم
و قوت آن بدیده و سده آنرا بکشد و سده را سودمند بود و مقدار از او بکرم تا کیمتقال
بود و چون با سر که بیاشامند چند روز پیایی هر روز بکرم تا کیمتقال بنیشتا بدن را لاغر گردانند
و وی مضر بود به نهایی لاغر بقوت و گویند که مضر بود به مصلح وی مصلح بود و بدل وی را
گویند در فتیح سده و ضعف جگر چهار دانگ زن آن ریوند نیم وزن آن اسارون و چهار دانگ
آن طباشیر سفید بود +

لما غلب الثعلب است و گفته شد +

لوفیون فیلنبرج است و گفته شد +

لوز حلو بپاشی با دام شیرین گویند و نیکوترین آن بزرگ و فربه بود و طبیعت آن معتدل
بود و گرمی و سردی و تر بود و در دم و گویند که گرم و تر باشد و در اول غذای متوسط بدین
کثرت و قلت و سمن بود و سوبین وی سرفه خشک و نفث الدم مانع بود و سینه را پاک گردانند و قه
بل را ساکن گردانند و چون باشکوفه زرد منی بیفزاید و شش متان و اسهال مانع بود و شکم بماند خالص
چون با انجیر خورد و گزندگی سنگ و دیوانه مانع بود و بریان کرده و سده را سود و در موی و شوار
بهضم شود و هیچ صفا بود و مصلح وی شکر بود و بادی که از بادام متولد شود و غشایان و کرب غشایان

و اما می لقی گفته بعد از آن بر لبوب فواکه ترش است غوره و سیب ترش و پنباس و مجموع آنچه
در او می غصص گفته شده و بادام ترچون با پوست بخورند وقتی که هنوز صلب نشده باشد و در آن
نافع بود و حرارت آنرا ساکن گردانند بر روی و غصص می و موضعی که در پوست بیرون می هست +
لو ز می نیکوترین بادام تلخ آنست که بزرگ و روغن دار باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود
در دهم و شش گوید گرم بود و رسوم و دمی جلای و تقویه بود و از خواص وی آنست که سیش
و بر کلفت روی طلا کردن زایل کند و شری و قوی را نافع بود و اگر با شراب عسل طلا کنند غله را سوزند
بود و گزندگی سگ یوانه را نافع بود و روغن آن درد گوش را نافع بود و چون سر را بدان بشویند یا
شراب حیار را نافع بود و زایل کند و اگر شیش از شراب خوردن پنج عدد بادام تلخ بخورند منع مستی کند
و گویند که پنجاه عدد و اگر با طعام روده بخورد و دوی قوت با صره بد و با نشانه نفت الدم را
نافع بود و سده جگر و سپرز و کرده و مثانه را بکشد و جرب و حکم را نافع بود و یاری و بد برفت اخلاط
خلیظ از سینه و شش و بول براند و عسر البول را نافع بود و سنگ بریزاند و مضر باشد بمجا و
وی بادام شیرین و نبات و ششاش بود و حله و خشت وی و در قوت مانند وی بود +

لوز الیه لوز جلی است یعنی بخک و آن جلقه است و در زیت المرحان زیت السودان است
و صفت زیت السودان هم گفته شد +

لوسیا و لوبانیز گویند و نام و آن مسهل تر از اسهال می شود و بیرون آید و نفخ آن کمتر از باطل بود
و نیکوترین آن سرخ بود که خورده باشد و طبیعت وی گرم بود و دلدل و معتدل بود و تری و
خشکی و گویند که سرد بود و خشک سرخ وی گرم تر از غیر وی بود و آبی که آنرا روی بخت باشد
بر انداخته سرخ وی و دم نفاس را پاک گرداند و بول براند و بدن را فرجه کند و سینه و شش را نافع
بود و شیر را بیرون آورد و بچه مرده وی را بول خلط غلیظ بغمی بود و منغشی و مصلد اخلاط بد و نفخ بود و خرا
کمتر شود چون بازیت و مری و سرکه یا خول و نمک و فلفل و در چینی و صخره مستعمل کنند و یا شراب
بر سر آن بپاشانند +

لوقا بلین حرف ابیض است و اسفند اسفند نیز گویند و گفته شد +

لوف یا سی فیلگونش و سیگون گویند و آن سه نوع است کینوع را میونانی و لوقا قیطون گویند

و معنی آن لوف الحیه باشد و لوف البسط گویند و آن لوف الکبیر است و نوع دیگر بیونانی اران گویند
و بر بربری انهمانی و بیونانی اهل اندلس بنامه و آن لوف الصغیر است و آنرا لوف البعد گویند و نوع
سوم بیونانی از بشاران خوانند و آن صیرل است و اهل مصر آنرا دوبره خوانند اما لوف البعد سخن
بود از بسط و لوف البسط ارضیه در وی بیشتر باشد و مقطع اخلاط غلیظ لزوج باشد و مقطعی معتدل و پنج
وی کلفت و بهی و نمش را نافع بود چون با غسل طلا کنند و با شراب شقایق که از سر تا بود سودمند بود
و ورق وی جراحت های ایدر اسود و بدو بکهن را نافع بود و چون با شراب بیاشامند ترک
باه بود و اگر پنج وی در بدن بماند افعی نکند و ثمره وی چون مقدار سی حب با سرکه بیاشامند
بچه بیندازد و از خورن وی خلطی غلیظ متولد شود.

لوف صاحب منہاج گوید منظور یون باریک است و صاحب جامع گوید که آن نوعی از حی العالم
است که آنرا آذان الشمس خوانند و گفته شد صفت هر دو در باب خود +
لوطوس چند قوای هستانی را بدین اسم خوانند گفته شد و بشین بدین اسم خوانند و بشین نوعی از نیلوز است
مصر و یا خیر بری خوانند و آن نیلوز دیگر را اعرابی خوانند و گویند که لوطوس نوعی از سرراست
و این قوی بعید است +

لوف و لیس حجر قطبی است و گفته شد +

لوف و لیس پارسی مرارید خوانند و نیکوترین آن سفید و پاک بزرگ و شیرین بود و طبیعت آن
سرد و خشک بود و لطیف در دمل را نافع بود و خفقان را و غم و نفث الدم را سودمند بود و باخوف
از وی دود رنگ بود و در ششهای چشم را نافع بود و منشفت و تقوی آن باشد و صحت چشم را نگاهدارد
و گویند که مضر بود بثمانه و مصلح وی بسد بود و بدل آن یکم زن و نیم آن صدق صافی بود و
این الذکر گوید که در دمان گیرند قوت دل به بدین مکتوف گوید و لولوز نوشادر و سرکه و سنار و
بوریا پوشیده و خورده +

لیمون نوعی از محاض نیرگست که در بستانها روید و در بیشیا هم روید و در محاض گفته شد
صفت انواع آن +
لیمون صاحب منہاج گوید که تا تراج بود بوی فعل وی در مانع و پوست وی و ورق و

گرم و خشک بود در اول و محاضری مانند محاضرات است و در قوت بلکه آرد
 بود و نشاید که با پوست آب از وی بگیرند لیکن میفشردند و بعد از آن آب از وی بگیرند با عصا
 قتر وی در آن بیاورند که برودت آنرا بشکند
 لینو فرنگی است و گفته شد
 لینو فرنگی او سفید است و گفته شد
 لیج غلیج است و بپاری نیک گویند و گفته شد
 لیج نوعی از اقلیم است که در جزیره قبرس و معدن نحاس بایستد و گفته شد صفت آن
 در باب خود و المدا علم

باب المسموم

ماشا میثا نیز گویند و آن دو نوع بود یک نوع گل و سبزه بود و آن را
 ارغامونی گویند و گفته شد و کینوع گل وی زرد بود و نیکو ترین آن زرد بود از وی شیان
 سازند و آنرا عصاره ماشا و شیان ماشا خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود در اول و
 قابض بود و در رمای گرم رافع بود و ابتدای ارد را سوده مند بود و مقوی چشم بود و در نیم
 رافع بود

ما هو دانه ما هو بدانه نیز گویند و بپاری حبه الملوک خوانند و آن از ماش بزرگتر بود و لون
 آن تیره بود که بسرخن مایل بود و چون در خلط بود مانند لوبیائی بود و کوچک و رنگ غلات
 وی سفید بود و چون شکند مغزی بهم سفید بود صاحب طبع در طبیعت آن سردی و قشیر آن گفته شده
 است از بزرگتر که نفسی میجویند آرد و گفته که آن قلمی نفسی است نه قیوم نباتی از اسان حال آنکه او را
 ما هو دانه خوانند ما هو بدانه بعضی دند را حب الملوک خوانند و دند غیر حب الملوک است و گفته
 شد صفت آن در اول و طبیعت حب الملوک گرم و خشک است در دوم استسقا و مفصل
 و نقرس و عرق الفسار و قو لیج رافع بود و چون مدق دی بپزند با خردس پر و درق آن را
 و وی لبنی تمام درشته باشد با نذرتوعات و اگر از حب وی شش هفت دانه حب بسیارند و در
 زنده مسلمان بخم و موه و کمیوس مالی بود لیکن آب سرد از پی آن بیاستد و شترتی نیاده اند

بانه حب بود و اگر بخانیند مهمل قوی بود با قراط و اگر بچنان فرو برسد مهمل با اعتدال بود اما غشی بود بقوت و موافق معده نباشد مهمل بود مانند قوت و لیس وی چون بایشانند فعل لیس بتوجع کن و مصلح وی اینسون کثیر بود و بدل وی نیم وزن وی دنداست و گویند که بدل وی حب الخورس است و گویند که بدل آن کیو وزن و نیم آن حب البیل است.

ماهی نیز سرخ معنی آن سم السمک است و آن پوست پیچ نباتیست و درخت آن صاحب نیاز کرم که مانند درخت شبرم بود و راز تر و در لون وی خبرنی بود که بصفت امل بود و متوالف گوید که درخت ماهی نیز سرخ بدرازی یک کرم نیم باشد بلکه راز تر و کونا تر و گل وی زرد رنگ خوشبوی بود و میان کرم سرخ بود اندکی و گل آن بید بود و گویند بگ وی بتیرگی زدن چنانکه صاحب به نیاز گوید که اصل وی یکمست و شاخهای وی بسیار بود و گویند که آن از تیوعات است و طبیعت آن گرم و خشک است و رسوم نفوس در مفاصل و پشت و رانها نافع بود چون با او در مهمل مستعمل کنند و انفعالی است که چون در آبی اندازند که ماهی بود و ماهیان مست گردند و بروی آب افتند و شترتی از وی چون با نبات بود که مثقال بود و اگر در مطبوخ کنند با او ویهای دیگر از دو دم تا سه دم باشد و اگر بکنند با او ویهای دیگر نیم دم بود و مضر بود و مجا و باید که بروغن بادام آنرا چرب کنند و کثیر او نشاسته و آن اصفافه وی کنند و آنرا سیکران الحوت خوانند و آن سه نوع بود و نوع کوهی بود و کینوع صحرائی اما کوهی بقوت تر بود و آنرا ابو صبر خوانند و قلموس خوانند و صحرائی معروف بود بهامی زهره.

ماز رولون خا مالادون گویند و آن دو نوع است یکنوع از آن اشخیص خوانند و آن ماز رولون سفید است و صفت آن گفته شد و یکنوع دیگر متوالف گوید که شیرازی مست رو خوانند و بسیار هفت برگ خوانند و ورق آن از ورق زیتون کوچکتر بود و از ورق مور و بزرگتر بود و سطر تر و لون آن بزرگی زرد و نیکوترین این نوع بود و در قوت مانند شبرم باشد و نوع سیاه وی گویند که از شبرم بقوت تر بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در چهارم چون بر ریص وین و نمش طلا کنند نافع بود و با غسل بر خشک ایشان و جرب طلا کردن سودمند بود و مهمل با او اصف بود خاصه چون تر بود و در موسم گل آن و مهمل که مهمل و حب الفرج بود و سودا با او ویها که مناسب بود و چون با آنرا نباتات جهت گزندگی جانور آن سودمند بود و شترتی مقدار زیاد از وی دو دانگ بود و باید که بدر

کروه استعمال کنند که سه که فایده وی بشکند و صفت مدیر کردن وی چنان باشد که بگیرد و از یون تازه بزرگ
 ورق و در سر که خیساند و شبانروز و بعد از آن سر که تازه کنند تا سه نوبت بکشد و بعد از آن سر که
 را بریزد و ویراب آب شیرین سه نوبت بشویند و در سایه خشک کنند و اگر تعجیل کنند در آفتاب خشک
 کنند و بعد از آن استعمال کنند و اگر در سر که خیساند و بر سر بزنند بگدازند و وی بکشد و مضر بود بغایت و
 زو نوبت بکشد یا بخورد و جمیع همد و ماز یون مدیر چون بکوبند بغایت خورد و کثیرا اضافه وی کنند و بزرگ
 با دوا شیرین چرب کنند و اگر خواهند با دویه که مصلح وی بود یا میزند مثل تربد و افیمون و پهلبله زرد
 و ورق گل سرخ و رب السوس و کمون کرانی و نمک هندی دوائی موافق بود جهت علل مرده و
 که با سهال بیرون آورد و نافع بود از جهت در دمای یغمی و اگر خواهند که آب زرد و براند مدیر وی با آبلیمو
 بقیل النحاس و اسارون و مصافی و سکنج و نمک هندی و پهلبله زرد و تخم کرفس بستانی و عصاره
 غافق و عصاره آبنوس و بل سطلک یا میزند و آب غنیمت شعله را زیاده تر که گرفته باشند و جوشانند
 و مصافی کرده باشند یا شامند و اگر طبیعت وی محکم بود مغز خیار چنبر آب بقول که گفته شد زیاده
 کنند مسهل آب زرد بود و اگر چینی با قرص کنند شاید از بهر آنکه در غایت قوت بود و ضعف را تحمل نبود
 و محرومی فریج را در زمان گرم و در سگسیر استعمال کردن بد بود و نوع سیاه آن کشنده بود و در
 بکشد کرب و قی و اسهال و معالجه وی بشیر تازه کنند پیانی با جلاب و بنبرگترین معالجه وی می شود
 بود یا تر یا قلعین مخموم و چون با آرزیت و آب یا میزند و موش و سگ خوک را بکشد و بدل مازدیو
 سه و زن آن ایر سال بود و دانگ زن آن مقل المیود +

ما حستان سافج هندیست و گفته شد +

ما رج به ارگیا خوانند و آن بهلیونست و گفته شود +

ما سقود نیز گویند و آن دوائی هندی بود و آنرا ورق و قصبانی بود مانند شا بهنم
 دروغن از وی بگیرند مانند یا سمن و طبیعت آن گرم و لطیف باشد و بوی سبیل ماند

ما شیا حشیش ارغامونی است و در الف گفته شد و آن مایه سرخ بود +

ما شرج باشد و بشیرازی مج را بنوش نیز گویند و بنویسند و جوهری نزدیک با فله بود

و فتح وی کمتر و فاضلترین استعمال کردن می تا استان بود و نیکوترین آن بهر و بزرگ بود و در طبیعت

آن سرد بود در اول و معتدل بود در طوبی و پوست چون منقشر کنند و گویند که خشک بود در اول و کمیوس وی محمود بود و زودتر از با قلا بگذرد خاصه منقشر وی و از جهت در اعضا ضا و کون نافع بود و اگر خواهند که شکم براند و هیچ نفخ در وی نبود شبیه سگدانه دروغن با دام شیرین بنزد اما باید که ورم و تب صفراوی نبود و اگر تب حاده داشته باشد با قلا الحما و کاه و اسفناخ و جو کوفته بنزد و اگر خواهند که شکم به بند و همچنان با پوست بنزد در آب از وی بریزند و بعد از آن با ورق حمص بستنی بنزد و آب سماق و آب انار و از رویت را نیز اضافه کنند و بخورند حرارت را ساکن کنند و شکم به بند و اگر زیت نخورند روغن با دام کنند و وی سرفه نافع بود خاصه چون بازیت باشد و چون بگویند و آب مورد بشیرند و ضما و کنند بر اعضائی که کوفته شده باشد قوت دهد و وی ملازه را نیکو بود و لیکن میضعت دندان بود و مضربه و دیر بگذرد و در وی نفخ اندکی بود و در وی جلا نبود و باید که بروغن با دام بنزد و در مضربه مصلح وی شیر سگدانه بود و ببل آن با قلا و منقشر بود و ماسش بهندی قلت است و گفته شده

ماسس بسیار سی الماس خوانند و آن چهار نوع است اول بهندی بود که لون آن بسفیدی مایل بود و بزرگی آن بمقدار با قلا می بود و مقدار تخم خیار و کبجد بود و باشد که از با قلا بزرگتر بود لیکن نادر افتد و لون آن نزدیک لون نوشادر صافی بود و نوع دوم ماقدونی بود و لون وی مانند نوع اول بود اما بزرگتر بود و سوم معروف بود بجدیدی از بهر آنکه وی مانند آهن بود و وی بوزن ثقیل تر بود و آنرا در زمین مین و در بلاد نوبه یا میند و چهارم قبروسی بود و موجود در معاون قبرسیه و بلو نقره بود و این مؤلف گوید الماس بر فیت منجد از جمله جواهر حجری و لونش سفید شفاف رنگ با گینه شامی در غایت صلابت که در جمله جواهر حجری تاثیر و نفوذ کند و هیچ جوهر در وی اثر نتواند کرد کم بیش الماس انواع است اول سفید شفاف مانند اکینه فرعونی دیگر زرد رنگ آنرا زتی خوانند و سرخ و سبز و سیاه و اکسب بود و بهر نهایت و بلادی نوعی می پسندند اهل عراق و عجم الماس نرود اختیار کنند و اهل هند آنچه خوش قد بود و با شکل مثلث و مربع و کعب بود یعنی در اصل فطرت درست و نیز اطراف باشد و شکسته را بفال بد و در ندرت ترین انواع الماس رخو سفید رنگی است و بود و بی برق و طبقه مثل طلق از نیم بر خیزد و بیشتر شکل الماس خود اضلاع بود الماس در بود و

کمان جامعنی آنست که جلواشکال الماس مثلث باشد و بر چند می شکند مثلث می شکند
و این طبعی خطاست و در آنرا مشهور شده و صفت شهرت آن بعضی رسیده که الماس با سوز
شکسته شود و بدان سبب باین خیال افتاده که بجا شکستن الماس مشابه کرده باشد که
پاره اسرب بر روی سندان نهاده باشند تا از زخم خالی یک بخند و متلاشی نگردد و بسبب جلیبت
که در جوهر است بشکند و اگر بجای اسرب شمع یا پنجه یا کاغذ باشد همین فائده کند که نگذارد که آخر
وی متلاشی شود و معدن الماس در جزایر شرقی و یارهندست الماس را از میان ریگ بزرگ
آورند و اگر بعضی آن مشغول شویم قطول انجامد و طبیعت الماس سرد و خشک و گویند که گرم
و خشک بود بقوت و گویند که چون در دمان گیرند از آنرا بشکند و بغایت محرق و بعضی بود و
نعم قائل بود و دای کسی که آن خورده باشد تی آب گرم و روغن کردن بود و بعد از آن شیر
نمازه آتشامیدن و الماس را با اسرب یا به تنه توان شکست و چون ویرا بشکند بیشتر سست شود
و آتش بوی کار کند.

ما میران گویند که آن نوع از عروق الصفیرست و از وی که می رود و آن چینی بود و خراسانی
باشد اما چینی زرد بود و خراسانی تیرنگ که پسری زند و آن عروق باریک بود و گره داشته باشد
و طبیعت آن گرم و خشک بود و آخر در جوهر دوم و گویند که در چهارم و گویند که گرم است و راول
و خشکست در سوم سفیدی ناخن سفیدی چشم را زائل کند و دشنام چشم را بفراید و اصل
وی یتانرا نافع بود و بعضی را جود وی اوراری بود و مقدار اخذ از وی نیم درم باشد و چون
باسر که سخن کنند و بر کف طلا کنند زائل کند و گویند که مضر بود و گرده و مصلح وی هسل بود و بدل
وی بوزن وی عروق الصفیرست و نیم وزن وی مصلحانی بود.

مارون چنین گوید که آن مایه خراست و گفته شود.

ماصون ما شاست و گفته شده.

ما نیکوترین آن آب چشمه بود که از طرف مشرق بود و بهتر آن بود که بشدت بیرون آید بر
مقابل شمال باشد و بر سنگ دانه بود و بران و صافی بود و سبک زن و رایحه و طعم بدست
باشد و چون آفتاب وی تابند و گرم شود و چون از وی زائل شود و سرد شود و زرد شود.

بکند و نقل طعام خشک گردان و از آن و طبیعت آن سرد و تر بود و قری آن تا چهارم بود
 مقدار معتدل از وی نقد بود که غذا را یاری دهد و با حضور سازد و طبیعت آن را نگاه دارد و در
 کسب نصارت و نعمت از وی بکند و وی ریشمار بد بود و بسیار خوردن وی کثرت و عیبه و
 سبب و نسیان آورد و نشاید که تشنگی برزد که شهوت و قوت را نقصان دهد و محض جسم و ظلم
 بصر بود و این مؤلف گوید که حکما آورده اند که در آب بسیار خوردن سه ضررت بود اول آنکه آب سرد
 و تراست چون بسیار خوردن حرارت غریزی اضعیف کند و همه قوتها که تدبیر کنند و اندر مبدع حرارت غریزی
 پس چون حرارت غریزی ضعیف شود قوت جاذبه جذب غذا را بواجبی نتواند کردن و ماسکه
 غذا را بواجبی نگاه نتواند داشتن باضمیمه مضمی صلیح نتواند کردن و دافعه دفع طعام نتواند کردن
 و قوت حسن حرکت را نقصان ظاهر شود و خلل در همه تن پیدا آید و دوم آنست که چون آب طعام
 آمیخته شود و از رگها ماسا رقیقا بجز رسد قوت ممیزه که در جگر بود آن آنهاست از غذا جدا نتواند
 کرد پس بهای زیادی که با غذا آمیخته شده اگر در میان پوست شکم و عشا بین بماند استسقا
 آید و اگر همچنان بجز عضو بارستستقامتی پیدا آید و چون گرده ممیز نتواند کرد و ناست گرده ضعیف شود
 و او را ربول پیدا آید و سوم آنست که چون آب بسیار خورده شود طعام را پیش از مضام بجز رسد
 پس طعام نامضموم باندرون رگها رسد و ایله نمی مستحکم شود و بدین سبب بیمار بهای بزرگ
 حاصل شود چون افلاج و قیراط گوید که نیکوترین آنها آب باران بود خاصه که از زمین نیکو گیرد
 و قطره وی اندک اندک بود و راه کانون دوی شیرین تر و سبک تر بود و سردی کمتر از
 آب چشمه باشد و وی سردی نیکو باشد خاصه چون اثر به جهت سرفه با وی بزند و آب برون سرد
 بود و طبع و کسب اگر باعتدال از آن بیاشامند مبر و معده و جگر بود و برضیم قوت و بد اما مضر
 بندان و خجسته و سینه و نفوس و امراض احشای بار و عصب و مصلح وی ریاضت و استحمام بود
 نشاید که بناتشا آب خورند که از آن آورده و ناقص معده ضعیف و بدن ضعیف که گوشت اندک و پخته باشد
 تا همان صاحب سبزه و یرقان و استسقا و بواسیر نشاید که آب سرد خورند و بعد از جماعت و بعد
 حرکات محکم نشاید که خورند که حرارت غریزی بود و نشاید که در شب تشنگی سخت که حادث شود آب
 خورند که حرارت غریزی نباشد و استسقا آورد و الا که سبب آن چیزی که با خشک بود یا شعله

خوره باشد و اگر اندکی باز خورند شاید آب گرم نیکوترین نیم گرم بود که حرارت وی لذت بود
و وی گرم بود لغرض طبیعت براند خاصه چون نبات با عسل بود و چون آب سرد و مزوج
کنند مضر و رافع بود و درم حلق و ملازه و سیننه را سود دهد و اگر آب سرد و مزوج نکند مضر
را مضر بود و تشنگی را ساکن نکند و اگر بسیار خورند فساد مزاج بود و درخی معده و دماغ را از بخار پزند
و مضمضه را فاسد کند و بسبب فساد مضمضه لون را زرد گرداند و سپرز و جگر متورم گرداند و هیچ رعان
بود و باید که آنرا با گلاب بیا میند تا مری معده نبود

ما را اللحم باید که از گوشتی محمود باشد مانند گوشت بره و چو و حبش سودمندترین چیز باشد از
جهت صفات دل و صفت آن بقرع و انبیق گیرند و آن را متد عرقی بود در غایت قوت
ما را الشحیر پیارسی جواب گویند و فعل آن مانند کشک لشعیر بود که آنرا شیر جو گویند و آن درگاه
گفته شد و وی مبر و در طب بود و وحدت اخلاط را بکشد و بول براند و تنهای حاده را نافع بود و ساق
آن را اگر بلغمی بود با کرفس و رازیانه نافع بود و وی جگر گرم را نافع بود و خونی معتدل که صالح بود
از وی متولد شود و تشنگی را نبشاند و زرد بگذرد و از معده و معاز و دیر و ن آید و اخلاط سوخته
با وی مستقر شود و مضر بود با حشاشه و منفع بود و معده سرد را بد بود و دفع ضروری بگفتند
ما را الحبن پیارسی آب پییر گویند کلف و جرب را نافع بود و خوردن و طلا کردن مهمل صفر است
و یرقان را سود دهد با قیثون مهمل سوداوی سوخته بود و حرارت جگر نبشاند و وحدت صفر
فاصله بین وقت خوردن آن بهار بود و مقدار شیر تهی از وی در هر روز لبه نوبت یک پل
بغدادی بود و میان هر نوبتی دو ساعت بود با دانه نمک هندی و نیکوترین آن بود که از
بزی سرخ جوان ازیق چشم گیرند که حلق خورده باشند نه کنه و اگر احتیاج بود بجلف آب جو و کاسی
و خیار و رازیانه بدهند و صفت آن بیست اند شیر تازه و در طل و در دیگ کنند و آتش است
و شیب آن کنند و چون شیر جوشید و ببرد چهل درم بجنین قندی و یک گرم سرکه بران ریزند تا
آن شیر بریده شود و بجمع بشود و بعد از آن بپالایش بپالایند و پس از آن بکرباس بگیرند
و دیگر باره بر آتش نهند و کفش را بگیرند و بعد از آن متعل کنند
ما را اللورد پیارسی گلاب گویند و نیکوترین آن تیز نوی بود که طعم تلخ بود و طبیعت آن سرد بود

و گویند گرم بود و این سرد قول جالینوس است و گویند سرد بود و در اول و معتدل بود و در طوبت و بیست و مایل بود و طوبت و مقوی مانع و مسکن صداع گرم بود و بیدن و طلا کردن آن و قوت دل و معده و بیدن و خوردن طلا کردن و شربت کندر چشمه با ساکن کند و حرارت آن نبشاند و چون بپاشند غشی و نفث هم را نافع بود و خفقان گرم و مقوی چشم بود و بطریقی قوی که در وی هست و چون سرد ریزند خمار تحلیل کند و صداع را ساکن کند و بسیار از آن بهوی ریختن موی را سفید گرداند و گلاب مقوی معده و خوش سینه بود و مصلح وی جلاب نبات بود +

ما را الکافور نیکوترین آن بود که مانند روغن بلسان بود و طبیعت آن گرم و خشک و در رسوم و آن چنانست که در فربون آورد و مفرط می آید که محوری مزاج را در سرد آورد و دفع منفعت وی بر روغن بنفشه کنند که با وی خلط کنند و سرد مزاج را و پیر از ابد بود و در زمستان و شهر باری و سیر و افق بود و اسهال جوید و چنان درازی گویند و زخم کافور چون بشکافند این آب و می وانه گردد و گویند کافور بود که با پوست و زخم مخلط شده باشد چون بنزد و صافی کنند و آن آب و سبی نگ از وی بگیرند و خاصیت می آید که چون در طعام کنند گسی گردان نگردد +
ما را النون آب ماهی نمکسود را ما النون گویند و آن مانند می بود و در اکثر حالات و گرمی خشک و می کمتر از می شیری بود و چون بدان حقه کنند در دورک و عرق النساء و قره اسعار و نافع بود و در ششهای متعفن که در اسهال و روده بود خشک گرداند و قطع بلغم بود +

ما را الملاح و استقریدوس گویند که قوت وی و فعل وی مانند نمک بود و قاع مقام آب دریا بود و در ما را الحسل گرم بود و قوت معده سرد بد و اشتها را بیاورد و بول براند و مرصهای سرد را نافع بود و سهل طبیعت بود چون خلط باشد که مستعد دفع بود و شکم ببندد چون در معده قوت نفوذ غذا به بدن بود و اگر زن بپاشد قراقرز و دیک و پیدا کنند بپاشند اگر استین بود و بپاشد با صابون ارمیم گرم و مصلح آن رلوب فواکه حامض بود و صفت آن بکچر و عسل و دو جزو آب شیرین بچوشانند تا برود و و ثلث آن بماند و فروگرد و بپاشد و اگر خواهد گرمی وی زیاده کرد و مصلح و در تخمیل و قرض و در غفلت از هر یک قدری در صره بسته با وی بچوشانند +
ما را الحدید و اصل است و گفته شده +

ما را القراطن فرمایست که آنرا خند بقون گویند و صاحب حاج گوید که از خمر یا از شکست و غسل و در آب
گرم سبزند و صاحب جامع گوید که حاصل است و گفته شده
ما را الحجه پاری آب گامه گویند و صاحب جامع گوید که از بازگانی شنیدم که بطرف هند مترو بود
و از غیر او قلیهای دیگر که آن آبست خاکسترگون بغایت ناخوش بوی و چون کهن گردد سیاه بود
و مؤلف گوید که آن از شکم می گیرند که آنرا جبهه گویند و آن از بچه پین بود و اگر آن مایه را بخی می مثل جوالی
نبردند در حال درست گردد و در اندرون وی مانند کیمیه بود و پرازی آب و خواص وی آنست
که عضوی که شکسته شود مقدار و مشقال از آن چون بیاشامند اما باید که نگذارند که آن بدن را
رسد که دندان را مضرب بود و در زمان آن عضو را درست گرداند اما باید که باز جانی بسته باشد و در
حال بیاشامند و تبارک الله احسن الخالقین نشان این آب آنست که چون بخورند در حال نشخص
که استخوان وی شکسته باشد بداند که آب رسیده تا موضع شکسته و این بحر است

مالی غسل است و گفته شده

مالسوفلن باور بنویه است و گفته شده

ما را مایه مایه دراز باشد مانند قرا ما را مایه گویند

ماطونیتون درخت تنه است و صفت تنه گفته شده در قاف

متک ارج است و گفته شده

مثل سوسن است و گفته شده

عنان درخت که در است و آن نوعی از ماذیون است و گردان تخم وی بود و گفته شده

مشمک آب انگور است که بچشاند و کف وی بگیرند تا چهار دانگ از آن برود و دو دانگ از آن

بماند و بعد از آن فرو گیرد و استعمال کند و منافع وی نزدیک بمنافع خمر بود و خونی صالح رو

از وی متولد شود و مفهم قد اکند و چون با آب بیانیزند محوری مزاج را نافع بود

مجموعه نوعی از ریاحین است و بیاری آنرا خوش نظر گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود

در روم و گویند که تراست و وی قابض بود و منع خون رفتن کند و طبیعت را به بندد و جراحات

ترا بصلاح آورد و ریش آنرا خشک گرداند و چون عصاره وی در گوش چکانند گرم گوش را

بر ویش آنرا خشک گرداند و در آنرا زائل گرداند.
مخج باشد و گفته شد.

محروم اصل الا بخداست و وی بقوت و منفعت مانند حلیت است و بهت بین آن
سفید سبک بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و در مضم یاری و بد و معدده را پاک گرداند
و معالج لریاح و نفخ بود و مقدار استعمال از وی نیم مثقال است و استحق گوید که روزی یکبار
و مصلح و می غسل بود.

محلک درختی است مانند درخت بیدگل می سفید بود و نمودی الحبلک بنید صفت آن گفته شد
مجموده سقمونیاست و گفته شد.

محا جم ابل اندلس آنرا مخلصه گویند.

مخلصه محاجم گویند و الیج گویند و آن سه نوع است مؤلف گوید که مکتوع البشیرازی کار بیک
خوانند و بسیاری پیل شامی و مکتوع کشنیز کوهی گویند و مکتوع تریاق کوهی و هر سه نوع تخم
ایشان مشابه یکدیگرند اما در نبات ایشان و در جای رستن ایشان اندک تفاوت بود و
نبات کارز لیسک خشن بود و تخم وی بنایت تلخ باشد و گل وی از رنگ بود و آن در سنگ تانها
روید و نبات کشنیز کوهی ابلیس بود و بقدر بزرگتر بود و تخم وی هم بزرگتر بود و هم تلخ بود و اندر غر
روید که اندر دامن کوه باشد و گل وی بصرخی زند و نوع سوم در رمل روید و نبات وی گوشتی
بود و گل وی سفید بود که در وی از روی باشد و سیاهی و مؤلف گوید که نیکوترین آن خباک
بود که از کوه شبانکاره آورند و خواص وی آنست که هر کس که یک شربت از وی بپاشد از
گزندگی مار و عقرب انفعی و مجموع گزند گیاه یکسال امن باشد و اگر مار یا عقرب یا انفعی گزید
باشد و یک شربت از وی بپاشد البته خلاصی یابند از مصرت سم آن شربت از وی بکنیم
بود تا یک مثقال باروغن زیت و این مجربست و بکرات آزموده اند و امتحان رفته الحمد لله علی
ذلک کثیر و مؤلف گوید که شخصی در نزول آفتاب بجل تنه روزی هر روز یک مثقال مخلصه یا شرب
تخرج کرد و در آن سال چند نوبت ویرازید و اندر بروی کار گزید و مقتل و در آنک نیم الماس و یا
داوند و یک نوبت زهر و انفعی و چند سمیات دیگر دادند و هیچ عمل نکرد و چون الفحص کردند و اول آن

سال مخلصه خورده بود چنانچه یاد کرد شد و این مجرب است تحقیق و مخلصه ویرا از بهر آن نام کرده اند
که از همه زیر یا خلاصی دهد و موکلف گوید که حجر البیتس که بسیاری با دزیر گویند و آن از ایل کوستان
شبا نگار خیزد چون حجر البیتس بسودن با خورسد در میان آن دانه با قدری چوب باشد و آن دانه
با آن چوب از آن مخلصه باشد و بدان دانه با دزیر جمع میشود و بر روز گاری می بندد و بزرگ
میگرد و غذای آن گو سفند گویند بغیر از مار و مخلصه نیست و فی الجمله تریاقیت در وی هست
مخاطبه مخطانیز گویند و دلق نیز خوانند و طبع و نیز تر گویند و آن سپستان بود و گفته شد
مخ بسیار سی مغز گویند و وی لذیذ تر و نیکو تر از دماغ بود و موافق ترین مغز یا مغز ساق گوساله
و ایل بود بعد از آن گاویس بر پس گو سفند و طبیعت آن گرم و تر بود و مسخن و ملین و کثیر الغذاء بود
و بهترین آن بعد که در آخر تابستان باشد و وی ملین و صلابات بود و چون زن بخورد بر گیرد و فرجه
از مغزهای محمود صلابات رحم را نافع بود و اعضا صلب آنرم گرداند مجموع و ششاق و دست و
پاها را نافع بود و ملطخ معده بود و شهوت و منشی چون بسیار از آن بخورند و مصلح وی بازار بر گرم باشد
و سقر و نمک اینچنان +

مغیض بسیار سی دوع گویند و نیکو ترین آن بود که از شیر گاو جوان گیرند و صفت آن در
لبن حامض گفته شد +

مداد نیکو ترین آن بود که از سبک وزن و بغایت سیاه بود و طبیعت همه انواع آن گرم بود
و محض الا سندی که بولس ویرا از بیدات شمرده و چون بروم گرم کرده طلا کنند نافع بود +
هر جان در باب یاد و صفت بسبب گفته شد انواع وی +

مرزنجوش مردقوس گویند و بسیار سی مرزنگوش گویند و بعضی اذان الفار و گفته شد
الف و در طبع وی استسقا را نافع بود و پنجه درم از وی شری لغمی سود دارد و عسل البول و منغص
نافع بود و اسحق گوید بمشانه سفر بود و مصلح وی تخم خرفه بود و بدل آن آفتابین رومی بود و گویند
که دوزن آن مرا خوند گویند که بدل آن ورق یا سین بود و گویند که بدل آن شبا نگار است
و گویند که نیم وزن آن طفل است +

عمر آن مالبا خوانند و آن درختی است باز یک دراز و از چوب وی نیزه سازند و در ملک ششم

بسیار بود و ورق وی از رد بود و در وی قهضی بود و تحقیق این موافقت گوید و در میوه درخت
مران عفو صفتی عظیم است نزدیک باز و در عصاره ورق وی چون بیاشامند یا ورق
او را با شراب بنهند گزندگی افغی را نافع بود و پوست درخت وی چون بسوزانند
و با آب بربالند قطع کند و تشاره چوب وی کشته بود چون بیاشامند +
هر صمغی است که میونانی سمرنا خوانند و وی خالص بود و خشک و ششیم بود و غش آن بعضی
از تیو عات کنند که آنرا با زاشی خوانند و نار فالبس نیز خوانند و آن نوع کشته بود و بکوتر
مرآن بود که بسرخ مال بود و خوشبوی و زرین و صافی بود و نبات تلخ باشد و طبیعت
آن گرم است و در سوم و خشک است در دوم و وی مفتح و محلل ریح بود و در وی قهضی و اگر
بود و آن در در و دمای بزرگ استعمال کنند از بسیاری منفعت آن دوی منع عفونت
کنند تا بحدی که میت را نگاهدارد از تغییر تن و اثر ریشهای بذرائل کند چون در دهان بگذارد
بوی دامن را خوش کند و در مهاسی لغبی را نافع بود و اگر با انستین یا پاترس یا با عصاره
سداب حقه کنند حیض براند و بچه بیرون آورد و نیز دوی و اگر مقدار با غلامی که آن بوزن و از
قوله و میاشامند سر فزین و در نفس و در دیلو و سینده و اسهال و قرحه معار نافع بود و چون
در شب زبان نهند آنچه حل شود و فرو برد خشونت و تشنه شش را بگرداند و آواز را صافی کند
و گرم را بکشد و چون با شراب بیاورند و در شیب لعل مالند گند قبل زائل کند و چون با شراب
و زیت مضمضه کنند دندان و لثه را محکم کند و چون بر ریشهای سر بپاشند نیکو گرداند و چون
افیون و جند بیدستر و امینا بیاورند بر می که اگر گوش آید و درم آنرا نافع بود و با سلیمه غسل بر
انالیس مالند سودمند بود و چون با سرکه بر تو یا مالند نافع بود و اگر بالادن و خمر و روغن مورد بر
سوی مالند از تساقط منع کند و وی منع ریش چشم و تاریکی و سفیدی آنرا زائل کند و این
جز اگر گوید که چون سخن کنند و آب مورد بپاشند و زن بخورد بگوید بوی منتنی که از فرج وی آید
زائل کند و اگر مزیت فلسطین بپاشند و مرد طلا کند بگشت ابهام پای راست قوت مجامع
تمام پیدا و ام که ابهام می بود و چون سخن کنند لب که نیکو تا مانند مرهم شود و بجره مالند و در مرد
سید ضین را که سبب آن مالند زائل کند و آزی گوید و در گرده و مثانه را نافع بود و نفخ

معهده منقص و در رحم و مفاصل از ازل کند و زهر را نافع بود و که مهار پیرون آورد و محل
 او را م بود و درم سپهر را بغایت نافع بود و چون با شراب بیا شامند گزندگی حفر ب و استرخا معهده
 را سود و در مسهل آب زرد بود و اگر زن نیم درم باز ده تخم مرغ نیم برشت بیا شامند خون فتن
 باز دارد و اگر با سداب فرزند سازند و زن از آن بخورد بر گیرد و بچه منید از و اگر آب تریزه حل کنند و
 بر خونی که در شیب چشم منعقد شده باشد طلا کنند تحلیل دهد و اگر بکلف طلا کنند و بدان اومان
 کنند ز ازل کند و اگر ز نارنج حل کنند و بر سغه طلا کنند و بدان مداومت نمایند ز ازل کند و خشک
 گرداند و چون با سرکه دروغن گل حل کنند و بر جرب ریش شده و حکم غیر آن طلا کنند ساکن گرداند
 و اگر با سرکه دروغن گل و زعفران حل کنند و بر شعیر طلا کنند خشک گرداند و ز ازل و چون با کند
 و زعفران بخورد بر گیرد تر خرا نافع بود که از رطوبت بود و رایحه دی صداع پیدا کند و مسدود منوم
 بود و گویند که مضر بود بمشانه و مصلح می غسل و دبل می زن می صمغ بادام تلخ است با قصب
 و قسط تلخ و ققاح افروز +

هر داسفر هم اس برایت و آن در قوت مانند باد آورد است و بهترین آن رو سیست و طبیعت
 آن گرم و خشکست در دوم صرع نافع بود و تقوی معده و جگر بود و چون بخورد بر گیرد گرم و خشک
 هر با فلن معنی آن زوالف و رقه بود و صاحب جامع گوید که آن خرنیل است و گفته شد
 طریقیان آنرا حدیث خوانند +

هر اینیه هموم المجرول است و هموم المایه نیز خوانند گویند طبیعت آن گرم و خشکست
 در دوم و در وی تخفیف بغایت بود و مجوسی گوید که سنگ مشانه را بریزند و بول برانند و صاحب
 منهاج گوید بیکوترین آن گل می بود و آنچه تازه بود و طبیعت آن سرد و خشکست و با اعتدال
 و خون را به بند از جراحتها چون بکوبند و بر آن نهند و چون بنزند آب ویرا بیا شامند بول را
 برانند و فضول را بگردانند و معرفت می در باب با گفته شود +

هر کو انواع است نوع خوشبوی ویرا مر اخور خوانند و بشیرازی مرو خوش خوانند و گفته شود
 نوع دیگر که بوی آن کمتر بود آنرا اسموشل خوانند و طبیعت آن گرم و تر بود و تخم آنرا بشیرازی
 مرو خشک خوانند و نوع دیگر آنرا دارا و دارک نیز گویند و آن مرو سفید بود و وی معتدل بود

در حرارت و رطوبت و در وی التفریح بود و گویند که بدستیکه آن لسان الشور است و گفته شد و مکنوع دیگر
خراگ گویند و هم گفته شد و مکنوع دیگر و دیگر نیز از این دارد و شیر و دیگر گویند و بشیرانی مریخ خوانند و مریخ دیگر
مرابان و مرابوس گویند و طبیعت آن گرم و خشک است در دوزخ محف و محلل نفخ بود و بلغم و سده را
بکشاید و صدمه سرد و در معده که از بلغم بود سود و در اسحق بن عسکران گوید که دارام و سفید است
و حبس می هم سفید است و مؤلف گوید که انواع مرور را بچکدام حبس سفید نیست الا مریخ که خود و حب
بر و سفید اند و این نوع مشهور بود و بر و سفید پس بدین تقدیر و سفید غیر لسان الشور است
و نوع دیگر هست که آنرا میثها خوانند و آن گل ختم است و گفته شد

هر ششیا چند نوع بود و بی و فنی و نحاسی و حدیدی و شیمی بود و هر جنسی مشابه بود و بوی
که بوی غسولست در لون و آنرا حجر النور و حجر روشنائی خوانند از هر آنکه روشنائی چشم و طبیعت
آن گرم و خشک بود و رسوم و آن مقوی چشم بود و لیسق و یدوس گوید که قوت وی سوخته یا تا
مسخن و محلل بود چشم را جلاد و منضج او رام جاسیه بود چون مار پنج خلط کند و گوشت زیاده
خورد و در ریشها و رازی گوید که از گردن کو دکان بپاویز نترسند و اگر سخت کنند لبه که و بر برص
طلا کنند زائل کند و گویند که محلل ماده بود که در شیب چشم بود و قوت چشم بدید و اگر با سر که بر شش
طلا کنند سود و بد و چون در هرهما کنند محلل بود و قاطع دم و بدل آن مغنیسا بود

هر دال سنج مرابک خوانند و بیاری مردان سنگ گویند و میوانی لبدر حورش خوانند و نیکوترین
آن اصفهانی بود براتی که بسیر می زند و طبیعت وی بسری مایل بود و مغسول وی بی محال
سرد بود و قاطع و محف و از خواص وی آنست که چون در سر که اندازند سر که شیرین شود
و اگر در لوزه بود بدن را سپاه گرداند و وی ماده مرهما بود و بوی بدن را خوش کند و خاصه
شیب بغل و کلف را زائل کند و اثر سیاهی و خون مره و اثر آب زایل کند و منع عرق بکند
و گوشت و ریشها بر داند و مغسول وی چشم را جلاد و خوردن وی نشاید از هر آنکه شسته بود
و بول بر بند و نفخ و رشکم و ملین پیدا کند و قبض زبان کنه باشد که قولنج آورد و ایلا و شش
اطلاق بول و غایط کند و حنق آورد و مداوای ویرانی کند یا آب گرم و بعد از آن بشیران
و برنجیل مری و با سفید باج و چون طلا کنند در شیب بغل و فصلهای سمی ل بکنند پس

اولی آن بود که بار و خن گل میانیزند و رازی گوید کسی که آن خورده باشد معالجه هر افعی کند یا بانی که
در روی شبت و آنجیر خنجه باشد و بعد از آن مقدار سه درم باب یا تریاک نیم گرم کرده بپاشد و بخورد و لخم الحرق
و سرکه زهر سیاه از عقب بدیند و بدان اقلیمها بود

مری بسیار سیاهی بخامه بخاری خوانند و آبکامه رقیق گویند و آنچه از جو سازند گرم و خشک است و تا سوم و گونا
گرم است در اول و خشک است در دوم اخلاط غلیظه را برزاید و نشفت بلغم کند و پاک گرداند و بوی تازه
خوش کند زیشهای عفن را نافع بود و در رورک عرق النساء و رطوبت معده را عظیم مفید بود و در جفتها
تولنج مستعمل کنند مناسب بود و گندگی سنگ یوانه را نافع بود و رازی گوید که مری عمل نکند
کند الا از وی الطف و اتقوی او و شکم براند قطع لزوجات کند و ططف اغذیه غلیظه بود و عطش و زرد
معده و جگر و مخفف آن بود و چون بناشت اندکی از آن بیاشتا مندر که مهارا بکشد و اگر در چشم کسی کشند
که دیر آبله بنیاد کرده باشد هیچ در چشم وی در نیاید و اگر برانده باشد بگذارد و چون بدان غرغره کنند
جذب بلغم بسیار کند از دماغ و خشک ورم لغایع را پاک گرداند چون متعجر شده باشد

هر نوعی از رخام سفید است و نیکوترین آن بود که از معدن خزرخ آورند و میونانی آنرا اسطرطیس
گویند و بعضی گویند اسطرطیس خراج است و توفرسطیس گویند که اسطرطیس چون بسوزانند در بانگ
اندزانی سخن گفتند نیکو و دندان و لثه را بدان بمالند سودمند بود و لثه را محکم گرداند و سوختگی آتش
و بهر چون بکوبند و سحق کنند و بر موضع سوختگی افشانند و بایستقوریدوس گویند که چون بسوزانند
و بار آتش و زفت بپایانند و رمهای صلب را بگردانند و چون در موم روغن گیرند و در معده را ساکن کنند
هر از نوعی از شکام است و باد آورده و فعل نزدیکیست به ایشان +

طریس سنگیت که در وی خسته نیتی ضحری بود و بلون اناجور و بود چون سحیح گفته بودی خمر کند و اگر
بوزن سه جواز وی بیاشا مند و دل را نافع بود.

مرد قوش مرز بخون است گفته شد.

هر چه بوز بندگان است و آن جی است بندگان مانند دو قوس و شصت آن گرم و خشکست و در سومین
وسعه دیگر و سیزده کشتهاید

هر ماه نوز نوعی از مرواست و بسیار سی مرو خوش خواته رنگی ترین آن بستانی بود و سبز طبیعت آن

گرم و خشک بود در سوم و گوشت در دوم و گوشت خشک در چهارم بود و گوشت گرم بود در اول و در طبع بود و محلل و مسکن ریا ح بود و سده بطنی بکشد و در سرد بخار و در اندام سرد و رانافخ بود و در شفت رطوبت سده و در قوت آن و مقدار استعمال از دس یک ورم باشد و منع قه بکشد و قوی گوید چون در شراب خیسانند و بیاضا مندی تحت بکشد و بوییدن ذمی مصدع بود و آن ریا حین سرد بود و بدل آن مرزنگوش بود و اگر از جهت سکه بود بوییدن آن شسته و دانگ آن زعفران بود و مرزنگوش و مرار جوز و جعفر و در خشک باد و ریه همه قایم مقام یکدیگر اند و ریا ح مرعزی جامه بر گرم و تر بود حرارت از صوف کمتر بود و ملائم طبع انسان بود و بدن را نیکو دارد از گرمی بسیار که در وی هست و مقوی کرده و سخن اشته بود +

مرارة سالم ترین زهرهای مرغان زهر مرغ دراج و کباب و اما مراره جوارح بغایت قوت لداع بود و خاصه که با راز ایشان و اختیار آن بود که لون ذمی از روی طبعی گشته باشد و اگر زنگاری و لاجوردی بود بد باشد و طبیعت آن گرم و خشک بود و در چهارم و تیر و چون با نظرون قیو لیا بیاضی ندر جربیش شده را سود و در زهر با مجموع تاریکی چشم رانافخ باشد خاصه مراره جوارح و زهر خشک کرده و ابتدای نزول آب را مفید بود و مجموع مرارة طبع برانداستحق گوید که بقوت ترین زهر با چهار پایان زهر و شیر بود بعد از آن کفتار پس گل و پس گرگ پس خرس پس بز پس آهو پس شیر و پس بجایای خود گفته شود +

مرارة الضبی سودمندترین زهرهاست از جهت چشم زهره آهو بود +

مرارة الحمار الوحش زهره خرگور از جهت دار الشعل و والی سودمند بود و بالیدن و بر اثر در مفاصل کردن +

مرارة الدب زهره خرس تشنج و کزاز که از جراحت عصب باشد و سردی را نافع باشد و شریف گوید که زهره ویرا چون با غسل و فلفل بکشد و بفرطه طلا کند زائل کند و مویرا با خاصه چون پنج شش نوبت کمر کند و اگر با سنگسین بیاضا منند و دیگر رانافخ بود و لیستقوید و گوید که زهره خرس در منفعت نزدیک زهره گاو بود و چون سخن کنند صرح رانافخ بود و در خواص

این زهر گوید که چون در چشم کشند با عسل و آب رازیانه چشم را روشن کند +
 حراره البقر بقوت ترین زهر برای چهار پایان زهره گا و بود پس گفتار پس خرس پس
 و گو سفند و نیکو ترین آن زهره گا و نر بود و آن در مرهم کنند از بهت منع جراحتها و در دمای سخت
 و با نظرون و قیو لیا چون سر بران بشویند خرازا نافع بود و چون با عسل بدان تخمک کنند
 خنای را نافع بود و مفتخ افواه بواسطه بود و وی ترلیق گزند گیها بود و مقدار ماخوذ از وی تا دو
 بود و وی دوی طنین در گوشت را که از سردی بود چون بار و غن گل در گوشت چکانند یا با
 گندناسو و دهر اگریم از گوشت روانه بود با شیر زنان در گوشت چکانند نافع بود و چون با عسل
 بیا نیندر لیشهای بدر آورد و در فوج و ذکر و پوست خضیه را نافع بود و وی مضر بود بکبد و زهره و
 وی کثیر بود با عسل +
 حراره الشمس زهره که جوان بود که شبیه از می آنرا دبری خوانند و هنوز کش نکرده باشند و
 طبیعت آن گرم و خشکست و دالی و دارا الفضل را نافع بود و دانه های تر که بر گوشت بود و زهر
 بزکوهی ترلیق گزندگی بود و مقدار ماخوذ از وی تا دو دانگ بود و مضر بود بکبد و زهره و
 وی انیسون بود و عسل +
 حراره الخضر زهره که گوشت را نافع بود و چون طلا کنند با عسل و فلفل بزرگ کل موی بر و یاندر و بزرگ
 حراره الکلب الماس زهره که آب گویند که چون آدمی مقدار عدسی بخورد بعد از یک
 هفته بکشد و دوا می وی بر و غن گا و و جنطیانا رومی و دایچینی و پییرایه خمر گوشت کنند و بزرگ
 خوشبوی تمیخ کنند و تدبیرهای لطیف +
 حراره الضبع زهره گفتار نیکو ترین آن بود که از گفتار بزرگ گیرند و آن گرم و خشک و در
 بلغمی بود که در سر بود و مقدار استعمال از وی تا دو انگلی و نیم باشد و مضر بود بزره و استحق گوید که
 مصلح وی عسل بود و صبر +
 حراره الاسد زهره شیر نیکو ترین آن بود که از شیر جوان گیرند و آن گرم و خشک بود
 تاریکی چشم را نافع بود و ابتدای نزول آب انتشار خاصه زهره کبک که آن سودمندترین
 زهره بود و درین از حمت +

حراره الشبهه طوطی است که در دجله بغداد بود و آنرا بیوانی قلوبونوس خوانند
و زهره وی تاریکی چشم و ابتدای نزول آبرانشاند و انتشار را سودمند بود و گویند که چون
بگیرند از وی تا مقدار انگلی و نیم معده را پاک کند و قوت دل بدید و گویند که خوردن آن مفید بود
زهره و مصلح وی کثیر و بسیار بود.

حراره الکرمی زهره طنگ گرم و لطیف بود چون آب مرزنگوش سعط کنند لقهه و زهره
حراره الکلبش زهره کلبش که شیرازی غوج گویند در گوشتی که از سر وی بود چون با قدری
عسل در گوشت چکانند نافع بود.

حراره القنفذ زهره خارش است که بیاسی جکاسه خوانند اثر ایشانها که در چشم بود زائل
کند و مجذوم را نافع بود چون پاشامند.

حراره الارنب زهره خرگوش است چون با آرد جاری و کند و سداب بپاشند
در میان شراب بپاشامند بخواب نروند همیشه و اگر خواهند که از آن خلاص یا بند سر که
بوی دهند و بدل وی زهره تپیس بود.

حراره النمر والافعی والارنب البحری که موش کشته باشد و مملکت باشد کسی که
آن خورده باشد تلخی دهان عارض شود و زردی چشم نرود باشد که بکشد و اگر باقی بماند بیشتر
از چهار ساعت نشان خلاص است و هر چه زهر افعی بود عجبک از خلاصی بپاشند و مداوای
آن شیر تازه و معجون طین مختوم و تریاق فاروق و رب به و سیب شیر تخم خرفه و جواب کنند
و اگر غشی متواتر بود ماء اللحم فرارچ دهند و شراب بانگی مشک و دانه مشک شیرین نیز مناسب
باشد و این مؤلف گوید صیادی افعی کشت و در ساعت که زهره او را بد آورد و خورد و او را الهی
نرسید و تقریر کرد که من همیشه همچنین میخورم.

حراره الرخمة زهره زخمه که بیاسی مردار خوار گویند و شیرازی خورد و بعضی دیگر ویرا
موش گیر خوانند و آن سودمند بود باریت از جهت گرانی گوش و چون باروغن بپاشند در
گوش مخالف کنند در دقتیقه را موافق بود و آب سر و چون در چشم کشند سفیدی چشم را
زائل کند و این بطریق گوید که چون زهره وی خشک کنند و در ظرفی آگینه در سایه و در چشم

مسح کشند در جانب کزیده سودمند بود و اگر به افغی کزیده باشد و دیگری گوید که نه چنین است
و بعضی گویند که مجرب بود از جهت سم کزوم و مار و زنبور و بدان نافع بود و صاحب مسند کز
که نخل من آنست که طوطی گفتند.

مربوط خضر است یعنی خسف و گفته شد.

موت در جزا اهل است و اقیون را بدین اسم خوانند و بشیر از می تنوز گا و

هوار الصحر هم مرار الصحر نیز گویند و آن حنظل است و گفته شد.

مرویه و آن نوعی از کاسنی بری است و گویند که بیدار است و نبات تلخ بود و درای

گویند که در درجه غنی از کاهوی تلخ است که شیر از می روانه بود.

مهر قومی خوانند و آن نینب است که از گندم و جو و کاه و رس و غیر این سازند و ترکان از آن بزرگ

گویند و اسم خوش برو و خوشبو نیز خوانند و آن مست کننده بود و بیشتر ترکان از آن خورند

مزارع الراعی زبارة الراعی گویند و گویند که عصی الراعی است و گفته شد.

مخرج درخت با دام تلخ است و در صفت لوز مر گفته شد و منفعت.

مسک پیارسی مشک خوانند و نیکوترین آن قتی است و گویند که صفتی و این مؤلف

از مسعودی کند که در کتاب راجع الذهب معادن الجواهر آورده است که فضیلت مشک قتی

بر صفتی بر دو وجه است یکی آنکه آموی قبت بسبب چرا کند و همچنین آموی چین برشایش گوید

چرا کند و دوم آنکه اهل تبت قطعا از نافه بیرون بیاورند و همچنان را کنند و اهل چین از نافه

بیرون آورند و غش بجای وی کنند مثل خون و غیر آن نوعها یک غش توان کرد و نیز چین را

راه دور است و در دیالکتیسم بسبب نرم و اختلاف هوا بوی آن و قوت آن ضعیف گشت

و این مؤلف گوید نیکوترین مشک قتی است و نوعی از مشک هست که از وسط و یا ختا

می آید و آن غریب الوجود است و نافه از آن تا پانزده مثقال کم بیش بر آید و ظاهر پوستش

بوزن یک درم بود و بر هیچ موهنا باشد و بوی وی تا چهل سال بماند و سپس پس دوی شیاقا

توان دانست که هست یا نه و دو دانگ از وی تا یک مقام و مثقال از چینی بود و از نبات

حدت و تیزی در کاه سخن اگر کافور نذرند صدراع آرد و خون نمی رواند و بعد از آن مشک قتی

و قبح رفتن آن و ناهای آن خورد بود و کم موی و پرفا از دوسه بوزن سه خفت ال تاج
 مثقال و آنچه زرد بود از کافور بود و آنچه سیاه بود کهن تر باشد و میان این هر دو نوع فرقی چندان نیست
 و بر بوی و بعد از آن مشک طوسی است که آن مشا پتبی بود و نافع تا هفت درم براید بعد از آن مشک
 تاناری و آن مشابه بود و ناهای ختالی و آن نوع نیز مشک نیکو است و درین روزگار بیشتر
 ازین نوع می افتد بعد از آن مشک حریری است و آن نوع زیاده قوی ندارد جز غالبه و نخله و در
 را نشاید و نوع دیگر خرسیت و آن نوع هر چند قوی تر بود لیکن اسبب با ضعیف بوی شده باشد
 و بولیش مستحیل گشته و در وی شیافات فراوان بود بعد از آن مشک قشیری است که آنرا از فر
 خوانند و آن عسک الطحن شدید الاستماله بود و دالت میکند ظاهر اگر مصنوع است نه مخلوق و آن
 نوع از همه انواع کمتر بود نافع او بوزن ده درم بر آید و در و جز یک مثقال مشک بنو و در وی
 نیز شیاف باشد فی الجملة نیکوترین مشک آن بود که لون وی زرد بود و رایحه او نفاهی بود و
 از آموگیند که جوان بود و بعد از غایت نفیج بود و چون از وی گیرند و فرق میان این آموگانه دارد
 آموان دیگر در لون و شکل و شخ و صورت هیچ نیست الا بغیر از یک چیز این آمو را و دندان
 پیش بود و شکل دندان فیل و خوک مانند یک جب زیاده و کمتر بود و گویند که چون قوم آنجا بشکار
 روند اگر به تیر زدن نماند و می برند و خون که در نافع خام بود و پنجه در سیده نباشد بوی وی سهوکت
 داشته باشد پس چند از آن را بکنند تا بوی سهوکت از وی زائل شود و از ماده پتجیل مشک و
 و این دلیل است که میوه که بر درخت نرسیده باشد و نتوان خورد و چون از و فرو گیرند و چند
 را بکنند رسیده شود و توان خورد فی الجملة نیکوترین مشک آن بود که در دغای خود نفیج یافته باشد
 و در سره خود مستحکم شده باشد و از حیوانی بود که استحکم تمام المواد بود و طبیعت مشک گرم
 خشک بود و در دم و گویند که در سوم و قیام گوید که مشک گرم بود در دم و خشک در سوم این
 ماسویه گوید که عرق را خوشبو کند و قوت دل بدید و شجاعت را زیاده کن و مره که سودا را زیاده
 کند و چون با دویه که مصلح وی بود در آن رخت مسخن اعضا بود و مقوی اعضای خارجی
 بود چون برومی نهند و اعضای باطنی بپاشانند و جاعتی از اطبای فارس و آمو از و که
 کرده اند که در وی رطوبتی هست و بدان سبب است که باه را قوت یابی بدید و اگر در

ازان باروغن خیری بکد از ند و بر قضاوت سوراخ آن طلا کنند باری و بد بر محاسن بسیار
 کردن و سرعت انزال و رازی گوید که چون در طبع حسل کنند و بیاشامند و بین را نیز کنند و سود
 از جهت علت های سرد که در سر باشد غشی سقوط قوت را نیکو بود و طبری گوید که لطیف و مقوی اعضا
 بسبب بوی خوش و چون بدان سقوط کنند نیم حدس از وی با هم چندان زعفران صدرا
 که از سردی بود زائل کند و قوت و داغ را بدو حکیم بن جنین گوید که در او ویهامی چشم کنند و
 چشم بدو سفیدی که رفیق بود زائل کند و نشف رطوبت بکند و اسحق گوید که مرطوبی مزاج
 و پیر از موافق بود و نافع بود خاصه در زمانی که بواسر باشد و در سرد و سیرا و جوانان را صدرا
 و بدو و غوری مزاجان را بد باشد خاصه در زمان گرم و گرم سیرانی المجله سودمند بود از جهت ریح که خارج
 شود و چشم و در حلقه جسد و شکم بنید و زردی ویرا زائل کند و عمل سموم باطل کند و خفقان را نیکو بود
 و شیخ الرئیس گوید که وی اصل تریاق پیش بلابل بود و فرون اسنبیل و مفرج بود و قوش را سودمند
 بود و تعدیل گرمی وی بکافور کنند و ازان خشکی بروغن بنفشه و روغن گل کنند و گویند که چون
 بدان سقوط کنند مفلوج را و اصحاب سکنه که از سردی بود نافع بود و داغ را پاک گرداند با او و به
 که بدان سقوط کنند و چون در روغن های نیکه مسخن بود میل کنند و بر قفا زشت مالند و فالج را
 سودمند بود و اگر بدان مداومت نمایند افلاج را زائل کند و ضوان گوید که اگر بر بواسیر ظاهر طلا
 کنند نافع بود و این رشید گوید که ریاحی غلیظ که متولد شود و را معانف بود چون بیاشامند و صاحب
 منہاج گوید که مقدار او خود از وی قیراطی بود و شراب وی مضر بود و داغ گرم و مصلح وی کافور بود
 و گویند که بدل وی جنید ستر بود و در اعصاب و در همه درد با و فعلها الا در بوی خوش تنها با
 در همه فعلها و علتها بدل مشک بود و گویند بدل وی مرزنگوش است در همه فعلها و مسکن دل باشد
 مسواک الراعی گویند و فزا است و گویند که تحقیق شیطان است و گفته شد
 مسموم و مسفاه و مسقران اسمهای بر برست و آن را وند طول است
 مسک الجن زبان اندکی جده کوچک را بدین اسم خوانند و شو اصران نیز مسک الجن
 خوانند و گفته شد
 مسواک القرد و اشند است و گفته شد

مسواک العباس گویند که رمی الابل است و گفته و نوارس رانیز بدین اسم خرم
مسطار شراب بدست افشرد و دوست کند و باشد

مستعمل بنزدیافت و گفته شد.

مسحوق نیا سقینا و مسحوق نیا نیز گویند و آن زرد القواری است و بسیار سی آنرا کف آگینه گویند
و بار الزجاج خوانند و آن آبی بود که بروی آگینه مانند کفی پیدا گردد و جوشی گویند که آب قند و جوش
بنکام ساختن و بعضی گویند که آن رمیه آگینه است و آنچه محقق است کف آگینه است بغایت ماز
و حاد بود سفیدی چشم را زایل کند و خففت رطوبت بود و جرب را نافع بود و چون در حمام
اعضا طلاء کنند و بدل آن آگینه سفید است و قلیه کارزان.

مسقطا طول آن عود مندرست و گفته شد.

مسحک کار و گویند و آن سنگیست الوان که کار و شمشیر و غیر آن بدان تیز کنند و اگر چنانکه
آن چون بر پستان ابکار لطوخ کنند و خصیه کوکان نگذارند که بزرگ گردد و اگر بر داء الشعلب
هم لطوخ کنند موی بر ویاند و اگر با سر که بیاشامند و رم سپرز را بگذازند و صرع را نافع بود اما سر
زنبی سبز چون شکسته کنند پس بریان کنند در آتش و سخن کنند با سر که و نظرون حله و قوبا و خنا
در سرطان و اکله را نافع بود و چون تنها سخن کنند و در چشم کشند سفیدی چشم را زایل کنند و از
بهر نسبت که شبانی که از جهت چشم سازند بروی بسایند و اگر ویرا بسوزانند و سخن کنند و بر
سختگی آتش بایزند سودمند بود.

مشمش سیارسی زرد آلو گویند قیسی خواستند و بیونانی ارینا قن و نیکو ترین آن اری
بود و طبیعت آن سرد و تر بود و در دم و در لیسقورید و س گوید خوش طعم تر از شفتالو بود و معده
نیکو از وی و خورزی گوید که مسهل صغرا بود و مولد خلط غلیظ بود و خشک کرده ویرا چون بپزد
و قلع آن بپاشند سنگ شکلی بود و در معده و نفاس پنهانی ده را منع بود اگر در معده طاری و ده کند بگند و در
اگر در معده یقینی طعام بود بخورند و از پی آن کفجین بخورند و گویند که نیم درم شکر و نیم درم آب
با تراب میوه مسک خورند و اگر صغرا استخوان وی بخورند عقیان و غشی اگر در معده او میوه
بقی کنند پس بر لب خورند و ترش مانند غوره و اگر در معده و نفاس پنهانی ده را منع بود اگر در معده طاری و ده کند بگند و در

مشک هندی سحر بند نیست و گفته شده

مشط الراعی رینا قوس است و گفته شده

مشطرا مشمع و مشکرا شبرنگ گویند و آن فودنج بر لبست و بشیر ز می آنرا زنگنه است و از
خواص وی آنست که چون گو سفند بوی چرا کند بعضی شیر خن از لیسان وی بیاید و طبیعت
آن گرم و خشک بود تا سوم و گویند که خشکی وی در چهارم است رطوبات لزج از سینه و شمش
بیرون آورد و شراب وی عظیم سودمند بود و غشی و کرب را و وی حیض و بلول و دم نفاس
را براند و سنگ کرده را بریزاند و مقدار اخوذ از وی بکثرت قال بود و وی از غایت افراط اوار که در
هست بعضی بول خون براند و مصالح آن رب مور بود یا بلوط و جهت در رحم نافع بود و
جاکینوس گوید که چون دانگی از وی سخن کنند و بار و عن لبسان لبشند و زن بفرجه بخود
برگیرد و در آنکسند و اسحق گوید که فودنج را نافع بود چون دانگی سقمونیا و دانگی از وی سخن کرده
و یکدم گرم کثیر اباده درم خمیر بنفشه لبشند و با آب گرم بپاشانند و آریا سوس گوید که کسی
که شهنوش منقطع شده باشد در هر سه روز یکروز نیمدرم از وی سخن کرده با سه درم تخم خربزه
و ده درم مسکه میش و طبیعت درم غسل بخورد و شهنوش وی زیاده گردد و چون بخورد و بخورد
کنند چه بنیدارد و وی مضر بود و سفیل و گویند که اصلاح وی لبسه که خمری کنند و گویند که بدل
قرماناست و جاکینوس گوید که بدل وی در اوار عددس مراست و دوزن آن و
شاپور گوید که بدل آن اکلیل المملک است و گویند که بدل آن شقایق است +

مصطکی بپارسی کند رومی گویند و لبسریانی کیا و برومی مطبخی و بیونانی سینخوس
گویند و آنرا حاکم وی خوانند و گویند و آن صمغی سفید بود و سیاه بود و آنچه رومی بود سفید
باشد و آنچه سیاه بود معروف بود به بنطی و تخفیف و در وی سخت تر از تخفیف مصطکی سفید
است و قوت قبض در وی کمتر از مجموع صمغها بود و وی لطیف تر و سودمند تر از کند
بود و گویند که حدت وی کمتر از مجموع صمغهاست و طبیعت آن گرم و خشک است و در دم
و گویند که تراست و قبض را جرایبی وی یکسان بود و یعنی در عروق و قصبان و اعصاب
و لطافت و لطای آن و عصاره و رقی آن و تشویر پنج آن قائم مقام اما قیاد عصاره

لحمه التیس لوج از جهت قرص امعاء استطلاق لطن و نفث دم و زنا نرا که خون از رحم ایشان کشیده
 بود و رحم و عقد که بیرون آید و تیسقوریدوس گوید که قوت مجموع درخت و می قایلض بود
 و قوت غدد و ورن و ورن و قشر پنج و س مساوی و اگر طبع و رن
 وی بر ریشهای کهن بر استخوان شکسته و بر اعضای مسخری ریزند نافع بود و قطع سیلان
 رطوبات فرس از رحم کند و بول براند و چون بدان مضغه کنند دندان متحرک را محکم
 گردانند و جرب را نافع بود تا بحدی که جرب مویشی و سگ اگر از شاخهای وی مسوا
 سازند دندان را جلاد دهد و جالتیسوس گوید که مرکب بود از قوای متضاده یعنی از قوت قهقر
 و تسخین قوت تلین و بدین سبب است که او را م معده و مقعد و امعاء و جگر را نافع است و
 خامیدن وی ملغم از سر کشند و سرفه بلغمی را سود دهد و نفث دم و مقوی معده بود و مقعد
 و امعاء و جگر را نافع بود و بوی دهان را خوش کند و بن دندان را محکم کند و مسخن معده و جگر
 و محلل رطوبات معده و مسکن نفث که از رطوبات بود و چون بارغن زنجبیل سوط کنند صدراع
 سر را نافع بود و چون زیت بکشد از نه شقاق لب را نافع بود و چون ضمادات کنند در امعاء نافع بود و چون
 با آب سرد بپاشانند رطوبات معده را دفع کند و شتهایا و درد و بلغم بگذارد و ورم جگر و زخم
 دم را نافع بود و گویند که مضر بود به ثانه و مصلح وی آن بود که بسیر که خیساست و خشک کنند و
 با کثیر استعمال کنند و صاحب تقویم گوید که بسیار از وی استعمال کردن شش را بد بود و مصلح
 آن صمغ عربی و قند بود و بدل آن یک وزن آن و نیم وزن آن صمغ البطم است و گویند
 که بوزن آن لبان که آنرا کنند و ربائی خوانند

مصنع ثمره عوج است قایلض بود و شکم را به بندد و اگر زیاده خورد قوت لوج آورد و سخت
 مصلح طبع آن سرد و خشکست در ورم و ابن کاسویه گوید که در سوس سوداوی مزاج را
 بد بود و مضر بود بمعده و سفل و کیموس بد بود و اگر با گوشت فربه پزند ضرر آن کمتر باشد صاحب
 تقویم گوید مضر بود بمعده و سپرز و مصلح وی غسل و سوز بود

مصباح الروم که راست و گفته شده
 مصطبوح عقید العنب خوانند و پنجه خوانند و گفته شود

مطبوخا لعون مطبوخا خوانند و آن لعون لوزبست و در مرکبات گفته شود +
 مطبوخ نیکوتر آن بود که رسیده و تر بود و آن خشک تر از پنجه بود و آنچه با سرکه و کره و یا بود
 گرم و خشک بود و آنچه بمبری بود بی سرکه بغایت گرم و خشک بود و وی لطیف بنعم بود و
 غشفت رطوبات معده و آنچه با بازیر بود دشوار مضم شود و تشنگی آورد و اگر با سرکه بچوشانند
 بعد از آن بر آن کنند تشنگی نیاید و آنچه با سرکه آب بچوشانند و بعد از آن مطبوخه کنند و در
 و در چینی بر آن کنند تشنگی آورد +
 منط جلنا راست و گفته شد +

معشوق از اجمار لغز است خوانند و گفته شد و از نیات مامودانه و آن نیز گفته شد
 معقار صمغ اجاس است و گفته شد +

معانی نیکوترین روده آن بود که از خولی گو سفند گیرند و طبیعت آن سرد و خشک بود
 و غصه مضطرب بود کسی را که غذای وی و خانی بود و وی دوالی در ساقین احداث کنند
 از پیر آنکه خونی بدازوی متولد شود و میل ببردی داشته باشد و باید که پاک بشویند و با
 سکیاج و ابازیر پزند

معده همچون معال بود و آن سرد و خشک بود +
 معین ماذر یونست و گفته شد +

مغاث بهترین آن غذای بود و سفیدی که میل ببردی داشته و طبیعت آن گرم
 و تر بود و در دم و گویند که خشک بود و مقوی اعضا بود و مسمن و ضماو کردن آن بر سنگ
 و کوفت دالم و نفوس و صلابت مفاصل و تشنج را نافع بود و ملین صلابت خلط باشد و
 تشش و باه را بر انگیزاند خاصه تخم می و مقدار را بخورند و وی یکدم بود و گویند که آن منقرض
 بشانه و مضطرب وی غسل بود و در ضماوات بدل وی قلب کنند +

مغر و مغن و مغرود هر سه یافتند و آن نوعی از طین است سرخ رنگ بیوه نامی است
 گویند و بر طبقون خوانند و بشیرازی گل سرخ گویند و چهار آن استعمال کنند و نیکوترین آن
 که سرخ روشن بوده تا یک نیکوترین وی مصری بود و شیخ الرئیس گوید که سرد بود و

در اول خشک بود و دوم و فوس گوید که در قبض و تخفیف بکوتر از طین مخموم است چنانچه
را بصلاح آورد و گرم باشد چون در سر که حل کنند بر جمره و مجموع و درهای گرم طلا کنند تا فایده
و مجرب خواه ریش و خواه نشده و اگر بر شوخی آتش کنند روح ماده بکند و درم را بکند از اندویش را
خشک گرداند و چون سخت کنند با تخم مرغ نیم برشت بپاشا مندر خون را به بند و اگر آب لسان
المحل بود قرحه امعا را سودمند بود و طبیعت به بند و در دیگران فایده بود و اگر آب لسان المحل حقیقه
کند تا طلع افراط خون حیض بکند و همچنین اگر حقیقه کتد قرحه امعا را و خوبی که از معاسقلی روانه شود قطع
مغموم خلیه باد بخانست +

مغنیسا صاحب منهج گوید که آن مانند قریش باشد و نیکو تر و گویند که آن گلی سیاه است
که از کوه کاشان می آورند و متولد می گردد که آنچه محقق است سنگ است الوان بنایت سست و اکثر
آن سیاه رنگ بود که بسبب مایل بود و نقطه های بر آن باشد و آگینه گران آنرا استعمال کنند
جهت آنکه آگینه را سفید کند و آگینه گران آنرا سنگ مثنی گویند و رنگ بر کان خوانند و در کاش
شیراز و قریه فاروق و بی است که آنرا بر کان خوانند و از آن ده خیز و آنرا سنگ کان از این
گویند و وی قالیق و مبر و محف بود و مقوی معده بود و سنگ بریزاند و در واری چشم مستعمل
کنند و مقدار را خود از وی تا نیم درم بود و مضرب و بیل و گویند که مصلح وی عسل است و بیل
آن قریش باشد است +

مغنی طیس حمید المغناطیس گویند و گفته شود +

مغناش هندی کلز است و گفته شد +

مغذ لقا بر لبست و گویند که آن باد بخانست و گویند که آن نوعی از کماه کوچک است
لیکن قول اول و دوم صحیح است و صاحب منهج گوید که باد بخانست و گفته شد و لقا
بر بی را مغذا خوانند و هم گفته شد +

مغزو نوعی از کماه کوچک است و بد بود خوردن وی +

مغضج چون مغز مطلق گویند لسان الثور بود و گفته شد +

مغضج قلب الخرون تر بخانست و باد بر نویز گویند و گفته شد +

مقل صنفی است که آنرا گوناگون خوانند و معروف بود بمقل ارزق بمقل ملی بمقل المیود و در علم بود و صلیب بود بمقل ملی که آن ثمر دوم است و گفته شود و نیکوترین آن آنست که صافی بود و بلون ابرشیم بود از رقی بود که بسرخ مایل بود و زو و حل شود و هیچ چرکی و چربی در وی نبود و چون بخور کنند خوشبوی بود مانند اطفا را الطیب را میخار کند و این مولف گوید بهترین مقل آن بود که تلخ بود و صافی و در وی لزجی بود و زرد شکسته گردد و خوشبوی بود و طبیعت آن گرم بود و رسوم و گویند که در آخر در هر اول و خشک بود و رسوم و گویند سرد بود و گویند تر بود و راننی گرم و تر بود و در دوم طاحون را نافع بود و لیسق و یدوس گوید که چون آب دمان روزه دار حل کنند تا چون مرهم گردد و در دوم خجوه نمند نافع بود وزن چون بخود برگرد و بخور کنند انضمام رحم بکشد و بچای پیرون آورد هر بطوبی که باشد پاک گرداند و چون بیاشامند سنگ کرده و مثانه بریزند و بول و حیض برانند و اگر در مسهلات گفتند منع سمج کنند و اگر بیاشامند گزندگی جانواران را و مرفه کن را نافع بود و قوت مجامعت بدید و فرهای آورد و مفتوح سده کرده و مثانه بود و مسهل طبع و سودا بود مقدار آنچه از وی تناول کنند کایرم باشد و وی خنازیر را نافع بود و زائل کند و چون با سر که بر سعه طلا کنند نافع بود و فتح عضله و صلابت اعصاب و تقه آن و کز از و در و پلو و ریاح را نافع بود و چون بیاشامند و بخور کنند و بخود برگرد و بواسیر را نافع بود و خون آنرا به بند و محلل او را مسهل و آئین و خونی که لسته بود و عرف النسا را و قرص را نافع بود و استحق گوید که مضر بود بکلی مصلح آن زعفرانست و گویند که آن مضر است لبش و مصلح وی کثیر الود بود بدل آن بوزن آن صمغ البطم است و نیم وزن آن کند و ریائی بود

مقل ملی ثمر مقل دوم است و صاحب منهاج گویند آن ثمر دخت مقل لبش خوانند و چون خشک گردد مقل خوانند و اندرون دی استخوانی بود و آنچه بخت بود خارج آن در که خورند و اندرون نیز بود و در اندلس نارسیده خورد و آن عفو صستی تمام داشته باشد و آبی اندک و لغایت خشک بود و قابض و بار و شکم به بند و قوت معده بدید و پوست دی بخت و تقطیر البول را نافع بود و این ثمره را مقل ملی خوانند

مقلو نیا لونا گویند گفته شود

مقلبا نام بسیاری حرف را گویند گفته شد.

مقرنات صبر است و علسی خوانند گفته شد.

مقدونس و مقدولس نیز گویند و آن کرفس باقدونی است و فسوب باقدونیا روم بود و آن فطر اسالیونست و گفته شد و این مولف گوید غیر فطر اسالیونست.

مکنة الاندر سیکران الحوتست و گفته شد و فلو مس و بوسیر نیز خوانند و آن ماهی سرخ است و گفته شد.

ممکنه آفرشیه مخلصه است و گفته شد.

ملح بیارسی نمک گویند و آن انواع است ملح عجین ملح اندرانی و سیاه لفظی و سیاه غیر لفظی و ملح هندی سرخ رنگ بود و ملح مردنجه تلخ بود و نزدیک مجوره بود و این مولف گوید

نمک اندرانی نمکی است که در آتش صبور بود و از آتش نمیکند و آن از قریه از قرامی مصر حاصل

میشود که آن را اندران خوانند و نیکوترین آن اندرانی بود سفید نمک بیارسی آنرا طبرزد

خوانند و طبیعت آن گرم و خشک بود و در دم و دست و پیر و س گوید که قوت وی قایلین بود و جلا و هم

و محلل و منقعه بود و گوشت زیاده بخورد از ریشها و در در و های جرب مستعمل کنند

و او را م بلغنی و حکم و نفقه و جذام و قوبا را سودمند بود و نمک بادیا را بشکند و منع عفونت بکند و

سودمند بود و خلطی اخلاط را و بکند از اند و چون بازیت و سرکه و عسل بهایسینند و بدان

تحک کنند خناق را ساکن گردانند و اگر با عسل بود ورم لہات و نافع را نافع بود و اگر با جو

سوخه و عسل ضما و کنند اکل و قلاع را و استرخا و لته را نافع بود چون با نیرکنان برگزیدگی و عسل

نهند و ضما و کنند نافع بود و یا پودنه کوهی و زرد خاک زیند انفی نر را سودمند و اگر با زنت قطران

با عسل برگزیدن مار شاخدار نهند نافع بود و یا سرکه و عسل دفع مضره سم هزار پامی گویند

زنبور بکند و چون با مویز و عسل ضما و کنند بر و امیل نفع دهد و اگر با خورج و خمر و با عسل

منفج او را م بلغنی بود و در انشین عارض شود و گزیدن نمک را سودمند و چون سخن کرد

در خرقة کنان بزند و در هر یک نیز فرو بزند و بر عضوی گزیده میمالند نافع بود و اگر با سکنجبین یا سکنجبین

رفع خرافیون و فطر کشنده بکند و آن جری گوید که چون با غذای که سرد بود مانند شیر و ماهی

و کوامیخ خلط کنند از طبیعت خود بگرد و تا بعدیکه گرم و خشک گردد بر اسهال و فی یازی و بدم
 و بلغم لریج از سینۀ و معدۀ دفع کنند و معار بشوید و بهضم طعام را یاری دهد و موافق مرطوبی مزاج
 باشد و مخفرا میفرمود و چون با سرکه حل کنند و بدان مضغه کنند قطع خون بکنند که از بن
 دندان آید و خوبی که سبب دندان بر کنند بود و به بند و اگر گرم کنند و در دهان نگاهدارند
 درد دندان را نافع بود و چون بدان غرغره کنند بلغم را قطع کند و دماغ را پاک گرداند و
 چون صوف باره بدان تر کنند و بر جراحت های تازه نهند که خون روان باشد خون را جذب
 و نمک اندرانی چشم را نیز کنند و ناخن و اسفیدی چشم را تنگ و ضعیف گرداند و سبل را سود
 و در و معدۀ را نافع بود و سهیل بلغم هضم خام سودا بود و مقدار شربتی بنیذرم بود و نمک
 دندان را جلا دهد و صفت سوختن و می نیکو تر آن بود که نمک را بشویند یکبار و در آن خشک
 شود پس دردی که کند و سردی که بردی که نهند و در آن حرکت باز آید آن زمان سوخته
 بود و بعضی نمک را در خمیر گیرند و در میان آتش نهند تا خمیر سوخته گردد و بیرون آورند و نمک
 بلغم سهیل سودا بود و بقوت و می و رازی گوید که بسیار خوردن نمک محرق دم بود و ضعیف
 بصبر و تغفل منی و جرب و حله آورد و صاحب منہاج گوید که مضر دماغ و مضر شش بود و مصلح
 و می آن بود که بشویند و ستر اضافه و می کنند و گویند که بدل آن نیم وزن آن نوشاورد
 است و گویند نیم وزن آن بوره است +
 بلخ الد باغین سورج است و گفته شد +
 بلخ الصاغة ننگا است و گفته شد +
 بلخ سمی لومه بلخ عجین است و گفته شد +
 بلخ سمی بوره درخت عرب خوانند و می اقوی ترین بوره ها بود و گفته شد +
 بلخ العرب نمک هندی گرم و خشک بود و می گرم تر و لطیف تر از انواع بلخ است
 بلخ هندی نیکو تر آن بود که نشین را بجه بود طبع آن گرم و خشک بود و فی یازی
 دهد و سهیل سودا بود و مقدار شربتی از وی تا نیم درم بود و آن مضر بود بمعا و مصلح بود
 بلبله زرد بود +

ماراخ قافله است و گفته شد +

ملونیا ملوکیه گویند و آن نوعی از خبازلیست و آن بستانی بود و بشیرازی خطمی کوچک خوانند و درخت وی مانند درخت خطمی بود اما گل وی سرخ کوچک بود و نیکوترین نوع آن بود که سبز و بزرگ و قصبان وی بشیرازی مائل بود و طبیعت وی سرد بود و راول تر بود و دوم و گویند که سرد و تر بود و رسوم التهاب را نافع بود چون بر سینه و معده ضما کنند و سیاه حیض را نافع بود و اختلاف دم و صداع و درد چشم گرم را سودمند بود چون با آرد و جو ضما کنند و اسهال گوید که سده جگر و زهره بکشاید چون از آب وی سی درم بپاشانند و گویند که مضر بود بمشانه و مصلح وی گل بود و یا گلاب +

ملطاه مشط الراعی است و گفته شد +

ملونیا مقلونیا خوانند و آن خربزه دراز است و بشیرازی آنرا خیار و راز خوانند و آن خیاره بود و طبیعت آن سرد و تر بود و زرد میوه میوه شود +

ممسک الارواح موقف الارواح خوانند و آن اسطوخودوس است و گفته شد منج منج است بیارسی منک گویند و در با گفته شد این مؤلف گوید که منج بفتح میم اسم منج است و بضم میم اسم زعفران و عسل و مرج را هم منج خوانند +

من هر طلی که بر درختی افتد یا بر سنگ آنرا من خوانند مانند ترنجبین و کنز انگبین و بشیرشت و بید انگبین و امثال آن و آسوجیه گوید که گرم بود و راول و معتدل بود و در میوه است و رطوبت سینه را نیکو بود و شش را از رطوبت آن بزداید و خشونت آن نرم گرداند و سرفه که از رطوبت بود را نفع کند و حبش بن حسن گوید که گرم بود و در آخر درجه دوم خشکی و نزدیک بگرمی طبیعت و نیکوتر آن بود که لون وی صافی بود و منج چوب درختی باوی استخفه نباشد و استرغاره معده را نیکو بود و طبیعت محکم دارد و با و صفر را سودمند بود چون بپاشند و بر شکم ضما کنند و چون سحر کنند مقدار دانگی و مارخ را پاک کنند و بادهای غلیظ از دست بیرون آورند و مقوی ادویه بود چون باوی خلط کنند با دویه های بزرگ در شربت و سحر از بسیاری منفعت آن در بدن +

منهم در باب مادی صفت حب المیم گفته شد +

منجو شسته سنبلی رومی است و گفته شد +

منند عون پیر و ج است و گفته شود و برومی منند را عورس گویند +

منشور خیر را بدین نام گویند و گفته شد و نوعی از خشناس است که آنرا نیز منشور گویند

عود است و گفته شد +

منع مزج است و گفته شد +

منع روافشان خشم جری است و گفته شد +

موز درختیست مانند نخل و ثمر و پیرامون خوانند و در طرف دریا بسیار بود و بطعم شیرین

و مانند خشناسش با پوست بود و این مولف گویند که چنان گویند که موز بر درخت خوش نشود

تا آنگاه که از درخت باز کنند و چند روز در خانه بیاورند و حکایت کنند که شاخ موز را شمرند

که سی صد موز بران بود و زن شاخ سی صد رطل یعنی صد و پنجاه من و گویند میان

براندن موز از زمین تا آنوقت که میوه دهد و دماه و میان شکوفه آوردن او تا تمام رسیدن

چهل روز و طبیعت دمی ابن اسویه گویند که گرم بود و در وسط درجه اول و تر بود و آخر غذا

اندرک دهد و ریش طلق و سیننه و شمش و مثانه و سرفه خشک را نافع بود و باده را تحریک دهد

و کرده را نیکو بود و بول براند و شکم نیز بسیار خوردن وی مولد سده بود و صفرا و بلغم زیاده

کند بحسب مزاج و وی بمجده نفیل بود بجا بیت و مصلح وی نبات بود که با وی بخورند با

عسل پیش از طعام بپاید خورد و بعد از وی سکنجبین نبوری و بعد از آن غذا را نشاید

که خورند تا آن زمان باز غذا بگذرد و بجا صیت سم کلا ببت +

موردا صفر مورد بر لبست و نیکوترین آن رومی است و طبیعت آن گرم و خشک

در دوم صحر را نیکو بود و مقوی معده و جگر بود و صداع و رطوبات و مانع را نافع بود

و چون بخورد بگیرند گرمی را بکشد +

مسو بیونانی میون خوانند و بعضی آنها سیطیون خوانند و سان نبات و ورق و

مانند شبت بود لیکن ساق وی غلیظ تر بود و بدتر از می و گویند و بیخ وی را منو خوانند

و بوزن و لون غار لیون بود لیکن بزودی مایل بود و اندکی تلخی داشته باشد و خوشبوی بود و آن
 پنج مستعمل است و طبیعت آن صاحب منہاج گوید که گرم خشکست و در سوم و در وی رطوبتی
 نافع غیر نفیع بود و جالینوس گوید گرم بود و در دوم خشک بود و در سوم نیکوترین آن روشن و سفید
 و پاک بود بول حیض براند و لطیف بود و کمتر از سنبل بود و قاضی تر و در مفصل رانافع بود و جگر
 رانافع بود خوردن و طلاء کردن عسر البول رانافع بود آشامیدن و ضحاک کردن در دمانه و گرد
 رانافع بود چون بچوشانند یا بنجسانند و بیاشامند و اگر بگویند و با عسل بسپرانند و لعق کنند
 که در ماده معده باشد و مغص و در رحم و در مفصل و سینه را سودمند بود و چون بچوشانند
 زن در آب آن نشیند حنفی براند و چون ضحاک کنند بر زهار کو و کان بول براند و اگر زیاده مستعمل
 کنند صدراع آورد و اسحق گوید که مضر بود بسپرز و مصالح وی تخم کرفس بود و بدل آن نیم وزن
 آن جوز بوا نیم وزن آن سنبل و گویند بدل آن نیم وزن آن فلفل سیاه است و این تلخ
 گوید بدل مودر گرتگی بول فطر اسالیون است یا افستین و می و قد شجره مودر گرتگی بود و پنج و
 پراکنده بود بعضی راست و بعضی کج +

مومیای نیکوترین آن معدنی بود که از ولایت دارا جرد خیزد و در سیقوریدس گوید مومیای
 بقوت زفت و قهقر بود و چون با هم بیاینند و طبیعت آن بود الا که مومیای منفعت بسیار دارد
 و طبیعت آن گرم بود و در سوم و لطیف و محلل بود و شیخ الرئیس گوید که گرم بود و در آخر درجه دوم
 و خشک بود و راول مقوی روح بود و بخاصیت و سودمند بود و درهای تلخی را و خلج کسر
 و سقطه و ضرب و فالج و قوه خوردن و طلاء کردن و در دشتیقه و صدراع سرد و صرع و در اسهال
 بود و چون جبه از آن با آب مرزنگوش سودا کنند و گران و زبانی را قیراطی لطیف سفر فارسی بیاشامند
 نافع بود و منع نفث الدم از شش بکند و خناق و در دملق را قیراطی از وی با نجبین یا رب توت
 سودمند بود و قیراطی از وی با آب کون خفقان رانافع بود و وجه از وی فو ق از اکل کنند
 چون لطیف کرفس بیاشامند و قیراطی از وی بشیر تازه بیاشامند ریش مثانه رانافع بود و در جبه
 از وی با قیراطی جهت گردیدن عقرب را با شراب صرف بیاشامند و هم چند آن بار و عن گاو
 بر موضع گزندگی بمالند و از جهت کسر چون بیاشامند زود نفوذ کند تا موضع کسر نهد و گزندگی

در آبی که انیسون چوشانیده باشد حل کنند و بر شکم مستقیم طلا کنند نافع بود و از جهت امساک بول
 هر روز دو حبه آب پی که تخم کرفس خیلی و ققاح از خرد در آن چوشانیده یا شند بیاشامند و در ابتدای خرداد
 و برص و داء الفیل هفت روز پای لطیفی افیمون هر روز نیم دانگ بیاشامند و در دسمبر که از سردی
 بود و سوء الهضم و حبه هر روز با شراب صافی بیاشامند و گزندگی مار و عقرب کسی که نه بر خورده باشد
 هر روز دو حبه آب پی که انیسون در دوق در منه و پودنه کوهی در آن بخته باشند بیاشامند و عشته که ظاهر گردد
 در اعضا بسبب و دت هر روز دو حبه آب پی که سقر یا سی و اسن چلی در آن بخته باشند و از جهت افتقار
 رحم و مجموع عطرها که زنان را باز دید آید از مری و حبه آب سادج هندی بیاشامند و از جهت تب
 کمین هر روز دانگ در آبی که سبب مرم و آرد و در آن بخته باشند بیاشامند و این خاصیتها و زیاده تر از این دارد
 اما کونا میکنم تا اگر آن نشود لیکن آنچه از ولایت ولایت و اراج و آورد و معروفست شبانکاره این
 منقشها دارد غیر فنگی که آن معمول از آدمی است و غیر انواع دیگر که از کوهها یا از آب خیزد و آن فقر الیهود
 است و منافع آن نزدیک بمو میانی بود و گفته شد صفت آن و این مؤلف گوید که در نزدیکی آن
 غار که مو میانی حاصل میشود و پیست و نام آن داکین و آن سبب این را در عالم آئین گویند
 مولود نایکوترین آن بود که بلون مرد اسنگ بود و جالبوس گوید که بقوت مرد اسنگ در
 و در همه گوشت زیاده بر ویاند و مؤلف گوید که شبیرزی آنرا که راه گویند و چون بآب بسایند
 شب بغل بالند کنند آن برود
 موم شمع است و گفته شد
 موش در بندی پوسن در بندی است و گفته شد
 صولی حرمل است و گفته شد
 مودامون گزالب است و گفته شد
 موفیون نوعی از سموم است نزدیک بیش و دوا دای کسی که آن خورده باشد مانند
 دوا دای بیش کنند
 مهار بلور گویند و صاحب منهاج گوید که آن سنگی است بحس بلور و گویند بلور است و صاحب
 جامع گوید که نوعی از آگینه است که در معدن یا منجمای جمع میشود و با سبک و در بعضی

و در صیغه مهر و آن سنگ است سفید بزرگ نوعی دیگر است که حسن رنگ می کشد و می کشد و می کشد
که چون نگاه کنند ظن بزرگ آن رخ اندازی است و طبع اول که گفته شد بدست تحقیق و آلودگی
بن سلیمان گوید بهما نجات چون زن در زمان زاییدن از خود بیاورد و زاییدن بروی آسان
کرد و هر مس گوید که گریانی زبان را کسی بلکه سخن تباہ گوید چون سخن کند لبیک و نمک مروز حفران
نوشا و در با غسل حل کنند و زایان بدان تحریک میدهند چنانکه بخت آن زحمت از وی زایل شود
و کسوف را طینس گوید که ماسود دهند و در تعاش و سل که عارض شود کوکان را و زنی را که شیر و
از پستانش بد بپستان سج کنند شیر آسان بیاید و تمیمی گوید که چون با آب سخن کنند سفیدی
چشم را زایل کند +

مهر نوعی از عظمی است که معروف است بر احوال الاسد و ابل مشرق قلعی خوانند +
عیشتن درخت بزرگ است و بیونانی آنرا لوطوس خوانند و ثمره وی بزرگتر از قنقل بود و
سیاه رنگ و مغز وی سفید و شیرین است معده را بیکو بود و شکم را بپند و آن لطیف و لطیف
و نشاره چوبی چون بیاشامند و حقه کنند سودمند بود و از جهت قرصه امضا و زنی را که
تروف الدم بود و رطوبت مزمن که از رحم ایشان روانه بود و موی سرخ گرداند و شکم را بپند
میسعه بیونانی میوه سالیله اصطیقه خوانند و غسل لبنی نیز گویند و قنقل ویرا میوه یا بسید خوانند و بیکو
ترین آن بود که خوشبوی باشد و شیرازی بخور خوانند و در وی قنضی و تخفیف بود و طبیعت
آن گرم و خشکست و گویند که تر بود و مسخن و طین منفع بود و علاج را پاک گرداند و جذام را ناظم
بود و طبیعت بپند و مفرد است عمل از وی تا کیشقال بود و برفه و نکام و تر که از رطوبت بود
سودمند بود و چون بیاشامند یا بخور بگیرند حقیق فرو آورد و از خواص وی آنست که
بخور کردن وی قطع را بچرخن بکند و و با سوسودمند بود لیکن صدراع آورد و اسحق گوید
که مفردت نشش و مصالح وی بیکو بود و صفت میوه سالیله و لبنی گفته شد +

میشمار کار چشم بود گفته و صاحب جامع گوید که میوه سالیله و پیشا را بیلان فون است که
از وی العالم است و گفته شود +
میشیم فسم است و صفت آن در حباب المنس گفته شد +

میچنج بپارسی نمیشود گویند و آن آب الگو میزند است که عده یک بماند
 معویزج زبیب جلی خوانند و صاحب جامع گوید که آن حب راسن است و این خلط
 و حب راسن غیر آنست و معویزج را بپارسی میویزک گویند و نیکوترین آن مصری بود سیاه
 و رسیده و معروف بود و معویزج جری و طبع آن گرم و خشک است و در سوم و آن مرق و
 اکال و حریف بود و بخاصیت سببش را بکشد خاصه چون باز میخ بود و چون تنها بر جرب لبش
 شده ضما و کنتد نافع بود و چون پانزده حب از وی بیاشامند فی کیموس لنج آورد وی
 مضر بود بسپرز و مصلح وی کثیر بود و بدل آن گویند که عاقر قرحا بود و در خوردن وی خطر
 که قره مثانه پیدا کند.

میسوسن شهاب سوسن است و الله اعلم بالصواب.

باب النون

ناحیل بادنج گویند و رانج نیز گویند و آن جوز میزند است و بپارسی نارکیل خوانند و شیرازی
 که وی و میندی و این مولف گوید که میندی کوپره گویند و نیکوترین آن تازه بود که بقی
 سفید بود و آبی که در آن بود شیرین بود و طبیعت آن گرم بود و در دوم و خشک بود و در اول
 و چون تر بود گرم بود و در اول درجه پاه را زیاد کند و غذا بسیار دهد و منی را زیاد کند و سحر
 کرده بود و قطیر البهل را نافع بود و در غن وی بواسیر را سود دهد و کمن گشته وی که کم را بکشد
 و حب القرع بیرون آورد و طبع را به بندد و بر معده ثقیل بود و پوست مغزوی سفیم نشود و لذیذ است
 که پوست وی البته باید خراشید و با شکر پیاید خورد و کمن شده وی غشیان و کرب و غش آورد
 و مداوی وی بقی کنند و بعد از آن برب فواکه ترش این مولف گوید و رخت ناحیل مانند
 و رخت خرا بود و ورق وی از چهار شبر ناشش و حب بود و شمار در لیفی بود که آنرا کنبار خوانند
 و ثمره او همه سال پر بار باشد و آب و برا اطواق خوانند شیرین بود اما نیم در و بیش میزند
 و ترش شود و بر ترشی بالیستد و ناحیل را در شیب خاک کنند اگر تازه بود برود و اگر نه نوید
 ناخن او و ناخن و ناخن نیز گویند و شیرازی زیان خوانند و ناخن او هم فاسد است
 و معنی آن طالب النختر است یعنی طلب کنند نمایان و نیکوترین آن رزین و مانده و نختر

که اکل بهر می بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و رسوم و گویند که گرمی وی در دوم بود و سرد
 بکشد و در او دویه بمق و بر صحت است حال کنند و تسقورید و گویند که چون خراب بیاشامند مخصر
 و عمل البول و گزندگی جانوران را نافع بود و حیض براند و ابو صریح گوید که طبع وی نفخ را بکشد
 البته و تپهای کمین را نافع بود و چون طبع و برابری گزندگی عقرب ریزند در حال و در اساکن
 کند و فارسی گوید که قطع فیج که در سینه و معده بود بکشد و مسکن رواج بود طعام را بهضم کند و
 در دمل و غشیان را عظیم نافع بود و کسی که طعام را طعم نداند و بولس گوید مسخن معده و جگر بود
 آشامیدن وی واجب ماسویه گوید که گرده را و مثانه را پاک گرداند و طبری گوید که سنگ بگرداند
 و گرم و صلب بقرع را بیرون آورد و صاحب منهاج گوید با سداب بول براند و آب و بر او چون
 و چشم چکانند خون بسته را بگرداند و مقدار را خود از وی کمیتقال بود و اسحق گوید که مفضل
 لبن بود و مصالح وی تر مس بود و گویند که چون سخن کنند و با غسل بشنند و طلا کنند بهر
 که باشد و در هر مرضی که بود ورم آنرا تحلیل دهد و چون زن بدان حقه کند رحم را پاک گرداند
 و رطوبات سخن را بدان خشک گرداند و بوی آنرا خوش کند و چون بر وی طلا کنند شوره
 لبنی را زایل کند و چون بکوبند و با گردگان سوخته بخورند تر خرا نافع بود +

تا سنج صاحب منهاج گوید که پوست وی گرم بود و دوم و حماض وی سرد بود و خشک
 اول محلل راج سرد بود و از دماغ و وی لطیفتر از اترج بود و مانند وی بود و فعل وی و در
 گوید که درخت وی مشهور است و ثمر وی مرکب از قوی مختلف بود و پوست زرد وی گرم
 و لطیف بود و حماض وی سرد و خشک بود و رسوم و تخم وی و سنج وی گرم و خشک است
 اگر پوست خشک می سخن کنند و آب گرم بیاشامند محلل مخصر بود و در زنان و اگر او را
 شرب وی کنند بار نب کرم دلدرد و ده بیرون آورد و پوست تا سنج چون تر بود و در
 خیساست و سه هفته در آفتاب نهند و صفت مانند رخن نار دین بود و چون در مثقال
 از وی بیاشامند گزندگی عقرب مجموع گزندگیهای که سم ایشان سرد بود و نافع بود و دانه
 وی چون بیاشامند سمهایی که حارص شود و سبب گزندگیهای نافع بود و حماض وی بیاشامند
 خوردن جگر را ضعیف گرداند و معده سرد مزاج را بجا بود و التهاب معده گرم را نافع بود و دانه

سیاهی از جامه سفید سرد و اگر سنگ روی غساند گدازد و اگر حر و قهای بار یک می جمع کنند و خشک کرده سخن کنند و با شراب بیا شامند سودمندترین دوا با بود از جهت دگر زهرهای کشته که سبب آن از سردی بود +

نارمشک ناغیست خوانند و آن النوع را نهند بلیت و تاویل آن پارمی مشک آن بود و صاحب مناج گوید که آن قفاحی و قشوری و اقماعی است مانند لببانه اما تکلف گوید که قفاحی است مانند تخمی سرخ رنگ اندک برگی سبز در میان آن بود و اسحق بن عمران گوید که آن از خراسان خیزد فی الجمله منفعت می چون منفعت سنبل بود و نیکوترین آن غشبو بود و طبیعت آن گرم بود و اول و خشک بود و در دم و گویند که آن گرم و خشک بود و در دم و لطیف بود و معده سرد و جگر سرد را عظیم نافع بود و نیکو و لطافت اخلاط غلیظه و محلل آن شیخ التتر گوید که بدل آن دانگی و نیم آن زنجبیل و نیم وزن آن پوست پسته و دانگی از آن سنبل بود و ابن عمران گوید که بدل آن بوزن آن کمون کرمانی است و دو دانگ آن قسط بحر می گویند که بدل آن نیم وزن آن سنبل و نیم وزن زنجبیل و نیم وزن آن قسط است و گویند که بدل آن نیم وزن آن قسط است +

نار فارسین نوعی از مرست که مغشوش کرده اند و بعضی از تیوعات و آن کشته است و نار وین سنبل رومی است و تکلف گوید که آن نجی است که بدون مشابه با میران و عروق است و آن لشکل سارون بود و ریشها بسیار داشته باشد لیکن ریشه وی باریکتر از ریشه سارون بود و نیکوترین آن فربه بود و تازه و خوشبوی و آنچه بسفیدی مائل بود بد باشد و طبیعت آن گرم باشد و در دم و خشک بود و در سوم و چون از آن در کلهها کنند موسی قره بر و پاندوی بول چنین براند و در دم رحم را نافع بود و طبع وی شستن و کیدرم از وی فالج و لقوه را نافع بود و اسحق گوید که مضر است بشش و مصلح وی کثیر بود یا غسل و بدل آن سنبل سندی بود +

نار قوح و لبوت است و گفته شده

نار کیو ازال البعال خوانند و آن خشناس است و گفته شده که او خشناس سیاه است

نار کلب

تاب الکلب وندان نش سک دیوانه و غیر آن در باب صین در صفت عظام گفته شد
ناخنس نارسک است و گفته شد.

ناطت پیارسی قبیطه خوانند آنچه از شک بود معتدل و موافق بود جوان را و کمال را و پیران را و
مراجمای سرد را و گرم را و نافع بود و سرفه که از حرارت بود و آنچه از خشناسی سودمند بود و اصبای
را و حرقت بول را نافع بود و آنچه از غسل بود موافق مراجمای سرد و پیران بود لیکن
صداع آورد و مولد صفرا بود خاصه جوان را و آنچه از فستق بود نافع بود کسی که در سینه خش سده
و غلط لغمی بود و آنچه بکند بود کثیر غذا بود و نافع بود و سرفه را و سینه را لیکن تقیل بود و مری معده باشد
و آنچه ببرد کان بود بغایت گرمی بود معده لغمی را نافع و گرده را گرم کند لیکن صداع آورد و فصدل
آن بخشش و کاهو کنند و آنچه ببادام بود گرمی اندک داشته باشد و سرفه که از رطوبت بود نافع
نبوت رطب پیارسی کنار خوانند و عرب بنق دو ما گویند طبیعت آن سرد بود و در اول تر
بود و گویند که خشک بود در اول و آنچه شیرین بود سردی دی کمتر بود و آنچه یابل بود بجموت سخت
سرد بود و وی طبیعت بر اند و گویند که حکم وی و سبب امر و مساوی بود و آنچه معتدل بود
از وی شکم بر بند و غیر معتدل و افغ قوت بود از بر آنکه مضغ نشود و هیچ میضغه بود و وی ملد
بلغم بود و از بر نیست که محوری فراخ را بعد از وی باید که سکنجبین خورد و سرد مزاج گل گسبر
نبوت یا بس کنار خشک سرد و خشک بود و سردی دی کمتر از سردی تر بود و وی تخفیف
و ملطیف بود و قابض بود قوت معده را بد بد شکم بر بند و منع نزف و اسهال که از ضعف معده
بود بکند خاصه چون بریان کنند و با استخوان بگویند و غذا اندک دهد.

نبت الارز حب الصنوبر است و گفته شد.

نمیزد التمر شراب خوانند که تر آن بود که از رطب سازند و طبیعت آن گرم و تر بود و بدن را
فرو کند و سهل بود و غذا بسیار دهد و سخن بود و وی غلیظ ترین نمیزد است بغیر از دو ملکاب
که سده آورد و مولد غنی بود تیره و سودائی مضر بود با عصاب و اس و صلح وی اندک تر است
نمیزد و شانی نیکوتر آن بود که از سیلان طب سازند و آن گرم و تر بود و حرارت آن کمتر
از خراشی بود و ریشکند و باد انگیز تر بود و مولد سده بود خاصه چون تازه بود.

نبید العسل نبات کمر از خمر بود و خشک باشد رطوبت معده سرد مزاج را در ریه های سرد لغبی
نافع بود خاصه چون با افادیه سازند وی خمار آورد و بیشتر از خمر و مخموری ظاهر بود و موله صفر بود و صدمه
آورد و اولی آن بود که تغل با انار فرو به کنند و نقل آن بنیدازند و اگر خادی عارض شود بخواه
تر مثل با تدریب غوره و اترج و مانند آن خورند +

نبید الفانید و التین مسهل طبیعت بود و صفرائی مزاج را موافق بود و کسیکه علت گزده
و مثانه داشته باشد و سینه و تش را نیکو بود و مسخن بدن بود و مسمن اما حکم و جرب آب و ردونی الحبله
مجموع بنید یا مقصر باشند از شراب +

نبید الریب گرم و تر بود و حرارت وی دون حرارت خمر سیاه غلیظ بود و چون افادیه در رو
کنند بس لطیف وی باشد رطوبت معده را نافع بود لیکن منافع وی به نزدیک بود بخمر و مسهل بود و اگر
عسل با وی بود گرم و خشک بود و سرد مزاج را نافع بود و در ریه های سرد لغبی را سودمند بود و او را
ربو بود و مسخن کرده و مثانه بود و سنگ کرده و فضولی که بود بیرون آورد و شکم به بندد و آنچه از مویز
مجرد بود غذا بیشتر دید و خونی که از وی متولد شود منتن و غلیظ تر از خونی بود که از شراب حاصل
شود و زود تحیل شود و خلطی سیاه که آنرا در وی خون می خوانند و بعد از آن تحیل سودا گردد و
سودای مزاج باید که از آن اجتناب نماید +

نبید المناجیل مسکری نیکو بود و مسخن و ملین بود و سودمند بود جهت در پشت و کرده که از
خلط سرد بود +

نبات بهترین آن سفید و شفاف بود و سبک و پاک و طبیعت وی معتدل بود و خلق
صافی کند از رطوبتی که از سر بوی ریزد و سرفه را نافع بود و موافق سینه و تش و قصبه آن بود
و اگر لاجورد اضافه وی کنند سودا را نافع بود اما بمجده مزاجی مضر بود و مصلح آن فواکه مرطوب
نبات الرعد که است و گفته شد +

نخ پوست سلیمه بود و نجب اسهال بر قشری است و آن مخصوص بود اسهال طیب
نخ و نجیل و نخیر این هر سه اسهال است و در نا گفته شد
سکس با پرسی پس گویند و آن انواع است کینوع سخن بود که بنزدی زغره و معدن آن

قبرس بود و آن فاضلترین انواع مس بود و کهنه سرخ روشن بود و کینوع بسیار بی مائل بود
 آنرا بصنعت ذرد کنند و کینوع طالیقو نیست و آن گفته شد و چون مس را بسوزانند و صیقل گویند
 و وی حریف بود و در وی قیضی بود چون بشویند نافع بود و نیکوترین آن شبی رفیق المس سرخ
 بود از هر دو طرف و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم و در وی و قوتی قیضی بود و از نظرهای
 مسین شرب کردن مسمول بود و باید که حذر کنند از چیزهای که در وی را بکنند از شوری و تلخی و ترشی
 شیرینی و چربی و گوشت و اولی آن بود که چون چیزی در وی بپزند چون گرم بود از وی بیرون کنند
 و را بکنند تا در آن سرد شود که مضر بود و زنجاری سم بود و بهشت آن در ز گفته شد
 نحاس محرق و صیقل است و گفته شد

نحاس مرغابی بود و این ماسویه گوید که گوشت دمی گرم لحوه طبر بود و انفسل آن گرم بود
 جرب قوت چشم آورد و منی را میفزاید و مصلح بدن بود و صاحب منهلج گوید که صیقل است که در
 بهضم شود و از آن جهت است که با آب ازیر مستعمل کنند و از پی آن آب مثلث خورند یا بعضی از جوارش
 شجاع بسیار سی پشت بازو گویند و طبیعت آن سرد و خشک بود

نخاله بسیار سی سبوس را گویند و طبیعت وی گرم و خشک بود و در اول و در وی طلا و کین
 بود و تنقیه بسیار و خلق و سینه را نرم کند خاصه حسوی که از آب وی شکر سازند و وی محلل ریاح
 بلغم بود و چون بر موضعی که نفخ بود گرم کنند و در کیسه کنند و بدان تکیه کنند بدان موضع نفخ را بکلیل
 و بدو اگر با سرکه گرم کرده بر جرب متفرج صفا دهند نافع بود و چون با شراب بپزند و صفا دهند بسیار
 که شیر و روی بسته باشد و درم آنرا ساکن کنند و شیر روانه کنند و اگر نخاله را با ورق تر تیره بپزند و
 بر گزندگی عقرب صفا دهند و درم آنرا ساکن کنند و اگر با آب تنها بود همین سبیل بود و اگر سبوس را
 در سرکه خیسانند و بر آتش نهند و در آن در بینی کسی رود که زکام داشته باشد شفا یابد
 نذره بسیار سی کشته گویند و آن مرکب بود از عود و عنبر و مشک بخور آن مقوی قلب و دفع سموم
 نذره صغیر بر لب است و گفته شد

نمر جیس عهر خوانند و بسیار سی زکس گویند نیکوترین وی مضاعف بود و شیرازی آنرا
 زرده خوانند و طبیعت دمی خندان شد و گرمی و خشکی لطیف بود و گویند که گرم خشک و در و گویند در سوم

صانع را بکشد ز کام سرور نافع بود و در وی تحلیله قوی بود و صداع که از طوبیت بود سودمند بود اما مصدع سرمای گرم بود و مصلح وی بنفشه و کافور بود و این مؤلف گوید نر حبس انواع بود یکی را شاه نر گس گویند و یکی را نر گس گویند و یکی را نر گس مسکین گویند و یکی را کافوری خوانند و مکیونج را بهاری گویند اگر نر گس مضاعف چنان کارند که پیاز نر گس را میان شکافند و پیازی دیگر در میان آن نهند و بکارند مضاعف شود.

نرد آن طلانی مرکبست از صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حفص و اسفنداج و مرداسنگ و رمهای گرم را نافع بود و در مرکبات گفته شد.

نردک مؤلف گوید که صاحب مناج و صاحب جامع صفت وی گفته اند و آن گیاه کوهی که ورق آن بورق خیارزه ماند و بیخ ویرا و دار النمر خوانند و گویند که پلنگ را نهند و دشواری باشد و چون بکیار بقدرت حقتعالی نراید میاند که چون این بیخ بخورد دیگر گشتن نشود و آن گیاه را طبلید و بیخ آن بر کند و بخورد تا دیگر آبستن نشود بقدرت حقتعالی پسر در بدن وی پیدا شود و گویند که آن در پس سر که وی میباید و گویند که در پهن دم وی بود و گویند در شیردان وی و در میان سر که می نرزی یا بند و مؤلف گوید آنچه محقق است در پهن دم وی بود باقی خلافت است و آن حجر النمر است و پیاز سی ترک پلنگ می نهند و خواص آن بسیار است هر چه احتی که نامیده نشده باشد چون آنرا بسایند بآب و بهر چه احتی طلب کنند نیکو شود و هر زنی که صلابه ویرا الحق کند و دیگر آبستن نشود و هر مرد که آن باخود نگا دارد و بیخ زن از وی بار نگیرد و امتحان وی آنست که اگر در شیر کوسفند اندازند شیر بریده شود و اگر کسی آنرا باخود دارد و در اندرون دکان خباز روزمانا از دو تنور سفتد و نرک از یک و نده سیر کوچک است بود بسیار و رکنا داشته باشد و لوریان علی سازند و آنرا که علی بود به کار توان تراشید و آنچه اصل بود به کار نتوان تراشید و مطلق رنگش ک برنگ پوست پلنگ بود سیاه و سفید.

نسرین و در صینی خوانند و آن دو نوعست مکیونج از آن پیاز سی گل مشکین گویند و مکیونج نرین و قوت وی نزدیک پیاسمین بود و در غن وی مانند رغن نر گس بود و طبیعت وی گرم و خشک بود و راول کوشخ الریس گوید که گرم است در دهم و گویند در سوم و وی شفته

و ملطف بود و سردی اعصاب را نافع بود و گرم گوش را بکشد و طنین و دوی را سودمند بود
 و سده بینی را بکشد و در دندانها که سبب آن از عفونت بلغم بود نافع بود و مسکن قی و فواق بود و چون
 چهار روز از وی بیاشامند خاصه بری وی و اصحاب مره سودا که سبب آن از عفونت بلغم
 باشد سود و بد و مسخن و مانع و مقوی دل و دماغ بود و چون ادمان کنند بوییدن وی کنند
 و محلل ریاحی باشد که در سرد سینیه بود و عطسه بیرون آورد و چون سحت کرده در حمام بخوابد و مالند
 بوی بدن و عرق را خوش کند و چون بکوبند و بر کف روی مالند زایل کند و چون خشک
 کنند و هر روز نیم مثقال از وی بیاشامند چند روز پایانی را نگاهدارد و نافع قشرب و
 این ملاطفت گوید محمد بن نوکریا آورده که در خراسان دیدم که از آب گل سرین از یکد رم تا سه
 میدادند و اسهال قوی میگردد و اگر گل انگبین از گل آن کنند اسهال تمام میکند و مقوی
 و مفرج دل است *

فسر شریف گوید که آن مرغیست بغایت بزرگ و ثقیل الطیران و بیارسی آنرا که گسختند
 و در طیران چون بلند گردند از مغرب بمشرق پرواز کنند و هم در آن روز باز گرد و این از عجایب
 و گوشت وی گرم و خشک بود و چون بخورند تشنج را نافع بود و غلیظتر از گوشت مرغان بود
 و در پیغم شود و کمیوس بد و بد و موله مره سودا بود و نزدیک گوشت کلنگ باشد و چشم
 وی و گویند که زهره ویراد چشم کشند و نفع نوبت آب سرد و طلا کنند و پیرامون چشم سود
 بود از جهت نزول آب و اگر با هم چندان عصاره بنزد بیاورند و بشویند و محل کنند تا یکی
 چشم را نافع بود و غلط اجفان و جرب آن و پیروی چون بگذارد و در گوش چکانند که م
 کردی را نافع بود خاصه چون که پایانی این عمل کنند

نشا میونانی نامولن گویند و بیارسی نشاسته نیکوترین وی سفید بود که آنرا سراسر خاستند
 و طبیعت آن سرد و خشک بود و راول گویند که آن سرد بود و در دوم و تر بود و چون باز عفون
 بر کف روی طلا کنند زایل کند و چون بنزد بیاورند چندان آب و قند و روغن با و لم اضاف
 کنند سرفه و خشونت سینیه و علن و فصبه شش را نافع بود البته و وی ریش چشم را نافع بود
 و چون بریان کنند شکم بپزند و چون با شراب برگزند گی افعی طلا کنند نافع بود و گویند که

نشاسته غذا کمتر و هباز هر جهت از گندم سازند و دیر تر بگذرد و دیر میخورد و سده آورد و گویند
که موله سودا بود و مصلح وی چیزهای شیرین بود مانند شکر و عسل و بدل آن گرد آسیا بود و گویند
که از مغسول -

نشاره طبع هر نشاره مانند چوب آن درخت باشد و نشاره چوب کمین خورده که مانند آرد
بود چون ضما و کنند و برایش تر نمایند نیکو کند و بصلح آورد و چون با آن قدر انیسون بشویند
یا بسکه لبشند و در خرده کتان کنند و بسوزند و سحق کنند و بر هر قرصه نمک افشانند مفید بود و
شریف گوید که نشاره چوب ارز گرم و خشک بود و چون با خنایا میزند و بر چوب تراشاند
مانند زائل کند و چون دو کنند گزندگان بگریزند و پشه را بکشد و منفعت نشاره عاج در باب
فاد در صفت فیل گفته شد +

نضار درخت که چون در کوه روید نضار خوانند چون در زمین روید اثل خوانند و گفته شد
نظرون بوره ارمی است و گفته شد +

نفع بیونانی مثنی خوانند و میز را گویند و شیرازی را قونه خوانند و نیکوترین آن ب تانی بود
تازه و نیکوترین خشک می آنست که در سایه خشک کنند و طبع آن معتدل باشد و در
رطوبتی فصل بود و گویند که گرم و خشک بود و در دوم و گویند که گرم بود و در سوم و خشک بود و در
اول و در وی قوت مسخن و قابض مانع بود و وی لطیفترین بقول خورنده بود که میخورند
و دلسقوریدوس گوید که عصاره وی را چون با سرکه بیاشامند قطع نفث دم بکند و گرم
در از بکشد و محرک شهوت جماع بود و چون با آب انار ترش و دو شاخ یا سه شاخ بیاشامند
خواب و عشی و هیضه را ساکن گردانند و اگر با سویق ضما و کنند بر دماغ میل بگردانند و اگر در پیشانی
نهند یا پوست جو صداغ را زایل کند و اگر بپستانه که شیر سبزه بود ضما و کنند و درم آن
زائل کند و چون بانگ ضما و کنند برگزندگی سنگ یوانه مفید بود و چون بزبان مالند
خشونت را که در زبان بود زائل کند و چون زن بخورد بر گیر و پیش از مجامعت منع است و
بکند و اگر دو شاخ از وی شیر مالند و اگر بکشد شیر انگار دارد از خرابی وی بجاایت بمجده نیکو بود و شریف
گوید که چون بخامند در دندان را نافع بود بجاایت و چون برگزیدگی عقرب نهند عظیم نافع

و چون سوط کند صاحب خنای که ظاهر بود برگردن وی سه نوبت بر نوبتی و انگلی از عصا به ورق
 وی بار و عن گل بغایت کمال مفید بود و نافع و صاحب بواسیر را عظیم نیکو بود و ورق وی ضام
 کردن و نیکوترین معالجه وی بود و گویند که بغایت موافق معده بود خوردن و ضام کردن و در معده
 زایل کند و قوت وی بدید و اشتها را بیاورد و مسخن معده بود و قطع قی بکند و از بلغم و خون و ضعف
 فم معده بود و چون با قدری عود با مصطکی بنمایند فواق را و خفقان را زایل کند و مقوی دل و مفرح
 بود و یرقان را دفع کند و از بسیار خوردن وی حکم در خلق پیدا کند و گویند که مولد ریح بود
 و مضر بود بسفل و مصلح وی کرفس بود و گویند که بدل وی پودنه جوئی بود +
 نعاهم بسیار سی شتر مرغ گویند جالینوس گوید که گوشت وی چون گوشت بط بود کثیر الفضل
 و عسله ضم باشد و رازی گوید که گوشت وی بغایت غلیظ بود و باید که اصلاح گوشت بط بکنند
 و ابن صنوان گوید که پیه وی بگیرند و اول تابستان و آخر بهار در موضع که نهند مار و افعی از کجا
 بگیرند و چون بوی بشنوند عشتی آورد و مجرب بود و گویند که پیه وی محلل اورام جاسیه طبعی بود
 محلله قوی بود و چون برگزندگی عقرب ضام کنند و بیاشامند نافع بود و در دمانی که از سردی بود
 سودمند بود +

لفظ دو نوعست سیاه و سفید و نیکوترین آن سفید بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و
 چهارم و استحق گوید که ترست و دی لطیف و محلل بود و سده را بکشد و در در کین و مفصل و لثوه و
 فالج و سفیدی که در چشم بود نافع بود و دفع نزول آب و در پودنه کهن را نافع بود و چون نیم شقال
 از وی آب نیم گرم بیاشامند مخض را ساکن گرداند و باد را بکشد و سردی مثانه را سودمند بود
 و بجمیده و شیمه را بیرون آورد و چون برگزند گیاهها طلک کنند نافع بود و گرم دراز و حب لقرع را بکشد
 و استحق گوید که آن مفرست نشین و مصلح وی سرکه و کشیر بود و بدل لفظ سیاه قطران بود +
 لثه عصفرت و گفته شد +

تلک شجره زعفران است و گفته شد +

نعام نام المملک خوانند و نما گویند و بسیار است و نیکوتر آن بود که سبز و تیز بوی باشد و طبیعت
 وی گرم و خشک بود و در سوم و گویند در دم و شنج الرئیس گوید که دفع عفونات بکند و پش
 شمشک

مورم های سرد و نافع بود و طعمی سخت صلب گرم را برکشد و حب القرح بیرون آورد و بوی
وسنگ بریزد و در مساس سرد و نافع بود و گویند که چون با سرکه بزنند و باروغین گل
بیامیزند و بر سر طلا کنند نسیان و صداع و اختلاط ذهن را نافع بود و چون با شراب بیاشامند
فوقانی را که از امته باشد زایل کند و همچنین تخم ویرا چون برگزیدن زنبور طلا کنند و با کشتغال
با سکنجبین بیاشامند بجایت نافع بود و بوییدن وی صداع سرد و نافع بود و محلل فضلات طبعی
بود از دماغ و بدل آن باد و روج بود و این مولف گوید البوریجان آورده که بسیار باشد که سیسنبه نفع
شود و حال آنکه همچنین است و هیچ بخشی درین نیست که سیسنبه نفع شود.

کل پارسی مورخ اند و شریف گوید از قول تبادون که مور بزرگ که در گورستان باشد چون
سحق کنند و بر برص طلا کنند بعد از آنکه تقیه کرده باشند زود زایل کند و چون صد عدد از وی بگیرند
و در پنجم روم روغن زیت اندازند و غرق کنند و سه هفته را بکنند و بعد از آن قصبه بکنند و نفع آرد
و اعصاب قصبه را نافع بود و قوت دهد و چون سحق کنند آب و بر شیب بغل طلا کنند بعد از آنکه
موی بر کنده باشند دیگر نرود و اگر برید ضعیف بود و چون مکرر کنند دیگر نرود.

نمره پارسی بلنگ گویند و این مولف گوید که بلنگ ترکیبی ضعیف دارد و استخوان پست ندارد
پیچیده شود و گویند چون کسی را زخم زده چهل روز از بوش نگاهداند که اگر بوش مجروح را با بول
بر جراحت او کند متعفن گردد و سیاه شود و اگر زهره وی خشک شده با حایض طرح بسایند و بر بوق کنند
بود و اگر موی در خانه دو و کند کثرم بگیرد و آرسطاطالیس گوید که چون خون او را بر کف مالند
و را بکنند تا خشک گردد زایل کند و چون مغز و یا بر روغن زیت بکشد از آنست و بخورد و بر کف درو رحم را
نافع بود و پی وی گرم و خشک بود و چون بدان دغان کنند فالج را نافع بود و هیچ معالجه نیکوتر
ازین نبود درین زحمت و با خط گوید که اگر آدمی پیه گفتار در اعصابی خود ببالد و در برابر بلنگ و در
و در جایگاه وی و در پیش وی نشیند بلنگ را قدرت بنود که حرکت کند و بر خیزد و زهره وی سم
قاتل است و گفته شد و مرکب وی در صفت نرود وی گفته شد.

نخیسقن کرسنه است و گفته شد.

نوارس نوعی از قنار بزرگ است و آنرا شجرة القدس خوانند و مسواک العباس خوانند و

مسواک العباس خوانند و مسواک المسیح گویند و صفت قنار در قان گفته شد
 نوره کلر است و شیرازی آبنگ گویند و نیکوترین آن سفید است و آب ندیده و آن بنایت
 گرم بود و لطیف و محرق بود و آب رسیده وی چون دو روز یا سه روز بومی بگذرد نه محرق بود بلکه سخن
 بود و مغسول وی مجفف بود و بی اندک گوشت زیاده بخورد و سوختگی آتش را بنایت نافع بود و مغسول
 وی معتدل باشد و خشک بر هر موضعی که خون روانه بود چون بران نهند خون قطع کند و وی
 مضر بود و تخفیف چون در حمام طلا کنند و اولی آن بود که بعد از آن روغن بنفشه و گلاب ثقل عصاره
 و تخم خربزه و آرد ریخ بالند و اگر اعصاب را بسوزانند و دانه بیرون کنند پس روغن گل و آرد عدس بر کمر
 و گلاب طلا کنند نافع بود و خوردن و س کشنده بود و علامت خوردن و س
 آن بود که دهن و در و معده و سوزش آن آرد و عسر البول و مخصص اسهال خون بسبب
 قرجه اصعاید کند و نوره با بول بیرون آید و سردی اعضا و غشی حادث کند و خفقان و مددای
 وی بقی کنند آب گرم و روغن لبس شیریناز و روغن گل و جلاب اشتهای جرب از مرغ برون
 بادام و لعاب نافع بود +

نوشادر معدنی بود و عملی بود و این تمیند گوید که نیکوترین آن طبعی خرائی و صافی بود مانند بوبر
 و غافقی گوید که گرم و خشک بود در آخر سوم لطیف و مدیب سفیدی چشم را زایل کند و ملازه افتاد
 را محکم گرداند چون در حلق و مند با دویه دیگر و خناق طبعی را سودمند بود و لطیف حواس بود و چون
 در آب حل کنند و در خانه بپاشند مار گردانجا نگردد و اگر در سوراخ ایشان ریزند بمیرند و چون سحر
 کنند با آب سداج بیاشامند علق را که در حلق حبسیده باشد بکشد و شریف گوید که چون بر غن
 پرورند و بر جرب سودائی بالند در حمام زائل کند و چون نوشادر بنمایند و در دهان افی اندازند
 بکشد زود و چون باروغن گل بیامیزند و بر برص مالند بعد از تنقیه برص را زایل کند خاصه چون
 بدان اومان کنند و رازی گوید که بدل آن بوزن آن شب بود و بوزن آن بوره و بوزن
 آن نمک ندرانی بود +

نوی التمر یا سی استخوان خرا بونیکه گرم و خشک بود و در وی قبض و جلاب بود و چون
 بسوزانند و بر ریشهای بد بپاشند نافع بود و اگر سوخته وی غسل کنند و بمیل بر قره چشم کنند

موی برویاند و چون چشم کشد لیش چشم را نافع بود و اگر خط کشد با سنبل الطیب بیکوتر بود و مرده رویا
و طبع وی سنگ برون آورد.

نوی الاطیاج الکابلی استخوان بلبله کابلی بیکوترین آن بود که بزر بود و آن سرد و خشک بود و
دوم و عشر البول را سودمند بود و مقدار را خورازوی کیشقال بود و گویند که آن مضر بود و پس از مصلح
وی شراب بود.

نوح لبلاب ست و گفته شد.

نوق صاحب جامع گوید که آن جبر الیما است و صاحب منهاج گوید که جبر الیما است
و هر دو گفته شد.

نشل جبر زبر لیت و آن گفته شد.

نیلو فرنگی و گویند و لیسریانی کرب الیما و بیونانی نمینا گویند و حب دیر احب لعرو گن بیند
و گویند که خلاف است و نیکوترین نیلو فرنگی بود که گل وی آسمان گونست و طبع آن سرد
و تر است در دوم و سردی وی زیاده بود و از سردی بنفشه و گویند که سردی وی در سوم بود
و پنج وی الکباب بربق طلا کست نافع بود و نیلو فرمهای گرم را نافع بود و گل وی منوم بود
و صداع گرم را نافع بود و منع احتلام کند و شهوت باه بشکند چون یکدم از وی با شراب خنثا
بیا شامندنی ۱ اینند و پنج است که در لیست پنج تخم وی درویشان را نافع بود و ضا کردن و تخم وی
نزف را سودمند بود و چون در آب بچوشانند و بر سر ریزند حرارت سر را ساکن گردانند و نیلو فر
چنان مضر نبود و مجده که بنفشه و خورون وی مضر بود و بمشانه و مصلح وی نبات بود و بدل وی
بنفشه و با خظمی سفید بود و اصل نیلو فر سندی حکم بروج داشته باشد و نیلو فر از ادویه قلبی
بود وقتی که تعدیل آن بر عطران و دار چینی کنند.

نیلیج عصاره نیل است.

نیمقا نیلو فر ست و گفته شد.

نیشوق ادک است و گفته شد و گویند الوجب ادک است.

نیل خنثی است و عصاره ویرا نیلیج خوانند و شجره ویرا عظم خوانند و نیکوترین ورق وی سبز بود.

و طبیعت آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم و گویند که سرد است در اول و گویند که سرد است با اعتدال و متوسط بود میان تری و خشکی و قابض بود و منع نفث دم بکند و کلفت و بهق زائل کند و دایر الثعلب سوختگی آتش را نافع بود و جراحات بدر که در اعضا صلب بود و ریشهای عفن را سود بود و سرفه سخت که در کان را که قی کنند نافع بود و عصاره وی نیز همچنین است و گویند که چنانچه سودد بد با فلو سنجی چوب و چون عصاره ویرالبسر که حل کنند و بر ریش سرالند نافع بود و اگر ادمان کنند بر خنازیر منقرضه کردن باقی صلابات آنرا بکند از اند و نیکو گرداند و استحق بن عمران گوید که بدل سنج بوزن آن آرد و دو انگ آن مانند بود و الله اعلم

باب الواو

و اصل لغت اهل بمن لبالبست و گفته شد

و بر فرداست و گفته شد در قاف

و بر الارب ششم خرگوش چون بر شریان دریده نهند با صبر و دقان کند و سفید تخم منع خون رستن بکند

و بر اللقاح ششم شده سوخته چون سحق کنند و در بینی دهند خون را به بندد

و ج عود الوج خوانند و هیوانی افورون و بیارسی اگر خوانند و قوت وی نزدیک است باریا و زراوند و نیکو ترین سبط و فربه خوشبوی سفید بر کوه بود و طبیعت آن گرم و خشک است در اول و ج دوم و گویند در سوم لون را صافی کند و محفط رطوبات مفصل بود و باه را زباده کند و گرانی زبان را

سود دهد و بهق و برص و شنج را و درد پهلوی و سینه و جگر و صلابت سیر و منصف فستق را نافع بود و بول و حیض براند و گزندگی جانور را نرساند و سودمند بود و سفیدی چشم را زائل کند و تاریکی چشم که از رطوبت

بود و استحق گوید که صفرا و بلغم را سود دهد و شترتی از وی یک گرم بود و گویند که مضر بود لبسر و مصلح آن تخم رازیانه باشد و بدلیقه و بدوس گوید که در شکستن بادها و تقویت جگر بدل آن بوزن آن بکون

کرانی بود و دو انگ وزن آن ریو بد چینی بود و استحق بن عمران گوید که بدل آن بوزن آن

سلیح وزن آن عود و قنفذ بود و گویند بدل آن بوزن کمون و دو انگ آن زراوند بود و این مؤلف گوید برگ وچ مانند برگ ایرسا بار یک سنج وچ بهم در شده و کج بود و طبعش تیز و بولش خوش بود

و حشیرن در میمه خراسانی بود و طبیعت آن گرم و خشک بود و گرم حب اقرع بیرون آورد و سرش
از وی کیشقال بود و بدل وی شیخ امنی بود.

و دوح پارسای کجک خوانند و بزرگ وی سفید مهره بود و کوچکی می شبیرازی گوش ماهی
خوانند و آن نوعی از خلزون است و خلزون شیخ بود و وی پهن و پیچیده بود و دوح و دوازده پیچیده
بود و در قوت مانند صدف باشد و بجا صیبت مانند شیخ بود و این مؤلف گوید که دوح از جزایر و سحاحات
میان سراندیپ کو کم گویند اهل آن موضع شانه های نارچیل باب فرو بزند تا دوح بران آویزد
و بیرون آرند و در خاک کمتند گوشت آن جوان بنوشند آنگاه بیرون رند دوح بزرگ آنرا شیخ گویند و در غایت
سفیدی بود و دوح دیدم که ظاهر و باطن آن سخت روشن بود مانند صدف.

و دوح زو فامر طب است و گفته شد.

ورک شیخ الرئیس گوید که آن لشکر و مرغ و سلم ابرس باشد و دوم وی دراز باشد و سر و تنی کوچک
بود و آن غیر سوسمار است و مخالف وی بود و در شکل سر و بدن و گوشت وی بجا نیست گرم بود
و مسخن بود گوشت و پیه وی خاصه چون طلا کمتند و در آن قوی جا و بهیست و جذب سلی و
شوکل بکند و سر گین می مانند سر گین سوسمار است سفیدی چشم راز اهل کند و موی بر دانه اشکاب و مانند
و سر گین می و درک و کلف و وضع و قوای ارفع بود و شریف گوید که چون بشکند دیر همچنان با خون در
دیگ اندازند و بار و خن بپزند تا ماهر شود جهت قرصه که در سر کو دکان بود هیچ معالجه نیکوتر از آن نبود و در آن
گوید که پیه وی چون در قضیب مانند بجا نیست بزرگ گرداند و بدل پیه وی سفقور بود.

و دل ماهی سفقور است و گفته شد.

و داجانو کره البیضا است و گفته شد.

و رطودی و رطوری نیز گویند و آن سطا جنس بود و گفته شد.

و دس نباتیست یعنی و نبات وی مانند نبات کجند بود و گویند که کیسالی بکارند و ده سال
باقی بود و ثمره وی بدینند و این مؤلف گوید و رس در دامن کو بی کارند که آنرا دنیجو گویند
و بلند ی آن بیست فرسنگ بود و پیش از یک راه ندارد و نیکوترین وی آن بود که تازه
بود و سرخ رنگ که بزرگی اگر اید مانند لون عصفور و شکل گل با بونه بود و خرد و طبیعت آن گرم و

در دهم و قاضی و لطیف بود و کلفت و خشک را نافع بود طلا کردن و چون بیاض مانند صمغ را سود
بود و سنگ بزرگ در در کرده و مثانه سرد را نافع بود و مقدار شترتی از وی یک درم بود و اسحق گوید
مضر است شش و مصلح وی عسل بود و گویند که حار را که بدان رنگ کرده باشند مقوی باد
بود پوشیدن آن +

و رد جل خوانند و بسیاری گل خوانند و هر نوری و زهری که بود آنرا آورد و خوانند و گل سرخ را
جو هم خوانند و گل سفید را و شتر خوانند و نیکوتر آن نافه فارسی تازه بود که هنوز نیک نشکفته باشد
در ایجه وی قوی باشد و بنایت سرخ بود و طبیعت آن سحر بن حکم گوید که سرد بود و راول خشک
بود و راول درجه دوم و گویند که در سوم و متوسط بود و در غلظ و لطافت و تخفیف و وی القوی بود
از قبض و وی مقوی اعضای باطن باشد و لثه انسان و مصلح متن عرق بود و در حمام چون
بخورد بالند و قطع نالیس کند چون سخن کرده تحمل کنند و سحر بن در آن و غلظ را نافع بود و
گوشت در ریشتهای عمیق بر ویانند و صداع را ساکن کند و اقمار وی نفث هم را نافع بود
و سده که در جگر بود از حرارت بکشاید و حلق را نیکو بود چون با عسل بنزد و بدان غوره کشند و سحر
رجع مقعد بود چون بر هر مرغ طلا کنند و طبیعت وی حقیقه که در آن قرصه اسعار را نافع بود و ترویج
بود و ده درم از وی ده مجلس بر ویانند و سه درم از وی حرارت تب ریع را بنشانند و خشک وی سحر
بود و چون با عسل بنزد و بر معده ضما کنند قرصه آنرا نافع بود و چون در میان نگاها دارند شیر و طالع
زائل کند خاصه چون با حدس و کافور بود و بوسیدن تازه وی صداع گرم را ساکن گردانند و
دل و دماغ بدید و در بعضی مردم زکام آورد و در بعضی ماستر و مصلح وی بوسیدن کافور بود و چون در
وی خسبند قطع شهوت باه کنند و دفع مضر وی بحب الزلم بود و شیح الرئیس گوید که جوهر
مربوب بود از گرم و سرد مانند موردی وی در دوم بود و گرمی وی در اول و در وی تلین بود
و پیوست بود و بعضی طایم جوهر روح بود و غشی و خفقان گرم را نافع بود و چون آب وی
اندک اندک نجس کنند +

ن
و رد الحار و رد العجا را انفجار خوانند و این را سوسیه گوید که آن گلیست که اندرون وی سرخ بود و
زرد و طبیعت آن سرد و خشک بود و شیرازی آنرا گل قهوه گویند و وی نیز گویند و رازی گوید که بهار است +

ورود مشتق گلی باشد بوی بوی اندک سرخ و آنرا بقون خوانند و طبیعت وی گرم و خشک بود و پنج وی محرق بود مانند حاقرقا.

ورود الحمیر نوعی از عود الصلین است که آنرا ذکر خوانند و گفته شده.

ورود الرنیه گل خطمی است و ورود الزوانی نیز گویند.

ورود فراشتقایق النعمان است و گفته شده.

ورود الحب کبکج است و گفته شده.

ورود صینی نسین است و گفته شده.

وروشان بیارسی مرغ الهی گویند گوشت وی شکم به بند و دوشوار مهم شود آن بسکه باید بخت.

ورق الخرج برگ شفا چون بریدن طلا کنند قطع بوی نوره بکند و اگر آب آن در گوشت چکانند گرم گوشت را بکشند و چون بریاف صفا کنند گرم شکم بکشد.

ورق الطرفا برگ کنایس و قالض بود و چون بنزند و بر سپهر زنند یا آب آن بروی زنند نافع بود و مقوی لشه مسترخی بود.

ورق الدلب برگ خیاریکو ترین آن تازه بود و طبیعت آن سرد و خشک بود و در گرمی را که در آن بود نافع بود و چون صفا کنند و چون بگویند بیکو بر شمای ترافشاند خشک گرداند و سوختگی آتش را نافع بود و لیکن مضر بود ببلغم و مینی و چشم و گوش و آن خواص وی آنست که خفاش از وی بمیرد.

ورق الغرب برگ درک چون بگویند و بر جراحت باشد گوشت را بر ویانند آب را چون بیاشناسند کسی را که ملتن خورده باشد نافع بود و ملتن از ملتن بیرون آورد.

ورق الکرم برگ زر چون بیکو بگویند و صفا کنند صداع که از گرمی بود ساکن گرداند و صفا کردن باز املک بر تنی کا و قطع اسهال بکند و غاییدن وی مقوی لشه مسترخی بود.

ورق السرو نیکو ترین وی آن بود که از سردی کهن گیرند و طبیعت وی معتدل بود و در وسط گرمی و سردی و گویند که گرم و خشک قالض بود و حکم بی لذت.

ورق الالاجاص برگ آلو سیاه چون با شراب بپزند و بدان غوره کنند قطع سیلان
مواد از ملازه و علق بکند و چون بدان مضغه کنند سیلان هوا از لشته بکند
ورق العلیق صفت آن در علق گفته شد
ورق البلو طر و قافض بود و اندکی تخفیف داشته باشد و چون بپزند و بر جراحت
باشند گوشت بپزیند و بحال صحت باز آورده و ریشهای دشوار را بصلاح آید
ورق الزیتون معتدل بود و گرمی و سردی و خشک بود و در دم و چون بسوزند
قائم مقام توتیا بود و در داروهای چشم کنند و چون در سرکه بپزند و دندان را نافع بود و آب
بخمیه وی چون در دهان نگاهدارند سودمند بود و قلع را از اکل کند و ورق زیتون بر
چون بر خوس طلا کنند نافع بود و چون با آب غوره بپزند چنانکه مانند غسل شود و بپزند
خورده طلا کنند قلع کند

ورق شوکران المصری برگ درخت امغیلاست و گفته شد
ورق السمسم برگ کهنه سرد تر بود و چون بپزند و سویرا بدان بشویند و از دفرم گردانند
و خشک و پیرا زائل گردانند

ورق الکبر منفعت آن در کبر گفته شد
ورق حنظل صفت آن در حنظل گفته شد
ورق السوربجان در شنبلیله گفته شد
ورق الاترج در صفت اترج گفته شد
ورق التوت گفته شد و صفت توت
ورق الجوز مجفف بود و وی قهوهی باشد و چون بخایند و بر ریش کشند سودمند و نافع بود
از جهت تبرئای که در دهن بود

ورق الزیتون الهندی طایفه سفاست و گفته شد
ورق الغار صفت آن در غار گفته شد
ورق النبق برگ کفایت معتدل و صفت قافض و لطیف بود و قوی شکر بود و نفخ

اورام و دروی تجلی بود +

ورق الشجر البق در صفت درد گرفته شد +

ورق المصطک در صفت مصطک گرفته شد +

ورق حبه الخضر در حبه الخضر گرفته شد +

ورق السوسن مقدر بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول مجففت قرصا و شرابا بود چون

بکوبند و بر آن باشند بی لذت و ورق سوسن سفید صلابت رحم را نافع بود +

ورق الخلف برگ بید در وی مرارت و اندکی قبضی بود و طبیعت آن سرد و خشک بود

آن در دسپیز و صلابت آن رسده آن را نافع بود و دوسهل صفرا و محرق و سودا و اولم بود و ناقص

و صرع و گزیدن عقب را نافع بود چون بیا شامند از وی تا یکد رم با شراب و چون از بیرون ضیاء

کنند هم نافع بود و وی بول براند و بکوبند و اختناق رحم را نافع بود و مفاسل و نفوس را دفع

ضرا و دیهای کشنده کند +

ورق الما ذریون در ما ذریون گرفته شد صفت استعمال کردن وی +

ورق السرق در سرق گرفته شد +

ورق العلیق گل سه گل است سرد و خشک بود و قابض و مجففت اختلاف دم را نافع بود

و نفث آن و ذرب و ضعف معده +

ورق اللوز بهار بادام سرد بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورق السفرجل هم سرد بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورق التفاح سرد تر بود و مقوی دل و دماغ بود +

ورق المکشری و طبیعت و منفعت مانند بهار بادام و سیب و بهرام و بود +

ورق الخیری در خاک گرفته شد صفت انواع آن +

ورق الباقلا گل با قلا سرد تر بود و مسکن حرارت دماغ بود و چون سمن کنند در بادون

و در آفتاب نهند خضالی نیکو بود و مویرا بغایت سیاه کند +

ورق الخشخاش سرد تر بود و مسکن گرمی و خشکی بود که در دماغ حادث شود و چون بر خضار

سر رافع بود و منوم بود و مسکن صداع گرم بود +
 و زغنه نوعی از سالامند راست و بخیلی کو چکتر بود از دی و از خواص می آنست که عرق می برد
 و گوشت می سم مهلک است و اگر در شراب افتد و بهیر و آن شراب سم قاتل بود و گویند که
 زغنه حراست تحقیق و گفته شد صفت آن و مداوای آن +
 و سنج نبات نیست کوسی که در سنگ وید و در بهار و بوی میو کند مولف گوید که شیرازی از المیو و از او گویند
 و طبیعت آن گرم و خشک بود +
 و سسمه ورق النیل است و طبیعت آن گرم و خشک و گرم بود و راول و خشک بود و در دوم و در وی قفص
 و جلای بود و وی را خضاب کند خاصه چون با خا بود خضابی سیکو آسان بود +
 و سنج الما ذن چمرک گوش چون برداشس طلا کنند نافع بود و چون بر شقاق لب طلا کنند سود
 بود و بر گزندگی افعی بغایت کمال نافع بود و چون بشکافند و چند نوبت بر آن نهند +
 و سنج الکوا بر النخل این سنجول گوید که آن عکبر است و گفته شد و صاحب جامع گوید که خطا
 و متولف گوید که تحقیق آنرا موسمیانی نخلی گویند و بزبان گسن اران آنرا بر سوختند و بسبق و بر
 گوید که آن عکلی خوش بوی است مانند سید آن تحقیق موسمیانی نخلی است و صنعت عکبر گفته شد و
 عکبر نیز گفته شد و طبیعت و سنج الکوا بر گرم بود و در دوم نزدیک بسوم و آن جذبی طبع کند از هر آنکه
 جوهر می بغایت لطیف بود و اگر خور کنند سرفه گسن را نافع بود و چون بر قوبا نهند زائل کند و مو
 گوید که در رفع خوف و کسر افتادن از جای بهمان عمل موسمیانی میکند و بسیار امتحان رفته +
 و سنج اشوم است و گفته شد +
 و شوق فردی گرم و خشک بود و سنج قوی باشد و در وی امانتی باهی بود و محرک جماع و گرم
 و پشت را نافع بود و محروری مزاج را نافع بود و از دمان پوشیدن ایمن باشند و از بواسیر آن
 پوستینه بود +
 و خد باد بخت و گفته شد +
 و قیل مقل خشک است و در قیل گفته شد +
 و لیج جدا نیست یعنی غوره خورا و گفته شد +

وین اگر سیاه است و در غیب گفته شد
و شیره کاسفید است و در دو گفته شد و طبع آن سرد و تر بود و در دوم

باب الهاء

بال گویند که قافله صغیر است و گفته شد
یا کول گویند که جفیل است و گویند که تحقیق تر اب التالک است و گفته شد
پسید حب خطل است و گفته شد

پدر به حمار قبال گویند و غیر قبال و آن جانور است کوچک بسیار پائی که در شب خهای آب
بسیار بود و شیرازی آنرا سبک گویند چون با شراب بیاشناسند عسر البول را و یرقان را نافع
بود و چون بدان خشک کنند جمل باطله کنند بر مرغ خنای را نافع بود و چون سخن کنند و در پوست
انار بار و عن گل و کریم کنند و در گوش چکانند و در گوش را نافع بود و اطهر نفس گوید که اگر در خر قه چینه
و بر صاحب تب بندد زائل کند

پدر به بیارسی مرغ سلیمان گویند غافقی گوید که گوشت وی چون بنزد آب شست و صاحب
قوی گوشت وی بخورد و آب وی بیاخذ نافع بود و در خواص آورده افکند اگر چشم وی
بر کسی بندد که نسیان بروی غالب باشد دفع نسیان کند و اگر کسی بندد که از رنج خدام
ترسد و او می که با وی بود همین باشد و اگر تیرا بتر کرده باشد موافق باشد و اگر بروی بخور
کنند در خانه گزندگان از اینجا که نریزد و اگر او را آوی با خود دارد و در برابر خصم و عبوی ظفر بیا
و حاجتهای وی گزارده شود و اگر خون وی در سفیدی چشم کشد یا بچکانند زائل کند و اگر بخور
بخور کنند در بر ج کبوتر بیج حیوان نموده می گردانند و اگر بد پرشته همچنان در صحت بر در خانه
بیا و نریزد که در آن بود از چشم بد همین شود و اگر معابد بد خشک کنند و سخن کنند و با سوسن
و روغن کنجد بیا نریزد و بعد از کیساعت بقیشاند و بروی مالند سیاه و جعد گردد و اگر به شیب
وی با خود نگا دارند که پس بر او دست دارند و اگر بال و پیرانزد یک موران بخور کنند که نریزد
گوشت وی چون بخور کنند مسخر را نافع بود یا کسی را بمرزبان باشد که شاد گردد و با نان کشند
تعالی و دل و پیر چون خشک کنند و بیکو بند و باطله بیاشناسند قوت باه و بد و دل و شیب و زبان

دوران هر که در بال و می باشد اگر در پوست بنزد و در بران راست بند و مجامعت را
 هر نوه قرنوه خوانند و آن خرد و خست عود است و آن بمقدار طفلی بود اندک ازان که چکیز و
 بزروی بایل بود و از وی بوی عود آید و طبیعت وی معتدل بود و گویند که گرم و تر بود
 و صاحب منہاج گوید که مقوی معده و مضم بود و طبع وی بول از و سنگ بزاغده حق بچ آن
 که در وطن را نافع بود و شکم براند و بدل وی بوزن قاعله صغار بود
 هر و عود الصفراست و گفته شد

هر قلو سن لبله الیهودیه گویند و آن نوعی از سنبه بای بر لیست و بعضی گویند که آن
 از شبنم است و لبله الیهودیه و شرف که قرصه است و آنچه محقق است آنرا هر قلو گویند
 و بیاری تره دشتی و آن از انواع کاسنی دشتی و بر لیست و در سنبه با گفته شود
 هر فولیون نام است و گفته شد

هر طمان قرطمان گویند و آن جیست که در میان گندم و جو باشد طبع آن معتدل بود
 میان سردی و گرمی و میل تری داشته باشد که بغایت گرم بود و خشک می محف بود
 بی لذخ و در وی قبیضه و تحلیل بود

نزار جشان و نزار قشان نیز گویند و معنی آن بیاری نزار گزیده بود و آنرا البسریانی قاشا
 گویند و گفته شد

پلیج اصنافست زردست و آن خورد باشد و خام و پلیده سیاه و آن خورد تر از مجموع
 باشد و کالی از بر و نوع نیز گنجانند و در باب الالفه در صفت پلیج گفته شد

نزار اسفند حمل است و گفته شد

بشقیقل خشقیقل است و گفته شد

هشت دیان عود هندلیت و طبیعت آن گرم و خشک بود و در سوم بخا صیت
 نفیس را جلیق سودمند بود و بدل وی قنطور یون باریک است

هشت یج ماوریون است و گفته شد

پلیون بیاری خرنه گویند و آن طبع است و گفته شد

بالحقیقت ایند باست و گفته شود.

بلموت حلیم سبب و آن سلق جلی است و در صفت حاض گفته شد صفت آن +

بلیان شایسته است و گفته شد +

بلیون بیارسی مارچوبه گویند و مارکیا خوانند و اهل مغرب و اندلس اسفرنج گویند و بگو

ترین آن بستانی بود تازه و طبیعت وی گرم و تر بود و گویند معتدل بود و کوهی گرم بود

و ورق آن مانند ورق رازیانه بود و این مؤلف گوید بلیون اغلب بن درخت انار برهن

آید و بد درخت پیچیده شود و صفت تخم وی گفته شد و وی منفع سده احتیاج محلل آن بود

و طبخ آن عرق الفسار و برقان را در دامغانا نافع بود و خاصه طبخ اصل وی و چون با سر

بزنند و طبخ آن بیاشامند که زندگی رتلا را نافع بود و چون بطنخ وی مضغه کنند در دونه

ساکن کند و تخم وی همین عمل کند و گویند که وی شکم به بندد و گویند سودمند بقولنج بلغمی و

ریحی و عسر البول را نافع بود و باه را زیاده کند و دشوار را درین را سود دهد و مسخن کرده و مثانه بود

مسخن بجایت معتدل و قطیر البول که از برودت بود و پیران را سود دهد و در دشت باد و رک

کمن شده را نافع بود و سینه و شش را بیکو بود و طبخ وی چون سک بیاشامد بمبر و گویند

که چون سر و کیش پاره کنند و در شیب خاک کنند بلیون در اینجا برود آب وی و تخم وی

سنگ کرده و مثانه را بریزاند چون با قدری عسل قدری روغن بلسان بیاشامند و در

معه را مسفر بود و اولی آن بود که بچو شاستند و بعد از آن با گوشت بپزند و مری و زیت را اضاف

کنند و طبری گوید که اگر بخی ویر خشک کنند و بر دندان نهند قلع کنند بی وجع و ملاحت گوید

اگر بخی وی سحی کنند و برین دندان نهند اگر فاسد شده باشد قلع کند و اگر دریدمند بود و در

ساکن کند و جبول گوید که طبخ اصل وی باه را زیاده کند و بدل آن منجل بود +

هنگ بزیان هندی طمیت است و گفته شد +

هند با بیارسی کاسنی خوانند بری و بستانی بود و بر ریابریانی نفوس فخریون گویند

و ورق وی پهن تر از بستانی بود و معده بیکو تر بود و بستانی را میوه دانی از بقیای خوانند و

و دونه بود و کینوع ورق وی پهن بود و نزدیک بکاسنی و یک نوع ورق وی باریک تر بود

و در طعم وی تلخی بود و نیکوترین آن بستانی تر و شیرین بود و فاضلترین آن شامی بود و آنرا
الطوبیا خوانند و طبیعت آن سرد و تر بود و رآخر درجه اول و گویند سرد و خشک بود و در اول و
گویند که خشکی وی در دوم بود و بر بر اطر حشقوق خوانند و بیارسی قلیح و رازی گوید که آن
بود از بستانی در جمیع افعال و عصاره وی استقار نافع بود و سده جگر بکشد و دفع سمها
بکند چون بیاشامند خاصه عقرب و زنبور و مار و تب ربع راز اکل کند و برگزندگی عقرب
ضما و کردن نافع بود و چون آب دیر باز نیت بیاشامند باز زهر او بیامی کشنده بود و مفعولی
قلب و چون بیاشامند و لبن وی سفیدی از چشم زایل کند و هندی بستانی را برودت
در وی پیشتر بود که و بر بری مقوی معده بود و سده جگر را بکشد و سپهر زرا و حرارت خور
و صفرا را بکشد و چون آب وی بگیرند و بچشانند و کف از وی بگیرند و با انگبین بیاشامند
سده را بکشد و در طبوبات عفن را پاک گرداند و تهامی صفرا را سودمند بود و کاسنی کیموس
نیکو دود وی فاضله از کاسه بود و تفتیح سده و در تالبستانی تلخی وی زیاده گرد پس گرایس آن
میل بجزارت داشته باشد و نزدیک با اعتدال و ضما و کردن خفکان را نافع باشد و چون با آن
ضما و کنند و با اسفیداج طلایی مبر و بود و ضما و کردن بر نقرس نافع بود و در چشم گرم را
ضما و کردن سودمند بود و هندی با مسکن غشیان و هیجان صفرا و حرارت معده بود و شکم را
به بند و تب ربع را نافع بود و گزندگی عقرب را و مجموع جانور از امثل زنبور و مار و سالم بر
ضما و کردن با سولین نافع بود و چون با آب کاسنی خیار چنبر حل کنند و بدان غرغره کنند
و رم حلق را سودمند بود و مسکن غشی و هیجان صفرا بود و هندی با بطی المضم بود و مصلح شد
بود نوعی از کاسنی بری هست که آنرا خندریل گویند و گفته شد و کاسنی شامی که آنرا الطوبیا
خوانند معتدل ترین کاسنیها بود و کیموس وی نیکو بود و هیچ گوید که در میان کاسنی و کاسه
بود و طبری گوید که آن لطیفتر از کاسه بود و غذا انگ تردید و چون درق وی بگویند و بر مردم
گرم نهند بگرداند و سرد کند و آب وی با آب رازیانه تریقانه نافع بود و هیچ وی از تخم دی فو
تر بود و در منفعت و نجیب سمرقندی در اصول ترکیب خللات این کرده است و پوست
و هیچ وی استعمال بود +

هجوم الجوس مرانیه است و گفته شد و آن درخت لطیفست که در حوالی فارس روید مانند
درخت یاسمین و مجوس در وقت زمزمه استعمال میکنند و شگوفه آن بمشکطراشع مانند و این
مولف گوید که آنرا البشیر ازمی در ربوایه گویند.

هوفار لقیون هوفار لقیون خوانند و او فار لقیون گویند و اندر دوساس نیز خوانند و
هوفار لقیون هم نیز گویند و آن وادی رومی است و آنرا قصبانی و زهری و حبیبی سنج رنگ یک
ساق بقداوی بنایت سنج اگر چه صاحب سنج آورده است که سرخی وی کمتر از سرخی سما
بود و هم آورده است که حسب لسانست و بر دوشهواست و طبیعت آن گرم است و در هم
و خشکست و در آخر آن محلل و ملطف و ارام باشد ضما و کردن و ورق آن سوختگی آتش را
نافع بود و چون بنزد و با شراب بیاشامند چهل روز پیای عرق الفسار نافع بود و حیض و
بول براند و کز آنرا سودمند بود و ثمروی مسهل مره بود و بچه بنید از د آب و ورق وی چون
بیاشامند نفوس را عظیم سود دهد و بدلقیور بدوس گوید که بدل وی بوزن وی پنج اونچ
و نیم وزن و پنج کبر بود.

هوجره هوففسید اس است و آن عصی الراعی است و گفته شد.

هوفسطید اس صاحب جامع گوید که عصاره لحیه التیس است و گفته شد.

هوفنیو شش الحار است و گفته شد.

همیضان فجل بهرست و گفته شد.

هیل لبوا مال بو است و آن قافله کوچک است و گفته شد.

همیشی کنکریست و درازی قد آن یک گز دراز تر بود بلکه زیاده و میان تنی بود و شگوفه
آن پهن بود و بلون بنفشه باز سفید شود و میان آن شگوفه مانند پنبه شود و اگر از آن پنبه در
گوش کسی رود کبری آورد و این بپولف گوید شگوفه وی چون بجوشاند و بیاشامند بفر
رانا نفع بود.

هیل مال است و گفته شد.

هیرون نصبا است و گفته شد.

پنیر او مانع است و گفته شد و الله اعلم

باب الیاء

یاسمون یاسمین است و سجا طایر گویند و بشیرازی گل یاسم نیز گویند و آن سفید بود و زرد بود و گویند که ازرق نیز بود و عیسی بن ماسویه گوید که دو نوع است زرد و سفید و سفید بقوت تر بود در حرارت و پیوست و خوشبوی تر بود و هیچ گویند که طبیعت وی سرد و خشک بود و در آخر درجه دوم و اول سوم و طیف رطوبات بود و کلفت را زائل کند و صداع بلغمی را مانع بود و بوییدن وی ریح بلغمی غلیظی که در دماغ بود تحلیل دهد و مقوی دماغ بود و اصحاب لقوه و فالج را مانع بود و مفتوح شده بود و عرق النساء را مانع بود و نوع زرد وی محلل و مسکن و مفرغ سرد بود و مفرغ ریح را مانع بود و محرری مزاج را صدمع آورد و مصلح وی روغن گل و سرکه بود و دلیس قورید و سکنجبین که در بر روده بود و حب لقرع و حیات بیرون آورد و چون خشک کرده آنرا سحق کنند با بچه اندان خرس با عسل بپزند و بیا شامند و شرفین گویند که چون یاسمین سفید بکینند و سحق کنند و از آب وی بیا شامند سه روز هر روز مقدار ده درم قطع نزف و ارحام کنند و مجرب بود و چون خشک کرده سحق کنند و بر موی سیاه بپاشند سفید گرداند.

یا قوت نیکوترین آن سرخ رمانی بود و سواس سوداوی او خفقان و ضعف دل را بغایت مانع بود و گویند که چون از خود بیاورند منع جمود بکنند خاصه جمود دم را و وی تفت مفرج بود تا بحدیکه در دمان نگاه دارند تا تفریح بخشد این مؤلف گوید یا قوت بخا صبت روح را تربیت کند و حرارت غریزی را برافزیزد و جمله قوت های حیوانی را تقویت کند و در دمان نگاه دارند دل را قوت دهد و فرج بخشد و تشنگی نبشاند و نشاط بفرزاید و خون را صفائی کند تا بحدیکه اگر بر مرده بنند خون او فسرده نگردد و دارنده آن در چشم مردم باشکوه باشد و با سبب و اغلت طاعون و وبا و فساد او امین بود و در معاجین دفع سهرت زهر را بکند و در واری چشم ششانی بفرزاید و صحت چشم را نگاه دارند.

سیروج دو نوع است یکی پنج نفاح است و دیگری را سیروج الصنم گویند و آن پنج نفاح بری است و بصورت انسان بوده آنرا از زمین جهت پیروج الصنم گویند و مؤلف گوید

که در حد و گرم سیر شیر از نزدیک قلع شهر پاری میباشند و قد آن از وجب کوتاهتر میباشد و دست و
پای داشته باشد و بلون سفید بود و بعضی گویند ویراسک میکند از زمین و آنرا اسکند خوانند و
این معقول نیست و نیکوترین وی آن بود که فربه باشد و طبیعت وی سرد بود و در سوم و خشک
بود و راول سوم محذور و مسبت بود و اگر لورق وی ترش اما کند یک هفته زائل کند بی آنکه کین
و اگر بر درمهای صلت بر دامیل و خنایر طلا کردن نافع بود و بیروج را چون بکوبند و بر مغل
ضما و سازند زائل کند و اگر کسی را احتیاج باشد لقطع عضوی چون در شراب یا شامند بخورد
شود و از خوردن وی همان عارض شود که از خوردن افیون و وی مسبت و منوم بود و
اگر در شراب کنند مستی زیاده آورد و بغایت و بدترین آن پوست وی بود و بوسیدن و ورق
انچه سفید بود و آنرا ساق نبود و ذکر خواستد مسبت بود و مداوی آن بقی کنند آب گرم و غسل
و شست و مصلک و ستر و در سفید و شیر تازه آشامیدن و بیروج را در محبت خواص بسیار است
و گویند که اگر کسی با شتم شخصی که خواهد برگردیم در زمان هر عضوی که بیروج که بنید از آن شخص را
همان عضو جدا کرد و در خیل خاص دیگر دارد که غیر طبی است و بدان سبب اینجا نیار و دریم
متوج بر نباتی که از البنی محرق مسهل مقطع بود آنرا تیوع گویند مانند شبرم و عشر و لاغیه و مازیون
و عربیثا و ما هودانه و علقا و امثال آن و اصناف آن بسیار است و مهمه بد باشد و اقوی ترین
از تیوعات لبن بود و بعد از آن تخم و بعد از آن بیج و بعد از آن درق و طبیعت آن گرم و خشک است
در چهارم و آن بود که در دوم و سوم و از خواص می آنست که اگر در بر ک آب اندازند که ماهی در آن
بود با هیان در روی آب افتد و لبن وی موی را بستر و چون بدان لطوخ کنند خاصه
آفتاب انچه بعد از آن بروید ضعیف بود و اگر مکر کنند دیگر نزدیک اگر بر دندان خورده چکانند قطع
کند و بواسیر را قطع کند و مسهل بلغم و اخلاط غلیظ بود و منفعت بزرگی از تیوعات و منفعت و ابواب
و اصلاح آن در باب خود گفته شد و گویند که بدل آن در استفراغ بلغم و مایه و نیم وزن آن بسیار است
بخصوص نوعی از کرفس بزرگست و آنرا مشرقی خوانند و انواع کرفس گفته شد و رکاف و
گویند که آن فطر اسالیون است.

پندوه فسوس است و گفته شده

نیز قه غا قطنی است و گفته شد.

یر لوع بپارسی موش و شتی گویند گوشت وی غذا بسیار دهد و شکم براند.

یراع قصب است بپارسی فی گویند و ورقان گفته شد.

یرلیسع بلبون است و گفته شد.

یرنا حناست و گفته شد.

یشفت یشب خوانند و در حجر الیشب گفته شد.

یعقوب کبک نراست و در قبیح گفته شد.

یعضید خذریل است و گفته شد و آن کاسی بر لیست.

یغمصا ریاس است و گفته شد.

یقطنین نزدیک عوام کد و بود و در لغت بر درختی که در اساق افراشته نبود مانند کد و

خر بزه و خنظل و خیار و کد و امثال آن.

یلنجوح عود مندی است و گفته شد.

یچام شفتین است و گفته شد و آن بو تیمار است.

یغیوب خرنوب بنطی است و صفت خرنوب بنطی و شامی گفته شد و طبیعت وی

سرد و خشک است در رسوم خشکی وی در دودم بود و گویند که گرم بود و آن در صحرا با و بن و دیوارها

و بستانها را دید و نموده وی مانند گرده گو سفندی کو چکتر بود و لون وی سفید بود که بسیاری از نند

اچمه رسیده بود و در مهر آنرا حب الکلی خوانند و نموده و دانه وی و دانه خرنوب شامی مانند یکدیگر

باشند و طبع وی مضمضه کردن در دندان را نافع بود و در طبع وی شستن مقوی سفلی

و وی سودمند بود از جهت سیال حیض مفراط خوردن و بخوردن بر فتنه منقص اسهال را

نافع بود و اگر بناییل مانند سخت زائل کند و خلط وی بد بود و تسهیل چون تر بخورند و بشیر از وی خوا

نیشون ثافسیاست و گفته شد و ثاب.

نیسوق بلخت ابل اندلس الفه است و در الف گفته شد.

نیمه نباتیست که آنرا بشیر از وی دارد و آن بر جراحتها و زخمهای زه مستعمل کنند و الله اعلم بالصواب فقط

مقاله دوم از اختیارات بدیعی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین الطیبین الطاهرین
اما بعد بدانکه این مقاله دوم از کتاب اختیارات بدیعی در ذکر مرکبات مستعمل و الله
الموفق والمعین +

باب الاول فی المفردات

مفوح یا قوتی خفشان و سواس اسود منند بود و دل را قوت دهد و نشاط آورد و
خاصیت آن بسیار است اینجا کوتاه کردیم صفت آن مروارید ناسفته هشت درم سبد
چهار درم یا قوت ربانی دو درم زر مخلول و نقره مخلول از هر یک یک مثقال حجر لاجورد و مثقال
ونیم تعل و عقیق و حجر شیب از هر یک سه درم طباشیر سفید و صندل مقاصری از هر یک نیم مثقال
که با گل نیلوفر خشک بیدانه از هر یک سه درم صندل سیخ طین مغنوم از هر یک دو درم
و کشنیز خشک و تخم گل از هر یک یک درم و در بعضی نسخها افیتون شش درم میکنند و در
بعضی سانسج هندی زرنباد و روغن از هر یکی یک درم و عدد هندی آترج گا و زبان از هر یک

سه درم بهمین سفید و بهمین سرخ از هر یک سه درم بادرنجویه ریونند چینی از هر یک دو درم
تخم کاسنی کافور منقوشی عنبر اشهب از هر یک سه درم مشک ترکی نیم مثقال کبریم
سوخته سه درم شیراز لعل ابلج کابلی از هر یک بست درم گلاب و نبات مصری از هر یک
کمین شراب سیب خاص و آب انار شیرین از هر یکی دو مثقال اگر چه در بعضی نسخا شراب
سیب کمین و آب انار چهل درم گفته شد اما این نسخه مستعمل است شراب به بست درم
دار و با کوفته و بنجیه مجموع با نبات و گلاب بپوشند و شراب و سیب را با انار اضافه کنند
و در ظرف چینی کنند چهل روز در میان بچینند بعد از آن استعمال کنند شترتی نیم مثقال
بکبیرم معتدل خفقاں و دوسواس ضعف دل را زایل کند و نشاط آورد و اخلاط آن قوی
ناسفته و بس از هر یک پنج درم کبر باد و درم و نیم صندل سرخ و سفید از هر یک چهار درم و نیم
پنج درم تخم کاسنی دو درم و نیم در و ج عقربی یک درم سانج هندی دو درم و نیم افنتیون
ورق گل سرخ از هر یکی سه درم زربناد و درم تخم بالنگو تخم فرنج مشک از هر یکی دو درم
و نیم و در بعضی نسخا سار کلی سه درم می کنند و در بعضی نمی کنند و زعفران عنبر اشهب
از هر یک یک درم کافور نیم درم مشک ترکی بد انگی عود خام پنج درم کشنیز خشک دو درم
و نیم خشناش سفید نفشه گل ارمنی از هر یکی دو درم و نیم زرد ورق نقره درم یک درم و اگر
زرد نقره یک مثقال بود شاید فعل نیم مثقال جمله کوفته و بنجیه بشراب سیب خالص یا شراب
حماض بپوشند شترتی یک درم و اگر بشراب حماض خواهند کرد و شتا و دنج مثقال باید و اگر
بشراب سیب صد و هفتاد مثقال باید و اگر نیمه شراب و نیمی سیب نیمی شراب حماض
کنند بهتر بود و فرج سر و خفقاں گرم را نبشاند و قوت دل بد و صفت آن ورق گل سرخ
طباشیر از هر یکی دو درم کشنیز خشک بریان کرده و صندل معاصر از هر یکی یک درم
مغز خیارین و مغز دانه کدو از هر یک چهار درم تخم بزرگ بوزن آن بهمین سفید و کافور
از هر یکی دو درم زرد شک پیدانه شش درم و درید ناسفته کبر از هر یک نیم و در بعضی نسخا
کافور نیم مثقال و زعفران و انگی میکنند و در بعضی مجموع کوفته و بنجیه نبات معرق بپوشند
بقوام آورند و دار و با بدان بپوشند شترتی از وی یک درم تا مثقال مغز گرم خفقاں سر

و ضعف دل را سود دهد اخلاط آن گاوزبان و بالنگو و بهمن سرخ و سفید از هر یک درم پنج
 و آب ضیاسانیده خشک کرده و بر این نموده بست درم تخم فرخمشک هشت درم عود قنار
 ده درم گل مختوم مرورید ناسفته از هر یک یک مثقال زعفران یک درم قنقل بس که بر از نب
 کشنیز خشک از هر یک دو درم کباب سه درم ورق گل سرخ صندل مقاصری از هر یک پنج درم
 غسل الملیج چهار کی یا قوت زر محلول و نقره محلول از هر یک نیم درم و ارچینی دو درم زرباد
 سبزه درم و رنج عقری یک درم و نیم منقی نیم من قند سفید یک من و نیم بس که باید که سوخته
 دارد و با کوفته و سخته قند صافی کنند و بقوام آورند غسل عسله و منقی کوفته بر سر آن کنند و
 حل کنند و دارو بآید آن بستر شد شربت از وی یک مثقال نافع باشد مفرح سرد
 نوعی دیگر خفقان و ضعف دل که از گرمی بود زائل کند اخلاط آن طباشیر دو درم
 گاوزبان ده درم شیر آمله پانزده درم عصاره زرشک پانزده درم صندل مقاصری سه
 بهمن سفید و سرخ از هر یک ده درم ورق گل سرخ پنج درم و رنج عقری دو درم کشنیز خشک و
 پوست بیرون پسته کرده مرورید ناسفته که با سوخته بسد سوخته ابریشم سوخته از هر یک
 دو درم زعفران نیم درم یا قوت چهار دانگ زر ورق نقره ورق از هر یک یک مثقال
 آب سیب ترش چهل درم آب حمض چهل درم و در وقت قند صافی کرده بقوام آورند
 و دارو بآید آن بستر شد شربت یک درم مفرح گرم نوعی دیگر خفقان و ضعف
 دل که از سردی بود زائل کند اخلاط آن زرباد و رنج عقری گاوزبان از هر یک شش درم
 بادرنجبویه سه درم کوفته و سخته لثرباب سیب بستر شد بعد از آن بعسل کف گرفته شربت
 یک مثقال مفرح جوهر خفقان و وسواس و ضعف دل را سود دهند بود و جگر و گرده
 و مغز را قوت دهد و لون را بغایت صافی کند و نشاط تمام آورد و باد با می سودائی رخ
 کند و جهت قوت دل بغایت سود بود و خواص این بسیار بود اینجا کوتاه کردیم ص
 یا قوت سرخ و مثقال یا قوت زر و چهار مثقال یا قوت کبود یا قوت سفید از هر یک
 چهار مثقال کسبیت سه مثقال بود ناسفته چهار مثقال بسد و مثقال که با و مثقال
 محب لاجورد و مثقال تخم فرخمشک پنج مثقال ابریشم محرق سه مثقال ورق قنقل

سه مثقال پوست بیرون پسته چهار مثقال آمله مقشوره مثقال پوست بلبله کابل ده مثقال باد مخموم
قرنفل دارچینی کباب چینی از هر یک سه مثقال گاوزبان پنج مثقال عصاره زرشک پانزده درم
عود قماری چهار مثقال طین ارمنی دو مثقال طین مخموم چهار مثقال طباشیر سفید پنج مثقال
عنبه اشهب چهار مثقال مشک ترکی یک مثقال ونیم ورق زرد ورق نفه گل دارچینی از هر یک
چهار مثقال کافور قیصری نیم مثقال قاقله کبار سه مثقال سبیل الطیب سانج سندی بهمین
از هر یک دو مثقال بهمین سفید چهار مثقال آب سیب اصفهانی آب انار اصفهانی یک من
آب حاض نیم گلاب یکمن عرق بید مشک دو من نبات مصری دو من نبات باعوقا
و آب سیب و آب بقوام زیاده آورند چون فرو گیرند آب حاض بروریزند و دارو را بدان آب بشنند
شرقی بنیدرم تا یکدرم نافع مفرح و لکشای صنف دل و سواس سودائی و خفقا
رازا گل کند و دل را قوت هر چه تمامتر بود آورد اخلاط آن مروریدنا سفته سه درم بد
یکدرم قرنفل یکدرم بهمین سفید و دو درم کباب چینی بهمین سرخ از هر یکی یکدرم زرباد و نیم درم تخم
باو زنبویه سه درم سانج سندی یکدرم درونج عقربی نیم مثقال پوست بیرون پسته سه درم
کشیز خشک دو درم زرد ورق نفه ورق از هر یکی نیم مثقال ورق گل سرخ سه درم دارچینی
یکدرم آمله مقشوره یکدرم عصاره زرشک ده درم طین ارمنی دو درم کافور مصری بنیدرم زعفران
و انگلی عنبه اشهب نیم مثقال مشک ترکی و انگلی و نیم شراب بست مثقال دارو را کوفته و بجنه
بدان آب بشنند شرقی یکدرم نافع بود مفرح یا قوتی این نسخه معروف است بمفرح صندل
اخلاط آن مروریدنا سفته یکدرم و نیم که را یکدرم و نیم تسدیک درم باقوت ربانی لعل شسته
و جبریت زر محلول و ماه پروین زعفران از هر یکی یک مثقال ربون چینی دو درم صندل
سفید شش درم صندل سرخ سه درم بهمین شش درم تخم خرفه یکدرم تخم کاسنی پنجدرم آمله
مقشوره خشک از هر یک پنجدرم گاوزبان سه درم زرشک بی دانه هشت درم طباشیر
سفید ورق گل سرخ از هر یک چهار درم خشخاش سفید پنجدرم تخم کاموسه درم پوست برون
پنجدرم درونج عقربی یک مثقال مشک خالص دو درم عنبه اشهب پنجدرم عود قمار
پنجدرم صعلکی کیمشال پوست ترنج سه درم آب سیب آب به بست درم عرق بید مشک نیم

نبات سفید یک من نبات با عرقها بقوام آورند و آب سبب و آب بهر یک اضافه کنند و اردو
 کوفته و بنجیه بران لبشینه شترتی یکدرم تا یک شتقال نافع بود مفرح یا قوی خاص نوع دیگر در
 ناسفته دو درم که با یکدرم بسید یا قوت رانی لعل جبرست و حجر لارود از هر یک دو درم زرد قوه
 محلول با فوفیه زعفران ربونند چینی از هر یک یک شتقال صندل سفید و سرخ همین سفید تخم خرفه
 تخم کاسنی از هر یک سه درم آلهه متشتر و کشنیر خشک هر یک پنجدرم گاوزبان سه درم ورق گل سرخ
 چهار درم خشخاش سفید نه درم تخم کاموسه درم پوست بیرون پسته پنجدرم درونج عقربی مشک
 از هر یک یک شتقال عنبر اشهب عود قماری از هر یک پنجدرم مصطکی یک شتقال پوست اترج
 سه درم عرق بید و عرق گاوزبان گلاب از هر یک بست درم نبات یکمن با عرقها بقوام آورند
 ادویه کوفته بنجیه و جواهر صلایه کرده بدان لبشینه شترتی یکدرم نافع بود مفرح یا قوی
 خاصه نوع دیگر در اردیناسفته که با بسید از هر یک سه درم یا قوت رانی لعل آتشی از هر یک
 یک شتقال جبرست عقیق از هر یک یکدرم حجر لاجورد یک شتقال ورق گل سرخ طباشیر
 کافور زمان صندل سفید و سرخ زرشک بیدانه کشنیر خشک از هر یک سه درم اترج
 دو درم قاشقه کبار سانج هندی از هر یک یکدرم پوست اترج سه درم فلفله خشک خربوا
 از هر یک دو درم مصطکی یکدرم درونج عقربی یک شتقال پوست بیرون پسته آلهه متشتر از هر یک سه درم
 عود قماری سه درم دارچینی یک شتقال حجر ارنی یکدرم تخم کاسنی یک شتقال همین سرخ و سفید
 از هر یکی سه درم طین مختوم زعفران از هر یک یکدرم بادرنجبویه دو درم مشک خالص نیمدرم
 عنبر اشهب نار مشک یکدرم ماه فر دین یک شتقال آب به آب سبب از هر یک بست درم
 نبات عرق بید مشک عرق گاوزبان از هر یک پنجاه درم گلاب سی درم نبات و غسل یکمن
 علاوه با عرقها بقوام آورند و آب سبب و آب به اضافه کنند ادویه کوفته و بنجیه و جواهر صلایه کرده
 لبشینه شترتی یکدرم نافع بود مفرح و لکشمای نوع دیگر پوست اترج پنجدرم همین سرخ
 و سفید از هر یک دو درم لمبله سیاه دارچینی از هر یک سه درم ورق گل سرخ پنجدرم قرفه دو درم
 زعفران سه درم گاوزبان پنجدرم مغز بادام کهنجد سفید خشخاش سفید از هر یک یکدرم مغز تخم
 و معنر تخم خیار بالنگ از هر یک پنجدرم کرفس یکدرم مشک ترکی روغن بادام پنجدرم نبات

یک من ترنجبین سفید نیم نافع بود مفرح و دوا المشک حاصل مستعمل شفت دل و مضاعف سوداوی را سودمند بود و بادوی که زن آبستن را باشد نافع بود و اخلاط آن مروارید ناسته که با بسدر ابریشم مقرض زربناد و روغ عقری از هر یک یک مثقال همین سرخ و سفید و بنبل طبیب قاقله قرضل ساوج هندی داشته از هر یک یک درم چند بیست یک درم و بعضی بنیدرم میکنند و از قرضل بنیدرم از هر یکی کوفته و بنجیه با سه چندان غسل که آتش ندیده باشد بیشترند شربتی یک درم تا یک مثقال نافع بود مفرح و دوا المشک تلخ مستعمل سودمند بود و خفکان و درم حلق و طوبی معده را صفت آن بنبل الطیب و مشک ترکی و ساوج هندی از هر یک دو درم و درم عقران و ناخواه و تخم کرفس از هر یک چهار درم صبر سقوطری افستین و می از هر یک هشت درم و درم شش درم چند بیست یک درم و نیم مجموع کوفته و بنجیه بغیر از مر را بنجیسانند و بگدازند و بیالایند و بر آن گنند و با سه چندان و لقره و ورق از هر یک سه مثقال جزو اعظم نیک سوده سی مثقال پوست اترج سه درم سعد هندی دو درم قند سفید یکین و اگر بجعل خواهند نیم من شربتی بقدر حاجت مفرح پیچی نفع دگر و این نسخه مشهور بود و بخواجه رشید الدین اخلاط آن لعل با سه از هر یک پنج مثقال جزو اعظم خوب سوده ده مثقال قند سفید سی مثقال کوفته و بنجیه بدان بیشترند شربتی یک درم تا یک مثقال نافع بود.

باب الثا در باب معاجین

معجون سقندور خاصه حاصل بلاد المولی الا عظم الا علم لقراط العهد جالینوس اوقت معین الملک والدین محمد الطیب نور الدین قه باه راقوت و بد و نشاط زیاده کند و گرده و دل و شیت و دماغ راقوت و بد و لغو تمام آورد و اخلاط آن شفاقل همین سرخ و سفید و زرد آن سعد بنجان هری بسیار قرضل و قصب گاو جوان خشک کرده و حب الزم مغر چلو زده مغر حبه مختصرا مغر ناجیل اسان العصافیر خولجان قاقله کبد تخم شلیم وانه قرضل نارسک فرخمشک صندل سرخ و سفید خشکاش سفید گاو زبان و قرضل سرخ باو بنجیه تخم بلهون اسارون قرفه و بنجی قرضل قرفه و قرضل شنه سفید عود خام از هر یکی پنج درم تودری زرد و سرخ از هر یک چهار درم بسدر سقندور یا زده مثقال نفعیه الشعلب زعفران از هر یکی پانزده گمبار

زنجبیل سجد مندی و زینب تخم بادرنجبویه زرباد مصطکی که به تخم کز تر تخم اسپست مانع سندی
 جگر شیب که با بسدر محلول از بر یک سه درم لولونا سفید بنجدرم عنبر اشوب ده درم مشک
 ترکی یک مثقال و نیم سنبل الطیب ده درم لعل یکدرم و نیم یا قوت زر و یکدرم جز و اعظم
 خوب سوده صد مثقال عسل بقدر حاجت معجون لبانا این نسخه هم المار بندگی مولانا
 معین الدین است سنی به فزاید و پشت را قوت دهد مثانه را پاک گرداند از بلغم و دیگر نفوذ
 آورد و دل و دماغ را قوت دهد و نشاط تمام آورد و صفات آن مغز پسته مغز فندق و بادام
 و مغز چغزوه و مغز حب لزل و مغز گردگان و مغز حب فلفل و کبچد مقشدر چینی شتاق قل که بر
 سفید و سفردماغ کبچک و پنج بالونه خشک سر با عنبر اشوب از بر یک پنج مثقال نازیل
 شهبه الثعلب همین سفید از بر یکی ده مثقال زرباد زرب خشخاش سفید زنجبیل بسا
 تخم بادرنجبویه از بر یکی سه درم فولجان قضیب گاو بوزیدان نقره محلول از بر یکی ده مثقال
 مشک نیم مثقال عود خام ده درم زعفران یکدرم مصطکی و مثقال یا قوت کبودیک مثقال
 قند سفید یک من و اگر لعسل خواهند همین شبیه معجون اسرار الاطباء این نسخه
 از آن مولانا اعظم شیخ الزمان شمس الملت والدین ابن بلال اردلی نور الله قبره است
 خاصیت این معجون بسیار است اما مخصوص است بچند چیز که گفته شود اول آنکه باده را
 نیاورد بکند و قضیب محکم دارد و گونه است روی را نیکو گرداند و استعمال کند بعد از این مجامعت
 تا عروق النساء و قفس و نقصان مجامعت و نقصان سنی و از جمله مضامی عصبانی آن
 گردد و شربتی از سه درم تاسه مثقال نافع بود ص آن شتاق قل فولجان خضیه الثعلب
 همین سرخ و سفید لسان العصار از بر یک سه درم سده شیر و سقنقره سه مثقال حب لبان
 و حب لبسان فلفل سفید مغز تخم خربزه و مغز خیارین مغز تخم جرجر تخم کز تر تخم پیاز تخم شلغم تخم
 اسپست خشخاش سفید و خشک آن ده تخم ترا نیز یک تخم شبت تخم کز تره شامی که انسان مراد و قوت
 و تخم لیمون تخم گنداز خشک از بر یکی دو درم نازیل مغز بادام و پسته مغز حب سنبل کبار و مغز
 حب الحفر و مغز حب القطن بکند سفید از بر یکی هفت درم دارچینی و قفل سنبل الطیب و
 بسا سه کبار چینی سجد کوفی قره دارچینی پیل جوز الطیب و مشک عود خام عنبر اشوب زعفران

از هر یک یک مثقال مشک کی نیم بنجیل دندان قسط شیرین مغز حب لزم و در پنج عطر
از هر یکی دو درم ادویه با هم کوفته بجنه عنبر مشک زعفران با هم بسایند بعد از آن با حب
عسل کف گرفته بسازند و در ظرفی کاسی یا چینی نگاه دارند و این معجون را که خواص ذکر کرده
شده است آرزو ده و مجرب است معجون که از جهت قوت باه ترکیب کرده است بسیار
است اما بهتر از این نباشد و نظیر خود ندارد صفت آن بهمن سرخ و سفید شقایق
قره بوزیدان لباسه کباب عینی خولجان لسان العصافیر قاقله صغار و کبار سنبل الطیب
فرنج مشک رشک و نفل مصطکی عنبر اشهد سافج هندی مروارید یا سفید از هر یک سه درم
خصیه الثعلب ده درم سره مستنقور یا زده درم قضیب گاو جوان خشک کرده پنجم درم عود خام
تخم ملیون زعفران از هر یکی پنجم درم سعد بنجیل بسد که با از هر یکی ده درم مشک کی نیم درم
لعل یک درم و نیم یا قوت زرد یک درم زرد محلول جزو اعظم خوب سوده محلول و نفقه محلول از هر یک
نیم مثقال خشک است ده درم جزو اعظم خوب سوده سی مثقال روغن بادام ده درم قند سفید
کیمین گلاب از هر کدام که خواهد از عسل یا قند شربت یک درم تا یک مثقال بود معجون بقراط
حکیم این معجون را مفرج مخزون خوانند و این نسخه حسین ابن اسحاق از زبان یونانی عبری
نقل کرده و بحضرت مامون خلیفه فرستاده و این معجون خاصیت بسیار دارد از جهت امر اخضر
بلغمی و سوداوی و ضعف دل و جنون و وسواس و فکر و سعال قدیم و سل و دوق و صرع و برزخ
و بهق و خفه و مانع و نفرس و مفاصل و درمحه و جراحات و واسیل و دار الحیوه و دار الفیل و
دار الثعلب غب ربع و یرقان و صداع و بواسیر و زجر و درمحه و سپرز و تارکی چشم زار
کند و باه را زیاده کند و خاصیت این بسیار است چنانکه اگر نویسد در یک دسته کاغذ گندم بچند
با کونک در یک صفت آن بگیرد بنظایاروی قرمانا ز مشک نر پنجه کشیت حب لغار زرا و نطو
از هر یک یک درم اینسون چند بید ستر حب لبلسان عود و لبسان جزو بواسیر و اسارون سلیمه
مصطکی از هر یکی دو درم زعفران جزو بواسیر نفل ریوند عینی قاقله کبار لباسه شند و ارچینی
سنبل الطیب از هر یک سه درم باد بختوبه پنجم درم صبر سقوطری ده درم ترب سفید معجون خرا
لبست و پنجم درم عود خام و دانه درم لک مغسول و روغن از هر یک پنجم درم سعد سفید حب

از هر یکی چهار درم بلبله سیاه بلبله قاقله از هر یکی شش درم تخم خربزه و تخم پیاز و تخم گندما از هر یکی دو درم
 زرنب الالبچه شیطنج هندی و اسفند مشوی از هر یکی سه درم مجموع کوفته و بخیه بر روغن بادام
 بسته چند ان غسل کف گرفته لبشند و در ظرف آئگینه کنند و شش ماه در میان خون
 و بعد از آن استعمال کنند چنانکه گفته تر کرده شیرینی ازونی دو درم تا هفت درم بود با احتیاط
 معجون لولو این نسخه از ان جالینوس است و این معجون را هفت خاصیت است
 قضیب اسخت کند و و اعیه را کشاده گرداند و اعصاب و داعی را قوت دهد و شهوت زیاده
 کند و در خون تغیری عظیم پیدا کند چنانکه منی را بلذتی هر چه تا متر بیرون آرد و لغو بسیار آورد
 و دوستی مرد وزن پیدا کند صفت آن مر و اریدنا سفته لب از هر یکی یک مثقال انیسون
 بهمن سفید از هر یک یک درم کاکج و اصل لباب از هر یکی نیم مثقال قفاح از خر و سعد و کنار
 از هر یکی نیم درم سیلخه دار چینی اسارون مصطک از هر یکی دالکی و نیم صمغ عربی کشنیز از هر یکی
 دالکی با هم چند ان غسل کف گرفته لبشند و در ظرف آئگینه کنند و در وقت خواب و هنگام
 مجامعت یک مثقال باب فهایر بخورند و این بجایت خوب است در آنچه ذکر کرده شد و خبر
 معجون عطای این معجون نسخه مولانا مرحوم مغفور صدر الملت والدین عطای
 طبریزی علیه الرحمة و الغفرانست و این معجون از جهت دفع سرعه انزال نظیر دارد از دوا
 آزموده صفت آن لباب است ذکر و علک می و خفت بلوط بر العنب از هر یکی
 ده درم غسل و وزن او باید که هفت و شش دانه باشد و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند
 شربتی و مثقال و غذا و نوبه کباب خوردن نوع دیگر از معاجین که همین خاصیت
 دارد و مستعمل مولف این کتاب بلوط و کنار و شونیز لبان الذکر از هر یکی ده درم کمون کبابی
 ناخواه که و یا از هر یکی پنج درم بلبله پوست بلبله زرد آله مقشر بلبله سیاه از هر یکی سه درم کشنیز
 مشک درم مجموع کوفته و بخیه بسته چند ان غسل کف گرفته لبشند شربتی و مثقال
 بادا و شبانگاه همچنین غذا و نوبه کباب مناسب باشد فوعد دیگر که منسوب است بخواجه
 رشید الدین وزیر منع تقطیر البول بکند و در دفع سرعت انزال نیز مدخلی تمام دارد و صفت
 آن کباب چینی ترافل جوز الطیب فصینه الثعلب مصطک ناخواه از هر یک سه درم غسل

وزن داروهای شرقی یک مثقال تا دو درم مناسب باشد و غذا با آب گوشت بازده تخم مرغ
نیم برشت معجون لبوب نسبه مؤلف کتاب خاصیت این معجون آنست که دل را قوت دهد و
رازیاده کند و منی بپذیرد و کرده و پشت را محکم گرداند و قضیب سخت کند و لغو تمام آورد و در مجامعت
قوت هر چه تا متر بد لغایتی که معقول بگیرد صفت آن مغز بادام مغز فندق مغز سیب مغز فلفل
حبه الحضر مغز گردگان مغز جلیل مغز بجز حب فرو یک که آنرا با فسی انجک گویند و مغز جلغوز و تخم
خریزه مغز حب از لم و کبج معر و از خشخاش سفید از بر یکی ده درم که با قرقه خولجان قمر نقل شقال سحر
از بر یکی پنج درم مصطکی سیب اسه لسان العصاره سبیل الطیب از بر یکی سه درم همین سرخ
و سفید تخم لمیون تودری زرد و سرخ و سفید و بر نندازد مغاث تخم خریزه تخم شلغم تخم اسبست
تخم گندنا از بر یکی شش درم خصیة الثعلب فربه جرب ده مثقال گونه خشک مربی و کسر خربا
جوان خشک سوده از بر یکی چهار درم مغز سر کنجشک زر که در وقت بجهان گرفته باشد ده درم
زعفران زنجبیل نارمشک فرخمشک و فلفل از بر یکی سه درم غسل بقدر حاجت شربتی ده
مثقال و غذا بخود آب باید قلیله یازده تخم مرغ نیم برشت با کباب فربه با پیاز خام با آب گوشت
مناسب از ناست و شیرینی و ترشی احتراز نماید معجون لبوب خاصیت آنست که منی بپذیرد
و کرده را قوت دهد و لغو تمام آورد و مردی و ریگ از مثانه پاک کند مجرب است حس آن مغز بادام
و سیب و فندق مغز جلیل مغز جلغوز و حب الحضر مغز حب از لم مغز حب فلفل کبج معر تودری
زرد و سرخ و تخم گندنا و تخم اسبست تخم پیاز لسان العصاره و تخم انجبه همین سفید زنجبیل و فلفل
کباب همین سرخ و از چینی خصیة الثعلب قرقه شقال مصری خولجان تخم لمیون از بر یکی شش درم
و بعضی اطباء از انجبه احتراز کنند و شقال کردن آن بسبب سمی که دارد و مؤلف کتاب گوید
که بسیار تجربه کردیم در قوت باده بعد از خصیة الثعلب هیچ با انجبه نمیرسد خاصه اگر با شیر و گاو نازه
خورند سه روز پیایی اگر حاجت باشد منهاج آورده که چون با مثلث خورند مقوی باده باشد لیکن
شیر مصلح آنست که دفع سمی آن میکند و غسل بقدر حاجت شربتی یک مثقال بودا
دو درم معجون لبوب نوع دیگر نسبه غریب است خاصیت وی آنست که منی را بپذیرد
و لغو تمام آورد و کرده و پشت را قوت هر چه تا متر باشد بد صفت آن مغز سیب و فندق جلغوز

مارچیل از هر یک پنجم مغز بادام کبجد متشکر از هر یک ده درم لسان العصاره حب ارشاد تخم اسپست
 از هر یک یک درم فانیده درم زنجبیل کبابه دار فلفل کندال ذکر از هر یک چهار درم خشک مراد تخم گز
 و تخم شلغم و تخم سیاه و تخم انجبه از هر یک دو درم عسل بوزن دارو با شربت کیمشال تا دو مثقال معجون
 لبوب نه عدد گیر کرده راقوت دهد و فوظ تمام آورد و منی بفراید صفت آن مغز بادام لبسته و فندق
 و چغوزه و کبجد متشکر پنجم بلهون و شقال از هر یک شش درم تودری و بهمنین از هر یک سیصد و پنجاه
 و تخم تریتیک و تخم سیاه و تخم انجبه و تخم کور و لسان العصاره از هر یک ده درم تخم اسپست و قند سفید
 از هر یک شش بهشت درم عسل بوزن او و شربت یک مثقال تا دو مثقال نافع بود معجون
 لبوب منی زیاده کند و فوظ تمام آورد و محوری فراج را بغایت سود دهد صفت آن مغز
 بادام و فندق و چغوزه و مغزین و مارچیل و مغز حب الزلم و مغز حب الفلفل و لبسته از هر یک دو
 درم زنجبیل و دار فلفل و مارشک از هر یک دو درم و نیم فانیده وزن دارو با فانیده را با قدر
 آب بگدازند و او به کوفته و بنجیه بدان لبشند و مرکب باید که معلوم کند که فانیده را که آرد
 آن باشد قطعا مستعمل نکند صفت فانیده صاحب منهاج گفته است معجون لبوب یکم
 دیگر نسخه خوب عروق را بر گرداند و قضیب را سخت کند و محوری فراج را نافع بود صفت آن مغز
 مارچیل و چغوزه بادام حب الزلم و مغزین و لبسته و کبجد متشکر و شقال مصری و شقال سفید
 و تودری و بهمنین از هر یک پنجم درم کوفته و بنجیه هر چه او به خشک باشد جدا گرداند و هر چه لبوب
 باشد جدا بوزن مجموع قند اضافه کند و آب زنجبیل معجون کنند شربت ده درم بغایت بفسد
 است درین باب معجون برود للبا به مؤلف این کتاب این معجون را هر مجامعت معل
 عجیب میکند درین باب بغایت نیک است صفت آن تخم کرد و تخم شلغم و تخم سیاه و تخم گنداد
 تخم تریتیک و تخم اسپست و تخم جیر و تخم بلهون و مغز چغوزه و مغز حب الفلفل و مغز حب الزلم
 بوزیدان و قسط شیرین و تودری و لسان العصاره و شقال و بهمن و دار فلفل و حب ارشاد
 و طعیت و قره از هر یک شش درم کوفته و بنجیه لعسل کف گرفته لبشند شربت ده درم با شیر تازه
 یا شامند و بعضی با شراب نوشین یا شامند معجون فلا سفید که این را ماده الحیوه خوانند
 منسوب است این معجون فلبسون فان بلغم را دفع کند و مقوی نفس و مفرج بود و قوت

با صند بیدار و اشتها باز وید کند و حفظ را بپذیرد و قضیب را محکم کند و در مفصل و در پشت را عظیم
 سودمند بود و دندان را محکم گرداند و خواص این معجون بسیار است چنانکه اگر همه نوشته شود
 کتاب مطول گردد و مخصوص است ببلغمی مزاج صفت فلفل و دارچینی و دار فلفل و پوست بلبله
 و آلهه مقشر و شیطرح هندی زراوند و حرج و عروق بالونج و مغز جلفوزه و خصیة الثعلب مغز جابل
 از هر یکی ده درم با بونج پنجم درم منقی سی درم غسل گرفته سه وزن ادویه در بعضی نسخها از زیانه
 پنجم درم میکند معجون فلا سفه نوع دیگر از قول مولانا رفیع الدین رحمة الله علیه فلفل
 و دار فلفل زنجبیل و دارچینی آلهه شیطرح زراوند جلفوزه جوز هندی خصیة الثعلب از هر یکی ده درم
 با بونج شانزده درم و بونج طایفی بیدانه سی درم غسل کف گرفته یک من ادویه با کوفته و بونجه
 با غسل بپزند و در ظرف چینی کتند یا سفال بنبر و پهل روز در میان بپزند معجون شاد
 که آن را جوارش معسج خوانند و مفرح کندی گویند و از معاجین هند است پیش از
 طعام و بعد از طعام شاید خوردن مهده را قوت دهد و غذا را مهضم گرداند و زنگ وی را سرخ گرداند و بوی
 دیان خوش کند و جگر را قوت دهد و از معاجین بزرگ است ص آن ورق گل سرخ شتر
 سعد کوفی پنجم درم فلفل و مصطکی و اسارون از هر یک سه درم طویل قاقله بسیار سه قرقه جوی
 سنبل الطیب زعفران زرب از هر یک دو درم و شیر آلهه یک طل در نه رطل آب بپاشانند تا سه طل
 و سه رگ بپزند و در دست بالند و صافی کنند و کمین فانی که کعب اضرال خوانند بقیوم آورند و در
 بدان بپزند اگر غسل کنند با قند شاید و قدری مشک باوی اضافه کنند و بعضی ورنج مشک
 مروارید ناسفته ساوج هندی از هر یکی دو درم اضافه کنند و شترتی از ان دو مثقال و نیم نافع بود
 معجون القرد ما کبیر که آنرا آب لادری بزرگ خوانند سودمند است از جبت فالج و لقوه
 و صرع و تریاق جمیع برنجاست که از مری بود و باه را قوت دهد چنانچه بلغمی مزاج را بیج معجون
 و از راه بهتر ازین نباید مجرب و از مود است ص عاقر قرقاشونیز قسط و فلفل و دار فلفل و در
 از هر یک ده درم و در سداب جنفیا نارومی و عطیت زراوند و حرج و حب لفا و چند بد شتر
 شیطرح هندی خردل از هر پنجم درم غسل بلاد چهار مثقال و نیم دارد با کوفته و بونجه بروغن
 چه بپاشند یا سچندان غسل گرفته بپزند و بعد از شستن باه استعمال کنند شتر

تایک شقال باشد و هر چند که گفته شود بهترین باشد و مؤلف گوید که از من جهت قوت قوت باه
 کسانی را که بلغمی مزاج بودند این معجون را پسندیده یافتیم و در قوت باه حفظ و ذهن و دفع نسیان
 و فالج و لقوه و مرضهای سرد را نافع است معجون القویله صغیر مستعمل خواص این
 نزدیک بخواص کبر است و شترتی ازین یکدرم تایک شقال است ص بلبله سیاه
 پوست بلبله و آله مقشر از هر یک یکدرم سعد کوفی سنبل الطیب و کنذر الذکر و ج فلفل سیاه
 زنجبیل و عسل و ملاو از هر یک پنجدرم دارد با کوفته و بنجیه بروغن گردگان چرب کنند و برب
 چند آن عسل کف گرفته لیستند و بوقت حاجت استعمال کنند نافع بود معجون اناماسیه
 سودمند بود از جهت مرضهای جگر و در جگر و شکم و ریشهای روده و سپرز و در عصبها را
 سودمند بود و در گرده و عسر النفس سرفه را که از کثرت رطوبت در ساهو و جوز طلاء کنند بدان
 بعد از شش ماه استعمال کنند شترتی بنیدرم نافع بود ص آن زعفران خرد و در مانا و خشاک سیاه
 و سنبل الطیب اصل غافت و عصاره و عاقب و جگر و سره گو سفند کوهی سوخته از هر یکی ده
 کوفته و بنجیه در مثلث جوشانیده بعد از آن با سه چند آن عسل کف گرفته لیستند و در
 طرف کاسی یا چینی یا فلزی یا آلکینه کنند و بوقت حاجت استعمال کنند معجون اناماسیه
 سودمند بود از برای درد جگر و سرفه و در معده و بادها و لیس سینه و از جهت دفع
 هوام بنایت سودمند بود و اخلاط آن میوه سالیله و یالبسه و مرور و زعفران و قسط و مرور و زعفران
 و عود بلسان و افیون و سلینج از هر یک پنجدرم عصاره غافت ده درم بنج مهرب خراشیده با زرد
 درم کوفته و بنجیه با سه چند آن عسل کف گرفته لیستند شترتی از آن بنیدرم بود و بعد از آن
 شش ماه استعمال کنند معجون قلاقلی مستعمل از نسخه صاحب کامل از جهت تب
 ربع نافع بود اخلاط آن فلفل سیاه و سفید و دار فلفل از هر یک لیست درم عود بلسان
 درم زنجبیل و تخم کرفس و سلینج سیالیوس و اسارون و اسن از هر یک یکدرم لیستند و در
 کنند معجون فلو نیارومی سودمند بود از جهت قولنج و عسر البول و سپرز و شنج و درد جگر
 و در دندان چون بروند ساکن گرداند و خفقان را زایل کند ص زعفران بنیدرم
 فلفل سفید و زرد و بنج از هر یک شش درم افیون درم و فطره و سیالیون و سنبل الطیب از هر یک

چهار درم تخم کرفس سه درم سانج هندی و سلیمه و عاقر قرحا و حب البلسان فرنیون از
 هر یکی یک درم دارد و با کوفته و بجنیه بروغن بلسان چرب کنند و با سه چندان غسل کف گرفته
 بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند شربت می مانند یک بخور از هر قونج و در و گرده آب کرفس
 دهند و بعضی از اطباء بدل تخم کرفس دو تو می کنند و قوت این چون از سه ماه تا سه سال می
 معجون فلو نیام فارسی عمل سودمند بود از جهت قونج را و خون زنان و باد و
 که در رحم بود اما فوهم نقصان دارد ص فلفل سفید و بزر البنج از هر یک یک است درم فنیون
 ده درم زعفران انیون ده درم پنجدرم و بعضی از اطباء طین و مرفو عاقر قرحا از هر یک ده درم
 چند بیدستر یک درم زربنا و درونج عقرلی از هر یک یک درم مشک ترکی و مرورید یا سفینه از هر
 نیم مثقال و کافور و انگی و نیم مجموع کوفته و بجنیه با سه چندان غسل کف گرفته بپوشند و بعد از
 شش ماه استعمال کنند شربت می یک درم و هر چند که کند تر بود بهتر باشد و قوت این معجون میان
 می ماند که افلو نیام رومی باشد سال معجون بر شش شایک است از جهت در و دندان چنان
 بر روی آنند عظیم نافع بود از جهت قونج پنجدرم فرو برداشتی تمام دارد و چهار اسکن گردان
 و قطع خون بکند و این نسخه بیشتر عمل است که نسخه حکیم الو البرکات و این نسخه منسوب به شیخ آقا
 ص فلفل سفید و بزر البنج از هر یک یک است مثقال انیون ده مثقال زعفران پنج مثقال
 سنبل الطیب عاقر قرحا فرنیون از هر یکی یک مثقال مجموع کوفته و بجنیه با و چندان غسل
 کف گرفته بپوشند و بعضی سه وزن می کنند و بعد از شش ماه که در میان جو باشد استعمال کنند
 نو عید مکر منسوب به حکیم البرکات سودمند بود و در مضای قلبی را از هر نوعی و در و معده که از
 باد گرم بود و سرد و مرانی و سودانی و دوسواس و الیخولیا و استسقا و بنجیابی را نافع بود و
 خاصیت این بسیار است و صاحب منهاج همه گفته و ما کو تا که کردیم ص فلفل سفید و بزر
 و در نیم مثقال بزر البنج از رزن از هر یک ده درم زعفران زرا وند طویل و حبلیا نارومی و بصل
 مشوی و خشک کرده چنانکه شرط است و جدوار از هر یک چهار درم و حب لغار و انیون
 و مر از یکی هشت درم عاقر قرحا و سنبل الطیب و این ترکی دو درم چند بیدستر و فرنیون از هر یکی یک درم مجموع کوفته و بجنیه
 با و چندان غسل کف گرفته و بعضی سه چندان می کنند و بپوشند و بعد از آن که برشته باشند

دیگر دار و پاک کنند و تمام کوبند و بعد از آن در ظرفی آگینه یا چینی کنند و سر آن محکم دارند و بعد از
شش ماه استعمال کنند که نافع بود مجرب است نوع دیگر بگزید مرصافی و زعفران اولینی و گاه
در پوست و حبثیا و حروف از هر یک ده درم طین مخنوم و انیون سنبل الطیب صمغ عربی و جندب
و غار یقون از هر یک سه درم افاقیا و هونار یقون و فطر اسالیون از هر یک ده درم قصبه
و دار شیشمان و حبث لغار و عصاره لویه لبتش از هر یک پنج درم زراوند طویل و ریوند صینی اسان
و حماما و جده و روغن لبسان از هر یک سه درم و نیم هر چه صمغ و عصاره باشد بچوشاند و باقی
دار و پاک کنند و بنجیه باد و چندان غسل کف گرفته بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند
اخلاط آن حبثیا از رومی و سلیمه و دار فلفل و دایچینی و جندب یک سته از هر یک چهار درم و نیم از
وقف از خزر راوند طویل از هر یک ده درم زعفران یک درم انیون ده مثقال انیسون و تخم کرفس
و از هر یک بست درم فلفل سیاه بست و سه مثقال قسط و دوق و اسارون از هر یک ده درم
نخجیل و فودج خشک از هر یک هفت درم روغن لبسان باروغن گل از هر یک که باشد ده درم
عسل دو وزن او و بپاشند و بعد از شش ماه استعمال کنند و خاصیت این بسیار است
اینجا کوتاه کردیم معجون ایفح از جمله مفرجات است و از معاصین کبار است و بعضی از
این را جمله تریاق شمرند صفت آن قرفل و زنجبیل و فوغل و سنبل الطیب و دار فلفل
و جربود و جوز بودا و قاقله کبار و شیطح هندی و دایچینی و سانج هندی و لسان العصاره و زراوند
عقری و باد و بخوبیه و لسان الثور و مصطکی و خولجان و فلنجشک مروارید ناسفته و صندل و
زراوند و حرج سلیمه و یا قوت رانی و ورق گل سرخ از هر یکی دو درم بسیار سه شش درم پوست آج
سه درم زعفران پوست بلبل از هر یک یک درم همین سرخ بندرم و عنبر اشهب مشک ترکی از
هر یکی نیم دانگ مجموع کوفته و بنجیه و بنایت سخن کرده و بجسب مصغه سرشته و شترقی یک مثقال
معجون زر عوفی مولف گوید این معجون را خاصیت بسیار است از قوت باه و گداز
و منی زیاده کند و نفوذ بسیار آورد و دل و جگر را و مغز را قوت دهد و صمغ کند و تخم است
و اموسم را زیاده و مغز تخم خربزه و تخم خیار بالنگ و تخم کرفس از هر یک پنج مثقال بسیار
قرفل فلفل سیاه کبابه عاقور و زراوند یک سه درم قره زعفران کند مصطکی عود از هر یک چهار درم

تخم بلهون شقاقل بوز بدان همیش تو درین لسان العصاره از هر یک پنجم درم تخم جلیل تخم شلغم است
 تخم جربیر تخم پیاز حب الرشاد کوفته و بجنه تخم گندنا و خولجان و جز الطیب تخم خرفه و افلفل از هر یک
 سه درم اصل الفار مشوی یک درم و نیم مغز حب فلفل و مغز حب الزلم و مغز چلفوزه و مغز نارصل از
 هر یکی پنج مثقال خفته اشعلب ذکر گاو خشک کرده و سوده و مغز دماغ کبشک تر خشک کرده که در وقت
 بهیچان گرفته باشد خشک مباد که سرخ را از هر یک ده مثقال عنبر اشعلب و درم مشک کی نیدرم
 مجموع کوفته بجنه و فانی که آنرا کعب الغزال خوانند بوزن او و به غسل بوزن مجموع معجون سازند
 و شربت و دو درم گرم مزاج را و سرد مزاج را نافع بود شربت و دو درم و سرد مزاج را پنجم درم باید که گرم
 مزاج کاسه شیر گاو تازه ده درم شک پیش از خوردن معجون بیاشامند بعد از آن معجون فرو برد
 بعد از شیر و شک بیاشامند بلکه کاسه به غسل بیاشامند که مفید بود در قوت و در جماعت از
 بهتر نیست و کبرات و مؤلف این کتاب خواص این مشاهده کرده مجرب است درین باب
 معجون حجر الیهود خاصیت این آنست که ریگ کرده و مثانه بریزند ص مغز تخم خیار بالنگ
 و مغز تخم خرفه و حب کاکج از هر یک پنجم درم حجر الیهود پنجاه درم کوفته و بجنه با سه چندان غسل کف
 گرفته بپوشند معجون کنند معجون کاکج سودمند بود جهت درد کرده و مثانه صفت
 آن بزرالینج و رازیانه از هر یک هفت درم مغز تخم خیار زه پنجم درم تخم حاض و مغز افیون و مغز
 بریان کرده و مغز فندق بریان کرده و مغز بادام بریان نموده و زعفران از هر یک سه درم و حب
 کاکج لبست پنج عدد و کبر چهار درم معجون کوفته بجنه بپوشند و بعد از شش ماه استعمال کنند و بعد
 تخم کرفس از رازیانه از هر یک هفت درم مغز خیار زه دو درم بزرالینج و تخم حاض بری و افیون و مغز
 چلفوزه بریان کرده زعفران و مغز فندق حشر بریان کرده و مغز بادام تلخ مقشر بریان کرده از
 هر یک سه درم حب کاکج لبست پنج عدد کوفته بجنه بمشک بپوشند بعد از شش ماه استعمال کنند
 و گویند که این معجون را قرص میباید ساخت وقتی که بپوشند شربت و یک درم باشد معجون
 عقرب از جهت سنگ مثانه و گزیدگی عقرب بغایت نافع بود صفت سوختن عقرب انچه
 در و یک سوزند بپزند و یک سسی و عقرب در آن اندازند و این و یک را در گل گیرند و در سود
 دهند و سر آن و یک کشب بپزند و روز دیگر بپزند و در ظرفی آگینه نگا دارند و هر گاه که خوا

استعمال کنند بعضی گویند که شش ساعت در تنور را بکند پس بیرون آورند اخلاط آن
عقرب سوخته سه درم جطیان را رومی بکند درم نیم بیل بکند درم فلفل و دار فلفل از هر یک دو درم
بنج کاکنج پنجم درم جذبید سترها درم مجموع کوفته و بنجیه و بعل کف گرفته لبشند و بعد از آن
شش ماه استعمال کنند بالغ را شترتی و انگلی و نابالغ را نیمه انگلی بغایت نافع بود و مجرب است
معجون سحر نیا این معجون را از تریاقات شمرده اند و از معاجین کبار است و خاصیت
وی آنست که در دمه و سودا و المغم و قو لنج و عسر البول و جلابه و مضایع بنجیه بغایت مجرب
است جذبید ستر دار فلفل قند قسط از هر یک شش مثقال مجموع کوفته و بنجیه و بعل کف گرفته کبر
شرقی از آن دانه ای تا یک مثقال و بعد از شش ماه استعمال بود نو عدد یک جذبید ستر و دار فلفل
و مورد و فواد و قو اسارون از هر یک یک مثقال کوفته و بنجیه با سه چندان غسل کف گرفته
لبشند و چهل درم مثلث و دانه ای و نیم زعفران اضافه کنند شترتی از دانه ای تا ده مثقال بود و آن
سحر نیا بدل امر و بهیاست و بهمان عمل میکنند و مجرب است معجون حلیتیت سودمند بود از جهت
تب یح و گزیدگی همه جانوران ص حلیتیت فلفل سیاه مرصافی ورق سداب خشک از هر یکی ده
کوفته و بنجیه با سه چندان غسل کف گرفته لبشند شترتی تا یک مثقال بود نو عدد یک صابون
گوید که دفع همه سمهای جانوران بکند صفت آن مرصافی قسط و ورق سداب خشک و بنج
فلفل عاقر قرحا و دانه از هر یک پنجم درم حلیتیت بوزن مجموع دارد و کوفته و بنجیه و بعل کف گرفته
لبشند شترتی سه درم و طبع خراوده درم روغن گا و نافع بود معجون رومی رب السوسن
خشک پرسیاوشان از هر یکی ده درم قردمانا فلفل از هر یک ده درم مغز بادام تلخ و زراوند جزا
و تخم انجره از هر یک پنجم درم و بر عوض پرسیاوشان بعضی مشک طر اشیع کند مجموع کوفته و بنجیه
با سه چندان غسل کف گرفته لبشند شترتی یک مثقال نافع بود معجون جطیان را رومی در دسیر
و جگروده را بکشاید و در دمه و در دانه و مثانه و تنه های کهن را زایل کند ص جطیان را
فلفل سیاه از هر یک یک درم قسط ساج هندی سنبل الطیب بوزن پنی از هر یک هفت مثقال
کوفته و بنجیه با سه چندان غسل کف گرفته لبشند شترتی دو درم آب سداب معجون الغار
سودمند بود از جهت قطع بلا و جبار را ساکن گرداند صفت آن ورق سداب خشک

پنجم درم ناخواه کمون شو نیز و صغیر و کاشم که دیا و فراسالیون و بادام تلخ فلفل و وچ و دار فلفل و
 بود نه از هر یکی سه درم چند بیدستر و سکنج و جاد شیر از هر یکی دو درم حب الفار هشت درم کوفته
 و بنجیه و عسل کف گرفته لبشند شتر تی دو درم نافع بود معجون **فستین** با سون تخم گز
 و اسارون و فستین و می و بادام تلخ مقشر از هر یکی ده درم کوفته و بنجیه با سه چند
 عسل کف گرفته لبشند و استعمال کنند نافع بود از جهت سردی معده و جگر و حبست معجون
 سنبل نافع است از جهت معده و جگر **ص سنبل الطیب** قسط قفاح الاذخر قصب لذریره
 موزین منقعه از هر یکی چهار درم زعفران مصافی انیسون فلفل از هر یکی یک درم مقل ارزق دو درم
 سلینجه پنجم درم کوفته و بنجیه مقل و موز را باید که در مثلث خیسانند بعد از آن با سه وزن ادویه
 عسل مصفی لبشند و استعمال کنند معجون **فقی** نافع بود از جهت سرفه و در و جگر و سینه و
 معده و آواز صاف گرداند و بول براند و در سپرز نافع بود و زائل کند و فتن را بغایت سود
 اخلاط آن موزین منقعه یا شمش بست و پنجم درم زعفران سنبل الطیب سلینجه رومی و ابر پی
 و ارششعان از هر یکی یک درم قصب لذریره قفاح اذخر مقل ارزق علك لبطم از هر یکی دو درم
 و نیم مصافی چهار درم صمغها و موزین در مثلث جوشانیده و باقی ادویه کوفته و بنجیه با سه چند آن
 کف گرفته لبشند شتر تی یک درم نایک شغال معجون هر فرسودمند بود از جهت درد معده
 و مفاصل و صلابت جگر و سپرز و استسقا و رطوبت و نفرس و این معجون را مخصوص است
 بنقرس خاصه در موسم بهار اخلاط آن غاریقون اسارون و وچ فردمانا سداب و فلفیون
 خار خشک از هر یکی درم فراسیون و جعه از هر یکی سی درم کما قیطوس کما در یوس و
 اسفولوقند ریون از هر یکی هشتاد درم کوفته و بنجیه با سه چند آن عسل کف گرفته لبشند
 شتر تی یک شغال باب گرم بعد از شش ماه استعمال کنند معجون **ص حقیقون** سودمند
 بود از جهت تنهاسی مزاج و سردی معده و ضعف آن اخلاط آن بگزید قسط تلخ و سنبل **طیب**
 حماما سلینجه مصطک از هر یکی دوازده درم فلفل سیاه زراوند طویل تخم شبت انیسون ناخواه
 کمون کرمانی دو قو فطر اسالیون و سپاسالیوس و اسلیون و فستین رومی و انجدان
 سیاه بود نه صحرانی خشک تخم خربزه از هر یکی چهار درم کوفته و بنجیه با عسل که اگر گرفته شود

اودیه لبرشند شترتی یکدم آب گرم معجون قبادالملک خاصیت این بسیار
 است و نافع است از جبت و جع مفاصل و لقرس و دوندان را ساکن گرداند از معا
 جهت همین بود و در سپرز و بادهای غلیظ و پتهای کمن و قولنج رافع کند و سده بکشد
 سنگ کرده و مثانه بریزاند و ضیق النفس و سرکه کمن و ریش روده و تارکی چشم و در و گلو را
 زایل کند و هر که دور و زنجور و صحت بدن را نکند و شترتی یکدم بود و این معجون را بعد
 از شش ماه مستعمل کنند و قوت این معجون تا سه سال بماند صفت آن حبطیانارومی
 اسطوخودوس فردمانا جاوشیر کما فیطوس تخم سداب فراسیون اسقودیون میوه سالیله
 از هر یکی پنج مثقال مرزعفران و قسط و فلفل سفید و اذخر و سنبل الطیب و نرسینون
 پوست پنج فلاح پودنه کوبی اسود تخم جوز و ورق گل سرخ نار وین افلیط و حب لبسان مصری
 از سه یک سه مثقال و اچینی هشت مثقال سلیخه رومی شانزدهم و حب و عصا نه نشه
 کاشم تخم جند قونی و صمغ بادام از هر یکی چهار مثقال افیون بزرالبنج سفید از هر یکی شش
 مثقال صمغها و عصا باد و مثلث خیاسته و باقی اودیه کوفته و بنجیه با سه چندان غسل
 گرفته لبرشند شترتی یکدم بود و در ظرف آگینه کنند و بعد از شش ماه استعمال کنند معجون
 قیصر خفکان و صرع و در معده که از سردی بود نافع است و در سده بکشد و در خون
 تغیر عظیم پیدا کند و با صمغ راقوت و دود و فواد سخت را زایل کند و اخلاط آن جند بیدستر
 رب السوس سلیخه زفت تلخ و سیاه افیون میوه زعفران سنبل الطیب از هر یکی سه درم
 جاوشیر یکدم مشک ترکی دانگی زردنا و در و رنج عرقی و در و ایدنا سفید از هر یکی یکدم کوفته
 و بنجیه با سه چندان غسل گرفته لبرشند شترتی بمقدار خودی نافع بود معجون قند
 اولیو کبیر شعل بود زعفران کاشم تخم کرفس و بنجیل حاشا و مغز حلغوزه از هر یکی شش درم
 قره فلفل قر فلفل گل جوز الطیب و اچینی از هر یکی شش درم و ج انیسون عود الصلیب
 از هر یکی یکدم غسل بوزن اودیه نافع بود و نوحه یک نافع بود جهت بادهای سرد و معده را سود
 و بد بفایت ص زعفران کاشم تخم کرفس و بنجیل حاشا و مغز حلغوزه از هر یکی شش درم
 مغز حب الصنوبر کبار متشکر و مغز بادام متشکر و کندرا و کبر و درم فلفل را شصت درم کوفته

و بنجیه با سه وزن اودید غسل کف گرفته بشیریند خوب است معجون مرو سیاه دو تو کمون کرک
 خود بلسان سلیمه رومی قودمانا قلع اذخر تخم کرفس از هر یک یک درم فلفل سیاه قسط تلخ فلفل سفید از هر یک
 نیم درم مجموع کوفته و بنجیه با سه چندان غسل کف گرفته بشیریند شربت پیچ متقال معجون بنجاح
 مستعمل مؤلف خاصه سهل سوائی بود و بلغم لزج و خلطهای غلیظ صفت آن بلبله سیاه پود
 بلبله پست بلبله کالی و آمله متقشر افیمون از هر یک ده درم تربد سفید مجوف و بسفایج و اسطوخودوس
 از هر یک پنج درم غاریقون سه درم حجر لاجورد حجر ارمینی مغسول انبریکه دو درم و نیم سقمونیای سه درم
 غسل کف گرفته صد و پنجاه درم نود و یک بلبله سیاه پوست بلبله و آمله متقشر از هر یک دو درم و نیم
 اسطوخودوس افیمون و بسفایج تربد مجوف خراشیده از هر یک پنج درم کوفته بنجیه غسل کف گرفته بشیریند
 بعضی نسخها حجر لاجورد غاریقون از هر یکی یک مثقال اضافه کنند نود و یک از کمال الصاقه از جهت
 مالینولیا و ماده سودائی را مفید بود صفت آن بلبله سیاه بلبله آمله متقشر منقعه از هر یک ده درم
 بسفایج افیمون و اسطوخودوس از هر یک پنج درم اگر خواهند که بقوت تر بود غاریقون و خرق
 سیاه و سقمونیای بقدر حاجت زیاده کنند مجموع کوفته و بنجیه با غسل کف گرفته بشیریند نافع بود
 معجون خیارجین مؤلف گوید تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده چهار درم
 بنفشه خشک بست درم نمک هندی رب السوس از هر یک هفت درم رازیانه اینسون ^{مصلک}
 از هر یک پنج درم سقمونیای ده درم غسل خیارجین صد درم روغن بادام چرب درم دار و با کوفته و بنجیه
 و باید که سقمونیای بنفشه سخن کنند و آنچه شرط است آنست که بنفشه سخن کنند و این صفت باید که
 مرکب داند و مجموع دار و با کوفته و بنجیه بروغن بادام چرب کنند و بصل خیارجین بشیریند و
 غسل و شکر از هر یک صد درم لقوام آید و بر سر آن کنند و باید که غسل خیارجین را آتش ندیده
 باشد شربت پیچ متقال باشد نود و یک از اصول الکریب درین نسخه سقمونیای زیاده تر آن
 قانون است و این نسخه مستعمل مؤلف نیست ص تربد صفت مجوف خراشیده بروغن بادام
 چرب کرده و بنفشه از هر یک چهار درم رب السوس نه مثقال نمک هندی هفت درم ^{مصلک}
 رازیانه شربیکه پنج درم سقمونیای مشوی پانزده درم روغن بادام بست مثقال فانید مکرانی و
 غسل خیارجین از هر یک درم شربت پیچ متقال نافع بود نود و یک فلووس خیارجین پانزده درم

شیر خشک لبست درم بقوام آورند آنگاه تربد سفید مینفت درم حجار منی المغسول دو درم رب السوس
 دو درم بادیان سه درم محمود سه درم نیم سوربجان دو درم بنفشه بنجدرم دارو پاکوخته و بنجیه بدان بشن
 شترتی بنجدرم تانج مثقال یک گرم بدیند نافع باشد معجون سوربجان استعمال مؤلف گوید
 مخصوص بباد و مفاصل و تقرس و عرق النساء و در دشت رانافع بود ص سوربجان سحر
 سی مثقال فلفل سیاه ارفل ورق سنا از هر یک دو مثقال کمون کرمانی شیطج هندی از هر یک
 دو درم پوست پیچ کبر و مثقال و نیم کف دریا و مثقال تربد سفید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب
 کرده چهل درم بنجیل مینفت درم بوزیدان بنجدرم سقمونیاسه درم بوسیلیک زرد پنج مثقال کوفته
 و بنجیه بآب چندان غسل گرفته لبشر شترتی مینفت مثقال نسخ دیگر از اصول التریب
 استعمال مؤلف سوربجان مصری شش درم با بنجدرم کمون پوست پیچ کنیز شیطج هندی از
 هر یک دو درم پوست بلبله زرد مینفت درم تخم کرفس نمک هندی ورق حنا کف دریا از هر یک
 یک مثقال ورق گل سرخ سقمونیاسه بنجیل از هر یک سه درم تربد سفید مجوف پانزده درم
 فلفل سفید رازیانه و سقر از هر یک یک مثقال بوزیدان دو درم کشنیز خشک سه درم روغن
 بادام چهار مثقال و نیم غسل صد و پنجاه درم نافع بود مجرب است معجون تو دور می استعمال
 مغز تخم خربزه و مغز بادام متقشر سفید از هر یک سی درم سقمونیاسه شوی و و مثقال و نیم در آب
 حل کنند و دارو پاکوخته و بنجیه بدان لبشر شیند و این استعمال صفاست مجرب است معجون
 بیاور قسطوس استعمال مؤلف و خاصیت این معجون بسیار است و سودمند بود از جهت تباهی
 مزاج سود و در جگر و معده و سپرز و در جگر کرده و رحم حیض که بسته باشد بشلیب و این مصل بی مشقت
 است و در ضایع کمن امتلائی که از بلغم لزج غلیظ بود دفع کند و نسیان و تندی چشم و در التفر
 راز ائل کند و سینه از اخلاطهای فاسد پاک گرداند و بدن طاقت دهد و فریگرداند و تعدیل و در جگر
 پیدا کند و بادامی موزی بشکند و سه جگر و سپر یکشاید و سه سینه و ضعف نفس را زائل کند و
 سودمند بود از جهت کسی را که تنگ زند و شده باشد و سودمند بود از جهت ر بود در سه
 و جذام و برص و غلظت های که در گوشت و مثانه بگذارد و غلظت های سوخته سیاه و بلغم فاسد و عفون را
 دفع کند و قوه و عیشت و فالج و ضائق و صرع را زائل کند و قوت حرارت غریزی را بدهد و این معجون

خاصیت بسیار است و اینجا کوتاه کردیم و جالینوس گوید که این معجون پیش از زمان ترکیب کرده اند با سم ملکی که در آن وقت بوده است از ملکان یونانی و شرقی چهار مثقال در مطبوخ آب و غاریقون استعمال کنند اخلاط آن صبر سقوطی غاریقون از هر یک بست درم زعفران و اسپینی روج مصطکی روغن بلسان حب بلسان فریون فلفل سیاه دار فلفل حبلیا ناقح از هر یک ماما از هر یک دو درم قسط کادیوس افیمون افریطی از هر یک چهار درم اسارون سلیخه تقویا از هر یک شش درم سنبل الطیب سه درم مجموع کوفته و نجته با سه چندان عسل کف گرفته بشیریند قوت وی تا چهار سال باقی ماند معجون مسجی نسو مکولف قر فلفل خولجان شتاقل مهر مصطکی لباسه لسان العصاره عاقر قرع پوست اترج از هر یک پنجم درم قرفه اشنة از هر یک هفتم درم جوز باده درم قافله دار فلفل نارمشک عفران از هر یک سه درم سنبل الطیب ده درم عنبر اشنة یک درم مشک پنجم درم جزو اعظم پنجاه درم روغن بادام دو درم عسل یک وزن و نیم او به بشیریند شرقی بقدر حاجت نوع دیگر مستعمل مکولف از جهت هضم طعام و قوت جماعت و قوت پشت بغایت سودمند بود و اشتهای طعام آورد و ص عاقر قرع شش درم فلفل سفید هفت درم زعفران سه درم قافله کبار ده درم و فلفل ده درم مصطکی هفت درم قرفه هفت درم جوز بواسی عدد مشک ترکی نیم درم شرباب یک درم جزو اعظم سی درم روغن بادام ده درم قند سفید صد درم شرقی بقدر حاجت نافع بود معجون مشک سودمند بود از جهت درد جگر و ضعف معده و سردی آن و سده را بکشد و در معای غلیظه را تحلیل و در ص مشک سلیخه سنبل الطیب ساج لک منقی ربون و اسپینی حبلیا نارومی از هر یک دو درم زعفران ناخواه تخم کرفس مصطکی از هر یک سه درم عود هندی قر فلفل مرصافی از هر یک پنجم درم مجموع کوفته و نجته با سه چندان عسل کف گرفته بشیریند شرقی یک درم آب گرم نافع بود معجون روج سودمند بود کسی را که آب از چشم روانه باشد ص روج عطیبت زنجبیل تخم از پانه از هر یک پنجم درم کوفته و نجته با سه چندان عسل کف گرفته بشیریند شرقی یک مثقال نافع بود مجرب است و آزموده اند معجون قسط سودمند بود جهت درد معده و جگر ص دار فلفل هفت درم قسط تلخ هفت درم اینسون تخم کرفس اسارون از هر یک سی درم کوفته و نجته

بجسل کف گرفته بپوشند شترتی یک مثقال نافع بود متوسط که سرخوش کند و بسیر بنا بر دهر
گل سرخ هفت درم سعد قنفل مصطکی سنبل اسارون بسا سه جوز بو از هر یک پنج درم و فرقه زرد
از هر یک چهار درم زعفران شش درم قاقله و بال از هر یک سه درم جزو اعظم پانزده درم مجموع
کوفته و بخیته بجسل مصغه بپوشند شترتی یک مثقال و اگر قدری مشک و عنبر و عود و صافه کنند
بهر بود معجون تهری مستعمل و این غیر جوارش تمر سبت و صفت آن در باب جوارشات کرده شود
از جهت قوی و عسر البول نافع بود و عظیم محرب است ص خرمالی دانه پانزده مثقال بوره ارمی
وزیره کربانی تخمیل فطر اسالیون از هر یک دوازده درم ستمونیا مشوی پنج درم مغز بادام سفید
کرده ورق سداب خشک کرده از هر یک ده درم باید که زیره کربانی یک روز و در سرکه خیسانند
باشند و جمله کوفته و بخیته با تمر و عسل بپوشند شترتی نیم مثقال بهمان فعل تمر سبکند و در خواص *

باب الثانی الجوارش

سقفقوله مستعمل و سودمند بود از جهت کرده و سپرز دانه را زیاده کند و لغو تمام آورد و نهایت
این بسیار است و اینجا کوتاه کردیم ص تخم بلهون و تخم پیاز و تخم کندا و تخم است و تخم جرجر و
حب لرشاد و کره مغز حبه الخضر السان العصافیر کبجد متشتر تخم تربیز و مغز حلغوزه از هر یک ده درم
و تخمیل شتاقل مهری خولجان و قنفل از هر یک پنج درم و جوز الطیب و اصنی بهمن از هر یک
دو درم سه سقفقور پنج درم خصی الثعلب ده درم ذکر گاو خشک کرده و مسوده ده درم دارو
کوفته و بخیته با سه چندان عسل کف گرفته بپوشند و ادویه جوارشات باید که خوش تر از ادویه حایز
باشد و خیزران و شتر باشد و فرق معجون و جوارش بهمن است که ادویه معجون بجز بپوشیده بود
و از آن جوارشات قدری در شتر باشد و بعضی از اطباء درین نسخه اسفل بریان کرده می گویند
و مرکب باید که قطعا اسفل معاجین نکند که ممکن نبود و خوردن آن بسبب تلخی آن شترتی ازین
جوارش ده درم بود بمثلث یا بشیرازه یا با ماء العسل چون بیاشامند نافع بود و نوحه دیگر نافع
است از جهت کسی که شهوت او منقطع شده باشد از زن و مرد و شهوت بر انگیزد و باقی است
نافع بود و محرب از مسوده است اخلاط آن تخم چند توفی و شش درم قاقله مهری و تخم
شلغم و تخم دارو و تخم پیاز سفید و تخم جرجر و ششاسن و تخم کرز و کره خصی الثعلب هر یک ده درم

و نیم سوسقنقور و عسل و قسط شیرین از هر یک یک مثقال مغز و سه پنجم یک مثقال و مغز
شیر خواره و مغز داغ کج شک تر که در وقت سیحان گرفته باشند از هر یک پنج مثقال فندک مثقال
و شهابی از ناپهیت که در وجه بعد ادیباشد اگر خایه و گوشت او پیدا شود قضیب گاو جوان
و خشک ده از هر یک ده درم بدل آن کنند و سفیل منسوی گفته اند یک مثقال و نیم اما مویف
این کتاب استعمال میکنند در معاجین سبب غایت تلخی پس تخمها را بنزد و فنه و عسل با پنج
مثقال انگبین بگذرانند و مغز حاضیه را در ماون کنند و بسایند بعد از آن ادویه را ختم کنند با سه
چندان عسل کف گرفته بشیرند و در ظرف صینی یا کاسی با انگبین و سر آن ظرف محکم کنند و بعد از
چهل روز سر ظرف بکشایند و استعمال کنند شربت یک مثقال آب جرجر یا شربت مثقال
یا با شیر گاو زاده و بعد از دو روز که ساخته باشند استعمال کنند نوع دیگر زرعوی کریم استعمال
تخم گز تخم شلغم تخم پیاز تخم ترنبره تخم لمیون مغز حلغوزه حب فلفل حب لیم لیم سبب و سفید
شقاقل مصری بوزیدان دانه کبر لسان العصاره از هر یک دو درم حلتیت طیب خردل سفید
فلفل سیاه از هر یک پنجم درم روغن جوز هندی و نمشک آن مغز که ادویه را بدان چرب کنند
و عسل کف گرفته سه وزن ادویه شربت سه درم تا سه مثقال نافع بود و هر باید ادویه باشد و اگر
در وقت خواب شیر خورند شاید و باید که پیش از آنکه معجون را تناول کنند ببت درم شکریه
با یک کاسه شیر تازه بیاشامند تا منفعت آن تمامتر باشد نوع دیگر این نسخه شیخ نجیب الدین
سمرقندی این نسخه در قرابادین کبیر آورده است و این نسخه معتد علیه است اخلاط آن
تخم لمیون شقاقل مصری و نمشک روغن سقنقور لسان العصاره از هر یک پنجم درم
زنجبیل تخم شلغم تخم گز تخم اسپت تخم تره نیزک تخم گند ما و خوبان و جوز الطیب دار صینی دار
بوزیدان از هر یک سه درم تخم انجیره دو درم سفیل منسوی نه درم آورده است اما استعمال مویف
این کتاب نیست و فانی که آنرا کعب لغزال مراد است بوزن ادویه به هم کوفته و مخیه با
چندان عسل کف گرفته بشیرند شربت یک مثقال تا دو مثقال بود این نسخه زرعوی را اند
بهر روش سقنقور که ذکر آن کرده و اگر سقنقور یافت نشود بدل آن دو وزن آن فلفل
با قدری خردل کنند بجا بخت جوارش با الینوس و اخلاط آن سبب

سلیخه قاقله دار چینی قرفل سعد کوفی و تخم بیل دار فلفل زعفران فلفل سفید قسط مجری ^{لبسان} اسارون حب لاس قصب الذریره تخم مور و از هر یک دو درم مصطکه ده درم قند بوزن
 ادویه مجموع کوفته و بخیته بعسل کف گرفته لبشند شترتی و و شقال پیش از طعام و بعد از طعام
 شاید خوردن چوارش عطا بر خاصیت آن اینست که منی را بفرزاید و مجامعت را قوت
 دهد و کرده و مغز را قوی گرداند و مجرب است اخلاط آن شقال مصری و قاقله کو یک
 و در فلفل خولجان دار چینی تخم بیل قرقه از هر یک پنج مثقال بهمین تو درین تخم اسپست و مخمر
 تخم خرنوبه و مغز تخم جبر و تخم پیاز و تخم حماض و کزبره و کثیر او تخم لمیون و تخم شلغم و تخم کرفس از هر یک
 سه مثقال و در و با کوفته و بخیته و تخم بیل سفید تخم خاک پاک کرده سه وزن ادویه یک شب
 در شیر گا و خیسانیده و بلند او در دست بمالند و صافی کنند از خاک که در آن باشد و بر آتش
 بنهند تا غلیظ شود و بعد از آن فرو گیرند تا نیم گرم شود و او را با بدن لبشند و در ظرفی
 کاسی کنند یا چینی شترتی سه مثقال تا بست درم با شیر گا و تازه نافع بود فو حد یک مرتب
 را قوت دهد و باه را زیاده کند و دل را قوت دهد و خاصیت این چوارش بسیار است اینجا
 کوتاه کردیم اخلاط آن قاقله با سه لبان الذکر از هر یک چهار مثقال و در فلفل و تخم بیل
 از هر یک هشت مثقال قرقه قرفل انیسون نیرالینج مشک ترکی از هر یک دانگی و تخم بیل
 دو درم روغن لبسان چهار درم عنبر بار و عن لبسان بگردانند و بوزن دار و با قند سفید
 اضافه کرده بعسل کف گرفته لبشند شترتی ازین چوارش محرومی مزاج را بنده درم و در کوفته
 را یک درم نافع بود چوارش کمونی سودمند بود جهت سردی معده و پتهای بلغمی و سردی
 و سردی امس و فواتی که از کثرت بلغم بود و زایل کند و این معجون رو بیت اخلاط آن
 زیره کزانی سرکه خیسانند یک شبانه روز بعد از آن در سایه خشک گرداند و در طبل بگذارد
 و فلفل سی درم تخم بیل چهل درم ورق سداب خشک چهل درم بوره از منی ده درم مجموع
 کوفته و بخیته با سه چندان عسل کف گرفته لبشند شترتی یک مثقال تا و مثقال نافع بود
 و هر چه صاحبین و جوارشات باشد بهتر آن بود که طبع کنند و قطعاً خواستند اگر چه صاحب منباج
 در معجون کمون گفته باشد که آب گرم بپاشانند تا استعمل نه خیر است و نافع است بفتاب

و مجرب است نوعدیکه بر زیره کرمانی چنانکه ذکر رفت دور طل غفل سی درم زنجبیل و سیخ
از هر یک یک چهل گرم بوره ارمنی سلیمه رومی و دارچینی چهار درم کوفته و بنجیه با سه چند ان غسل
کف گرفته بپوشند شربت بی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود جوارش مستفق و شکم را نرم کند
و با دما را بشکند و بلغم خام را نیک باشد و با بولواسیه و در دهنی گاه در آن و قویج را نیک بود و
قوت باه بدید اخلاط آن ترید سفید مجوف پنجم درم محموده الطاک پنجم درم غفل قافله از هر یک
سه درم زنجبیل و دارچینی آله با سه قر غفل جوز بوا از هر یکی یک درم قند سفید صد درم هر یک با گانه
بکوبند و بنزد و غسل کف گرفته بپوشند شربت بی چهار مثقال نافع بود سفر جلی معده را قوت دهد
و اشتها می اطعام باز دید کند و قویج بکشد و مخصوص است بقویج اخلاط آن به اصفهانی
پاک کرده از پوس است و دانیک طلی از کند و دور طل ثلث بپوشانند تا ماهر شود و بعد از آن فرو گیرند و
آورند و بکوبند و بمخل موسی بیرون کنند و یک من غسل صافی بر سر آن کنند و بپوشانند تا
انقضاء آید فرو گیرند و این دار و با کوفته و بنجیه برواقتانند و کفچه بر تدا نیکسان شود اخر امر دار
زنجبیل و دارچینی و غفل از هر یک دو درم طلیه قافله زعفران از هر یک سه درم مصطکی پنجم درم
مشوی ده درم ترید مجوف سفید خراشیده و بروغن چرب کرده سی درم شربت بی ازین جوارش
پنج مثقال تا هفت مثقال باشد آب گرم از جهت قویج بغایت نافع بود مری آرد و
شرامی بپوشند بی بیدانه پنجاه درم در یک طل سرکه بپوشانند یک شبان روز بکوبند و بخورند
فرو برند و مغز بادام مقشری عدد بکوبند و با تمر یا نیزند و غفل سیاه صد و ده زنجبیل سه درم
بوره ارمنی یک مثقال ورق سداب سقمونیای مشوی از هر یک ده مثقال غسل
تمر و مغز بادام و دار و با بدان بپوشند و غسل کف گرفته بر سر آن کنند و در ظرف کنند و
کشد شربت بی پنج مثقال آب گرم باشد سفر جلی نوعدیکه سفر علی منفی باب نیم من غسل
و یک من دو شاب نگوری و قدری زنجبیل و غفل و جوز بوا قافله و زعفران از هر یکی دو
مصطکی پنجم درم سقمونیا ده درم ترید سی درم کوفته و بنجیه بر سر آن کنند و کفچه بر تدا نیکسان
شود و شربت بی ازین جوارش چهار مثقال تا پنج مثقال موافق بود و نافع بود نوعدیکه با صفا
از دانه پاک کرده دور طل با سه بر آن کنند و بپوشانند تا ماهر شود و بکوبند و یک طل

عسل مصفی بر سر آن کتند و بچوشانند آتش آهسته تا نزد یک اتفاق آید چون منعقد شود و فرو
گیرند زنجبیل فلفل و از فلفل از هر یک چهار درم کرفس ناخواه از هر یک درمی زعفران و دو درم محبو
ادویه کوفته و بنجیه بر سر آن افشانند و بچوشانند تا یکسان شود و شربت از آن چهار مثقال نافع
نوع دیگر از اید سفر جلی منفی باب و نیم من عسل و یک من دو شاب نگوری و قدری زنجبیل
و فلفل جوز بوا قافله زعفران از هر یک و دو درم مصطکی پنجدرم سقمونیاده و دو درم تربدسی و دو درم کوفته
و بنجیه بر سر آن کتند و کفچه بزنند تا یکسان شود و شربت از این جوارش چهار مثقال است تا پنج
مثقال نافع و موافق بود و گرمی بوره از منی زیره کرانی فطر اسالیون زنجبیل فلفل سفید از هر یک
و دو درم و نیم سقمونیاده پنجدرم خرمای بیهندی بیدانه و مغز بادام مقشور ورق سداب ده درم و بر سر
چوشانیده یک شبانه روز بکوبند و بغریال و آوند و عسل بپوشند سه وزن و بر سر شمر کنند و آرد و با
و شربت پنج مثقال تا هفت مثقال باب گرم از جهت قولنج جوارش شهریاران
مستعمل مولف سودمند بود از جهت سردی معده و جگر و آن مسهل قولنج است خاص و قیحا
نافع بود تا لیف ص زنجبیل قرنفل و از چینی سیلخه سنبل الطیب جوز بوا هیل مصطکی قافله
لسان العصافیر زعفران از هر یک چهار درم و نیم سقمونیاسه و دو درم تربد سفید محب و تراشیده
بروغن بادام چرب کرده هشت درم حب النیل هشت درم قند سفید بوزن ادویه کوفته و
بنجیه و عسل کف گرفته بپوشند شربت از آن چهار درم تا هفت درم بحسب مزاج گرم از جهت
قولنج نافع بود جوارش کسری مستعمل غبر سودمند بود از جهت معده و خفقان و سوء المزاج
و در درم پیران را بغایت نافع است اخلاط آل قافله صفا و کباب سبانه چینی از هر یک چهار درم زنجبیل
و از فلفل از هر یک هشت درم قند و زعفران و دو درم مشک فیون بشراب مثلث چوشانیده
حل کنند و عنبر باروغن لبسان چرب کنند و عسل کف گرفته بپوشند و فیون حل کرده بر
آن ریزند و نیک بپوشند و در ظرف انگیمه کنند بعد از شش ماه استعمال کنند شربت نیم مثقال
نافع بود و چرب است جوارش مشک مستعمل سودمند بود از جهت ضعف معده و خفقان
و بواسیر صفت آن مشک ترکی نیم مثقال قافله کباب جوز الطیب فلفل زنجبیل و از فلفل
از هر یک ده درم و از چینی سه درم عود قماری هفت مثقال زعفران و دو درم قند سفید بوزن

اودیه مجموع کوفته و بجنیه لعسل کف گرفته شریقی یک مثقال بجايت نافع بود جوارش اترج
 قوت معده و دل بد بدواشتهای طعام باز دید کند و بادها بشکند و بوی دهن را خوش کند اخلاط
 آن پوست اترج خشک کرده سی درم قرنفل جوز الطیب و فلفل جوز بواخولجان زنجبیل از هر یک
 یک درم مشک انگلی و نیم کوفته و بجنیه لعسل کف گرفته لبش بند و در ظرف چینی یا کاسی کنند و احتمال
 کنند بجايت نافع بود جوارش کافوری استعمال فلفل جوز الطیب زنجبیل سباسبه و ارچینی
 نار خشک قره فلفل فرنج خشک کافور زعفران از هر یک مساوی مجموع کوفته و بجنیه با عسل
 کف گرفته لبش بند و همچون سازند باید که کافور منصوری طلب کنند و اگر یافت نشود ریاحی
 و منفعت این جوارش آنست که ضعف معده و بلغمها غلیظ و سودا و اتموار نافع بود جوارش
 نمکی استعمال باه راقوت و بد و شهوت را زیاده کند و در مجامعت قوتی عظیم پیدا کند مجربست
 اخلاط آن قرنفل جوز الطیب سباسبه لسان الحصار فیرنج از هر یک در چینی مصطک
 عود هندی زعفران از هر یک سه درم قافله کند و ذکر از هر یک یک مثقال اشنه سه مثقال
 مشک انگلی و نیم قند را در گلاب حل کنند و آنقدر عسل که کفایت بود بر سر آن کنند و بر سر
 نهند تا نزدیک انقضاء لبر فرو گیرند و دارو با کوفته و بجنیه بر آن افشانند و بگویند بجايت نافع است
 شود شریقی یک مثقال بجايت مجربست جوارش جلابی منی را زیاده کند و مجامعت
 راقوت و بد و ضعف کرده را سود دارد و معده را قوی گرداند و اشتهای طعام بسیار آورد اخلاط
 آن سنبل الطیب قره فلفل و ارچینی قافله از هر یک ده مثقال انیسون تخم کرفس از هر یک
 یک مثقال زبرکائی در سرکه خیسانیده و خشک کرده و بریان نموده مصطک و قطع خشک
 کرده عود هندی از هر یک چهار مثقال فلفل و دو مثقال سک نیم مثقال بعضی گفته اند یک
 مثقال و نیم مشک قند سفید کوفته و بجنیه لعسل کف گرفته لبش بند شریقی یک مثقال تاو
 درم نافع بود جوارش عود و مستعمل با ضمیر راقوت و بد و اشتهای طعام بیاورد و معده را
 قوت و بد و بلغم و رطوبت را دفع و در ص قرنفل سه درم قافله کبار و درم عود خام پنجم درم زعفران
 یک درم سنبل الطیب و درم پوست اترج پنجم درم زعفران یک درم مصطک سه درم سباسبه و درم
 جوز الطیب یک درم قره فلفل و درم زنجبیل و درم فلفل از هر یک یک درم نبات و درم نوع دیگر

مستعمل مؤلف قرضل دو درم عود خام پنجم درم انرج پنجم درم نبات یکمین قرضه چینی دو درم نوع دیگر
مستعمل مؤلف عود خام پنجم درم قرضل یک درم قرضه یک درم و نیم پوست انرج مصطکه از هر یکی یک گرم
نبات یکمین نوع دیگر مستعمل بود عود خام پنجم درم پوست انرج یک درم مصطکه یک درم نبات
یک من جوارش خمیر مستعمل غنبر اشنب یک شقال یا نبات بقوام آورند و فرو برند چنانچه
رسم است کفچه بزنند و غنبر در آن اندازند و لبش بزنند و در باسله حل کنند و کفچه بزنند یک بعد از آن
بر روی سنگ بزنند مصطکه بروی لوح گرد پس بید که نیم گرم باشد چون مصطکه بکار برند و بردارند
و استعمال کنند که نبات نافهست و سودمند بود سردی معده را و جگر را و بادای آنرا و بلغم را
دفع کند و آب فتن از زبان باز دارد و مجرب است جوارش فواکه مستعمل مؤلف کتاب
گوید که این جوارش را پیش از من کسی آنرا ترکیب نکرده و این صفت خاصه مؤلف است که
معده را قوت دهد و قی باز دارد و جگر و دل را در دوده را قوت دهد و دفع صفرا کند و تنقل بدان
کرده دفع حار کند و صفت آن آب انار ترش و شیرین و با صنفانی و لمبی و آب غوره
و آب زرشک و آب سماق و آب کسل نیز اضافه کنند اگر بخواهند تا یک من چهار بار باز آید بعد از آن
گیرند و قند صافی را اضافه کنند و بقوام زیاده آورند چنانچه نزدیک آن بود که به بند و در تیز زدن
آنها میریزد و میریزد و بردارند و استعمال کنند و باید که آنها را با همه دیگر بخواهند بغیر از آب حاض و
لیمو بعد از آن فرو گیرند از آتش و آب لیمو و حاض بر سر آن کنند و بکار برند چنانچه ذکر رفت
جوارش انار مستعمل بگیرند آب ترش چنانکه در فواکه ذکر رفت و نبات هم بقوام زیاده آورند
بدان طریقه که در فواکه ذکر رفت چنان سازند نافع بود جوارش زرشک بگیرند آن
زرشک تازه و اگر تر نبود خشک که نبات سرخ و خوب بود بخواهند و دافع کنند و ببالند و بقوام
آورند چنانچه ذکر رفت هم بدان طریقه سازند و استعمال کنند جوارش غوره آب غوره
بقوام آورند و در تیز زدن آب غوره میریزد پس بر سنگ ریزند چنانچه ذکر رفت استعمال کنند
جوارش نارنج و حاض قند درین دو جوارش زیاده از قوام لیمو است بجای چنانچه
هم در آن قوام فواکه و انار باشد و آتش لیمو کمتر از آتش ایشان باشد و صفت آن معلوم
و مشهور است جوارش نفع مستعمل قند صافی کرده بقوام آورند و قرص فواکه و سرکه نفع

بجاشنی نهند چندانکه ترش شود و طعم آن عا روغن شود و بعد از آن بر سنگ یزد چنانچه عادت است
و هر چه چوارش فو که و انار ترش و زرشک و غوره و همین است ساختن آن افتاد آن کمتر داند و بدل
سبب صفت آن نوشته شد تا مرکب را آسان بود چوارش آمله آب الیو آب سماق و شتال
آمله پنجه دم عود خام سه درم مصطکه ده درم عنبر نیم مثقال قند سفید نیم من چنانکه عادت است بسازد

باب الرابع فی الاطریفیل بزرگ

مستعمل و سودمند بود و بواسیر را دلون را نیکو گرداند و باه را نیاده کند و معده را قوت دهد و موجب
صفت آن پوست بلبله کابلی و بلبله سیاه و پوست بلبله و آمله مقشر و فلفل از هر یک سی درم
زنجبیل بوزیدان لباسه شیطیج هندی شتال مصری تو درین لسان العصاره و مغرب فلفل
و کبوتر مقشر و قند سفید و خشخاش سفید و همین سرخ و سفید از هر یک ده درم مجموع کوفته و بخت
بروغن بادام چرب کنند با سه چندان عسل کف گرفته لبشیند و شرتی یک مثقال تا دو مثقال بعد از
دوماه استعمال کنند و قوت این اطریفیل را سه سال باقی ماند و بجايت نافع بود اطریفیل عسل
مستعمل از جهت استرخام معده سودمند بود و در طوبت بواسیر دفع کند و دهن را نیکو گرداند
اخلاط آن پوست بلبله کابلی و بلبله سیاه پوست بلبله زرد و آمله مقشر و پوست بلبله از هر یک ده درم کوفته
و بخت و بروغن بادام چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته لبشیند و بعد از دوماه استعمال کنند
و قوت این تا دو سال میماند و شرتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود از جهت صداع که از بجا
معده بود و معده را قوت دهد و بجايت نافع است اطریفیل کشنیر می پوست بلبله کابلی و
پوست بلبله و آمله و کشنیر خشک جزا نساوی و بعضی بلبله سیاه نمیکنند مجموع کوفته و بخت و بروغن
بادام چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته لبشیند و بعد از دوماه استعمال کنند شرتی یک مثقال
تا دو مثقال نافع است از جهت صداع که از بخار معده عارض شود و قوت معده را تمام بد
و بجايت نافع است اطریفیل مقل مستعمل مولف بلبله کابلی و پوست بلبله زرد و آمله مقشر
از هر یک ده درم مقل از رزق سی درم مقل را در آب حل کنند و عسل کف گرفته شصت درم بریزند
کنند و بقیه ام آورند و دارو بایدان لبشیند از جهت بواسیر بجايت سودمند بود و مفید و موجب است
نوع دیگر اطریفیل مقل پوست بلبله سیاه و بلبله زرد و آمله مقشر و اسطوخودوس و افیمون و بقیه

از هر یک ده درم قفل مغوس خیار چنبری درم خیار چنبره در آب کتند و غسل کف گرفته بوزن او و دیگر
 کنند و دارو را بدان بسپارند و همچون سازند که بغایت نافع بود اطر فیصل و دیدان استعمل
 از جهت گرمای بزرگ و خور و بغایت مفید بود صفت آن بزرگ کالی پخته شده درم
 حب النیل تربید مفید محو خراشیده بروغن بادام حریب کرده و قسط پنج از هر یک پنج درم قشیل ترس
 افستیمون رمی نسج ارمی و افستیمون افراطی و ملح قلعی و خردل سفید و شحم خنظل و سعد هندی و
 راسن خشک از هر یکی سه درم کوفته و بنجیه با دو چندان غسل کف گرفته بسپارند شربت از دو درم چهار ^{شقال}
 باشد و بغایت نافع بود و آزموده است اطر فیصل شامیج منحل پوست بلبله زرد و چهل درم و
 کالی نسی درم بر یونجه چینی دو درم چوب کز دو درم مجموع کوفته و بنجیه بروغن بادام حریب کرده بوزن
 او و یک شمش بدان بسپارند شربت یک شقال تا چهار درم شاید و مفید باشد اطر فیصل اقصیمون
 پوست بلبله کالی و پوست بلبله آله مقشتر از هر یکی دو درم سارگی تربید سفید مجموع کوفته و بنجیه
 افستیمون از هر یک پنج درم شیطرح هندی سه درم بسایج فستق یک درم انیسون نمک هندی از
 هر یک دو درم کوفته و بنجیه با سه چندان غسل کف گرفته بسپارند یک شقال نافع بود و بغایت مجرب
 و مفید و آزموده است +

باب النخامس فی المربیات

اگر بلبلج مر با قوت دهد و هضم طعام بکند و حمل معده را محکم گرداند و سده طبعی را بکشد و بلو اسیر را
 سود دارد و روشنائی چشم را بپذیرد و در سر که از نجا معده زایل کند و اگر قدری کشنیز بریان کرده باکو
 اضافه کنند بهتر است صفت آن باید که نرمی بپزند و اگر یافت نشود و ضرورت واقع بود
 بلبله مانند بلبله کالی بزرگ صد عدد و در ظرف ستر کنند و چندان بر سر آن آب کنند که آنرا بپزند
 بعد از آن پنجاه درم خاکستر چوب زنباجوب بلوط بر سر آن کنند هر سه روز بدل کنند و آب خاکستر
 تا دو از ده روز چهار نوبت بدل کنند و یک مشت جو بر سر آن کنند و بپزند که چون کشاکش بخفته
 گردد و دیگر بار فرو گیرند و آهسته بشویند چنانکه پوست از وی جدا شود و سر بلبله را ده سوزن بزنند و در
 ظرف چینی یا کاشی کنند و چندان بر سر آن کنند که آنرا بپزند و بپزند و بپزند و بعد از آن بر سر
 آورند و غسل بسبب آنکه آبی که در بلبله باشد و غسل آهسته شده باشد و آن غسل رفیق شده باشد و دیگر

عسل تازه بر سر آن کنند و آنرا بچوشانند و دیگر یک روز بعد از آن بچوشانند و چوبش نیک بیند و ظرفی کنند و این را
 که با دو خواهم کرد بر افشانند اخلاط آن را چینی زنجبیل قرمز و قند سیل جوزا الطیب مصطفی
 عود هندی از هر یک دو درم مشک نیم مثقال زعفران یک مثقال مجموع کوفته و بخیته بر افشانند
 از آن چهل روز استعمال کنند و هر روز بیرون طرف بشویند که بغایت نافع بود و اترج مر با استعمال
 طبیعت دمی گرم و خشک بود و قوت معده را بدیده خاصیت که با پوست مرا کرده باشد اخلاط
 آن بستانند اترج بزرگ که از او بپزند و با نو گویند و زردی بکنند پاک کنند و ترشی از آن جدا
 و بعد از آن گوشت ماکنک و دیگر اندازند و عسل شهد سفید بر سر آن کنند و با نشین است
 بچوشانند تا بقوام آید اگر بقیه همین سنبلیلا من نبات اترج و لیمو و شقائق و جوز و امثال آن
 بعسل بهتر بود که بقیه و هر چه نمیرسند و آکوچه و سبب تلخی و امثال آن بعسل بیالایند الا بقیه که
 بهتر باشد شقائق مر با استعمال مجامعت را قوت دهد و باه را زیاده کند و غوطه علم آورد و با
 در راه مفید است ص شقائق تازه باشد خشک را بچوشانند یک شبانه روز و آب آن
 بریزند و یک شبانه روز دیگر بچوشانند و سوم روز همچنین کنند و بعد از آن مقشر کنند و به چوشانند تا بقیه
 شود و بعد از آن عسل صافی را بر سر آن کنند و بر آتش نرم بچوشانند تا بقوام آید و فرو گیرند و در ظرف
 سبزی یا چینی کنند و چهل روز بعد از آن استعمال کنند مفید بود و جوز مر با استعمال باه را زیاده کند و استعمال
 آن استسقا را نافع بود و قوت پشت بدیده و سینه را پاک و نیکو کند مفید و نافع است اخلاط آن
 بستانند جرب خوب تر بزرگ و پوست انان بخراند نیک بار با مقدار انگشتی کوچک کنند و در ظرف
 بسند از ندر و با قدری آب و عسل بچوشانند تا نیم خفته شود و بعد از آن بیرون آورند و دیگر عسل
 صاف کنند و بر سر آن کنند تا اندک جوشی بپوشد و فرو گیرند و در ظرفی کنند تا چهل روز بیرون طرف
 بشویند و شش ظرف لازم است و در همه مریات بجز از اترج که محتاج نیست قفاح مر با استعمال
 جهت قوت دل و معده را بغایت نافع است و مفید اخلاط آن بستانند سیب اصفهانی
 پنجاه عدد و یا صد عدد و آن مقدار که خواهند در دیگر کنند و قند صاف کرده بر سر آن کنند و
 بچوشانند چند آنکه رنگ بگرواند و پیز مرده شکل شود و بعد از آن فرو گیرند و در ظرفی کاسی یا چینی
 کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند و باید که پوست سیب بخرانیده و اگر نه مهر نشود و اگر در جبهه

کتاب مسطور می بود که پوست آن بخرشند و مولف بکرات امتحان کرده و سهواً است سفر صواب
 بستانند به اصفهانی شیرین و پاره کنند پاره های کوچک با قند صافی کرده بر سر آتش نهند و بچینه
 تا بقوام آید پس فرو گیرند و در ظرفی کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند نافع بود کثیری مر با
 مستعمل جهت قوت معده بغایت نافع بود ص بستانند ملح اصفهانی بیکه و بچینه شانه بچینه
 شود و قند صاف کرده بر سر آن بکشد و بچینه شانه چنانکه رنگ بگواند و پخته شده شود و فرو گیرند و در
 ظرفی شهد کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند و باید که دست ایشان با زنگنه و ادوک مر با
 مستعمل حرارت ساکن گرداند و طبیعت نرم دارد و تشنگی نباشد ص بستانند آلوچه اصفهانی
 یا بخارانی و آب بچینه شانه تا نیم بچینه شود و قند صاف کرده بر سر آن کنند و بچینه شانه با نش نرم
 تا بقوام آید و جلاب باید که تنگ باشد که هر چه سیب لمی و به است آبدار بود و در جوشانیدن
 رطوبتی بار میدهد و آلوچه به ریح مر با مستعمل سینه را بغایت سودمند بود و سرد شانه را
 سود دارد که در وی صلابتی باشد ص بستانند کدوی تازه نازک و پوست آنرا بخرشند
 و مغز آن بپزند و پاره کنند مانند انگشت کوچک و در ویگ کنند و آب بچینه شانه تا بقوام
 و اگر بقند خواهند همین سبیل بطین رقی مر با قند حرارت بکشد و تشنگی را نباشد ص بستانند
 کدو و سه شبانه روز در آب آبی آب به جوشانند پس بیرون آرند و یک شبانه روز در نمک آب
 بچینه شانه تا نیم بچینه گردد و بعد از آن فرو گیرند و در ظرفی کنند و بعد از چهل روز استعمال کنند
 نافع بود و ج مر با جهت لقوه ریخی بغایت نافع بود و مصروع را نهایت سودمند بود ص
 بستانند ریح ترکی فربه و سه شبانه روز در آب خیسانند و بعد از آن بیرون آورند قدری غسل
 بر سر آن کنند و بر آتش نهند و اندکی بچینه شانه تا بقوام آید و بعد از روز چهل استعمال کنند
 چو زهر با سودمند بود از جهت معده و کدو سرد را و پاره را زنده کنند ص بستانند گروگان
 هنوز پوست آن صلیب نشده باشد و پوست از وی جدا کنند و در ویگ کنند و غسل
 میصف بر سر آن کنند و بچینه شانه با آتش آهسته و سه جوشی و بعد از آن در ظرفی کنند و بعد از
 چهل روز استعمال کنند و زهر با مستعمل بود و سرفه را بغایت مفید است ص بستانند
 بستانند بادام مر و قشر در ویگ کنند و دو شب بر سر آن کنند چنانکه او را بچینه شانه و بر سر آن

تا دوسه جوشی سکنند بعد از آن استعمال کنند منقبض هر با سینه را نرم کند و سرفه را که از
حرارت بود زایل کند و خشونت خلق را دفع کند بغایت مفید بود و صفت آن ایستادن
کل نبشته تازه خوب و باید که دانیال بر آن نبود و طعام در دست بماند تا کشته گردد و اگر خواستند
باقند بگویند و در هر یک من شیر نبشته تازه دو من قند سفید و بعضی در هر یک من شیر
چهار من قند میکنند و در آفتاب نهند چهل روز و در باد و شبانگاه غلط کنند و بعد از آن استعمال
کنند چنانکه ذکر رفت بغایت مفید است چنانچین الکبری استعمال و سودمند بود و بلغم را و
قوت معده بدید و باضمه را بغایت نیل و بوی صلب است و در قند یک من قند سفید
دو من اگر چهار من کنند شاید و همچنانکه در خمیر نبشته گفته شد بسیارند چنانچین قوت دل و دماغ
را بدید و معده را بغایت نافع بود و از جمله مفرحات صلب است و گل به چند آنکه چنانچین بسیارند
از جهت تقویت معده بغایت نافع است چنانچین لسان الثور استعمال و این از ادویه
قلبی است ماده سوداوی را سودمند بود و وقع کند و خفقان را زایل کند و سرفه بلغم را
نافع بود صلب است و گل گاوزبان چنانچه گفته بسیارند بسیارند و در هر یک من دو من قند
و هر چه چنانچین سحر جلی و لسان الثور است البته باید که قندی بود و اگر غسل خواهند نم غسل
و نیم قند منضم بهتر بود و در آفتاب نهند و از جهت تفریح و دفع ماده سودا را بغایت نافع است
موجب و آزموده است *

باب السادس فی الاشراب

شراب عنب سرد و تر بود از جهت سرفه و غلبه خون و اصحاب با شری و جدوی و دونه
را بغایت نافع بود صلب است و عنب جرجانی یک چهار یک و دو من آب بچوشانند تا
باز و دانه یک پد و در دست بماند و صافی کنند و یک من قند صافی کرده بر سر آن کنند و بخورند
تا بقوام آید و شربتی از درمی ماده مثقال بود و شراب نیل و سرد و تر بود نافع است سرکه در دانه
و شکم را نرم گرداند و جهت معده و خشونت سینه و سرفه را نافع بود و بغایت صلب است
یک قبه نیل و سرفه خوب تازه و بچوشانند تا بقوام آید و شربتی از درم ماده مثقال شاید و نافع و دجر
بشراب منقبض معتدل بود و در سردی و گرمی و تری بود و سودمند بود و از جهت ذوات الحیثیه

و ذات الریه و زرد کرده و بول براند و شکم را نرم دارد و سینۀ مخموره و سرفه که ثابت بود و عظیم نافع بود و صر
بنفشه تازه و گل آن یک چهار یک پند و سیالایند و یک من قند صافی کنند و بچوشانند تا بقوام آید
و اگر خواهند که مسهل بود پنج نوبت بنفشه تر از بجز از آن خشک یک قبه و بوزن سی مثقال
عوض یک چهار یک بنفشه تر کنند نافع بود و شراب دنیا را مستعمل مؤلف ذات الخبث
حرارت جگر را نافع بود و طبع را نرم دارد و تشنگی نبشاند و سوا یقته و استسقا را نافع بود و صفت
بستانند تخم کاسنی تازه سی درم نیلوفرده درم کاو زبان ده درم ورق گل سرخ بست مثقال تخم کاسنی
و مرکب بست پنجم درم ریوند صینی پنجم درم و اگر پنج مثقال باشد شاید و ادویه بالغی از ریوند بچوشانند
و صافی کنند و قند صاف را بر سر آن کنند یک من بچوشانند تا بقوام آید و ریوند صینی سوده بحریر
بجته را شیر و گند بر سر آن کنند نو عدد یک تخم کاسنی پانزده درم پوست سیخ کاسنی تازه بستند
کاو زبان گل سرخ زرشک نیلوفر از هر یک ده درم ریوند صینی سه مثقال قند سفید یک من آن
نسخته مستعمل به تبریز و ترکیب صدر الدین عطار است شراب بزوری از جهت تسکین
بغایت سودمند بود و معده و جگر را مفید باشد و باد را بشکند و مفصل را نافع بود و ص
پوست سیخ کاسنی سی درم رازیانه بست درم تخم کشوت درم کباب بست پنجم درم پنچ کرده و در
تخم کرفس ده درم بچوشانند و سیالایند و قند صافی کرده یکمین و نیم بر سر آن کنند و بچوشانند
تا بقوام آید شراب زو فاجت ضیق النفس بود و سعال کهن را و سعال بلغمی را بغایت سودمند
ص بستانند عناب سی دانه پستان پنجاه دانه انجیر سفید بست عدد و مونیز طالع پنجاه دانه
بنفشه چهار درم بر سیاه شان هفت درم تخم خطمی تخم حارمی از هر یک پنجم درم پنچ مهک باشند
هفت درم در نسخته دیگر فرافیون پنجم درم اضافه کنند و بچوشانند و سیالایند و یک من قند صاف
کرده بر سر آن کنند و بقوام آید شراب غوره نقل آرد چره معده سرد را و ضعف معده را سودمند
ص مندی پنجم درم سک پنجم درم سنبل و درم قرنفل مصطکی جوز بوا از هر یک دو درم محمود
نیم کوفته و بجته اندر غلیظه کنند و در دمن گلاب آتش آهسته بپزند تا به نیمه باز آید پس آن را باقی
و بنفشانند و یکمین قند بر سر آن کنند و کف از آن بردارند و بقوام آورند و دانگی مشک در آن
حل کنند شراب سلمویه معده را قوی کند و از روی طعام باز آید کند و خفقان را سودمند بود

ص با پوست تخم نیم سبزه و ز یک من و فیه و ز نفل و و مثقال عود هندی یک مثقال مجسمه
 کوفته و بجز اندک خریطه کنند و در قرا به کنند و دو من و نیم شراب کنند بر سر آن و سه شبانه روز بگذارند
 و پس سه روز یک من و نیم شراب کنند بر سر آن قند نبند و یک مثقال مصطک و نیم مشک زعفران
 یا دو دانگ مشک در خریطه دیگر کنند و در شراب اندازند و بچوشانند تا بقوام آید و آنرا بجالند و از
 میان شراب بیرون کنند و ازین شربت مفیدست استعمال کردن شراب خشنخاش
 مستعمل سرد و تر بود و سودمند بود و یسینه و دماغ گرم و بخوابی و زلزله و ریشهای سینه را بجایت
 نافع بود و حرارت بنشانند صفت بستانند خشنخاش بزرگ با پوست صد درم و نیم و کوفته کنند و بچوشانند
 در دو من و نیم آب اگر باران بود بهتر تا باد و دانگ آید و فرو گیرد و ببالند و بیا لایند و قند صافی
 کرده دو من بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و بعضی شیر خشنخاش بگیرند و چون قند بقوام
 آید بر سر آنش نرم شیر خشنخاش نخل در قند دهند و آن بکاری بیاید و اگر خشنخاش با پوست
 بیاید پوست نیم کوفته کنند و بچوشانند چنانچه ذکر رفت و بسازند و استعمال کنند که نافع بود شراب
 صندل استعمال سودمند از جهت ضعف دل و جگر گرم و تب محرق ص بستانند صندل صندل
 بسویان بسایند بستاند مثقال و اگر به گلاب خواهند گشت بانه روز و گلاب خیسانند و اگر ترش شود
 آب غوره یا کمر که کرام که باشد خواهند صندل را خیسانند آن مقدار که گفایت باشد و بعد از آن بیا لایند و قند صافی
 و یک من بر سر آن ریزند و بچوشانند تا بقوام آید و اگر چه در همه کتب مسطور باشد که پنجاه درم صندل
 چهل درم باید گفته شد که بعد از یک شبانه روز که خیسانیده باشند بچوشانند و این مکن نیست که لوان
 از غایت تخم و بر چه شراب لیمو و ریاس و صندل است و کتب مقدمان نتوان ساخت
 مگر بدین نوع که نوشته خواهد شد شراب لیمو و ریاس و خشک بود و دانگ حرارت دارد
 و قوت معده بدید و صفرا شکند و با ضمه رایاری و بدو دفع فی و خمار و پتهای صفراوی و
 زائیل کنند ص بستانند لیمو درست خوب و آب از آن بگیرند و قند صافی کرده بقوام زیاده
 آورده و قند برقی گلاب و آب لیمو و آن مقدار که گفایت باشد بر آن ریزند تا بکشد و جو شعله
 و اگر خشک است آتش فرو گیرد و بر آتش نهند آهسته و آب لیمو بر آن میریزند و بر میریزند آنرا
 که تمام شود و در یک سگی بچوشانند تا باز نیمه آید و بر یک رطل آب لیمو رطلی قند بر آن نهند

مؤلف این کتاب ممکن نبوده و آن از غایت علمی مشرب صفا من عمل نکند
باشد مشرب لیمو است بلکه زیاده تر و لغایت نافع است مشرب سیب بهتر آن بود که
سیب می یا صفهانی خوب شیرین و مقشر بداند که بگویند آب ازان بیرون آورند و بر یک
آب قند نیم من سفید صافی کرده بر سر آن کنند تا بقوام آید مشرب چه همچنانکه مشرب سیب
سازند اما به ترشی و ترشی هر دو سازند مشرب فواکه قوت دل و معده و دل و جگر را بدید
دفع قی بکند و صفرا بنشانند و زنان آبستن امفید بود صل بستاند آب سیب و به آب سیب
تلخی و آب انار ترش و شیرین و آب سماق و آب رشک آب کیل مساوی یکدیگر و آب خربزه
و حارض و لیمو قدری اضافه کنند شاید بهتر بود و جمله آنها را بچوشانند تا به نیمه آید و بر یک من
آب یک من قند صافی کرده بر سر آن کنند و اگر نیم من کنند بهتر باشد
و بچوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند لغایت مفید و نافع بود مشرب
طبیعت برانرم کنند و صفرا بشکند و دفع حرارت بکند و قوت معده
بد حد صل بستانند تر میند زرد پاک کرده از دانه و گلاب
بیالایند و دو من قند صاف کرده بر سر آن کنند و بچوشانند
تا بقوام آید مشرب انار ترش و ترش بقیه دارد و قوت معده را بدید
صل بستانند انار ترش و بچوشانند تا بقوام آید و اگر قدری آب لغعاض اضافه کنند شاید
آب سیب کافوری بچوشانند تا بقوام باز آید فرو گیرد و نظری کنند و استعمال نماید رب به
بگیرد آب به ترش و شیرین چنانچه ذکر رفت و در سیب سازند و ازان به بلوب بدین نوع باشد
آب انار نیم بدین نوع که گفته شد سازند مشرب لغعاض بستاند آب انار ترش و شیرین که
امان گرفته باشند بچوشانند تا به نیمه باز آید و بعد ازان آب انار خوش کمین آب لغعاض تازه نیم من
قند صافی یک من بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند آلو سیاه خوب فرو کمین
بشوند پاک و در پنج من آب بچوشانند تا باز به نیمه آید و فرو گیرد و دست بماند و صافی کنند و یک
قند صاف کرده بر سر آن کنند و کمره صفرا بود و تشنگی را بنشانند مشرب و در ورق گل
خوب تخم یک طل و در پنج من آب بچوشانند نیک بیالایند و بگیرد یک طل گل بستانند کنند

و همچنان کنند تا هفت نوبت مکرر کنند و بعد از آن قند صافی کرده دومین بجهه آن کنند و بچوشان
تا بقوام آید و شربتی سی درم تا چهل درم تناول کنند با سکنجبین قوی یا بجای شراب آب پیاس
مستعمل شکم بر بند و وقتی باز دارد و دفع بخار کند صلب است تا در پیاس خلای خوش بر زمین آنرا بنیازند
بکار و چون پاک کنند و بهاون چوبی یا سنگ بکوبند و بکتان بفشارند و در قلع صینی کنند و زمانی
بگذرانند و باز بقلع دیگر سیالایند آهسته و چند نوبت بیالایند و هر بار آنچه در قلع مانده باشد بر بند
تا تمام صافی شود و بعد از آن قند صافی کرده باید که بقوام زیاده آورند نزدیک بمشاش و آن زمان
آب پیاس صافی بر سر آن ریزند و باید که دیگ سنگی باشد و هیچ چیز دیگر نباشد و آتش وی آهسته
تا تمام شود و آنچه در کتب مسطور است که آب پیاس اول بچوشانند تا باز بدو انگار بدو بعد از آن
قند صافی بر سر آن کنند این خلاف است و خطا مؤلف گوید که تحقیق هیچ شراب مشکل تر از شراب
نیست شراب غوره شراب قائم مقام پیاس است در طبقه صلب گیرند آب غوره خوب
صافی کنند و بر یک من آب غوره یک من قند بر آن نهند و بچوشانند تا بقوام آید و اگر خواهند
که بغایت تریق شود نیم من قند بر آن نهند و بر آتش نرم بقوام آرند رب غوره بگیرند غوره
و در دیگ سنگ کنند و بچوشانند تا بر لعی باز آید و بیالایند و دیگر بار بچوشانند تا سدی ساه سی
بماند و بر دارند و استعمال کنند و اگر رنگ بود و در ظرف سبک کنند و در آفتاب نهند شراب مورد
مستعمل بگیرند مورد دانه تازه و بکوبند و آب آنرا بر انگیزد و صافی کنند و بچوشانند تا باز به نیمه آید و اگر
مورد دانه نباشد بگیرند مورد دانه خشک یکمن و در چهار من آب بپزند تا یکمن بماند و فرو گیرند
و استعمال کنند و این سرد و خشک بود شش و سینه را سودمند بود و قوت بد بغایت حکم کند
رب مورد و استند دانه مورد تازه و بکوبند و آب آن بگیرند و بچوشانند تا باز بر لعی آید و صافی
کنند و اگر رنگ باشد قدری به اضافه کنند تا بقوام آید و بعد از آن بگیرند و استعمال کنند شراب قوت
مستعمل است تا قوت سیاه و آب آن بگیرند و صاف کنند و بپزند تا نیمه باز آید و برنج رطل آب
سرد رطل قند صافی کرده بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام باز آید سودمند بود از جهت درد کله
و خناق و درم گرم را بغایت مفید است شراب آمار حذب سحر که بعضی است با نار گویند
استند آب که عذب صافی است و پنج من و آب سبب یکمن و نیم و قند سفید سه چهار یک

بعضی از آن سبب هر چهار یک میکنند و تنگی من و نیم بچوشانند تا بقوام آید و این نوع
 بغایت مفید بود جهت مسلول و شکم به بندد و سرفه را سوزد و دل را قوت دهد و ضعف را ببرد
 زائل کند نوع دیگر بستاند آب غلب صافی کنند و بچوشانند تا باز نیمه آید و بهر کمین آب انار
 بوشیده یک من قند صافی کرده بچوشانند تا بقوام آید شراب انجیر قوت کرده را بدد و باه را
 بهفزاید و نفوذ تمام آورد و منی را زیاده کند و مثانه را پاک گرداند از علت و قوت مجامعت بدد
 ص بستاند کمین و در پنج من بنزد تا باز بدو دانگ آید بعد از آن بستاند انجیر سفید خوب
 دو من و در پنج من آب بچوشانند تا یک من و نیم بماند و بیالایند و طبعی بخورد بر سر آن کنند و بخورد و بخور
 بنیزد از دو بهر یک من و نیم من غسل کف گرفته و در صینی خولجان و شتر قیل و سبیل الطیبی بر کف
 بگذرد زعفران سافج بنیدرم مجموع نیم کوفته در سر و بندد و در آن اندازد و بچوشانند تا بقوام آید
 فرو گیرند و استعمال کنند شربت پنجه مثقال لعق کنند پیش از غذا و بعد از غذا و نیز شاید اگر آب گلابم خوردند هم
 شراب گاوزبان دل را قوت دهد و بر حسن سودائی را زائل کند و بغایت مفید بود
 شراب مفصل پوست پنجه بادیان و پوست پنجه کرفس و پوست پنجه کاسنی از هر یک یک است
 انجیر زرد بشت و آنه مویر منتهی چهل دانه فلاح او خورده دم سور بخان بنچیدرم قند کمین با عسل خربته
 سازند نافع بود آب مرمه آب به ترش و شیرین ده رطل شراب کمین خوشبوی پنجه رطل قفح را
 در شراب بچوشانند کشاید روز و بعد از آن بچوشانند و بیالایند و به شراب به کنند و با هم دیگر
 بچوشانند تا به نیمه آید و فرو گیرند و بیالایند و باز بر آتش نهند و غسل با قند پنجه خولهند و در رطل
 نیمه دان اندازند و دار و پاک کوفته میشود و پنجه سبیل قفح و سبیل قفح و سبیل قفح و سبیل قفح
 اگر خواهند در آن اندازند و بچوشانند و زمان کبیده و آدمی مالند تا تمام شود و فرو گیرند و در ظرفی کنند
 نافع بود شراب بالنگوستان بالنگوی تازه کمین و گلابان خشک می درم بچوشانند و اگر بالنگو
 خشک بود سی مثقال و بیالایند و کمین غسل کف گرفته بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و در
 بعضی نسها در شراب بالنگو زعفران و سبیل میکنند و اولی آن بود که کنند اگر احتیاج آن بود
 طبیب و ترکیب آن و اگر قند خواهند سبیل که گفته شد استعمال کنند نافع بود و پنجه سبیل
 تپ زائل کند و سده را بکشد و تشنگی نباشد و معده را از یغم پاک گرداند و شیرین مزاج گردد و این

و جگر را قوت دهد و صفرا را بشکند و صفت محروری را نگاه دارد و اما ماه را انقباض نماید و محل قند صافی
 کرده و سرکه سفید آن قدر که کفایت بود بر سر آن کنند و قدری گلاب اولی آن بچکانند و روغن کنگر
 کنند و بچوشانند و اگر نباید که دانه که چگونه در ظرفی دیگر باید چوشانید تا بقوام آید و باید که سرکه در او ازل گفته
 که قند صافی کرده باشد تا چون بقوام آید که سرکه خام نباشد سکنجبین بنروری سده را بکشاید و
 استسقا و سو القنیه را از ازل کند و بول براند و شکلی بنشاند و تپهای تیر را سودمند بود تخم کاسنی خیزه
 تخم خیارزه تخم بالنگ بر یکی بنجد درم کاسنی تخم پنج را زیانه از هر یک ده درم مجموع بنمکوفته در سه طراز
 سه شقال آب سرکه بچوشانند یکشنبه روز و بعد از آن بچوشانند و بیالایند و یکمین قند
 صافی کرده بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و استعمال کنند سکنجبین بنروری سده بگوید
 معده بکشاید و بول براند و معده را و فضول پاک کند و استسقا و سو القنیه را نافع بود ص بویست
 و پوست پنج را زیانه و پوست پنج کرفس از هر یک هفت درم تخم کرفس را زیانه انیسون تخم کاسنی
 تخم کشوت از هر یک پنج درم عصاره غافث ریونند چینی از هر یک ده درم مجموع بنمکوفته در سه طراز
 و چهار یکس که بچوشانند و همچنانکه در سکنجبین بنروری سرکه گفته شد بر دو استعمال کنند تا
 سکنجبین بنروری معتدل سده بگوید و سپرز بکشاید و بول براند و تپهای مرکب نافع بود
 مرخم کاسنی و تخم کرفس و زیانه از هر یک ده درم مجموع نیم کو فته با یک چهار یک سرکه و سه
 چنانچه ذکر رفت با یک من قند صافی کرده بقوام آورند نافع بود سکنجبین مر قوت معده و جگر
 و اشتها را باز دید کند و سده را بکشاید و فافهار اعظم سودمند بود ص بگزیند به اصفهانی و کوک
 خوب خوشبوی و سودمند بود بگوید و آب از آن و یکمین قند صافی کرده و یک چهار یک
 سرکه سفید بر سر آن کنند و بچوشانند تا بقوام آید و اگر چند باره به اندر آن اندازند شاید فرو گیرد
 و استعمال کنند شراب حصول پوست پنج بادیان و پوست نیم کاسنی و پوست پنج
 و پوست پنج که در میان ایشان از هر یک هفت درم تخم کاسنی بنجد درم بادیان ده درم تخم کرفس
 پنج درم کشمش نیم اصلانی سی درم انجیر زرد پائزده عدد قند کمین و نیم صاف کرده بر سر آن کنند
 و بچوشانند تا بقوام آید نافع بود سکنجبین بنروری ریونند چینی تخم کاسنی و تخم خیزه
 و تخم خیار بالنگ بر یکی بنجد درم بنمکوفته پوست کاسنی تیر پائزده درم تخم زیانه سه درم و تخم

برای بسترش و بست مثقال مدغن با دهم شیرین اصناف کنند حقوق خشناس نفع بود جهت نفع
در ششهای شش و فتن فخلن از آن دسر فکرم صل استند خشناس درک صید و دانه از آن بود
در پنج رطل آب بچشاند یکشنبه روز و بعد از آن بچشاند تا به نیمه باز آید و درست بماند و صافی
و هر یک من آب خشناس نیم من قد صافی کرده و نیم من مثلث بر سر آن کنند و بچشاند تا بقوام آید
و فرود گیرد و صمغ عربی و کثیر افشاسته از هر یک پنجم کوفته و بجنه بدان بپیشیند و استعمال کنند
لحوق رب السوس غسل سودمند بود جهت فضول لنج که در سینه جمع شود و صمغ عربی
رب السوس کثیر اصغر با دهم نیم مثقال یک مثقال هر یک جزوی کوفته و بجنه با عسل کف گرفته
بپیشیند و مدغن با دهم اصناف کنند شترتی یک مثقال تاد و مثقال بطینج زرد فایا شامند نفع بود

باب ثامن فی السفوفات

سفوف المرمان سودمند بود اسهال که از ضعف معده بود قوت آن بدر حد ص اما در آن
و شیرین بریان کرده بست در تخم مورد و بلوط و سماق و زیره کرانی خیسانند یک شبان روز و بعد از آن
بریان کرده و بست کنار و بست سنج و کشنیر بریان کرده و خروب نبطی و خروب شامی از هر یک دهم
سک عود و راکت هر یک یک مثقال کوفته سفوف ساند شترتی از پنجم دهم پنج مثقال و مجموع
سفوفات راقوت دوا باشد بعد از آن ضعیف میشود نو عدد مگر انار دانه بریان کرده و ده مثقال
زیره کرانی مد بر لبه که و خروب بنقی و سماق و حب لاس و بست کنار و شاه بلوط و کشنیر بریان کرده
و قط هر یک پنجم کوفته و بجنه شترتی پنج مثقال نافع بود سفوف مغلیا ناسودمند بود اسهال
و بر چند ضعیف معده را و بلو اسیر البانیت سود دهنده تخم ترا نیزک حب ارشاد بریان کرده
بزرگان و بزرگوار و بلبله سیاه و در مدغن زیت بریان کرده و دارو با کوفته و بجنه بغیر از حب لاس
که آن نیم کوفته باشد و بعضی بلبله کابلی و در مدغن زیت بریان کرده اصناف کنند شترتی یک مثقال
بهر گران باب سرد باز نور که نافع بود مجرب است سفوف الطمین آنرا سفوف نشاسته
سودمند بود صمغ را و اسهال مزاجی را نافع بود بجنیت صمغ بکو تخم ریحان و تخم مرو نشاسته و تخم حاش
و صمغ عربی و کلانتری و طباشیر نشاسته و تخم حاض بکو کوفته کنند و باید که مجموع بریان کرده میشود
بغیر از طباشیر و کلانتری که آنرا احتیاج بریان کردن نیست و آنرا بگللاب تر باید کرد و بر مدغن کل

شرقی سده تا پنجم فروردین و اگر رب بدرب مور و خور و شاید بعضی بازنگار مخالفی کنند
 نو عهد یک رنگ و تخم و ریجان و نشاسته نیم کوفته صمغ عربی طین ارمنی از هر یک ده درم نیکو فته کنند
 و تخم آنک بریان کنند و با جگر یکریا نیز در استعمال کنند که نهایت نافع بود صفوف الخرنوب
 سودمند بود جهت اسهال و استرخاش معده و مجرب است بسیار صمغ خرنوب بطلی بیدانه و زیره کهانی
 در بر لبر که خویسانند و سحاق و بستی که از وحش لاس بلوط و کشیز خشک بریان کرده و مسکه از هر یک
 مساوی کوفته و بخیه شرقی که متقال تاد و متقال باب سور و لبر شیند و لوق کنند صفوف انبر یا بر
 سودمند بود از جهت ضعف معده و قوت بدید و شکم بنید و نهایت نافع بود صمغ ناخواه و سحاق
 و زخمیل و اندر دانه ترش بریان کرده و زرشک بیدانه و نیکار از هر یک ده درم قند سفید بست درم
 مجموع کوفته و بخیه استعمال کنند صفوف سحاق سودمند بود از جهت اختلاف صمغ و
 تخم مور و اندر دانه ترش بریان کرده از هر یک پنجم درم خرنوب بطلی سی درم صمغ عربی و جلنا از هر یک
 یک مثقال و نیم مجموع کوفته و بخیه پنجم درم استعمال کنند صفوف البلوط شکم بنید و صفوف
 شاه بلوط و عجم الذهب از هر یک ده درم کوفته و بخیه شرقی سه مثقال صفوف برو و سودمند
 جهت باد و نفخا که در معده باشد صمغ کرویای نیسون زیره کهانی تخم کرفس و قاقله و قرفه و ناخواه
 از هر یک ده درم قرفل زخمیل و قرفل از هر یک نیم درم قند بست درم کوفته و بخیه شرقی ده درم صفوف
 مستعمل خاص سهیل قرفس و مفاصل و عرق النسا را مجرب است صمغ سورنجان مصری
 هفت درم پوست لبلب زرد و هفت درم سنابک و دو مثقال بوزیدان سه درم ورق گل سنخ
 پنجم درم پوست بچ که یک مثقال حناسه درم زعفران یک درم مغز بادام متقشر سه درم قند سفید
 شصت درم سقمونیای مشوی یک مثقال مجموع کوفته و بخیه نهایت سخن کنند شرقی دو
 بر سر آن کنند و باز خورند و بعضی سقمونیا کنند صفوف سورنجان متعمل سولف این سهیل
 جهت مفاصل و قرفس و عرق النسا را نهایت نافع بود صمغ سورنجان مصری ده درم سنابک
 هفت درم مغز بادام متقشر سه درم لبلب زرد سه درم زعفران نیم درم قند سفید سی درم سقمونیای
 یک درم و اگر باه را بخیه تره عود صمغ سقمونیای کنند پنج درم شنبلیله و دو مثقال
 آن نافع بود نو عهد یکریا سورنجان مصری ده مثقال سنابک پنجم درم تره سفید و بچ پنجم درم

مغز بادام سفید کرده سه درم البیج سفید سی درم زعفران یک درم سفوف نیای مشوی دو درم
 شربتی و دو مثقال برسد آب و در بعضی نسخه های دو درم مغز بادام می کنند نو عدد یک از جهت ماده صغیر
 سودمند بود ص سوزنجان مصری دو درم مغز بادام سفید پنجم درم قند سفید ده درم زعفران
 سفوف نیای مشوی نیم درم این نسخه مستعمل در اشتقاق شیراز بوده است نو عدد یک سوزنجان
 دو درم قند سفید ده درم زعفران دانگه کوفته و بخیه شربتی یک درم بر سر آب سرد کنند و بنزد خورند
 سفوف الورد سودمند بود جهت کسانی که افوق باشد طباشیر و رف گل سرخ از هر یک یک
 گل ارمنی صمغ عربی از هر یک دو درم عصاره زرشک گرد سماق از هر یک سه درم جلبا یک درم
 و نیم قند یک یک درم و نیم کشنیز خشک بریان کرده دو درم کوفته و بخیه شربتی یک مثقال سفید
 سفوف السلطان جهت مسلول بغایت نافع است ص سلطان بحری سوخته ده
 طین قبرسی درمی صمغ عربی و ششمار سفید سیاه و مغز تخم خرپره از هر یک پنجم درم کوفته و بخیه
 استعمال کنند و این سفوف مسلول را بغایت نافع بود و باید که سلطان را بنجا کستر خوب شست
 و بعد از آن سوخته گرداند و بعضی بوضع مغز تخم خرپره کثیر درم کنند سفوف البصطیع
 جهت دفع گرم مزاج را بغایت نافع بود و مجرب است ص ترمس و کند سن و مویز مصری از
 هر یک یک مثقال نمک هندی و ششمار رومی از هر یک دو درم کوفته و بخیه بنقط سیاه و نمک
 لبلبند و بعد از سخن کرده استعمال کنند شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع بود و مجرب است
 نو عدد یک مستعمل مؤلف نسخ و ترمس و قبیل و مطلع و ترک کمالی متشدد و ترنس نرید سفید صوف
 افستین رومی از هر یک یک درم حب النیل نیم درم نمک هندی نیم درم مجموع کوفته و بخیه بر سر
 یک چهار یک شکر سرخ ده درم بعد از آن که سه بار داو بشیر و شکر خورده باشند و غذا را دو نوبت بخورد
 و سر خشک آن روز چهارم بپاشا منافع بود و محال که گرم کرد و دانه شکل است که البته بعد از چهل روز
 تا دو اوجود میکند و در آخر کتاب شرح قالمات و در دوا و داروی اک ان گفته شود و مؤلف گوید
 این زحمات را از چند کس دفع کرده است سفوفی که سنگ کرده و نشان اطفال بریزند
 حیک کند مغز تخم خرپره و صمغ عربی و صمغ نعاس و بلب از هر یک پنجم درم کوفته و بخیه بر سر آن
 کنند مصلح که یاد کرده میشود بپاشا منافع است و بچهار شکر نیمه آید و صافی

و هر روز ده درم با پنجدرم لعاب بنگو یک مثقال سفوف و پنجدرم نبات هر روز بیای استعمال کنند
 نافع بود سفوف عود نافع از جهت ضعف معده و سردی آن و اشتها را باز دید کند
 قاقله و طباشیر و اصل السون و لوزینی رن گل سرخ مصطکی کبابه و پنجم شک فنعاع خشک
 تخم کرفس از هر یک پنجدرم عود هندی دو درم و نیم قند سبب درم کوفته و بنجیه استعمال کنند
 که مجرب و نافع است *

باب التاسع فی المحبوبات

حب الیاریج متعل و سودمند بود از جهت مرضهای سرد و معده را پاک کند از همه غلطها و
 بغایت مفید است ص گنیز ایاریج فبقرا یک مثقال تربد سفید مجوف خراشیده و بر روغن بادام
 چرب کرده یکدرم حب النیل انیسون غار لقون سفید از هر یک پنجدرم نمک هندی دانگی و نیم تخم
 دانگی کوفته و بنجیه آب رازینا نه لبرشند و حب سازند هر یک بمقدار نخودی و این یک شربت است
 اگر خواهند غسل گردانیده فرو برند و همه جوارقوت آن دوا به میماند و بعد از آن ضعیف نمیشود
 بهتر آن بود که در روز ساخته باشند و در غریب و در سایه نگاه داشته باشند تا سحرگاه بعد از آن استعمال کنند
 نوعد دیگر از کامل الصناعات صناع بلغمی سودمند بود ص تربد سفید مجوف خراشیده یکدرم
 و نیم ایاریج فبقرا یکدرم تخم حنظل پنجدرم سقمونی و انیسون و عود از هر یک دو دانگ کوفته و بنجیه آب رازینا
 و حب سازند و این یک شربت است نوعد دیگر از کامل تربد مجوف هندی از هر یک دو درم تخم حنظل یکدرم
 کرفس پنجدرم کوفته و بنجیه حب سازند شربتی دو درم تاسه درم نافع است حب الصبر از کامل
 صداع بلغمی را نافع است ص صبر سقوطی شش درم مصطکی چهار درم تربد سفید مجوف خراشیده
 کوفته و بنجیه حب سازند جهای بزرگ مانند نخودی شربتی ده حب تا چهار ده حب روقت خواب
 فرو برند و این حب شار خوانند و مفید است حب سوربخان سودمند بود و در
 و فقر س عرق النساء صبر سقوطی تربد سفید مجوف و سوربخان مصری از هر یک یک مثقال
 ماهی زهره یکدرم حب النیل غار لقون از هر یک پنجدرم تخم حنظل از هر یک دانگی و نیم کوفته
 و بنجیه آب کرفس تربد لبرشند و حب سازند این یک شربت است حب بنفشه متعل از جهت
 در چشم و سر و شقیقه سودمند بود و دماغ را پاک کند از جهت درم گوش نافع بود حب بنفشه

خشک و دودرم تر بد سفید محوف خراشیده بزوغن با دوام چرب کرده رب السوسن پوست بلبله زرد
اینسون از هر یک بنذر دم سقمونیایر شوی و انگلی کوفته و بنجیه آب خالص البشیریند و صاب سازند
و این یک شربت است حب بسیار سودمند است جهت معده و سرصل صبر سقوطی
سده دودرم پوست بلبله زرد و ورق گل سرخ تر بد سفید مصلح و مصطکی از هر یک یکدرم کوفته و بنجیه تبر
و حساب زنده و در سایه نگا دارند تا خشک شود شربت یک مثقال تا سه دودرم در وقت خواب بخورند
و بنجیند نافع بود حب مقل متعل بلبله سیاه و پوست بلبله زرد آله مقشر و پوست بلبله از هر یک یکدرم
مقل از رزق چهار دودرم مقل در آب کنند تا جو شیده شود و بعد از آن در باون کنند و بسانند تا حل
و دار و با کوفته بنجیه بدان البشیریند و حساب زنده شربت دودرم بود حب بسیار متعل مؤلف صبر
سده دودرم پوست بلبله زرد و ورق گل سرخ و تر بد مصلح و مصطکی از هر یک یکدرم سقمونیایر و کثیر از رزق
نیم درم کوفته و بنجیه البشیریند و در سایه خشک کنند شربت یک مثقال در وقت بخورند و بنجیند فواید
از کامل که آنرا حب صنوبر گویند بلنبی که در معده جمع شده باشد دفع کند ص بلبله کالی تر بد سفید
مصلح از هر یک بنذر دم ورق گل سرخ چهار دودرم مصطکی دودرم صبر سقوطی کوفته و بنجیه آب البشیریند
و حساب زنده شربت یک مثقال بود و در وقت خواب حب نمن سودمند بود از جهت فالج و قوه
و قولنج و دودرم مفصل که از سردی بود و فقرس که از سردی و بادها غلیظ و در اعصاب استرخام
آن و در دشت و ادربول و حبس بکند و دفع بود ص اشق و کینج جاوشیر مقل از رزق حرمل
نعم خطل صبر سقوطی تر بد مصلح پوست بلبله زرد و انرون اجزا مساوی کوفته و بنجیه صمغ ادراب
حل کنند و دار و با کوفته و بنجیه بدان البشیریند و حساب سازند شربت دودرم تا دو مثقال شاید در وقت
این دار و دوا به همان نوع دیگر از کامل جهت فالج و استرخام نافع بود ص کینج اشق جاوشیر مقل
حرمل شحم خطل از هر یک سده دودرم صبر سقوطی تر بد سفید مصلح از هر یک بنذر دم فرسون بنجیند
از هر یک یکدرم ادویه خشک بنجیه و صمغ در آب حل کنند و البشیریند و حساب سازند شربت سده دودرم
فوق حد گیریم کامل بلبله کالی بنذر دم کینج اشق جاوشیر صبر از هر یک چهار دودرم مقل از رزق شحم
سنا، کی از هر یک دودرم فرنیون چند بد سقمونیایر از هر یک نیم درم زعفران و نقل از هر یک دو دانه
بهمان طریق بسازند شربت سده دودرم حب خار یقون افیمون صبر سقوطی از هر یک شش دودرم

غارلقون چهار درم سقمونیای یک درم انیسون فطر اسالیون تخم کرفس از هر یک دو درم کوفته و بنجیه حبس کنند
 شربت دودرم تاسودرم بود سده را بکشاید و استقارا و بیماری های جگر را سودمند و نافع بود و نو عید
 آن ذخیره سده را بکشاید و استقارا نافع بود و بیماری های جگر را سودمند بود و ص غارلقون در تریاک
 از هر یک پنج درم ایر ساسودرم ایاره فیهرا پنج درم فراسیون سده درم تخم خنظل دودرم انیسون یک درم
 اترون دودرم سقمونیای مشوی یک درم کوفته و بنجیه حبس سازند شربت دودرم قوت این شربت
 حبس صمغ حقیقون سودمند بود از جهت مرضهای که از بلغم غلیظ لثه و سودای بود و بدن را پاک
 از خلطهای مختلف ص ایاره فیهرا ده درم پوست بلبله زر و افیتیون افریطی غارلقون بسفایج نکند
 از هر یک دو درم مقل ارزق شش درم ادویه با کوفته و بنجیه مقل با که انیسون در آن جوشیده باشند
 جوشانده و حل کنند و در او با بدان بپوشند و حب سازند سده درم نافع بود و نو عید یک حب لبلسان
 سلیمه سبیل الطیب اسارون دارچینی خشک صمغ افستین عصاره افستین زیر او نهند و در
 نمک بند از هر یک یک درم صبر سقوطی پانزده درم سقمونیای مشوی غارلقون سفید
 تخم خنظل از هر یک سده درم افیتیون افریطی و بسفایج منق از هر یک شش درم کوفته و بنجیه حبس سازند
 و در ظرف آئینه بکار دارند بعد از آن که در سایه خشک کرده باشند شربت دودرم نافع بود و جوشانده
 نو عید یک تربد مصلوح دودرم صبر سقوطی حب النیل از هر یک یک درم تخم خنظل سقمونیای از هر یک یک درم
 کوفته و بنجیه آب کرفس بپوشند و حب سازند شربت یک درم نافع بود و حب قودمانا این سینه
 جالنیوس است سودمند بود از جهت درد سر که از بلغم بود و چشم روشن گرداند و خلطهای غلیظ لثه
 از بدن پاک کند ص صبر سقوطی عصاره افستین یا ورق افستین صمغ افستین از هر یک دو درم
 سقمونیای مشوی تخم خنظل از هر یک یک درم کوفته و بنجیه آب کرفس بپوشند و حب سازند شربت
 و بعضی درین نسو عصاره افستین و ورق آن هر دو میکنند نو عید یک عصاره افستین تخم خنظل
 صبر سقوطی حب سازند شربت یک درم تادودرم و نیم استحال کنند حب مزاج حب سبب سبب سودمند
 قوی و در درده و بواسیر بادی غلیظ دفع کند و بیض برانند ص صبر سقوطی سبب سبب تخم کرفس
 اترون پوست بلبله زر و از هر یک دو درم تربد مصلوح تخم خنظل یک درم نیم مجموع کوفته و بنجیه حب سازند
 شربت سده و اگر آب را از آن بپوشند بهتر بود بعضی درین نسو صبر سبب میکنند و خشک استحال

حب شیطرح تربی صلیح ده ورم صبر سقوطی بست ورم زنجبیل خردل سفید مرغ سندی ریح شیطرح
از هر یک ده ورم دار فلفل عاقر قزح از هر یک یک ورم فانیس سوری چهار ورم کوفته و بنجیه باب گرم بشوند
و حب سازند شترتی سه ورم سودمند بود مفاصل و اعصاب فالج و بقوه و حیض برانداختن مفید بود
حب شاهنرج از کمال الصناعت بنایت سفید بود جرب راحل بلبله زرد کاکلی و سیاه از هر یک یک ورم
صبر سقوطی است ورم سفید نیاسه ورم کوفته و بنجیه باب شاهنرج خیساند در ماهون کنند و سیاه
چون خشک شود دیگر کمر نکنند آب شاهنرج را چهار فوت بعد از آن سخن کنند و حب سازند مانند
خود می خشک کنند شترتی از یک ورم تا دو مثقال نافع بود حب غافث سودمند بود تپهای بلغمی
کسین راحل صبر سقوطی پوست بلبله زرد غاریقون عصاره غافث از هر یک مساوی کوفته و بنجیه
باب کرفس یا باب خالص لبرشید و حب سازند شترتی سه ورم در عقاب یک بگره از خوردن دفع
حب لذیب مستعمل سودمند بود در دسره چشم را روشن کند و بدن را از اخلاط پاک کند
صبر سقوطی بست ورم بلبله زرد ده ورم مصطک کثیر استقمونیاز عفران از هر یک سه ورم گل سرخ بنجم
کوفته و بنجیه باب خالص لبرشید و حب سازند جهای بزرگ در سایه خشک کنند شترتی دو ورم نافع
حب البنفیس سودمند بود جهت در چشم و در دسره و شقیقه و ناخ کند از اخلاط بنفشه خشک ورم
تربیع صلیح یک ورم رب السوس پوست بلبله زرد و اینسون از هر یک بنجم گل سرخ ستقمونیاز بزرگ
کوفته و بنجیه باب خالص حب سازند و این یک شربت است حب مشک مستعمل سودمند بود
یک ورم فرج مشک قرفل نار مشک کبابه قرفه لباسه خولجان سعد کونی از هر یک یک ورم قافله جزا
از هر یک بنجم رب آب به و گلاب صمغ عربی حب سازند قوت دل بد بد و بوی دهن را خوش کنند
نوع دیگر یک ورم سنبل الطیب پوست ترنج از هر یک یک ورم قرفل سعد بهر یک یک ورم
مسکی ترنجبیل بنجم رهم مشک خالص بنجم باب به و گلاب قدری صمغ عربی حب سازند
نوع دیگر مستعمل سنبل الطیب قرفل از هر یک یک ورم نار مشک بنجم بهر یک بنجم از هر یک
بنجم قرفل سانج هندی قرفه سعد کونی پوست ترنج از هر یک یک ورم مشک کی دانکی باب به و گلاب
قدری صمغ عربی لبرشید و حب سازند و در سایه خشک گردانند و همیشه کند و نگاه دارد و وقت حاجت
استعمال کند نافع بود حب السعال سرف بلغمی را بنایت نافع بود حب رب السوس کشمش از هر یک

سده دم نشاسته کثیر صمغ عربی مغز دانه کدو از هر یک یک درم نبات مصری نیم وزن دارو با کوفته و بخیته
 بلعاب دانه لبلب شیریند و حب سازند نافع بود و عدد یک صمغ عربی نشاسته کثیر صمغ تخم خیارین از هر یک یک
 نبات فانیذ از چهار درم کوفته و بخیته بلعاب سبوس لبلب شیریند و حبها پس کنند مقدار یک ناخن و شب
 در شب نان گیرند که شفا یابد اگر سرفه ملغمی بود رب السوس موز طایفی بدهد از هر یک دو درم و عرق
 نیم درم اضافه کنند و اگر شکر بلعاب تخم به دروغن به بخورند هم مفید بود و عدد یک که سرفه یا پس نافع بود
 ص نشاسته عربی رب السوس اجزا مساوی کوفته و بخیته آب خالص لبلب شیریند و حب سازند و بکار
 نو عدد یک این حب از جهت سرفه عارضه مفید بود و صمغ زبادام سفید کرده تخم خیارین و نشاسته
 و صمغ عربی و خشخاش سفید از هر یک یک درم رب السوس دو درم با قلابی متعشر سده دم کوفته و بخیته
 بلعاب بنگو لبلب شیریند و حب سازند استعمال کنند نو عدد یک مستعمل و این سرفه بازدارد و مفید بود و ص
 پوستیخ رازیانه و تخم کرفس رب السوس پربادشان مغز بادام سفید کوفته و بخیته آب خالص
 و حب سازند استعمال کنند نو عدد یک جهت سرفه رطب سودمند بود و ص فلفل و نبات مصری مسا
 کوفته و بخیته حب سازند نو عدد یک مستعمل شغال و نشاسته و کثیر از هر یک سده دم خشخاش
 رب السوس و دانه از هر یک چهار درم مغز بادام سفید کرده ده درم صمغ عربی سده دم نبات مصر
 ده درم کوفته و بخیته بلعاب بنگو لبلب شیریند و حب سازند استعمال کنند ص طیمو سده دم بیج گاوزبان
 یک درم کوفته و بخیته تا چهار درم نبات مصری لبلب شیریند و حب سازند استعمال کنند و اگر بعضی آن
 بیج گاوزبان کنند شاید حب ممسک شکم به بندد و قطع اختلاف دم کند ص سماق دو درم
 عفش یک درم قشر رمان نیم درم حب لاس ده درم دانه موز سده دم کوفته و بخیته فانی که نیم درم صمغ
 دران حل کرده باشند بدان لبلب شیریند و حب سازند و تربتی دو درم آب مورد استعمال کنند

باب دوم در اوجس

قرص اند و خوردن که مجامعت را قوت دهد و این از جالینوس است و بلعاب مفید است
 ص مغز دانه کج شکرت که در وقت بهیجان گرفته باشند شقاقل مصری و تخم پاز سفید و اجزا
 مساوی کوفته و بخیته لبلب شیریند و در وقت که خواهند بهفت حب از آن در شراب حل کنند و
 بپاشانند نو تمام آورد و نو عدد یک این نسخه از آن حسین بن اسحاق است تیسری اختیاری

فمنهاست و این نسخه از او به تریاق فاروق است ص در ششعالی اسارون از هر یک شش مثقال
 و اچینی است و چهار مثقال قحوان سفید هفت مثقال مصطکی شش مثقال زعفران و از ده مثقال
 قلع از خرده و از ده مثقال عود بلسان قصب لذریه از هر یک شش مثقال مجموع کوفته و بنجیه شش بجان
 صافی یا بامه الحسل قرص سازند و در قرص ساختن دست برUGH بلسان چرب کنند و
 بعد از آن در سایه خشک کنند و این قرص را قوت نادر و سالان فته شود و نوع دیگر نسخه صاحب
 دار ششعالی مصطکی سلیمه قصب لذریه و اسارون و عیدان بلسان از هر یک شش مثقال قلع
 زعفران از هر یک و از ده مثقال مجموع کوفته و بنجیه بمثلت لبشینند و سه روز هر روز یکبار
 لبشینند و بعد از آن قرص سازند و در ظرف آگینه نگا دارند قوت این قرص هم نادر و سالان فته
 نوع دیگر از قرص اندرون خود که در تریاق غوره میر و یا برنج سفید و سرخ و سماق و انیسون
 و قصب لذریه و عیدان بلسان اجرام مساوی بمثلت قرص سازند و در ظرف آگینه نگا دارند
 و قوت این قرص هم نادر و سال بماند قرص فاعلی که در تریاق افاروق مستعمل است
 یا برنج سفید و سرخ و مر و انیسون و این قرص بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت آن دو سال
 باقیست و بعد از آن ضعیف شود و دیگر نافع اشقر جوان ماده و نشا دوگی و نری وی نیست
 که تراد و قلاب باشد ماده را چهار قلاب هر دو قلاب در یک غلاف و نشان آن
 آن بود که بروی پهن باشد و نشان چشم وی آنست که سرخ بود و کشیده و شکم وی سبب
 و نشان جوانی می آن بود که سریع الحکت باشد و در رفتن بروی مقدار چهار انگشت برسد
 و باید که موسم بهار که آفتاب در حمل و برانگیزد تا ثور آید ترشاید لیکن چون بخور آید نشاید و چون
 بگیرد باید که مهران ساعت و یا روز دیگر ویرا بکشند اگر با کنند حدت سمیت او زیاده شود و
 کشتن و بر چنانست که سر و دنبال و برادر هم دیگر بند و بیک ضرب سر و دنبال وی مقدار چهار انگشت
 بنید از ده چنانکه تیشه تیر بروی نهند سنگ محکم بر تیشه زنند چنانکه قطعا هیچ پوست بروی نماند و بعد
 که بیک ضرب جدا شده باشد پوست از وی بکشند و لات شکم وی را تمام بنید از ده و چند نوبت
 آب شیرین بشویند و اگر بخاکستر کنیوت بشویند شاید و بعد از آنکه پاک شسته باشند و یک
 سفالین یا مسی یا قلحی داده کنند و آب بر سر آن کنند چنانکه کفایت بود و بسبب چنانچه شاخ

در آن اغماز ندهند شاید بعد از آن فرو گیرند از یک بیرون آوند و استخوان از وی جدا کنند و گوشت
 و بر او بگویند و کوفتی بجاییت و بوزن آن خشک کنه فته اضافه کنند و دیگر بگویند نیک بعد از آن
 قرص کنند و مسالیک مثل ناخن بزرگ و باید که دست بروغن بلسان چرب کنند و در وقت
 قرص ساختن در پشت غریبال بسایند و نگا دارند و بعد از آن استعمال کنند قرص سقمل که
 در تریاق فاروق است و متعل است بسایند باز عفضل کوچک و در خمیر گیرند و در قهوه نهند تا بچخته شود
 و بگویند و بعد از آن مغز آن بجاییت نرم باشد پس در ماهون بسایند و بوزن آن آرد و کرسنه که
 در شایان شیر از آنرا سنگ خوانند اضافه کنند و قدری شراب بر سر آن کنند و بپزند نیک
 دست بروغن گل چرب کنند و قرص سازند و بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این هم نادر
 باقیست قرص لملک این قرص در معالجین بزرگ مستعمل است ص دوفه در
 یک منفی بست و دم بگویند و بنزد و بمثل بسپارند و قرص سازند و در ظرف آگینه نگا دارند
 و قوت این قرص ناشش ماه باقیست قرص طباشیر طین عمل سودمند بود و تها
 صفرا و س و تشنگی ساکن گرداند و سه فرقه و خشونت سینه را بجاییت نافع بود و صفت
 طباشیر سفید چهار درم ترنجبین سه درم مغز تخم خیارزه مغز تخم کدو از هر یک دو مثقال نشاسته
 صمغ عربی و خشخاش سفید و کتیر از هر یک یک درم کوفته و بنجیه بلعاب
 نیکو بسپارند و قرص سازند شربت یک مثقال نافع بود و قوت این شش ماه
 باقیست نوع دیگر نسخه دار الشفا طباشیر چهار درم ترنجبین پنجم تخم خیار
 و مغز تخم کدو و نشاسته و صمغ عربی از هر یک سه درم کتیر و خشخاش از هر یک دو درم کوفته و بنجیه
 بلعاب نیکو بسپارند و قوت این شش ماه باقیست شربت یک مثقال بود و نوع دیگر صمغ
 کدو درق گل و ترنجبین از هر یک یازده درم نشاسته دو درم زعفران یک درم صمغ عربی طباشیر
 از هر یک دو درم کوفته و بنجیه ترنجبین بگذارند و دارو بداران بسپارند و قرص سازند و استعمال کنند
 و قوت این نادر و سال باقیست قرص طباشیر عمل سودمند بود و تها می تیز خون فتن
 شکم را نافع بود ص دوق گل سرخ شش درم صمغ عربی نشاسته کتیر از هر یک چهار درم تخم خیار
 طباشیر سفید از هر یک سه درم کوفته و بنجیه بلعاب نیکو بسپارند و قرص سازند شربت یک مثقال بود

نسخه ابوالبرکات زرشک ببدانه طباشیر سفید ورق گل از هر یک یکدرم مغز تخم خیار بالنگسرخ و آن
 که تخم تورک تخم کاسنی تخم کامبو مندل مقامری از هر یک یکدرم کافور دانگه مجموع کوفته و بخیه بلعاب
 بنگو لبرشند و قرص سازند شترتی یک مثقال و قوت این قرص شش ماه باقیست قرص طباشیر
 ممسک سودمند بود از جهت اسهال صفراوی و دوسوی نافع بود صمغ عربی ده درم
 تخم حاض نشاسته از هر یکی هفتدرم مجموع بریان کرده طباشیر هفتدرم گل ریش ده درم کوفته و بخیه بلعاب
 قوت این قرص شش ماه باقیست شترتی یک مثقال نافع بود نوعدیکه ورق گل سرخ
 هفت درم تخم حاض چهار درم صمغ عربی طین فارسی چهار درم نشاسته بریان کرده دو درم زعفران
 یکدرم کوفته و بخیه بلعاب بنگو لبرشند و قرص سازند شترتی سه درم باد درم شکله سرخ سه درم صفرا
 و بلغم بود نوعدیکه قرص گل جهت در معده و تنهای بلغمی بغایت نافع بود و صفت آن
 ورق گل سرخ هفت درم عصاره غافله طباشیر سنبل الطیب از هر یک یکدرم رب السوس
 چهار درم کوفته و بخیه باب قرص سازند شترتی یکدرم قوت این ناشش ماه باقی است نوعدیکه
 صاحب منجاک گوید ورق گل سرخ شش درم اصل السوس یکدرم و اگر از جهت سطر الخشب دو درم
 طباشیر چهار درم عصاره غافله اضافه کنند کوفته و بخیه و با هج لبرشند و قرص سازند شترتی یکدرم
 و بعد از شش ماه قولش ضعیف شود قرص ریونند جهت تنهای کهن و صلابت جگر و سپرز و
 در مهای بغایت سودمند بود ریونند چینی شش درم و فودلک منقی تخم کرفس انیسون
 عصاره غافله از هر یکی دو درم کوفته و بخیه باب لبرشند و قرص سازند شترتی یکدرم و بختیقال
 و بعد از شش ماه قولش ضعیف شود نوعدیکه صاحب منجاک گوید ریونند چینی شش درم فودلک
 منقی از هر یک سه درم تخم کرفس انیسون از هر یک یکدرم و عصاره غافله که تمایز انتقال و بعد از
 شش ماه قوت ضعیف شود قرص نوعدیکه صاحب منجاک گوید سودمند بود خاصیت
 جهت سپرز و پوست بچ کبر چهار درم زراوند طویل دو درم فمیکشت فلفل سیاه از هر یکی
 اشق در هر که ضعیفانیده حل کنند و دارو کوفته و بخیه بدان لبرشند و قرص سازند شترتی یکدرم
 و درم کچین قوت این قرص ناشش ماه باقیست نوعدیکه نسخه دار الشفا پوست بچ کبر
 چهار درم تخم فمیکشت فلفل سیاه سارون زراوند طویل و ایریسا از هر یک دو درم زعفران یکدرم

کوفته و بخیه بمیخ لبشیند و قرص سازند قرص لخشک سپرز را بگدازد و سده را بکشد و قرص
تخم بنجکشت تخم کاسنی تخم تورک و مغزانه گدازد و از هر یک مساوی کوفته و بخیه با بنجین لبشیند و قرص
سازند شربت یک مثقال بعد از شش ماه قوت آن ضعیف شود و قرص ابریا استعمال این قرص
یا کرده شد که بر بنجکشت و ابریا سپهر سه از جهت سپرز استعمال کنند و سپرز که سخت شده باشد بکشد
بگدازد و قرص ابریا چهار درم فلفل سفید یک درم در سرکه حل کنند و دارو را بدان لبشیند شربت یک مثقال
تا یک مثقال باشد و قوت آن تا شش ماه باقیست قرص خشخاش سودمند بود از جهت
ریشهای شش و سینه و تب و درد سینه و درد مثانه را زایل کند و قرص ورق گل سرخ با نروده
صمغ عربی از هر یک چهار درم نشاسته و کثیر ادوب السوس از هر یک دو درم زعفران و انگلی کوفته
باب لبشیند و قرص سازند شربت یک مثقال و قوت این قرص تا شش ماه باقیست و نسخه
صاحب منہاج ادویه بهمان است که یاد کرده شد بغیر از طباشیر قرص غافل نسخه صاحب
سودمند بود از جهت تبهای کهن و تب ببع و سده را بکشد و برفان و سپرز را زایل کند و
عصاره غافل بست و در سنبیل الطیب ده درم طباشیر چهار درم کوفته و بخیه در آب لبشیند
و قرص سازند شربت یک درم و قوت این شش ماه باقیست قرص کاکبج مستعمل مؤلف تخم خیار
بالنگ حبک کبج و مغز بادام سفید کرده رب السوس نشاسته صمغ عربی کثیر ادوم الاخوین کند
از هر یک ده درم تخم کرفس دو درم افیون مصری یک درم کوفته و بخیه قرص سازند شربت یک مثقال
آب مورد با شرباب بنافع بود قرص ممسک نسخه دیگر مستعمل درین نسخه نقاوه در او است
اما ادویه بهمان است نوع دیگر صمغ عربی نشاسته تخم حمض و ورق گل سرخ از هر یک ده درم
زد شک بهدانه سماق بهدانه از هر یک پنج مثقال کوفته بگلآب لبشیند و قرص سازند و قوت
این هم تا شش ماه باقیست شربت یک مثقال بود نوع دیگر ورق گل سرخ بنجیدم حمض ششدرم
طباشیر سفید چهار درم تخم حمض نشاسته صمغ عربی بریان کرده از هر یک سه درم کوفته و بخیه بگلآب
لبشیند شربت یک مثقال و قوت این قرص تا شش ماه باقی ماند قرص طباشیر کافوری
مستعمل سودمند بود جهت تبهای محرق و خون و تشنگی و سعال را زایل کند و قرص طباشیر سفید
ورق گل سرخ و صندل مقهری و مغز تخم خیار زهره و مغز تخم خیار بالنگ و تخم کاسنی و تخم کاه و تخم کاه

از هر یک چهار مثقال کافور یکدرم کوفته و بنجیه بلعاب بنگو لبشند شترتی یک مثقال و قوت این شترتی
 باقیست نو عدد یک از دار الشفا تخم حاض بریان کرده و گل مختم صمغ عربی و مورد و انبه طباشیر سفید
 ورق گل سرخ از هر یک بست درم کوفته و بنجیه بلعاب لبشند و قرص سازند شترتی یک مثقال بود و
 قوت این تاش ماه بانی میماند قرص طباشیر کافوری ممسک از کامل خشکاش سفید
 تخم کدو تخم تورک و مغز تخم خیارزه و مغز بدانه بریان کرده از هر یک شش درم صمغ عربی طباشیر تخم حاض
 طین قریسی از هر یک سه درم نشاسته و درم ورق گل سرخ پنجدرم کافور یکدرم کوفته و بنجیه بلعاب
 بنگو لبشند و قرص سازند شترتی یک مثقال بآب سب و آب بعدانه و آب مورد و نافع بود
 قرص گلنار خون رقیق از شکم باز دارد ص سلیمه رومی و گل ارمنی صمغ عربی از هر یک
 چهار درم ورق گل سرخ و گلنار و اقاقیا از هر یک نه درم کثیرا و درم کوفته و بنجیه بر آب گلنار لبشند
 و قرص سازند شترتی یک مثقال و قوت این تاش ماه میماند نو عدد یک صاحب منہاج
 سلیمه طین مختم و صمغ عربی گلنار از هر یک ده درم کثیرا پانزده درم کوفته و بنجیه لبشند شترتی یک مثقال
 نافع بود قرص انجبار استعمل مخلوط جهت سحج بغایت نافع بود ص عرق انجبار چهار درم
 ورق گل سرخ صمغ عربی کثیرا از هر یک سه درم اقاقیا یکدرم و نیم نشاسته گل ارمنی لبس طباشیر
 رب السوس گلنار از هر یک دو درم کوفته و بنجیه بر مورد و لبشند و قرص سازند شترتی یک مثقال
 و قوت این قرص تاش ماه میماند قرص کافوری طباشیر سفید ده درم رب السوس و درم
 تخم کاموسه درم تورک پانزده درم ورق گل سرخ پانزده درم کشنیز خشک کرده پنجدرم اقاقیا
 صمغ عربی گلنار گل ارمنی از هر یک دو درم کافور نیمدرم کوفته و بنجیه بلعاب بنگو لبشند و قرص سازند
 شترتی یک مثقال و بعد از شش ماه عمل آن باطل شود قرص کافوری از کامل از جهت تن
 بغایت نافع است ص مغز تخم کدو و مغز تخم خیارزه و مغز بدانه به از هر یک پنجدرم گل سرخ پنجدرم
 صمغ عربی صندل سفید نشاسته از هر یک دو درم رب السوس طباشیر از هر یک سه درم
 راز یا نه یکدرم کافور نیمدرم نانیم مثقال شاید مجموع کوفته و بنجیه بلعاب بنگو لبشند و قرص سازند
 و استعمال کنند نو عدد یک ورق گل سرخ شش درم صمغ عربی طباشیر از هر یک چهار درم مغز
 مغز بالنگ تخم کدو پنج مگ خراشیده از هر یک بست درم نشاسته سه درم زعفران دو درم

کافور بنجدرم کوفته و بخینه بلعاب بنگو بسپارند و قرص سازند و استعمال نمایند ص از نسخ صاحب مناج
سودمند بود و پتهای ملتب عسوف و تشنگی را ساکن کند نوع دیگر طباشیر سفید چهار درم و درم
بهشت درم و دهنندی دو درم مغز تخم کدو و مغز تخم خیار بالنگ تخم تورک از هر یک چهار درم پنج نمک
صندل مقاصری و ترنجبین پاک کرده و نشاسته و قند سفید از هر یک یک درم تا یک مثقال کوفته
و بخینه بگلآب و لعاب بنگو بسپارند و شربت یک مثقال تا یک درم شاید و قوت این تا شش ماه
باقی ماند قرص زر رشک بزرگ سودمند بود و پتهای بلغی و پتهای کهن دو درم مگر و
ص عصاره زر رشک تخم خیار زره از هر یک سه درم و درم گل سرخ و ترنجبین از هر یک یک مثقال و درم
تخم کشوت رب السوس طباشیر تخم کاسنی مصطکی سنبل الطیب عصاره خافت از هر یک یک درم
فودک منتقی و ربوند چینی از هر یک دو درم این مؤلف گوید که بعضی سه درم فستقین اضافه میکنند و عصاره
کوفته و بخینه آب ترنجبین قرص سازند و شربت یک مثقال و قوت این تا شش ماه باقی ماند
قرص زر رشک کوچک زر رشک بیداده خوب پانزده درم تخم کاسنی تخم تورک تخم خیار
بالنگ از هر یک سه درم و درم گل سرخ بنجدرم ربوند چینی سنبل الطیب از هر یک سی درم کوفته
و بخینه بلعاب بنگو بسپارند و قرص سازند و شربت یک مثقال و قوت این تا شش ماه باقی ماند
قرص بنفشه بلغم و صفرا و فغ کند و دماغ را پاک کند اخلاط و تاریکی چشم را نکل کند و در صفرا و
بغایت نافع بود ص بنفشه خشک چهل درم ترب سفید محو و خراشیده بروغن بادام چرب
بست درم و رب السوس ده درم پوست بلبله زرده درم سقمونیای مشوی چهار درم کوفته
و بخینه شربت و مثقال پنج دلمگ باده درم شکر سرخ و باید که درست قرص سازند و بر پشت
غزال نگا بدارند و سحرگاه در جلآب شکر سرخ حل کنند و باز خورند و این قرص را قوت تا چهار ماه
باقیست نوع دیگر صاحب کامل در سر چشم و شقیقه را زائل کند و دماغ را از اخلاط پاک
گرداند ص بنفشه دو درم مصلوح یک درم رب السوس نیم درم سقمونیای مشوی نیم دلمگ
کوفته و بخینه قرص سازند نوع دیگر صاحب مناج بنفشه خشک کرده ده درم ترب مصلوح و رب السوس
از هر یک یک درم مشوی بندالنگ کوفته و بخینه قرص سازند و شربت یک درم تا یک مثقال قوتش و در تا دو سال
می ماند نوع دیگر منحل از جهت قرص نشانه و کرده را بغایت سودمند بود ص تخم کرفس بزرگ بلغی

کوفته و بنجیه بآب لسان الحمل برشیند و قرص سازند شربت می ده درم با شراب انار عذب مفید بود از
 جهت سل و دوق و نفث دم قرص کو اکب سودمند از جهت ضعف معده که از فضول خلط
 بود و صدراع و در درج زائل کند و در سمها که خورده باشد دفع کند و گزیدگی جانوران را نافع بود و صر
 جذبه بیدست و مروسلین و طین مختوم و طین ارمنی و پوست بنج فشاخ و طلق از هر یک چهار درم و دوق
 انیسون تخم کرفس و سیسالیوس بزرالنج سفید میوه سایله از هر یک هشت درم و در میوه درخت
 خیسانه و قرص سازند شربت نیم مثقال بعد از شش ماه استعمال کنند و قوت این قرص تا دو سال
 می ماند و محرب است

باب یازدهم در ایاریجات

ایاریج اخلاط سوداوی و بلغمی و دارالشکلب اعظم نافع بود و بغیر امان او الهی است و ایاره ^{حاله}
 اجوب و مطبوعات بود و خوش تخم خنظل لبست درم صبر سقوطری پنج درم سلینجه باد شیراز
 هر یک هشت درم خولجان ده درم کادیوس لبست درم فلفل سفید فطر اسالیون زرافونده نیم
 دارچینی سلینجه زعفران زنجبیل حبه و مرصافی از هر یک دو درم کوفته و بنجیه صمغها را با شراب خیسانه
 تاحل شود و با غسل کف گرفته برشیند و غسل سه وزن اوویه شربت می ده و مثقال تا چهار مثقال فیتون
 و شاه ترنج و پهلله سیاه و موز طالیفی و غاریقون و اسطوخودوس کما فیتوس بسفاج گاو زبان
 نیم درم مقل مندی خیسانیده باشد بخرج کنند و قوت این ایاره بعد از شش ماه تا چهار سال می ماند
 ایاریج فیتور سودمند بود از جهت امراض سرد و رطوبت معده و در مفاصل و قولنج و قیالنج
 فالج و لقوه و استرخا و گرانی زبان صفت مصطک زعفران سنبل الطیب حب بلسان
 اسارون سلینجه دارچینی عود و بلسان از هر یک مثقال صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی شش مثقال
 کوفته و بنجیه در ظرف آگینه و قوت آن چهار سال ماند شربت می یک مثقال تا دو درم با اوویه دیگر که
 صفت آن حب یاره گفته شد نافع بود ایاریج جالینوس سودمند بود فالج و لقوه و تشنج و استرخا
 عطشهای لزوج را دفع کند و مثانه را سود داد و سیکه منی بغیر از ارادت از وی جدا شود و ص
 تخم خنظل و غاریقون و اسفل مشوی و اشق و سقمونیاد و خربز سیاه هونار لقیون و افرنیون
 از هر یک شانزدهم بسفاج فیتون افریطی متقل از رزق و کادیوس سلینجه فراسیون از هر یک درم

مرصانی سبکینج زراوند طول فلفل سیاه و سفید و دار فلفل و دار چینی و جاد شیر و جند بیدستر و فطر السالیون
 از هر یک چهار درم و بجنج از اطباء عفران و صبر سقوطی از هر یک چهار درم میکنند کوفته و بجنج بوسل
 گرفته لبشند و مجوع با جند بیدستر از دو مثقال تا چهار مثقال آبانی که از لیلیه کابلی و افیتون
 و موز طایفی منقعه نیدرم نمک هندی در آن جوشانیده باشند بیاشامند و این ایاره بعد از شتر
 تا چهار سال قوت دهد ایاره و او عود با این ایاره مبارک است و بسیار منفعت دارد و بدن
 پاک کند و هم عطشهای و قشملهای مختلف از قعر بدن بکشد و پاک کند و این سهل بر حرمت بود و سوس
 فالج و لقوه و عرشه و تشنج و صرع و جدام و داء الفیل و برص و دهن و قوبا و سحفه و شقیقه و صداع
 دوار و صمم و دوسواس و شهوت قلبی و لجز عقل و عسر النفس و در گریه و مثانه و قرس و دور و محار
 یحرق النساء و در گوش و داء الحیه و داء الثعلب ریشها همه را نافع بود و حیض بسته بکشد و صر
 شحم حنظل پنجدرم سفیل شوی و غار لقون و سقمونیا و خرق سیاه و اشق و اسقر و یون
 از هر یک دو درم و نیم افیون افریطی و کاردیوس و قمل از نرق صبر سقوطی از هر یک سه درم و ماسا
 سانج سو فارلقون و فراسیون جده سلیخه فلفل سفید و سیاه و دار فلفل زعفران و دار چینی جاد شیر و سیاه
 سبکینج جند بیدستر و مرصانی فطر السالیون زراوند طول عصاره فستین و فراسیون سنبل حمامه
 و تخمیل حنطیانارومی اسطوخودوس از هر یک دو درم کوفته و بجنج صمغ و در شراب حل کنند و همه را
 بوسل کف گرفته لبشند و در همه دیگر عجمین کنند شربت چار مثقال و قوت این بعد از شش ماه
 تا چهار سال ماند و اولی آن که شب بنگام فروزند و صبح جدانی از بسطیج و زوفا و افیتون و پوپلیس
 کابلی و گار زبان و اسطوخودوس و موز طایفی و قدری نمک تجرع کنند.

باب دوم در شافات کنکری

مستعمل کاتب پوره از منی پنجدرم کنکری سی درم خطمی لبست درم شکر سرخ پنجاه درم شحم حنظل
 پنجدرم شیاف سازند شیاف حلو شیر خطمی و بنفشه از هر یک سه درم پوره از منی نیدرم سیاه
 عسل خیار خیره سه درم شکر سرخ پنجدرم شیاف سازند شیاف خیار خیره خطمی یک درم پوره از منی
 دو دانگ عسل خیار خیره سه درم شکر سرخ پنجدرم شیاف سازند شیاف انبیس که از انجیر
 گویند سفیداج طلعی بهشت درم صمغ عربی چهار درم افیون مصری یک درم کتیرا بگویند و بنزد و

با سفید تخم مرغ رفیق باب باران بسرشید و شیان سازند نافع بود شیان زهر سرانج عدی
 و اسفید ج رصاص و زعفران و شیان ما بشار و فانیلو کند دریانی و افیون از هر یک جزوی بایج
 یا باب سماق بسرشید و شیان سازند و هر شافه را شمانی باب تعبیه سازند استعمال کنند فوعدی
 اسفید ج قلعی در یام الاخون از هر یک ده درم افیون یک مثقال کوفته و بنجیه اسفید ندوی یک
 قشار کندرم الاخون اقا قیا فیون و مر و عصاره لحیه التیس جزا مساوی کوفته و بنجیه باب سماق
 بسرشید و زنت در وی کرده شیان سازند

باب سیزدهم در تریاقات

تریاق فاروق تریاق بزرگ خوانند و طبیعت و قوت آن باشد تا سی سال و چون از سی سال
 گذشت تا شصت سیال قوت آن باقی است و هر خواص که گفته شد همچنان باقی باشد لیکن بعد از
 شصت سال همه مضامی را که بزرگ نافع است همان عمل کند اما دفع سموم و لدوع و بهوش بکند
 و آن زمان بقوت معاین بزرگ بکند تریاق اربع تریاق کوچک خوانند و سودمند بود و اجابت
 گزیدگی جانوران خصوصاً عقرب و بادهای غلیظه که در روده معده باشد و در جگر و سپرز و صرع
 و خفقان را سودمند بود اگر زنی با بچه بزبان رفته مشکل زاید مثقال از آن فرو برد آسان
 ص خطبیا نام رومی و حب الماد و مصافی زراوند طویل از هر یک مساوی باشد یا سه چند
 عمل کف گرفته بسرشید شترتی یک مثقال باب سر دافع بود و بعد از ده سال عمل آن طکر کرد
 تریاق غوره سودمند بود جهت گزیدگی جانوران و بادهای غلیظه که در روده باشد و در جگر و
 و صرع و خفقان و لقوه و فالج را حاما و بر مصافی و سنبل هندی و ما بشار و قرفل و ریوند چینی و قیو
 و قسط تلخ و خطبیا نام رومی از هر یک دوازده مثقال نقاح از خر عصاره لحیه التیس نفل بارزق
 از هر یک هشت مثقال عافور قحاد چینی و تخم رازیانه و تخم کرب و گوگرد و اسارون و قردمانا و قرفون
 و افیتیمون و نار دین افلیطی و نقاح الکرم و گل با قلا و تخم کرفس و عوقو افیتیمون از هر یک سه مثقال
 کثیر خوشنماش سفید و نفل سفید از هر یک سی مثقال بزر الینج لبست و هشت مثقال سلینج
 ورق گل سرخ و اقراص اندر و خودون از هر یک سه مثقال سداب یک مثقال دانه اترج متفش
 و سماق شامی منقی از دانه از هر یک مثقال روغن طبعان لبست و چهار مثقال نعیم و ورق گل اترج

سینه مشقال صمغ و عصارات بثلث حل کنند و لودیه که کوفته و بخیته باشند با سه وزن آن
 غسل کف گرفته و لودیه را بر وزن بلسان چرب کنند و بپوشند و در ظرف چینی کنند و بعد از شش ماه
 استعمال کنند ثمرتی یک مثقال شاید قوت آن تا هفت سال باقی باشد مرو و لیطوس
 آنرا تریاق گویند زیرا که سودمند بود جمله زهرهای مختلف که زردگی جانوران و سگ یوانه و قونج را بکشد
 و فالج و لقوه و استرخا را نافع بود و سده جگر را بکشد و در رمای صلب نرم کند و سینه را از اخلاط پاک
 کند و اشتهای طعام را بزدید کند و سنگ مثانه بپزداند و بچه در رحم نگاه دارد و دهن صافی گرداند و جوانی را
 نگاه دارد و دفع سیمه زهر را بکشد و رطوباتی که در شکم بود دفع کند و در و سده را معاشاق و غلظت را نافع بود
 و خاصیت این نزدیک است تریاق فاروق ص مرز عفران و غار لقون و زنجبیل و دارچینی و
 حاکم البلم و کثیر از هر یک ه درم سنبل الطیب کند را لند که خردل سفید و عیدان بلسان اسطوخودوس
 او خرقسطه سیالیوس که ما فیطوس زفت و لیتنج و ارفلفل عصاره هوفیطید اس جذبید ستر
 جا و شیر میوه سایله سانج هندی از هر یک هشت درم سلیخه فلفلان سور بنجان جوده اسقوریون
 و در قوا کلیل الملک جلیانارومی دهن بلسان حب بلسان فریون آب قرص مرکب است
 ناسد اندر خوردن مقل از هر یک هشت درم سداب و درم تخم سداب ده درم اشق نارین
 افلیطه مصطکی صمغ عربی فطر السالیون فردا ما انیون و ورق گل سرخ مشکطامشع از هر یک یک درم نیم
 اسارون از هر یک یک درم صمغها با شراب حل کنند باقی دارد با کوفته و بخیته با سه چندان غسل کف
 گرفته بپوشند بعد از شش ماه استعمال کنند ثمرتی یک درم قوت آن تا هفت سال ماند و او الذریح
 از جهت سگ یوانه و ذریح فربه سروبال جدا کنند یک جبه زعفران و قرفل و دارچینی از هر یک جزوی
 بسایند و آب بپوشند قرص کنند هر قرصی بوزن دو دانگ هر روز یک ص باب بیاشامند و اگر
 در مثانه شود شش پیدا شود باب عدس منقشر و روغن بادام و گاو بخور و نافع بود و نوع دیگر سروبال
 ذریح جدا کنند و در روغن خیسانند یک شانز روز در سایه خشک کنند شامل آن عمل مغز کوبند و بخور
 و دو دانگ مثقال باب گرم بپوشند نافع بود تریاقی که از جهت گردیدن عقرب سودمند بود
 بگیرند زراوند مدح و پوست بچ کبر از هر یک نیم درم کوفته و بخیته با شراب بیاشامند که بجا است
 نافع بود و هرب است

باب چهاردهم در سنونات

سنون که دندان را جلا دهد و صفت شایسته ترنج کوبی سوخته و نمک دندان و کف دریا از هر یک و
 وینج فی سوخته و دوز و سافج هندی ربع جز و سفال چینی کوفته و بخیته سنون سازند سنونی که دندان
 جلا دهد و سیاه ببرد و گلبند آگینه شامی و کف دریا از هر یک برابر و هر روز نیک بسایند و
 بر دندان بالند و باید که گوشت بن دندان نگا ندارد و تا سوده نشود و نوعد یک کف دریا تا مسوخته
 سفال چینی صدف سوخته و خاکستر پنج زراوند مدحرج از هر یک جزوی کوفته و بخیته بر دندان بالند
 سنونی که بوی دندان را خوش کند و پنج دندان را محکم گرداند و قوت تمام بدنه صفت آن
 شامی بز کوهی سوخته و نمک بصل معجون سوخته از هر یک ده درم زعفران سنبل الطیب آب خشک
 از هر یک ده درم گلزار و سماق از هر یک یک درم سعد کوفی سوخته و صبر سوخته از هر یک سه درم بخیته
 سنون سازند سنونی که گند بپنی را دفع کند و صفت قطار سک پوست اما قصب لذریر
 قرنفل نسیرین مساوی بکوبند و پزند و در بپنی و منده جبت بگردان آرد و با بیا غار و در بپنی نهند سنون
 از جهت جوشیدن و من صفت نیل افاقیا سماق بهدانه طباشیر و گلزار و دق گل سرخ و آرد جو
 مجموع مساوی کوفته و بخیته اول قدری سرکه و و چندان گلاب بر سر آن کنند و بیکرم کنند
 و بکتان پاره بشویند بعد از آن سنون سازند سنونی که بوی دمان را خوش کند و صفت
 و سک فروزه و جوز الطیب سعد و سنبل و پوست ترنج خشک عود از هر یک جزوی مشک
 مجموع کوفته و بخیته باز و آتوی که خوش بوی باشد بسریند و حب سازند مانند نخود و هر روز
 سه حب از آن در دمان گیرند و قدری بنجایند و آب آن فرو برند سنونی که گرم بپنی را قطع کند
 نوعد یک صفت سنبل و سک قرنفل از هر یک یک درم کوفته و بخیته و در یک من شراب بچا
 خیسانند و آنرا بوی می کنند و غرغره می کنند و البته بدان آلوده در بپنی نهند و این سنن را نام سنن
 سنونی که دندان را جلا دهد و پنج آنرا محکم دارد و صفت نمک دندان لبسایند و در کاغذی به بپند
 و بر خاکستر گرم اندازند تا سرخ شود و بر دندان آرد و چون خشک شود و در قطران اندازند و بپزند
 جزوی از آن و از کف دریا و سعد و در چینی و در خاکستر و در من از هر یک جزوی مجموع کوفته و بخیته
 سنون سازند سنونی که بوی دمان را خوش کند و دندان را جلا دهد و پنج را محکم دارد و صفت

آرد و جعبل لبرشید و کف دریا و پنجه فی سوخته از هر یک بست درم لبلبیه کبابه قاقله لبباسه عاقر قرقص
از هر یک سه درم طباشیر سفید گل سرخ و درمنه سوخته از هر یک درمی نمک اندرانی پنجه درم کوفته و
سنون سازند که مجرب است سنونی که از جهت درد دندان را محکم شده گوشت بن دندان
مجرّب است چون بران باشند ص عاقر قرقص و درم گلنار شیبانی و کناره و طباشیر زنگ
یک درم انجبار یک درم و نیم این جمله را نرم بسایند و یکدک باس محکم فرو برند بر دندان که درد کند یا پنج آن
سست شده باشد برانجا باشند در کشتن پنجه آنرا محکم گرداند از موده و مجرب است سنونی که
بوی دندان را خوش کند و دندان را محکم گرداند ص صندل سفید پوست ترنج خشک
افزود و راکل از هر یک سه درم قاقله لبباسه قرقفل و عود هندی مصطک و سکنجبین هر یک دو درم
کوفته و پنجه سنون سازند سنون که سیاهی دندان را بر و قشیل ده درم فلفل چهار درم
حماما سه درم سافج هندی دو درم ماز و سوخته نرم دو درم کوفته و پنجه بمسواک بالند نوع دیگر
نزد و چوبه و دانه درم شب یامانی محرق شش درم سماق سه درم کوبند و بنزند و بکار برند نافع بود
نوع دیگر دندان را که محرق بود نافع است ص قرن ایل سوخته نمک اندرانی جعبل لبرشید
و سوخته گرداند از هر یک جزوی گلنار نیم جزو پوست لبلبیه زرد و ورق گل سرخ از هر یک جزو
کوفته و پنجه برنج دندانها که می جنبند افشانند پنجه دندان را محکم گرداند بوی دمان را خوش کند
سنونی که گوشت بن دندان را که ریزه باشند برویاند این مجرب است ص زرداوند و در
کر سنه پنجه سوسن آملان گوی دم الاغ بن کند مسادی کنند کوفته و پنجه با سکنجبین عسل لبرشید و
بر پنجه دمان طلا کنند بر روی پنجه پاره نوع دیگر از جهت حفظ صحت دندان را نافع بود ص
شاخ بز گوی سوخته و حرمان جعبل الطیب سعد از هر یک یک جزو نمک اندرانی ربع جزو کوفته و
سنون سازند

باب پانزدهم در ادهان

روغن بنفشه بادام شیرین سفید کرده و هر یک با دانه بود نیمه کنند و خشک سازند و بر یک
بادام نیم من گل بنفشه در میان آن کنند و در سلیب سه خواب اندازند و بر و همچنان بپزند

چون ده روز بگذرد و پرورش دهند و بعد از آن روغن از وی داگر بعضی بادام سفزوانه که در دست
 شاید بلکه در وی رطوبتی که بادام نباشد روغن گل در میان گل چنانچه در بنفشه ذکر رفت بر
 و روغن از آن بگیرد روغن گل سرخ بگیرد و رقیق تازده و در بنفشه کنند و روغن که بجز بر آن
 کنند و چهل روز در آفتاب بپاویزند و بعد از آن فرو گیرند و استعمال کنند روغن گل سفیاد
 یا سمین خیری و سوسن و زنبق و نسیرین و نرحس سابق و امثال بدین نوع سازند که در
 گفته شد روغن شاه مسفرم بگیرد آب بجان یک من و یک چهاریک و غن که بجز در
 آب بر سر آن کنند تا آب سوخته گردد و روغن بماند روغن که در هم لطیف ریختن باید گفت
 روغن که در وی خشک بگیرد و بنجیل بکیرم خشک نیم کوفته و بنجیه بچوشانند و صاف کنند
 و نیم من روغن که بجز بر سر آن کنند تا آب بسوزد و روغن بماند بزرگ عصبها را محکم دارد و در و جگر و
 که از سردی بود نافع است و چون طلا کنند موی بر ویانند ص بگیرند قسط مرصه درم سیلخه شش درم
 و رقیق مرابو و چهل مثقال نیم کوفته کنند و در شراب کم خیسانند یک شبانه روز و بعد از آن بچوشانند
 باتش نرم و صافی کنند و نیم من روغن نهیت بر سر آن کنند و بچوشانند تا روغن بماند روغن قسط
 بزرگ سودمند بود و در و جگر و معده و سردی مفصل و استرخاء آن بگیرند ص قرفل ده درم
 سنبل سافج میوه سیاه را بر سافج افشانند از هر یک بست درم راسن خشک سیلخه و عیدان بلسان
 از هر یک ده درم مصافی بچیدرم مجموع نیم کوفته و بنجیه یک شبانه روز در آب شیرین خیسانند و بعد از آن
 بچوشانند و صافی کنند و باید که آب پنج من بود و در آتش آهسته می پردازد اول روز تا آخر روز
 و بعد از آن بیالاید و من روغن زیت یا که بجز بر سر آن کنند و بچوشانند تا آب برود و نوع دیگر صفت
 روغن که موی بر سیاه کند بلبله بلبله آلک سیاه ناز بوی مره پوست درخت انار تخم نیل بر وی از روغن
 پنج انار ربع انار نیم کوفته بر روغن نوع دیگر ترکیب نجیب بدین سمرقندی قرفل بچیدرم سنبل
 سافج هندی بنفشه اصل السوسن قرفه افشانند قسط از هر یک ده درم راسن عیدان بلسان
 از هر یک بچیدرم مرصه درم مجموع نیم کوفته و بنجیه در پنج من بچوشانند یک شبانه روز و بعد از آن با یک
 روغن که بجز بچوشانند تا آب برود و روغن بماند و بار روغن اول آنرا جمع کنند و بکار برند نافع بود و روغن
 که خداوند خالق و تقوه را سودمند بود معده و جگر نیم من موافق بود و سیاهی موی را نگار دارد ص

بگیرند قسطه در غم فلفل سفید سه درم عاقر قره چهار درم فرنیون سه درم جنید بیدستر دو درم سمبه نیم کوفته و نیم
 اند نیم من آب بنیزند تا بنیمه آید و بیا لایند و روغن نیم من با آب بیا بنیزند و بنیزند تا آب برود و روغن بماند
 و در نسخ دیگر سیلین کوره اند و روغن زرده تخم مرغ سرخ بستانند زرده تخم مرغ پنجه و بدست بالند و
 قدری نوشاد رسوده بروی ریزند و در قنه کنند که کجک حکمت آورده باشند و قدری بوی بالیف
 بر سر قنه نهند و در لیشب قبتة آتش کنند و در شبستان قبتة شیشه بنهند یا کاسه یاروغن در انجا
 روغن نارجیل روغن بادام و روغن گردگان بطریق روغن کجک بگذرد روغن مصطکی
 سودمند بود از جهت ضعف معده بگیرند و روغن کجک نیم من و مصطکی خوب ده مثقال و در قبتة کنند و
 دیگری را بر آب کنند و آن قبتة در میان آب بیا بنیزند و با آتش نرم بچشانند تا مصطکی بخار بگذارد و
 بعد از آن استعمال کنند روغن شست خشک نیکو بست درم و نیم من روغن کجک و در قبتة
 کنند و در آفتاب بیا و بنیزند چهل روز بچش بست درم حلبه اضافه کنند و اگر بابونه تازه نباشد بستانند
 بابونه خشک بست درم بچشانند و آب تا چهار من باز نیمه آید و بدست بالند و صافی کنند پس آن کنند
 و بچشانند تا آب بسوزد و روغن بماند روغن مورد بگیرند آب مورد تر سه رطل و روغن کجک یا
 بادام پنج درم لادن در آن کنند و بگذارد و اگر مورد تر نباشد مورد خشک سادو من نیم بچشانند و
 صافی کنند و یک رطل روغن بر سر آن کنند و بچشانند تا آب برود و روغن بماند

باب شانزدهم در مرکبهای

ساج پنج جنت بوا سیر شقاق عظیم نافع بود ص بگیرند روغن بنفشه و روغن گل و بادام آ
 بر کنی ه درم عصاره لیمو آیتس گل قبری و گل ارمنی و ساج شسته از هر یک سه درم افیون
 نیم مثقال و چهار حبه موسم سفید لاج دو درم زعفران یک درم دارو ما کوفته و پنجه بنایت سخی کرده
 سوم بار و روغن بگذارد و در لادن کنند و بالند نیک دارو ما ست در آن میریزند و سخی می کنند
 تا یکسال میشود و مرهم دیگر که همین حمت را بنایت نافع است ص بگیرند پیر مرغ و پیله بطور کینه
 بچش ساق گاو و گومان شتر سه مساوی بجز از گومان که دو چند باید سمه را بگذارد و روغن از آن
 بردارد و روغن کبریا قدری افیون لادن بیا و آن روغن را با قدری هم بگذارد و بگذارد و بگذارد و بگذارد
 یا یکسان شود و روزی دو نوبت استعمال کنند و مرهم سفید که گوشت بریانند و حرارت را نفع بود و دیگر

اسفیداج از هر یک دو درم روغن دو درم گل چهار درم موم باروغن بگذارد و اسفیداج بران ریزند
 و در باون بماند لغایت و اگر حرارت زیاد بود قدری کاغذ اضافه کنند و اگر از جهت سوختن بود
 گزیدگی جانوران مردار سنگ پنج درم اضافه کنند و چون بسیارند و سرد شود قدری سفیده تخم مرغ
 بآن ریزند نیک نایکسان شود مرهم سیاه گوشت فاسد بخورد و گوشت برویاند و بیشتر بماند
 سودمند بود و اسنج نیم رطل زیت صافی یک رطل و ربعی موم صافی ربع رطل زفت رومی سبب
 علق پنجم علق زفت و موم بازیت بگذارد و مردار سنگ ریزند و در باون می ماند نایکسان
 شود و منعقد گردد مرهم خل گوشت برویاند و ریش خشک کند ص مردار سنگ ده درم
 کوفته و بنجیه با چهل درم سرکه بپزد و چهل درم زیت در باون کنند و بسایند و بمیانقه نایکسان شود
 و اگر خواستند دو درم دار زرد کوفته و بنجیه اضافه کنند و لغایت سحی کنند مرهم و اخلیون جهت خناری
 و سلع لغایت نافع بود و جهت درمابست اند طایفه بزرگ و خطمی سفید از هر یک کله یک رطل و بنجیه
 یک شانه و زرد از آن بگیرند از لعاب هر یک رطل و نیم مردار سنگ یک رطل و نیم و لغایت سحی کنند
 و بازیت بچشانند بعد از آن مردار سنگ روغن و لعابات بچشانند هم بچسبند و ریزند تا اندک
 و باقی نرم بچشانند تا همه منعقد شود مرهم که جهت سوختن لغایت نیکو است بهر عضو که
 سوخته باشد نافع است ص بستاند اسفیداج اسبرنی و دم الاخون چکیده و مردار سنگ
 از هر یک مساوی لغایت سحی کرده موم سفید قدری و روغن کبچد و موم با هم بگذارد و در باون
 و چند نوبت آب شیرین بشویند بعد از آن داروهای سوده بران افشانند و بمیانقه تمام سیاه
 و دیگر بار بشویند و استعمال کنند نافع بود و مفید الحمد لله العزیز الحکیم صلی الله علیه و آله
 سید المرسلین حبیب الله شافع للمذنبین صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم

خاتمة الطبع

المنته قد در قیاس ان نه تنگ نه کمال در جبهتند و معتبرترین الاطباء محبوب و لهبا با
 رستور العمل حکما متفلا و کشایش ابواب حکمت طب و کلیه اقتراح اسرار فن واجب نادر و نیک

گنزی از کنوز استا و نوز اطباء می پیشین مال مقبول و مختار متبیین ادویه مفروده و مرکبه طبیعیه لغت
 و زبان بر طائفه با شرح اسامی معروف با اسم اختیارات بدیعی تألیف فلاطون عمر جالینوس
 حکیم علی ابن الحسین الانصاری المشتهر بجای زین العطار مشتمل بر دو مقاله مفیده مقاله اول
 در بیان ادویه مفروده و ابدال و اصلاح و منفعت و مضرت آن بر پنج و ترتیب حروف تهجی حسب
 منصب رباب لغت و مقاله دوم در مرکبات طبیعیه متعل از هر قسم معاجین و جوارش و یا چوب
 و اطر فیل و اقسام شربت و سفوف و دیگر مفرطات گرم یا سرد با شرح اجزا و وزن و ترکیب استخوان
 و طریق استعمالات بمقدار شربت معین بحسب طاعت و قوت نقل از نسخه قلمی بسیار صحیح که از
 کتب خانه حکیم محمد ولی مرحوم دستیاب شده چون این نسخه قلمی را با نسخه دیگر کتاب مذکور که بجای
 ورود بی طبع شده بود با احانت چند کتب این فن مانند تحفه المومنین و فخرن الادویه و غیره بدین
 که نخستین بکمیجه بمقابله صحت نموده برای نوشتن کاپی داده شود پس سنگام مقابله معلوم شد که از قلمی
 تا مطبوعه قطع نظر از درست و نادرستی عبارت بسیار از لغات فرو گذاشت شده اند پس اعتبار
 قیاس توان گفت که طباعان سابق اعتنا بصحت و تحقیق ننموده بر نسخه که بهم رسید از آن نقل
 بر داشتند و بطبع در آورده و تصدیق این قول عند الملاحظه شایقین علم طب بمقابله بر دو نسخه
 برین موجد خواهد شد فی الجملة از عنایات و انضال ایزدی کتاب موصوف الذکر بصحت
 نظرانی باشاعت علم و نور نبوت علی بن محمد خاردیش و تدبیر جناب فتمشی نول کشور صاحب ام اقبال
 در مطبع نامی بشیر کانپور مقام سرگودشت و کوکبی من لک مطبع باهارج نسخه ام مطالبی بیع الاول نسخه اخر خط
 با نطباع تازه رونق بی اندازه اندوخت امید که پسندیده ارباب علم گردد و دعاست که خداوند

پیرایه قبولش بخشایم ثم این +



دنا در رسالہ تداویر علاج مرض و باور مفیدہ و بائی تصنیف جناب حکیم سید افضل علیہما رضوی الخاٹب بہ شفاء اللہ و اختیارات بدیعہ - یہ کتاب فن حکمت میں تادی و بے مثل ہر خوشخط و کاغذ عمدہ و صحت کامل کتاب ہے	مراد آبادی مسائل طب میں - سراج الخداقت علم طب کی کتاب نادر ناصر المعالجین از حکیم محمد ناصر علی علم طب میں رسالہ ختمہ الواقیہ بسام الامراض الوبائیہ یہ پیش
--	---

کتب علم حکمت عربی

کتاب فن حکمت میں مطبوعہ لدھیانہ - الضفا - مع حل و شرح بہ بخشی مولانا حاجی حافظ محمد عبدالحی صاحب -	ہندی - فن حکمت میں عالی درجہ کی درسی کتاب ہے - شرح اشارات مصنفہ ملا فیصل الدین محقق طوسی - شمس بازغہ مصنفہ ملا محمود جونپوری اعلیٰ درجہ کی
---	--

کتب طب اردو

نہایت عمدہ ترجمہ ہوا ہے - انفیس الاطباء - اس کتاب میں علم طب کی تشریح از حکیم مولوی سید محمد صادق علی خاٹا صاحب - مغربیات اکبری اردو یہ کتاب طب میں بہت عمدہ طب بنوی جبکہ نسخہ ریضون کے لیے نوشتارہ ہے رموز الحکمہ تصنیف حکیم رجب علی صاحب غلات عمدہ معالجات احسانی یہ کتاب طب کی کتاب ہے ترجمہ اردو و علاج الامراض مشہور و معروف کتاب رسالہ قارورہ شناخت رنگہ قوام بولی میں و کتاب مرکبات احسانی - یہ کتاب مثل قرا بادین احسانی کرنا ف و جامع و از تصنیف جناب حکیم احسان علی مرحوم - علاج احسانی اس میں علاج بہائم و طیور و عمدہ نسخہ مرکب کلمہ میں اور شناخت امراض بہائم کا بیان - مجموعہ میزان الادویہ و الفاظ الادویہ و فرہنگ نصیریہ و مخزن الادویہ یہ ایک مجموعہ ادویہ میزان الطبل اردو مع رسائل بنفین قارورہ دلائل کلی اکسیر القلوب ترجمہ مفرح القلوب مولو بسے محمد نور کریم معقول نے حساب کیا و مالک مطبع ترجمہ فرمایا عجمانہ مسیحی - معالجہ امراض و بائی و دوسرے مضمین ضروری الطبل اردو و اس میں تاثیر و خواص ادویہ و مبدل میں کلمہ میں مولفہ حکیم قتبا حبیب الرحمن -	تشریح الاسباب معروف بظہر العلوم اردو از حکیم فاضل انبی بخش صاحب علم طب میں عمدہ کتاب ہے - رسالہ زبدۃ المفردات و نظم باریق اردو از حکیم سید علی حسین صاحب تخلص بلع نظم مفید اطباء - زبدۃ الحکمة - فصول اربعہ کے روزمرہ چیزوں کے کھانے کا بیان - مفید الاجسام مع فوائد عجیبہ - ہر قسم کے امراض کے نسخے - علاج الغریبا - اسکی کوڑیوں کی دوا قیمتی کام کرتی ہے مخزن الادویہ - اردو و دودھ ترجمہ کو محمد نور کریم مرحوم زینت الخلیل منظوم فن معالجہ کھوڑ و نہیں مع تصاویر الضفا - مع رنگ - ترجمہ طب الکبر - اردو یہ ترجمہ تمام خوبی سے ہوا ہے ہر ایک طالب دقیق کو ساتھ محاورہ زبان کو تحریر کیا قانون عبرت - مصنفہ حکیم عسرت حسین صاحب سب نسخے خوب تحفۃ الاطباء - تصنیف حکیم شرف حسین صاحب خیر آبادی نہایت عمدہ ہے - قرا بادین شفا فی - فن حکمت میں نہایت عمدہ اور بے مثل ترجمہ ہوا ہے - قرا بادین نوکائی - فارسی سے اردو میں
--	---

۱۔ ہمارے رنگین - گھوڑوں کے علاج میں -
 ۲۔ کبیرا کے غناصری ترجمہ قرآن بادین قادری ترجمہ مولو
 حکیم از کریم منظور قرآبادین قادری کا اردو میں ترجمہ -
 ۳۔ تشریح الاجسام - یہ ایک مجموعہ اقسام علاج ابراہیم
 جلدیہ پھوڑا پھینسی ملین ڈاکٹر مسیر فضل علی صاحب
 مطبوعہ مطبع علوی -

۴۔ مجمع البحرین - یہ کتاب لاجواب تصنیف
 حکیم محمد حیدر خان صاحب ساکن مالندہ ملازم
 سرکار ریاست پورکھلہ سیالکوٹ کا یہ اس کتاب لاجواب میں
 فن طب ڈاکٹری و یونانی کو باہم متفق کیا ہے اس وقت تک
 ایسی نادر کتاب دیکھنے میں نہیں آئی -
 ۵۔ مقالہ احسانی فن طب میں نیک و نیک اندیشی کی تاثیرات میں
 تشریح عمدہ کی کہ ہر تصنیف حکیم محمد احسان علی وکیل مرحوم -
 علاج الموائی عمدہ عمدہ تباہی و علاج امراض جانور و نباتی
 جسکو جناب مولوی ابوالحسن صاحب نے انگریزی ڈاکٹری
 ایچ ایس لین صاحب بہادر سے ترجمہ فرمایا -

۶۔ ترجمہ ذخیرہ خوارزم شاہی - جسکو عینی دوران
 بقراط زمان جالینوس ثانی حکیم اسماعیل بن الحسن
 محمد احمد انسنی الہامی نے بیچ فارسی زبان کے نسخہ
 میں تصنیف فرمایا اور کلمات و معانیات و تفسیحات
 طب کو نہایت عمدہ طور سے لکھا اور کوئی دقیقہ و قایل فن
 طب سے فرو گذاشت نہیں ہوائی الواقع یہ ایک کتاب
 ایسی مفید جامع ہے کہ اور کتب متقدمہ طب سے
 استغناء بخش ہے اس کتاب میں استاد اکثر متقدمین
 کے حوالے دیے اور استخراج کیا ہے اور اقوال اور
 محاکات تعداد پر متقدمین حکما اور متاخرین کو بھی واپس
 سلی خوب لکھا ہے اور علم تشیح کو اس توضیح و تفسیح کے ساتھ
 لکھا ہے کہ گویا سب اعضا و اعضاء اور استخوان اور عظام
 اور عروق و اعصاب وغیرہ کی ایک تصویر کھینچی ہے
 جسکو ادنیٰ ہمارست و مناسبت علی ہو وہ بھی سمجھ سکتا
 ہے اس نادر الکتاب کا ترجمہ اردو میں زر خلیفہ اس
 مطبع عالی سے صرف جو کردیہ برس کے زمانہ میں

جناب حکمت مآب ارسطا طالیس زمان سقراط دور
 بڑے خادق فن طب میں ترجمہ اردو کے ہمدان
 حکیم ہادی حسن خان صاحب مراد آبادی نے فرمایا
 یہ ادنیٰ ترجمہ میں کہ جتنا ترجمہ اردو و علاج الامراض
 قرآبادین ذکاکی و شتانی وغیرہ کا مشہور اور پسندیدہ
 عالم ہے اتنا صحت چند سال کی محنت و جان کا ہی سے
 یہ کتاب نادر الوجود عمدہ عمدہ مقبر کتب طب سے
 یعنی ترجمہ اصل یوری کتاب کا اور حاشی کا بھی
 ترجمہ اردو ہو کر واقعہ فو شحط قابل پڑھنے پر ضعف
 و قوی نظر کے کہ بڑھے اور جوان سب پڑھ سکیں
 کاغذ بہتر قیمت صاف صحت کامل کے ساتھ منقطع
 ہے یہ کتاب دس جلد حصہ میں عظیم الحجم ہے -
 ۷۔ تریاق مسموم رسالہ نادر سخن جس میں سب قسم
 سانیوں کے زہر کا علاج اور ادویہ اصناف کی تصویریں
 ترجمہ اردو - جلد اول قانون تشیح از میں نے لکھا
 کا جو بروی کو شش سے طبیب حاذق مولوی غلام حسین
 صاحب نے فرمایا -

کتاب لغت

منتخب اللغات مشہور کتاب لغت کی ہے -
 مصباح المصنف لغت عربی معتبر و مستند ہے
 طہران کی مطبع کی کتاب سے نقل کی گئی ہے نہایت
 صحت کے ساتھ -

صراح لغت میں مشہور و معتبر کتاب و جلد میں ہے -
 قاموس کامل دو جلد مشہور کتاب ہے قیمت سابق
 ۱۹۰۰ء اور اب بکمال تخفیف -

۸۔ مجمع البحار الانوار سلفت حدیث میں یہ کتاب
 لاجواب حادی لغات قرآن و حدیث مصنفہ شیخ طاہر
 طاب نراہ و حقیقت جیسا کہ قاموس عامہ لغات عرب کا
 حادی ہیج و سیاہی یہ کتاب جامع لغات خاص و عامہ
 سرور کائنات ہے -

